باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت: ١١٤٨٤

رده‌بندی دیویی: ١٣١٤ الف ٩٥٨ م ٢٩٧/٤١٧٢ مرجع ☐

سرشناسه: میرلوحی سبزواری، محمدهادی بن محمد، قرن ١١ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: اصول العقاید و جامع الفواید.

شرح پدیدآور:

کاتب: محمدحسن سبزواری تاریخ کتابت: ١٣١٤ ق

محل نشر: اصفهان ناشر: مطبعه گلبهار تاریخ نشر: ١٣١٤ ق

صفحه شمار: ٣٢٣ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ٢٢×٣٤ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

واقف: خریداری تاریخ ثبت: مهر ١٣٢٧

یادداشتها: دارای حواشی تصحیحی است.

موضوع(ها): ١. اسلام عقاید. ٢. اصول دین. ٣. چهارده معصوم.

شناسه(های) افزوده: الف. سبزواری، محمدحسن، کاتب. ب. عنوان.

فهرستگار: شیبانی تاریخ فهرستگاری: بهمن ٨٧

۲۹۷/۴۰۷
الف ۲۹۵۸م
۱۰۶۸

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب اصول العقائد وجامع الفوائد فارسی
مصنف سید محمد میرلوحی سبزواری
مولف
خطی سنگی نسخ اصفهان
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۵۳ ق عدد اوراق ۲۲۲
جزء کتب اخبار عقاید شماره نحوی ۱۱۴۸۴
شماره عمومی ۱۲۷۱۰ شماره قبض
واقف تاریخ وقف ۱۳۲۷
طول عرض ۲۲ گنجه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازرسی شد

اسیدزدایی شد
۸۶/۵/۱۰

هو

هذا کتاب
اصول العقاید و
جامع الفوائد من مؤلفات
مرحوم ثقة الاسلام و عمدة الاعلام
مروج شریعة خیر الانام حاوی الفروع و
الاصول جامع المعقول و المنقول علامی فهامی
سید میر محمد هادی بن المیر لوحی الموسوی الحسینی
السبزواری ستره الله الباری ببحار عفوه
و غفرانه و رضوانه و هو مؤلف مرغوب
مفید موافق للطباع مشتمل علی کثیر
من القواعد الدینیة حائز للاصول
من العقاید الایمانیة مع
الدلائل و البراهین
القطعیة و ذکر
الشواهد

١٣١٣

مخزن چاپی
نظام قدیم

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازدید شد

هذا کتاب المسمی باصول العقاید وجامع الفواید من مؤلفات المرحوم ثقة الاسلام وعمدة الاعلام مروج شریعة خیر الانام حاوی الفروع والاصول جامع المعقول والمنقول میر سید محمد هادی بن المیر لوح علی الموسوی الحسینی السبزواری تغمده الله البارئ فی بحار عفوه ورحمته وغفرانه ورضوانه وهو مشتمل علی جمل من القواعد الاصول الایمانیة

والله المستعان بسم الله الرحمن الرحیم وعلیه التکلان

حمدی که از فائحه ان رایحه ختام مشک اید وشکری که شکر حلاوت ان ذایقه اهل ایمان را چاشنی معرفت افزاید خداوندی را سزاست که در جنب بحر خالقیتش کره افلاک کوچکترین حبابی است ونظر بمحیط وجود فایض الجودش دریای وجود ممکنات موج سرابی ظاهری که از کمال خفا پیک سبک سیر عقول واوهام از گرد کوی سراغ راه کنه ذاتش دور و بی خبر وپنهانی که از فرط ظهور در ظلمات ونور جلوه گر است نظر بعین معرفتش زلال براهین حکما پرگرد وبی ثمر ودر وضاحت وحدانیتش حرف هیولی بی صورت عدم تناهی ابعاد ثابت اگر مهر لطفش کمترین ذره را بالیدن فرماید وانکار جوهر فرد باطل اگر پنجه قدرتش مشت قهر ممکنات را بفشارد درجنب درازی قدمش طول ازل چون عرض خط عرضی معدوم ودر پیش بقای باقیش امتداد ابد بمثابه خط جوهری موهوم وصلوات نامیات وتحیات زاکیات بر سید انبیا محمد مصطفی ص که بیماران مرض جهالت را نسخه شفاء امراض از اشارات هدایت اوست وتشنه لبان رحیق حجت را چشم برعین حکمت او معلمی که نوباوه اطفال دبستان پیروش پیر عقل بیزبان ودر پیش ابجدخوانان مکتب تعلیمش حکمای یونان کودن ونادان بزرگواری که اگر نه صورت وجود او منظور بودی اینه افلاک عکس پذیر نور وجود نمیگردید وگوهر ممکن از دریای بی پایان عدم روی ساحل نمیدید وبر اهل بیت طیبین وذریه معصومین انحضرت که هادیان راه دین وپیشوایان اهل یقین اند خصوصا بر اشرف اهل بیت انحضرت یعنی شمس فلک امامت ومهر اوج خلافت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه که پیوای او عبادت ثقلین بیحاصل وبی معرفت او نرخ طاعات در روز قیامت نازل است شهسواری که پیک اثر از علت بمعلول بواسطه او وسیله وبسبب محبت او رحمت الهی بجنبت وجوی اهل معاصی کوبکوده ویله در جنب حشمت کبریایش هندوی شب ورومی روز از کمترین خادمان ودر خوان جود وعطایش مهر وماه دو قرص نان مبادا که در روز رزم خوف ناوک ابروی کمانش نگاه دشمن را در پس صف مژگان نشانده وعدویش با کمال پر دلی از سرعت هزیمت بی سایه مانده **اما بعد** چنین گوید افقر عباد الله الی رحمة ربه الباری محمد هادی بن اللوح الموسوی الحسینی السبزواری که جمعی کثیر از دوستان دینی وجمی غفیر از محبان یقینی از این حقیر التماس نمودند وبقدم سعی راه الحاح پیمودند که چند کلمه در باب اصول دین مسطور گرداند وکافه مدعیان ایمان را از وادی محض دعوی بمنزل یقین رساند وملتمس ایشان بسبب بعضی عوائق در حیز تاخیر بود تا در شبی از شبها که سیاهی ان در نظر خوشتر از سواد مردمک دیده روز بود در میمون

مشرق امید از شمس جمال نور الله فی الارضین یعنی حضرت امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه وعلی اولاده اجمعین روشن گردید وگوش هوش از زبان معجز بیان انحضرت مضمون بلاغت مشحون من قضی لاخیه المؤمن حاجة قضی الله له الف حاجة من حوائج الدنیا والف حاجة من حوائج الاخرة شنید وچون از انخواب که رشک بیداری ابدا است چشم کشود روح رایحه جمال انحضرت در والبعث الی صبح صادق جلوه کرده بود فرمان لازم الاذعان ان حضرت را بر خود واجب ولازم شناخت وعنان همت را بجانب جمع این کتاب مصروف ساخت واز جهت انکه مبادا در امتثال این امر عظیم تاخیری رود واین مستغرق بحر عصیان را باعث زیادتی تقصیری شود سفینه متاع مباحثه را بلنگر تعطیل بست واز غوص لئالی ابکار محیط حالت مدارسه مدتی نشست وذائقه جان را چاشنی حلاوت وسارعوا الی مغفرة من ربکم چشانید ودر کمتر از چهل وپنج روز این مختصر را باتمام رسانید ومسمی گردانید این کتاب را باصول العقاید وجامع الفواید مشتمل بر سه باب وخاتمه **باب اول** در بیان معرفة الله مشتمل بر سه فصل فصل اول در اثبات واجب الوجود فصل دوم در بیان صفات ثبوتی فصل سیم در بیان صفات سلبی **باب دوم** در بیان نبوت وذکر شمه از فضائل حضرت رسول صلی الله علیه واله **باب سیم** در بیان امامت مشتمل بر دوازده فصل فصل اول در بیان دلائل بر امامت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه وذکر شمه از فضائل انحضرت وبطلان امامت ابی بکر وعمر وعثمان فصل دوم در بیان دلائل بر امامت حضرت امام حسن صلوات الله علیه فصل سیم در بیان دلائل بر امامت حضرت امام حسین صلوات الله علیه فصل چهارم در بیان دلائل بر امامت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه فصل پنجم در بیان دلائل بر امامت حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فصل ششم در بیان دلائل بر امامت حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه فصل هفتم در بیان دلائل بر امامت حضرت امام موسی صلوات الله علیه فصل هشتم در بیان دلائل بر امامت حضرت امام رضا صلوات الله علیه فصل نهم در بیان دلائل بر امامت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه فصل دهم در بیان دلائل بر امامت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فصل یازدهم در بیان دلائل بر امامت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه فصل دوازدهم در بیان دلائل بر امامت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه **خاتمه** در بیان معاد

باب اول در بیان معرفة الله مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در اثبات واجب الوجود بدانکه بر هر کسی واجبست که خدا را بشناسد وبداند که خداوندی هست که همه چیز در وجود محتاج باوست ویقین کند که ممکنات در وجود محتاج باویند واین را بعنوان تقلید نگوید از جهت انکه در مسائل اصول دین تقلید جایز نیست همچنانکه در مسائل فروع جایز است مثلا اگر کسی گوید واعتقاد کند که حضرت حق تعالی هست واگر از وی پرسند که از کجا میگوئی در جواب گوید که فلان مرد میگوید همچنین شنیده ام او را بس نیست بلکه میباید که این اعتقاد او را از دلیلی حاصل باشد ودلیل براینکه حضرت حق تعالی موجود است بسیار است وواضح ترین ادله انست که موجودی هست بالبدیهه اگر ان موجود واجب الوجود است پس مطلوب ثابت واگر ممکن الوجود است ممکن الوجود انستکه در وجود خود محتاج بعلت وسببی باشد پس اگر ان علت وسبب واجب الوجود است پس مطلوب ثابت واگر ان ممکن است پس ان هم علتی میخواهد وچون دور وتسلسل هر دو محالست پس ثابت شد که واجب الوجودی هست که سلسله تمام ممکنات منتهی باو میشود وهر که رجوع بعقل خود کند میفهمد که بنا بی بناء ودر بی درود گر مثلا نمیباشد پس معلوم است که اسمان وزمین بی موجدی نمیتواند بود وممکن است که یک معنی از معانی من عرف نفسه فقد عرف ربه این باشد که کسی که خود را شناخت خدای خود را شناخت یعنی کسیکه دانست که او مثل سایر ممکنات محتاج است بعلت وافریدگاری میخواهد پس البته خداوندی که او را وسایر ممکنات را افریده هست وچون در ذکر باقی ادله سخن بطول میکشد وبا وجود این دقتی هم دارد واکثر مردمان از فهم ان عاجزند بهمین اقتصار میکند **فصل دوم** در صفات ثبوتی وان هشت است اول انکه خدا تعالی قادر مختار است بدانکه تمام ملیین از طوائف شیعه وطوائف سنی وتمام یهود وتمام نصاری قایلند که حضرت حق تعالی قادر مختار است وجمعی از حکما را اعتقاد انستکه حق تعالی فاعل موجب است ومعنی قادر مختار انستکه اگر خواهد کاری را میکند واگر نخواهد نمیکند ومعنی فاعل موجب انستکه در کردن ونکردن اختیاری ندارد مثل اتش که در اینکه اشیا را گرم میکند وچیزها را سرد نمیکند اختیاری ندارد واگر کسی قایل شود که حضرت حق تعالی فاعل موجب است کافر است ودلیل براینکه حضرت الله تعالی فاعل مختار است بسیار است یکی انکه قدرت صفت کمال است ونبودن ان صفت نقص وحضرت حق تعالی از جمیع نقایص مبرا است ودیگر اینکه در قران حضرت حق تعالی میفرماید که ان الله علی کل شیء قدیر یعنی حضرت الله تعالی بر هر چیزی از ممکنات قادر است ودیگر اینکه اجماع ملیین براین منعقد است ومشخص است که تمام پیغمبران واوصیاء پیغمبران باین اعتقاد بوده اند وچنین اجماعی حجت قاطع است ودلیل براینکه تمام پیغمبران باین اعتقاد بوده اند بعد از تواتر انه مذکور است اکر کسی

در اثبات واجب الوجود

در ذکر صفات ثبوتیه

کویند که در این مقام ذکر ایه واجماع بیفایده است از جهت انکه مقام اثبات واجب است وبودن ان الله علی کل شیء قدیر از کلام خدا موقوف
بر اثبات نبی وصدق نبی است در جواب میکوئیم که چون اینمرتبه که کفتی تمام مذکور است در این کتاب ذکر ایه واجماع قصوری ندارد واکر که
خاطرت در این جمع نیست بموضعش رجوع کن ودیکر بدانکه حضرت حق تعالی را که قادر میکویند اینمعنی ندارد که زاید است وصفت قدرت
همچنین که زید را که قادر میکویند ذاتی است وصفت قدرت باو قائم بلکه خدا را که قادر میکویند از این جهت است که نظر بذات
فعل وترک جایز است واکر خواهد میکند واکر نخواهد نمیکند واز این معلوم شد که قدرت حضرت حق تعالی عین ذات وست ودیکر
انکه هر چه غیر خدا تعالی است بوده است پس پیدا شده باجماع ملیین وحدیث صحیح صریح کان الله ولم یکن معه شیء یعنی بود خدا
وهیچ چیز با او نبود پس اکر حضرت الله تعالی فاعل موجب بودی چون جایز بودی که حق تعالی باشد وچیزی با او نباشد ودیکر انکه هر چه
هست غیر از خدای تعالی فانی ونیست میشود بدلیل قول حضرت حق تعالی که کل شیء هالک الا وجهه یعنی هر چه هست غیر از ذات
خدا فانی میشود وهمه چیز فانی است الا ذات واجب تعالی که باقی است وفانی نمیشود پس اکر حضرت حق تعالی فاعل موجب بود چون جایز
بودی که فعل او فانی شود واز انچه کفتیم معلوم شد که عالم حادث است نه قدیم بروشی که حکما میکویند واکر کسی در انچه ذکر کردیم حرفی
داشته باشد جهتش انستکه بمرض حکمت مبتلا است وزنهار که از ان طور کسی بر دین خود بترس وممکن است که معنی دیکر از معانی
من عرف نفسه فقد عرف ربه این باشد که کسی که خود را شناخت که قادر است ودر فعل وترک چیزها شکه مقدور اوست خیال
دارد دانست که قدرت از صفات کمال است میداند که حضرت حق تعالی البته قادر است زیرا که اکر قادر نبود لازم اید که صفت نقص
داشته باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **دوم** از صفات ثبوتیه انست که خدا تعالی عالم است **ودلیل** بر این بسیار است **یکی**
انکه علم صفت کمال است ونقیض ان جهل است وحضرت حق تعالی از نقص مبرا است **دلیل دیکر** اجماع بر انکه حضرت حق تعالی عالم
است ومذکور شد که اجماعی که یقین حاصل باشد در ان از دخول معصوم حجت قاطع است **دلیل دیکر** قول حضرت الله تعالی
که میفرماید ان الله بکل شیء علیم یعنی بدرستیکه حضرت الله تعالی بهر چیز عالم است ودر این مسئله حکما با اهل اسلام خلاف کرده اند
چه جمعی از ایشان قایل شده اند که حضرت الله تعالی علم بامور جزئیه بعنوان تفصیل ندارد وصاحب این اعتقاد مخالف حق است
وممکن است که معنی دیکر از معانی من عرف نفسه فقد عرف ربه این باشد که هر کاه کسی بداند که خودش چیزی میداند وموصوف
بعلم میشود پس مشخص است که حق تعالی بطریق اولی عالم است **وبدانکه** هر کاه بکویند که زید مثلا عالم است معنیش این
است که ذاتی است که صفت علم باو قائم است وعلم او غیر اوست اما وقتی که میکویند که حضرت حق تعالی عالم است معنیش چنین
نیست بلکه علم او عین اوست همچنانکه در باب قدرت دانستی یعنی یک ذاتست که باعتبار اینکه فعل وترک فعل هر دو از او
صحیح است قادر است وباعتبار اینکه هر چیز را میداند عالم است **سوم** از صفات ثبوتیه انستکه خدای تعالی حی است یعنی
زنده است **ودلیل** بر انکه حضرت حق تعالی حی است بسیار است **اول** انکه حیات صفت کمال است وهر چه صفت کمال است
از برای حق تعالی ثابت است **ودلیل دیکر** اجماع **ودلیل دیکر** ایات قرانی که حضرت حق تعالی در انها بیان این را میفرماید
مثل الله لا اله الا هو الحی القیوم وامثال ان **بدانکه** هر کاه میکویند که زید مثلا حی است این معنی دارد که ذاتی است که صفت حیوة
از برای او ثابت است وحیوة او غیر اوست ودر حق تعالی اینمعنی ندارد بلکه یک ذاتست که باعتبار اینکه فعل وترک فعل هر دو از
او صحیح است قادر است وباعتبار اینکه چیزها را میداند عالم است وباین اعتبار که صحیح است که او را قادر وعالم بکوئیم حی
است **چهارم انکه** خدا تعالی مرید وکاره است یعنی میخواهد بعضی از چیزها را ونمیخواهد بعضی از چیزها را **بدانکه** خواستن
حضرت حق تعالی دو معنی دارد **یکی انکه** میخواهد که چیزی باشد یعنی مشیتش تعلق ببودن چیزی میکیرد ومحالست که ان
قسم چیزی نباشد بدلیل تخلف معلول از علت تامه مثل انکه خواست حضرت الله تعالی که اسمان باشد واز کتم عدم بوجود
اید پس البته موجود شد همچنین که معلوم است **ومعنی دیکر** از خواستن حضرت الله تعالی انستکه اکر واقع شود ان چیز
از فاعلان راضی است مثل اعمال خیر از نماز وروزه وغیر ان چنین چیزی ممکن است واقع شود وممکن است که واقع نشود
ودر این محذوری نیست **وهمچنین** نخواستن حضرت الله تعالی دو معنی دارد **یکی انکه** نمیخواهد که چیزی موجود شود چنان
چیزی محال است که واقع شود که اکر واقع شود عجز حق تعالی لازم میاید وحضرت حق تعالی عاجز نیست **ومعنی دیکر** از
نخواستن حضرت حق تعالی غرا اسم انستکه اکر واقع شود از فاعلان راضی نیست مثل انواع معاصی از شرب خمر وزنا ولواط و
غیر ان چنین چیزی ممکن است که واقع نشود وممکن است که واقع شود ودر این محذوری نیست **ودلیل** بر اینکه حضرت الله
تعالی مرید وکاره است بسیار است **یکی انکه** نخواستن کارهای خیر وکاره نبودن از چیزهای بد صفت نقص است و
ونقص بر حضرت حق تعالی جایز نیست **دلیل دیکر** اجماع ملیین بر این منعقد است **سوم** ایات قرانی دلالت بر این دارد

مثل

مثل کل یوم هو فی شان یعنی هر روز حضرت حق تعالی در کاری است یعنی یکروز میافریند ویکروز معدوم میکند یا یکروز
اثبات میکند ویکروز محو میکند ومشخص است که حضرت حق تعالی چیزی را از چیزها در وقت خاصی خلق کرده پس نظر بهمان چیز
کاره بودن ومرید بودن خدا ظاهر میشود اما کاره بودن از جهت انکه قبل از ان وقت خاص اوقات دیکر هست ومفروض
این است که حق تعالی ان چیز را در انوقت خاص افریده پس معلوم شد که نمیخواسته که قبل از ان مخلوق شود واما مرید بودن
خود ظاهر است چه معلوم است که در همان وقت که ان چیز را خواسته مخلوق شده خواسته که مخلوق شود پس مخلوق شده وبدانکه
هر کاه کویند که زید مثلا مرید یا کاره است این معنی دارد که ذاتی است که صفت خواستن یا نخواستن باو قائم وهر یک از خواستن
ونخواستن غیر اوست وحق تعالی را که مرید وکاره میکویند باینمعنی است که یک ذاتست که باعتباری او را عالم میکویند ومثلا
وباعتبار اینکه قادر است بر فعل کارهای خیر ومیکند وبر ترک کارهای شر ونمیکند او را مرید وکاره میکویند ودر اینجا صفت
زایده نیست **پنجم** از صفات ثبوتیه انکه حضرت حق تعالی مدرک است یعنی دریابنده چیزها است وچیزهائی که ما بالت
حواس ادراک میکنیم ودر مییابیم همه را میداند وانچه ممکن باشد که ما از ان ببینیم وبشنویم بهمان عالم است پس حضرت حق تعالی
سمیع وبصیر است **ودلیل** بر اینکه حضرت حق تعالی سمیع وبصیر است بسیار است **یکی انکه** سمیع بودن وبصیر بودن
از صفات کمال است ونبودن ان نقص است وحضرت حق تعالی از نقص مبرا است ودیکر اجماع ملیین ودیکر ایات بسیار
از قران مجید که دلالت بر ان دارد مثل انی معکما اسمع واری یعنی من با شمایم میشنوم ومی بینم وخطاب در این ایه بموسی
وهرون علیهما السلام است **وبدانکه** هر کاه کویند که زید مثلا می بیند ومیشنود یعنی ذاتی است که این صفت یعنی
شنیدن ودیدن باو قائم است ووقتی که میکویند حضرت حق تعالی میشنود ومی بیند اینمعنی دارد که حضرت حق تعالی عالم
شنیدنیها را وتمام دیدنیها را میداند وفی الحقیقه راجع بصفت علم میشود وبغیر ذاتی که واحد است چیزی نیست بلکه یک
ذات است که بیک اعتبار او را عالم وباعتبار دیکر او را قادر وباعتباری سمیع وباعتباری بصیر میکویند **ودیکر** بدانکه
همچنانکه حضرت الله تعالی تمام صداها را میداند وتمام دیدنیها را میداند تمام مذوقات یعنی تمام چیزهائی که می چشند
ومزه از شیرینی وترشی وغیر ان میفهمند میداند وتمام مشمومات یعنی چیزهائی که می بویند همچنین همه انها را میداند وتمام ملموسات
یعنی چیزهائی که بالت لمس میفهمند از نرمی ودرشتی همه انها را میداند ووجه عدم ذکر انها انست که چون اینها نزدیک ترند باجسام
ودر صاحب اینها توهم جسمیت میشود از جهت انکه مبادا کسی توهم جسمیت کند ذکر انها در میان علما شایع نیست والا حضرت الله
تعالی بهر چیزی عالم است وان الله بکل شیء علیم ودیکر ایات ودلائل عقلی در این باب هست **ششم** از صفات ثبوتیه انستکه
حضرت حق تعالی سرمدی است یعنی باقی وقدیم وازلی وابدیست وقدیم وازلی انستکه همیشه بوده وهرکز نبوده که نبوده ووجودش را
اول نیست **ودلیل** بر این مطلب انستکه اکر حضرت الله تعالی اول وجودی باشد لازم میاید که حادث باشد وحادث محتاج
بعلت است وحضرت الله تعالی واجب الوجود بالذات است پس قدیم است وباقی وابدی انستکه همیشه خواهد بود وهرکز نخواهد
بود که نباشد **ودلیل** بر این انستکه هر کاه ثابت شد که حضرت الله تعالی واجب الوجود بالذات است پس عدم بر او جایز نیست
چه اکر عدم بر او جایز باشد واجب الوجود بالذات نخواهد بود پس ثابت شد که حضرت الله تعالی باقی وابدیست **هفتم** از صفات
ثبوتی انستکه حضرت الله تعالی متکلم است یعنی سخن کوینده است **ودلیل** بر این بسیار است **یکی انکه** متکلم بودن صفت
کمال است وعدمش نقص است وبر حضرت الله تعالی نقص جایز نیست **ودلیل دیکر** اجماع ملیین بر اینکه حضرت حق تعالی
متکلم است وپیشتر دانستی که چنین اجماعی حجت است **دلیل دیکر** انکه حضرت حق تعالی در قران مجید میفرماید که کلم الله موسی
تکلیما یعنی سخن کفت حضرت الله تعالی با موسی علیه السلام سخن کفتنی وبغیر این ایات بسیار هست که همه دلالت میکند بر انکه
حضرت الله تعالی متکلم است **دلیل دیکر** اخبار بسیار واحادیث بیشمار که همه دلالت میکند بر انکه حق تعالی متکلم است و
هیچکس با ما در این خلافی ندارد که حق تعالی متکلم است خلافی که شده در این است که تکلم حق تعالی بر چه وجه است وانچه مذهب
حق است اینست که هر کاه حضرت الله تعالی میخواهد تکلم کند خلق میکند اصوات وحروف را در هوا یا چیز دیکر وانرا می شنواند
بانکسی یا بانجماعتی که میخواهد وانچه اشاعره از سنی قایل شده اند از کلام نفسی ومنع کلام لفظی ووجه بطلان ان را این حقیر ذکر نموده ام
در شرحیکه نوشته ام بر کتاب نهج المسترشدین اکر کسی خواهد رجوع بانکتاب کند **هشتم** از صفات ثبوتی انستکه حضرت الله تعالی
صادق است **ودلیل** بر اینمطلب نیز بسیار است **یکی انکه** کذب نقص است ونقص بر حضرت حق تعالی جایز نیست پس
حضرت حق تعالی صادق است **دلیل دیکر** انکه کسی که متوجه کذب شود یا جاهل است باینکه کذب قبیح است ویا
محتاج است بان واز روی ضرورت واحتیاج متوجه ان میشود وچون جهل واحتیاج از حضرت حق تعالی مسلوب است پس

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بفروش شد

ثابت است که حضرت الله تعالی صادق است **دلیل دیگر** اجماع براینکه حضرت الله تعالی صادق است **دلیل** دیگر انکه حضرت الله تعالی در قران مجید میفرماید که وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ قِیلًا یعنی کیست که از حضرت الله تعالی راست کوتر باشد **دلیل دیگر** احادیث بسیار که همه دلالت دارد بر صدق حضرت الله تعالی **فصل سوم** دربیان صفات سلبی یعنی صفتی چند که حضرت الله تعالی بان موصوف نیست ومنزه ومبرا است ازان وان هفت است **اول** ازصفات سلبی انستکه حضرت الله تعالی شریک ندارد **ودلیل** برین مطلب بسیار است نیز یکی ازان ادله اینست که اکر شریک داشته باشد محال لازم میاید وازهرچیزکه بسبب ان محال لازم اید ان چیز محال است پس شریک داشتن حضرت الله تعالی محال است وتقریر این دلیل براینوجه است که اکر حضرت الله تعالی یکی نباشد واورا شریکی باشد پس دو واجب الوجود خواهد بود پس میکوییم که ممکن است که یکی ازاین دو واجب الوجود اراده کند که جسمی مثلا در زمانی ساکن باشد واندیکری اراده کند که همان جسم درهمان زمان متحرک باشد پس خالی ازچند صورت بیرون نخواهد بود صورت اول انکه مراد هردو واقع شود صورت دوم انکه مراد یکی واقع شود وبس صورت سوم انکه مراد هیچکدام واقع نشود وبنا برصورت اول لازم اید که یکجسم دریک حال هم متحرک باشد وهم ساکن واین محال است وبنا برصورت دوم لازم میاید که ترجیح بلامرجح باشد واین نیز محال است وهم چنین عجزان دیکر لازم میاید واین نیز محال استکه واجب الوجود عاجز باشد وبنا برصورت سوم لازم میاید ارتفاع نقیضین واین نیز محال است وهم چنین لازم میاید عجز هردو واین نیز محال است پس لازم استکه واجب الوجود یکانه باشد ومثل وشریک نداشته باشد واین حقیر درکتاب اربعین که نوشته ام تحقیق اینمقام بروجه اتم نموده ام در ضمن حدیث ترجمه وتفسیران که ازاحادیث سوم ان کتاب است **دلیل دیگر** اجماع براینکه حضرت حق یگانه است **دلیل دیگر** ایات کثیره است که درقران مجید واقع است که همه دلالت میکنند بریکانکی حضرت الله تعالی مثل لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا وغیران که ذکر همه موجب طول است **دلیل دیگر** احادیث کثیره که دلالت دارد بریکانکی حق تعالی **دوم** ازصفات سلبی انستکه حضرت الله تعالی مرکب نیست یعنی اجزا ندارد مطلقا یعنی نه اجزاء عقلی ونه اجزاء خارجی **ودلیل** براین مطلب انستکه اکر حضرت حق تعالی مرکب باشد لازم میاید که محتاج باشد چه هرمرکبی دروجود خود محتاج باجزاء است وچون احتیاج نقص است وهر نقصی ازحضرت حق تعالی مسلوب است پس حضرت الله تعالی مرکب نباشد **دلیل** دیگر انکه اکر حضرت الله تعالی مرکب باشد لازم میاید که حادث باشد چه هرمرکبی محتاج است باجزاء خود ومتاخر است ازاجزاء خود وهرچه متاخر باشد حادث است واین محال است که واجب الوجود حادث باشد پس حق تعالی مرکب نیست **دلیل** دیکر اجماع است براینکه حضرت الله مرکب نیست **دلیل** دیکر ایات بسیار که ازان نفی ترکیب ظاهر میشود **دلیل** دیکر احادیث کثیره که ازهمه نفی ترکیب ظاهر وهمه برنفی ترکیب دلالت دارد **سوم** ازصفات سلبی انستکه حضرت حق تعالی جسم وجوهر وعرض نیست وجسم جوهری است که قابل قسمت باشد درطول وعرض وعمق وجوهر موجودیست ممکن که دروجود احتیاج نداشته باشد بچیزیکه حلول کند دراو وعرض موجودیست که دروجود محتاج باشد بمحلی که حلول کند دران مثل سیاهی که دراجسام است وهم چنین سفیدی وغیران ومانندان **ودلیل** براینمطلب انستکه اینها دروجود محتاجند وممکن وحضرت الله تعالی ازاحتیاج وامکان مبرا ومعرا است **وبدانکه** جمعی کثیر باغوای شیطان قایل شده اند بحلول وطایفه باتحاد ازاین جهت طریقه علماء شیعه شده که درضمن صفات سلبی وذکرانها ذکر نفی حلول واتحاد بکنند بنا براین اینحقیر نیز دراینمقام ذکران مینماییم پس بدانکه حلول اینمعنی دارد که چیزی درچیزی درایدمثل سرخی که درجسم درایدیا ابکه درکل دراید واین برحضرت حق تعالی محال است که اکرحلول برحضرت حق تعالی جایز باشد پس لازم میاید که حضرت حق تعالی درمکان ودرجهت باشد واین برحضرت حق تعالی محال است چه نسبت او سبحانه وتعالی بجمیع مکانها مساویست وپیش ازمکان بوده ومکان را او مکان کرده واتحاد عبارت ازانستکه دوچیزیک چیز شود وبدیهه عقل شاهد است ببطلان این واین اختصاص باین مسئله ندارد چه مطلقا اتحاد باطل است چه معلوم است نزد عاقل که نمیتواند بود که انسان وحجر یکی شود باین روش که انسان حجر باشد وحجر انسان وهمچنین درسایر جاها نیز **چهارم** ازصفات سلبی انستکه حضرت الله تعالی دیدنی نیست **ودلیل** براینکه حضرت حق تعالی دیدنی نیست بسیار است **یکی انکه** اکر حضرت حق تعالی دیدنی باشد لازم میاید که درجهتی ومکانی باشد چه هرچیزی اکر کسی ببیند واجب است که درجهتی ومکانی باشد وچون ثابت شد که حضرت حق تعالی را مکانی نیست پس معلوم شد که دیدنی

دیدنی نیست **دلیل دیگر** انکه اکر حق تعالی دیدنی باشد لازم میاید که رنکی ازرنکها داشته باشد چه هرچیز که کسی ببیند واجب است که رنکی ازرنکها ازبرای وثابت باشد ورنک عرض است وعرض حادث است وحق تعالی محل حوادث نیست **دلیل دیگر** انکه اکر حضرت حق تعالی دیدنی باشد لازم میاید که مقداری داشته باشد واینهم محال است چه لازم میاید که حق تعالی محل حوادث باشد واین محال است همچنین که بعدازین معلوم کردد دراین کتاب انشاء الله تعالی **دلیل دیگر** انکه درقران واقع است که حق تعالی دروصف خود میفرماید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ یعنی ادراک نمیکند حضرت الله تعالی را چشمها وحضرت حق تعالی چشمها را میبیند **دلیل دیگر** احادیث بسیار که همه دلالت برنفی رویت میکند وهمچنین لذت والم برحضرت حق روا نیست چه اینها مخصوص باجسام اند وبی ترکیب ومزاج نمی باشد **پنجم** ازصفات سلبی انستکه حضرت حق تعالی محل حوادث نیست باینمعنی که صفت حقیقیه که قایم باشد باو ندارد بلکه صفات او عین ذات اوست همچنانکه دانستی واکر حضرت حق تعالی صفت حقیقیه که حادث باشد داشته باشد یاان صفت نقص است یا کمال پس اکران صفت حادثه صفت نقص باشد لازم میاید که حضرت الله تعالی ناقص باشد واین محال است واکران صفت حادثه صفت کمال باشد پس پیش ازان صفت کمال لازم میاید که حضرت حق تعالی ناقص باشد واین نیز محال است پس ثابت شد که حضرت حق تعالی محل حوادث نیست **ششم** ازصفات سلبی انستکه حضرت حق تعالی محتاج نیست **ودلیل** براین مطلب انستکه اکر حضرت حق تعالی محتاج باشد لازم میاید که ناقص باشد وناقص خدا نمی شاید **دلیل** دیکر اجماع برین **ودلیل** دیکر اخبار بسیار که همه انها برنفی احتیاج دلالت دارد **هفتم** ازصفات سلبی انستکه حضرت حق تعالی فعل عبث نمیکند وافعال او همه پسندیده است وهرچه میکند ازبرای غرض وفایده ایست **ودلیل** براین انستکه فعل عبث کردن قبیح است وقبیح برحضرت حق تعالی جایز نیست طرفه اینست که بعضی ازسنیان باوجود انکه بقیاس قایل شده اند درمسائل شرعی تجویز عبث برحضرت الله تعالی میکنند وقیاس انستکه هرکاه شارع مثلا بکوید که اَلْخَمْرُ حَرَامٌ لِاَنَّهُ مُسْکِرٌ شراب حرام است بجهت انکه مسکر است ودرچیز دیکر غیرازشراب که مسکر باشد ونهی الهی تعلق بحرمت ان نکرفته باشد بحرمت ان قایل میشوند ومیکویند که ان چیز هم نیز حرام است ازجهت انکه علت حرمت شراب انستکه مست کننده است پس هرچیزیکه مست کننده باشد حرام است پس هرکاه کسی تجویز کند که حق تعالی فعل عبث میکند ممکن است باو کفتن که شاید علت حرمت شراب که مسکر بودن است در اَلْخَمْرُ حَرَامٌ لِاَنَّهُ مُسْکِرٌ ازروی عبث واقع شده باشد پس چون ازین علت حکم بحرمت انچیز دیکر توان نمود وچون معلوم شد که فعل حضرت الله تعالی متعلق بغرض وفایده ایست پس ان فایده یا فایده ایست که راجع میشود باو ویا راجع میشود به بندکان ونمیتواند بود که فایده راجع باو باشد چه او بهیچ وجه من الوجوه احتیاج ندارد پس بالضروره ان فایده راجع بعبد است ونمیتواند بود که ان فایده ازجهت ضرر بندکان باشد چه دراین صورت ظلم لازم میاید تعالی الله عن ذلک پس ان فایده ثابت شد که ازجهت منفعت خلق است واکر کسی بعذاب مبتلا شود خود باخود کرده خواهد بود وهم چنین که ایه کریمه وَمَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ دلالت بران دارد یعنی حضرت الله تعالی بکسی ازبندکان ظلم نمیکند ولیکن نفسهای ایشان برایشان ستم میکنند وازانچه کفتیم معلوم میشود که بندکان درافعال واقوالی که مناط ثواب وعقاب است مجبور نیستند برخلاف سنیان که اشاعره ازایشان وقلیلی ازمعتزله ایشان قایل شده اند بجبر ومیکویند که کفرکافر ازجانب خدا ست وهم ایمان مومن ازجانب خدا ست یعنی کافر را خدا جبر برکفر کرده ومومن را خدا جبر برایمان کرده وبرایشان لازم میاید که عذاب کردن کافر ظلم باشد وثواب دادن بمومن عطاء بغیر مستحق باشد بلکه برایشان لازم میاید که کافر را ثواب دادن واجب باشد چه اورا بجبر برین بک باز داشته اند وعذاب کردن مومن لازم باشد چه اورا بجبر برایمان حمل کرده اند و مشخص است که کسی را که جبر کنند که کار بد بکند مرد خوبی است وشخصی را که بعنف برکار خیر باز دارند مرد بدی است دور نیست که سنیان چون اعمال شنیعه خلفای ثلاثه را دیده اند وبرمنبر رسیدن ودیکر قبایح ایشان مطلع شده اند ودانسته اند این را که انکار بدیهای ایشان را کردن فایده نمیکند چه درشهرت بمرتبه ایست که همه کس انرا میدانند ازجهت تعصب افعال عباد را بخدا نسبت داده اند که شاید باین کفتکوها تقصیر خلفای ثلاثه درنظر مردم بیشعور کم نماید وغافل شده اند ازانکه فعل قبیح را بمخلوق نسبت دادن بهتر است ازانکه بخالق نسبت دهند وحال انکه بدیهه عقل شاهد است که بندکان درافعال خود مجبور نیستند وهر عاقل میداند این را که حرکت شخصی که بمرض رعشه مبتلا باشد با شخصی که صحیح وسالم است ودست خود را حرکت دهد بیکنوع نخواهد بود وکسیکه ازبامی بزیر افتد وشخصی که ازنردبان بزیر اید این دو با هم برابر نیست بلی هرکاه شخصی دست ازعقل بردارد امثال این باوها ازاو عجب نیست والله

مخزن چاپی نظام قدیم ١٢٧١٠

در اثبات نبوت خاصه پیغمبر ما

يهدي من يشاء الى صراط مستقيم **باب دوم** در بیان نبوت بدانکه نبی در اصطلاح عبارت از انسانی است که
بواسطه بشری مردم را بر اوامر و نواهی الهی مطلع گرداند و در این باب بیان این میشود که ناچار است مردمان را از پیغمبری
و آن پیغمبر محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله است و دلیل بر آنکه ناچار است مردمان را از پیغمبر این است که مردمان بسبب
اختلاف آراء و اهواء و میل طبیعت ایشان بچیزهای باطل و فساد محتاجند بزاجری که بسبب او ترک اختلاف در میان ایشان
بشود و ایشان را از بدیها منع کند و بخوبیها امر کند از جانب حضرت الله تعالی پس لازم شد که پیغمبری باشد که مردمان همه
بسبب طاعت او باصلاح آیند **و دلیل دیگر** آنکه تعیین نبی از جانب حضرت حق تعالی لطف است نظر به بندگان و هرچه
لطف باشد بر حضرت حق تعالی لازم است که بکند پس پیغمبری میباید که مردمان بسبب طاعت او از معاصی دور شوند
و بطاعت نزدیک گردند **دلیل دیگر** اجماع ملیین بر آنکه پیغمبری میباید هر چند که در خصوص پیغمبر با هم خلاف
کرده اند وجه دیگر آنکه می بینیم بالمعاینه که ملخ را پادشاهی هست و همچنین زنبور عسل را و از اخبار ظاهر میشود که نیز
بعضی از حیوانات را پادشاه هست و حکایت مور و سلیمان خود نص قرآن است پس هرگاه حضرت الله تعالی از برای
بعضی از حیوانات رئیس و پادشاه و سالار قرار داده و مقرر میکند پس انسان که اشرف از آنهاست بپادشاه و سالار اولی
و الیق است و چون آن پادشاهی که البته صلاح دنیا و آخرت مردمان در متابعت اوست میباید که معصوم باشد پس مردم را
نمیرسد که از برای خود شخصی را اختیار کنند به نبوت بلکه بر حضرت حق تعالی لازم است که نبی را تعیین کند از جهت آنکه عصمت
امر بیست خفی و بغیر از حضرت حق تعالی کسی بر آن مطلع نیست **و دلیل بر اینکه** آن پیغمبر محمد بن عبد الله است صلی الله علیه
و آله نیز بسیار است **یکی آنکه** آنحضرت دعوای نبوت کرده و در ضمن دعوی اظهار معجزه فرموده و هر کس چنین کند آنکس
پیغمبر است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیغمبر است و اینکه آنحضرت دعوای نبوت و اظهار معجزه فرموده است
بتواتر ثابت است و هیچکس را در این شکی نیست و جماعتی از ارباب باطل مثل یهود و نصاری که انکار این کنند مثل
این است که کسی انکار کند وجود مکه و مدینه و سایر متواترات را و معجزه عبارت از امری است که وقتی که صادر شود از
کسی جزم حاصل شود این کس را که این فوق قدرت و طاقت بشر است مثل شق کردن ماه شب چهارده باشاره انگشت
و اهو را بسخن در آوردن و سنگریزه را گویا گردانیدن و شتر را بسخن در آوردن و درخت خشک را بسبب مضمضه
بپای او سبز کردن و آب از میان انگشتان روان کردن بنوعیکه جمعی کثیر سیراب شوند و بره کباب خود بدهند
و طبخ کنند و مشکها را پر کنند و مرغ نیم پخته نیم خورده را زنده کردن و بسخن در آوردن و مرده زنده کردن و خبر از غیب
دادن و امثال آن چه در وقتی که شخصی که دعوای نبوت کند و مثل این کارها از او صادر شود معلوم میشود که حضرت حق
تعالی از برای صدق او امثال این امور را از دست او ظاهر میگرداند و محال است که حضرت حق تعالی از دست دروغگو
اینها را ظاهر سازد چه در انصورت لازم میاید که حضرت حق تعالی بندگان خود را گمراه کرده باشد تعالی الله عن ذلک
و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که حسن و قبح اشیاء عقلی است نه شرعی بروشی که اشاعره و بعضی از معتزله بر آن رفته اند **دلیل**
دیگر بر نبوت آنحضرت آنستکه در وقتی که آنحضرت دعوی نبوت میکرد کفار قریش تکذیب آنحضرت مینمودند حضرت
الله تعالی قرآن را بآنحضرت فرستاد و معجز آنحضرت گردانید از چند راه که یکی از آن فصاحت است و فرمود حضرت الله
تعالی که اگر شک دارند در نبوت پیغمبر مثل قران ده سوره بیاورند همه قریش و فصحاء عرب عاجز شدند از آوردن ده سوره
مثل قران تا در آخر این آیه نازل شد که وَاِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلٰى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ یعنی اگر شما در شکید در آنچه
ما فرستاده ایم بر بنده خود محمد صلی الله علیه و آله پس بیاورید یکسوره از مثل قران یا از مثل آنحضرت و ایشان عاجز شدند
که یا یکسوره مثل قران بیارند یا ایمان بیارند یا جنگ کنند همه عاجز شدند از آوردن یک سوره مثل قران که بحسب الفاظ
مثل آن باشد و چون کمال تعصب داشتند ایمان نیاوردند و بنا بر جنگ گذاشتند با وجود آنکه میل نستند که در لشکری که
حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام باشد البته ظفر و نصرت در انطرف است همگی ایشان کشته شدن و
بر طرف شدن اموال و اسیر شدن اولاد را بر خود بگذارند و یکسوره مثل قران نیارند و حال آنکه قل هو الله احد یک
سوره است از قران این دلالت دارد بر نهایت عجز ایشان و در آخر همین آیه حضرت الله تعالی میفرماید که هرگز مثل آن
نخواهید آورد و بعد از آن همچنان شد که فرموده بود و هیچکس مثل آن نیاورد و مشخص است که هرگز بعد از این هم مثل
آن آورده نخواهد شد و همین ایراد از راه خبر دادن از غیب هم معجزی است جدا اگر کسی گوید که شاید مثل آن آورده باشند
و خبر بما نرسیده باشد در جواب میگوئیم که با این همه دشمن که آنحضرت صلی الله علیه و آله داشت و دارد از یهود و نصاری

و طوایف دیگر کفار و این همه دواعی بر نقل محال است که این واقع شده باشد و خبر بما نرسیده باشد و افلا میبایست که یک از مخالفین ما
در این اظهار انکاری بکند و حال آنکه حکایتهائی که چندان مطلبی در آن و در نقل آن نیست ضبط کنند که فلان عابد در فلان کوه نماز می
کرد و فلان پادشاه با وزیر خود چنین گفت یا مردی بود و زنی و همچنین گفتند و همچنین کردند و هر عاقل میداند این را که ممتنع است
که هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ظاهر شود و حق را اظهار کند و خلق کثیر را در جنگها بجهنم و اصل سازد و با طوایف یهود و
نصاری خصومت کند و اکثر ایشان با آن حضرت در مقام عداوت باشند اگرچه قلیلی متابعت کنند و مثل قران کسی آورده باشد هیچ کس از
علمای یهود و نصاری و هیچ عامی از عوام ایشان از زبان ایشان نقل نکند پس از آنچه گفتیم معلوم شد که همه عاجز شده اند از آوردن مثل
قران و بدانکه پیغمبر البته باید که معصوم باشد همچنانکه پیشتر اشاره بآن شد **و دلیل** بر آنکه پیغمبر باید معصوم باشد بسیار است
یکی از آن ادله این است که اگر پیغمبر معصوم نباشد وثوق بر افعال و اقوال او نخواهد بود و نقض از نظرها برطرف میشود **و دیگر** آنکه
همچنانکه واجب است که پیغمبر معصوم باشد لازم است که از مرضهائی که موجب نفرت طبایع میشود مثل آتشک و جذام و برص و امثال آن
نیز مبرا باشد و اینکه بعضی از سنیان میگویند در باب حضرت ایوب که کرم در بدن مبارکش افتاده اصلی ندارد **و دیگر** آنکه واجب است که
پیغمبر باید اشرف و افضل از سایر خلق و امت خودش باشد که اگر چنین نباشد لازم میاید ترجیح مرجوح و این عقلا باطل است و
در این باب گفتگو بسیار است اما چون مقصود اصلی از نوشتن کتاب بحث امامت است در این باب باین چند کلمه اقتصار میرود و الله تعالی
يهدي من يشاء الى صراط مستقيم **باب سوم** در بیان امامت مشتمل بر دوازده فصل و هر فصلی مشتمل است بر فضیلت هر یک از ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین **فصل اول** در بیان دلایل بر امامت حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و آله
و ذکر شمه از فضایل آنحضرت و بطلان امامت ابی بکر و عمر و عثمان و این فصل مشتمل است بر دوازده مطلب **مطلب اول** در معنی
امام و بیان احتیاج بوجود او علیه الصلوة و السلام و ذکر نام و لقب و کنیت و نسب حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و آله **مطلب دوم**
در بیان آنکه نصب امام بر حضرت حق تعالی لازم است **مطلب سوم** در بیان آنکه امام میباید که از رعیت افضل باشد **مطلب چهارم**
در بیان طریق تعیین امام **مطلب پنجم** در بعضی از دلایل عقلیه و برخی از براهین نقلیه در باب امامت و خلافت حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه صلوات الله الملک الغالب **مطلب ششم** در بیان بعضی از اوصاف آنحضرت صلوات الله علیه که دلالت میکند
بر احقیت آنحضرت بمنصب امامت و خلافت و بیان بعضی احادیث موضوعه سنیان **مطلب هفتم** در بیان بعضی از مطاعن که خود اهل
سنت و جماعت نقل کرده اند در باب ابی بکر و عمر و عثمان که منافات دارد با مرتبه امامت **مطلب هشتم** در بیان بعضی از مطاعن مخصوصه
ابی بکر بن ابی قحافه که محل اتفاق شیعه و سنی است و منافی مرتبه امامت و خلافت است **مطلب نهم** در بیان بعضی مطاعن مخصوصه
بعمر بن خطاب که متفق علیه فریقین است و منافی مرتبه خلافت و امامت است **مطلب دهم** در بیان بعضی از مطاعن که اختصاص
دارد بعثمان بن عفان که مجمع علیه طایفتین است و مخالفت دارد با خلافت و امامت و مرتبه نیابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم **مطلب یازدهم** در ذکر بعضی از آیات و احادیث که مفسرین و محدثین اهل سنت و جماعت روایت کرده اند در حق بعضی
از اصحاب و در مذمت معاویه و بنی امیه **مطلب دوازدهم** در بیان و ذکر بعضی از معجزات که از حضرت امیر المومنین علی
بن ابی طالب صلوات الله علیه واقع شده از حین ولادت آنحضرت علیه السلام تا حین وفات و وقت رحلت آن سرور و بیان برخی
از قضایا و احکامیکه آنحضرت در قضایا فرموده اند سلام الله علیه و بر خود لازم ساخته که اکثر اوقات در این کتاب از کتابهای سنیان
نقل کند تا در دلیل بودن تمام تر بوده باشد و بعضی از اوقات که از کتابهای شیعه نقل کند چیزی را ایراد کند که سنیان خذلهم الله او را
قبول داشته باشند و گاهی هم از روی ندرت اگر چیزی را نقل کند که شیعه در نقل آن مخصوص باشند بنوعی ایراد کند که طایفه
سنیان هم از قبول آن چاره نداشته باشند و مخفی نیست که آنها بغیر از قبول کردن چاره دیگر ندارند و السلام علی من اتبع الهدی
مطلب اول در معنی امام و بیان احتیاج بوجود او علیه الصلوة و السلام و ذکر نام و لقب و کنیت و نسب حضرت امیر المومنین علی
بن ابی طالب علیه صلوات الله الملک الغالب بدانکه امام در لغت بمعنی پیش رو و سردار است و در لغت عرب بمعنی مقدم هم آمده
است و از این جهت است که پیشنماز را امام میگویند **و در اصطلاح** فرقه ناجیه اثنی عشریه امام شخصی را گویند که از جانب خدا
تبارک و تعالی بخلافت و نیابت از جانب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مقرر و معین شده باشد و لفظ وصی و لفظ
خلیفه و نایب نیز بهمین معنی آمده است **و بنا** بر معنی لغوی است که حضرت الله تعالی آدم صفی علیه السلام را که پیغمبر است در قران
مجید خلیفه خوانده در آنجا که میفرماید وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که ما که خداوندیم گفتیم بملائکه من گرداننده ام
در روی زمین از جانب خود خلیفه که مراد حضرت آدم صفی است و همچنین حضرت داود که حق تعالی در قران مجید او را خلیفه خوانده در آنجا
که فرموده اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ یعنی بدرستیکه ما که خداوندیم گردانیدیم ترا ای داود خلیفه خود در روی زمین و همچنین حضرت ابراهیم

باب سوم در امامت

پیغمبر علی نبینا و علیه السلام را که حضرت حق تعالی در قران مجید امام خوانده انجا که میفرماید اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً بدرستی که ما که حضرت
خدا وندیم کردانیدیم ترا ای ابراهیم از برای مردمان امام و احتمال دارد که امام و خلیفه عبارت از شخصی باشد که از جانب حضرت الله تعالی
خلق را باموری دینی بخواند و مردمان بحق دعوت نماید و بایست که امر از برای او ثابت باشد خواه بیواسطه ادمی دیکر باشد که ان شخص را نبی
کویند یا بواسطه ادمی دیکر باشد که او را وصی کویند و ممکن است که یکفایده دیکر در اینکه حضرت الله تعالی در قران مجید بعضی از انبیا
را خلیفه و بعضی از ایشان را امام خوانده اشعار باین باشد که مردمان بدانند که طائفه انبیا و جماعت اوصیا را بکر بسیار است و یکنام
دارند و تفاوت در میان ایشان نیست مکر کاهی در اسم و اینکه ایشان را یعنی انبیا را لازم نیست که نایب بشری باشند و اوصیا را لازم است
تا مشخص شود که هر فایده که در وجود انبیا است در بودن اوصیا است و معلوم کردد که همچنانکه میباید که حق تعالی پیغمبران را تعیین
کند لازم است که حضرت الله تعالی امامان را تعیین فرماید همچنین که بعد از این مذکور کردد انشاء الله تعالی و اما بیان احتیاج
بوجود امام در وقتی که رسول در میان نباشد انستکه چون لطف و رحمت حضرت الله تعالی باعث این شده که خلق را و انکه اراده از
برای ایشان سالاری و پیشوائی مقرر فرماید تا خلق را بطاعت بخواند و از معاصی دور کرداند پس هرکاه ان سالار که حضرت رسول
صلی الله علیه و اله است از میان برود همان چیز که باعث فرستادن رسول خدا بود در میان خلق باعث ان میشود که بعد از ان
حضرت نایبی از برای انحضرت باشد تا همان فایده که در وجود انحضرت بخلق میرسید از نایب او بخلق برسد و بسبب وجود ان نایب
دست ان شیاطین جنی و انسی از خراب کردن دین حضرت رسول صلی الله علیه و اله مقطوع و یا کوتاه تر کردد و اکر رخنه از بعضی
از مخربین و خراب کنندکان دین بحصار شریعت مطهره رسد بمعماری ان نایب مسدود شود و همچنین که واجبست که رسول معصوم باشد
بطریقی که پیشتر مذکور شد واجبست که امام نیز معصوم باشد چه فایده وجود امام و وصی مثل فایده وجود رسول و نبی است تا هم
چنانکه مردمان در حال حیات رسول سروری داشتند که معصوم بود بعد از ان حضرت سالاری داشته باشند که معصوم باشد
و هر چه کوید و کند محل وثوق و اعتماد باشد و کسی را در فعلی از افعال و قولی از اقوال و شکی در خاطر نباشد چه اکر ان امام مردی باشد
مثل ابی بکر و عمر و عثمان که باعتقاد شیعه و سنی مدتهای مدید بت پرستیده اند اکر کوید که رسول خدا همچنین فرموده یا کوید بمردمان
که همچنین باید کرد مردم غافل را وثوقی بر قول او نخواهد بود که البته را ست میکوید چه بخاطر غالبا خواهد رسید که مردی که تا در
بت میپرستید اکر امروز دروغی کوید عجب نیست و در احادیث نبوی در جائی بسیار تصریح باین شده که هیچ زمانی خالی از پیشوائی
و مقتدائی نیست از انجمله حدیثی است که شیعه و سنی متفق اند در نقل ان بلکه از متواترات دوست و دشمن است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله فرمود مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ ماتَ میتَةً جاهِلِیَّةً یعنی هر کس بمیرد و نشناخته باشد امام زمان
خود را مرده است انکس مردن جاهلیت یعنی در شمار کفار است و در حکم انکسانی است که کافر مرده اند اما جمعی از سنیان که
خالی از قوت انصاف بوده اند این حدیث را برای خود معنیها کفته اند و انشاء الله بعد از این مذکور خواهد کردید و اکر دیکر احادیث
در این باب واقع است ذکر کنیم این کتاب بسیار مبسوط میکردد از جهت ترک اکثار بهمین دو کلمه اقتصار میشود و حضرت
حق تعالی در قران مجید میفرماید اٰمِنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذی اَنْزَلْنا یعنی ایمان اورید بخدا و رسول خدا و ایمان بیارید که ما
فرستاده ایم ان نور را و اکر چه نور را در این ایه تفسیر کرده اند بقران اما جمعی کثیر از مفسرین نور را تفسیر بامام کرده اند همچنانکه
در حدیث نیز واقع است و معلوم است که تفسیر اول باعث ضعف تفسیر ثانی نمیشود چه قران را معنی بسیار است و کاه هست که
از یک ایه چندین معنی بیرون میاید که همه مراد است و در حدیث واقع است که قران را هفت بطن و هر بطنی را ده بطن است
و دیکر احادیث در این باب هست و در موضع دیکر حضرت الله تعالی در کلام مجید میفرماید که فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ
یعنی بپرسید از اهل ذکر اکر شما ندانید و در بعضی از تفاسیر واقع شده که اهل ذکر جماعتی اند که بمعانی قرانی و ارادهای سبحانی
مطلع باشند و بعضی دیکر از مفسرین سنی مثل شیعه قائلند که مراد از ذکر در این ایه حضرت رسول صلی الله علیه و اله است پس معنی
همچنین میشود که بپرسید از اهل حضرت رسالت صلی الله علیه و اله انچه را که ندانید و در این باب در کتاب مستطاب کافی و غیر ان چند
حدیث واقع شده و بعضی از اهل سنت حدیث اول را باین روش معنی کفته اند که هر کس بمیرد و نشناسد امام زمان خود را یعنی قران
را و کفته اند که هرکاه قران در میان باشد احتیاجی بوجود امام نیست بر انکه از این حرف جواب بسیار داده اند و میتوان کفت جواب
اول انکه مخالفت دارد با ظاهر حدیث و بی سببی چرا باید حمل حدیث برخلاف ظاهر کرد جواب دوم انکه با احادیث بسیار دیکر و
بشمار قول اکثر مفسرین منافات دارد جواب سیم انکه هرکاه قران شما کافی بود پس چرا در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و اله
از دنیا رفت ابی بکر و عمر ترک کفن و دفن انحضرت نموده بسقیفه بنی ساعده رفتند و در باب خلافت و امامت کفتکو مینمودند
ظاهر اینستکه سنیان را بر مضا یقه نباشد از اینکه امامان ایشان جماعتی باشند که هرکاه محمد مصطفی از دنیا برود ایشان

در بیان وجوب عصمت امام

ترک تجهیز و تشییع جنازه مطهر انحضرت و حضور در نماز جنازه مقدسه انحضرت کنند جواب چهارم انکه بمجرد قران مردمان راه بطریق
حق نمیتوانند برد و تا شخصی نباشد که عارف باشد بتمام قران و جمیع مرادهای الهی عمل بان نمیتوان کرد چه بعضی از قران ناسخ است و بعضی
منسوخ و بعضی محکم و بعضی متشابه و ایات بسیار در قران مجید هست که بحسب ظاهر با هم مخالفت دارد چه معتزله از سنی که باختیار قائل اند
از ایات قران استدلال میکنند و اشاعره از سنی که بجبر قائلند از ایات قران استدلال میکنند بلکه هر صاحب مذهبی از مذهبهای باطل
و غیر ان از قران مجید استدلال میکنند و از این جهت است که امت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بهفتاد و سه فرقه متفرق شده
چنانکه حدیث شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و اله که سَتَفْتَرِقُ اُمَّتی مِنْ بَعْدی عَلی ثَلاثٍ وَسَبْعینَ فِرْقَةً واحِدَةٌ مِنْها ناجِیَةٌ والباقُونَ
فِی النّارِ که مجمع علیه شیعه و سنی است در این باب شاهد عدلی است یعنی زود باشد که امت من بعد از من متفرق شوند بهفتاد و سه فرقه
یک فرقه اهل نجات باشند و باقی اهل جهنم و اکثر علمای امامیه و بسیاری از علمای سنی بان رفته اند این است که امت انحضرت بعد از
ان حضرت از هفتاد فرقه بیشتر شده اند و حدیث انحضرت را حمل کرده اند باینکه مراد ان حضرت صلوات الله علیه و اله از هفتاد و سه فرقه
امهات فرق است پس بالضروره امامی و پیشوائی میباید که مردمان در ایات قران باو علیه السلام رجوع کنند تا متابعت ان حضرت
پیشوا علیه السلام باعث رفع اختلاف مردمان بشود اکر کسی کوید که چرا با وجود امام باز اختلاف در میان مردم بهم رسیده پس
اکر امام و پیشوا باعث رفع اختلاف میبود میبایست در میان مردمان دیکر با وجود ان امام علیه السلام خلافی نباشد جواب انستکه
اکر منافقین و شیاطین انسی میکذاشتند که حق تعلق بصاحب حق کیرد البته دیکر اختلاف از میان بر طرف میشد و این خود ظاهر و
معلوم است که اکر همه مردمان متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و اله میکردند و دست ولا بر دامن حبل المتین پیروی حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه و اله میزدند خلاف مطلقا در میان نبود و مدعای ما انست که با وجود امام اکر مردم خواهند
ممکن است که ترک اختلاف کنند و اما بی وجود امام این مطلب محال است عادة که مردم ترک اختلاف کنند چه تفاوت بسیار در فهم
مردمان هست یکی از بعضی ایات چیزی میفهمند و ایات دیکر را که بحسب ظاهر با ان مخالف میفهمد توجیه و تاویل میکند و دیکری
عکس بلکه در میان اهل یک مذهب و در بعضی مسائل خلاف فیما میشود و وجه اینها همه انستکه امامی در میان نیست ظاهر اکه انحضرت
علیه السلام رفع اختلاف و شبهات خلق را بکند و مفترض الطاعة باشد و مردمان بدانند که هر چه او میکوید بمنزله قول خدا است
و بمنزله قول حضرت رسول خدا است و حضرت حق تعالی در سورة القیمة میفرماید که اَیَحْسَبُ الْاِنْسانُ اَنْ یُتْرَکَ سُدیً یعنی ایا کمان میکنند
مردمان که ایشان را واکذاشته اند بی سروری و بی صاحب اختیاری که هر چه میخواهند بکنند و معلوم است که استفهام در این موضع
بمعنی نفی است یعنی وا نکذاشته اند مردمان را بی صاحب و سالار و بی امیر و صاحب اختیاری و از حضرت امام بحق ناطق ابی عبدالله
جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیه منقول است که انحضرت فرمودند که اکر باقی نماند بر روی زمین مکر دو نفر
الا دو کس یکی از ان دو کس البته امام خواهد بود و اند بکری رعیت و مثل این حدیث شریف بسیار است از جهت اختصار
که ما بهمین اکتفا میکنیم پس معلوم شد که تا تکلیف الهی برجاست احتیاج مردم بامام و پیشوا باقی است و همچنین که مردم را پیغمبر
میباید بعد از ان پیغمبر البته از برای ایشان امامی میباید که بسبب او رفع اختلاف از میان انها بشود و در مسائلی که ندانند باو
رجوع نمایند هم چنانکه پیش از این اشاره بان شد اما نام و لقب و کنیت و نسب انحضرت اسم انحضرت علی است و علی نام
است که حضرت الله تعالی انحضرت را باین نام خوانده هم چنانکه جمع کثیری از علمای سنیان نقل کرده اند از جمله خوارزمی که یکی از اکابر و
بزرکان علمای ایشان است در کتاب مناقب خود نقل کرده از رسول خدا صلی الله علیه و اله که ان حضرت فرمودند که در شب معراج
چون بمقام قاب قوسین رسیدم بمن خطاب امد که اقرء منی علیا السلام وَقُلْ لَهُ اِنّی اُحِبُّهُ وَاُحِبُّ مَنْ یُحِبُّهُ یا مُحَمَّدُ مِنْ حُبّی لِعَلِیٍّ اِشْتَقَقْتُ
لَهُ اِسْماً مِنْ اِسْمی فَاَنَا الْعَلِیُّ الْعَظیمُ وَهُوَ عَلِیٌّ وَاَنَا مَحْمُودٌ وَاَنْتَ مُحَمَّدٌ یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و بکو باو که من او را دوست میدارم
و دوست میدارم هر که علی را دوست میدارد ای محمد از دوستی که مرا با علی هست مشتق کردم از برای او اسمی از اسم خودم پس من علی
عظیمم و او علی است و من محمودم و تو محمدی و از این حدیث نهایت شرف و فضیلت بلکه افضلیت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه و اله ظاهر و هویدا و باهر و پیدا است و در انچه کفتیم از افضلیت انحضرت کسی از اهل خلاف منکر نیست همچنانکه
ملا سعد الدین که از اکابر و بزرکان علمای ایشان است در کتاب شرح مقاصد خود اعتراف باین دارد و ابن ابی الحدید که از بزرکان
علمای ایشان است در چندین موضع از شرح نهج البلاغة تصدیق این مینماید و ملا علی قوشچی که از فحول متعصبین علمای ایشان
است در شرح تجرید ایراد نموده این را که هیچ کس را در این حرفی نیست که علی بن ابی طالب بعد از حضرت رسالة صلی الله علیه و اله و
سلم اعلم و ازهد و اشجع و اسخی و اشرف مردمان است لیکن چون قدمای علمای ما براهی رفته اند ما را هم نیز لازم است که با
در عقب ایشان برویم و شاید خلفای ثلاثه را در نزد حضرت الله تعالی قدری و منزلتی باشد که علی بن ابی طالب علیه السلام و ابنا

در وجوب وجود امام در هر عصری

در بیان اسماء و القاب حضرت امیر ع

اما جواب از حرف اول او که میگوید که پدرهای علمای ما براهی رفته اند ما را نیز لازم است که از عقب ایشان برویم نهت که این روش طریقه جماعتی است که از کفار بوده و حق تعالی عز اسمه در قرآن مجید در مذمت ایشان میفرماید که ایشان میگفتند انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون یعنی ما یافته ایم پدران خود را بر طریقه و ما بر اثر ایشان اقتدا کننده ایم و از این آیه وافی هدایه صریح ظاهر میشود که متابعت کردن سلف بی دلیلی مذموم است و جواب از حرف دوم او که میگوید شاید خلفای ثلاثه را در نزد خدا تعالی قدری و منزلتی باشد که علی بن ابی طالب را نباشد ظاهر تر است چه هر کس که از ادراک و عقل نصیبی دارد میداند این را که هرگاه شخصی در عصری بهم رسد که افضلیت او ظاهر شود ترک متابعت آنطور کسی کردن و دست بر دامن جمعی زدن که ایشان را این منزلت نباشد و گفتن شاید که این جماعت پیش خدا عزیزتر باشد از آن شخصی که افضلیتش معلوم است کمال سفاهت است و درین باب گفتگو بسیار است از جهت اختصار باین چند کلمه اقتصار شد و از بعضی اخبار ظاهر میشود که ملائکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را باسم علی میخوانند و انشاء الله بعد ازین در حکایت روز احد مذکور خواهد شد **و نام دیگر آنحضرت حیدر** است چنانچه در روز فتح خیبر آنحضرت خود را باین نام خواند در وقتی که مرحب خیبری در برابر آنحضرت آمد که اسم از آن سرور پرسید که چه نام داری آن حضرت فرمود انا الذی سمتنی امی حیدره یعنی منم آنکسی که نام کرده است مرا مادرم حیدر و وجه اینکه آنحضرت در آن روز خود را باین نام خواند عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **و نام دیگر آنحضرت اسد** است و اسد الله و سیف الله الغالب و اسد الاله **و اما القاب آنحضرت** یکی امیر المؤمنین است و خوارزمی که از اکابر علمای سنی است نقل کرده که در روز غدیر خم جبرئیل علیه السلام از جانب حضرت الله تعالی آمده آنحضرت را باین لقب مخصوص گردانید و حضرت رسول صلی الله علیه و اله بموجب حکم الهی امر کرد مردمان که سلموا علی علی بامرة المؤمنین یعنی سلام کنید ای مردمان بر علی بن ابی طالب بامیر المؤمنین گفتن و کسی که اول باین لقب بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد عمر بن خطاب بود و گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة **و در بعضی** از روایات بجای لفظ یا علی عبارت یا ابا الحسن واقع شده و در معنی تفاوت نیست یعنی به به از برای تو یعنی خوشا شأن تو و خوشا حال تو یا علی گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و بسیاری از علماء سنی باین تصریح کرده اند و هیچکس از ایشان انکار این ننموده و قاطبه شیعه باین قائلند و از همین روایت امامت و خلافت آنحضرت ثابت است و بطلان ابی بکر و عمر و عثمان چه هرگاه حضرت رسول صلی الله علیه و اله آنحضرت را امیر المؤمنین گوید و مردمان را امر کند که سلام کنند بآنحضرت بامیر المؤمنین گفتن و عمر او را گوید که در سنی پس میگوئیم که هر عاقل میداند که تا امیر جماعتی باشد سرداری و سالاری و پیشوائی بدیگری نمیرسد و معلوم است که هر کس با وجود آن امیر دعوی ریاست و سالاری کند و مدعی نیابت و سرداری شود غصب امر نموده خواهد بود و انشاء الله تعالی بعد ازین درهمین باب زیادتی تفصیلی خواهد شد **و بدانکه** همچنانکه از بعضی احادیث معلوم میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان ائمه صلوات الله علیهم اختصاص دارد باین لقب و جایز نیست که کسی دیگری را از ائمه امیر المؤمنین بگوید و محمد بن یعقوب کلینی رحمة الله علیه در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که شخصی از آنحضرت پرسید که آیا بر حضرت قائم آل محمد سلام میتوان کردن بامیر المؤمنین یعنی با آنحضرت میتوان گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت صادق صلوات الله علیه در جواب فرمود که لا ذاک اسم سمی الله به امیر المؤمنین لم یسم به احد قبله و لا یتسمی به بعده الا کافر یعنی جایز نیست این یعنی جایز نیست که کسی قائم آل محمد صلی الله علیه و اله را امیر المؤمنین بخواند آن اسمی است که نام کرده است حضرت الله تعالی امیر المؤمنین را بآن و نام کرده نشده است باین نام هیچکس قبل از حضرت امیر علیه السلام و نام نهاده نمیشود باین نام بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مگر کافری پس سؤال کرده شد آنحضرت یعنی حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه که بر قائم آل محمد صلی الله علیه و اله بچه روش باید سلام کرد آنحضرت فرمود که بگو که السلام علیک یا بقیة الله و این آیه را تلاوت فرمود که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین **و دیگر القاب آنحضرت** بسیار است و آنچه صاحب کتاب کشف الغمه و مؤلف کتاب فصول المهمه و غیر ایشان در مؤلفات خود نقل کرده اند یعسوب الدین و المسلمین است و همچنین مولی المؤمنین و مبیر الشرک و المشرکین و قاتل الناکثین و قاتل القاسطین و المارقین و شبیه هرون و المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار و صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کشاف الکروب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم و باب مدینة العلم و المولی و وصی الرسول و ولی الله

در القاب حضرت امیر ع

و قاضی دین الرسول و منجز وعد الرسول و کرار غیر فرار و کاسر اصنام الکعبة و رفیق الطیر و هازم الاحزاب و قاصم الاصلاب و داعی و شاهد و هادی و ذو القرنین و قائد الغر المحجلین و مذل الاعداء و معز الاولیاء و اخطب الخطباء و قدوة اهل الکساء و امام الائمة الاتقیاء و ممیت البدعة و محی السنة و اللاعب بالاسنة و الحصن الحصین و خلیفة الامین و لیث الثری و غیث الوری و مفتاح الندی و مصباح الدجی و شمس الضحی و اشجع من رکب و مشی و اهدی من صام و صلی و مولی کل من له رسول الله مولی و المعتصم بالعروة الوثقی و الفتی اخ الفتی و الذی انزل فیه هل اتی و اکرم من ارتدی و اشرف من احتذی و افضل من راح و اغتدی الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالبی الرضی المرضی القوی الجری اللوذعی الوفی الذی صدق رسول الله الذی تصدق بخاتمه فی الرکوع الکوکب الازهر الصارم الذکر صاحب براءة و غدیر خم و ساقی کوثر و مصلی القبلتین و اعلم من فی الحرمین و الضارب بالسیفین و الطاعن بالرمحین و ابن عم المصطفی و شفیق النبی المجتبی الوصی القتیل و الذی یعلم جبرئیل و غیر این از القاب که ذکر همه موجب طول این کتاب است و این حقیر در رساله که در باب کنی و القاب آنحضرت نوشته ام بعضی دیگر از آنها ایراد کرده ام اگر کسی خواهد بآن رجوع کند **و اما کنای آنحضرت** یکی ابو الحسن **و کنیت دیگر ابو الحسین** است که خوارزمی نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تا رسول خدا صلی الله علیه و اله در حیوة بود حسن مرا ابو الحسین و حسین مرا ابو الحسن میخواندند و حضرت رسول را پدر خود میدانستند و چون آنحضرت صلی الله علیه و اله رحلت فرمود مرا پدر خود میگفتند **و از جمله** کنیتهای آنحضرت یکی ابو الریحانتین است که هم خوارزمی در کتاب خود ایراد نموده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله بعلی بن ابی طالب علیه السلام خطاب نموده فرمود که سلام علیک یا ابا الریحانتین علیک بریحانتی فعن قلیل ینهدم رکناک یعنی سلام بر تو باد ای پدر دو ریحانه من بر تو باد بدو ریحانه من پس عنقریب منهدم خواهد شد دو رکن تو و مراد آنحضرت از آن دو رکن یکی ذات مقدس خودش بود صلی الله علیه و اله و یکی دیگر حضرت فاطمه صلوات الله علیها بود همچنین که دلالت میکند بر آن آنچه از آن حضرت منقولست که بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که یکی از آن دو رکن که حضرت رسول فرموده بود منهدم شد و چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا بیرون رفت آنحضرت سلام الله علیه فرمود که این رکن دوم بود که حضرت رسول مرا خبر داده بود **و دیگر از کنیتهای آنحضرت** یکی ابو تراب است و خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است نقل کرده در بعضی از کتابهای خود که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله بخانه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را آنجا ندید آنحضرت متوجه حضرت فاطمه شد و پرسید که پسر عمت کجا است خوارزمی میگوید که حضرت فاطمه فرمود که میان من و او دلگیری بود و از خانه بیرون رفت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله کسی بطلب آنحضرت فرستاده برگردید و خبر آورد که در مسجد خوابیده است حضرت رسول صلی الله علیه و اله بمسجد آمده دید که حضرت امیر علیه السلام پهلوی مبارک بر زمین نهاده و ردای مبارکش از دوش مطهرش دور شده و گرد بر آنحضرت نشسته حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بدست مبارک گرد از آنحضرت دور میکرد و میفرمود قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای پدر خاک برخیز ای پدر خاک و از جهت آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در اثنای کمال شفقت این کنیت را با آنحضرت گذاشته بود آنحضرت هیچ کنیت را از این دوست تر نمیداشت **و دیگر** از کنای آنحضرت ابو محمد است و حبش است که یک پسر از پسران آنحضرت محمد نام داشت **و کنیت دیگر** از کنای آنحضرت ابو السبطین است از جهت آنکه پدر دو سبط حضرت رسالت است که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین اند صلوات الله علیهما و اگر کسی زیاده از این از کنای آنحضرت خواهد حواله او برساله ایست که پیش از این اشاره بآن شد **و اما نسب آنحضرت** علیه السلام پدر آنحضرت ابو طالب بن عبد المطلب است و اسم ابی طالب عمران و بعضی عبد مناف گفته اند و اسم عبد المطلب شیبه است و کنیت او ابو الحارث است و چون پسر بزرگ ابی طالب نامش طالب بود این بود که کنیت او ابو طالب شد و بعد از آنکه طالب ده ساله شد حضرت حق تعالی بابی طالب عقیل را کرامت کرد و چون عقیل ده ساله شد حضرت الله تعالی بابی طالب جعفر را کرامت فرمود و وقتی که جعفر ده ساله شد حضرت الله تعالی امیر المؤمنین علیه السلام را بابی طالب شفقت فرمود **و مادر آنحضرت** امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است **و تولد آنحضرت** در اندرون خانه کعبه واقع شده بطریقی که شیعه و سنی بیان کرده اند و هیچکس را از پیغمبران و اوصیای ایشان حضرت الله تعالی باین شرف مشرف نساخته و این شرف مخصوص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و صاحب کتاب بشارة المصطفی نقل کرده که یزید بن قعنب روایت میکند و میگوید که با عباس بن عبد المطلب که عم حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بود در مسجد الحرام و جمعی از قریش با ما نشسته بودند در برابر خانه کعبه که فاطمه بنت اسد در آمد و بطواف خانه مشغول شد و در آن وقت اثر وضع حمل بر او ظاهر شد و مجال بیرون رفتن نیافت پس روی نیاز بدرگاه حضرت حق تعالی

در بیان کنیتهای امیر المؤمنین

پس روی نیاز بدرگاه حضرت حق تعالی آورده و گفت ای صاحب خانه و ای معبود یگانه ایمان بتو دارم و به نبوت رسولان تو معترفم و در شرایع دینیه متابعت جد خود حضرت ابراهیم پیغمبر میکنم بحق این خانه و بحق بنا کنندهٔ این خانه که حضرت ابراهیم علیه السلام است و بحرمت این فرزندیکه در شکم منست که این ولادت را بر من آسان کن و وجه اینکه حضرت فاطمه بنت اسد از حضرت الله تعالی بحرمت فرزندیکه در شکم داشت مسئلت حاجت مینمود این بود که همچنین که جمعی کثیری از روات نقل کرده اند گاهی که درخانه بود آواز از شکم مبارک خودش بر میامد که حضرت امیر صلوات الله علیه در اندرون شکم مادر خود تلاوت قران مینمود و حضرت فاطمه در مرتبه اول ترسیده و بعد از آن دانست که آنحضرت را در پیش حضرت الله تعالی قدری و مرتبه تمام است از این جهت از حضرت عزت بحرمت ولد خود سؤال نموده مطلب خود را از خداوند سؤال کرده بهر تقدیر یزید بن قعنب میگوید که همین که دعای فاطمه بنت اسد تمام شد فی الحال دیدیم که دیوار خانه کعبه شکافته شد و فاطمه باندرون خانه کعبه رفت و دیوار بحال خود باز گردید بمرتبه که اثری از آن شکافتن باقی نماند و ابدا از آن شکاف در آن دیوار نبود بعد از ملاحظه این امر غریب و این صورت عجیب حضار اراده کردند که قفل درخانه کعبه بگشایند هر چند که سعی کردند نتوانستند پس دانستند که این واقعه بی مصلحتی نیست پس دست کوتاه کردند روز چهارم دیدیم که باز دیوار شکافته شد و فاطمه بنت اسد از خانه کعبه قدم بیرون گذاشت در حالتی که علی بن ابی طالب علیه السلام را بروی دست گرفته و مباهات میکرد و در آنحال میگفت که من از جمیع زنان سابق افضلم از آنجهت که حضرت الله تعالی مرا در خانه خود در آورده و از میوه ها و از طعامهای بهشت مرا روزی کرد و میفرمود که وقتی که این فرزند مسعود از من جدا گردید از هاتف غیبی ندائی بگوشم رسید که این مولود را علی نام کن که قدر او عالی است و من نام او را از نام خود اشتقاق کرده ام و غوامض علم خود را با او کرامت نموده ام و او در همین خانه بتها را خواهد شکست و اذان خواهد گفت و تولد آنحضرت بنا بر روایتی در شب شنبه بیست و سوم ماه رجب بوده بعد از آنکه از عمر حضرت رسالت صلی الله علیه واله بیست و هشت سال گذشته بود و سی سال شده بود که خدیجه خاتون بعقد آنحضرت در آمده بود و جمعی از علمای امامیه روز جمعه سیزدهم ماه رجب گفته اند بعد از آنکه عمر حضرت رسالت صلی الله علیه واله سی سال گذشته بود و این قول اصح است و صاحب کتاب بشارة المصطفی از یزید بن قعنب روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه واله از تولد حضرت امیر المومنین علیه السلام بسیار خوشحال شد و فرحناک گردیده و مهد آنحضرت را نزد فراش خود میگذاشت و گهوارهٔ حضرت امیر المومنین علیه السلام را میجنبانید و شیر و شربت در گلوی مبارک آنحضرت میریخت و او را میشست و بدوش خود و بر سینه مبارک خودش می نشانید و همیشه در مقام تربیت آنحضرت بود و مکرر میفرمود که این برادر و وزیر و وصی و ناصر و پشت و پناه من و زوج کریمه و خلیفه من است صلوات الله علیهما و آلهما **مطلب دوم** در بیان آنکه نصب امام بر حضرت حق تعالی لازم است **بدانکه** بیشتر مذکور شد که امام بشری است که بواسطه بشر دیگر که آن پیغمبر است خلق را بر اوامر و نواهی مطلع سازد و مردم را ترغیب بر طاعات و ترهیب از معاصی نماید و او را بایست که باشد از جانب خدا و پیغمبر خدا و آنچه اعتقاد ما طایفه امامیه است اینست که تعیین امام از برای حق تعالی بر خلق لطفی است از حضرت حق تعالی بر تمام بندگان خود چه معلوم است بالضروره که هرگاه مردم را سالاری باشد که آن سالار از جانب حضرت الله تعالی منصوص باشد بطاعت نزدیکتر است و از معاصی دورتر خواهد بود و اگر از جانب بعضی از اهل بدعت و ضلالت تغییری در دین بهم رسد بسبب آن سالار زود آن تغییر بر طرف میشود و همچنین فواید دیگر که در وجود نبی بود در وجود او خواهد بود پس بر حضرت حق تعالی لازم است که تعیین سالار و پیشوائی کند که هم چنانکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه واله مردم را پیشوائی بود معصوم بعد از آن حضرت ایشان را مقتدائی باشد که بر اقوال و افعال او ایشان را اعتمادی باشد همچو اعتمادیکه بر خود آنحضرت صلی الله علیه واله بود تا آن مقتدا و سالار بروش حضرت رسالت صلی الله علیه واله دست ظلم و تعدی را از سر مظلومان دور گرداند و مشکلاتی را که مردم را پیش آید دفع آنها نماید **و اهل سنت** برین مطلب چند اعتراض دارند

اعتراض اول آنکه میگویند لطف امام وقتی مسلم داریم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چه هرگاه بندگان واجبات را بجا آرند و از گناهان باز ایستند بی وجود امام تعیین امام لازم نخواهد بود و در همچنین صورتی ثواب ایشان بیشتر خواهد بود و باخلاص نزدیکتر خواهد بود و با وجود امام شاید که اقدام بعبادت و ترک معصیت از ترس امام باشد **و بدانکه** از این حرف چندین جواب میتوان گفت

جواب اول آنکه این فرض کرده اند که هرگاه بندگان واجبات را بجا آرند و از گناهان باز ایستند بی وجود معصوم و امام تعیین امام لازم نخواهد بود محض فرض عقل است و عادة ممتنع است که خلقی کثیر که در عالمند محتاج بزاجری نباشند و همه ایشان در مقام اطاعت خدا باشند و در اطاعت رسول خدا باشند بی آنکه شخصی ایشان را بر دین حق ثابت بدارد و اگر مسلم داریم که چنین زمانی میتواند بود در واقع شود عادة زمان رسول خدا صلی الله علیه واله چنین بنود چه در مرض موت آنحضرت ابی بکر و عمر امر آنحضرت را رد کردند و اطاعت آنحضرت ننمودند همچنین که بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از آن حضرت خلاف هائی که کردند و اختلافاتی که در میان صحابه بهم رسید مشهور عالم است پس در زمان آنحضرت و بعد از آن حضرت مردم محتاج بمقتدائی که منصوص باشد از جانب خدا که دفع اختلاف مردمان بسبب او بشود و آن مقتدا در زمان حضرت رسول صلی الله علیه واله ذات مقدس نبوی است و بعد از آن حضرت حضرت امیر المومنین علی بن ابی

در لزوم نصب امام بر حق تعالی

ابی طالب علیه السلام و حدیث متواتر ستفترق امتی من بعدی الخ که قبل از این مذکور شد دلیل است بر اینکه امامی باید که از جانب خدا هم از جانب رسول خدا منصوص باشد و همچنین که قول آن حضرت صلی الله علیه واله حجت بود قول او نیز حجت باشد چه مضمون این حدیث شریف بروشی که پیش از این مذکور شد و سمت تحریر یافت این است که آن حضرت میفرماید که زود باشد که امت من بعد از من به هفتاد و سه فرقه متفرق شوند یک فرقه از ایشان از اهل نجات و باقی از اهل زیان و درکات خواهند بود **و معلوم است** که اگر امامی نباشد که از جانب خدا منصوص باشد در این همه مذهبها کسی نخواهد بود که آدمی بقول او اعتماد کند و بگوید که از این هفتاد و سه مذهب مذهب من برحق است از جهة آنکه در صورتی که امام از جانب خدا و رسول منصوص و معصوم نباشد بر حرف او اعتمادی نخواهد بود و هرگاه امامی بهم رسد که مردم او را برای خود تعیین کرده باشند و جایز الخطایا باشد ممکن است که در ترجیح مذهب خود غلطی کرده باشد مثل باقی ارباب مذاهب باطل پس چون لازم است که اینکس راه بمذهب حق ببرد ناچار است از قول امامی معصوم که از قول او مشخص شود که در میان این مذهبهای بسیار کدام یک حق است تا در روز قیامت خدا بر او خلقش حجتی نباشد و اینکه گفته اند که در همچنین صورتی ثواب ایشان بیشتر خواهد بود و باخلاص نزدیکتر خواهد بود غلط است از جهة آنکه ثواب در عبادتی که یقین مکلف حاصل باشد که این عبادت است زیاده از آن است که مظنون مکلف باشد چه ظاهر است که در وقتی که امام باشد عبادات مردم یقینی میشود بخلاف وقتی که امام نباشد اگر همه مسایل شرعی ظنی نباشد اکثر آن خود ظنی خواهد بود و آنکه ادعا نموده گفته اند که با وجود امام شاید اقدام بعبادات و ترک معاصی از ترس امام باشد حرفی است بسیار باطل چه از قول اول ایشان معلوم شد که در فرضی که هیچ مفسده نباشد تعیین امام خوب است پس از ایشان میپرسیم که این احتمالی که قرار داده اید از مفاسد است یا نه اگر گویند از مفاسد است پس میگوئیم که بنا بر این امر بمعروف و نهی از منکر چه معنی خواهد داشت مخصوص است که هرگاه جماعتی باشند که ترک عبادت کنند و اقدام بر معاصی نمایند هر کس قادر باشد بر زجر اینطور کسان اینجماعت از خوف الهی و خوف او گاهی ترک معاصی مینمایند پس چه میشود که آن شخص قادر معصوم باشد و منصوص باشد از جانب خدا و اگر گویند مفسده نیست پس بر ایشان لازم میاید که این حرف را فایده نیست **و جناب** جمال المحققین خواجه نصیر الدین طوسی برد الله مضجعه بجواب این اعتراض اشاره فرموده بقولش که والمفاسد معلومة الانتفاء یعنی معلوم است که هیچ مفسده نیست و هر عاقل میداند که با وجود امام مردم را بطاعت رغبت بیشتر است و از مناهی و معاصی دورترند **اعتراض دوم** آنکه سنیان میگویند که بر فرضی که نصب امام لطف باشد قبول نداریم که بر حق تعالی واجب باشد که امام را تعیین کند مطلقا بلکه وقتی که واجب است که در عوض آن لطفی دیگر نباشد شاید که حضرت حق تعالی در حق بندگان خود لطف دیگر نموده باشد که بسبب آن مردمان از وجود امام مستغنی شوند و در یکزمان حضرت الله تعالی جمیع بندگان خود را معصوم کند و هرگاه همه خلایق معصوم شوند احتیاجی بامام نخواهد بود و مردم محتاج بامام نخواهند بود و این لطف بجای لطف خواهد بود جواب اینکه این حرف هم مثل حرف اول محض تصور عقل است و در خارج وجودی ندارد و هرگز نبوده که اهل عالم همه معصوم باشند و بر فرض تسلیم در عصر حضرت رسالت صلی الله علیه واله و بعد از زمان آنحضرت تا بحال همیشه در عالم کفار و ظلمه مستولی بوده اند و ربع مسکون اکثر اوقات در دست مخالفین بوده ظاهر اینست که یکمرتبه سنیان چون دیده اند که پرده در بدر بت پرستی ابی بکر و عمر و عثمان را دفع نمیتوانند نمود دروغ بر پیغمبران بسته اند و بعضی از انبیا را بشرب خمر نسبت داده اند و بعضی از ایشان را بزنا و بعضی دیگر را بشرک نسبت داده و بعضی را بدروغ گفتن و دیگر بد میگویند که شاید در وقتی که تمام اهل عالم همه معصوم باشند از اهل شهرها و دهها و زنان ایشان و مردی که در این صحراها می باشند ظاهر این است که اگر از روی انصاف متوجه این گفتگوها شوند بفهمند که محض تعصب باعث این گفتگوها میشوند بلکه میتوان گفت که هرگاه جایز باشد که خلق عالم همه معصوم باشند احتیاجی بفرستادن پیغمبران نخواهد بود **و محقق طوسی** علیه الرحمه جواب این اعتراض را باین روش قلمی فرموده اند که انحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء یعنی در اینکه لطف منحصر است در اینکه امام را خدای تعالی باید تعیین کند و عوضی از برای این لطف نیست عقلا همه عالمند و هر عاقل میداند که البته امامی میباید منصوص از جانب خدا و حضرت الله تعالی بر خلق **اعتراض سوم** آنکه سنیان میگویند که اگر مسلم داریم که نصب امام لطف است وقتی لطف است که امام ظاهر باشد و مردمان را امر بطاعت و نهی از معاصی کند و اجرای حدود الهی مینموده باشد و حالا باعتقاد شما که شیعه اید که میگوئید امام هست و غائب است چه فایده در وجود آن امام خواهد بود جوابش آنستکه آنچه بر حضرت حق تعالی لازم است از تعیین امام و هم فرستادن امام کرده است و اینکه ظاهر نیست از دست شما است و از دست اشقیا و جماعتی است که در این زمانها بهم رسیده اند بلکه غائب بودن آنحضرت بطفیل ابی بکر و عمر و عثمان است چه اگر ایشان قانع بمرتبه خود میشدند و این بی حرمتی ها را بخاندان حضرت رسول صلی الله علیه واله نمیکردند و باعث جرات دیگران نمی شدند همیشه امام در میان بود و غائب نمیگردید **و دیگر آنکه** فایده در وجود امام بسیار است و در زمانی که غائب باشد بعضی از آن فایده ها هست اگر چه بعضی بسبب مانعی موقوف باشد و هر چند وجود امام غائب کم نفع باشد نفعش از وجود نبی حاضر بیشتر خواهد بود و آن محقق رحمة الله علیه از اعتراض سوم باین روش جواب فرموده اند که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا یعنی وجود امام لطف است و تصرف امام لطفی دیگر است و عدم تصرف آنحضرت از جانب ما است

در بیان فایده وجود امام است

و بر تقصیر امامست و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرمود لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا
مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبیناته یعنی خالی نمی ماند هرگز زمین از شخصی که قائم باشد از جانب خدا بحجة بودن یعنی روی زمین هرگز از
حجت از حجتها خالی نمی ماند اما لازم نیست که البته ظاهر و پیدا باشد بلکه آن امام که هرگز روی زمین از وجودش خالی نیست یا ظاهر و مشهور
و در میان خلق معروف است یا ترسان و پنهان است بعد از آن حضرت سلام الله علیه وجه فرمود که چرا هرگز روی زمین از حجت خالی نمی ماند
از جهت آنکه باطل نشود حجتهای حق تعالی و آیات بینات و علامات واضحات و پس از آنچه گفتیم معلوم شد که امامی میباید که از جانب حضرت الله
تعالی تعیین شده باشد بامامت و خلافت و آن امام باید که معصوم باشد **و دلیل** بر اینکه امام میباید معصوم باشد آنستکه اگر امام
معصوم نباشد وثوق بر قولش نخواهد بود بروشی که قبل از این اشاره بان شد **و دلیل دیگر** بر اینکه امام باید معصوم باشد آنستکه
هرگاه جائز باشد که از امام علیه السلام معصیت سر زند جایز خواهد بود که امام کمتر از بعضی رعیت خود باشد و از رعیت بعضی بهتر
که بهتر از او باشد چه موافق اعتقاد خصم ممکن است که انکسی که از رعیت است معصوم باشد و بنا بر این ترجیح مرجوح لازم میاید و این عقلا و
نقلا باطل است اما عقلا خود ظاهر است و اما نقلا همچنانکه عنقریب ان شاء الله تعالی اشاره بان بشود **دلیل دیگر** بر اینکه امام باید
معصوم باشد آنستکه اگر معصوم نباشد و از او معصیتی صادر شود لازم میاید که جماعتی از عوام که در کمال سقوط درجه باشند از
او بهتر باشند چه هر که اندک شعوری دارد میداند که شخصی که هرگز بت نپرستیده باشد از این حیثیت بهتر است از کسی که سالها عمرش در بت
پرستیدن صرف شده است از این حیثیت **دلیل دیگر** بر اینکه امام باید معصوم باشد این استکه بر کافه مردمان واجب است که اطاعت او
کنند و سر از فرمان برداری او نپیچند و حضرت الله تعالی در این باب میفرماید که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی اطاعت
کنید خدای را و اطاعت نمایید رسول خدا را و پیروی نمایید صاحبان امر را که امامان و خلفای پیغمبرانند و هرگاه مرتکب معصیت شود بموجب
نهی از منکر واجب استکه بر او انکار کنند و انکار کردن بر شخص منافات دارد با اطاعت کردن آن شخص و غرض الهی که فرمان برداری او ست
میان میرود و فوت میشود بانهی از منکر **دلیل دیگر** بر اینکه امام میباید که معصوم باشد این استکه امام علیه السلام حافظ
شرع باید باشد و اگر العیاذ بالله جایز باشد نسبت خطا و معصیت باو دادن مردم ایمن نخواهند بود که او چیزی از شریعت حضرت
رسول صلی الله علیه و اله کم کند هم چنانکه عمر در ایام خلافت خودش کرد در باب متعه زنان و حج تمتع و ان شاء الله در این کتاب بعد از
این تفصیل این واقعه ذکر میشود یا چیزی بر شریعت آنحضرت صلی الله علیه و اله بیفزاید و هرگاه وثوق از قول او برخواست پس حافظ
شرع و دین نخواهد بود **و دلیل دیگر** بر اینکه امام علیه السلام باید که معصوم باشد آنستکه احتیاج مردمان که بامام دارند آنستکه
شخصی باید در میان ایشان باشد که موافق حکم خدای تعالی کار کند و اگر کسی کردن کشی کند از اطاعت قول خدا بعد برسد آنکس را بر اطاعت
قول خدا جبر کند و داد مظلوم را از ظالم بگیرد و اگر با شخصی آشنا باشد و حق با خصم او باشد طرف او را نگیرد بلکه اگر کسی را بر بعضی از خویشان
او حقی باشد آنکه بر خودش مضایقه در اجرای امر الهی نکند و هرگاه فرض کنیم که امام معصوم نباشد این فواید در وجودش مترتب نمیشود
چه ممکن استکه آنشخص مثل دیگران بر خلاف حکم خدا کار کند پس از برای آنکه اماماش فرض کرده ایم امام دیگر میباید و همچنین و چون این
تسلسل باطل و محال است لازم میاید که امام علیه السلام باید معصوم باشد و حافظ ابو نعیم اصفهانی که از اکابر علمای اهل سنت
و جماعت است در تحت تفسیر آیه وافی هدایه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون گفته که مراد از اهل ذکر آنانند که مقاصد حضرت الله
تعالی را دانند و هر چیز اراده الهی بان تعلق گیرد و نزد ایشان شایبه مخالفت باشد و ظاهر است که این وقتی است و میسر خواهد بود که
آنشخص سینه او از کدورات نفسانی پاک و بی غش باشد و مبتلا بامراض نفسانی نباشد و از جهل و سایر امراض خالی باشد و
امام بصفت عصمت موصوف باشد چه معنی ندارد که حضرت الله تعالی امر کند کافه خلایق را که از کسی چیزی بپرسید که خود او در مسایل
بسیار شبهه داشته باشد و تمام عوام و خواص مکلف باشند که از چنین مردی چیزی بپرسند هرگاه ندانند و بنا بر این لازم میاید
که امر کرده باشد حضرت الله تعالی مردم را که بپرسید از جماعتی که مثل شما باشند و ظاهر است که این مراد نیست بلکه مراد این آیت
کمال علمای ربانی و از ایشانی که بمنزله حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله هستند سؤال کنید و در جاهائیکه در مانید شما
باید پیروی اقوال و افعال ایشان نمایید تا راه نجات بدست شما بیاید **و از بعضی محققین** در تحت تفسیر آیه کریمه لا یمسه
الا المطهرون که در سورة الواقعه واقع است باین روش نقل شده که دانستن مقاصد الهی از کلمات بینات قرآنی به طهارت ظاهر
و طهارت باطن و بعد از آنکه از کدورات نفسانی شخصی پاک و پاکیزه باشد میسر نیست **و از حضرت** امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
صلوات الله وسلامه علیه حدیثی مرویست که خلاصه مضمون آن این استکه اینکه حضرت الله تعالی بعد از اطیعوا الله واطیعوا
الرسول بلا فاصله واولی الامر را ذکر فرموده وجهش آنستکه اهل تکلیف بدانند که اولی الامر که حضرت الله تعالی امر کرده
مردمان را باطاعت ایشان و واجب کرده بر خلایق اطاعت ایشان را جماعتی اند که بعد از خدا و رسول اند و بجا آوردن اطاعت

در ذکر وجوب عصمت
امام علیه السلام

خدا و رسول است و مراد جمعیند که بعصمت و طهارت از جمیع بدکاری ممتازند و قول و فعل ایشان مطابق و موافق با اراده و امر الهی است
و اطاعت کردن ایشان اطاعت کردن خدا و پیروی رسول خداست **ظرفه آینست** که سنیان در باب آیه رفیعه اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم میگویند که مراد حضرت الله تعالی از اولی الامر پادشاهانند یعنی اطاعت کنید فرمان خدا و
رسول خدا و پادشاهان را یعنی قطع نظر از آن کرده که این تفسیر برایست و حضرت رسول صلی الله علیه و اله میفرماید هم
چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند که من فسر القرآن برایه فقد کفر یعنی هر کس که تفسیر کند قرآن را برای خود پس بتحقیق که کافر شده است
مشخص است که جماعتی از پادشاهان روم و بعضی از خوانین ازبک که معلوم است که بر مسایل نماز خود اطلاع ندارند چون می
تواند بود که حضرت حق تعالی کافه خلق را امر کند که اطاعت کنید خدا و رسول را و این طور کسان را که بر مسایل ضروری و واجبات
خود مطلع نیستند بلکه هرگاه جماعتی عمر خطاب را با کمال جهلی که دارد خلیفه رسول خدا نام کند باید که از روی تعصب امثال این
تاویلات فاسده را و تحریفات کاسده را میمود باشند و جماعتی که دست ولا از دامن مثل امیر المؤمنین سرور برداشتند بر دامن
که بر منبر میفرمود که اگر مرا بر مسندی بنشانند حکم میکنم در میان اهل تورته بتوریة ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل ایشان و
در میان اهل زبور بزبور ایشان و در میان اهل قرآن بقرآن ایشان و دست بر دامن ابی بکر بن ابی قحافه زدند که معنی اب را نداند
و در وقتی که از او میپرسند که معنی قول حضرت الله تعالی چیست که در قرآن مجید میفرماید وفاکهة وابا در جواب گوید واما الفاکهة
فنا عرفها واما الاب فلا اعرفه یعنی اما فاکهه را پس میدانم و اما اب را پس نمیدانم میباید این طور مزخرفات را بقالب بزنند و هرگاه
جمعی از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بسبب دنیا و بعضی از غرضهای فاسد دست از دامن شاه ولایت پناه
بردارند که مکرر بر منابر میفرمود که سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از من پیش از اینکه مرا نیابید و مکرر میفرمود که سلونی عما دون
العرش بپرسید از من از آنچه دون عرش است که عقول شما بعرش نمیرسد و دست از دامن آنحضرت بردارند و بر دامن عمر خطاب
زنند که موافق اعتراف علمای اهل سنت و جماعت در هفتاد و دو موضع در احکام الهی غلط کند و بگوید لولا علی لهلک عمر
اگر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نبود هر اینه که عمر از اهل جهنم میشد از سنیان بعید عجب نیست که از روی تعصب اینها
پادشاهان خود را اولی الامر گویند **و بدانکه** اهل سنت و جماعت نه همین آیات قرآن را تاویلات بعیده میکنند بلکه احادیث متواتره
و غیر آنها نیز توجیهات بعیده نا سزا مینمایند **و از جمله** احادیث صحیحه متواتره که توجیهات کاسده در آن کرده اند یکی حدیث صحیح من مات
ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسیکه بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مردن آنکس مردن جاهلیت است یعنی مرده آنشخص
حکم مرده کفار را دارد یعنی آنشخص کافر مرده است بعضی از سنیان تاویل کرده اند امام زمان را یا ولی الامر که بزعم ایشان معنی حدیث چنین
میشود که کسی که بمیرد و نشناسد سلطان پادشاه زمان خود را مرده است مردن جاهلیت و این تاویل قابل توجیه نیست و قابل جواب
نیست و بعضی دیگر از ایشان تاویل کرده اند امام زمان را بقرآن هم چنانکه پیشتر هم اشاره بان شد با جواب که متوجه ان میشد و جواب
دیگر از این تاویل میتوان گفت که این تاویل بنا بر مذهب ابو حنیفه درست نمیشود چه موافق مذهب او دانستن قرآن واجب نیست تمام
و نه بعض و او جایز میداند که کسی در نماز بعوض حمد یک آیه از آیات قرآنی بخواند و بداند کافی است و اگر یک آیه را هم نداند اما معنی
یک آیه را بداند باز کافی است و بنا بر طریقه او جایز است که شخصی که نماز میکند بعد از تکبیرة الاحرام بگوید که دو برک سبز و برکوع
برود چه مدهامتان که حضرت حق تعالی در سوره الرحمن میفرماید معنیش این است که دو برک سبز و این کلمه مدهامتان باتفاق تمام
قراء یک آیه است از قرآن و بعضی دیگر از سنیان امام زمان را تاویل کرده اند به بعض از قرآن و همین جواب متوجه ایشان هم میشود
و اگر کسی گوید که مذهب ابو حنیفه بر دیگران از سنیان حجت نمیشود از اینکه ابو حنیفه قایل باشد بچیزی و بر او و بر متابعان او چیزی
لازم اید چه لازم که بر دیگران از طوایف سنی لازم اید **در جواب** میگوئیم که لزوم اعتراض بر ایشان خود مشخص است اما بر دیگران ممکن
است که باعتبار این باشد که سنیان ائمه اربعه خود را همه بر صواب میدانند و هر طایفه از ایشان میگویند که طریقه پیشوای ما صواب
است و بعضی دیگر از سنیان امام زمان را تفسیر کرده اند به پیغمبر و جواب این استکه تقیید امام بامام زمان از آن ابا دارد نعوذ بالله من
اغواء الشیطان و تحریف الغالین **و بدانکه** از حدیثی که مذکور شد که متفق علیه فریقین است و از متواترات شیعه و سنی است چون یکی
که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده مشخص میشود که امامت از مسایل اصول است چه
معلوم میشود که جاهل در مسئله فرعی از مسایل شرعی از برای او این خبر ثابت نمیشود که مردن او مردن جاهلیت باشد و این مدعا
و نشناختن منافاتی با اسلام ندارد **و جمعی دیگر** از علمای اهل سنت گفته اند که هر که با امامت ابی بکر قایل نیست کافر است با وجود
آنکه امامت را از مسایل فروع میدانند و بر ایشان لازم میاید که هرگاه امامت از مسایل فروع باشد پس چرا کسی که مخالف است در آن مسئله
مخالفت کند کافر باشد و صاحب کتاب فصول که یکی از اکابر علمای سنی است در کتاب خود تصریح باین نموده بلکه ما ملاحظه میکنیم که جماعتی

در نقل
بعضی از
اقوال عامه

از ایشان تکفیر میکنند کسی را که بامامت ابی بکر قایل نباشد و کسی که انکار امامت ابی بکر کند فتوی بقتلش میدهند و این نیست مگر
محض عناد و تعصب چه علمای اسلام تمام قائلند که منکر مسئله از مسائل فرعی کافر و واجب القتل نیست و بعضی از سنیان مثل قاضی
بیضاوی در کتاب منهاج و بعضی از شارحین کلام او برانند که امامت از مسائل اصول دین است اما اکثر ایشان چون شارح کتاب
مواقف مسئله امامت را از فروع دین میدانند و میگویند مدار ابحاث واجب نیست و تحقیق آن ضرور نیست و در این امر تقلید کافی است
و نص خدا و رسول را در این دخلی نیست و با وجود این میگویند که در جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و داد مظلوم از ظالم گرفتن
و حمایت از بیضه اسلام و حفظ شرع و هرچه مثل این باشد که سلطنت ظاهری را در این دخل باشد امام بجای نبی است چون [illegible]
پس بدانکه اعتقاد شیعه امامیه در امامت آنستکه امام قائم مقام نبی است و هرچه در پیغمبر شرط است در امام علیه السلام شرط است و فرق
میان همین است که امام علیه السلام تابع است و رسول صلی الله علیه و آله متبوع و امام لازم است که تابع شرع که رسول آورده باشد و نبی
لازم نیست و همچنین که میباید که پیغمبر از جانب خدا منصوص باشد میباید که امام نیز از جانب خدا منصوص باشد و از اول عمر تا باخر میباید
از جمیع گناهان صغیره و کبیره و سهو و نسیان منزه باشد هم چنانکه در نبی شرط است و سنیان میگویند که این شرایط اگر در امام باشد
خوب است و اگر نباشد هم قصوری ندارد بلکه امامت بتعیین خلق ثابت میشود و اگر امامی را جمعی تعیین کنند که آن امام شراب خورد باکی
قصوری ندارد و این مسئله را ذکر کرده اند که حکم شراب خوردن امام غیر حکم شراب خوردن دیگران است همچنانکه صاحب کتاب شرح وقایه
که از علمای حنفیه است در همان کتاب میگوید که لا یحد الامام حد الشرب لانه نائب من الله یعنی حد زده نمیشود امام حد شرب یعنی حدیکه حضرت
الله تعالی از برای شراب خوران مقرر فرموده که هر که شراب خورد باید او را حد زد امام اگر شراب بخورد او را حد نمیباید زد از جهت آنکه امام
نائب است از جانب حضرت الله تعالی و ظاهر است از این کلام که این مرد بی بصیرت در امام و خلیفه رسول خدا جایز میداند که مرد شراب
خواری باشد و جمعی از سنیان میگویند که اگر آن جمعی که امام را تعیین میکنند دو کس باشند هم بس است و همین که آن دو کس اتفاق کنند
که این امام است بر باقی مردمان واجب میشود که هر که را ایشان بامامت اختیار کردند امام خود دانند بلکه اگر یک کس هم باشد بس
است چنانچه اسفراینی که از اکابر علمای شافعی است در کتاب جنایات از کتاب ینابیع گفته است که و ینعقد الامامة ببیعة اهل الحل والعقد
من العلماء والرؤساء و وجوه الناس الذین یتیسر حضورهم الموصوفین بصفات الشهود کامامة الصدیق و ببعضهم کامامة الفاروق یعنی
منعقد میشود امامت به بیعت اهل الحل والعقد یعنی جماعتی که بست و گشاد کار مردم در دست ایشان باشد و از اهل رتق و فتق باشند از
علما و از رؤسا و از مردم روشناس از آنها که حاضر بودن ایشان میسر باشد و موصوف بصفت گواهان باشند همچنانکه
در روز امامت ابی بکر واقع شد و اگر در حضور جمعی میسر نشود در حضور بعضی از ایشان اگر همه یکی باشد چه اطلاق بعض بر واحد صحیح است
هم چنانکه در امامت عمر بن خطاب بود که بگواهی و تعیین ابی بکر واقع شد و بسیار کسی از سنیان تصریح نموده اند در کتابهای خود
که از امامان ایشان ظلم و نامشروع واقع شده مثل شارح کتاب عقاید نسفی که میگوید که انه لا ینعزل الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر
الفسق و انتشر الجور من الائمة والامراء بعد الخلفاء والسلف کانوا ینقادون لهم و یقیمون الجمع والاعیاد باذنهم یعنی بدرستی که عزل
نمیشود امام بسبب فسق و نامشروعی که از او واقع شود یعنی هرگاه مثلا امام خون ناحق کند یا شراب بخورد یا چیز دیگر را از معاصی مرتکب شود
او را عزل کردن جایز نیست از جهت آنکه فسق و ظلم و جور و نامشروع ظاهر شد از امامان و امیرانی که بعد از امامان بوده اند و با وجود
این جماعت پیشینیان که در زمان ایشان بوده اند اطاعت ایشان مینمودند و فرمان برداری ایشان میکردند و در جمعه ها و عیدها
با ایشان نماز میکردند و آن فسقها و ظلمها را مانع امامت ایشان نمیدانستند از جهت آنکه هیچکس از ایشان را معزول نساختند پس
ای عاقل بر تو باد بتأمل در این دو عقیده و ملاحظه نمودن اعتقاد سنی و قول شیعه والسلام علی من اتبع الهدی **مطلب دوم**
در بیان اینکه امام میباید که افضل از رعیت باشد **بدانکه** اتفاقی شیعه اثنی عشریه است که امام میباید که اکمل و افضل از
رعیت باشد در جمیع صفات حسنه و اخلاق مرضیه از علم و عبادت و زهد و سخاوت و عفت و شجاعت و صورت ظاهر و سیرت باطن
و حسب و نسب همچنانکه در نبی شرط است که افضل از رعیت باشد و وجه آنستکه در میان رعیت شخصی که مساوی امام باشد یا آنکه
افضل از امام باشد بهم رسد چه در صورت اول لازم میاید ترجیح بلا مرجح و این عقلا باطل است و جایز نیست اما از جهت عقل بالضرورة
چه هر کس که اندک عقلی با او باشد نزد او علم ضروری هست که هرگاه افضل باشد تقدیم مفضول جایز نیست و اما از جهت نقل قول حضرت
الله تعالی در قرآن مجید در چند جا و در چند موضع **اول** قوله سبحانه و تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی بگو
ای محمد که آیا مساوی هستند جماعتی که عالمند با آنهائی که عالم نیستند **و دیگر** قول حضرت حق تعالی که میفرماید افمن یهدی الی
الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت میکند دیگری را و عالم بحق است سزاوارتر است
که مردمان تابع او شوند و مسائل خود را از او تحقیق کنند یا کسی که خود هدایت کردن و درجه علم از برای او ثابت نیست و چیزی نمی داند

در اینکه امام باید افضل از رعیت باشد

مگر آنکه کسی او را هدایت کند و بحق دلالت نماید پس شما را چه شده است که چگونه حکم میکنید و مثل این آیات بسیار است
که دلالت بر این مدعا میکند و جای دیگر حضرت حق تعالی در مذمت جماعتی که چیزی نمیدانند و از اهل جهالت اند میفرماید که و لو
یعقلون شیئا و لا یهتدون یعنی نمیفهمند چیزی و راه نمییابند و آیات در این باب نیز بسیار است و احادیث کثیره نیز واقع است
که اعلم افضل است و تساوی در میان جاهل و عالم نیست از جهت اختصار باین دو سه کلمه اقتصار مینمائیم و اهل سنت و جماعت
میگویند که هرگاه افضل باشد جایز است که امامت و خلافت و سالاری و ریاست را بمفضول دهند و قصوری ندارد که با وجود
افضل دیگری را سردار کنند و میگویند که این بحسب عقل جایز است و موافق نقل هم هست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و
سلم عمرو عاص را بر ابی بکر و عمر تقدیم فرمود و اسامه را بر ابی بکر و عمر و بر دیگران سالار کرد و اند پس اگر تقدیم مفضول جایز نبود میبایست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این کار نکند **و دیگر آنکه** بعد از آن حضرت صحابه نیز کردند همچنانکه بعضی از اصحاب ابی بکر را
تقدیم دادند و بعد از ابی بکر عمر را **اما جواب** از حرف اول آنستکه تقدیم مفضول بر فاضل جایز نیست بالبدیهه و بعضی آیات که
قبل از این مذکور شد با ما است **و اما جواب** از حرف دوم آنستکه از کجا مشخص شد که ابی بکر و عمر از عمرو عاص و اسامة بن زید فاضل
ترند شاید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابی بکر و عمر را که تابع عمرو عاص و اسامة بن زید کرده بنا بر این باشد از جهت نص بر این مطلب
هم باشد که ایشان از عمرو عاص و اسامه کمترند و بر فرض تسلیم که ابی بکر و عمر افضل باشند از عمرو عاص و اسامة بن زید چه میشود
که عمرو عاص و اسامه در امر جنگ از ابی بکر و عمر داناتر باشند بنا بر این آنحضرت ایشان را بر ابی بکر و عمر امیر کرده باشد **و اما**
جواب از حرف سوم آنستکه فعل غیر معصوم حجت و دلیل نیست و اینکه بعضی مردم را غرض فاسدی باشد بعید نیست و دیگر
آنکه ابی بکر بعد از خود عمر را خلیفه کرد وجه دیگر هم دارد و میتوان گفت که مطلب تلافی باشد که روز اول عمر در امر خلافت
او را کمک کرده بود **و منقول است** وقتی که این خبر شایع شد که ابی بکر چنین خلیفه تعیین نموده طلحة بن عبیدالله بعمر خطاب
خطاب کرد که ولیته امس و ولاک الیوم یعنی دیروز تو او را متولی امر مردم ساختی و امروز او ترا متولی امر مردمان ساخت
و هر عاقل که در این امر ملاحظه کند میداند این را که هرگاه شخصی باشد که از جهت علم و فضل و زهد و ورع و سخاوت و شجاعت
و حلم و عبادت از همه کس بیشتر باشد و در حسب و نسب از همه کس بهتر باشد او را گذاشتن و بخلافت و امامت جماعتی قایل
بودن که در مسائل حلال و حرام خود بعجز خود معترف باشند و گاهی زنان ایشان را در مسائل شرعی ملزم سازند محض کور
دلی و غایت تعصب و بی بصیرتی است و هر عاقل میداند این را که هرگاه شخصی بهم رسد که در خانه کعبه از مادر متولد شود
و از اول عمر تا آخر عمر معصوم باشد از جمیع گناهان و رسول خدا صلی الله علیه و آله گهواره او را جنبانیده باشد دست از او
برداشتن و بخلافت شخصی قایل شدن که مدتهای مدید بت پرستیده باشد و اکثر اوقات عمر مست طامح باشد از طریق
عقل دور و از جاده حق بعید و از طریق صواب مهجور است **و چون** اهل سنت و جماعت دست از امام معصوم برداشته اند و راضی
شده اند باینکه هرگاه چند نفر راضی شوند بامامت شخصی آن شخص امام باشد و مشخص است که چنین امامی تفاوتی که با غیر امام دارد
همین است که او را امام میگویند و غیر او را از عوام امام نمیگویند و همچنین که از عوام و از مردم بی کمال استعدادی حاصل نمیشود از غیر
معصوم راه نجات یقینی بهم نمیرسد **و از این جهت** که ایشان را پیشوائی نیست که ازاله شبهات اهل شک و ارباب بدع
کند اعتماد بر عقول ناقصه و اوهام فاسده خود نموده جمعی از ایشان یعنی سنیان قایل شده اند که حضرت حق تعالی جسم است و بعضی
از آن ملاعین میگویند که سر و اعضا دارد و از سر تا بسینه مجوف است و از سینه تا بپائین مصمت و بعضی از آن هرزه گویان
میگویند که شبهای جمعه بپائین میاید بر زمین و بر خری سوار است و دیگر مزخرفات که همه عین زندقه و الحاد است و بعضی از ایشان
قایل بحلول شده اند و جمعی قایل باتحاد و طایفه بوحدت وجود و جمعی در مسئله عدل گفته اند که اگر حضرت خدای تعالی انبیا را تمام
بجهنم فرستد و ابوجهل و ابن ملجم را ببهشت فرستد جایز است و این بد نمی باشد و این بر حضرت حق تعالی لازم نیست که وعده که کرده
بان وفا کند و سخافت این حرف در کمال ظهور است و در مسائل شرعیه چون پیروی امام معصوم نمیکنند و بعقول خود اعتماد مینمایند در
هر بابی از ابواب فقه بمزخرفات بسیار قایل شده اند و بعضی از ایشان قایل شده اند که بشراب خرما وضو میتوان ساخت [illegible]
که پخته شده باشد و حال آنکه این مخالف نص قرآن مجید است که حق تعالی میفرماید و انزلنا من السماء ماء لیطهرکم به و انزلنا من
السماء ماء طهورا **و شافعی** از علمای ایشان قایل شده که پوست هر میته پاک است اگر در حال حیوة طاهر باشد و ابوحنیفه میگوید
که آنها همه پاک است و پوست سگ مرده او میگوید پاک است و از میته چیزی که نجس است پوست خوک است **و داود بن علی** ظاهری
که هم در اصول از ائمه سنیان و هم در فروع از امامان ایشان است قایل است که همه پاک است حتی پوست خوک مرده و قول شافعی و ابو
حنیفه و داود مخالف قول حضرت حق تعالی است که میفرماید حرمت علیکم المیتة یعنی حرام کرده شده است بر شما میته و حرمت عین لازم ذات

حرمت جمیع انتفاعات را و هرگاه این ثابت شد پس خریدن و فروختن میته هم حرام خواهد بود و شافعی میگوید جایز است ۷
خریدن و فروختن پوست میته بعد از دباغی کردن و ابو حنیفه میگوید پیش از دباغی هم جایز است و هم بعد از دباغی و ابو حنیفه
میگوید که اگر کسی وضو از شراب خرما بسازد وضوئش صحیح است و پوست سگ در نماز میتوان پوشید و بجای الله اکبر معنی ان را می
توان گفت بهر زبانی که باشد و معنی یک ایه در عوض حمد و سوره جایز است و در رکوع و سجود طمانینه شرط نیست و بعد از تشهد
و پیش از سلام نماز اگر کسی بادی از خود جدا کند نمازش صحیح است **و مشهور است** که یکی از سلاطین سابق خواست که معلوم
کند که در میان این مذهبها کدام حق است و کدام باطل و علما را فرمود که حاضر شوند و با یکدیگر بحث کنند و چون ان پادشاه مردی بود
عامی و بر اصطلاحات اهل علم اطلاعی نداشت بایشان گفت که بنوعی حرف زنید که من بفهمم عالمی از علمای شیعه که در میان ایشان
بود بپادشاه گفت که من بروش این مذهب که بحث بر سر انست نمازی بکنم تا پادشاه را حال معلوم شود پس امر نمود عالم شراب خرما طلبید و وضو
از ان ساخت و پوست سگی را ستر عورت نموده گفت خدا بزرگ است دو برگ سبز و برکوع رفت بی انکه سر بردارد بسجده رفته دو مرتبه
سر را حرکت داده و رکعت دوم را بهمین عنوان بجای اورد و در عوض سلام نماز بادی از خود جدا کرده و گفت نماز کردم و سنیان حنفی مذهب
انکار کردند که این برابو حنیفه افتراست انعالم شیعه کتابی از کتابهای فقه حنفی را طلبیده و یک یک ازان مسایل را بایشان نمود و ایشان
را ملزم ساخته و این باعث ان شد که ان پادشاه از مذهب ابو حنیفه بیزار شد و مثل این واقعه چندین مرتبه اتفاق افتاده و در حضور جمعی
امرا و سلاطین واقع شده و هر مرتبه از شخصی از علما و شیوع این نقل بمرتبه ایست که کسی را انکار ان نمیرسد بهمه حال باز ابو حنیفه قایل
شده که اگر کسی گندم شخصی را بدزدد و ارد کند اگر صاحب گندم خبر شود او را نمیرسد که انگندم را از او بگیرد و همچنین اگر کسی کرباس
بدزدد و رنگ کند و صاحب ان مطلع شود او را نمیرسد که کرباس خود را پس بگیرد و شافعی میگوید شطرنج بازی حلال است اگر از
جهت ترطیب دماغ باشد و دو مرتبه دست بیشتر نباشد و این مخالف نص قران است که حضرت حق تعالی میفرماید انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون **و باز شافعی** میگوید که اگر کسی دست بفرج خود یا بالدبر
بگذارد وضوئش باطل میشود و اگر فرج سگ و خوک را دست بگذارد وضوئش باطل نمیشود و ابو حنیفه میگوید که اگر کسی بقصد وضو ساختن
دست در چاه پر ابی کند تمام اب انچاه نجس میشود و اگر قصد وضو ساختن نداشته باشد و دست بان چاه برساند اب نجس نمیشود
و مالک میگوید که ما یدب علی الارض حلال یعنی هر چه حرکت میکند بر روی زمین حلال است و باز مالک میگوید که وطی پسر حلال است
بشرطیکه اجیر شخصی باشد و شافعی هم در این قول مثل مالک است و ابو حنیفه میگوید که اگر کسی با زنی زنا کند و ان زن حامله شود
و دختری بزاید امرد را جایز است که ان دختری را که از زنا حاصل شده بعقد نکاح خود در اورد و باز ابو حنیفه میگوید که اگر مردی
از اهل مغرب دختر شخصی را که از اهل مشرق باشد در مغرب بعقد نکاح در اورد در حالیکه ان دختر در مشرق باشد و این
مرد مغربی از مغرب بیرون نرود و ان دختر از مشرق بیرون نیاید تا پنجاه سال بران بگذرد و مطلقا این زن و شوهر یکدیگر را نه
بینند و بعد از پنجاه سال این مرد مغربی بجانب مشرق رود و همین که به پیش ان دختر اید ببیند که ازان دختر فرزند بسیار بهم رسیده
و فرزند زادگان نیز دارد این ها همه فرزندان و فرزند زادگان این مردند و همه اینها در نسب او ملحق میشوند و از او میراث میبرند و او
از ایشان میراث میبرد و اگر شخصی سفر کند و دو کس شهادت دهند که این مرد فوت شده و زن او شوهر کند و فرزندان بهم رساند و بعد
ازان ظاهر شود که گواهان دروغ میگفته اند و شوهر اول بیاید و این فرزندان همه از شوهر اول خواهند بود و از او میراث میبرند و او
نیز از ایشان میراث میبرد **و بدانکه** مزخرفات سنیان در مسایل فقهی منحصر نیست در انچه مذکور شد بلکه انچه مذکور شد قطره ایست
از دریا از جهت اختصار بهمین اکتفا کردیم و اینها همه بسبب ان است که امامی ندارند که معصوم باشد و قابل پیروی باشد و از پی هوا
های خود رفته اند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم **مطلب چهارم** در طریق تعیین امام چون قبل ازین معلوم گردید که دنیا
از وجود امام خالی نخواهد بود و بدلایل ثابت شد که امام میباید که مثل پیغمبر باشد در معصوم بودن و در سایر صفات کمال از علم و
حلم و شجاعت و سخاوت و عبادت و باقی صفات و اوصاف مرضیه و خصال پسندیده و دانستی این را که هم چنین که لازم است که
حضرت الله تعالی پیغمبر را از برای خلق تعیین نماید لازم است که او سبحانه و تعالی امام را از برای مردمان تعیین فرماید پس بدانکه این
تعیین الهی امام را از برای مردمان بچند روش میشود **یکی انکه** در کلام مجید ذکر ان فرموده باشد **و دیگر انکه** معصومی او را
تعیین فرموده باشد چه ظاهر است که هرگاه معصوم گوید که او خلیفه من است حضرت الله تعالی گفته که او بخلق برساند یا معجزه از
دست خودش ظاهر شود و اینها همه که مذکور شد از نص خدا و نص معصوم و وقوع معجزه از برای حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین
علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه ثابت است که انشاء الله بعد ازین در این کتاب مذکور خواهد شد پس هرگاه امامی بهم رسد که
نه نص خدا و نه نص رسول خدا در حق او واقع شده باشد و در ضمن دعوی امامت معجزه را و ظاهر نشده باشد ان امام قابل امامت جهت

در نقل پاره از اقوال عامی

از جمله انکه از جمله چیزها اینکه در امام شرط است یکی این است که میباید معصوم باشد و عصمت امریست که بغیر از حضرت حق علام الغیوب
کسی بران مطلع نیست پس لازم است که حضرت حق تعالی نصب کند امام را و امامی که از جانب خلق منصوب باشد همان نص است بر
عدم امامت او **و دلیل دیگر** بر اینکه میباید امام از جانب خدا و رسول خدا منصوص باشد انستکه چون غیر معصوم جایز الخطا است
پس ممکن است که انجماعتی که پیش خود بر پا میکنند و از برای خود امام تعیین میکنند شخصی را از روی اتفاق اختیار کنند که بدترین
خلق خدا باشد بر روی زمین پس چگونه جایز باشد نزد عقل سلیم که امامی داشته باشد که امامت و خلیفه قابل باشد که روز
او جایز باشد که این امام از فرعون و شداد و نمرود بدتر باشد و جمیع کفار عالم بر او ترجیح داشته باشد **و دلیل دیگر** بر اینکه
امام میباید از جانب خدا منصوص باشد این است که حضرت الله تعالی امور جزئیه را از برای مردم بیان میکند از نهایت لطف مثل انکه
در دادو کشیدن بچه نوع باید دار و کشید و در بیت الخلا بچه روش باید بنشینند و در وقت استنجا بچه نحو باشد امامی که از جمیع امور
ضرورتر است ان را چگونه مهمل و معطل وا میگذارد و حواله ان را بمردم میکند معلوم و ظاهر است که هر که قایل باین طور چیزی باشد
از کمال تعصب یا نهایت سفاهت است **و دلیل بر اینکه** امامت از امور عظیمه جلیله است انستکه بعد از واقعه غدیر خم حضرت الله
تعالی این ایه را فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم یعنی امروز کامل کردانیدم از برای شما این شما را امری که بسبب ان امر دین مردمان تمام
شود بشهادت خدا مشخص است که امری است بسیار عظیم و انشاء الله تعالی بعد ازین این ایه را با بقیه اش که دلالت صریح دارد در
امامت علی بن ابی طالب علیه السلام و بطلان امامت مدعیان امامت مفصلا مذکور خواهد شد **ظرفه اینست** که بعضی
سنیان از جمله انکه ابی بکر و عمر بجنازه حضرت پیغمبر صلی الله علیه حاضر نشدند و بسقیفه بنی ساعده رفتند میگویند که چون
شریعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله بدون امام و خلیفه ناتمام است و امر امت بی امامی و ما لا دری از پیش نمیرود این
بود که ابی بکر و عمر مشغول تشییع جنازه حضرت رسول صلی الله علیه واله نشدند و بسقیفه بنی ساعده رفتند که اول کار
مهتم امامت و خلافت را صورت دهند پس هرگاه سنیان قایل شوند باین در جواب ایشان باید گفت که پس چون میتواند
کامری که باینمرتبه اهتمام بشان ان امر شده باشد که اصحاب باید که ترک نماز و دفن و کفن حضرت رسالت صلی الله علیه واله و
سلم نمایند و اول متوجه ان شوند حضرت الله تعالی ان را واگذارد و رسولش صلی الله علیه واله نگوید و ان حضرت بمردمان
نرساند پس از انکه در باب ابی بکر و عمر و عثمان نص واقع نشده ما را علم قطعی بهم میرسد بر بطلان ایشان قطع نظر از همه
دلایل دیگر کرده **و در بعضی** از احادیث واقع است که شخصی نزد حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه امده و ان
انحضرت پرسید که یا ابن رسول الله اگر امت پیغمبر صلی الله علیه واله شخصی را اختیار کنند بامامت از برای انکه امور ایشان
منتظم باشد و هرج و مرج در احوال مردم راه نیابد قصوری دارد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام متوجه فرزند بزرگوار
و خلف پسندیده خود حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه شده در حالیکه انحضرت طفل بود و اشاره فرمود که جواب بگو حضرت
صاحب صلوات الله علیه و سلامه علیه متوجه ان شخص شده از او پرسید که ان شخصی را که امت اختیار کنند از برای خود میباید
که از اهل فضل و صلاح باشد یا نه امرد گفت البته میباید که از اهل فضل و صلاح باشد انحضرت پرسید که ایا ممکن است که مردمان
شخصی را که اختیار کنند بگمان انکه ان شخص از اهل فضل و صلاح است و در واقع انشخص از اهل فساد باشد امرد گفت ممکن است
حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود که از همین جهت است که امت را نمیرسد که شخصی را اختیار کنند بامامت پس ان شخص ساکت شد
و سنیان در تعیین امام میگویند که اگر امام از جانب خدا و رسول منصوص باشد خوب است و اگر نه همین کافی است که جمعی از امت
اتفاق کنند و او را بامامت اختیار نمایند **و دلیل** بر این مطلب باین روش گفته اند که در باب ابی بکر از قول خدا دلیلی نیست بر امامت
او و همچنین از قول رسول خدا نصی بر امامت او واقع نشده و پیش از او هم امامی نبود که او نص کرده باشد بر امامت او و عمر خطاب
با چند نفر دیگر که بعضی از روات نقل کرده اند که چهار نفر دیگر بودند و بعضی گفته اند بیشتر در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند
و صحابه رسول خدا صلی الله علیه واله با وجود دیانت و صلاحی که در دین داشتند اکتفا باین قدر نمودند و همه قبول کردند و بمجرد
ان اتفاق متابعت او نمودند و بعد از قتل عمر عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و مردم اتفاق بعثمان نمودند و کسی بر او انکار
نکرد ازین ها معلوم میشود که در امر امامت همین بس است **و جواب** ازین حرف انستکه قول و فعل غیر معصوم حجت نیست
و بغیر از معصوم غلط بر همه کس روا است پس چگونه جایز باشد که بقول عمر خطاب و چهار پنج کس دیگر اعتماد شود و بامامت
ابی بکر قایل شوند یا بقول عبد الرحمن بن عوف اعتماد نمودن و بامامت عثمان قایل شدن و هرگاه غلط بر غیر معصوم روا باشد
از کجا مشخص مردمان شد که عمر خطاب با ان چند نفر حق میگویند و ابی بکر امام است و خدا و رسول خدا بامامت او راضی هستند
و از کجا معلوم شد بر ایشان که عبد الرحمن بن عوف راست میگوید و امام عثمان است در واقع اگر کسی از عمر سوال کند که از کجا

دلیل بر عدم نص بر امامت از جانب خدا و رسول

قائل شده باامامت ابی بکر معلوم است که جواب معقولی نخواهد داشت وهم چنین از عبدالرحمن بن عوف بمجرد اینکه قلیلی از مردم
بی کمال را بعضی از مردمان اعتماد بر قول ایشان کنند یا جمعی از مردم اعتماد بر قول یک کس کنند معلوم عاقل میشود که مردم در این اعتماد
غلط کرده اند پس چگونه جایز باشد که باید متابع ایشان وهرگاه چند نفر اتفاق نمایند بر امامت شخصی او باید که برکافه خلایق امام
وخلیفه باشد بی دلیلی از قول خدا ورسول خدا باین قایل شدن طریق عقل نیست واین قسم اتفاقی را اجماع میگویند در اتفاقی که
او مثل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب وحسنین علیهم السلام وسلمان ومقداد وابوذر داخل نباشند چه اعتبار دارد و از جمله چیز
هائیکه دلالت صریح دارد براینکه سنیان از روی تعصب قایل شده اند بامامت ابی بکر وجمعی از فرط کودنی یکی این است که خود
قائلند که دلیل ایشان برامامت ابی بکر اجماع است وباوجود آنکه طوائف سنی با یکدیگر بر سر مسئله اجماع باهم خلافها دارند وباز همه متفق اند
که امامت ابی بکر باجماع است و در بسیاری از کتابهای اصول ایشان مثل منهاج بیضاوی ومختصر ابن حاجب وشرح آن واقع است
خلاف فقهای سنیان در باب اجماع که آیا اجماع ممکن است که واقع شود در امری از امور دین یا ممکن نیست وآنهائیکه قائلند که اجماع ممکن است
که واقع شود در امری از امور دین باهم خلاف کرده اند که آیا واقع شده است در مسئله از مسائل یا ممکن است که واقع نشده وآنهائیکه قایلند
که واقع شده خلاف کرده اند که آیا علم بآن میتوان بهم رسانید یا نه وبعضی از ایشان قائلند که علم بآن بهم میتوان رسانید خلاف کرده اند که
آیا اثبات آن بنقل میشود یا نه وآنهائیکه قایل اند اثبات بنقل میشود خلاف کرده اند که آیا اجماع بر مطلبی از مطالب شرعی حجت میتواند شد یا نه
وآنها که از ایشان قایلند که اجماع حجت است خلاف کرده اند که آیا میباید که اجماع منقول متواتر باشد یا نه وباز خلاف کرده اند که آیا
شرط است که در حجت بودن اجماع که آنهائیکه اجماع کرده اند تا فوت شدن ایشان هیچکس از ایشان مخالفت با آن نکند یا نه وهمچنین
خلاف کرده اند که آیا اجماع تنها است حجت است یا باوجود آن سندی هم میباید که اجماع با آن سند حجت باشد وباز خلاف
کرده اند که آن سند بکه میباید اگر قیاس باشد کافی است یا نه ودر سند بودن قیاس حرف میرود وعلمای شیعه قائل نیستند بآن
بعنوان اطلاق **و سند یکه** از برای این اجماع نقل کرده اند این است که میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ابی بکر را در
امری از امور دینی رخصت پیشوائی دهد در امری از امور دنیوی که خلافت است پس راضی خواهد بود واین جماعت امر امامت و
خلافت حضرت رسول صلی الله علیه وآله قیاس بر پیشنمازی کرده اند بلکه ظاهر قول ایشان موهم این است که پیشنمازی را ترجیح
برامام وخلیفه دهند چه پیشنمازی را ریاست امر دین میگویند وامامت وخلافت را ریاست در امر دنیا **و جواب** ایشان در
این باب آنست که آنجا بصحت رسیده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ابی بکر را رخصت پیشنمازی داده وحال آنکه جمعی کثیر از روات کم
نقل کرده اند که این حرف را عایشه گفته بود ودر وقتی که آنحضرت صلوات الله علیه وآله بیمار بود وضعفی بر آن حضرت غالب شده بود
ومردم بطریق عادت در مسجد جمعیت کرده ند از برای نماز جماعت وآنحضرت مسجد را بنور قدوم منور کردانید بلال بدر خانه آن حضرت
آمد وخبر رسانید که مردم از برای نماز جمعیت کرده اند میگویند تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله تشریف بیاورد عایشه چون ملاحظه
ضعف آنحضرت نمود ببلال گفت که بابی بکر بگو که تا مردم نماز جماعت کند وبلال را گمان شد که این حکم حضرت رسول است مردم را خبر
کرد ومردم خواستند که نماز کنند وصدای بانک اذان برآمد حضرت رسول صلی الله علیه وآله مطلع شد که چنین پیغامی بمردم رسانیده
اند باکمال ضعفی که داشت متوجه مسجد شده وچون آن حضرت نمیتوانست که بی معاونی راه رود یکدست مبارک را بر دوش علی بن ابی
طالب صلوات الله علیه وآله ودست دیگر بر دوش عمش عباس نهاده تا بمسجد آمد وابی بکر را دور کرده خود بنفس نفیس متوجه امامت
نماز جماعت شد تا باعث فتنه وفساد نشود **و بر فرضی** که خبری را که سنیان میگویند صحیح باشد وپیغمبر صلی الله علیه وآله ابی بکر را رخصت
نماز داده باشد وقیاس میتوان کرد که بر فرض صحت قیاس که در اصل علتی باشد وفرع با اصل مساوی باشد واین جا علت ظاهر
نیست بلکه فرق در میان اصل وفرع ظاهر است چراکه بمذهب سنیان نماز در پی سر هر فاسق فاجری جایز است اما جایز نیست که تعیین
خلیفه کنند که آخر ظاهر شود که این مرد بدی بوده وزناکار وشارب الخمر است مثلا میگویند بعد از نصب عزل جایز نیست **و دیگر آنکه**
بر فرضی که قیاس حق باشد در مسائل فرعی شرعی خواهد بود نه مطلقا وپیشتر دانستی که مسئله امامت از مسایل اصول است پس چگونه
قیاس در آن جایز است وحال آنکه اگر این قیاس حق باشد وامامت ابی بکر حق باشد پس چرا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وحضرت
فاطمه صلوات الله علیها وحسنین علیهما السلام وسایر بنی هاشم وجمعی کثیر از اصحاب کبار حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مثل
سلمان وابوذر ومقداد وعمار وحذیفة بن الیمان داخل نبودند وسعد بن عباده که از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بود و بزرگ
سالار قبیله خزرج بود داخل نبود پس معلوم شد که اعتمادی بر این قیاس نیست وعمل کردن بآن باطل است **و اعثم کوفی** که از جمله
بزرگان علمای سنی است در بعضی از مؤلفات خود میگوید ونوشته که تا حضرت فاطمه صلوات الله علیها در حیوة بود حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بابی بکر هرگز بیعت نکردند وشیعه اثنی عشریه در جواب میگویند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز بابی بکر بیعت نکرد

وبر فرض تسلیم

وبر فرض تسلیم شما که سنیان اید خود قائلید که آنحضرت بعد از مدتی بیعت کرد پس از آن مدت سؤال میکنیم ومیگوییم که در آن مدت که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بیعت نکرده بود با ابی بکر حضرت امیر علیه السلام برحق بوده یا بر باطل **اگر گوئید** که آن حضرت بر باطل بود کفرش ثابت میشود بجهة آنکه
هرکس حضرت امیر را بر باطل داند کافر است ومخالفت با دلائل بسیار دارد **از آنجمله** حدیث شریف الحق مع علی وعلی مع الحق یدور حیثما دار
که از احادیث متواتره شیعه وسنی است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در مدح شاه ولایت علیه السلام فرمودند یعنی حق با علی بن ابی طالب
علیه السلام است وعلی بن ابی طالب برحق است ومیگردد بهرجا که علی بن ابی طالب میگردد یعنی حق از علی بن ابی طالب وعلی بن ابی طالب علیه
السلام از حق جدا نمیشود ودیگر دلائل در این باب هست از جهة خوف اطناب بهمین قدر اکتفا میکنیم **و اگر گوئید** که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
در آن مدت که با ابی بکر بیعت نکرده بود در آن بیعت نکردن حق با حضرت امیر علیه السلام بوده پس میگوییم که امامی که در دعوای امامت کاذب
باشد وبناحق بر جای پیغمبر صلی الله علیه وآله نشسته باشد حکمش این است که هرکه با او بیعت نکند حق با او باشد پس خلفای ثلاثه تمام
بر باطلند زیراکه قایل بفصلی نیست **و اعثم کوفی** در تاریخش میگوید که ابی بکر مجلسی ساخت وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را
در آن مجلس طلبید چون آنحضرت حاضر شد بتحقیق فرمود که سبب طلبیدن من چه بود عمر خطاب گفت ترا طلبیده ایم که با ابی بکر بیعت کنی
آنحضرت دلیلی را که ایشان در روز سقیفه بنی ساعده از برای امامت ابی بکر قبول نموده بودند که ما قرابت با حضرت رسول صلی
الله علیه وآله داریم وحضرت رسول صلی الله علیه وآله میفرمود که الائمة من قریش دلیل بر امامت خود ساخته فرمود که من بهمان
دلیل اثبات امامت وخلافت خود میکنم عمر گفت یا علی تا تو نیز مثل دیگران بیعت نکنی با ابی بکر دست از تو بر نخواهیم داشت ابو
عبیده جراح گفت در اینکه تو مستحق امر امامت وخلافتی هیچ کس را شک نیست اما موافق مصلحت وقت باید عمل نمود ونوعی کرد
که مصلحت بنوعی شد آنحضرت از جمیع نصیحت فرمود که چرا راه حق را از دست میگذارید ودانسته بباطل میل میکنید وعطائی که
الله تعالی بخاندان حضرت رسول فرموده بجائی دیگر روا میدارید وحال آنکه شما میدانید که قرآن در خانه ما نازل شده وما ایم
معدن علم ومصالح دنیا وآخرت خلق را بهتر میدانیم از هرکس وما باین امر سزاوارتریم وما را بدیگری بیعت کردن جایز نیست و
دیگران را لازم است که با ما بیعت کنند بشر بن سعد در آن میان گفت که یا علی اگر تو این حرف را روز اول میزدی هیچکس با تو خلاف
نمیکرد اما چون در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که تو مگر از این امر کناره میکنی آنحضرت در جواب فرمود که جایز بود که من
حضرت رسول صلی الله علیه وآله را کفن ودفن ننموده متوجه امر خلافت شوم **و بعد از نقل** این حکایت اعثم کوفی میگوید که
حضرت امیر علیه السلام در آن مجلس بیعت نکرد وبعضی از سنیان از عایشه نقل کرده اند که حضرت امیر بعد از شش ماه بیعت کرد
وبعضی از ایشان قائلند که بعد از دو ماه ونیم بیعت کرد که از فوت حضرت فاطمه گذشته بود **اما چون** حضرت امیر علیه السلام دید که
امت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مثل امت موسی نقض عهد نمودند وسفارش پیغمبر خود را فراموش کردند وبگوساله پرستی
راضی شدند واز سعادت ابدی ومتابعت حق منحرف شدند بطریقی که متفق علیه فریقین است در کنج خانه خود ساکن شده بموجب
ان الله مع الصابرین طریقه شکیبائی پیش آورده ترک صحبت اصحاب نموده شب وروز در خانه خود بعبادت حضرت الله تعالی
حضرت مشغول گردید وآن جماعت بید بن مکر وکس بطلب آن حضرت میفرستادند وآن حضرت هر مرتبه جوابی از برای ایشان
فرستاد وراضی به بیرون آمدن نمی شد تا آخر عمر خطاب وجماعتی مصلحت در این دیدند که با شمشیرها بدر خانه آن حضرت
بروند وآن حضرت را تکلیف بیعت کنند اگر آن حضرت راضی شد فبها والا آتش بر آن خانه بزنند واهل آنخانه را بسوزانند پس عمر
خطاب وعبدالرحمن بن عوف وقنفذ که یکی از ایشان وخویشان ابی بکر بود وبسیاری از منافقان با شمشیرهای حمایل کرده وبعضی
از ایشان هیمه وآتش برداشته متوجه خانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شدند وآواز بلند کردند که هریک از آن جماعت بطریقی که
حضرت امیر را میطلبیدند که از خانه بیرون بیا وبا ابی بکر بیعت کن ودر میان ایشان عمر خطاب باواز بلند میگفت که افتحوا الباب والا
حرقناه علیکم یعنی در را بگشائید واگر نه آتش زده خانه را بر شما میسوزانیم وهیچکس از سنیان انکار این نکرده اند بهمه حال چون
عمر دید که این قسم حرفی گفت ودر گشوده نشد آتش خشمش زبانه کشید با کمال بیغیرتیها دنبال حطب بجوش آمده فرمود تا هیمه را پیش
آوردند وبر در خانه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله ریختند **و نقل کرده اند** که در آنوقت در آنخانه حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام وحضرت فاطمه وحضرت امام حسن علیه السلام وحضرت امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین وفضه کنیز ایشان وجمعی از بنی هاشم
بودند پس عمر گفت که آتش بر آن هیمه ها زدند واز جمله علمای سنی که باین واقعه اشاره کرده یکی ابن قتیبه است که در بعضی از کتاب
ها وتصنیفات خود میگوید که ابی بکر در مرض موت خود گفت یا لیتنی کنت ترکت بیت فاطمة یعنی کاش من ترک کرده بودم خانه فاطمه
را ومعامله سوختن خانه فاطمه بعمل نیامده بود من واقع نمیشد وانشاء الله تفصیل این واقعه در احوال ابی بکر مذکور خواهد شد بهرحال
آتش مشتعل کشید وحضرت فاطمه در آن وقت در آنخانه بماتم پدر بزرگوار خود مشغول بود وهنوز مقنعه ماتم از سر مبارک خود

برنداشته بود هنوز جامه مصیبت حضرت رسول صلی الله علیه و اله در بر داشت بر این حال که مطلع شد سوز حسرت بر آن حضرت
غالب شد و با دلی مالامال درد و سینه پر از آه سرد و چشمی خونبار و خاطری افکار فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله واغوثاه وا
مصیبتاه **و در بعضی** از روایات واقع شده که حضرت فاطمه گریان گریان گفت که ای بد ادبان این خانه است که هرگاه پدرم
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بر در این خانه میامد سلام میکرد بر اهل این خانه و اذن میخواست و بعد از آن داخل این خانه
میشد و این چه بیحیائی است که از شما واقع میشود عمر خطاب از این حرف خشمش زیاده شده حضرت فاطمه صلوات الله علیها را بنوعی
میان دو تای در فشرد بعد از آنکه در را بعنف گشوده بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها آهی کشیده غش کرده و پسری که در شکم
آنحضرت بود که حضرت رسالت او را محسن نام کرده بود ساقط شد **و در بعضی** از روایات واقع شده که در خانه حضرت امیر
علیه السلام را چون با آتش زدند و اندکی در بیش نیم سوخته گردید حضرت فاطمه در پشت در آن گفتگوها فرمود عمر در غضب شده و
آن گردی بر آن در زده و آن در را شکست اندر بر شکم مبارک حضرت فاطمه آمد و آن حضرت افتاد و غش کرد و آن طفل از آن حضرت
ساقط شد و چون عمر داخل آنخانه شد قنفذ ملعون که همراه عمر آمده بود بامر عمر تازیانه بر دوش مطهر آن سیده زنان عالمیان زد
بنوعی که کتف مبارکش ورم کرد و تا وقت وفات دوش مبارک آن معصومه مجروح بود **و بعضی** از علما نقل کرده اند که این عمل را خود عمر
کرد و خالد بن ولید شمشیر بر داشت با غلاف بر آنحضرت زد **و بعضی دیگر** این اسقاط جنین را از فعل خالد دانسته اند و جمعی از
علمای امامیه نقل کرده اند که این عمل را هم عمر بن خطاب کرد **بهر تقدیر** اگر عمر تازیانه و شمشیر زده باشد که باز از طفیل او این ظلم
بر جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و اله واقع شده بلکه این بی دینیها که از عمر خطاب بصدد ظهور رسید باعث جرات مردم شده
بر خاندان حضرت رسالت صلی الله علیه و اله ظلمها رفت و آنچه با ئمه معصومین علیهم السلام واقع شده تمام بواسطه او است و اگر
کسی ملک تامل کند میداند که آنچه از ستمها بشیعیان رسیده و میرسد و خواهد رسید از دست سلاطین جور و عمال و ارباب ستم تمام
از ثمرات افعال شنیعه عمر خطاب است و وجه غیبت حضرت صاحب الامر فی الحقیقه او است **القصه** چون حضرت امیر المومنین علیه
السلام دید که کار باین جا رسید از خانه بیرون آمد و خطاب کرد بعمر خطاب که ای پسر صحاک حبشیه از آن جمله امروز جان بیرون میبری
که حق تعالی کشته شدن ترا بر وجه دیگر مقرر فرموده و رسیدن بمستقر تو بنوع دیگر خواهد بود و اگر نه مثل تو ئی را قدرت نیست که
این نوع کارها کند خالد ولید ملعون از این سخن در خشم شده و شمشیری که داشت حواله آن حضرت نمود بنی هاشم پیش آمده و عزم قتل
خالد و عمر خطاب نمودند حضرت امیر المومنین علیه السلام ایشان را مانع شده بموجب صبری که خدا و رسول او را امر فرموده بود خویشان
خود یعنی بنی هاشم را تسلی داد و تسکین فرمود و با ایشان بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و اله آمد و با ابو بکر و عمر و سایر منافقین آن
آنحضرت گفتگوها رو داد و بعد از اسکات ایشان ابو بکر گفت یا علی بسلامت بخانه خود بفرمای که بعد از این هیچکس را با تو حرفی نخواهد
بود و چون خبر آزرده شدن حضرت فاطمه در میان خلق منتشر شد مردم مدینه ابی بکر و عمر را بر زبان گرفتند و مذمت و لعن و نفرین میکردند
و ایشان از خوف اینکه مبادا کار بر ایشان شوریده شود بر در خانه حضرت فاطمه آمده خواستند که از آن حضرت معذرت بخواهند آنحضرت
ایشان را رخصت نفرمود تا اینکه حضرت امیر را واسطه کردند و باین خانه در آمده نشستند و خواستند که معذرت خواهی نمایند که
حضرت فاطمه از اندرون حجره مقدسه یا از عقب پرده خطاب با ایشان نموده فرمود که من شما را بخدا قسم میدهم که آیا از حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله شنیده اید که میفرمود که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پاره ایست از من هر کس که
آزار کند فاطمه را پس بتحقیق که خدا را آزار کرده است ایشان در جواب حضرت فاطمه گفتند بلی بخدا قسم که مکرر این حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه
و اله شنیده ایم **حضرت فاطمه** صلوات الله علیها دست مبارک بدعا بر داشت و گفت که اللهم انهما قد آذیانی فانا اشکو الیک و الی
رسولک کلا والله لا ارضی عنکما ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما یعنی ای پروردگار من بدرستی که ابی بکر و عمر مرا
آزار کرده اند پس من شکایت ایشان را بتو میکنم و برسول تو بعد از آن حضرت متوجه ابی بکر و عمر شده فرمود که والله لا ارضی تا آخر یعنی بخدا
قسم که راضی نمیشوم از شما هرگز تا ملاقات کنم با رسول خدا و خبر کنم آن حضرت را بآنچه کرده اید شما با من پس آنحضرت حکم کند در میان شما
پس ایعاقل ملاحظه کن که جماعتی که با علی مرتضی این قسم سلوک نمایند و با حضرت فاطمه زهرا باین طریق آیا چنین اشخاصی استحقاق
امامت و خلافت دارند و مشخص است که حضرت فاطمه با هر که بد باشد او از اهل نجات نخواهد بود و کسی که با حضرت فاطمه صلوات
الله علیها دوست باشد حضرت فاطمه با او دشمنی نمیکند پس از اینکه آن حضرت صلوات الله علیها از ایشان آزرده بود و تا در حال
حیوة بود هرگز از ایشان راضی نشد و در مرض موت وصیت فرمود که ابی بکر و عمر بجنازه او حاضر نشوند و دیگر از آن دلایل و موید آن
معلوم میشود که ایشان نیز با آن حضرت دشمن بوده اند **و اخطب خطبای** خوارزم که از بزرگان علمای سنی است نقل کرده
از ابی سعید خدری که او گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود آنحضرت من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یهودیا

ولا ینفعه ایمانه وان ادرک الدجال آمن به و ان مات بعثه الله من قبره حتی یؤمن به یعنی هر که ما اهل بیت را دشمن دارد در روز
قیامت او را مبعوث میگرداند حضرت الله تعالی یهودی یعنی حشر او با یهود خواهد شد و در شمار یهودیان خواهد بود و ایمان
او بکسی اگر دجال را ادراک کند و او را به بیند ایمان بدجال خواهد آورد و اگر پیش از ظهور دجال بمیرد حضرت الله تعالی او را زنده میکند
تا او در آن وقت ایمان بدجال آورد و متابعت او کند **پس ایعاقل** ملاحظه کن که آیا جایز است که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله
کسی جانشین آن حضرت شود و منصب امامت و خلافت بکسی تعلق گیرد که از شیعیان و پیروان دجال باشد **دیگر آنکه** حضرت فاطمه
صلوات الله علیها از ذوی القربی است و حضرت الله تعالی در قرآن مردمان را سفارش بدوستی او نموده و پیغمبر خدا صلی الله علیه و
اله سفارش درباره او نموده و مکرر در باب و در رعایت و محبت او وصیت فرموده و مبالغه بسیار بجای آورده و اطاعت او را سبب
خوشنودی خدا گفته و خشم و غضب او را باعث غضب خدا فرموده پس چون تواند بود که شخصی که با حضرت فاطمه این قسم بیحرمتیها را
کند لایق منصب امامت و خلافت باشد **بهر تقدیر** از آنچه گفتیم بوضوح پیوست که اجماعی که درباره امامت ابی بکر سنیان دعوی
میکنند باطل است و هرگاه حضرت امیر داخل در اجماع نباشد چگونه آن اجماع حق خواهد بود چنانکه اشاره بآن شد و حال آنکه
با آن حضرت امام حسن و حضرت امام حسین هم متفق بودند در مخالفت امامت ابی بکر و از اصحاب جمعی کثیر نیز مخالفت ابی بکر
میکردند که یکی از ایشان حضرت سلمان علیه الرحمه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در حق او فرموده که سلمان منا اهل البیت
یعنی سلمان از ما اهل البیت است و یکی از ایشان ابوذر غفاری است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله مدح او هم فرموده است
و سنیان خود قائلند که سعد بن عباده که سرکرده قبیله خزرج بود تا زنده بود بیعت نکرده و معلوم است که هرگاه سعد بیعت نکرده
باشد طایفه او هم بیعت نمیکنند و بانچه گفتیم بعضی از ایشان تصریح کرده اند اما عذری در این باب خواسته اند که بعد از آنکه سعد را
کشتند طایفه او بیعت کردند و غافل شده اند که بنا بر این لازم میاید که ابی بکر بعد از موت سعد خلیفه شده نه بعد از موت و وفات
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله **محل تعجب است** که جمعی از سنیان که قائل شده اند بظلمهای خلفای ثلثه مثل ابن اعثم
کوفی که از کتاب او قبل از این نقل شد که حضرت امیر علیه السلام قوم را از مواخذه الهی میترسانید و میفرمود که مرا بسر که خدای
تعالی بخاندان نبوت شفقت فرموده بغیر ایشان روا مدارید و مثل این چیزها که همه دلالت میکند بر اینکه حضرت امیر المومنین
علیه السلام از ایشان شکایت میکند و نص میفرماید که ایشان در امر خلافت غاصب بوده اند **و مع ذلک** از پیغمبر صلی
الله علیه و اله حدیث روایت میکنند که آن حضرت فرموده که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من همچون
ستاره کانند بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید راه مییابید و با خود فکر نمیکنند که خوبی حضرت امیر و صدق آن حضرت و اوصاف
حمیده آن حضرت خود ثابت پس هرگاه حضرت امیر خصومت کند با جماعتی که ایشان در باب امامت منازعت نمودند با حضرت
امیر البته آن جماعت بر باطل بودند و قطع نظر از این نموده میگوئیم که هرگاه حضرت امیر با جمعی خصومت و منازعت نماید آیا آن حضرت
در این خصومت محق است یا نه اگر آن حضرت را محق میدانند پس باین حدیث چون عمل میکنند و چون ابی بکر و عمر و عثمان را مستحق
میدانید چه جای آنکه ایشان را امام دانید و اگر ایشان را بر حق میدانید پس چگونه حضرت امیر را امام چهارم میدانید از جهت آنکه
هرگاه شخصی با امامان بر حق خصومت کند بر سر امامت و خلافت شایسته منصب امامت نخواهد بود **و حال آنکه** بر فرضی که آن حضرت
فرموده باشد که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و این حدیث را بر آن حضرت نه بسته باشند ممکن است که مراد آن حضرت
صلوات الله علیه و اله امر امامت نباشد بلکه مراد آن حضرت از اقتدا متابعت در قول باشد و مراد آن حضرت از اصحاب جماعتی
از اصحاب باشند که بصفت ایمان موصوف باشند و ایشان را علمی باشد بمسایل دینی تا معنی آن عبارت که میگوید که حدیث است
این باشد که اصحاب من که مومن باشند همچون ستاره کانند بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید یعنی اعتماد کنید در مسایل دینی آن
برای شما جایز است چه اگر این حدیث این معنی نداشته باشد پس آخر لازم میاید که هر که از اصحاب آنحضرت باشد اگر کافر
شده باشد و اگر در ایمان باقی باشد اقتدا باو باعث نجات و هدایت باشد **دیگر آنکه** در اینکه خلاف در میان اصحاب
بهم رسیده هیچکس را شکی نیست خصوصا این خلافی که در باب امامت شده و در آن زمان جمعی میگفتند که ابی بکر امام است و بعضی
میگفتند علی پس جایز خواهد بود که در یک زمان دو مذهب باشد و جماعتی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله امامی داشته باشند
و جمعی دیگر بعد از آن امامی دیگر **و قطع نظر** از این کرده پس شما که سنیانید چرا شیعه را بر باطل میدانید ایشان هم که اقتدا
ببعضی از اصحاب کرده اند و ایشان هم راه یافته اند **وجه دیگر آنکه** اگر این عبارت حدیث باشد و این معنی داشته باشد پس
لازم میاید که در یک زمان جایز باشد که چندین هزار امام باشد که همه بلا فصل بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله امام باشند و بطریقی که
حمله آثار نقل کرده اند این است که وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و اله از دنیا رحلت فرمود صد و بیست هزار کس از اصحاب

آنحضرت بود بنا برین ممکن خواهد بود که هر یک از ایشان تابع یکی شود و بفاصله بعد از پیغمبر جمعی امام باشند که عدد ایشان شصت هزار
کس باشند یا غیر ایشان از اهل عالم هر چند نفر متابع یکی از اصحاب شوند آخر بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امامان بسیار بهم رسند که
عدد ایشان صد و بیست هزار باشد و حال آنکه خود یعنی سنیان از حضرت رسول احادیث بسیار نقل کرده اند همچنانکه انشاء
الله بعد از این بعضی از آن مذکور شود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که خلیفهای من بعد از من دوازده اند پس از آنچه که ما
گفتیم ظاهر شد که آن عبارت را که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت داده اند یا بعضی از پیش یا ایشان بر آن حضرت بسته اند یا معنی آن
آن دارد که ما گفتیم و از جمله اکابر علمای سنی که اعتراف نموده که حضرت امیر علیه السلام با ابی بکر و عمر خصومت کرد یکی ابن قتیبه است که در آن
رساله که در امامت نوشته و خواسته که اثبات امامت ابی بکر کند بمقتضی ختم الله علی قلوبهم نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از بیعت کردن با ابی بکر ابا نمود و بعد از آن تکلیف ایشان بمجلس ایشان رفت و آن حضرت را تکلیف کردند که با ابی بکر بیعت کند و آن حضرت
راضی نشد و حجت بر ایشان آورد و از برای ایشان بیان خویشی و علم و فضل و سایر صفات کمال خود نمود و ایشان را از خدای میترسانید
و منع نمود که این مرتبه را از خاندان رسول بخانه دان دیگر نقل مکنید و حق را بصاحب حق واگذارید که عالم بکتاب خدا و سنت رسول
صلی الله علیه و آله و دانا بمسائل شریعت و قوانین ملت حضرت رسالت ما ایم و ما در حال حیوة و در ایام وفات پیغمبر برسول خدا اولی ایم و
ظلم و تعدی بر اهل حق روا مدارید و حق ما را غصب مکنید و مثل این سخنان از حضرت امیر مؤمنان از آن حضرت نقل میکند که هر صحیح است
مر بطلان خلفا و مع ذلک بامامت ابی بکر و عمر قایل است و بعضی از سنیان خواسته اند که عذری از برای خود پیدا کنند گفته اند که
حضرت علیه السلام آخر بیعت کرد نزد هر صاحب عقل معلوم است که امری که حق باشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فی الحال بی اکراه
قبول میکند و آنچه یکچند با شادان حضرت هرگز مرتکب آن نمیشود هرگاه حضرت امیر علیه السلام امر بر احق داند با اهل آن چرا خصومت کند و
ایشان را از خدای بترساند و ایشان را غاصب حق نوید پس از آنچه گفتیم ظاهر شد که امر امامت از برای ابی بکر واقع نشد مگر از جهت آنکه
جمعی از بیدینان از روی حسد و بعضی از راه بغض و بعضی از راه حب دنیا دانسته و کتمان حق نموده اند و از بعضی روایات معلوم میشود
که ابی بکر و عمر بسبب حب جاه انکار دین حق نمودند و انشاء الله بعضی از آن در این کتاب در ضمن معجزات حضرت صاحب الزمان صلوات
الله علیه مذکور خواهد شد و از بعضی علمای اهل بیت منقول است که چون واقعه غدیر خم روی نمود چهل نفر از اصحاب مجلسی مرتب
و از فرط حسدیکه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بهم رسانیده بوده با یکدیگر بیعت نمودند و شرط کردند که هرگاه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله روح مطهرش از جسد مبارکش مفارقت نماید و ایشان زنده باشند در خرابی بنای امامت حضرت امیر علیه السلام هر سعی که باشد
بکنند و نوعی نمایند که این امر از آن حضرت بگردد و در میان خود یکی را ابا الاری و خلافت تعیین کنند و باین مضمون عهد نامه نوشتند و آن
نوشته را بعبد الرحمن بن عوف سپردند که او از اکابر منافقین بود تا بعد از آنکه حضرت رسالت از عالم فانی بعالم باقی ارتحال فرمود ایشان
بعهد خود وفا نمودند و بعضی از اجلاف عرب را با خود یار ساختند و نام خلافت بابی بکر گذاردند و نوشته ها باطراف فرستادند و این
معنی را اجماع معتبر نام کردند و کسی را برگزیدند که در اکثر مسائل ضروری عاجز بود و همچنین که جهل او و برادرانش بعد ازین مذکور گردد
انشاء الله تعالی و اگر کسی تتبع نهج البلاغه را که کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است بکند و تتبع احادیث مؤالف و مخالف نماید
معلومش میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همیشه از ایشان ناراضی بوده و همیشه از ایشان در مقام شکایت بوده و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون مطلب پنجم در ذکر بعضی از دلائل عقلیه و براهین نقلیه در باب امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بدانکه حدیث متواتری که شیعه و سنی نقل کرده اند که ستفترق امتی من بعدی علی ثلثة و سبعین
فرقة واحدة منها ناجیة والباقی فی النار که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده یعنی زود باشد که امت من بعد از من بهفتاد و سه فرقه
متفرق شوند که یک فرقه از آن هفتاد و سه فرقه اهل نجات و باقی از اهل جهنم باشند همچنانکه پیشتر مذکور شد دلالت دارد بر اینکه
بعد از آن حضرت امت فرق بسیار شده اند و درین شکی نیست که هر فرقه را زعم این است که حق با ایشان است پس مجرد آنکه شخصی در مذهبی
باشد و در طفولیت او را عادت بطریقی نموده باشند و میل بمذهبی بهم رسانیده باشد اعتماد بر صحت مذهب خود بدلیلی نمیتوان کرد و چون
بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اول خلافی که بهم رسید بر سر امامت بود پس باید که نظر کند و ملاحظه نماید و ببیند که شیعه بر سر امامت
امیر المؤمنین حیدر علیه السلام چه میگویند و دلیل ایشان چیست و سنی در باب خلافت ابی بکر چه میگویند و حرفش کدام است تا از روی انصاف
عقل و گشاندن دلیل مذهب حق را بفهمد و تعصب را بر کنار گذارد و بطریقه کفار راه مذهب را نه پیماید و نگوید که پدران ما بطریقی بوده اند
و ایشان در آنچه کرده اند دلیلی داشته اند و ما پیروی ایشان میکنیم و اگر چه در آنچه مذکور شد از برای عاقل کافی است در امامت امیر
المؤمنین علیه السلام و بطلان امامت ابو بکر و عمر و عثمان اما از برای زیادتی اظهار حق میگوییم که شیعه اثنی عشریه بر صحت اعتقاد خود
دلائل عقلی و نقلی بسیار دارند و ما درین کتاب ذکر دوازده دلیل از دلائل عقلیه میکنیم و بعد از آن بعضی از دلائل نقلیه را ایراد میکنیم

و حواله باقی ادله عقلیه و نقلیه را بکتابهائی که بعضی از علما تالیف کرده اند مینمائیم تا باعث زیادتی طول کتاب نگردد و قاریان و مستمعان از
عهده خواندن و شنیدن بیرون توانند آمد دلیل اول از دلائل عقلیه که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام و خلیفه است آنست که امام واجب است که معصوم باشد بدلیلی که پیشتر ازین مذکور شد و دیگر
دلائل که ذکر آن موجب طول این مختصر است و علامه حلی علیه الرحمه که از اکابر علمای امامیه است کتابی تالیف نموده و در آن کتاب التزام نموده
که دو هزار دلیل بیشتر نوشته ایام حیوة آن بزرگ دین بنهایت رسیده و آن کتاب ناتمام مانده و آن کتاب موسوم است بالفین اگر کسی زیاده
ازین که در این کتاب مذکور شده در باب وجوب عصمت امام خواهد باید رجوع کند بان کتاب و بغیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن چند
نفر هیچکس معصوم نبوده باتفاق شیعه و سنی پس باید که آن حضرت امام باشد و زود باشد که مطلع شوی در این کتاب بر اقرار خود
سنیان بر عصیان ابی بکر و عمر و عثمان انشاء الله تعالی دلیل دوم آنکه امام واجب است که منصوص باشد از جانب خدا و رسول
یعنی واجب است که در باب امامت امام خدا و رسول خدا نص فرموده باشند بدلائلی که قبل ازین گذشت و باتفاق شیعه و سنی از
خدا و رسول خدا در باب غیر علی بن ابی طالب علیه السلام نص در امامت واقع نشده چه در باب امامت ابی بکر سنیان میگویند که
اصحاب اتفاق کردند و جوابش را دانستی و در باب امامت عمر میگویند که ابی بکر او را تعیین نمود و جوابش آنست که امامی که در باب اسلام
او حرف دو دو چه جای امامت او و تعیین کردن او شخصی را بامامت چه فایده دارد و در باب امامت عثمان بعضی از سنیان میگویند که او
بجهة این بود که عبد الرحمن بن عوف با او بیعت کرد و دیگران متابعت کردند و بعضی از ایشان میگویند که فی الحقیقه بوصیت عمر واقع شد
و امر در باب امامت عثمان رسوائی است دلیل سوم آنکه امام واجب است که افضل از رعیت باشد و هر مسئله که مردم بآن
محتاج باشند همه را بداند که اگر نه او هم محتاج بامام خواهد بود مثل دیگران و باتفاق شیعه و سنی بلکه بشهادت طوایف بنی آدم
امیر المؤمنین علیه السلام از همه افضل بوده پس باید که علی بن ابی طالب علیه السلام بی فاصله امام باشد که اگر چنین نباشد لازم میاید
ترجیح مرجوح و این عقلا و نقلا باطل است همچنانکه پیش ازین اشاره بان شد و بسیاری از سنیان باین قائل اند که با افضل
باشد امامت بمفضول نمیرسد مثل شیخ اشعری که پیشوای اهل سنت است و مثل ابو شکور سلمی که از اکابر علمای حنفیه است و
دلیل چهارم آنکه واجب است که امام علیه السلام را کفر در دنیا نباشد و دلیل بر اینکه میباید که چنین باشد بسیار است
از جمله ادله یکی آنست که حضرت الله تعالی در قرآن مجید میفرماید در جواب ابراهیم پیغمبر علیه السلام که لا ینال عهدی الظالمین
آگاه باش که در نمییابد عهد من ظالمان را و مراد ازین عهد امامت و وصایت است همچنین که از تفاسیر ظاهر میشود و بعضی هم از
سنیان که گویند مراد نبوت است بان تقریبها تا ثابت شد پیشتر دانستی که در این امور پیغمبر را با امام تفاوتی نیست و باتفاق
شیعه و سنی ابو بکر و عمر و عثمان مدتهای مدید بت پرستیدند و شرک بخدا ظلم است و بر فرضی که توبه هم کرده باشند هرگاه
مبدء اشتقاق برای کسی ثابت شود همیشه مشتق بر او صدق دارد پس هرگز نتواند بود که امامت از برای ایشان باشد و اگر درین
باب کسی زیاده ازین طلبد باید که رجوع نماید بکتاب نهج المسترشدین که این حقیر نوشته و در این دوست و دشمن متفقند که حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هرگز بقدر لمح البصری در نافرمانی خدا نبوده پس امامت مخصوص او باشد نه غیر او و دیگر
آنکه هیچ پیغمبری از پیغمبران وصی نداشتند که مدتی مشرک بوده باشد و پیشانی پیش بت بر زمین گذاشته باشد پس پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله اولی و الیق است که چنین وصی نداشته باشد بلکه مناسب حال آن حضرت آنست که هم چنین که آن حضرت از جمیع انبیا و تمام
مرسلین فاضل تر است وصی او نیز فاضل تر باشد از جمیع اوصیا و خلفا همچنین که واقع است بلکه همچنین که خواهی دانست بنص
خدا و رسول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران فاضل تر است دلیل پنجم امامت ریاست عامه است هم چنین که در
پیش ازین گذشت و مستحق این ریاست نمیتوان شد کسی مگر آنکه بصفت زهد و علم و سخاوت و شجاعت و حسن ظاهر و باطن آراسته
باشد بروجه کمال و هیچ کس بغیر از علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه نبود که باین اوصاف بروجه کمال متصف باشد هم چنین که
عنقریب درین کتاب مشروح گردد انشاء الله تعالی دلیل ششم آنکه هیچ پیغمبری از دنیا نرفته مگر آنکه یکی از ذریه و اقربای او
خلیفه و جانشین او بوده همچنانکه اگر کسی تتبع کند معلومش میشود که حضرت آدم صفی الله شیث را وصی خود کرد و از شیث تا به
ادریس و از ادریس تا حضرت نوح علیهم السلام برین منوال بود و نوح پسر خود سام را وصی گردانید و از سام هر یک پسر خود را
خلیفه و نایب خود گردانید تا نوبت نبوت بحضرت ابراهیم علیه السلام رسید و حضرت ابراهیم اسمعیل و اسحق را و اسحق یعقوب را
و از یعقوب بیوسف رسید و حضرت موسی هرون را در حال حیوة خود وصی گردانید و بعد از وفات خود وصایت را بیوشع بن
نون که ابن عمش بود داد و داود علیه السلام سلیمان را وصی گردانید و عیسی پسر خاله اش شمعون را و ذکریا یحیی علیه السلام را پس
برین باید که پیغمبر ما نیز مثل سایر انبیا خلیفه او از ذریه و اقربای او باشد و معلوم و ظاهر است که هر چه انبیاء سابق کرده اند بفرموده

بفرموده حضرت حق تعالی است پس معلوم شد که این سنت حق تعالی بوده که هر پیغمبری که فرستاده وصایت را بخویشان و ذریه او عطا میفرموده و در قرآن مجید حضرت حق تعالی خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه واله کرده میفرماید که سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا یعنی تو نیز بر طریقه انبیا و سنت ایشان میرفته باش و در موضع دیگر حضرت حق تعالی میفرماید که وَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا یعنی تابع ملت و دین حضرت ابراهیم علیه السلام شوید در حالتیکه او میل کننده است از باطل بحق و حضرت ابراهیم علیه السلام را بموجب که ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ خلیفها از ذریهای آن حضرت بود پس باید که خلفای پیغمبر ما نیز از ذریه او باشند و هر گاه این رسید که خلفا از ذریهای آن حضرت میباید باشند امامت علی بن ابی طالب علیه السلام ثابت میشود چه هر گاه فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه واله و اولاد فاطمه صلوات الله علیها امام باشند باتفاق شیعه و سنی است که پیش از ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام امام است از جهة آنکه قایل بفصل نیست اگر کسی گوید که هر گاه خویشی را اعتبار کنید از کجا مشخص میشود که عباس امام نیست حال اینکه عباس عم حضرت رسول است صلی الله علیه واله و حضرت امیر علیه السلام پسر عم **در جواب** میگوییم که حضرت حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ یعنی آن جماعتی که ایمان آورده اند و هجرت نکرده اند از برای شما از ولایت ایشان چیزی و ایشان بر شما والی و امیر نیستند و عباس اگر چه خویش بود اما مهاجرت نکرد و حرفی که در باب قرب و بعد مذکور شد که عباس عم بود و حضرت امیرالمؤمنین پسر عم و عم از پسر عم نزدیکتر است جوابش آنستکه پسر عم هر گاه پدر و مادری باشد منع عم پدری میکند و اگر چه حضرت امیر پسر عم بود اما پسر عم پدر و مادری بود و عباس اگر چه عم بود اما عم پدری و اینکه در جاهای دیگر حضرت حق تعالی در میراث اقرب را مانع ابعد کرده الا در این موضع خاص شاید بلکه وجهش این باشد که کسی در باب امامت عباس حرفی نتواند گفت و این حرف اخر اگر چه از دلایل نقلی است اما تبرعا مذکور شد **دلیل هفتم** آنستکه در این هفتاد و سه مذهب آنکه هفتصد مذهب بروشی که پیشتر مذکور شد روحجعش با انسنی هیچ کس نیست که مداح و ثناگوی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب نباشد یا در امامت و خلافت آن حضرت شکی داشته باشد خلافی که هست در میان این مذهبها اینست که حضرت امیر صلوات الله علیه را بادر مرتبه اول یا نه اصل امام است یا آنکه امام است در مرتبه چهارم و در امامت دیگران هیچ سنیان قائلند پس امامت حضرت امیر علیه السلام متفق علیه است و امامت ایشان مختلف فیه پس باید که جانب متفق علیه را ترجیح داد و **مشهور است** که وقتی از اوقات شخصی پرسید از شخصی که در باب امامت ابی بکر و امامت علی بن ابی طالب چه میگوئی و از این دو کس کدام سزاوارترند بامامت در جواب گفت از این معلوم کن که ابی بکر مردی است که در میان امت پیغمبر صلی الله علیه واله خلاف بهم رسیده که آیا او مؤمن بوده یا بر کفر اصلی خود باقی مانده بود و در علی بن ابی طالب در میان مردم خلاف بهم رسیده که آیا خدا بود یا امام **دلیل هشتم** آنکه تمام امت اتفاق دارند که حضرت امیرالمؤمنین جامع جمیع صفات کمال بود و در کمال صلاح و تقوی و ورع تا بمرتبه که اتفاق دارند شیعه و سنی که آن حضرت معصوم بود و همه امت از شیعه و سنی اتفاق دارند که ابی بکر و عمر و عثمان در حال دعوی خلافت نامشروع غات میکردند هم چنانکه پیش از این از تصریح بعضی از علمای سنی دانستی و بعد از این هم انشاء الله تعالی در بعضی از مطالب ابنه مشروح خواهد کردید بلکه از بعضیها که ابی بکر و عمر و عثمان در حال دعوی امامت میکردند آنکه سنیان خود نقل کرده اند پس میگوییم که نزد هر عاقل علم ضروری هست که تا چنان کسی باشد امامت و خلافت رسول خدا صلی الله علیه واله بچنین جماعتی نمیرسد **دلیل نهم** آنکه سنیان خود قائلند که امامت ابی بکر بنص خدا و رسول خدا نبود و خود بر سر منبر گفت أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ و در همین قول ابی بکر چند دلیل پیدا میشود بر بطلان او و اثبات خلافت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه **اول آنکه** او گفته که اقیلونی یعنی مرا عزل کنید از خلافت و مشخص است که تا کسی خود را مستحق عزل نداند نمیگوید که مرا عزل کنید پس امامیکه بشهادت خودش مستحق عزل باشد امامت را نمی شاید **دوم آنکه** خود میگوید که فلست بخیرکم یعنی من بهتر از شما نیستم پس میگوییم که هر گاه شخص خود بجماعتی بگوید که من از شما بهتر نیستم چون سزاوار امر امامت است **سوم آنکه** بعد از آن میگوید وعلی فیکم یعنی و حال آنکه علی بن ابی طالب در میان شما هست پس ملاحظه کنید ای مسلمانان که ابی بکر باعتراف سنی خود قایل است که علی بن ابی طالب امام است و صاحب اختیار است پس باین چند وجه که گفتیم مشخص میشود بطلان ابی بکر و عمر و عثمان هر سه از جهت آنکه هر گاه امامت ابی بکر باطل شد پس عمر بعد از آنکه و عثمان بعد از خلیفه که امام خواهد بود و هر گاه امامت ایشان باطل و بر هم خورد پس امامت و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام ثابت است **طرفه اینست** که جماعتی از سنیان قائل نیستند باینکه هر گاه افضل باشد امامت بمفضول نمیرسد و با وجود افضل مفضول را جایز نیست پیشوا کردن و با امام خود هم مخالفت میکنند چه کلام ابی بکر صریح است در این مدعا که علی بن ابی طالب هست امامت باو نمیرسد بلکه چون خودش بمنزله آن جماعت مخاطبین نیست امامت باو نمیرسد و ایشان یعنی سنیان با وجود این میگویند که قصوری ندارد که در زمانی که علی بن ابی طالب باشد که افضل از تمام بنی ادم است شخصی را امام کنند و خلیفه حضرت رسول دانند که راه بمسایل واجبی خود نبرد بلکه از ابی بکر و عمر هم نادانتر باشد **دلیل دهم** آنکه سنیان میگویند که حضرت رسول صلی الله علیه

دلایل امامت حضرت امیر

واله وصیت در باب امامت و خلافت بکسی نکرده پس میگوییم که هر گاه چنین باشد لازم است که هر کس از خلفای آن حضرت هم مثل آن حضرت کنند پس چون ابی بکر در وقت مردن وصیت کرده که عمر خطاب بعد از او خلیفه باشد مخالفت با حضرت رسول صلی الله علیه واله کرده و شخصی که مخالفت با حضرت رسالت صلی الله علیه واله کند سزاوار منصب امامت و خلافت نیست دیگر آنکه عمر وصیت بعثمان نکرد بلکه حواله کرد خلافت را بشوری و عثمان نیز وصیتی کرد و بغیر از این پس میگوییم که اگر ابی بکر خوب کرده در تعیین خلیفه بعد از خود پس چرا آن دو نفر دیگر نکردند و اگر آن دو نفر دیگر در ترک تعیین خلیفه خوب کردند پس چرا ابی بکر کرد و بهر تقدیر بطلان ایشان ثابت است پس مدعا که امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است ثابت شد **دلیل یازدهم** آنکه هر گاه امت پیغمبر صلی الله علیه واله محتاج بامام معصوم که وجود او سبب صلاح حال مردمان باشد و مردمان بسبب او از ملاهی دور و بطاعات نزدیک گردند هم چنین که مکرر دانستی و حضرت حق تعالی قادر باشد که چنین امامی نصب کند و نصب کردن امام لطف باشد و دانستی که هر چه لطف باشد بر حضرت حق تعالی واجب و لازم است که نسبت به بندگان بجای آورد پس بر حضرت حق لازم است که امام معصومی تعیین کند و چون خلافی نیست در میان شیعه که غیر آنحضرت در زمان آن حضرت از مدعیان مرتبه خلافت و امامت کسی معصوم نبود پس متعین شد اینکه خلیفه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه باشد **دلیل دوازدهم** آنکه در وقتیکه حضرت رسالت ع از دار دنیا رفت و در میان اصحاب خلاف بهم رسید بر سر امامت مهاجر با انصار گفتگو میکردند و با ایشان گفتند که ما سزاوارتریم امر امامت از شما از جهة قرابتی که ما را هست بحضرت رسول ص و کسی از انصار جوابی در این باب ندادند **و اگر کسی گوید** که منکم که بعضی از خلفای ثلثه از قریش باشند هم چنین که سنیان میگویند مردم بسیار از قریش بودند که با ایشان در نسبت با حضرت رسول مساوی بودند پس تقدیم ابی بکر بر دیگران خصوصیتی نداشته باشد و شخصی باید که کمال اختصاص و نهایت قرب بحضرت رسول صلی الله علیه واله داشته باشد و چون کمال نسبت و نهایت قرب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه واله ثابت است پس باید که حضرت امیر علیه السلام باشد و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه واله میفرماید که خدای تعالی اختیار کرد از ذریه ابراهیم اسمعیل را و از ذریه اسمعیل قریش را و از قریش هاشم را و میگوییم از این میرسد که حضرت حق تعالی بنی هاشم را بر باقی ترجیح داده پس باید که امامت و خلافت از برای شان باشد نه از برای دیگران والسلام علی من اتبع الهدی **اما دلایل نقلیه** بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمرتبه اینست که در شمار در نمیاید و آن دو قسم است آیات و احادیث **اما آیات** پس بدانکه حضرت الله تعالی در قرآن مجید در مدح علی بن ابی طالب در بسیار جائی آیات نازل ساخته و حضرت الله تعالی در بسیار جائی از قرآن اهل بیت حضرت صلی الله علیه واله را مدح فرموده در بعضی از جاها بخصوص علی بن ابی طالب و در بعضی مواضع تمام اهل بیت را و گاهی حضرت صلوات الله علیه را که باز راجع میشود بامامت علی بن ابی طالب علیه السلام و هم چنین که از احادیث مستفاد میشود حضرت الله تعالی در کلمه مبارکه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه واله را مدح میکند و این کلمه در قرآن مجید صد و چهارده موضع واقع است و اگر چه سوره برائه بسم الله ندارد اما سوره نمل در دو موضع دارد یکی در اول دیگری در میان در آنجا که میفرماید إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و آنچه از کتابهای معتبر تفسیر و حدیث بنظر رسیده که حضرت الله تعالی آیات در شان اهل بیت رسول خود صلی الله علیه واله فرستاده اینست **در سوره فاتحة الکتاب** حضرت الله تعالی در تمام آیات مدح اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرموده **و در سوره البقره** هفتاد آیه در مدح ایشان نازل کرده است **و در** سوره آل عمران بیست و هفت آیه **و در سوره** نساء بیست آیه **و در سوره** مائده ده آیه **و در سوره** انعام هشت آیه **و در سوره** اعراف پانزده آیه **و در سوره** انفال سه آیه **و در سوره** برائت یازده آیه **و در سوره** یونس هشت آیه **و در سوره** هود پنج آیه **و در سوره** یوسف یک آیه **و در سوره** ابراهیم علیه السلام شش آیه **و در سوره** حجر شش آیه **و در سوره** نحل پانزده آیه **و در سوره** بنی اسرائیل چهارده آیه **و در سوره** کهف یازده آیه **و در سوره** مریم سی و دو آیه **و در سوره** طه بیست و یک آیه **و در سوره** انبیا دوازده آیه **و در سوره** حج بیست و یک آیه **و در سوره** مؤمنون پنج آیه **و در سوره** نور شش آیه **و در سوره** فرقان [illegible] آیه **و در سوره** شعراء هیجده آیه **و در سوره** نمل هفت آیه **و در سوره** قصص نه آیه **و در سوره** عنکبوت ده آیه **و در سوره** روم چهار آیه **و در سوره** لقمان چهار آیه **و در سوره** سجده هفت آیه **و در سوره** احزاب چهارده آیه **و در سوره** سبا پنج آیه **و در سوره** ملائکه شش آیه **و در سوره** یس نه آیه **و در سوره** والصافات هفت آیه **و در سوره** ص چهارده آیه **و در سوره** زمر شانزده آیه **و در سوره** مؤمن چهار آیه **و در** سوره حم سجده یازده آیه **و در سوره** حم عسق هشت آیه **و در سوره** زخرف شانزده آیه **و در سوره** دخان

دلایل نقلی بر امامت امیرالمؤمنین

ذکر آیات در مدح اهل بیت

هشت ایه و در سوره جاثیه سه ایه و در سوره احقاف سه ایه و در سوره محمد صلی الله علیه واله هفت
ایه که بخصوص واقع شده و در بعضی از احادیث واقع شده که حضرت رسول صلی الله علیه واله میفرمایند که در این سوره
ایه در حق اهل البیت نازل شده و ایه در طعن بنی امیه و این سوره سی و هشت ایه است و بنابرین حدیث باید اعتبار در این
سوره نوزده ایه در مدح اهل البیت است و بیک اعتبار تمام این سی و هشت ایه و در سوره انا فتحنا هفت ایه و در
سوره حجرات هفت ایه و در سوره ق سه ایه و در سوره ذاریات دو ایه و در سوره والطور پنج ایه و در سوره
والنجم هفت ایه و در سوره قمر دو ایه و در سوره الرحمن نوزده ایه و در سوره الواقعه شانزده ایه و در سوره
حدید نه ایه و در سوره مجادله سه ایه و در سوره حشر چهار ایه و در سوره ممتحنه دو ایه و در سوره صف پنج ایه و در
سوره جمعه سه ایه و در سوره منافقین شش ایه و در سوره تغابن سه ایه و در سوره تحریم سه ایه و در سوره
الملک پنج ایه و در سوره ن نه ایه و در سوره الحاقه بیست و سه ایه و در سوره المعارج هفت ایه و در سوره
نوح یک ایه و در سوره قل اوحی هشت ایه و در سوره یا ایها المزمل دو ایه و در سوره یا ایها المدثر چهارده ایه
و در سوره القیمة سه ایه و در سوره هل اتی نوزده ایه و بنا بر حدیثی تمام این سوره و در سوره والمرسلات
ده ایه و در سوره عم هفت ایه و در سوره والنازعات دو ایه و در سوره عبس سیزده ایه و در سوره
اذا الشمس کورت نه ایه و در سوره اذا السماء انفطرت چهار ایه و در سوره المطففین پانزده ایه و در سوره
الانشقاق سه ایه و در سوره البروج دو ایه و در سوره اعلی چهار ایه و در سوره الغاشیه شش ایه و در
سوره والفجر یازده ایه و در سوره البلد هیجده ایه و در سوره والشمس از اول تا اخر و در سوره واللیل
از اول تا اخر و در سوره والضحی دو ایه و در سوره الم نشرح از اول تا اخر و در سوره والتین از اول تا اخر
و در سوره انا انزلناه از اول تا اخر و در سوره لم یکن از اول تا اخر و در سوره اذا زلزلت از اول تا اخر
و در سوره والعادیات پنج ایه و در سوره القارعه چهار ایه و در سوره تکاثر دو ایه و در سوره والعصر
از اول تا اخر و در سوره الهمزه یک ایه و در سوره دین یک ایه و در سوره انا اعطینا از اول تا اخر
و از چند حدیث معلوم میشود فضیلت اهل البیت از سوره قل هو الله احد و این حقیر تمام این ایات را یک کتاب
کرده ام و در تحت تفسیر هر ایه از ایات ذکر احادیثی که بنظر رسیده نموده ام و وجه استدلال بر مطلب را بیان کرده ام و ان کتاب
را مسمی گردانیده ام بکنز الایمان اگر کسی خواهد که بر مجموع ان ایات مطلع شود رجوع بان کتاب نماید اما در این کتاب ذکر قلیلی از
ایات میشود که هم سخن بسرحد اطناب نکشد و هم این کتاب از ذکر دلایل قران خالی نباشد **ایهٔ اول** قال الله تبارک وتعالی
فی سورة المائدة اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ یعنی بغیر از نیست که
حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما خدا است و رسول خدا و ایشان که ایمان اورده اند و نماز را بجای اورده اند و در اثناء نماز در
حال رکوع زکوة را بمستحق میرسانند باعتقاد جمیع مفسرین ملت اسلام این ایه وافی هدایه در شأن حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه نازل شده که در اثناء نماز انگشتری خود را بسائل بخشیده **و بسیار کسی** از مفسرین
و علمای سنی در کتاب های خود اعتراف باین نموده اند مثل زمخشری که از اکابر علمای تفسیر است نزد سنیان و نیشابوری که
او نیز از بزرگان علمای ایشان است و ثعلبی و حافظ ابو نعیم اصفهانی و غیر هم از مفسرین ایشان و در مسند احمد بن حنبل
مسطور است و در جمع بین الصحاح الستة و مناقب ابن مغازلی و صحیح نسائی و دیگر کتابها از کتب حدیث اهل سنت و جماعت
مسطور است **و تفصیل** ان چه مذکور شد بسیار کسی از مخالفین نقل کرده اند و در کتابهای خود ضبط نموده اند که روزی حضرت
رسول خدا صلی الله علیه واله با اصحاب در مسجد بنماز ظهر مشغول بود که شخصی به هیأت درویشان و مردی بصورت مسکینان
در میان صفهای نماز در امد و از مردم سؤال میکرد و میگردید و چون هیچکس از اهل مسجد باو عطائی نکرد روی دل بجانب
حضرت الله تعالی کرده و گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم میروم و در این وقت برابر حضرت امیر المومنین علیه السلام
رسیده بود و این عبارت بسمع مبارک ان حضرت رسید انگشت مبارک خود را بجانب ان درویش حرکت داد ان درویش را معلوم
شد که غرض انحضرت چیست پیش رفته انگشتر را از انگشت مبارک ان حضرت بیرون اورد و ان حضرت را در رکوع گذاشته متوجه
بیرون مسجد شد و شکر حضرت حق تعالی بتقدیم میرسانید و حضرت رسول صلی الله علیه واله از تصدق شاه ولایت علی
واقف گشته دست دعا بجانب اسمان برداشت و مناجات فرمود که الهی چنانچه موسی بن عمران علیه السلام التماس کرد
و مسئلت نمود که هرون برادر مرا خلیفه و وصی او گردانی که ذنبش معاونت او قوی کرده و مردم را تحریص و ترغیب بمتابعت

او نماید

ذکر ایات در مدح حضرت امیر المؤمنین

در حال رکوع

او نماید و تو دعای او را مستجاب کردی برادر او را بنیابت و خلافت او تعیین نمودی و دین موسی را بیرکت او محفوظ گردانیدی و مرا
را بسبب او بدین موسی راه نمودی من نیز پیغمبر توام و استدعا دارم که علی بن ابی طالب را که برادر من است خلیفه من و جانشین
من گردانی و او را شریک من گردانی که وزیر و صاحب اختیار من باشد **هنوز مناجات** حضرت رسالت صلی الله علیه و
اله تمام نشده بود که جبرئیل علیه السلام نزول فرموده و این ایه انحضرت را بشارت داد **و اگر کسی** دیده دلش برمد تعصب
و عناد مبتلا نباشد میداند که این ایه صریح است در اینکه نگاه دارنده و حمایت کننده دین شما و اولی بتصرف در امور شما سه کسند
اول خدا که افریننده عالم و عالم بهمه احوال و قادر است **دوم** رسول خدا صلی الله علیه واله که پیغمبر بحق و مبین حلال
و حرام شما است **سوم** ایشانی که ایمان اورده اند و صاحب این صفت و علامتند که ایمان بخدا و رسول دارند و نماز میکنند
در حال رکوع صدقه بسائل دهند و شک نیست که حضرت الله تعالی در این ایه بنهایت اظهار شأن امیر مومنان علیه صلوات
الله الملک المنان فرموده اولا باینکه کلمه که خود را و رسول خود را بان وصف فرموده حضرت امیر علیه السلام را بان وصف فرموده که
که ولی شما خدا است و رسول خدا و علی مرتضی تا مردمان بدانند که هم چنین که حق تعالی صاحب اختیار مردمان است در امور دین
و دنیای ایشان و چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه واله اولی بالتصرف است ان حضرت نیز بهمان صفت موصوف است و صاحب اختیار
مردمان است و اولی بالتصرف است در امور ایشان و حاکم و والی ایشان است و واجب الاطاعة است و تخلف کردن از فرموده حضرت
مثل تخلف کردن از فرموده خدا و رسول است **و ثانیا** انکه تعظیم ان حضرت فرموده و بان حضرت بصیغه جمع اشارت فرموده و گفته
که ولی شما خدا و رسول خدا و انکسی است بلکه فرموده که ولی شما خدا و رسول و ایشانند که ایمان دارند و نماز میکنند و زکوة میدهند در
حال رکوع هم چنانکه در فارسی نیز شایع است که در مقام تعظیم یک کس را بنوعی خطاب میکنند که با جماعتی خطاب کرده میشود
و از یک کس بنوعی خبر میدهند که از جماعتی خبر میدهد **و صاحب** کشاف در وجه اینکه چرا اشارت بان حضرت بصیغه
جمع شده و حضرت الله تعالی در مقام الذی الذین فرموده در تفسیرش میگوید که سبب وردن صیغه جمع انستکه مردمان رغبت
نمایند در انچه از انحضرت صادر شده و در تصدق نمودن بفقراء راغب شوند و از خود در این باب بتقصیر راضی نشوند تا مثل ثواب و
تعظیمی که بان حضرت عاید گردید بایشان نیز برسد **و بعضی** از علمای ما نور الله مراقدهم گفته اند که وجه صیغه جمع انستکه حق
تعالی میدانست که از تمام ائمه معصومین علیهم السلام مثل این واقع خواهد گردید از حسن بن علی بن ابی طالب تا حضرت صاحب
الامر صلوات الله علیهم اجمعین و تمامی ایشان را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت روی خواهد داد از ایشان
سؤال خواهد کرد سائلی و ایشان در حالت رکوع باو تصدق خواهند فرمود پس بنا بر این بصیغه جمع ایراد فرموده تا اشاره
باشد بفعل جمیع ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین تا مردمان بدانند که والی ایشان خدا و رسول خدا است و بعد
از رسول خدا ائمه اثنی عشر علیهم السلام **و موید** حل اول است انچه حضرت الله تعالی در سوره برائت در مدح حضرت
امیر المومنین علیه السلام میفرماید که الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ
اللهِ که مفسران اهل سنت نیز تصریح نموده اند که اینجا نیز مراد حضرت امیر المومنین علیه السلام است با وجود انکه اینجا
صیغه جمع واقع شده **و مضمون** این ایه انست که ایشانی که ایمان اورده اند و هجرت نموده اند و جهاد کرده اند در راه
خدا بمالهای خود و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر است پس معلوم شد که سنت الهی در باره
ان حضرت چنین جاری شده که چون حضرت امیر را بوصفی موصوف گرداند بجهت تعظیم و احترام بصیغه جمع ایراد ان فرماید
و غزالی که از اکابر علمای اهل سنت است و سنیان او را حجة الاسلام میگویند در کتاب سر العالمین گفته که ان انگشتری که
حضرت امیر المومنین علیه السلام بسائل داد انگشتر حضرت سلیمان علیه السلام بود که بعد از شکستن جماعتی از جنیان که در خدمت
ان حضرت تمرد داشتند افتاده بود و ایشان از برسم تحفه و هدیه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه واله اورده بودند
و ان حضرت از ابنا ولایت عنایت فرموده بود و چون وقت نماز پیشین در امد و صفهای نماز مردمان اراسته شد و
مردمان متوجه نماز شدند حضرت الله تعالی جبرئیل امین را علیه السلام بصورت درویشی بمسجد فرستاد تا از مردمان
سؤال نماید و چون از هیچ کس بهره نیافت حضرت امیر المومنین علیه السلام او را بعطیه خود سرافراز گردانید و سائل جبرئیل
و ان انگشتر خاتم حضرت سلیمان علیه السلام بود و بعد از انکه از نماز فارغ شدند این ایه نازل شد **و جماعتی** از سنیان
متعصب خواسته اند که در باب این ایه فکری کنند و شاید جوابی بگویند بزعم خود ده جواب پیدا کرده اند که بلکه از دلایل
واهی تر است و هر چند که حرف ایشان از درجه اعتبار ساقط است اما ما در این کتاب ذکر مینمائیم که مبادا کسی از شیعیان
کوتاه عقل بعضی از ان را بشنود و از جواب عاجز اید **اعتراض اول** انستکه میگویند وفی مطلب شما ثابت میشود که ولی را

در حکایت انگشتر بخشیدن جناب امیر ع

معنی بکر نباشد بغیر از اولی بتصرف و در یک معنی محب و مولی و ناصر و دیگر معنیها املاء شاید که در این جا معنی محب باشد **جوابش** انستکه مومنان همه محب و دوست همدیگرند و دوستدار یکدیگرند و ناصر و یاری کنندهٔ یکدیگرند پس حصر کردن ولی را باینکه ولی انکسی است که در نماز در حال رکوع تصدق میکند بی معنی است والا لازم میاید که از جملهٔ شروط ولی و دوست و مومن این باشد که در وقت نماز در حال رکوع تصدق کند و معنیهای دیگر که از برای ولی باشد که مناسب چنین مقامی باشد راجع بآن معنی میشود باولی بتصرف **اعتراض دوم** اینکه میکویند که اکر ولی بمعنی اولی بتصرف باشد موافقت با ایه که پیش از این ایه واقع است و ایه که بعد از این ایه است ندارد چه در ایه پیش از این لفظ محب مذکور است و در ایه که بعد از این ایه است ولی بمعنی محب است و باید که کلامی که واقع شود اجزای این کلام البته موافق و ملایم هم باشند **جوابش** انستکه موافق بودن ایات کاهی لازم است و این در صورتی است که مانعی از ان نباشد و ما بیان نمودیم که در این ایه لفظ ولی را بمعنی محب حمل نمیتوان کرد و دیگر انکه موافقت و ملایمت در میان ایات اکر لازم باشد در وقتی خواهد بود که ان ایات بیکمرتبه نازل شده باشند تا انکه باید که ولی در هر سه موضع بیک معنی باشد و این ترتیبی که قران دارد از جمعی است که عثمان کرده پس اکر فرض کنیم که این اعتراض وارد باشد بر خلیفهٔ شما که عثمان است وارد است که چرا ایات قرانی را نا ملایم ترتیب داده دیگر انکه در میان ایات موافقت و ملایمت وقتی لازم است که چند ایه که در عقب یکدیگر باشند در همه یک حکم باشد هر کاه در یک ایه حضرت حق تعالی بیان فرماید حکایتی یا حکمی را و در ایهٔ دیگر حکایتی و حکمی دیگر را کی این لازم است و حال انکه ملایمت در میان این ایات ظاهر است همچنین باندک تاملی معلوم میشود **اعتراض سوم** انستکه میکویند حضرت امیر المومنین علیه السلام در حال نماز در غایت خشوع و نهایت خضوع بود بحدیکه چنان مستغرق عبادت الهی میشد و چنان محو جمال و جلال الهی میکردید که پیکانی که در بعضی از جنکها بساق مبارک انحضرت بند شده بود در اثنای نماز از پای مبارکش کشیدند و او خبردار نشد پس چکونه جایز باشد که شخصی که حال او این باشد در حال نماز از حال سایل خبردار شود و بفهمد که او چیز طلب دارد و باو تصدق نماید **جوابش** انستکه حکایت تیر از بستهای سنیان است و ایشان این افسانه را باین روش بسته اند که در وقتی از اوقات جنک تیری بر ساق مبارکش امد و خواستند که ان تیر را بکشند و ان حضرت تاب نمی اورد و بحضرت رسول صلی الله علیه واله عرض کردند ان حضرت فرمود که در حال نماز بکشید صبر کردند تا حضرت امیر متوجه نماز شد و همینکه انحضرت تکبیرة الاحرام نماز را کفت و مشغول قرائت شد ان تیر را از پای مبارکش کشیدند انحضرت انقدر متوجه خدا بود که خبر نشد و خون بسیار از موضع ان تیر بیرون امد و ان حضرت از بس متوجه خدا بود نفهمید تا وقتی که از نماز فارغ شد دید که ان موضع پر از خون شده پرسید از بعضی که این چه خون است کفتند که ان تیر که در پای شما بود کشیدیم و این همه خونیست که از جراحت شما امده ان حضرت قسم یاد کرده فرموده که بان خداوند یکه جان علی بن ابی طالب در قبضهٔ قدرت اوست که خبر نشدم **و دلیل** بر اینکه این افسانه را سنیان بسته اند انستکه جمعی کثیر از علما انکار این نموده اند و شیخ مفید علیه الرحمه در کتابی که بارشاد مسمی کردانیده و نقل احادیث مناقب اهل البیت در ان نموده بیان فرموده که هر کز در مدت عمر حضرت امیر زخمی نخورده الا در اخر حیوة خود که یکضربت از ابن ملجم ملعون خورد و از ان کتاب معلوم میشود که زخمیکه در جنک احد نسبت بحضرت امیر علیه السلام میدهند و زخمی که میکویند که عمرو بن عبدود در روز خندق بان حضرت زد تمام افتراست و این قدر ندانسته اند که مردمی که اندک جرأت و شجاعتی و قدرتی دارند اکر ایشان را چنین چیزی بپاشان بکار هست که چنین تیر را خود از جراحت خود میکشند و در کشیدن ان تیر از جراحت خود محتاج بجراح و غیر او نمیشوند و اکر دیکران این تیر را از جراحت ایشان بکشند بسیار واقع میشود که رو در هم نمیکشند و نوعی میکنند که کسی را خیال این شود که او از این زخم عاجز شده چه جای انکه تاب نیاورند پس چه معنی دارد که علی بن ابی طالب با کمال شجاعت و توانائی و قوت و قدرت و صبر و شکیبائی از کشیدن تیری عاجز باشد پس باین هم معلوم میشود که این افسانه از بستهای سنیان است و فرضی که مسلم داریم که این واقعی باشد و ان حضرت زخم خورده باشد و تاب نیاورده باشد که از پای مبارکش او را بیرون اورند و در اثنای نماز بیرون اورده باشند از التفات ان حضرت بسایل لازم نمیاید که ملتفت بغیر خدا شده باشد چه التفات بسایل کردن و چیزی بسایل بخشیدن از توجه بحضرت حق تعالی میشود **و اعتراض چهارم** انست که میکویند دست را در نماز حرکت دادن و انکشتری بیرون اوردن و اشاره بسایل نمودن فعل کثیر است و فعل کثیر نماز را باطل میکند **جوابش** انستکه انکه شخصی اشاره کند بسایل و سایل بفهمد که او را داد و از اشاره چیست پیش اید و انکشتر را بیرون اورد و برود فعل کثیری از ان شخص کرده نماز است واقع نشده دیگر انکه ما این نقل را از مفسرین و محدثین شما کرده ایم و ایشان در کتابهای خود که در تفسیر و حدیث نوشته اند ذکر کرده اند که ان حضرت در وقت نماز انکشتر خود را بسایل عطا نمود و دیگر انکه همچنین که قول معصوم حجت است فعل او هم حجت است پس این یا فعل کثیر نیست یا چنین فعل کثیری مبطل نماز نیست چه شما را چاره بغیر از قبول این روایت نیست

و در کتابهای معتبر شما این روایت مضبوط است **اعتراض پنجم** انستکه میکویند که در اول این ایه کلمهٔ انما واقع است و این کلمه را در وقتی میاورند که نزاعی باشد در میان مردم در امری و تردیدی باشد و در وقت نزول این ایه نزاعی و تردیدی در میان مردم نبود که بسبب اوردن لفظ انما رفع تردد و نزاع بشود **جوابش** انستکه این اعتراض فی الحقیقه بر حضرت حق تعالی است که در وقت حیوة پیغمبر صلی الله علیه واله تردیدی و نزاعی در امر امامت نبود چه هنوز امامی نبود که مردم بر سر ان نزاع کنند و دیگر انکه حضرت حق تعالی چون میدانست که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه واله مردمان در امر امامت و خلافت نزاع خواهند کرد و خلفای ثلاثه از برای اغراض دنیا کار دین را برهم خواهند زد کلمهٔ انما را فرموده که مردم بدانند که امر امامت در میان ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه واله منحصر است در علی بن ابی طالب علیه السلام و از برای مردمان راه امامت را واضح کردانیده **اعتراض ششم** انستکه میکویند که معنی ایه این است که علی بن ابی طالب بالفعل امام و ولی و خلیفهٔ شما است و حال انکه امامت بعد از پیغمبر است و تا پیغمبر باشد احتیاج بخلیفه نیست **جوابش** انستکه حضرت امیر المومنین علیه السلام همچنین که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه واله خلیفه و جانشین است در ایام حیوة ان حضرت نیز ولایت در امور مسلمانان داشت و با وجود پیغمبر صلی الله علیه واله مردمان محتاج بان حضرت بودند و حدیث متواتریکه شیعه و سنی نقل کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه واله در حق علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده فرمود که یا علی انت وزیری یعنی ای علی تو وزیر منی افادهٔ این معنی میکند با احادیث بسیار که شیعه و سنی در نقل ان متفق اند **اعتراض هفتم** انستکه میکویند الذین امنوا صیغهٔ جمع است و علی بن ابی طالب یک کس است پس چون او را اراده توان کرد **جوابش** انستکه پیشتر مذکور شد در ضمن تفسیر ایه **اعتراض هشتم** انستکه میکویند هر کاه که از این ایه بیرون اید امامت علی بن ابی طالب چه میشود که ابی بکر و عمر و عثمان هم امام باشند **جوابش** انستکه بعد از کلمهٔ حصر این نامعقول است و هر عاقل میداند این را که هر کاه حضرت الله تعالی بفرماید که ولی شما خداست و رسول خدا و علی بن ابی طالب او را بدون شرکت کسی در میان رسول خدا و علی بن ابی طالب باطل است **اعتراض نهم** انستکه میکویند که شاید و هم راکعون کلامی باشد بسر خود و معنی ایه هم چنین باشد که انانی که نماز میکنند و زکوة میدهند و نماز ایشان رکوع دارد ولی شمایند یعنی نماز ایشان مثل نماز یهود نباشد که بی رکوع است **اعتراض دهم** انستکه میکویند رکوع در لغت بمعنی خضوع است و هم بمعنی خشوع امده است شاید معنی ایه این باشد که ایشانیکه نماز ایشان با خضوع و خشوع است ولی مومنان اند و اولی بتصرف اند در امور مردمان نه انهائی که نماز ایشان خالی از خضوع و خشوع باشد **جواب از این هر دو** اعتراض انستکه بیان کرده شد از قول مفسرین و محدثین شما که این ایه در مدح علی بن ابی طالب نازل شده در وقتی که ان حضرت در حال نماز در رکوع تصدق نمود پس رکوع را بمعنی دیگر حمل نتوان کرد زیرا که بمعنی دیگر حمل نمودن وجهی ندارد و این تاویلات فاسد نیست مکر از نهایت تعصب و فرط کوردلی و بی بصیرتی و علامه نیشابوری که از اکابر مفسرین اهل سنت و جماعت است در تفسیر خود بعد از سبب نزول این ایه و حکایت تصدق نمودن حضرت امیر المومنین علیه السلام انکشتر را میکوید که والمناقشة فی هذا الامر تطویل بلا طایل یعنی مناقشه در این امر نمودن طول دادن بی فایده ایست و از این ظاهر میشود که بعضی از علمای سنیان هم قائلند که انچه بعضی از متعصبان میکویند فایده ندارد **ایهٔ دوم** از ایات قرانی ایهٔ شریفهٔ مباهله است که حضرت الله تعالی در سورهٔ ال عمران میفرماید که فمن حاجک فیه الایه و تقریر این واقعه بر سبیل اجمال چنان است که جماعتی از سرداران و علمای نصاری نجران امدند بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه واله و با ان حضرت مباحثه مینمودند در باب حضرت عیسی علیه السلام و با ان حضرت میکفتند که تو و باقی مردمان هم قائلند که حضرت عیسی علیه السلام پدری نداشت و مریم علیها السلام بی انکه شوهری کند حضرت عیسی علیه السلام از او بوجود امد پس باید که حضرت عیسی پسر خدا باشد حضرت حق تعالی رد بر ایشان کرده و این ایه را نازل ساخت که ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب یعنی بدرستیکه مثل عیسی نزد حضرت الله تعالی مثل ادم است یعنی همچنین که حضرت ادم علیه السلام را بی پدر و مادری خلق کرده حضرت عیسی را بی پدر افریده و هر کاه این چنین باشد که حضرت الله تعالی شخصی را خلق کند بی پدر و مادر پس چکونه جایز نباشد که شخصی را با فرزند بی پدر تنها نصاری نجران بعد از نزول این ایه باز بر سر حرف خود بودند و راضی بحق نمیشدند و ترک این عقیدهٔ فاسد نمیکردند حضرت الله تعالی این ایه را نازل ساخت که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین یعنی هر که حجت بیاورد با تو در باب حضرت عیسی بعد از ان چیزی که امده است ترا از علم پس بکو باو که بیائید و با ما اتفاق کنید در اینکه بطلبیم فرزندان خود را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای ما را و نفسهای شما را پس بکردانیم لعنت و دوری را از رحمت الهی بر هر که از ما و شما که دروغ کفته باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه واله

در ذکر ایهٔ مباهله

را از نزول این آیه خبر کرده قرار شد که روز دیگر مباهله نمایند همین که صبح شد سید کاینات صلی الله علیه و آله از جانب حضرت الله تعالی حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه زهراء و علی بن ابی طالب علیهم السلام را طلب نموده و از خانه بیرون آمد و صاحب کشاف و قاضی بیضاوی نقل کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام را بغل گرفت و دست مبارک حضرت امام حسن را گرفته و فاطمه زهراء در عقب سر آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عقب سر حضرت فاطمه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را در عبای سیاه سفیدی که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که هر گاه من دعا کنم شما ها آمین بگوئید پس اسقف که سرکردهٔ نصاری نجران بود و کنیتش ابو الحارث بود گفت والله که این روش مباهله پیغمبران است ای گروه نصاری من با این جماعت مباهله نمیکنم بخدا قسم که روئی چند نظر من میاید که اگر از حضرت حق تعالی درخواست کنند که کوهی را از جای خود از کند البته میکند زنهار که شما هم با او مباهله نکنید و بر جان خود مترسید و در هلاک خود سعی نکنید بنابرین ترک مباهله نمودند و با حضرت رسول صلح کردند و تفصیل این حکایت مناسب این مقام نیست و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بخدا سوگند که اگر ایشان بمباهله راضی میشدند بعد از مباهله حضرت الله تعالی از اهل کتاب یک کس را بر روی زمین نمیگذاشت و اثر و نشان نه آن نبود میگذاشت و نه از نصاری **و از این آیه** وافی هدایه بلاد دروش استدلال بر امامت و احقیت آن حضرت سلام الله علیه بمنصب خلافت کرده اند **یکی آنکه** حضرت الله تعالی امر کرده پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله که در مباهله کردن فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حضرت الله تعالی از انفسنا پیغمبر صلی الله و آله بود از جهت آنکه فرموده که بخوانید نفسهای خود را و یقین حاصل است که خوانندهٔ غیر از خوانده شده است پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد در جمیع صفات بغیر نبوت و بمنزلهٔ آنحضرت باشد در سایر صفات حمیده و خصال پسندیده و آن حضرت از زنان فاطمه را آورد و از پسران حسنین را و کسی که بمنزلهٔ نفس مقدسش بود حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود بنابرین آن حضرت را طلبید و چون بدیهی است که مساوی افضل افضل است پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام افضل است از باقی مردمان و ظاهر است که هرگاه شخصی باشد که بمنزلهٔ نفس رسول خدا باشد وقتی که آن حضرت صلوات الله علیه از دنیا رحلت فرماید آن شخص بمنصب خلافت سزاوارتر است و با وجود او غیر او کسی مستحق این امر نیست و اینکه پیشتر اشاره بآن شد که حضرت امیر علیه السلام فاضلتر از جمیع انبیا و مرسلین است باینکه گفتیم معلوم میشود چه هرگاه آن حضرت نفس رسول باشد هم چنین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاضلتر از جمیع پیغمبران است حضرت امیر علیه السلام هم نیز فاضلتر از جمیع ایشان است **وجه دیگر آنکه** ظاهر است که غرض از مباهله اظهار اجابت دعا و غلبه نمودن بر اعدا است و ظهور حقیت و اثبات قرب الهی است و اینها از جمعیت جمعی که عزیز و محترم درگاه الهی باشند و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد واقع میشود و از این سبب بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این چهار کس را بعبای خود داخل کرد و ایشان را شریک کردانید با خود در مناجات با خدا و طلب و دعا و کسی دیگر را از خویشان و اصحاب نطلبید و بشراکت هیچ کس از ایشان راضی نشد پس معلوم شد که اصحاب مباهله نزد بهترین خلق بودند بسوی حق تعالی و دوستترین خلق بودند نزد خدا و هیچ کس را بر ایشان تقدم و امری نمیرسد و خلافت مخصوص بایشان است و اگر کسی در آنچه گفتیم شکی داشته باشد از فرط عناد و تعصب خواهد بود یا از بسیاری حماقت و سفاهت **و زمخشری** در تفسیر کشاف میگوید با آنکه از متعصبین علمای اهل سنت و جماعت است بعد از ذکر این آیه که فیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء یعنی در این قول خدا دلیلی است بر افضلیت آل عبا که از این دلیل ظاهرتر و قوی تر دلیلی نمی باشد پس بعد از این مراتب اگر کسی در امر خلافت ایشان شکی کند و طریق انکار سر بیاید انکار عقل و نقل نموده خواهد بود و این طور کسی از دائرهٔ عقل بیرون خواهد بود و حضرت الله تعالی از این جهت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نفس نبی خوانده که دوست و دشمن بدانند که افضلیت آن حضرت بر تمام عالمیان و مرتبهٔ آن حضرت بر همه ظاهر کردد و زنگ شبهه بر آینهٔ عقل هیچ کس باقی نماند و مع ذلک جماعتی از حزب شیاطین از پی ابی بکر و عمر و عثمان افتاده و ایشان را تقدیم بر این طور سروری میدهند **و بعضی** از سنیان استبعادی کرده اند و گفته اند که تساوی علی بن ابی طالب علیه السلام با حضرت رسول صلی الله علیه و آله معلوم نیست پس از کجا مشخص میشود که علی بن ابی طالب افضل از جمیع انبیا و پیغمبران است **در جواب** میگوئیم که تساوی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله دارد در غیر نبوت است و در سایر صفات حمیده با آن حضرت مساوی است و کسی که حضرت الله تعالی و ذات نفس رسول گوید مشخص است که آن کس از پیغمبران دیگر تمام افضل است و حال آنکه شیعه و سنی حدیث بسیار نقل کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که از آن احادیث معلوم میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام افضل است از جمیع انبیا و انشاء الله بعضی از آن احادیث بعد از نقل آیات مذکور خواهد شد **و ابن حجر** که از متعصبان اهل سنت و جماعت است در بعضی از مؤلفات خود گفته که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اهل

در بیان مباهله

شوری حجت آورد در وقتی که اهل شوری میخواستند که در باب امامت حرف زنند و ملاحظه کنند و ببینند که کدام یک از مردمان قابل امامت است علی بن ابی طالب یا عثمان چون عمر خطاب وصیت کرده بود که پنج شش کس جمعیت کنند و مشورت کنند در باب امامت و رای ایشان هر چه قرار گیرد چنان کنند و حجت آوردن آن حضرت باین روش بود که آن حضرت با اصحاب خمسه خطاب نموده فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد برسول خدا از من و پیغمبر خدا در روز مباهله پسران او را پسران خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود گفته باشد همه گفتند اللهم لا یعنی بار خدایا گواهی میدهیم که هیچ کدام از ما چنین نیست **و این** حرفی که ابن حجر نقل کرده و اعترافی که بصحت این روایت نموده ظاهر میشود که معاملهٔ روز مباهله معامله ایست که علی بن ابی طالب علیه السلام بآن استدلال بر امامت و خلافت خود میفرماید نمیدانم که سنیان را حال چیست که با وجود این نقلها که خود در کتابهای خود می کنند از پی ابی بکر و عمر و عثمان افتاده اند ظاهر این است که بسیاری تعصب باعث این میشود که دانسته پا بر روی حق میگذارند یا از بابت ختم الله علی قلوبهم این نقلها را نقل میکنند تا دیگران از خلق بدانند که حق در کدام طریق است من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل الله فما له من هاد **آیهٔ سوم** آیهٔ مبارکهٔ تطهیر است که حضرت الله تعالی در سورهٔ احزاب میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا باجماع مفسرین شیعه و سنی در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه زهراء و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهم نازل شده و چون پیشتر دانستی که امام واجب است که معصوم باشد از جمیع گناهان صغیره و کبیره و از آلودگیهای ظاهر و باطن و از هر چه موجب نقص و عیب تواند بود لازم است که مبرا باشد تا مستحق مرتبهٔ خلافت تواند بود چنانچه در ضمن دلائل عقلیه گذشت و حضرت حق تعالی در این آیه تصریح فرموده که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جمیع نقایص مبرا و معرا اند همچنانکه مشروح کردد **و بسیاری** از علمای سنی نقل کرده اند از ابن ابی الحمراء که او گفته که من در مدینه بودم در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و هیچ صبحی نبود که آن حضرت از خانه بیرون آید مگر آنکه بدر خانهٔ علی بن ابی طالب علیه السلام میآمد و دست مبارک خود را بر در آن خانه میگذاشت و میگفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته **و حضرت** امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام میفرمودند در جواب آنحضرت که و علیک السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته بعد از آن آنحضرت صلوات الله علیه و آله میفرمودند که الصلوة رحمکم الله یعنی وقت نماز است با نماز کنید که حضرت حق تعالی بر شما رحمت کند و بعد از آن این آیه را تلاوت میفرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا **و بعد از آن** تشریف بمسجد برده و مشغول نماز میشد پس میگوئیم که هر عاقل میداند این را که هر گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا برود و جماعتی باشند که آن حضرت باعتراف دشمنان در مدت شش سال هر روز بدر خانهٔ ایشان رود و بایشان سلام کند و ایشان را دعا گوید و هر روز این آیه را از قرآن مجید که حضرت الله تعالی در باب معصوم بودن ایشان نازل کرده باشد بر در خانهٔ ایشان تلاوت فرماید پس این جماعت بخلافت و نیابت رسول خدا صلی الله علیه و آله اولی و الیق اند از آن کسانیکه چند روزی باشد که از بتخانه بیرون آمده باشند و در پیشانیهای ایشان اثر سجود دیگر در پیش بت میکرده اند باشد فی الحقیقه اگر کسی در این امر تامل نماید میداند این را که آنچه جماعتی که سنیان آن را نقل میکنند که اصحاب اجماع کردند بر امامت ابی بکر قطع نظر از آن جوابها کرده که گفتیم قبل از این اصلی ندارد و اعتماد را نمی شاید چه آنکه جماعتی که در حضرت پیغمبر باشند که بهترشان در این مرتبه باشد بانفاق ایشان چه اعتماد خواهد بود بلکه این جماعت میکشند و بعضی را امید میکردند که از روی فرض بد تر از ابی بکر بود و هم چنین معلوم است بعلم بدیهی که حضرت حق تعالی بعیب راضی نیست خصوصا چنین عیبی **بهر حال** حضرت الله تعالی در این آیه بیان فرموده که از اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رجس را بردهٔ یعنی آنچه موجب چرکینی و زشتی تواند بود از ارتکاب معاصی و ما شابه آن ظاهری و آنچه باعث دوری از درگاه الهی باشد مثل بخل و حسد و کینه و ریا و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و ریاست و خود پرستی و حق مردم بردن و غیر آن از نجاسات باطنی تمام را از ایشان دور کرده و در این مبالغه تمام فرموده چنانچه از نحوی و یطهرکم تطهیرا معلوم است و غرض حضرت حق تعالی از فرستادن این آیه اظهار فضل و کمال و مرتبه و حال اهل بیت است که مردمان بدانند که ایشان جماعتی اند که مطلقا در ایشان رایگان عیبی و نقصی نیست و منحصر است قابلیت نیابت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در ایشان هم چنانکه کلمهٔ انما اشاره بآن مینماید و اگر چه در سبب نزول این آیهٔ شریفه در میان مفسرین بحسب لفظ تفاوتی واقع است اما بحسب معنی خلافی نیست و تمام ایشان از شیعه و سنی متفق اند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانهٔ ام سلمه خوابیده بود که حضرت امام حسن و امام حسین از در در آمدند و نزدیک آنحضرت نشستند و بعد از ایشان حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و بعد از همه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و نشست و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بیدار شد و ایشان را دید مسرور کردید و خرم شد و حضرت امام حسن علیه السلام را بر زانوی چپ خود نشانید و حضرت امام حسین علیه السلام را بر زانوی راست خود نشانید و حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام را با

بیان آیهٔ تطهیر

متصل نشایند و عبای خیبری که آنجا بود برداشته و بر روی ایشان انداخته و ایشان را پوشانید و کناران عبا را بر بالای سر مبارک خود گذاشت و دست دعا و مسئلت بدرگاه حضرت عزت برداشته و شروع بمناجات کرده فرمود که اللهم ان لکل نبی اهل بیت و هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا یعنی ای پروردگار من بدرستی که از برای هر پیغمبری اهل بیتی بوده است و اینها اهل بیت من اند پس دور گردان از ایشان ای پروردگار من رجس را یعنی هر چیزی را از زشتیها و چرکینهای ظاهری و باطنی و پاک گردان ایشان را پاک کردنی که لایق بجال تو باشد **در حال** جبرئیل امین از جانب حضرت الله تعالی آمد و این آیه را نازل ساخت که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی بغیر این نیست که اراده کرده است حضرت الله تعالی که ببرد از شما رجس را ای اهل بیت رسول و طاهر گرداند شما را طاهر گردانیدنی **و از ام سلمه** نقل کرده اند که او گفت که من در انحال در گوشه خانه بنماز مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک یعنی ای رسول خدا آیا نیستم من از اهل تو حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود در جواب من که انک علی خیر و انما هؤلاء اهل بیتی یعنی ای ام سلمه تو بر خیری و عاقبت تو خوبست اما اهل بیت من ایشان اند و غیر ایشان کسی از اهل بیت من نیست **و این روایت را** از ام سلمه جمع کثیری از علمای اهل سنت نقل کرده اند و در کتاب صحیح مسلم و در کتاب صحیح ابی داود و در کتاب جمع بین الصحاح الستة و در مسند احمد حنبل بچند طریق این حدیث از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست و هر یک جداگانه دلیلی است بر افضلیت و اولویت حضرت شاه ولایت از برای منصب امامت و خلافت **اما بعضی** از معاندین مثل ابو یزید وانی در تفسیر کبیرش علی ما نقل عنه گفته که چون آیه تطهیر در ضمن مخاطبه ازواج پیغمبر است میباید که در شان زنان آن حضرت باشد و اگر کسی گوید که پس چرا ضمیر مذکر آورده در جواب میگوئیم که شاید از این جهت باشد که مردان را هم شامل باشد پس در شان علی و فاطمه و حسن و حسین نخواهد بود بلکه در شان ایشان و شان زنان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله خواهد بود **جواب** این معاند آنست که اگر این تفسیر بکرده برای خود کرده خود کافری هم چنین که پیش از این مذکور شد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده که من فسر القرآن برایه فقد کفر یعنی هر کس که تفسیر کند قران را برای خود پس تحقیق که کافر شده و اگر سندی درین تفسیر داری پس چرا ذکر نکردی و حال آنکه معلوم میشود که از قول اول خود گشتی که این آیه در شان زنان انحضرت نازل شده و بس و احتمال بی جواب را چنان پنداشتی که این است که این آیه هم در شان زنان انحضرت نازل باشد و هم در شان حضرت امیر و فاطمه و حسین علیهم السلام **و دلیل بر اینکه** این آیه در شان زنان نیست و مخصوص آل عبا است بسیار است **اول اینکه** کسی از علمای شما قائل نشده باین بلکه مجموع بعوض آن گفته اند که این آیه در شان آل عبا است و **دیگر آنکه** حدیثی که از ام سلمه روایت شده و از چندین کتاب از کتابهای معتبر شما نقل شده دلیل است بر اینکه ام سلمه از تحت مدلول این آیه بیرون است پس دیگران بطریق اولی **دیگر آنکه** هر گاه این آیه در باب زنان آن حضرت هم نازل باشد پس موافق این آیه باید که زنان حضرت رسول صلی الله علیه وآله هم معصوم باشند همچنانکه حضرت امیر و حضرت فاطمه و حسنین معصوم بودند پس میگوئیم که شیعه و سنی نقل کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که آن حضرت فرمود در حالیکه خطاب میکرد بعلی بن ابی طالب که یا علی حربک حربی و حربی حرب الله یعنی یا علی جنگ کردن با تو جنگ با من است و جنگ کردن با من جنگ کردن با خدا است پس میباید که عایشه جنگی که با علی بن ابی طالب کرده با خدا باشد و خوب باشد و جنگ کردن با علی بن ابی طالب و لشکر برداشتن و بقصد قتل امیر المومنین بیرون آمدن بامرتبه معصوم بودن منافات نداشته باشد و بطلان این واضح است پس مشخص گردید که آنچه ابو یزید بارزانی در تفسیر کبیر قائل بان شده محض عناد و تعصب است ان شده و اصلی ندارد و ان حرفی که گفته که آیه تطهیر در ضمن مخاطبه ازواج پیغمبر است و میباید که درین آیه هم خطاب بزنان آنحضرت باشد حرفی است در نهایت سقوط و آنچه گفتیم جوابش را ابن حجر که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است در کتاب صواعق گفته که اکثر مفسرین اهل سنت بر آنند که این آیه در شان علی و فاطمه و حسنین نازل شده از جهت آنکه ضمیر عنکم و یطهرکم ضمیر مذکر است **و صاحب** کتاب تحفة الاحباب حدیث از ام سلمه نقل کرده که گفت که رسول صلی الله علیه وآله امیر المومنین و حضرت فاطمه و حسنین را علیهم السلام در عبای خود داخل نمود و من گفتم الست من اهل بیتک آنحضرت فرمود که انک علی خیر **بعد از ان** گفته که پس بتحقیق که ثابت میشود از این حدیثها که این آیه نازل نشده مگر در شان آل عبا **و بعضی** دیگر از سنیان حدیثی از ام سلمه نقل کرده اند و گمان کرده اند که آن حدیث معارضه میکند و آن حدیث این است که میگویند که ام سلمه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله گفت الست من اهل البیت حضرت رسول در جواب فرمود که بلی ان شاء الله **جواب** از این حرف آنستکه این حدیث صحیح نیست و مع ذلک معارض احادیث بسیار است اگر باین معنی باشد و قطع نظر از ان کرده هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرض کنیم که فرموده باشد بلی ان شاء الله **دیگر آنکه** ام سلمه میگفت که الست من اهل البیت و این را از ان میدانسته که میدانست که ازواجی بوده که از اهل بیت باشد و میگفته که شاید مرا هم آن حضرت بلطف خود داخل ایشان حساب کند و ندانستی که آنحضرت اول از ایشان

فضایل اهلبیت

[illegible]

حساب نفرمود هم چنین که از چندین حدیث معلوم شد **دیگر آنکه** حضرت رسول صلی الله علیه وآله که ایشان را داخل عبای خود کرده فرمود که هؤلاء اهل بیتی صریح است در اینکه دعا در حق ایشان واقع شده و هر گاه دعا در حق ایشان واقع شود مشخص است که عطا در حق ایشان است پس ثابت شد که این آیه در مدح اهل بیت است **و دیگر** احادیث بسیار هست که از آن مشخص میشود که حضرت رسول اهل بیت که میفرمود از زنان خود را اراده نمیکرد مثل حدیثی که متفق علیه فریقین است که آن حضرت در مرض موت و غیر آن میفرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله واهل بیتی **و در بعضی** نسخ حدیث است که وعترتی اهل بیتی که ان شاء الله بعد از این مشروح میشود **دیگر آنکه** در اشعار و غیر آن متبادر از اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله غیر زنان آنحضرت است و از این آیه بوجهی دیگر استدلال بر امامت امیر المومنین علیه السلام میتوان نمود و آن این است که این شکی نیست که امیر المومنین علیه السلام از اهل بیت است و خدای تعالی ذهاب رجس نموده از ایشان و این معلوم است که حضرت امیر المومنین علیه السلام دعوی امامت نموده همچنانکه پیشتر مذکور شد که خصومت با ابی بکر و عمر نمود و احقیت خود را بیان نمود پس باید که آن حضرت درین دعوی صادق باشد چه اگر العیاذ بالله کسی انحضرت را درین دعوی کاذب داند لازم میاید که آن حضرت را ذهاب رجس نشده باشد چه ظاهر است که دروغ رجس است و هر گاه آن حضرت در دعوی امامت صادق باشد پس امام بر حق او خواهد بود و از این بطلان امامت ابی بکر و عمر و عثمان ثابت میشود **و در این مقام** فخر رازی که از اکابر علمای سنیان است سه اعتراض کرده اگر چه اعتراضات او در نهایت سقوط است و قابل جواب نیست اما از جهت رفع تهمت ذکر آنها میکنیم و جواب از آنها میگوئیم و **اما اعتراض اول** آنکه لازم نیست که اراده الهی تعالی که بچیزی تعلق گیرد آن چیز واقع شود هم چنین که ظاهر است که حضرت حق تعالی میخواهد که مردمان نماز کنند و گاه هست که بعضی ترک نماز میکنند پس چه میشود که حضرت حق تعالی خواهد که ذهاب رجس از اهل بیت واقع شود و مع ذلک ذهاب رجس از ایشان نشود **و جوابش آنستکه** فرق است میان اینکه اراده الهی تعلق گیرد بفعل غیر یا بفعل خود و هر گاه اراده الهی تعلق گیرد بفعل غیر و آن فعل از افعالی باشد که مناط ثواب و عقاب باشد در اینجا بر حضرت باری تعالی لازم است که خبایان غیر بدهد تا تکلیف معقول باشد و در این صورت که میگویند که خدای اراده نماز بنده کرده است معنی اینست که میخواهد که او نماز کند یا این است که اگر بنده نماز کند خدای تعالی از فاعل آن راضی است همچنین که پیشتر دانستی و در صفات ثبوتی در همین کتاب مذکور شد در ضمن معنی مرید که خدای تعالی را که مرید میگویند بدین معنی است اما هر گاه که اراده الهی تعلق گیرد بفعل خود البته آن فعل واقع میشود که اگر فرض کنیم که حضرت حق تعالی اراده کند که کاری کند و آنچه خواسته واقع نشود لازم میاید که عاجز باشد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **اعتراض دوم** آنکه لازم نیست که هر گاه ذهاب رجس از ایشان شده باشد ایشان معصوم باشند چه آنکه ذهاب رجس ممکن است که در ضمن عدالت متحقق شود **و جوابش آنستکه** الف و لامی که در کلمه الرجس است یا الف و لام جنس است یا الف و لام استغراق و بهر تقدیر لازم میاید که اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله معصوم باشند چه هر گاه که جنس و ماهیت رجس یا جمیع افراد آن از ایشان مسلوب باشد لازم میاید عصمت ایشان با وجود این اگر فرض کنیم که کسی مساهله کرده بگوید که بر فرض تسلیم باز بطلان ابی بکر و عمر و عثمان ثابت میشود چه دعوی امامت حضرت امیر علیه السلام و خصومت نمودن با ایشان ثابت است و کسی که در دعوی امری دروغ گوید از عدالت بیرون است و معلوم نیست که فخر رازی را جوابی باشد **و اعتراض سوم** آنکه بسبب لفظ انما که کلمه حصر است معنی آیه هم چنین میشود که حضرت حق تعالی ذهاب رجس از هیچ کس ننموده الا از اهل بیت و این باطل است چه از این لازم میاید که حضرت الله تعالی ذهاب رجس از هیچ یک از انبیا نکرده باشد **جواب** آن اولا آنستکه این اعتراضی است که بر خدا است و کسی که اعتراض بر خدا کند کافر است **و ثانیا** آنکه اگر حرف تو درست باشد منافی آن چیزی است که در اعتراض دوم گفتی چه در اعتراض دوم گفتی که ذهاب رجس در ضمن عدالت میشود و از حرف تو ظاهر میشود که باید که هیچ کس از انبیا عادل هم نباشند **و ثالثا** آنکه این حصر اضافی است و نظر بغیر پیغمبران است و اوصیای ایشان تا معنی هم چنین میشود که بغیر انبیاء سابق و اوصیاء ایشان نظر بیانی مردمان کرده معصوم بودن منحصر است در اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله **و رابعا** آنکه ممکن است که رجس شامل بعضی از ترک اولی ها باشد که موجب تضرع و زاری پیغمبران میشده هم چنانکه نسبت بحضرت آدم و دیگران از انبیا واقع شد که بسبب آن استغفار مینمودند و تضرع میکردند و از حضرت حق تعالی جل شانه عفو خود را میخواستند و بنا بر این حصر حقیقی خواهد بود و معنی آیه هم چنین خواهد شد که حضرت حق تعالی همه چرکینی هر گناهی از گناهان کبیره و گناهان صغیره و هر چه موجب عیب باشد و هر چه از ترک اولی بمرتبه باشد که مذکور شد تمام آنها را از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله برداشته و ایشان را از جمیع این ها مبرا و مطهر ساخته و این مرتبه را مخصوص ایشان کردانیده والسلام علی من اتبع الهدی **آیه ششم** در شان آل الله مبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان

جواب از اعتراضات فخر رازی

وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس واین آیه از جملهٔ آیاتی است که امامت وخلافت علی بن ابی طالب صلوات
الله وسلامه علیه ازان بر وجه اتم ثابت میشود واین آیه در باب خلافت حضرت امیر علیه السلام در واقعهٔ روز غدیر نازل شده ونزول
واقعهٔ روز غدیر بمرتبهٔ رسیده که زیاده ازان واقع شواند شد واز جمله علمای سنی که تصریح باین مطلب نموده اند یکی شیخ
عماد الدین بن کثیر شامی شافعی است که از اکابر مفسرین ومحدثین اهل سنت وجماعت است در کتاب شرح محمد بن جریر شافعی
نقل نموده که او را کتابی است مشتمل بر دو مجلد که سند احادیث غدیر خم را در ان جمع نموده وایضا نقل کرده که ابو المعالی جوینی شافعی که
مشهور است بامام الحرمین تعجب میکرده ومیگفته که در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم که بر پشت ان نوشته بود که تمام شد مجلد
بیست وهشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه. وغزالی که از اکابر علمای اهل سنت وجماعت است نقل اجماع طایفهٔ سنی بر
حکایت غدیر نموده وابو علی عطائی همدانی میگوید که من حدیث روز غدیر را از دویست وپنجاه طریق روایت دارم وتمام علمای
شیعه در این اتفاق دارند وهر بن اخرها بعضی از سنیان چون دیده اند که با وجود اقرار بروز غدیر امر امامت خلفای ثلاثه مشکل
بهم میرساند انکار تواتر ان نموده اند وگفته اند که این از اخبار آحاد است وندانسته اند که بعد از این هم نقل که اکابر علمای ایشان کرده
اند انکار بی صورت است واگر مجرد انکار بس باشد وفایده کند پس ممکنست که انکار کند سایر متواترات را بهر تقدیر انچه در باب
این آیه وافی هدایه ذکرش مناسب این مقام است این است که چون رسول خدا صلی الله علیه واله از وظایف حجة الوداع فارغ شده اراده
رفتن مدینه در خاطرش بهم رسید جبرئیل امین بران حضرت نازل شده پیغام الهی بان حضرت رسانید که حق تعالی میفرماید که علی بن ابی
طالب را جانشین وخلیفهٔ خود کردانیده عهد وبیعت او را بر رقبهٔ جمیع مکلفین لازم ساز وپیغام من ایشان برسان وبگو که علی
بن ابی طالب خلیفه ووصی پیغمبر من است واو بندهٔ من است هرکه اطاعت کند علی بن ابی طالب علیه السلام را اطاعت کرده است
مرا وهرکه مخالفت کند او را مخالفت کرده است مرا وهر کس که انکار او نماید امر او کافر است حضرت رسالت صلی الله علیه واله در ان روز
با حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب خلوتی ساخته واسرار الهی را از جواهر خزائن نبوت با ان حضرت در میان گذاشت وچون عایشه
فهمید که حضرت رسالت صلی الله علیه واله با حضرت امیر خلوت کرده ازان حضرت تحقیق نمود که سبب این خلوت کردن چه بود ودر
ان باب مبالغه بسیار نمود وحضرت رسالت صلی الله علیه واله در اخفای ان اهتمام عظیم فرمود ودر اخر فرمود که اگر این حرف را با
کسی در میان گذاری خلاف امر من نموده خواهی بود واز جمله کافران خواهی شد وبعد از این عهد انحضرت مجملی از این واقعه را با عایشه
در میان اورد همینکه عایشه ازین سر خبردار گردید فی الحال سفارش وعهد حضرت رسول صلی الله علیه واله را بر طاق نسیان گذاشت
ومبالغه ان حضرت را نا کرده انگاشته حفصه دختر عمر خطاب را ازین واقعه خبردار کردانید وابی بکر وعمر ازین خبر یافتند وبواسطهٔ ایشان
عبد الرحمن بن عوف وابی عبیدهٔ جراح ازین واقعه مطلع شدند ورفته رفته تمام منافقین ازین امر خبر یافتند ودر دفع حضرت رسول
بابلیه بکر مکرها کردند تا اخر رای همه ایشان بر قتل ان حضرت صلی الله علیه واله قرار گرفت وعهد کردند که دبه ها پر از ریگ کنند وبر بالای عقبه
که بر سر راه واقع بود ببرند ودر وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه واله سواره بان موضع برسد بیکمرتبه انها را بغلطانند تا شتر ان حضرت
رم کرده ان حضرت را بینداز وان شاء الله تفصیل این واقعه در این کتاب مشروح خواهد گردید وچون حضرت رسالت هم از جانب حضرت
الله تعالی مطلع گردید که عایشه افشای این سر نموده او را طلبید وبا او گفت که افشیت سری والله یجازیک بعملک یعنی سر مرا فاش کردی
خدای تعالی جزای عمل تو را بتو میرساند بعد ازان انحضرت در رفتن بجانب مدینه سرعت مینمود که خود را زودتر بمدینه برساند واین
امر را در انجا بمردمان برساند وامت را از پیغام الهی خبردار کردانیده بیان فرماید که حضرت الله تعالی علی بن ابی طالب علیه السلام را
منصب امامت وخلافت ارزانی فرموده تا بموضعی رسید در اثنای راه که انرا کراع الغمیم میگفتند در انجا جبرئیل بان حضرت نازل شده
این آیه را بر ان حضرت خواند که لعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضائق به صدرک یعنی شاید که تو ترک کننده باشی بعضی ازان چیزها را که
وحی کرده شده است بتو وتنگ شود بسبب ان سینهٔ تو ودر این آیه حضرت الله تعالی فهمانید بان حضرت که ترک مکن سفارش را که در باب
علی بن ابی طالب بتو کرده ایم وتاخیر در ان منما وسینهٔ مبارک خود را تنگ مکن ازانکه بشه کید اعدا وبعد ازانکه راهی که رفتند بموضع غدیر
خم رسیدند باز حضرت جبرئیل از جانب حضرت حق تعالی امده واین آیه را نازل ساخت که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الی اخر الآیه
یعنی ای پیغمبر برگزیده وای رسول پسندیده برسان به بندگان من انچه از خداوند تو بتو رسیده واگر این احکام نرسانی پس تبلیغ رسالت نکرده
خواهی بود واگر تو را از همراهان یعنی منافقان که همراه هند خوفی هست دل خوش دار ودغدغه بخاطر مبارک مرسان که حضرت الله تعالی
تو را حمایت وحفظ از شر مردمان میکند همینکه این آیه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه واله در همان موضع در عین گرما توقف نمود
وبا انکه ان محل جای نزول اهل قافله نبود نزول فرمود وامر فرمود که جماعتی که پیش رفته اند برگردند جمعی روانه شدند که ایشان را
خبر کنند که امر حضرت رسول است که برگردند وان حضرت در ان مقام انقدر توقف فرمودند که انهائی که در عقب بودند رسیدند و

جماعتی که پیش رفته بودند برگردیدند پس بفرموده ان حضرت از پالان شتران چیزی ساختند بهیئت منبر وان حضرت صلوات الله
علیه واله بر بالای ان برامده وخطبهٔ در نهایت فصاحت وغایت بلاغت ادا نمود وبعد از حمد وثنای الهی وموعظهٔ امت خود
شروع نمود بسفارش ایشان در حق حضرت امیر المومنین علیه السلام وفرمود که ای گروه مردمان بدانید که این اخرین مقامی است مرا
با شما وحضرت حق تعالی نصب کرده در میان شما صاحب اختیاری در امر دین ودنیای شما واز جهت شما تعیین فرموده امامی که طاعت
او فرض است بر کافهٔ خلایق از مهاجر وانصار وحاضر وغایب وعرب وعجم وجن وانس وهرکه بوحدانیت خدا ورسالت من قائل
است وغیر ایشان ای خلایق بدانید که هرکه اعتراف دارد که حضرت الله تعالی یکانه است وحکمش بر همه جاریست واطاعتش بر
همه واجب است وکسی که با او مخالفت کند کافر است باید بدانند که بعد از خدا حکم من بر همه جاریست واطاعت من بر همه واجب
ومخالف من کافر است وبعد از من امامت وخلافت از علی بن ابی طالب است وبعد از من علی از ذریت من است که از اولاد علی
بن ابی طالب اند تا بروز قیامت وکسی که بعد از من غیر علی است سزاوار امامت نیست وحلال نیست هیچکس را بعد از من امیر بودن بر شما
ومردمان غیر از علی وانچه مذکور شد ترجمهٔ بعضی ازان خطبهٔ حضرت است بعد از اتمام خطبه حضرت رسول صلی الله علیه واله دست
مبارک حضرت امیر المومنین علیه السلام را گرفته بر بالای ان منبر برد بنوعی که مردم ان صفها همه دیدند وباواز بلند فرمود که ای
گروه مسلمانان الست اولی بکم من انفسکم ودر بعضی از نسخ حدیث باین روش واقع است که الست اولی بالمومنین من انفسهم
ودر معنی تفاوتی نیست یعنی آیا نیستم من اولی از مومنان بایشان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله یعنی چنین است ای
رسول خدا تو اولائی بما از نفسهای ما بعد ازان گفت ان حضرت که من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هرکه من مولا وراهنمای او
ام واولی بالتصرف بوده ام در دین ودنیای او بعد از من علی بن ابی طالب مولای او وراهنمای اوست واولی بالتصرف است در
امور دین ودنیای او وبعد ازین تاکیدات وتشدیدات حضرت رسالت صلی الله علیه واله دست مبارک بدعا برداشته فرمود
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه کیفما دار یعنی پروردگارا من دوستی کن با
انکسی که با علی بن ابی طالب دوستی کند ودشمنی کن با انکسی که با علی بن ابی طالب دشمنی کند ویاری کن انکسی را که یاری کند علی
بن ابی طالب وخوار وزبون دار کسی را که او را خوار وزبون دارد وحق وراستی را بگردان با علی بن ابی طالب بهر طریق که بگردد
وبهر راه که برود یعنی علی بن ابی طالب را از حق وحق را از علی بن ابی طالب جدا مکن وبعد ازان متوجه ان خلق کثیر شده که موافق
نقل جمعی از علما عدد ایشان از صد وبیست هزار کس متجاوز بود وفرمود که سلموا علی علی بامرة المومنین یعنی سلام کنید بعلی بن ابی
طالب باین روش که السلام علیک یا امیر المومنین واین لقب را حضرت رسالت در روز برامیر المومنین گذاشت پس مردم شروع
کردند بسلام کردن وتهنیت گفتن واول کسی که در ان روز پیش امد وسلام کرد وتهنیت گفت عمر خطاب بود که پیش امد وسلام کرد
که السلام علیک یا امیر المومنین سلام خدا بر تو باد یا امیر المومنین وباین روش حضرت امیر را تهنیت گفت که بخ بخ لک یا ابا الحسن
اصبحت مولای ومولی کل مومن ومومنة یعنی به به تو را یعنی خوشا حال تو وخوشا شان تو ای ابو الحسن گردیدی مولای من ومولای هر
مومن وهر مومنه وحسان بن ثابت که مداح حضرت رسول صلی الله علیه واله بود ازان حضرت رخصت خواست که قصیده در
باب بگوید وان حضرت او را اذن نموده وحسان قصیدهٔ غرائی در باب امامت وخلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام در
روز غدیر گفت وبران حضرت خواند وان حضرت او را نوازش وتحسین فرمود وباقی شعرای عرب در این باب قصیده ها گفتند از جمله
کسانیکه در همان روز قصیده گفت یکی عمرو عاص بود که در اخر کار از برای دنیای غدار از حق برگردیده ومیل بمعاویه کرده واین چند
بیت از ابیات قصیدهٔ عمرو عاص است که گفته نظم بال محمد عرف الصواب وفی ابیاتهم نزل الکتاب هم حجج الاله علی البرایا بهم وبجدهم لا یستراب
نصرتهم کبعیر یوم خم معاقدها من القوم الرقاب اذا نادت صوارمه النفوسا فلیس لها سوی نعم جواب معنی شعر اول اینست که بسبب ال محمد صلی الله علیه
واله شناخته شده راه صواب از راه خطا وبواسطهٔ اهلبیت پیغمبر حق از باطل ممتاز گردید ودر خانهای ال رسول صلی الله علیه واله قران مجید
نازل شد ومعنی شعر دوم این است که شمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام مثل بیعت روز غدیر خم جای فرودامدنش از قوم گردنهای ایشان
است یعنی همچنانکه جای شمشیر او گردنهای مردم است جای بیعت او نیز گردنهای مردم است یعنی بیعت او بر گردنهای مردم لازم است
ومعنی شعر سوم این است که وقتی که شمشیر علی بن ابی طالب نفسهای مردم را بخواند بغیر بلی گفتن واجابت کردن جوابی ندارند والمرزبانی
از عباس وابوذر غفاری وحذیفهٔ الیمان منقولست که هنوز اهل مجلس متفرق نشده بودند که باز جبرئیل نازل شد واین ایه را اورد
که هم در سورهٔ مائده واقع است الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل کردانیدم
من که خداوندم شما دین شما را وتمام کردانیدم بر شما نعمت خود را وراضی شدم از برای شما که اسلام دین شما باشد واز این مجاهر
ومعلوم میشود که دین کسی نزد حضرت الله تعالی بی ولایت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام تمام نیست اصلا چون

این جماعت بسیار متفرق شدند و هر کدام بقبیله و شهر و منزل خود رفتند و این خبر باطراف و جوانب منتشر شد و حارث بن نعمان فهری که سردار قبیله خود بود بر این واقعه مطلع شد آتش نفاق و حسد در سینهٔ پرکینه‌اش باشتعال و التهاب در آمده بر شتر خود سوار شده متوجه شد بمدینه و بعد از آنکه داخل مدینه شد بمسجد آمد در در مسجد زانوی شتر خود را بست و داخل شده آمد و در برابر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت یا محمد ما را بوحدانیت خداوند عالم دعوت نمودی تصدیق تو نمودیم و قبول کردیم و برسالت خود دعوت نمودی تصدیق تو نمودیم و بنماز و روزه و حج و زکوة و خمس و سایر شرعیات تکلیف کردی از تو شنیدیم حالا میشنوم که در موضع غدیر خم دست پسر عمت را علی بن ابی طالب را گرفته و بر ما و سایر مردمان امیر ساخته این از جانب خود کرده و یا از جانب خدا و خویشی و قرابت باعث این وصیت شده یا خدا ترا امر باین نموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله قسم یاد نمود که این کار بفرمودهٔ خدا از من واقع شده پس آن شقی از آن مجلس خشمناک بیرون آمد و در اثنای راه میگفت که الهی اگر محمد دروغ میگوید و تو نگفته که علی را خلیفه خود کند او را رسوا کن و اگر راست میگوید از آسمان سنگی بر من ببار که من تاب ندارم که علی بن ابو طالب بر من امیر باشد هنوز سخن آن زندیق تمام نشده بود و زانوی شتر را نگشوده بود که سنگی از آسمان بر سرش آمد که از طرف زیر نشیمنش بدر رفت و همانجا در هم غلطیده و بجهنم واصل شد **و مقارن** این حال جبرئیل از جانب خدا نازل کردید که سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ **و بنا** بر قولی این سوره تمام نازل شد یعنی سؤال کرد سؤال کننده بعذابی که واقع است از برای کافران که نیست از برای آن عذاب دفع کننده **و بعضی** از سنیان میگویند که این امر از برای خلافت حضرت امیر نبوده بلکه از برای دوست داشتن و یاری نصرت آن حضرت بوده **و جوابش آنستکه** این حسد و خشمی که از حارث بن نعمان ملعون واقع شد مشخص است که از برای امارت و خلافت حضرت امیر بوده نه از برای آنکه آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده باشد دوست دارید علی را و قطع نظر از این کرده در چنان محلی که غیر منزل باشد در چنان گرمائی آن حضرت فرود میاید و مردم را امر میکند که برگردند و انتظار میکشد که آن جماعتی که در عقبند برسند و منبر از پالان شتر میسازند و آن حضرت بر بالای آن منبر رود و بمردم میگوید که علی بن ابی طالب را دوست دارید هر که اندک شعوری دارد میداند این را که این عمل بواسطهٔ امر عظیمی واقع میتوان شد و نیست آن مگر خلافت و نیابت **و حال آنکه** أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ صریح است در نیابت **و غزالی** که از بزرگان علمای اهل سنت و جماعت است بعد از حکایت روز غدیر و بخ بخ گفتن عمر گفته هذا تحكيم ورضى وتسليم ثم بعد هذا غلب الهوى لحب الرياسة وحمل عمود الخلافة وخفقان البنود في بقعة الروايات واشتباك ازدحام الخيول سقاهم كأس الهوى فعادوا الى الخلاف الاول ونبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون یعنی روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و گردن نهادند و تسلیم امر خدا و رسول خدا شدند و بعد از آن هواهای نفسانی و آرزوهای باطل و حب جاه و ریاست که مردمان ایشان را خلیفه دانند و محبت آنکه علمهای خلافت در پس و پیش ایشان برافراشته باشد و اسبان و اشتران سواری هر وقت راه رفتن که دست و پاها را از هم میکذارند صورت شبکه بنظر ایشان در آید و مردمان بر در خانهٔ ایشان جمع شوند و مرجع خلایق باشند چنانچه شیوه و شیمهٔ اهل دنیا است بواسطهٔ اینها عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کردند و آنرا در پس پشت انداختند و آخرت خود را بدنیا فروختند به بهای بسیار کم و بد خریدی و فروختی بود آنچه ایشان کردند و این عبارت غزالی را ابن جوزی که از اکابر علمای سنی است در بعضی از مؤلفات خود نقل کرده و این عبارت غزالی صریح است در انکار ابی بکر و عمر و عثمان و نفی امامت و خلافت ایشان که بعضی را خیال این شده که آخر غزالی شیعه شده خواهد بود و غافل شده‌اند از اینکه اگر این قسم تصریحات دلیل تشیع شود میباید که تمام سنیان شیعه شوند مگر چند نفری از متعصبان ایشان مثل اعور واسطی ملعون و امثال او و هم چنین غافل شده‌اند که بعضی را خدای تعالی قفل بر دلهای ایشان میزند و حق را بر زبان ایشان جاری میگرداند از برای زیادتی حجت **و حال آنکه** از قول ابی بکر و عمر و عثمان چیزهای بسیار واقع شده که دلالت بر بطلان امامت و خلافت ایشان دارد **نهایت ظرفگی دارد** اینکه یکی از سنیان در رساله که خود تالیف کرده بر این مطلب یعنی واقعهٔ روز عید غدیر و امامت و خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام اعتراض کرده باین روش که هرگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر خلافت حضرت امیر نص میکرد چرا بر طریق احکام دیگر در شهر نص نمیکرد تا بر کسی پوشیده نماند و هیچ کس آنرا انکار نکند البته میبایست که در سفر بکند و بر پالان شتران برآید چنانچه کسی در جنگل کاری بکند مکر مکه و مدینه نبود و منبر برطرف شده بود که میبایست در آنطور محلی باین امر قیام نماید که یکی گوید حاضر نبودم و یکی گوید و حضرت الله تعالی هم چنانکه تصریح بر نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده و فرموده در قرآن مجید که وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ و در جای دیگر فرموده که مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ و در باب آدم فرموده إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و در باب داود فرموده یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ و در باب باقی انبیا و پیغمبران تصریح به نبوت ایشان نموده پس اگر علی بن ابی طالب امام بود میبایست که حق تعالی یکجا در قرآن صریح نام آن حضرت را هم ببرد **شیخ جلیل** یعنی شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که این ناصبی بایستی این اعتراض بر خدا کند و گوید در شب تاریکی با وجود باد و باران موسی پیغمبر را از پیش زن حامله و متضع حمل بوده و رکوه دادن و بوادی این بردن و در آن شب او را به پیغمبری دادن چه دخل دارد اگر این پیغمبری را بموسی در وقتی میداد که خلق کثیری حاضر میبودند ندای إِنِّي أَنَا اللهُ را همه می‌شنیدند بهتر بود و هم چنین کعبه و مسجد الحرام و مکه را گذاشتن و حضرت رسالت را صلی الله علیه

در نقل کلام غزالی
و فتح الامصار

و آله بکوه حری بردن و با او راز گفتن چنانکه کسی در بیغوله کاری کند و جمعی ندانند پس هرگاه بنی کردانیدن حضرت موسی در بیابان و پیغمبر نمودن حضرت رسالت را در کوه حری نقصان نداشته باشد وصی کردانیدن حضرت امیر را هم در صحرا نقصانی ندارد و آنچه گفته که نامهای بعضی پیغمبران را در قرآن ظاهر کرده بایستی بنام علی هم تصریح کردی تا شبهه نماندی آن ناصبی از مذهب خود برگشته و قال الملک را معزول ساخته و یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ را فراموش کرده و میداند که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدای تعالی منازعت میکند که تو میگوئی أَقِیمُوا الصَّلٰوةَ و صریح نمیگوئی که فریضه چند است و سنت چند و در سفر چند و در حضر چند است و امت محمد را صلی الله سرگردان میداری و میگوئی أَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ و نمیگوئی از بیست دینار نیم دینار و از ده من یک من تا فقها را اختلاف نباشد و شریعت را نو مفرد مفرقانی و اجتهاد را با ما حواله میکنی تا هفتاد و سه مذهب بلکه هفتصد و چند مذهب بهم رسید پس اگر در این سمعیات اجمال و ابهام روا است تا بعثت محمد صلی الله علیه و آله عبث نباشد و مسئلهٔ امامت خود عقلی است اگر نام علی علیه السلام صریح نباشد نقصانی نخواهد بود انتهی کلامه **مؤلف میگوید** که در بعضی از جوابهای شیخ جلیل القدر نظر است **و اما جواب** آن ناصبی را بچند روش میتوان گفت **اول اینکه** انچه در اول میگفت که هرگاه حضرت رسول امیر المؤمنین علیه السلام را بخلافت تعیین میکرد چرا در مکه و مدینه میکرد و در مسجد و منبر نبود که میبایست در صحرا این کار را بکند و بر پالان شتران برآید و مثل کسی که در دیه کاری کند متوجه آن امر شود **جوابش آنستکه** اگر در مکه یا در مدینه میکرد و بر منبر میرفت در یکی از مسجدها این مردم اندکی این واقعه را میدیدند و خلق اندکی از آن حضرت این را میشنیدند برخلاف آنکه آن حضرت در میان صحرا این کار را کرد باعتبار وسعت مردم بسیاری که همراه او بودند که عدد ایشان موافق بعضی از اخبار و روایات از صد و بیست هزار متجاوز بودند همه مطلع شدند پس کردن این کار در صحرا انفعش بیشتر از آنستکه در شهر کرده شود **و دیگر** اگر در شهر میکرد بسبب آنکه مردم کمتر مطلع میشدند این خبر کمتر شایع میشد برخلاف آنکه در صحرا که واقع شد چون مردم بسیار واقف شدند این خبر بمرتبهٔ نهایت شایع رسید **و دیگر آنکه** در صورتیکه در شهر واقع میشد اکثر مردم که این خبر را میشنیدند از قلیلی میشنیدند و نزد ایشان علم قطعی بر صحت این واقعه حاصل نمیشد برخلاف اینکه در صحرا که واقع شد در حضور صد و بیست هزار کس و بیشتر تا هر که این خبر را بشنود بعنوان تواتر از برای او واقع شود و سبب علم قطعی شود **و دیگر آنکه** اگر این امر در شهر واقع میشد چون همیشه احکام الهی در شهر میشد مردم متفطن نمیشدند که اهتمام ایشان باین امر تا بچه مرتبه است برخلاف اینکه هرگاه این امر در صحرا واقع شود در وقت ارتفاع آفتاب و هوا در نهایت گرمی باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در همچنان وقتی اندک توقف فرماید که مردمی که در عقب اند برسند و آنهائیکه در پیش رفته‌اند کس بفرستد و ایشان را برگرداند و آنقدر انتظار بکشد که ایشان همه بر گردند و بعد از آن بر بالای منبر از پالان شتران رود و این همه تاکیدات در شان آن حضرت بفرماید همه کس میدانند که این امر نسبت در نهایت اهتمام و شان حضرت امیر صلوات الله علیه بر مردمان ظاهرتر میشود **و آنچه گفته** که باین روش کار کردن بکارهای در دزدانه میماند ظاهر آن این ناصبی از بسیاری تعصب و عناد با اهل بیت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله زمام اختیار از دستش بیرون رفته بروش بیخردان حرف میگوید چه معلوم است که هرگاه کسی کاری را در حضور صد و بیست هزار کس یا بیشتر کند که بعضی از آن جماعت از یمن باشند و بعضی از حبشه و بعضی از شام و بعضی از موصل و بعضی از رقه و جمعی از حران و جماعتی از مدینه و طایفه از یمامه و جمعی از اطراف این بلاد و هر چند نفر از قبیله و صحرائی و اینها متفرق شوند و معلوم باشد که هر کدام از اینها که بوطن خود روند آنچه دیده‌اند نقل میکنند این کار را از دزدانه نمیگویند بلکه کارهای دزدانه آنستکه منافقان کردند بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و از برای آنکه مبادا کسی مطلع شود و کار را بر ایشان بشوراند ترک دفن و کفن حضرت رسول نمودند و بجنازهٔ مطهرهٔ آن حضرت صلی الله علیه و آله حاضر نشدند و تشییع آن نور جنازه را ننمودند و بسقیفهٔ بنی ساعده رفتند تا کفن و دفن آن حضرت شاید خنجر در دین بهم رسانند همچنانکه بهم رسانیدند **و اینکه گفته** که میبایست که حضرت الله تعالی تصریح بنام علی بن ابی طالب علیه صلوات الله و سلامه بکند هم چنانکه تصریح بنام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعضی پیغمبران دیگر نموده **جوابش آنستکه** الله تعالی تصریح بنام علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله در بسیار جائی از قرآن مجید فرموده موافق بعضی از روایات خصوصا در این آیه که موافق روایت ابن عباس و ابی ابراهیم و ابو نصر نازل شده که یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ فِی عَلِیٍّ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ الی آخر الآیه **اما عثمان** هر جا که نام حضرت امیر علیه السلام صریح بود بیرون کرد و اگر مسلم داریم که اسم آن حضرت علیه السلام در قرآن صریح نباشد باز هم مدعا که امامت آنحضرت است از نص پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنکه آن حضرت بفرماید که این آیه در شان علی بن ابی طالب است ثابت میشود اگر مردم ترک عناد و تعصب و هواهای باطل کنند و اگر دست از اینها بر ندارند بودن اسم صریح هم باعث نمی‌شود که دست از باطل بردارند همچنانکه بودن اسم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باعث این نشد که مردمان همه ایمان بآن حضرت بیاورند بلکه آن جماعتی که اظهار اعتقاد بقرآن مینمایند بسیاری از چیزها که در قرآن است بسبب پیروی هواهای نفسانی عمل بآن نمیکنند مثل چنین که متعه را که نص قرآن است و احادیث بسیار در صحت و جواز آن شایع است و عمر خود معترف بود که متعه زنان در عهد و زمان آنحضرت

بیان ناتمامی جواب معترض از اعتراضات بر قضیهٔ غدیر

حضرت رسول صلی الله علیه واله بود وبا وجود این کفت که من حرام کردم بر شما مردمان بسبب کفتکوی او ترک قران کردند هم چنین که انشاء الله تعالی در ضمن مثالب عمر خطاب مشروح کردد مفصلاً پس اکر در قران مجید اسم حضرت امیر صلوات الله علیه هنوز ثابت میبود وعثمان ان را بیرون نکرده بود وهم چنین که احادیث بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه واله در باب امامت وخلافت آنحضرت در میان است هر جا اکر در قران اسم حضرت امیر علیه السلام در قران مجید موجود بود باز سنیان ترک ان میکردند که عمر هم چنین کفته یا ابی بکر اینچنان کفته وقلیلی از مجاهیل اصحاب این چنین رفته اند وهمچنانکه سنیان از احادیث بسیاری که همه دلالت صریح دارد بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسبب تعصبی که دارند راه نجات نمی یابند وبعضی از انها را تاویل میکنند ودر بعضی که دست وپا نمیتوانند زد چشم میپوشند وتجاهل مینمایند اکر در ایات اسم ان حضرت موجود بود باز چنین میکردند محل تعجب وجای شکفت است که مجرد اینکه در قران حضرت الله تعالی میفرماید که ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ سنیان از این میخواهند که استدلال کنند بر امامت ابی بکر ومیکویند که حضرت الله تعالی مدح ابی بکر مینماید وهیچ اسم ابی بکر صریح نیست با وجود انکه این هیچ دلالت بر مدح ندارد از جهت انکه هرکاه کسی در راه همراه پیغمبری باشد دلالت نکرده که مرد خوبی باشد چه معلوم است که تمام منافقان اکثر اوقات با حضرت رسول صلی الله علیه واله بودند ووقتی که ایه در کمال صراحت باشد در شان حضرت امیر علیه السلام انجا میکویند چرا اسم حضرت امیر را حضرت الله تعالی صریح ذکر نکرده وانشاء الله تعالی حکایت غار عنقریب درین کتاب مذکور خواهد کردید بهر حال بغیر انچه مذکور شد از سنیان احمد حنبل که از ائمه نواصب است در کتاب مسند خود نقل کرده وثعلبی که از اکابر مفسرین سنیان است در تفسیرش وابن مغازلی شافعی که از اکابر وبزرکان علمای اهل سنت وجماعت است در کتاب مناقب خود وابن جوزی شافعی که از فحول علمای ایشان است در کتابش که از اسنی المطالب فی مناقب ال ابی طالب نام کرده وابن عقده که او نیز از بزرکان علمای ایشان است در کتابش از صد وپنج طریق نقل کرده که این ایه در بیان فضیلت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نازل شده در روز غدیر خم وهم چنین ایه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وهمه ایشان باین روش نقل کرده اند که چون ایه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ تا باخر نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه واله دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را کرفته بلند کرده تا بحدی که مردمان سفیدی زیر بغل ان حضرت صلی الله علیه واله را دیدند بعد از ان انحضرت فرمود ایها الناس أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مردمان در جواب کفتند بلی یا رسول الله انحضرت صلوات الله علیه فرمود که مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وهر جا میدانند این را که از ایات مذکوره واحادیث مسطوره که خدا ورسول خدا در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند ظاهر میشود که امامت وخلافت تعلق بان حضرت دارد وبعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله خلافت وامامت بکسی نمیرسد **دلیل پنجم** از ایات قرانی که دال بر مدح حضرت امیر علیه السلام وامامت انحضرت میتواند بود اوایل سوره برائه است **وتفصیل** این مقدمه بر این وجه است که در وقتی که حضرت الله تعالی سوره برائه را نازل ساخت حضرت رسالت صلی الله علیه واله تتمه ایه از اوایل سوره را ببرو ابی جهل ابه از اوایل این سوره را بابی بکر داده او را بجانب مکه معظمه فرستاد ومقرر فرمود که در موسم ان ایات را براهل مکه بخواند وچون ابی بکر روانه شد وقدری راه قطع کرد جبرئیل علیه السلام از جانب حضرت الله تعالی نازل شده عرض کرد که حضرت الله تعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ یعنی باید که تو خود متوجه این امر شوی یا مردی که از تو باشد پس حضرت رسول صلی الله علیه واله حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را کفت که بر ناقه غضبا سوار شو وخود را بابی بکر برسان وان ایات را از او کرفته باهل مکه رسانیده بجانب مکه برو وانرا بر کفار انجا بخوان پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بفرموده ان حضرت روانه شده ایات را از او کرفته باهل مکه رسانیده وبر ایشان خواند وابی بکر برکشته از سبب ان پرسید ان حضرت فرموده که امر الهی صادر شد که من خود انرا بر ایشان بخوانم یا کسی که از من باشد وچون علی بن ابی طالب از من بود بنابر ان او را فرستادم واین دلالت صریح دارد بر اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از ان حضرت است وبمنزله ان حضرت است در تبلیغ امر الهی ودیکران را نمیرسد که تا علی بن ابی طالب باشد تبلیغ امر واحکام الهی نمایند **اکر کسی کوید** که هرکاه حضرت امیر المؤمنین سزاوار این امر بود پس چرا اول مرتبه این کار را مرد او نشد **در جواب** میکوئیم اکر که اول مرتبه حضرت رسول صلی الله علیه واله حضرت امیر را مقرر میکرد مردم بمیدانستند که ان حضرت اولی است اما وقتی که اول بابی بکر داد وبعد از ان او را عزل کرد این مشخص میشود با فائده دیکر که ان اینست که مردم بدانند که هرکاه ابی بکر قابل نباشد که بکیر بعضی از ایات قران را بر جمعی از کفار بخواند پس چون قابلیت این دارد که بر جمیع کتاب الهی واحادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله در میان خلق تمام عالم حاکم باشد **واین بابویه** در این مقام استدلال کرده بر کفر خلفای ثلاثه ومیکوید هرکاه بموجب خبر مذکور ابی بکر از حضرت رسول صلی الله علیه واله نباشد هر اینه که تابع ان حضرت نخواهد بود بدلیل قول حق تعالی که فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وهرکاه ابو بکر تابع حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله نباشد دوست انحضرت هم نخواهد بود بدلیل قوله تعالی که میفرماید قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وهرکاه محب حضرت رسول صلی الله علیه واله نباشد مبغض او خواهد بود وبغض او کفر است وهم چنین که روایت مذکوره دلالت میکند بر اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از ان حضرت است احادیث بسیار نیز دلالت دارد بر این مطلب هم چنین که روایت کرده اند که در روز جنگ احد جبرئیل ملاحظه جنک کردن علی بن ابی طالب

بیان دلیل پنجم از ادله نقلیه

علیه السلام را نمود بحضرت رسالت عرض کرد که یا محمد این غایت یاری ونهایت مددکاری است که علی بن ابی طالب با تو بجا میاورد حضرت رسالت صلوات الله علیه واله فرمود که یا جبرئیل إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ یعنی ای جبرئیل بدرستی که علی بن ابی طالب از من است ومن از علی بن ابی طالبم وامثال این حدیث بسیار است که شیعه وسنی در نقل ان متفق اند **ایه ششم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة البرائة وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ در مسند احمد حنبل مسطور است که هو علي أذن بالايات من سورة البرائة حين انفذها النبي صلی الله علیه واله مع أبي بكر واتبعه بعلي فرده ومضى بها علي عليه السلام وقال النبي صلی الله علیه واله وسلم قد امرت ان لا يبلغها الا انا او واحد مني یعنی ان مؤذن علی بود که ان احکام را باهل مکه رسانید در وقتی که اکاه ساخت باین ایات که از سوره برائه بود اهل مکه را در هنکامی که فرستاد حضرت رسول صلی الله علیه واله ان ایات را با ابی بکر وعلی علیه السلام را از عقب او فرستاد واو ابی بکر را باز کردانید وحضرت امیر خود ان ایات را برد وحضرت رسول صلی الله علیه واله میفرمود که من از جانب حضرت الله تعالی مأمورم باینکه این ایات را خودم برسانم یا کسی که از جانب من که از من باشد **وبعضی** از سنیان کفته اند که رسم عرب بود که هرکاه کسی با جماعتی عهدی در میان اورده باشند بعد از ان عهد کشند یا یکی از خویشان او قول دیکری را اعتماد نکنند وچون حضرت رسول صلی الله علیه واله در مکه با قبایل عرب عهد کرده بود ودو سه قبیله نقض کرده ومیبایست که کسی برود وبه پیش ایشان تا درین باب ایشان را خبر کند پس میبایست که حضرت رسول برود یا یکی از خویشان او واین دلالت ندارد بر انکه ابی بکر قابل این امر نبود **جواب** انست که خدا ورسول خدا از ان منزه اند که فعل عبث کنند پس اینکه اول ابی بکر را فرستادند واخر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را میبایدکه در این نفع عظیمی باشد مثل اعلام مردمان که ابی بکر قابلیت این امر ندارد یا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمنابه حضرت رسالت صلی الله علیه واله است **ودیکر انکه** رسم است ودر میان عرب چنین بوده باشد که ان سنی میکوید **پس میکوئیم** که حضرت رسول صلی الله علیه واله را نا تر است بر رسم ایشان اکر رسم ایشان چنین میبود حضرت رسالت صلی الله علیه واله اول علی بن ابی طالب را میفرستاد **ایه هفتم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة والعصر إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ **ودر اول** این سوره حضرت الله تعالی میفرماید که وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ **وکلمه** واو در والعصر از برای قسم است وحضرت الله تعالی قسم یاد میفرماید بعصر یعنی قسم بنماز عصر یا عصر هر پیغمبری یا عصر پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه واله یا بوقت عصر علی اختلاف التفاسیر که انسان در زیان کاری است ونیشابوری در تفسیرش نقل میکند که مراد از انسان در این ایه همچنانکه مقاتل روایت میکند ابولهب است وبعضی دیکر از مفسرین روایت کرده اند که مراد از این انسان ابوجهل است وچون ابوجهل یا ابولهب میکفت که محمد صلی الله علیه در زیان کاری است پس حضرت حق تعالی قسم یاد کرد که جمیع ادمیان در زیان کارند خصوصاً قائل این قول به نسبت إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا که ایشانی که ایمان اورده اند ومراد از ایشان علی بن ابی طالب است علیه السلام وحضرت سلمان رضی الله عنه واینکه حضرت الله تعالی در اول این سوره فرموده که جمیع ادمیان در خسران وزیان کاری اند امریست واضح وواقع ابیت پیدا **وبعضی** از مشاهیر کفته اند که ادمی بهر تقدیر در زیان کاری است از جهت انکه حال ادمی یا حال طاعت است یا حال عصیان اکر حال طاعت باشد پس بسبب حضور دیکر در ان طاعت است از عدم حضور قلب ودیکر چیزها که ان در زیان کاری است واین جهت فی الحقیقه زیان دارد که اکر طاعت را از این شوائب خالی میکرد نفعش در ان بود ودر حال معصیت که بطریق اولی ادمی در زیان کاری است ودر اخر این سوره باز حضرت حق تعالی مدح علی بن ابی طالب میفرماید که وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی وایشانی که وصیت میکنند مردمان را بحق وراستی وطاعت وعبادت ووصیت میکنند مردمان را بصبر وشکیبائی در همه رنجها وبیماریها ومصیبتها یا بصبر در طاعت وبصبر در معصیت یا بمجموع **واز ابن عباس** روایت شده که او میکفت در تفسیر وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ هو علي بن ابي طالب وجمع بودن این جا مثل جمع بودن ایات دیکر از روی تعظیم است **پس میکوئیم** که هرکاه در میان اهل عالم ایمان مخصوص علی بن ابی طالب باشد وامر بطاعت ووصیت بصبر از برای انحضرت باشد از برای خلافت وجانشینی حضرت رسالت صلی الله علیه واله اولی از دیکران خواهد بود **ایه هشتم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة یونس يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ یعنی ای جماعتی که ایمان اورده اید بخدا بترسید از خدا وباشید با صادقان **وجه استدلال** باین ایه شریفه بر مدعا بدو وجه است **یکی انکه** میکوئیم که حضرت الله تعالی در این ایه امر کرده مردمان را که با صادقان باشند وملازمت ایشان نمایند وهر کسی که معصوم نباشد ادمی هرکاه در خدمت او باشد علم یقینی ندارد که با صادق است یا با کاذب است واکر کسی با شخصی بسر برد ودر ملازمت بزرکواری باشد که معصوم بودن او مشخص باشد علم قطعی دارد که امتثال امر خدای نموده است ودر میان انهائی که مدعی امر امامت بودند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه واله بغیر از علی بن ابی طالب هیچ کس معصوم نبود پس معلوم میشود که ان حضرت باینکه او را ملازمت کنند وبا او باشند اولی والیق است واین خود معنی ندارد که ملازمت علی بن ابی طالب را حق تعالی کند بر مردمان وبا وجود اینکه امام دیکری باشد پس ثابت شد که حضرت امیر علیه السلام امام است بی فاصله **وجه دوم** انکه حق کثیر از

در بیان هفتم انسان در زیان کار است

پس ثابت شد که حضرت امیر المومنین علیه السلام امام است بی فاصله **وجه دوم** آنکه جمع کثیری از سنیان روایت کرده اند بطرق خود که این آیه در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام نازل شده و بنابرین حرف اول قوی تر میشود **و از اکابر علمای سنی** یکی حافظ ابو نعیم اصفهانی است که از ابن عباس روایت نموده که این آیه در مدح و شان حضرت امیر المومنین علیه السلام نازل شده پس میگوییم که هرگاه حضرت الله تعالی امر کند مردمان را که با علی بن ابی طالب باشند بر همه کس لازم است که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست ولا بر دامن حبل المتین متابعت او زنند پس امامت و خلافت و نیابت و وصایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن حضرت تعلق با ولایت علیه السلام دارد **آیه نهم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة البقرة وارکعوا مع الراکعین که مفسرین شیعه و جمعی از مفسرین عامه خصوصا حافظ ابو نعیم اصفهانی نقل کرده اند که این آیه در شان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المومنین علیه السلام نازل شده و معنی آیه این است که رکوع کنید با رکوع کنندگان و بنابرین معنی آیه هم چنین میشود که نمازی که کنید با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المومنین علیه السلام بکنید پس **هرگاه** حضرت حق تعالی مردمان را امر کند که نماز خود را بدیگران نکرده باشند مادام که محمد و علی صلوات الله علیهما باشند پس چگونه جایز باشد که در جمیع امور دینی و دنیوی با وجود ایشان مردمان را حواله بدیگران کنند و از ابن عباس روایت شده که مراد از وارکعوا مع الراکعین رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت مرتضی علی علیه السلام است چه این دو کس نزد همه کس اول کسانی اند که نماز نموده و رکوع و سجود کرده اند **آیه دهم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة الشوری قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که من که رسول خدایم نمی خواهم از شما اجری در تبلیغ رسالت بکر دوستی ذوی القربی را یعنی خویشان مرا و احمد حنبل در مسند خود آورده و ثعلبی در تفسیر خودش گفته و در صحیحین مسطور است و غیر این در بسیاری از کتاب های سنیان مسطور است که ابن عباس گفت بعد از نزول این آیه اصحاب از حضرت رسالت پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم یعنی کیستند آن خویشان که حضرت حق تعالی بر ما واجب کرده است دوستی ایشان را آنحضرت در جواب فرمود که علی و فاطمة و ابناهما یعنی آن جماعت خویشان من علی بن ابی طالب و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام اند پس معنی هم چنین میشود که حضرت الله تعالی میفرماید که بگو یا محمد بمردمان که من رسول خدایم در امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها و آزارهائی که کشیده ام و علاوه تنهائی که کفار قریش و غیر ایشان با من کردند و جلای وطنی که نموده ام و جنگها که کرده ام و آزار و پاش و اراذل و جهال قوم از رنجهائی که کشیده ام هیچ مزد از شما نمیخواهم الا آنکه علی بن ابی طالب را دوست بدارید و نسبت بفاطمه و حسنین طریقه محبت به پیمائید **پس** میگوییم که هرگاه که حضرت الله تعالی دوستی علی بن ابی طالب را واجب کرده باشد و محبت حضرت فاطمه را و دوستی حسنین را فرض ساخته باشد و از امر رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله گردانیده باشد آیا دوستی میباشد اینکه جماعتی ترک پیروی ایشان کنند و امام خود جماعتی را دانند که آتش برآرند و خواهند که آن حضرت را با فاطمه و حسنین و جمعی از بنی هاشم که پناه با ایشان برده باشند بسوزانند و در شکم حضرت فاطمه زنند و تازیانه و شمشیر با غلاف بر اندام آن معصومه مظلومه زنند معلوم است که اگر کسی تعصب را بر کنار گذارد و طریقه انصاف را به پیماید میداند این را که محض دشمنی است و ظاهر است که هرگز دوست کسی باشد که متابعت میکنند و اگر اهل عناد در همین آیه تامل کنند که حضرت الله تعالی میفرماید که یوم ندعوا کل اناس بامامهم البته هدایت میبابند اگر عناد با اهل بیت را بر کنار بگذارند و تعصب پدران را یکجانب نهند چه معنی این آیه وافی هدایه اینست که حضرت الله تعالی در باب روز قیامت میفرماید که روز قیامت روزی است که ما که حضرت خداوندیم میخوانیم هر طایفه را با امام ایشان و حشر اینکس با علی بن ابی طالب بشود بهتر است که حضرت حق تعالی در قرآن مجید در بسیاری از مواضع امر بمتابعت آن حضرت کرده و مردمان را سفارش نموده بدوستی ایشان و دیگر اوصاف حمیده که با آن حضرت هست یا حشر کسی با ابی بکر و عمر و عثمان شود که سنیان خود احادیث بسیار از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که از همه آنها مذمت ایشان بیرون می آید و بعضی از آنها صریح در لعن ایشان باشد هم چنین که انشاء الله تعالی در همین کتاب عنقریب مذکور خواهد شد **و شیخ حسن بن علی** طبرسی رحمة الله علیه در کتاب خود ذکر فرموده که حق تعالی میفرماید در قرآن مجید که فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی در رسیدند در عقب ایشان فرزندان بد که از فرط غفلت فروگذاشتند نماز را و ترک کردند آن را و پیروی کردند آرزوهای نفس خود را از کنا پس زود باشد که ببینند جزای بدکاری خود عذاب دیرپا را و بعضی گفته اند که مراد حضرت تعالی از ضایع کردن نماز در این آیه ترک نماز و جنازه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است و مراد از پیروی هوای نفس و شهوات اشتغال دار خلافت است که آن حضرت را واگذاشتند و بطلب ریاست و امامت رفتند **دلیل یازدهم** از قرآن سوره مبارکه هل اتی است که تمام شیعه قائلند که این سوره در شان حضرت رسالت و اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شده و اکثر اهل خلاف باین قائل شده اند مثل صاحب کشاف در تفسیرش و قاضی بیضاوی در تفسیرش و علامه نیشابوری در تفسیرش و فخر رازی در تفسیرش و واحدی در تفسیرش و بسیاری کسی غیر از ایشان که این سوره در شان اهل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شده و تمام ایشان در سبب نزول این آیه و این سوره مبارکه چنین نقل کرده اند که حضرت امام حسن و امام

نزول سوره هل اتی

حسین صلوات الله علیهما بیمار شدند حضرت امیر المومنین علیه السلام و حضرت فاطمه صلوات الله علیها و فضه کنیز ایشان رضی الله عنها نذر کردند که هرگاه حضرت الله تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید بشکرانه آن سه روز پی در پی روزه بگیرند و بعضی نقل کرده اند که این نذر را حسنین نیز کردند **بهر تقدیر** بعد از آنکه حضرت حق تعالی ایشان را شفا بخشید ایشان خواستند که نذر خود وفا نمایند در خانه ایشان از خوردنی هیچ چیز نبود و ثبات آن را نیز نداشتند حضرت امیر المومنین علیه السلام از یهودی که همسایه او بود سه صاع جو قرض کرد و حضرت فاطمه علیها السلام یک حصه از آن جو را آرد کرده و خمیر نموده و از آن پنج قرص نان پخت و در آن روز همه ایشان روزه بودند **چون** حضرت امیر المومنین علیه السلام از نماز شام فارغ شده و از مسجد بخانه آمد و حضرت فاطمه صلوات الله علیها آن نان جو را حاضر کرده اراده افطار نمودند که اتفاقا مسکینی بر در آمد که سوال نموده گفت ای اهل بیت محمد من مسکینم [illegible] مرا اطعام کنید تا حضرت حق تعالی شما را از طعام های بهشتی اطعام کند حضرت امیر المومنین علیه السلام خواست که نان خود را بآن سائل عطا نماید حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام نیز از سر حصه های خود گذشتند و بر خواستند و فضه خادمه ایشان هم با ایشان موافقت نموده هر پنج نان را بآن مسکین داده افطار بآب نمودند و نیت روزه کردند و روز دیگر حضرت فاطمه علیها السلام حصه دیگر از آن جو را آرد کرده و باز پنج قرص نان پخته شب دیگر همین که خواستند افطار نمایند یتیمی بر در خانه آمده طلب نمود و بهمان روش قرصها را باو دادند و باز بآب افطار نمودند بروزه رفتند و روز سیم حضرت فاطمه باقی آن جو را آرد کرده و پنج قرص پخت و بعد از شام خواستند که افطار نمایند اسیری بر در خانه آمده سوال نمود و بطریق گذشته باز قرصها را تصدق نمودند **و بعضی** از علما نقل کرده اند که در هر شب جبرئیل علیه السلام میآمد و از ایشان سوال میکرد و بعضی گفته اند که ملکی دیگر بود که از جهت امتحان هر شب بفرموده حضرت الله تعالی می آمد و از ایشان سوال مینمود **بهر تقدیر** روز چهارم رسول خدا صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه سلام الله علیها در آمد دید که حضرت فاطمه از نهایت گرسنگی شکم مبارکش بر پشتش چسبیده و چشمهای مبارکش فرو رفته قوت حرف زدن ندارد و حسنین را دید که از گرسنگی میلرزیدند و قوت حرکت ندارند حضرت دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز برداشته و فرمود که ای پروردگار من اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک میشوند در این حال جبرئیل امین نازل شده گفت یا رسول الله سوره از برای تو آورده ام که حضرت حق تعالی تو را بآن تهنیت فرموده و سوره مبارکه هل اتی را بر آنحضرت خواند **و بعضی از** آیات آن این است که یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا یعنی وفا کردند بنذر خود و میترسیدند از روزیکه شر آن روز و هیبت آن روز آشکار است و بهمه کس میرسد و اطعام طعام نمودند بر دوستی خدا و با وجود دوستی طعام یعنی با وجود آنکه محتاج و مایل بآن طعام بودند آن طعام را عطا نمودند بمسکین و یتیم و اسیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت الله تعالی را باین عطیه عظمی شکر کرد و علی بن عیسی اربلی و جمعی دیگر از علمای شیعه رضوان الله علیهم بعد از نقل این واقعه فرموده اند که جمیع علماء امت متفقند که این سوره در این قضیه نازل شده **و این عبارت** علی بن عیسی اربلی است که هذه السورة نزلت فی هذه القضیة باجماع الامة ولا اعرف احدا خالف فیها یعنی این سوره در این قضیه نازل شده باجماع شیعه و سنی و نمی شناسم من کسی را که در این واقعه خلاف کرده باشد **و ابن طاوس** علیه الرحمة که از اکابر علمای ماست در کتاب طرایف بعد از نقل این واقعه میفرماید که ثعلبی که از مفسرین اهل سنت و جماعت است روایت کرده از محمد بن علی غزالی که او نیز از مشاهیر علمای ایشان است که او در کتاب بلغة روایت کرده که بعد از آنکه اهل بیت علیهم السلام این عطا فرمودند و سوره هل اتی نازل شد حضرت الله تعالی بجهت اطعام ایشان خوانی از طعام های بهشتی فرستاد که ایشان هفت شبانه روز از آن تناول مینمودند و بعد از آن آن خوان ناپدید شد و محمد بن یوسف شافعی که از اکابر علمای سنی است در کتاب کفایة الطالب این واقعه را باین روش نقل نموده که در روز چهارم حضرت امیر المومنین علیه السلام دست امام حسن و حضرت امام حسین را گرفته بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت **و چون** نظر حضرت رسالت بر ایشان افتاد و بر گرسنگی ایشان مطلع شد یکی از حسنین را بر سینه و دیگری را بر دوش گرفته و بخانه حضرت فاطمه علیها السلام آمد چون چشم مبارک فاطمه بر پدر بزرگوار خود افتاد بگریه آمد و فرمود که بطریق حکایت میگویم نه بعنوان شکایت امروز چهار روز است که من و علی و فرزندانم از طعام دنیا نچشیده ایم و تا حال از شما پنهان داشته ایم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست مبارک بدعا برداشته فرمود که اللهم انزل علی آل محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی بار خدایا فرو فرست بر آل محمد مائده از بهشت چنانچه پیش از این فرو فرستادی از برای مریم بنت عمران و بعد از آن بحضرت فاطمه امر نمود که با فرزندان باندرون خانه داخل شوند ایشان بفرموده قیام نمودند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المومنین علیه السلام بآن خانه در آمدند ظرفی دیدند مکلل بجواهر آبدار که بوی مشک از فراز آن میدمید پر از زبد و قطعه گوشت پخته بر روی آن تا هفت روز از آن طعام اهل بیت شام و نهار میخوردند و هیچ از آن کم نمی شد در صبح روز هشتم یهودی که همسایه ایشان بود دید که در دست مبارک حضرت امام حسن علیه السلام استخوانی هست که بوی مشک از آن میآید در تعجب شده گفت این استخوان را از کجا آورده که بوئی از این میآید که کسی بوئی باین خوشی نشنیده حضرت امام حسن فرمود که این از عالم غیب برای ما آمده یهودی خواست که آن استخوان را

نزول اطعام برای اهلبیت ع

از دست حضرت امام حسن علیه السلام بگیرد کمان استخوان ناپدید شد و بر مرگ ماسر که امدند از ان نشانی ندیدند و این خبر چون که
بحضرت رسالت صلی الله علیه واله رسید فرمود که اگر اطعام ابن عطا بکسی نکرد بدان کاسه تا روز قیامت در نزد اهل بیت باقی میماند
و بعد انکه از این ایه و از هل اتی چند چیز مستفاد میشود یکی انکه حضرت امیر علیه السلام امام و خلیفه است بعد از رسول خدا
صلی الله علیه واله چه معلوم است که هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه واله از دنیا برود و ان حضرت یعنی حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام باشد که حضرت حق تعالی سوره در شان او فرستاده باشد انجناب اولی و الیق است بامامت و خلافت از جماعتی که شاید
ایشان در این مرتبه نباشد و مشهور است که در مجلسی که جماعتی از سنیان بوده اند شخصی از علمای ایشان تشنیع بر شیعه بود
و میگفت که رافضیان چه غلوی دارند درباره ابوتراب و دوستی او و چه مردم بی انصافی اند بجهت انکه علی رضی الله عنه انگشتری خود را
یکمرتبه بسائل میدهد و یکبار دو سه قرص نان جو تعریف او میکنند و او را بسبب این قابل مرتبه امامت میدانند و ذو النورین عثمان
مرتبه کل مال خود را در راه خدا داده و یکمرتبه نصف مال خود را همچنانکه منقولست که نعلین خود را یکنا مستحق داد و یکبار از برای خود
نگاه داشت هرگز نام او را نمیبرند یکی از شیعیان که در ان مجلس حاضر بوده در جواب میگوید که این اعتراض را بر خدا باید کرد که چرا
در وقتی که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه انگشتری خود را بسائل میدهد ایه انما ولیکم الله را در شان او میفرستی و هرگاه دو
قرص نان جو بسائل میدهد سوره هل اتی را در شان او نازل میسازی و جواب دیگر هم باین سنی میتوان داد که بعد از انکه ما
مسلم داریم که این عثمان این کار کرده باشد از این مشخص میشود که این کار را لله نمیکرده و از برای شهرت در میان مردم بوده و قبول
ایه مشروط است بر اینکه اعمالی که کسی تصدق میکند از راه حلال کسب کرده باشد و از روی خلاص بدهد و در دادن غیر از رضای
حضرت حق تعالی چیزی دیگر منظورش نباشد دوم از ان چیزها که از این ایه مستفاد میشود این است که اگر کسی نهایت افراط کند
در تصدق ممدوح است و در تصدق نمودن هر چند که بسیار باشد نقصی نیست و مؤید اینست حدیثی که از حضرت رسالت صلی
الله علیه واله مرویست که ان حضرت در وصیتها که حضرت امیر علیه السلام را میکرد فرمود که ابذل مالك حتی یقال اسرفت و ما اسرفت
یعنی یا علی بذل کن مال خود را در راه خدا تا بحدی که مردمان گویند که اسراف کرده و حال انکه اسراف نکرده و چون مال دنیا در معرض زوال است و تا
وجود این حضرت حق تعالی میفرماید که و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه یعنی انچه نفقه میکنید شما از چیزی پس خدای تعالی عوض میدهد انرا این ایت
کما نهائی که عقل انها تمام و یقین انها کامل بوده در ایثار مال مطلقا مضایقه نکرده اند و اینکه در بعضی احادیث واقع شده
کما نفقه تصدق کنید که محتاج نشوید بدرستی که دست بالا بهتر است از دست زیر این از برای جماعتیست که ایشان را صبری نباشد
و باندک مشقتی که بایشان برسد از گرسنگی و احتیاج زمام اختیار از دست ایشان بدر رود و بید بها پا فتند و مشغول سؤال شوند از
خدا اما انهائیکه ایشان را قوت شکیبائی باشد از برای ایشان ضرر نمیکند اگر تمام مال خود را در راه حضرت حق تعالی بدهند هر چند که مکرر
دو روز و سه روز گرسنه و هیچ نخورند و انچه بدست ایشان اید همه را در راه خدا بدهند قصوری ندارد و از این بالاتر نمی باشد که امام
حسن و امام حسین علیهما السلام با وجود انکه در نهایت ضعف بودند و از بیماری برخواسته بودند سه روز متوالی روزه بودند
انچه از برای افطار ایشان مهیا بود تمام را بسائل دهند و بقدر لقمه از ان تناول نکنند و انچه در بعضی از ایات واقع شده که حضرت حق
تعالی میفرماید که و یسئلونك ماذا ینفقون قل العفو یعنی سؤال میکنند تو را ای محمد که از چه چیز نفقه کنند بگو با ایشان که از زیادتی که از برای
ایشان باقی مانده باشد بعد از نفقه اهل و عیال نفقه کنید در راه خدا و در بعضی از احادیث که واقع شده که بهترین صدقه انستکه بعد از نفقه
اهل و عیال باشد ممکن است که در این ایه کسی گوید که اگر چه عفو در لغت بمعنی زیادتی امده و لکن بمعنی الطیب و افضل مال نیز امده پس بنابر این
ایه هم چنین خواهد بود که سؤال میکنند از تو ای محمد که از چه چیز تصدق کنند بگو با ایشان که افضل مال و اطیب مال خود را تصدق و نفقه
کنید در راه خدا و مؤید این معنی است انچه حضرت الله تعالی جای دیگر میفرماید در قران مجید که لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
یعنی در نمی یابید شما نیکی را مگر وقتی که نفقه کنید در راه خدا از انچه دوست میدارید و بعد از تسلیم انکه ایه بمعنی اول باشد با مدعا منافاتی ندارد
و در باب حدیث بهمین وجه اکتفا میتوان نمود و اگر چه کسی از علمای سنی انکار این نموده که در شان حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم
السلام این سوره مبارکه نازل شده الا نادری از ایشان که باز علمای سنی ایشان را جواب داده اند اما بعضی از اوقات در زمان
های ما بعضی از سنیان در بعضی از مجالس میگویند که چه معنی دارد که این ایه بر این وجه باشد و حال انکه کسی که سه شبانه روز زن خود
و فرزند خود را چیزی ندهد و نفقه ایشان را تصدق کند ظلم بر ایشان کرده خواهد بود و حاشا که حضرت امیر چنین کرده باشد و جواب
این معاندین است که حضرت امیر علیه السلام حکم بایشان نکرد که شما قوت خود را بسائل دهید بلکه باانکه ایشان را حکم کند نفقه
ایشان را بسائل دهند بلکه ان حضرت در وقتی که از مسجد بیرون میامد بخانه میامد پنج قرص نان حاضر بود و هر یکی از ان قرص ها در
پیش یکی از ایشان بود ان حضرت حصه خود را تصدق مینمود و باقی متابعت انحضرت نموده برضا و اختیار خود شان از حصه خود میکردند

سوم از جمله چیزهائی که از این ایه استفاده میشود این است که اگر کسی قرض کند و تصدق کند جایز است مطلقا و بعضی از علما گفته اند که
وقتی جایز است قرض کردن و تصدق نمودن که قدرت بر پس دادن داشته باشد و ابو یزید دوانی که از اکابر محدثین و مفسرین
اهل سنت و جماعت است از غایت تعصبی که داشته در تفسیرش در سوره هل اتی در تفسیر ایه و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما
و اسیرا تفسیر یتیم کرده که یتیم در انسان عبارت از کسی است که پدر نداشته باشد اما از نهایت عناد ذکر این نکرده که انهائی که اطعام نمودند
مسکین و یتیم و اسیر را کیان بودند و زاهد بخاری که از بزرگان محدثین و مفسرین اهل سنت و جماعت است در تفسیرش در سوره
مبارکه هل اتی میگوید که قوله عز و جل و یطعمون الطعام علی حبه ای حب الطعام و قیل علی حب الله و بعد از تفسیر ایه در سبب نزول میگوید که
خلاصه مضمونش این است که نزول ایه در حق علی بن ابی طالب است و بعضی این نزول را منکر شده اند و گویند که این سوره مکی است و معنی
طعام دادن علی بن ابی طالب مسکین و یتیم و اسیر را در مدینه بود پس این ایه در مدح او نازل نشده باشد و بعد از نقل این اعتراض دو جواب
گفته یکی انکه نزول ایه بمکه بوده اما چون این امر از علی بن ابی طالب در مدینه ظاهر شد جبرئیل یکبار دیگر ایه را بر حضرت رسول صلی الله علیه
واله خواند و جواب دیگر انکه میگوید که این ایه در مکه نازل شد و اصحاب نمیدانستند که این ایه در شان کدام شخص نازل شده تا وقتی
که از حضرت امیر این واقعه روداد و اطعام نمود بهمان ترتیبی که در ایه واقع شده اول مسکین و دوم یتیم و سیم اسیر را دانستند که این ایه در شان
انحضرت نازل شده است و بعد از ان میگوید که سبب نذر ایشان این بود که حضرت رسول صلی الله علیه واله بخانه علی بن ابی طالب امد و
حسن و حسین را دید که ضعیف و بیمارند و بمرتبه لاغر گشته اند که رگهای بدن ایشان از زیر پوست ظاهر بود ان حضرت خطاب فرمود
بعلی بن ابی طالب و فاطمه که نذری کنید تا حضرت حق تعالی ایشان را عافیت دهد حضرت امیر نذر کرد که هرگاه حضرت الله تعالی ایشان را
شفا دهد سه روز روزه بگیرد و حضرت فاطمه هم چنین نذر نمود و فضه خادمه ایشان نیز مثل این نذر کرد و حق تعالی ایشان را شفا داد
و روز دیگر حضرت امیر و فاطمه و فضه هر سه بروزه رفتند و از برای افطار خود سه قرص نان حاضر نمودند و خواستند که دست
بان نان دراز کنند که شخصی از در خانه اواز داد که یا اهل بیت النبوة و الرحمة مسکین من المساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجنة علی
موائدها یعنی ای اهل بیت نبوت و رحمت من مسکینیم از مساکین مسلمانان مرا طعام کنید تا حضرت الله تعالی شما را اطعام کند در بهشت بر
موائد بهشت حضرت امیر قرص نان خود را بمسکین داد و فاطمه نیز نان خود را بمسکین عطا نمود و فضه کنیز ایشان نیز با ایشان موافقت نمود
و از سر افطار گذشت و نان خود را بمسکین داد و روز دیگر بروزه رفتند و باز چنان کردند که در وقت شدن گرسنه بودند و در وقت افطار
خواستند که دست بطعام خود دراز کنند که سائلی بر در خانه اواز داد که یا اهل بیت الوحی و النبوة یتیم من یتامی المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی
الجنة علی موائدها یعنی ای اهل بیت وحی و نبوت من یتیمی ام از یتیمان مسلمانان مرا طعام کنید تا حضرت حق تعالی شما را اطعام کند در بهشت بر
موائد بهشت حضرت امیر مثل شب گذشته از سر افطار برخواست و فاطمه نیز نان خود را نیز تصدق نمود و فضه نیز با ایشان متابعت کرده و روز
دیگر بروزه رفتند و در وقت افطار همین که خواستند دست بطعام خود دراز کنند که سائلی بر در خانه اواز داد و گفت یا اهل بیت محمد [illegible]
تاسروننا ولا تطعموننا اطعمونی اطعمکم الله فی الجنة و انا اسیر محمد علیه السلام یعنی ای اهل بیت محمد انصاف نمیکنید ما را اسیر میکنید و ما را طعام
نمیکنید ما را طعام کنید مرا تا حضرت حق شما را اطعام کند در بهشت من اسیر محمدم علیه السلام و دیگر باره حضرت امیر و فاطمه طعام خود را بر
سائل تصدق نمودند و فضه نیز با ایشان موافقت نمود و زاهد بخاری بعد از نقل این واقعه بدو سه سطری میگوید که محمد بن
علی ترمذی که یکی از علمای ایشان است نزول این ایه را در حق علی بن ابی طالب انکار کرده و بعد از ان میگوید که ما بطلان این قول را باید
ایه دوازدهم قال الله تبارك و تعالی فی سورة البقرة و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که باتفاق علمای شیعه است
در مدح حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نازل شده است و بسیاری از مفسرین اهل سنت و جماعت اتفاق دارند که در این باب با شیعه
اثنی عشریه اند مثل ابو یزید دوانی در تفسیر کبیرش و فخر رازی در تفسیرش و نیشابوری در تفسیرش و ثعلبی در تفسیرش و تحت اللفظ
این ایه شریفه انستکه حضرت حق تعالی میفرماید که از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را از جهت رضای خدا و انشخصی که فروخته
نفس خود را از جهت رضای خدا علی بن ابی طالب است باتفاق و تفصیل این مجمل بر این وجه است که حضرت رسالت صلی الله علیه واله
بعد از انکه بدعوت خلق در مکه معظمه مشغول شد از جهال قوم و کفار قریش رنج بسیار و محنت بیشمار بان حضرت رسید و ان ملاعین در
استخفاف ان حضرت سعی کردند و ان حضرت را بکهانت و سحر نسبت میدادند و گاهی میگفتند که دیوانه است و آزار بدنی نیز بان حضرت
میرسانیدند تا انکه اخر هم قرار داده نموده در مقام دفع و قتل ان حضرت بر امدند و مکرها و کیدها کردند و حضرت حق تعالی انسرور را محافظت می
نمود تا وقتی که تعدی ایشان نسبت بان حضرت بنهایت رسید حضرت الله تعالی حبیب خود صلی الله علیه واله را امر کرد که از مکه متوجه مدینه
شود ان حضرت بعد مسلمانان را که قبل بودند امر نمود که بتدریج از مکه بیرون رفته و متوجه مدینه شوند بعضی از ایشان امتثال امر
نموده و بتدریج بمدینه رفتند و ان حضرت خود در سال سیزدهم از بعثت عازم شد که تشریف شریف بجانب مدینه ارزانی فرماید کفار قریش

برین امر مطلع شدند و خوف برایشان مستولی شد و با یکدیگر گفتند کما گر محمد صلی الله علیه واله بمدینه رود و اهل مدینه عون و کمک و قوت بگیرد از و رنج بسیار بما خواهد رسید و از دین و آئین ما نشان نخواهد گذاشت در باب دفع آن حضرت با هم دیگر مشورت نمودند بعضی از ایشان گفتند که چون او زود بمسجد الحرام میآید از برای نماز میباید صبحگاه کمین بر او کشیده او را بقتل رسانید و بعضی که نهایت غلو در دفع آن حضرت داشتند گفتند که این کار را در روز میکنیم و بعضی میگفتند که اولی آنستکه جمعیت کنیم و آنرا با اهل و تبقتل رسانیم و بعضی میگفتند که کشتن او آسان است اما خویشان و اقربای او بکینه جوئی برخواهند خاست و در میان ما و ایشان جنگ واقع خواهد شد و چون قبیله او بسیار و عشیره او بیشمارند ظفر از جانب ایشان میشود و هر کسی چیزی میگفت و در بعضی از روایات واقع است که حنظلة بن مجاهد که یکی از اکابر کفار بود این فکر بخاطرش رسید از جانب شیطان که او را میباید از هر طایفه از طوائف عرب دو و سه و چهار و پنج را باعانت خود بطلبید که نار دشمنی بهم رسیده و از شما مدد میخواهیم و بعد از آنکه ایشان جمع شوند و در این باب با ایشان سخن در میان نباید آورد و ایشان را با خود یاد باید کرد و باتفاق مجموع ایشان میباید رفت و آن حضرت را بقتل میباید رسانید تا اگر قبیله او خواهند که بازیافت خون او کنند باید که با همه طوائف عرب بنها خصومت کنند و از این جهة مغلوب شوند ایشان نه ما پس این رأی را تمام ایشان پسندیدند جبرئیل امین حضرت رسالت صلی الله علیه واله را از این واقعه خبردار گردانید و بآن حضرت گفت که امر حضرت حق تعالی است که چون شب در آید علی بن ابی طالب علیه السلام در فراش خود بخوابان و از خانه بیرون رفته و متوجه مدینه شو آن حضرت صلی الله علیه واله حضرت امیر المومنین علیه السلام را طلبیده و حکایت جبرئیل و کید کفار را بآن حضرت گفت حضرت امیر علیه السلام گفت یا رسول الله هر گاه چنین کنم آسیبی بذات شریف شما نمیرسد حضرت رسول فرمود که نه حضرت امیر صلوات الله علیه تبسمی فرموده و سجده شکر الهی تقدیم رسانید و سلامت حضرت رسول را بر سلامت خود اختیار فرمود و در بعضی از روایات واقع شده که اول سجده شکر که در اسلام کرده شد این بود پس چون شب در آمد حضرت امیر المومنین علیه السلام برد سبز حضرت رسول صلی الله علیه واله را پوشیده و در خوابگاه حضرت سید کائنات علیه واله الصلوة تکیه فرموده جان مقدس خود را فدای نفس مطهر حضرت رسالت گردانید و تمامی کفار در آن شب جمعیت نموده بر در حجره حضرت رسالت جمع شدند و منتظران بودند که همین که صبح شود علانیه آن حضرت را در میان گرفته بقتل رسانند و حضرت رسالت صلی الله علیه واله بفرمان حضرت الله تعالی و بتعلیم جبرئیل علیه السلام مشت خاکی برداشته و قدم مبارک از حجره بیرون گذاشته و آن خاک را بر سر کفار پاشید و از میان ایشان بیرون رفت و هیچ کس آن حضرت را ندید و با وجود آنکه ازدحام ایشان بمرتبه بود که آن حضرت ایشان را بدست مبارک میشکافت و ایشان را یمین و یسار مایل میساخت و از میان ایشان میرفت احدی از کفار آن حضرت را ندید و در بعضی از روایات واقع است که هر کس از کفار که از آن خاک ذره بآن رسید در جنگ بدر بعد از آن بقتل رسید بهمه حال همینکه صبح شد کفار قصد آن کردند که حضرت امیر را بگمان آنکه حضرت رسالت است بقتل رسانند و هجوم آوردند و پیش آمدند دیدند که شاه ولایت است که در خوابگاه آن حضرت است از او پرسیدند که یا علی محمد کجا است آن حضرت فرمود که فی حفظ الله مشرکان شرمنده و خجل شدند و بعضی از ایشان که نهایت تعصب و عناد را داشتند قصد حضرت امیر کردند ابولهب که عم پیغمبر صلی الله علیه واله بود با وجود آنکه کافر بود حمیت بر او غالب شده و گفت ما بقصد قتل محمد آمده بودیم هر گاه او حاضر نباشد بدیگری چه کار داریم کفار دست از حضرت امیر برداشتند و به تفحص حضرت رسول صلی الله علیه واله مشغول شدند و چون این حکایت طولی دارد از جهة آنکه سخن باطناب نکشد بهمین قدر درین موضع اکتفا میکنیم و هر عاقل که درین آیه و سبب نزولش تامل کند میداند که حضرت امیر علیه السلام باعث این شده که حضرت رسالت صلی الله علیه واله از کید اعدا باز رسته و تبلیغ رسالت را تمام کرده و جان خود را فدای آن حضرت نموده و تا چنین کسی باشد امامت و خلافت بدیگران نمیرسد خصوصا هر گاه آن جماعتی که مدعی خلافت بوده اند آنها جماعتی باشند که قصد قتل آن حضرت نموده باشند هم چنین که انشاء الله بعد از این مشروح گردد در ضمن حکایت اصحاب عقبه و ابن طاوس علیه الرحمة که از بزرگان علمای امامیه است در کتاب طرائف میفرماید که و لولا مبیت علی علیه السلام علی فراش رسول الله علیه السلام یفدیه بمهجته ما تمکن من هجرته و اتمام رسالته یعنی اگر شاه اوصیا بر بستر سید انبیا تکیه نمیکرد و جان خود را نثار آن حضرت نمینمود حضرت رسالت متمکن از هجرت نمیشد و از مکه معظمه بمدینه مشرفه نمیرفت و تبلیغ رسالت باتمام نمیرسید و باز فرمود که خوابیدن حضرت امیر علیه السلام بر فراش حضرت رسالت صلی الله علیه واله و جان خود را نثار کردن و خود را بدست دشمن گذاشتن غریب تر است از اطاعتی که حضرت اسمعیل علیه السلام نمود از جهة آنکه حضرت اسمعیل را یکقدر اطمینانی بود بشفقت پدر و نهایت اعتماد داشت برحمت و تفضل حضرت حق تعالی که شاید آن امر یکه کرده تغییر فرماید اما حضرت امیر خود را در میان چند هزار کس از کفار که در نهایت قساوت قلب و تعصب و عناد بودند گذاشت

از خوابیدن حضرت امیر ع بر فراش حضرت رسالت

ومطلقا

و مطلقا پروا و باک نداشت و از اطاعت خدا و رسول و اعانت رسول خدا مطلقا تقصیر نکرد و در فراش حضرت رسول خوابید و دل بر هلاک گذاشت و ثعلبی که از اکابر مفسرین اهل سنت است در تفسیرش نقل کرده در بحث تفسیر این آیه را فی هدایه که چون حضرت رسالت صلی الله علیه واله عازم شد که از مکه معظمه بمدینه مشرفه هجرت فرماید حضرت امیر المومنین علیه السلام را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانتهای مردم که بآن حضرت سپرده بودند بصاحبان برساند و او را بر فراش خود خوابانید براه افتاد و در آنحال حضرت الله تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما هر دو عقد اخوت و برادری بستم و عمر یکی از شما را دراز از عمر دیگری گردانیدم کدام یک از شما اختیار میکنید که عمر برادر او دراز تر باشد از عمر او هیچکدام از جبرئیل و میکائیل بکوتاهی عمر خود راضی نشدند حضرت حق وحی کرد بایشان که چرا نمیشید شما مثل علی بن ابی طالب که من عقد برادری بستم در میان او و پیغمبر محمد و او بر فراش محمد خوابیده و جان خود را فدای او نموده و حیوة او را بر زندگی خود اختیار کرده هر دو بزمین روید و او را از شر دشمنان محافظت کنید پس بفرموده حضرت حق تعالی جبرئیل و میکائیل بزمین آمدند و جبرئیل بر بالای سر حضرت امیر و میکائیل در پایین پای آن سرور قرار گرفتند و تا روز آن حضرت را محافظت مینمودند و جبرئیل بآن حضرت خطاب کرده و گفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب یباهی الله بک الملائکة یعنی به به ای پسر ابو طالب کیست مثل تو مباهات میکند حضرت حق تعالی بتو بر ملائکه خود و حضرت حق تعالی این آیه نازل گردانید پس ملاحظه کن ای عاقل که هر گاه حضرت رسالت صلی الله علیه واله از دنیا بیرون رود و جانشینی و نایبی از برای آنحضرت باید تا چنین بزرگواری باشد که حضرت حق تعالی مباهات کند بر ملائکه باو و باعتراف خصم امامت و خلافت بدیگری میرسد و نظام الدین نیشابوری که از بزرگان و اکابر علمای اهل سنت است در تفسیرش میگوید در سوره لقمان در مسئله زکوة که حق تعالی میفرماید و یؤتون الزکوة که زکوة عوام قدر معینی است از مال و زکوة خواص دادن کل مال است و زکوة آن جماعتی که خاص ترند بخشیدن سر و جان است در راه جانان و از قول این فاضل از فضلای اهل سنت و جماعت ظاهر میشود که حضرت امیر المومنین اخص خواص است و بر ظاهر است که هر گاه اخص خواص باشد امامت و خلافت حضرت رسول صلی الله علیه واله بدیگری نمیرسد و غزالی که از فحول علمای اهل سنت و جماعت است در کتاب احیاء العلوم ذکر کرده که در وقتی که ملک الموت متوجه قبض روح حضرت ابراهیم علیه السلام شد با وجود اختصاص آن حضرت بمقام خلت و امتیاز آن حضرت از سایر انبیا پیشتر بسبب آن رتبت فرمود هل رأیت خلیلا یمیت خلیله یعنی آیا دیده که دوستی را که بمیراند دوست خود را و در جواب شنید که هل رأیت حبیبا یکره لقاء حبیبه یعنی آیا دیده که دوستی مکروه دارد ملاقات کردن با دوست خود را بعد از آن حضرت خلیل الرحمن علیه السلام راضی شد که قبض روح مبارکش بشود و حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب ع انقدر مشتاق لقای الهی بود و خواهان مرگ خویش بود که مکرر میفرمود که والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که پسر ابی طالب را انس بمرگ بیشتر است از انسی که طفل شیرخواره به پستان مادر خود دارد و مشهور است که آن حضرت در وقتی که از ابن ملجم ملعون ضربت خورد فرمود که فزت برب الکعبة یعنی فوز و رستگاری یافتم بخدای کعبه سوگند و از آنچه غزالی بآن قایل است معلوم میشود که حضرت امیر علیه السلام از ابراهیم پیغمبر علی نبینا و علیه السلام افضل است پس معلوم است از برای هر عاقلی که امامت و خلافت بعد از رسول خدا صلی الله علیه واله بدیگری نمیرسد تا چنین کسی باشد و بدانکه بعضی از مخالفان از روی عناد و تعصب گفته اند که این آیه در شأن صهیب رومی نازل شده و حاصلش این بود که چون صهیب قصد رفتن مدینه کرد و کفار قریش او را مانع شدند از سر مال خود گذشت و خود را بمدینه رسانید پس این آیه در مدح او نازل شد جوابش آنستکه این حرف مخالف تفاسیر علمای شما و بزرگان مفسرین شما است و قطع نظر از آن کرده این آیه دلالت میکند بر مدح کسی که جان خود را در راه خدا نثار کرده و آنچه از صهیب نقل میکنی اگر واقعی باشد او از سر مال خود گذشته پس چه ربط است در میان این آیه و فعل صهیب و بعضی دیگر از این سنیان متعصب که یافته اند که این حرف جلی رسوا است و بسیار بد است گفته اند که این آیه در شان زبیر و مقداد نازل شده که در وقتی که کفار مکه خبیب بن عدی که از مسلمانان بود گرفتند و بر دار کرده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه واله بعد از آنکه این خبر را شنید فرمود که کیست که از سر جان خود بگذرد و او را از دار بزیر آورد زبیر و مقداد از مدینه متوجه مکه شدند و انتظار میبردند تا جماعتی از کفار که در حوالی دار پاس میداشتند از خمر و مستی بیهوش شدند ایشان فرصت یافته او را بزیر آورده بودند و چون این عمل کردند این آیه در شأن ایشان نازل شد جواب این حرف آنستکه این نقل مخالفت دارد با آنچه از اکابر علمای شما نقل کردیم و شیوع این آیه و نزولش در شأن حضرت امیر المومنین علیه السلام بمرتبه ایست که باینگونه افتراها نتوان انوار او را طرح کرد و دیگر آنکه این آیه در مکه نازل شده است و زبیر و مقداد این کار را در وقتی کردند که حضرت رسول صلی الله علیه واله در مدینه بودند بهر تقدیر از آنچه گفتیم معلوم شد که این آیه دلالت صریح دارد بر آنکه امامت و خلافت بعد از حضرت رسالت صلی الله

جواب از آنکه این آیه در شان صهیب است

علیه وآله بحضرت امیر علیه السلام میرسد نه بغیر او خصوصاً آنچه مذکور شد از قول جبرئیل علیه السلام که ثعلبی در تفسیرش نقل کرده که فرمود من مثلک یا ابن ابی طالب کیست مثل تو ای پسر ابی طالب و معلوم است که این عبارت این معنی دارد که کسی مثل تو نیست پس هرگاه جبرئیل علیه السلام قایل باشد که مثل علی بن ابی طالب کسی نیست پس مشخص میشود که امامت و خلافت بلا بکر نسبت بدان تا آن حضرت باشد که اگر چنین باشد لازم میاید ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل و این قبیح است عقلاً و سمعاً **آیهٔ سیزدهم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة البقرة الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی آنانکه نفقه میکنند مالهای خود را در راه حضرت حق تعالی در شب و در روز و از روی سر و از روی علانیه پس از برای ایشان است اجر و مزد ایشان نزد پروردگار ایشان و خوفی بر ایشان نیست و اندوهی از برای ایشان نیست **و مراد** از آنانی که در این آیه واقع است حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب است همچنین که از قول مفسرین شیعه و سنی معلوم میشود و احادیث بسیار نیز در این باب واقع است **شیخ طبرسی** علیه الرحمة که از اکابر محدثین شیعه است در تفسیرش میفرماید که ابن عباس میگوید که این آیه در مدح حضرت امیر علیه السلام نازل شد و وجهش این است که آن حضرت چهار درهم داشت یکی از آن دراهم را در شب و یکی را در روز و یکی را در ستر و یکی را بعلانیه تصدق فرمود این آیه در شأن آنحضرت نازل گردید و بعد از آن میگوید که باین مضمون حدیث روایت شده از حضرت امام محمد باقر و از حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام و بسیار کسی از سنیان در این باب با ما موافقت کرده اند **و از جمله** آنها علمای سنی که در این باب با شیعه تعالی حافظ ابو نعیم اصفهانی است که در بعضی از مولفات خود روایت نموده از ابن عباس که روزی حضرت امیر علیه السلام چهار درهم داشت یکی از آن را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان و یکی را آشکارا تصدق فرمود و این آیه در شأن آن حضرت نازل گردید **و ثعلبی** که او نیز از بزرگان علمای اهل سنت و جماعت است در تفسیرش بهمین طریق از ابن عباس روایت نموده پس میگوئیم که این فضیلت از برای حضرت صلوات الله علیه خود ثابت نیست پس آن حضرت بامامت و خلافت اولی است **آیهٔ چهاردهم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة المجادلة یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة ذلک خیر لکم و اطهر یعنی ای آنکسانیکه ایمان بخدا و رسول آورده اید هرگاه مناجات کنید و راز گوئید با حضرت رسول صلی الله علیه وآله باید که پیش از مناجات با آن حضرت تصدق کنید و بعد از آن با رسول خدا صلی الله علیه وآله سخن گوئید که از برای شما بهتر است و این از برای گناهان شما پاک کننده تر است **و سبب** نزول این آیه بروشی که علمای شیعه نقل کرده اند این است که اغنیا و مردم صاحب مال بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله میامدند و با آن حضرت بسیار حرف میزدند و در پیش آن حضرت بسیار می نشستند و جا را بر فقرا تنگ میکردند و بنابرین خاطر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله ملول میشد و کثرت فقراء و اغنیا آن حضرت را دلتنگ داشت حضرت حق تعالی این آیه را فرستاد و بعد از آنکه این امر از حضرت عزت صادر شد فقراء بسبب بی چیزی و اغنیا بواسطه بخل و امساک ترک صحبت آن حضرت نمودند و آن کثرت برطرف شد و در آن وقت حضرت امیر المومنین علیه السلام و الصلوة دیناری داشت آنرا بده درهم فروخت و بعضی گفته اند که آن حضرت ده درهم قرض کرد و بعضی گفته اند که آن حضرت یکدینار داشت آنرا بده درهم فروخت و ده مرتبه با رسول خدا صلی الله علیه وآله مناجات کرد و هر بار یکدرهم تصدق فرمود **و از جمله** کسانیکه این را نقل کرده اند یکی ثعلبی است که از اکابر علمای ایشان است و دیگری واحدی که او هم از اکابر و بزرگان علمای ایشان است و دیگر نیشابوری که او نیز از فحول علمای ایشان است **و ثعلبی** در تفسیر حدیثی روایت میکند از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام که آن حضرت فرمود که در کتاب خدا آیه است که عمل نکرده بآن هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد بآن هیچکس بعد از من و آن آیه مناجات است پس بدرستیکه چون این آیه نازل شد مرا یکدینار بود آنرا بده درهم فروختم و هر وقت که با رسول خدا صلی الله علیه وآله اراده سوالی میکردم درهمی از آن را تصدق میکردم تا آن درهمها تمام شد و بعد از این آیه منسوخ شد و بواسطه من امت من از عمل کردن باین آیه خلاص شدند و صاحب کتاب جمع بین الصحاح الستة نیز این حدیث را از حضرت امیر صلوات الله علیه روایت کرده و همچنانکه آن آیه دلیل بر افضلیت و امامت آن حضرت است این حدیث نیز دلیل است بر این مطلب و وجه استدلال از این آیه بر امامت آن حضرت این است که آن حضرت سبقت گرفت بر جمیع صحابه در عمل کردن باین آیه و بعد از آنکه این عمل باین آیه نمود آیه منسوخ شد و این فضیلت مخصوص آن حضرت گردید پس آن حضرت اول و افضل و اولی باشد و اولی و افضل بامامت البته است **و ازین آیه** ظاهر میشود که آنچه سنیان میگویند در باب ابی بکر که مال بسیار در راه خدا تصدق نمود باطل است و هم چنین آنچه نسبت بعثمان میدهند که شتر مرغ مال خود را تصدق کرد دو مرتبه تمام مال خود را و یک مرتبه نصف مال خود را افترا است بلکه از روی بنا کرده بواسطه آنکه هرگاه کسی یک درهم در راه خدا تصدق نکند که با رسول خدا صلی الله علیه وآله راز گوید و با مثل محمد رسول الله صلی الله علیه وآله بزرگواری خلوت کند چگونه مال بسیار در راه خدا تصدق کند یا دو بار تمام مال خود را و یکبار نصف مال خود را در راه خدا میدهد بلکه جماعتی که بعشر درهمی بلکه کمتر از آن هم بخل کنند و تصدق نکنند چون میتواند بود که مال بسیار در راه خدا تصدق کنند چه در این آیه واقع نشده است که هر که از شما خواهد

با حضرت رسول صلی الله علیه وآله راز گوید میباید که پیش از راز گفتن یکدرهم تصدق کند بلکه همین واقع است که میباید که پیش از راز گفتن تصدق کند **و اگر فرض** کنیم که شخصی پیش از راز گفتن یکدرهم یا ثلث خرما مثلاً تصدق میکرد راست بود که امتثال امر نموده و پیش از مناجات با حضرت رسول صلی الله علیه وآله تصدق کرده پس جماعتی که صحبت ایشان با حضرت رسول در این مرتبه باشد که در امتثال امر الهی این قدر کاهل باشند که آیه نازل شود و تا منسوخ شدن آن آیه عمل بآن آیه نکنند معلوم است که قابلیت و استحقاق امر خلافت و جانشینی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را ندارند **بدانکه** سنیان در این آیه دو اعتراض کرده اند و هر دو در نهایت سقوط است **اعتراض اول** آنکه این آیه دلیل بر افضلیت علی بن ابی طالب نمیشود چه ممکن است که وقت آنقدر وسعت نداشته باشد که همه اصحاب این کار را بکنند **جواب این است** که در اینکه حضرت حق تعالی در این آیه مردم را امر کرده است که به تصدق پیش از مناجات خود حرفی نیست پس اگر حضرت الله تعالی وقت را آنقدر تنگ کند که مکلفین قادر بر این فعل نباشند تکلیف ما لا یطاق بر حضرت حق تعالی لازم میاید و این جایز نیست و قطع نظر از این کرده اکثر مفسرین و محدثین قائلند که این آیه بعد از ده روز منسوخ شده و وجه دیگر حدیثی که سابقاً نقل شد که ثعلبی که از اکابر علمای سنی است و صاحب کتاب جمع بین الصحاح الستة روایت نموده اند از حضرت امیر المومنین علیه السلام که آن حضرت فرمود که در کتاب خدا آیتی است که هیچکس پیش از من بآن عمل نکرده و بعد از من هم هیچکس بآن عمل نخواهد نمود تا آخر روایت دلالت میکند بر افضلیت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه وآله بواسطه آنکه ظاهر است که آن حضرت در این مقام اظهار حال و بیان کمال خود این را میفرمود و بغیر ایشان بسیار کسی از علمای سنی این حدیث را از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده اند مثل ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب خود و بغوی در کتاب معالم التنزیل و کسی از اهل سنت انکار این قول ایشان نمیتواند نمود **و وجه دیگر** آنکه مشهور است از عبد الله بن عمر بن خطاب که مکرر میگفت که ثلاث کن لعلی لو ان لی واحدة منهن کانت احب الی من حمر النعم تزویجه بفاطمه و اعطائه الرایة یوم خیبر و آیة النجوی یعنی سه چیز ثابت است از برای علی بن ابی طالب از فضیلت که اگر یکی از آن سه چیز از برای من ثابت بود نزد من خوشتر و دوستر میداشتم از آنکه شتران سرخ مو از برای من باشد یکی زن کردن علی بن ابی طالب حضرت فاطمه را و یکی آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله علم و رایت را خود در روز خیبر با آن حضرت عطا کرد و انشاء الله هر دو این واقعه در همین کتاب مذکور خواهد شد و یکی دیگر آیه نجوی است پس چون میتواند بود که چیزی دلالت بر افضلیت نداشته باشد و فرزند بواسطه عمر خطاب که نزد شما از بزرگان شما و از نیکان است آرزوی آن کند **اعتراض دوم** آنست که فخر رازی کرده و میگوید که شاید وجه آنکه اصحاب عمل نکردند باین آیه آن باشد که میترسیدند که اگر عمل باین آیه کنند و چیزی تصدق کنند بعضی از اصحاب که پریشان بودند و قادر بر تصدق کردن نبودند دل شکسته شوند که ما را بر تصدق کردن قدرت نیست و تصدق نکردنی که باعث دل شکستگی نشود بهتر است از آن تصدقی که موجب دل شکستگی شود یا آنکه در وقت مناجات تصدق واجب بود و اصل مناجات واجب نبود **و جواب** از این حرف از جواب سابق معلوم شد **و جواب** دیگر آنکه کسی که این عمل کرده باشد باین آیه او را چند زیادتی و فضیلت بر دیگران هست یکی فرمان برداری الهی و امتثال امر خدا و در اینکه آن حضرت در همان وقت شروع کرد بعمل نمودن باین آیه فضیلت دیگر هم از برای آن حضرت است که آن سبقت نمودن و مسارعت کردن است در امتثال امر **و دیگر** راز گفتن با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله … آنحضرت را بود با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که با کمال علم و نهایت دانش باز بمناجات آن حضرت میل تمام داشت … که با کمال جملی که داشتند و نهایت احتیاجی که ایشان را بود … حضرت رسالت صلی الله علیه وآله … مناجات … **دیگر** مناجات از شدت دوستی از کسی که دعوی دوستی کند **و دیگر** نفعی که بفقرا میرسد از جهت تصدق **و آنکه** گفته که تصدق کردن با حضرت رسول صلی الله علیه وآله راز گفتن موجب دلتنگی فقراء میشود حرفی است که از محض عناد و تعصب ناشی شده که اگر چنین باشد لازم میاید که زکوة واجب و خمس واجب دادن نیز بد باشد چه همین علت در او جاری است و اگر کسی این قایل شود کافر است و دیگر آنکه کدام فقیر است که یکخرما مثلاً تصدق نتواند کرد هر چند بقرض باشد و حضرت حق تعالی خود تقدیری از برای تصدق قرار نداده بلکه فرموده که تصدق کنید بلکه یکمثقال از یکخرما اگر کسی نیز تصدق میکرد کافی بود همچنانکه پیشتر مذکور شد **و علامه نیشابوری** با وجود آنکه از علمای سنی است در تفسیرش بعد از نقل اعتراض فخر رازی میگوید که این گفتگوها را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست … برو لازم شده که اثبات مفضولیت علی بن ابی طالب کنیم و بگوئیم که علی بن ابی طالب فاضل تر نبوده و تجویز نکنیم که آن حضرت را فضیلتی خصلتی باشد که دیگران نباشد **آیهٔ پانزدهم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة التوبة اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین **در صحاح** سته که از کتب معتبره اهل سنت و جماعت است و در کتاب جمع بین الصحاح الستة و در کتب تفاسیر اهل سنت نقل شده و تمام علمای اثنی عشریه کثرهم الله تعالی اتفاق دارند که این آیه در شأن حضرت شاه ولایت علیه السلام نازل شده است و در سبب نزول این آیه بعضی از مفسرین هم چنین گفته

کرده اندکه روزی از روزها مجمعی از اکابر قریش منعقد بود و در ان میان عباس بن عبد المطلب و حمزة بن عبد المطلب و طلحة بن شیبة
فخر میکردند عباس میگفت فخر مراست که سقایت حاج تعلق بمن دارد و چاه زمزم در تصرف من است که جمیع حاجیان از ان مینوشند و
حمزه میفرمود که فخر مراست که مبارزت و شجاعت دارم و طلحه میگفت که فخر مراست که کلید خانه کعبه در نزد من است و هیچ کس بی اجازت
من داخل این خانه مشرفه نمیتواند شد حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که من پیش از همه کس با رسول خدا نماز کرده ام و پیش از همه کس
در راه خدا جهاد نموده ام خواستند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در میان حکم سازند تا انکسی را که ان حضرت تفضیل دهد همه تفضیل
قائل شوند که او فاضلتر است که حضرت حق تعالی از برای تصدیق قول حضرت امیر المومنین علیه السلام این ایه را فرستاد که اجعلتم سقایة الحاج
الی اخر الایه و مضمون این ایه شریفه انستکه حضرت حق تعالی میفرماید که ایا میگردانید شما سقایت حاج را و اب دادن حاجیان و عمارت
مسجد الحرام را هم چون انکسی که ایمان اورده است بخدا و روز قیامت و جهاد کرده است در راه حضرت حق تعالی مساوی نیستند
این جماعت نزد حضرت حق تعالی و علی بن ابی طالب از ایشان افضل است بعد از ان حضرت حق تعالی در اخر ایه میفرماید که خدای تعالی
هدایت نمیکند قومی را که ظالمانند و از اخر ایه ظاهر میشود که کسی که علی بن ابی طالب را فاضلتر از عباس و حمزه نداند ظالم است
و حضرت حق تعالی او را هدایت نمیکند وجه استدلال باین ایه انستکه هرگاه حضرت امیر المومنین از طلحة بن شیبه فاضلتر باشد
و از عباس عم پیغمبر فاضلتر باشد و از حمزة بن عبد المطلب که عم دیگر پیغمبر است فاضلتر باشد که او چون است حمزه عم پیغمبر است با وجود این
شرف حضرت رسالت او را سید الشهداء لقب نموده و علی علیه السلام از او افضل باشد پس افضلیت ان حضرت نسبت بدیگران که دعوی
امامت میکنند از ابی بکر و عمر و عثمان کالشمس فی وسط النهار است بنابر این حضرت امیر علیه السلام سزاوار تر بامامت است و بعد
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منصب خلافت بان حضرت اولی و الیق است و این معنی بسیار ظاهر است که ان کسی که خانه
کعبه را از بتان پاک کرده باشد بخلافت و امامت اولی و الیق است از جماعتی که در خانه کعبه سالهای دراز بت پرستیده اند و
این معنی نزد هر عاقل معلوم است که کسی که در اندرون خانه کعبه متولد شده باشد بامر امامت و خلافت از دیگران اولی و الیق
است و تا کسی نزد حضرت حق تعالی کمال قرب نداشته باشد باین قسم شرفی مشرف نمیشود هم چنان که پیش از این اشاره بان شد بلکه
اگر عاقل نیک تامل کند میداند که بکوچ سبا از برای کرد خانه کردیدن و طواف کعبه نمودن انستکه محل تولد حضرت امیر المومنین صلوات الله و
سلامه علیه و بعضی دیگر از مفسرین مثل حسن و شعبی و محمد بن کعب نقل کرده اند که حمزه در میان ایشان نبود و باقی روایت را
بالذات اختلافی در عبارت ایراد نموده اند و شیخ طبرسی علیه الرحمة که از اکابر علمای امامیه است نقل کرده که محمد بن کعب قرظی این
روایت را نقل کرده از حاکم ابو القاسم باسناد خود از ابو بریده از پدرش و بعینه روایت را ذکر کرده و علی بن ابراهیم بن هاشم که او نیز از
بزرگان علمای امامیه است نقل کرده در تفسیرش که حدیث کرد از برای من پدرم از صفوان بن یحیی از ابن مسکان از ابی بصیر از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام که ان حضرت فرمود که این ایه نازل شد در باب علی بن ابی طالب و حمزه و جعفر علیهم السلام و عباس و شیبه که عباس
... افتخار مینمودند بسقایت و حجابت و ان حضرت ذکر حال حمزه و جعفر نفرمود بعد از ان فرمود که عباس گفت بعلی بن ابی طالب که من از
تو فاضلترم از جهت انکه سقایت بیت در نزد من و در دست من است و شیبه گفت با او که من فاضلترم از تو از جهت انکه حجابت بیت و عمارت
مسجد الحرام در دست من است پس علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که من از هر دو شما فاضلترم ایمان بخدا قبل از شما اورده ام و هجرت
نموده ام و جهاد کرده ام در راه خدا عباس و شیبه گفتند بان حضرت که ایا راضی میشوی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که در میان ما حاکم
شود ان حضرت راضی شد پس بخدمت ان حضرت امدند و هر یک از ایشان ان حضرت را بخبر خود مطلع گردانیدند پس فرستاد حضرت الله تعالی
برسول خود صلی الله علیه و آله که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام تا باخر ایه **ایه شانزدهم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة براءة
الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون که شیعه و سنی قائل اند که این ایه
مدح علی بن ابی طالب علیه السلام نازل است و در کتاب صحاح سته و در کتاب جمع بین الصحاح الستة و در تفاسیر اهل سنت واقع است
که این ایه در باب علی بن ابی طالب نازل است و معنی ایه وافی هدایه این است که ایشانی که ایمان بخدا اورده اند و هجرت کرده اند و جهاد
کرده اند در راه خدا بمالها و نفسهای خود یعنی در راه خدا از خرج مال و تلف نفس مضایقه نکرده اند و مال و نفس خود را در معرض فنا
در اورده درجه ایشان عظیم تر است نزد حضرت حق تعالی و ایشانند که رستگارانند وجه استدلال این ایه بر امامت حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام انستکه هرگاه حضرت حق تعالی شهادت بدهد در حق ان حضرت که درجه او نزد من عظیم تر است متعین است
که بامامت و خلافت اولی و الیق از جماعتی که در امر بیشتر باشد **ایه هفدهم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة البقرة فتلقی ادم من ربه
کلمات و در این ایه حضرت الله تعالی نقل توبه حضرت ادم علیه السلام را میکند که در وقتی که حضرت ادم مشغول ان ترک اولی شد و
از ان درختی که منع شده بود که از میوه ان نخورد و خورد و حکم شد که از بهشت بیرون رود و دست از حوا بردارد و هر یک از ادم و حوا

(حاشیه: با حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده ام و پیش از همه کس)

(حاشیه: افضلیت حضرت امیر)

بجانبی رفتند و بزاری و نوحه مشغول شدند و بنابر روایتی دویست سال بیشتر گریه و زاری میکردند و این حکایت طولی دارد و ذکر
این مقام ذکر ان مقصود نیست تا اخر جبرئیل امد و کلمه چند بحضرت ادم تعلیم کرد که خدا را باینها بخوان تا حضرت حق تعالی از تقصیر
بگذرد حضرت ادم حضرت الله تعالی را بان کلمات خواند حضرت الله تعالی توبه او را پذیرفت و تمام شیعه متفق اند و اکثر علمای سنی در کتاب
های خود روایت نموده اند از ابن عباس که گفت پرسیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که یا رسول الله کدام بود ان کلمات که حضرت ادم
علیه السلام بان تکلم نمود و توبه او قبول شد ان حضرت فرمود که ادم علیه السلام گفت که الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که از تقصیر من
در گذری و توبه مرا قبول کن حضرت حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه اش بدرجه قبول رسید و صاحب رساله حاویه که یکی از علمای اهل
سنت و جماعت است روایت کرده که ان کلمات این است که یا حامد بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمة و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم
الاحسان بحق الحسین اغفر لی یعنی ای حمد کننده بحق محمد بر تو قسم و اینکه حضرت حق تعالی را حامد میگویند باین اعتبار است که حمد خود فرموده
و ای بلند و بزرگوار بحق علی بن ابی طالب بر تو قسم و ای افریننده چیزها بحق فاطمه بر تو قسم و سوگند و ای نیکوکار نسبت به بندگان یا ای نیکو
کار مطلقا بحق حسن بن علی بن ابی طالب بر تو قسم و ای انکه احسان او قدیم است بحق حسین بن علی بن ابی طالب بر تو قسم که توبه مرا قبول
کن و در بسیاری از کتب حدیث فریقین مسطور است که شیعه و سنی متفق اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در باب علی بن ابی
طالب علیه السلام فرمود که لو کانت البحار مدادا و الاشجار اقلاما و السموات صحفا و الانس و الجن کتابا لنفد المداد و فنیت الصحف و
کلت الاقلام و لم یکتبوا معشار عشر فضل علی علیه السلام یعنی هرگاه تمام دریاها مرکب شود و تمام درختان قلم شوند و تمام اسمانها
صحیفه شوند و تمام ادمیان عالم و جنیان عالم نویسنده شوند هر اینه که ان مرکبها تمام میشود و ان صحیفه ها و کاغذها اخر میشود و ان قلمها
کند میشود و هنوز نه نوشته باشند عشر عشر از فضائل یعنی صد یک از فضیلت علی بن ابی طالب را و مصداق این حدیث است ایه در
قران مجید واقع است که حضرت الله تعالی میفرماید که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا که در اواخر سوره کهف واقع است و هم چنانکه از تفاسیر ظاهر میشود مراد از کلمات ربی علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه و بنا
بر این معنی ایه چنین میشود که بگو ای محمد که اگر دریاها مرکب شود از برای نوشتن فضیلت علی بن ابی طالب که اخر میشود دریاها و تمام میشود مداد
پیش از انکه تمام شود فضیلت علی بن ابی طالب و اگر چه ما که حضرت خداوندیم بیاوریم مثل دریاها یکبار دیگر مرکب پس ایها قل ...
لکن هرگاه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شخصی باشد که حضرت ادم علیه السلام در توبه خود او را در پیش حضرت حق تعالی عز اسمه
شفیع کند و حضرت حق تعالی ببرکت او توبه حضرت ادم را قبول کند او بامامت و خلافت لایق است یا دیگران و هرگاه بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله کسی باشد که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در حق او گوید که اگر تمام دریاها مرکب شود و تمام درختان قلم شود
تا اخر حدیث و حضرت الله تعالی در قران مجید در حق او فرماید که اگر تمام دریاها مرکب شود تا اخر ایه امامت و خلافت بدیگران چه ربط
دارد و این معلوم و ظاهر است که هم چنین که علمای یهود و نصاری بعد از ظاهر شدن نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر ایشان از راه
تعصب و عناد دست از مذهب باطل خود بر نداشتند هم چنین جماعتی که از اصحاب بعد از ظهور نبوت و افضلیت حضرت امیر المومنین علیه السلام
ترک پیروی ان حضرت نمودند بلکه هم چنانکه بعد از ظهور نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کفار قریش دست از بتان خود بر نداشتند
بعد از ظاهر شدن امامت و خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام جماعتی از اصحاب دست از صنمی قریش بر نداشتند و بعد از ان جماعتی
از فرط سفاهت و جمعی بسبب تعصب و عناد پیروی ایشان نمودند و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام محمد بن یعقوب
کلینی روایت نموده که عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی و لقد عهدنا الی ادم من قبل کلمات فی محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة علیهم
السلام من ذریتهم فنسی هکذا و الله انزلت علی محمد صلی الله علیه و آله حاصل مضمون این روایت انیست که ایه و لقد عهدنا الی ادم که در
قران مجید واقع است اسامی حضرت رسول و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در ان مذکور است و انحضرت فرمود ...
که باین روش این ایه نازل شد بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ارباب غوایت و اصحاب ضلالت از ایه بیرون کردند **ایه هیجدهم** قال الله
تعالی فی سورة الشعراء و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین تعبیه ای مخالفین در تفاسیر خود گفته اند که حضرت ابراهیم علیه السلام از حضرت
حق تعالی مسئلت نمود که ای پروردگار من بگردان از برای من لسان صدق در اخرین یعنی نام نیک مرا بر زبانها جاری گردان و ابن مردویه
که از اکابر علمای سنی است در کتاب مناقب خود نقل کرده که چون ولایت امیر المومنین علی بن ابی طالب را عرض کردند بر حضرت ابراهیم علیه السلام
ان حضرت از حضرت حق تعالی درخواست کرد که الهی بگردان علی بن ابی طالب را از ذریه من و مراد از لسان صدق که در این ایه واقع است
امیر المومنین علیه السلام است یعنی ظاهر گردان از برای تجدید اصل دین من راستگوئی در میان ذریه من در اخرین امتان که علی بن ابی
طالب است علیه السلام و بعضی از ایشان نقل کرده اند که حضرت ابراهیم علیه السلام از حضرت حق تعالی سؤال نمود که بگرداند در اخر الزمان
از ذریه او داعی و خواننده بسوی ملت او که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اهل بیت ان حضرت باشند و علی ... این ایه دال

(حاشیه: فضایل حضرت امیر)

ایه وافی هدایه دلالت دارد بر احقیت ان حضرت بمنصب امامت و خلافت چه کسی که حضرت ابراهیم علیه السلام از حضرت حق تعالی سوال نموده باشد که او در اخر الزمان محیی ملت من کردان اولی است بامامت از دیگران **ایه نوزدهم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة الانفال یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای جماعتی که ایمان بخدا دارید اجابت کنید دعوت خدا و رسول خدا را هرگاه شما را بخواند حضرت رسول بچیزیکه شما را صاحب حیوة کردانیده و مراد از انچیز موافق بعضی تفاسیر علوم دینیه است که حیوة دل بسبب ان واقع میشود و بنا بر بعضی از تفاسیر مراد از ان عقاید صحیحه و اعمال سیئه است که باعث حیوة ابد است و بنا بر بعضی از تفاسیر جهاد کردن در راه خداست که سبب بقای دائم است و موافق بعضی از تفاسیر مراد از ان چیزیکه باعث حیوة است ولایت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است همچنانکه ابن مردویه که از اکابر علمای سنی است بان قایل است و همچنانکه اعتقاد شیعه متین است و در اینکه از یک عبارت حضرت حق تعالی دو چیز یا زیاده اراده کند قصوری نیست و پیشتر دانستی که قران را بطن بسیار است و این ایه نیز هم چنین است که می مبنی دلالت بر احقیت حضرت امیر المومنین علیه السلام دارد بمرتبه امامت و خلافت چه ظاهر است که چنین شخصیکه حیوة مومنان منوط و مربوط باشد بولایت او سزاوارتر است بامامت و خلافت از دیگران **ایه بیستم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة الانعام من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها حاصل مضمون این ایه شریفه انستکه هر کس نیکی که کسی بکند او را ده مثل ان عوض میدهند و هر که یک بدی کند او را جزا میدهند مگر یک بدی **و بعضی** از علما گفته اند که تا از حضرت حق تعالی نسبت به بنده ده چیز از حسنات و نیکوئیها واقع نشود از ان حسنه واقع نمیشود و نمیتواند واقع شود **اول** ایجاد چه ظاهر است که معدوم کاری نمی تواند کرد **دوم** ترمیت که بعد از انکه حضرت الله تعالی کسی را موجود کند اگر او را ترمیت نکند قابل صدور کارهای خیر نمیتواند شد **سوم** رزق که از جمله انکه ترمیت موقوف بر ان است **چهارم** بعثت انبیا و اوصیا که اگر ان نباشد مردم بعقول خود استقلال خواهند جست و در وادی خذلان سرگردان خواهند شد **پنجم** انزال کتب و این ظاهر است **ششم** تبیین حسنات از سیئات و این نیز ظاهر است **هفتم** اختیار که اگر حضرت حق تعالی مردم را مجبور کند بطاعت ایشان در فعل خیر ممدوح نیستند و فی الحقیقه فاعل دیگری خواهد بود **هشتم** نعمت اخلاص چه اگر کسی در اعمال خیر اخلاص نداشته باشد ان فعل او داخل فعل خیر نخواهد بود و فایده بران متفرع نخواهد شد **نهم** توفیق چه از روایات بسیار ظاهر میشود که هر کس کار خیری میکند بتوفیق حضرت حق تعالی است **دهم** قبول حسنه که اگر حضرت الله تعالی قبول نکند ان بیفایده خواهد بود و فرقی با معدوم نخواهد داشت و از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام در تحت تفسیر این ایه حدیثی واقع شده که ان حضرت فرمود الحسنة حبنا اهل البیت والسیئة بغضنا من جاء بها اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی حسنه که در این ایه واقع است دوستی ما اهل بیت است و سیئه که در این ایه واقع است دشمنی ما است کسی که بیاید با دشمنی ما در روز قیامت حضرت الله تعالی او را برروی میاندازد در اتش جهنم **وجه استدلال** از این ایه انستکه هرگاه حضرت الله تعالی دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و باقی اهل بیت را این درجه داده باشد و دشمنی ایشان را این عقاب و عید فرموده باشد ظاهر است که ایشان بامر خلافت و امامت از دیگران سزاوارترند و معلوم است که در دشمنی غیر ایشان این وعید نیست و این عذابی که حضرت حق تعالی از برای دشمن ایشان مقرر کرده مثل عذابی است که از برای دشمنان انبیا مهیا ساخته پس میاید که ایشان را درجه نزد حضرت حق تعالی بیشتر از دیگران باشد و شکی نیست که مشخص است که افضل نزد حضرت حق تعالی الیق است بامامت و از این ایه و افی هدایه بعد از ملاحظه این حدیث استدلال بر امامت باقی ائمه اثنی عشر میتوان نمود هم چنین که جمعی کثیر از علمای امامیه رضوان الله علیهم اجمعین نموده اند **ایه بیست و یکم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة الفاطر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی ما کتابهای گذشته را که با امتان پیشین عنایت کرده بعد از ان میراث دادیم کتاب را یعنی قران را با ایشانیکه برگزیدیم ایشان را از بندگان خود یعنی بعلماء امت **و در حدیث** متواتر منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که العلماء ورثة الانبیاء **و در طریق** اهل البیت احادیث بسیار واقع است که مراد از علماء ائمه معصومین اند پس هرگاه ایشان وارثان انبیا باشند پس از برای منصب امامت و خلافت اولی و الیق اند و تمامی علماء شیعه اتفاق دارند که این ایه شریفه در مدح حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است **و جمعی** از علمای عامه با ما در این باب اتفاق دارند **از انجمله** ابن مردویه که میگوید مراد از الذین اصطفینا علی بن ابی طالب علیه السلام است پس میگوییم که هرگاه باتفاق دوست و دشمن و باعتراف ایشان حضرت حق تعالی قران را بعد از پیغمبر به علی بن ابی طالب عطا فرموده باشد و حضرت امیر المومنین علیه السلام را برگزیده باشد از برای علوم قرانی پر ظاهر است که امامت و خلافت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بان حضرت علیه السلام تعلق دارد از جمله انکه احتیاجی که مردم دارند بامام و پیشوا در علوم قرانی و این احتیاج ظاهر است پس مدعیان امامت و خلافت از ابی بکر و امثال او لا بد با بیم به نخواهند بود **و بعضی** از سنیان میگویند که از این ایه بیرون نمی اید که البته علی بن ابی طالب علیه السلام امام است و غیر او امام نیست چه ابی بکر و عمر هم علوم قرانی را میدانستند **جواب** انستکه هرگاه خود اعتراف داشته باشند که ابی بکر معنی کلاله و اب را نمیدانست و عمر بر سر منبر میگفت که جمیع اهل عالم از عمر داناترند حتی زنان در خانها

استدلال اول بآیات قرآنیه

پس چون ایشان شرکت داشته باشند در میراث بردن از انبیا و چون تواند بود که چنین جاهلان را حضرت حق تعالی در حق ایشان گوید که ما ایشان را برگزیدیم و انشاء الله تعالی بعد از این در این کتاب تفصیل جهل ایشان ذکر خواهد شد **ایه بیست و دوم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة الرعد وفی الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد الی اخر الایه حضرت الله تعالی در این ایه بعضی از قدرتها و نعمتهای خود را بر خلق ذکر مینماید **و مضمون** این ایه شریفه انستکه در زمین قطعهای بهم پیوسته هست و بستانها در بعضی از ان واقع است از انگور و زراعت و نخلستان که بعضی از ان درختان چند شاخ از ان از یک اصل رسته است و بعضی از ان درختان چنین نیست که چند شاخ از ان از یک اصل رسته باشد و همه از یک اب سیراب میشوند و این از قدرتهای الهی است که از یک اب الوان خود دیدنها و اقسام رنگ ها و مزها و بوها بهم میرسد **و از جابر بن عبد الله انصاری** روایت شده که او گفت در وقتی که این ایه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و اله بعلی بن ابی طالب علیه السلام خطاب کرد و فرمود که یا علی مردم از اشجار مختلفه مردمانند که مردمان از اشجار مختلفه اند و من و تو از یک شجره ایم **و صاحب** کتاب کشف الغمه همین روایت را از ابن مردویه که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است نقل نموده پس هرگاه حضرت امیر المومنین علیه السلام بشهادت خدا و رسول خدا با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله از یک شجره باشد کسی که خلافت ان حضرت را در مرتبه اول انکار کند و دیگران را در مرتبه اول امام و پیشوا داند بر تحقیق قطع صله حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله نموده خواهد بود **و مؤید** مضمون این تفسیر احادیث نبوی مکرر واقع شده **مثل حدیث** صحیح علیه انا و علی من نور واحد یعنی من و علی از یک نوریم **و حدیث** متواتر خلقت انا و علی من نور واحد یعنی خلق شده ام من و علی بن ابی طالب از یک نور و در همین کتاب بعد از تفسیر بعضی از ایات ذکر بعضی از نظایر این حدیث خواهد شد انشاء الله تعالی **پس میگوییم** که هرگاه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله کسی باشد که رسول صلی الله علیه و اله مکرر فرموده باشد که من و او از یک نوریم و خداوند عالم در شان او چنین فرماید که دانستی معلوم و ظاهر است که دیگران را با امر خلافت با وجود ان حضرت نسبتی نیست **ایه بیست و سوم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال الی اخر الایه **مضمون** این ایه مبارکه انستکه حضرت حق تعالی میفرماید که در خانهائیکه اذن داده است حضرت حق تعالی و امر نموده است که رفع شود یعنی بزرگ دانسته شود قدر ان بتعظیم یعنی باید که مردمان باید انرا عظیم القدر و رفیع المرتبه دانند یا بردارند در ان اوازهای خود را بسوال از حضرت حق تعالی یا انکه بردارند در ان دستهای خود را بدعا و مسئلت و در خانهائیکه اذن داده است حضرت حق تعالی که یاد کرده شود در ان اسم خدا و تسبیح کرده شود از برای خدا در ان در روز و طرف روز و در ان خانها مردان هستند که ایشان را مشغول نمیسازد تجارت و خرید و فروخت از ذکر حضرت حق تعالی و نماز کردن و زکوة دادن و میترسند ایشان از روزیکه در ان روز منقلب میگردد دلهای مردمان و چشمهای ایشان و ثعلبی که از اکابر سنیان و مفسرین انها است روایت میکند باسناد خود از انس بن مالک و بریده که ایشان گفتند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله این ایه را بر مردمان خواند شخصی برخواست و گفت یا رسول الله این خانها کدام است که حضرت حق تعالی مدح ان و صاحبان ان میکند حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که خانهای پیغمبران است و بعد از ان دیگری برخواست و گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه از انجمله است ان حضرت فرمود که بلی این خانه فاضلترین ان خانها است و هر عاقل که تامل کند در تفسیریکه ثعلبی کرده میداند که تا انکه کسی باشد که افضل از انبیا باشد امامت بدیگران نسبت ندارد و حضرت حق تعالی در این ایه وصف فرموده است پیغمبر از انچیزی چند که هر یک از ان در علی بن ابی طالب بیشتر بوده اما از زکوة دادن و تصدق نمودن ان حضرت بمرتبه در ان اهتمام داشت که در اثنای نماز در حال رکوع زکوة میداد همچنانکه میشنیدی در ضمن ایه انما ولیکم الله دانستی و اما نماز ان حضرت بمرتبه بود و نیز چندان در ان سعی میفرمود که بغیر از فرایض و نوافل یومیه در هر شبانه روزی دو هزار رکعت نماز میکرد و هم چنین باقی صفات ان بزرگوار **ایه بیست و چهارم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة الرعد الذین امنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب یعنی انجماعتی که ایمان اورده اند و عملهای صالحه کرده اند ایشان را طوبی است و نیکو بازگشتی است بازگشت ایشان **بدانکه** طوبی را سه تفسیر است **یکی** شادی و خرمی و راحت و فرح **و یکی** بهشت است که بهشت طوبی است از برای ایشان یعنی بهشت از برای ایشان است **و یکی** درختی که در بهشت است طوبی است از برای ایشان یعنی بعضی از ان درخت از برای ایشان است و از ابن سیرین روایت شده که جمعی از مفسرین از ان نقل کرده اند که طوبی درختی است در بهشت که اصل ان در خانه حضرت امیر المومنین است علیه السلام در بهشت و در بهشت هیچ غرفه نیست و حجره و محلی نیست که مگر انکه شاخی از ان درخت در انجا هست **و شیخ طبرسی** علیه الرحمه در تفسیرش روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمودند که طوبی شجرة اصلها فی داری وفرعها علی اهل الجنة یعنی طوبی درختی است در بهشت که اصل ان در خانه من است و فرع ان متفرق است بر تمام اهل بهشت **و در حدیث دیگر** انحضرت صلوات الله علیه و اله فرمود که طوبی شجرة اصلها فی دار علی وفرعها علی اهل الجنة یعنی طوبی درختی است که اصل ان در خانه علی بن ابی طالب علیه السلام است و فرع ان متفرق است بر اهل بهشت پس

در تفسیر [illegible]

شخصی پرسید از ان حضرت که یا رسول الله شما یکبار فرمودید که اصل ان درخت در خانه من است و حالا میفرمائید که اصل ان در خانه علی بن ابی طالب است حضرت رسالت صلی الله علیه واله در جواب فرمود که نداننسته که خانه من و خانه علی یکی است واین خبر خود دلیلی است واضح بر امامت و خلافت حضرت امیر صلوات الله علیه **ایه بیست و پنجم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة النحل هل یستوی هو ومن یامر بالعدل وهو علی صراط مستقیم یعنی ایا مساوی است انکس که زبان گویائی ندارد ودیگر نقصانها و بدیها دارد و هست همچنانکه از اول ایه معلوم میشود وانکسی که امر میکند مردمان را بعدل و راستی و بر طریقه مستقیم است **و از ابن عباس** روایت شده که مراد از انکسی که امر میکند مردمان را بعدل و راستی و بر طریقه مستقیم است علی بن ابی طالب علیه السلام است واین ظاهر است که هرگاه حضرت حق تعالی شخصی را در خوبی مثل کند ان شخص میباید در نهایت خوبی باشد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام افضل است و هرگاه افضل باشد پس امامت و خلافت تعلق بان حضرت دارد نه بغیر او و قطع نظر از این مرتبه از حرف کرده میگوئیم که بشهادت خدا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امر کننده بعدل است وراه ان حضرت راه راست است و پیروی چنین کسی کردن بی شبهه موجب نجات است اما پیروی دیگران چه ممکن است که طریقه ایشان محض گمراهی باشد و معلوم است که تا کسی باشد که جزم حاصل باشد که بر راه راست است امامت و خلافت بدیگران نسبت ندارد **ایه بیست و ششم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة البقرة واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین **اکثر مفسرین سنت** نقل کرده اند از ابن مسعود که گفت قال رسول الله صلی الله علیه واله انتهت الدعوة الی والی علی لم یسجد احدنا قط للصنم فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شد دعوت نمودن مردمان بخدا و خواندن مردمان را بدین اسلام بمن و علی بن ابی طالب که هیچیک از ما هرگز در پیش بت سجده نکرده پس حضرت حق تعالی برگزید مرا بنبوت و رسالت و علی بن ابی طالب را بولایت و وصایت **و مضمون** این ایه والله اعلم این است که چون تکلیف کرد ابراهیم علیه السلام را پروردگار او بکلمات که مناسک حج بود یا اوامر و نواهی و سنن و اداب دین یا اسمی چند که ادم صفی الله علیه السلام بان متوسل شده بود همچنانکه قبل ازین گذشت یا اعم از مجموع پس حضرت ابراهیم علیه السلام انرا بتمام رسانید و بان قیام و اقدام نمود حق تعالی با وگفت که چون یاری و متابعت امر نمودی و امتثال فرموده من گردی من گردانیده ام ترا پیشوای از برای مردمان و مقرر کرده ام از جهت تو که باشی از برای مردمان سالار و مقتدا حضرت ابراهیم علیه السلام التماس نمود که از فرزندان من نیز پیشوایان و امامان تعیین کن حضرت حق تعالی در جواب فرمود که در نمیابد عهد من ظالمان را و بظالمان از فرزندان تو امامت نمیرسد **و جمهور** اهل سنت و جماعت روایت کرده اند که از ابن مسعود نقل شده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه واله انتهت الدعوة الی والی علی لم یسجد احدنا قط للصنم فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا یعنی رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که منتهی شد دعوت خلایق و راه نمونی مردمان بجانب حق تعالی بمن و علی بن ابی طالب علیه السلام که هیچیک از من و او بت نپرستیده ایم هرگز نه من و نه علی هرگز در پیش بت سجده نکرده ایم واگر چه یک لحظه باشد پس برگزید مرا حضرت حق تعالی بنبوت و علی بن ابی طالب علیه السلام را بوصایت و خلافت **وجه استدلال** ازین ایه مبارکه بر امامت و خلافت شاه ولایت صلوات الله علیه انستکه حضرت حق تعالی درین ایه شریفه میفرماید که پیشوائی خلق و امامت بظالمان نمیرسد و شرک بخدا ظلم است همچنانکه در قران مجید حضرت الله تعالی میفرماید ان الشرک لظلم عظیم یعنی بدرستی که شرک بخدا اوردن هر اینه ظلم عظیم است **و هیچیک** از سنیان با ما خلافی ندارد در اینکه ابی بکر و عمر و عثمان مدتهای مدید بت پرستیده اند بلی بعضی از ایشان در علم اصول با ما خلاف کرده اند و مشخص است که کسی که بت پرستیده باشد ظالم است پس امامت و خلافت خلفای ثلاثه باطل است و این در علم اصول مبین شده که هرگاه مبدء اشتقاق از برای کسی ثابت شود همیشه مشتق بر او صدق دارد پس اگر سنی گوید که ابی بکر و عمر و عثمان بعد از بت پرستیدن ایمان اورده اند حرفش مسموع نیست خصوصا هرگاه کسی نظر کند بان حدیثی که از حضرت رسالت صلی الله علیه واله ذکور شد انتهت الدعوة الی والی علی چه درین حدیث صریح واقع است که کسیکه بت پرستید باشد قابل منصب امامت نیست ولا بوم مرتبه نبوت و ولایت و خلافت نخواهد بود که اگر چنین نباشد لازم میاید که فائده در ذکر بقیه حدیث نباشد و مع ذلک هرگاه شخصی باشد که بشهادت حضرت رسالت صلی الله علیه واله از شرک همیشه دور باشد و تمام سنیان هم درین باب اتفاق داشته باشند با وجود چنین کسی امامت و خلافت بار طور جاهی نسبت ندارد **و شیخ نسفی حنفی** که از اکابر علمای سنی است و از بزرگان اهل سنت و جماعت است در تفسیر مدارک روایت میکند از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام حدیثی که خلاصه مضمون ان این است که ان حضرت علیه السلام فرمود که پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه واله مسئله چند که تا انکه سؤال کردم از ان حضرت که یا رسول الله حق چیست ان حضرت فرمود الاسلام والقران والولایة اذا انتهت الیک یعنی حق سه چیز است یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا که قران مجید است **و سوم** ولایت و جانشینی من هرگاه ان ولایت بتو منتهی شود و در علم اصول مقرر شده که مفهوم شرط حجت است پس ازین حدیث که نسفی حنفی از حضرت مرتضوی علیه الصلوة والسلام روایت کرده ظاهر میشود که پیش از انکه امامت و خلافت و ولایت بعلی بن ابی طالب برسد ان امامت و خلافت باطل بوده پس از ینهم ظاهر

شد که خلافت خلفای ثلاثه باطل است والسلام علی من اتبع الهدی **ایه بیست و هفتم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة الرعد انما انت منذر ولکل قوم هاد یعنی بغیر این نیست که تو یا محمد بیم کننده و از برای هر قومی هدایت کننده هست یعنی علی بن ابی طالب صلوات الله علیه از برای هر قومی هدایت کننده است همچنانکه از تفاسیر شیعه و سنی ظاهر میشود و زود باشد که بعد ازین انرا ایراد کنیم **و در بعضی** از روایات واقع است که این ایه شریفه برا ینوجه نازل شده که انما انت منذر وعلی لکل قوم هاد یعنی تو یا محمد بیم کننده مردمان را و از عذاب ایشان را تخویف مینمائی و علی بن ابی طالب از برای هر قومی هدایت کننده و راه نماینده است و چون جماعتی از ارباب باطل دیدند که این ایه نهایت صراحت دارد در امامت حضرت امیر المؤمنین اسم مبارک علی را بر داشتند و ازین ایه بیرون کردند و ندانستند که هرگاه حضرت الله تعالی خواهد که او امت ان حضرت را ظاهر سازد این تحریفات بان نقصانی نمیرساند **و فخر رازی** که از اکابر مفسرین اهل سنت و جماعت است در تفسیرش میگوید و نقل میکند از ابن عباس که او گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه واله دست مبارک بر سینه با سکینه خود نهاده و فرمود که من منذرم و اشاره بجانب علی بن ابی طالب کرده و فرمود که انت الهاد وبک یا علی یهتدی المهتدون یعنی توئی هادی و بسبب تو یا علی هدایت میابند هدایت یافته شدگان **و ثعلبی** که او نیز از مشاهیر اهل سنت و جماعت است این حدیث را در تفسیرش بهمین طریق از رسول خدا صلی الله علیه واله روایت کرده **و حافظ ابو نعیم اصفهانی** که از اکابر علمای این طایفه است **و صاحب کتاب فردوس** که او هم از اکابر اهل سنت و جماعت است هر یک از ابن عباس نقل کرده اند که او گفت قال رسول الله صلی الله علیه واله انا المنذر والمنذر وعلی الهادی بک یا علی یهتدی المهتدون یعنی حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که منم نذیر و منذر و علی هادی و راه نماینده بواسطه تو یا علی هدایت میابند هدایت یافته شدگان **بدانکه** بعضی از معاندین درین مقام خواسته اند که اعتراض کنند و ان این است که میگویند که از ان ایه و این چند حدیث ظاهر میشود که علی بن ابی طالب هادی است پس چه میشود که علی بن ابی طالب هادی باشد و خلفای ثلاثه هم هادی باشند و حال انکه حضرت رسالت میفرماید که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل ستاره گانند بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید و متابعت هر یک که بکنید راه میابید **و جواب** ازین سخن انستکه از دو حدیث مذکور فهمیده میشود که هدایت امت منحصر است در علی بن ابی طالب بسبب انکه تقدیم ظرف در هر دو شده و حدیث اصحابی کالنجوم که ذکر کرده است این از احادیث موضوعه است و سنیان خود قایلند باین **و قاضی عیاض** مالکی که شارح کتاب شفا و از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است باین حدیث طعن زده که از جمله راویان این حدیث حارث بن حسین است و او مجهول است و گفته که این حدیث حجت کسی نمیشود و بعد ازین چندین کس از علمای اهل سنت نام برده که همه حکم بوضع و بطلان این حدیث نموده اند واگر فرض کنیم که این حدیث را حضرت رسول نسبت باشند وان حضرت این را بارها فرموده باشد باز ازین حدیث نمیاید که ابی بکر و عمر و عثمان هادی باشند و مردم را جای ان باشد که پیروی ایشان کنند چه این معنی ظاهر است که بسیاری از اصحاب از دین بدر رفته مرتد شدند پس اگر این حدیث بر عموم باشد لازم میاید که کسی اقتدا کند باهل ارتداد از اصحاب خوب باشد و بطلان این واضح است **و دیگر انکه** این حدیث بر عموم خود باقی باشد لازم میاید که عثمان بحق کشته شده باشد از جهت انکه جمعی از اصحاب اتفاق کردند بر قتل او و مردم بسیار یار ایشان شدند و عثمان را بقتل رسانیدند و شما که سنیان خود باین راضی نمیشوید بلکه میگوئید عثمان امام مظلوم بود و قتل او را ناحق میدانید **بهر تقدیر** پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند دون بعضی و ان بعضی از اصحاب که هر که با ایشان اقتدا کند راه یافته میاید که بصفت حلم و علم و تقوی و ورع اراسته باشد و مشخص است که تا کسی از ایشان باشد که پیغمبر در حق او فرموده باشد که انا مدینة العلم وعلی بابها یعنی من شهر علم هستم و علی بن ابی طالب در ان شهر است هرگز مجاهلی نمیرسد که معنی کلاله و اب را ندانند و تا انکسی باشد که خود بر سر منبر مکرر بفرماید که سلونی عما دون العرش یعنی بپرسید از من هر چه غیر از عرش است که علم شما احاطه بان نمیتواند کرد خلافت بجاهلی نمیرسد که خود بر سر منبر گوید که تمام مردمان دانا ترند و فقیه ترند از عمر حتی زنان در خانها **ایه بیست و هشتم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة الاحزاب واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین واین ایه شریفه نص صریح است بر امامت و خلافت حضرت شاه ولایت علیه السلام از جهت انکه معنی این ایه مبارکه بنوعی که مفسرین گفته اند اینست که خویشان پیغمبر صلی الله علیه واله از مؤمنین و مهاجرین ایشان اولی اند از بعضی دیگر در کتاب خدا و اتفاق طوایف امت بر این واقع است که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله از مومنین و مهاجرین یا عباس امام است یا ابی بکر یا علی بن ابی طالب علیه السلام و ازین ایه ظاهر شد که شخصی که اولی است در کتاب خدا هم خویش باشد با حضرت رسالت صلی الله علیه واله وهم مومن باشد و هم از مهاجرین باشد و عباس اگر چه خویش و مؤمن بود اما از مهاجرین نبود و اگر فرض کنیم که ابی بکر ایمان اورده باشد و مهاجرت کرده باشد از اولی الارحام پیغمبر صلی الله علیه واله نبوده پس متعین شد که امامت منحصر است بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و حال انکه در چندین حدیث تصریح شده باینکه مراد حضرت حق تعالی درین ایه از ان کسی است که اولی است بغیر از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است **ایه بیست و نهم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة الواقعة السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی انها اند که سابق بوده اند بجماعتی اندکه پیشی گرفته اند بایمان و طاعت یا در جمیع فضایل و کمالات یا انبیا و بعد از ایشان اوصیا که پیشی گرفتند

دوان اهل عالمند ایشانند مقربان حضرت حق تعالی در بهشتهای مشتمل بر انواع نعمت فخر رازی که از اکابر علمای اهل سنت وجماعت است در تفسیر قول حضرت حق تعالی که میفرماید وقال رجل من آل فرعون یکتم ایمانه گفته وجمعی کثیر از مفسرین سنی با او اتفاق کرده اند وگفته اند که در حدیث واقع است که سُبّاق الامم ثلثة مؤمن آل فرعون وحبیب النجار وعلی بن ابی طالب وهو افضلهم یعنی سابقان امتها سه کسند مؤمن آل فرعون در امت موسی که او را حزقیل میگفتند وحبیب نجار در امت عیسی وامیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام در این امت وآن حضرت افضل ایشان می باشد وحافظ ابو نعیم اصفهانی که او هم از اکابر علمای اهل سنت است روایت کرده که از ابن عباس نقل است از رسول خدا صلی الله علیه واله که آن حضرت فرمود سابق هذه الامة علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی سبقت گیرنده این امت علی بن ابی طالب علیه السلام است وابن مغازلی شافعی که او نیز از مشاهیر علمای این طایفه است روایت کرده از مجاهد از رسول خدا صلی الله علیه واله که آن حضرت فرمود که سبق یوشع بن نون الی موسی علیه السلام وسبق شمعون الی عیسی علیه السلام وسبق علی بن ابی طالب الی محمد یعنی سابق در امت موسی علیه السلام یوشع بن نون بود که او پیشی گرفت از دیگران در متابعت حضرت موسی وسابق در امت حضرت عیسی علیه السلام شمعون بود وسابق در این امت علی بن ابی طالب علیه السلام بود که پیشی گرفت بر همه کس در تصدیق محمد صلی الله علیه واله پس میگوییم که فضیلت سابقیت از برای هیچ کس ثابت نیست بغیر از علی بن ابی طالب علیه السلام پس او افضل باشد ومستحق امامت نه غیر او وهرگاه شخصی باشد که حضرت حق تعالی شهادت دهد که او بنده مقرب است نیابت حضرت رسول صلی الله علیه واله بدیگری نسبت ندارد بشهادت عقل ونقل **آیه سی ام** قال الله تبارک وتعالی فی سورة الحدید والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون یعنی ایشانی که ایمان بخدا وپیغمبران او آورده اند ایشانند آنها یکه صدیقانند **احمد حنبل** روایت کرده باسناد خود از ابن ابی لیلی که چون این آیه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که صدیقان سه کس اند حبیب نجار ومؤمن آل فرعون وعلی بن ابی طالب وبعد از آن آن حضرت فرمود که علی بن ابی طالب علیه السلام افضل ایشان است وصاحب کتاب فردوس وابن مغازلی شافعی نیز بهمین طریق نقل کرده اند واز این آیه نیز ظاهر میشود که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله حضرت امیر المومنین علیه السلام بامامت وخلافت اولی واحق است **آیه سی ویکم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة الفتح والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود یعنی ایشانی که با حضرت رسالت صلی الله علیه واله اند سخت کننده اند کار را بر کفار ورحیمانند بر مومنین در میان مؤمنان میبینی تو ایشان را رکوع کننده وسجود کنندگان وایشان در نهایت طلب میکنند از حضرت حق تعالی فضیلت ورضا را سیمای ایشان در رویهای ایشان است از اثر سجود وظاهر است که صفاتی که در این آیه واقع است در هیچ کس از اصحاب مثل آنکه در حضرت امیر علیه السلام بوده نبوده بلکه [illegible] ان شاء الله تعالی تفصیل این بعد از این در ضمن نقل احادیث خواهد ذکر شد وبهر تقدیر غلظت وشدت آن حضرت علیه السلام نسبت بکفار وفروتنی آن سرور بمومنان وبسیاری رکوع وسجود آن حضرت وطلب فضل ورضای خدا از حضرت حق تعالی وظاهر بودن اثر عبادت در جبین آن حضرت بمرتبه ایست که هیچ کس را در آن شکی نیست **وحضرت** امام زین العابدین علیه السلام را که از بسیاری عبادت سجاد وذو الثفنات میگفتند یعنی بسیار سجود وصاحب پینها بسبب آنکه اعضاء سجود آن حضرت از بسیاری عبادت پینه کرده بود میفرمود که عبادت من در جنب عبادت جدم امیر المومنین علیه السلام چه نماید پس میگوییم که هرگاه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله شخصی باشد که تمام عمر خود عبادت حضرت حق تعالی کرده وبنوعی در این باب سعی فرموده باشد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با آن همه عبادت که کرده فرموده باشد که عبادت من در جنب عبادت او چه نماید متحقق وظاهر است که امامت وخلافت حضرت رسول صلی الله علیه واله بجماعتی نمیرسد که بیشتر اوقات عمر خود را صرف پرستیدن بت کرده باشند **آیه سی ودوم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة الفتح ایضا کزرع اخرج شطأه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما **در این آیه** حضرت الله تعالی مثل میزند حال اسلام را بحال زرع یعنی حال اسلام هم چون حال زرع است که بیرون آورد طرف خود وشاخ خود را ودر این حال ضعیف باشد پس او را محکم گرداند بعد از این شاخ که در اول حال ضعیف بود وسطبر گردید پس ایستاد بر ساقهای خود تا بحدیکه در تعجب میاورد زارعان را وبمرتبه کمال میرسد اسلام در اول حال در نهایت ضعف بود تا رفته رفته بسبب نصرت حضرت الهی وتاییدات نامتناهی قوی گردید وآنها را حضرت الله تعالی مدد ارباب اسلام کرد تا بغیظ وخشم آورد بسبب اهل اسلام کفار را ووعده کرده است حضرت الله تعالی آنهائی را که ایمان آورده اند وعمل صالح کرده اند از مردمان مغفرة گناهان واجر عظیم را **وعلامه** حلی علیه الرحمه که از اکابر علمای امامیه است در کتاب نهج الحق وکشف الصدق از این آیه در سه موضع از آن کتاب استدلال بر امامت علی بن ابی طالب فرموده در هر موضعی از جزوی از آن **در موضع اول** میگوید فاستوی علی سوقه واز حسن بصری که از مخالفین اهل البیت علیهم السلام است روایت میکند که او گفت استوی الاسلام بسیف علی علیه السلام یعنی قایم گردید اسلام بسبب شمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام ومعلوم وظاهر است که شخصی که بسبب او دین پیغمبر صلی الله علیه واله قایم گردد اولی است بامر امامت وخلافت از جماعتی که پیغمبر صلی الله علیه واله را در جنگها تنها بگذارند وجان خود را بسلامت بیرون برند وآن حضرت را در میان دشمنان بگذارند **ودر موضع دوم** میگوید که یعجب الزراع لیغیظ

بهم الکفار وهو علی علیه السلام واین ظاهر است چه کفار در وقتی که میدیدند که آن حضرت چه قسم ثبات قدمی ورزید در دنیا وآنها شنیده اند که از برای آن حضرت در آخرت چه نعمتها آماده است بخشم آمده وبغض وحسد وکینه وعداوت را زیاد کردند **ودر موضع سوم** میگوید وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما **وبعد از آن** روایت میکند از ابن عباس که او گفت پرسیدند از حضرت رسول صلی الله علیه واله طایفه که این آیه در شان که نازل شده آن حضرت در جواب فرمود که چون روز قیامت شود بسته خواهد شد لوائی از نور سفید وندا خواهند کرد ندا کننده که باید برخیزد سید مؤمنان وبا او آنجماعتی که ایمان آورده اند بعد از مبعوث شدن حضرت محمد صلی الله علیه واله وبآن حضرت گرویده اند پس برخواهد خواست علی بن ابی طالب علیه السلام پس داده میشود آن علم که از نور سفید است بدست آن حضرت ودر زیر آن لواء جمیع سابقین واولین وآخرین از مهاجر وانصار خواهند بود که هیچ کس دیگر با ایشان مخلوط نباشد تا وقتی که بنشیند حضرت امیر المومنین علیه السلام بر منبری از نور الهی وعرض کرده میشود یک یک از ایشان بر حضرت امیر مؤمنان علیه السلام پس عطا کرده میشود اجر او ونور او تا وقتی که کسی از ایشان نمی ماند وهمه بر حضرت امیر المومنین عرض میشوند پس گفته میشود بایشان که بتحقیق که شناختید [illegible] خود ومنازل خود را در بهشت بدرستی که پروردگار شما میگوید که از برای شما نزد من مغفرت واجر عظیم است یعنی بهشت پس حضرت امیر مؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام برمیخیزد در حالتی که مهاجر وانصار در زیر آن لوا باشند تا آن حضرت وایشان را داخل بهشت میگرداند پس بر میگردد آن حضرت وباز بر آن منبر بر میاید تا جمیع مؤمنان بر آن حضرت عرض کرده وایشان را داخل بهشت میگرداند وجماعتی را وا میگذارد از برای جهنم وآتش آن **وحدیث** طولی دارد از جهت اختصار بعضی از ترجمه آن اکتفا نمودیم پس میگوییم که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله امامت وخلافت بکسی نسبت دارد که در روز قیامت لواء الهی در دست اوست وبر منبر از نور بر میاید وتمام خلایق را بر او عرض میکنند واهل جنت را او بهشت میفرستد واهل جهنم را او از برای جهنم تعیین میفرماید یا بدیگران یقین حاصل که اگر سنی ترک تعصب کند او را بدلیل دیگر احتیاجی نیست والسلام علی من اتبع الهدی **آیه سی وسوم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة النجم والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بدانکه جمعی از علمای عامه وخاصه قایلند که این آیه در باب علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده از جمله علمای سنی یکی ابن مغازلی شافعی است که از اکابر علمای سنی است وروایت میکند باسناد خود از ابن عباس که او گفت کنت جالسا مع فتیة من بنی هاشم عند النبی صلی الله علیه واله اذ انقض کوکب فقال رسول الله صلی الله علیه واله من انقض هذا النجم فی منزله فهو الوصی من بعدی قال فقام فتیة من بنی هاشم فنظروا فاذا الکوکب قد انقض فی منزل علی بن ابی طالب فقالوا یا رسول الله قد غویت فی حب ابن عمک فانزل الله تعالی والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی نشسته بودم با طایفه از بنی هاشم نزد حضرت رسول صلی الله علیه واله وقتی که افتاد ستاره از آسمان پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه واله که هر کس که این ستاره در خانه او واقع شود پس آنکس وصی وخلیفه من است بعد از من ابن عباس میگوید که پس برخواستند طایفه از بنی هاشم پس نظر کردند پس ناگاه آن ستاره نازل شد در منزل علی بن ابی طالب علیه السلام پس گفتند یا رسول الله بتحقیق که گمراه شدی در دوستی پسر عم خود پس فرستاد حضرت حق تعالی این آیات را که والنجم اذا هوی تا باخر **ومعنی** این آیات آنست که حضرت حق تعالی قسم یاد میکند که قسم بنجم وقتی که غایب میشود ومراد از نجم ستاره ایست که از ستارها معین نیست از برای آنکه [illegible] مراد از نجم حضرت رسول صلی الله علیه واله است علی اختلاف التفاسیر یعنی قسم بمحمد وقتی که نازل شد وفرود آمد از معراج که گمراه نشده است محمد صلی الله علیه واله بر خلاف حق نفرموده است در باب علی بن ابی طالب علیه السلام واز روی خواهش خود در این باب حرف نزده ونیست آنچه فرموده مگر وحی از جانب حق تعالی واز این ظاهر میشود که امر امامت علی بن ابی طالب فرموده حق تعالی ووحی الهی است **وبعضی** از سنیان در این باب دو اعتراض کرده اند یکی آنکه چه معنی دارد که جماعتی بآن حضرت خطاب نمایند وبگویند که تو گمراه شده در دوستی پسر عمت **جوابش** آنست که نص قرآن است که برادران حضرت یوسف علیه السلام پدر خود را در باب دوستی حضرت یوسف بگمراهی نسبت میدادند ومیگفتند با یکدیگر که ان ابانا لفی ضلال مبین بدرستی که پدر ما در دوستی یوسف در گمراهی هویداست ودر وقتی که حضرت یعقوب علیه السلام میفرمود که بوی یوسف را میشنوم در برابر آن حضرت گفتند که انک لفی ضلالک القدیم یعنی بدرستی که تو در گمراهی قدیم خودی پس هرگاه جمعی از پیغمبر زادگان که در اسلام متولد شده باشند وپدر [illegible] یعقوب پیغمبر علیه السلام داشته باشند وبآن حضرت نسبت گمراهی بدهند پس چه استبعاد دارد که جماعتی که اندک وقتی باشد که ظاهرا اسلام کنند وهنوز بوی شرک از ایشان آید وهیچ یک از ایشان فرزند پیغمبر هم نباشند چنین بی ادبی نمایند وحال آنکه نص قرآن است که ما ضل صاحبکم وما غوی گمراه نشده صاحب شما وطریق حق را از دست نداده **دیگر آنکه** شما که سنیانید خود قائلید که در وقت وفات حضرت رسالت صلی الله علیه واله وصیت میفرمود که بیاورید از برای من دوات وکاغذ وعمر خطاب مانع شده میگفت که پیغمبر صلی الله علیه واله هذیان میگوید هرگاه کسی را که شما امام وخلیفه میدانید چنین هرزه گوید کسی از ترک ادب دیگران چرا استبعاد میکنید وانشاء الله

آیه سی وسوم در شان حضرت امیر المؤمنین

این واقعه مفصلا مذکور خواهد کردید اعتراض دوم انکه این ایه مکی است واین روایت را از ابن عباس نقل کرده اند وابن عباس در اوقت
ازمادر متولد نشده بود جواب انستکه همچنین که فاتحة الکتاب وبعضی دیکر از ایات قرانی دو مرتبه نازل شده ممکن است که این ایه هم دو مرتبه
نازل شده باشد ومااین روایت را از ابن مغازلی شافعی روایت کرده ایم وصاحب کتاب غایة المطلوب که او هم از اکابر علمای سنی است وموفق
ابن موفق مکی خوارزمی که او نیز از اکابر علمای سنی است این روایت را نیز دیهمین روش از ابن عباس نقل کرده اند وسنیان را چاره بغیر از قبول
وتسلیم قول ایشان نیست هرچند که جواب دیکر هم میتوان کفت که برفرضی که ابن عباس در مکه متولد نشده باشد از کجا مشخص میشود که ایه مکی است
جماعتی که از روی تعصب ایات قرانی را تحریف مینمایند از این میترسند که در بعضی ایات که باید کفت مدنی است بکویند مکی است واز جمله احادیثی که
دلالت دارد براینکه این ایه مدنی است یا دو مرتبه نازل شده یکی انستکه روایت میکند ابن بابویه علیه الرحمة در کتاب امالی از جعفر بن محمد
از پدر بزرکوارش از اباء عظامش علیهم السلام که چون بیمار شد حضرت رسالت صلی الله علیه واله بان بیماری که دران بیماری بجوار رحمت ایزدی
پیوست جمع شدند بران حضرت اهل بیت واصحاب انحضرت وکفتند یا رسول الله اکر حادثه شود بتو حادثه پس کیست از برای ما بعد از تو وبعد
از تو قایم مقام تو در میان ما که خواهد بود ان حضرت ایشان را جواب نداد وساکت شد پس چون روز دوم شد ایشان امدند واعاده همان
سؤال نمودند انحضرت بطریق روز کذشته بایشان جواب نکفت پس چون روز سوم شد باز بخدمت ان حضرت امدند وتجدید سؤال خود
نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه واله در جواب فرمود که هرکاه فردا شود فرود میاید ستاره از اسمان در خانه مردی از اصحاب من
پس نظر کنید که او کیست پس او خلیفه وجانشین من است بر شما بعد از من وقائم مقام امر من است در میان شما بامر من وهیچ کس در میان
ایشان نماند مکر انکه طمع داشت که او باشد انکسی که حضرت رسول فرموده پس چون روز چهارم شد هریک از ایشان در خانهای خود شان
نشستند ومنتظر فرود امدن ستاره بودند که ناکاه ستاره واقع شد از اسمان که نور ان ستاره غالب شد بر روشنی دنیا تا وقتی که نازل شد
در حجرهٔ حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام پس جمع شدند قوم وکفتند قد ضل هذا الرجل وغوی وما ینطق فی ابن عمه الا بالهوی یعنی بتحقیق
که کمراه شد محمد صلی الله علیه واله واز راه بدر رفت ونکفت این حرف را در باب پسر عم خود مکر از روی هوا وخواهش خود پس فرستاد حضرت الله
تعالی در این باب والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی الی اخر السورة اکر کسی کوید که
ستارهای اسمانی در نهایت بزرکی است که چون میتوان بود که در حجرهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل شود یا بر بام خانه ان حضرت نازل شود
جواب میکوییم که هم چنین که از بعضی از روایات معلوم میشود انستکه جبرئیل علیه السلام خلقتش بمرتبه ایست که سر مبارکش از عرش وپای
مبارکش از طبقهٔ هفتم زمین کذشته وبا وجود این کاهی بر حضرت رسول صلی الله علیه واله نازل میشد ودر حجرهٔ ان حضرت داخل میکردید
هرکاه حضرت الله تعالی جبرئیل را تواند از خلقت واقعی او کوچک نمودن میتواند ستاره را نیز چنین کردن وحال انکه ممکن است که ان ستاره
ستاره دیکر باشد که کوچک باشد وحضرت حق تعالی ورا از برای همین خلق کرده باشد ایهٔ سی وچهارم قال الله تبارک وتعالی فی اول سورة
احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون یعنی ایا پنداشته اند مردمان که دست از ایشان بر داشته میشود بمجرد اینکه بکویند که ما ایمان
اورده ایم وازموده نمیشوند بفتنه وامتحان کرده نمیشوند از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت شده که ان حضرت فرمود که در
وقتی که این ایه نازل شد که الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون کفتم بحضرت رسالت صلی الله علیه واله که یا رسول الله
کدام است این فتنه که حضرت الله تعالی میفرماید که مردمان بان ازمایش وامتحان کرده میشوند ان حضرت فرمود که یا علی وانک مخاصم فاعد
للخصومة یعنی بتو یا علی ازموده میشوند اهل عالم وبدرستی که تو خصومت کرده خواهی شد یعنی مردم با تو خصومت خواهند کرد پس مهیا شو
یا علی از برای خصومت ودشمنی و بعد از ان چنان شد که ان حضرت فرموده بود طایفه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خصومت کردند
وبیعت روز غدیر را شکستند واز پی خلفای ثلاثه افتادند وان حضرت را واکذاشتند وبعد از ان جناب معاویه ملعون را کرفتند وبا حضرت
سید الوصیین مقاتله ومحاربه نمودند واز جمله شعرهای حضرت امیر المؤمنین است که انزلنی الدهر ثم انزلنی حتی قیل معاویة وعلی
یعنی مرا واکذاشت دهر پس واکذاشت یعنی اهل دهر مرا واکذاشتند پس دیکر واکذاشتند تا بمرتبه که کفتند معاویه وعلی یعنی ان قدر اهل
عالم در پستی مرتبهٔ من سعی کردند که معاویه را با من نام بردند واو را در برابر من باز داشتند ومشخص است که مراد ان حضرت از واکذاشتن
اول اینست که مردم ان حضرت را واکذاشتند واز پی ابی بکر وعمر وعثمان رفتند وعقب انها افتادند ودر اخر جماعتی با ان حضرت خصومت
کردند وخارجی شدند ودر موضع نهروان با امیر مؤمنان علیه السلام از در قتال وجدال در امدند وفخر رازی ونیشابوری تصریح کرده اند
باینکه از مردمان مجرد تلفظ بکلمه اسلام راضی نمیشوند بلکه ایشان را ازمایش میکنند به تکالیف شرعیه واز جمله است متابعت وپیروی
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وجه استدلال از این ایه بر امامت وخلافت شاه بارکاه ولایت علیه السلام انستکه حضرت الله
تعالی ایمان مؤمنان را امتحان وازمایش مینماید بدوستی وپیروی علی بن ابی طالب علیه السلام ومعلوم است که تا چنین کسی باشد امامت
وخلافت بدیکری نمیرسد ایهٔ سی وپنجم قال الله تبارک وتعالی فی سورة التحریم وان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه وجبرئیل

وصالح المؤمنین وجمعی از اهل تفسیر در سبب نزول این ایه شریفه کفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه واله با بعضی از زنان خودش
رازی در میان اورد وایشان را امر کرد که این راز را بکسی نقل نکنند ان راز را اشکار کردند وسفارش ان حضرت را بجای نیاوردند حضرت
حق تعالی فرستاد که اکر توبه کنید و در ازار حضرت رسول خدا نکوشید شما را بهتر است وبعد از ان فرمود که وان تظاهرا علیه تا اخر
وبعضی از علمای تفسیر در سبب نزول این ایه نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه واله با عایشه وحفصه کفت که ابی بکر وعمر بعد
از من بغیر وغلبه وتعدی وناحق متولی امر خلافت خواهند کردید وایشان را امر کرد که این راز را بکسی نکویند ایشان رفتند وپدران خود را خبر
کردند وبابی بکر وعمر خبر دادند که رسول خدا صلی الله علیه واله در حق شما چنین کفت وسر رسول خدا را صلی الله علیه واله افشا کردند حضرت حق
تعالی این ایه فرستاد که وان تظاهرا علیه تا اخر ومضمون این ایه انستکه اکر شما تظاهر میکنید بر رسول خدا صلی الله علیه واله در مقام
در میاید با ان حضرت وافشای سر ان حضرت مینماید پس بدرستی که حضرت الله تعالی وجبرئیل وصالح مؤمنین دوست ویار ومددکار حضرت
رسولند صلی الله علیه واله ومراد از صالح مؤمنین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصاحب کتاب کشف الغمه نقل میکند که مراد از صالح
مؤمنین در این ایه حضرت امیر علیه السلام است واین را از عبد الرزاق محدث حنبلی واز حافظ ابوبکر بن مردویه نقل میکند وهم چنین سدی
در تفسیرش از ابن عباس روایت میکند که مراد از صالح مؤمنین علی بن ابی طالب است ع واز مجاهد روایت کرده اند که مراد از صالح مؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام است وثعلبی در تفسیرش میکوید که مراد از صالح مؤمنین ان حضرت است وشیخ طبرسی علیه الرحمة
در تفسیرش نقل میکند که از شیعه وسنی روایت شده که در وقتی که این ایه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه واله دست حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام را کرفت فرمود که ایکروه مردمان صالح مؤمنین این مرد است وجه استدلال از این ایه شریفه بر امامت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام انستکه هرکاه حضرت الله تعالی خطاب کند بمنافقان وبفرماید که اکر در دشمنی حضرت رسالت صلی الله علیه
واله هم پشت میشوید پس بدرستی که خدا وجبرئیل وعلی بن ابی طالب یار ومددکار اویند میباید که علی بن ابی طالب علیه السلام شخصی باشد
که بهتر باشد از باقی مردمان که حضرت الله تعالی در این مقام یاد او کند ودشمنان پیغمبر صلی الله علیه واله را پریشان حال کرداند وبایشان
بفهماند که دشمنی شما با حضرت رسول صلی الله علیه واله نقصانی بان حضرت ندارد از جهت انکه من وجبرئیل وعلی بن ابی طالب یار اوییم
ودر پیش هر عاقل ظاهر است که تا چنین کسی باشد امامت وخلافت بغیر او نمیرسد دلیل دیکر انکه وقتی که فرمود که حضرت امیر ع
صالح المؤمنین است ظاهر شد که ان حضرت اصلح مردمان است همچنانکه وقتی که بکویند که فلانی شجاع قوم است مفهوم میشود که او
اشجع قوم است وهرکاه اصلح وافضل باشد امامت بغیر او نمیرسد ودلیل دیکر انکه حضرت الله تعالی بعد از ان میفرماید که والملائکة
بعد ذلک ظهیر یعنی بعد از انکه خدا وجبرئیل وامیر المؤمنین یار ومددکار ان حضرت اند صلی الله علیه واله
وملایکه پشت وپناه ان سرورند وانجناب را محافظت مینمایند وحضرت الله تعالی امیر المؤمنین را بر ملایکه تقدیم داده وپر ظاهر است
که شخصی که در نصرت پیغمبر وحضرت رسالت صلی الله علیه واله بر ملایکه مقربین تقدیم داشته باشد بامر خلافت ووصایت بعد از ان حضرت
اولی واحق است از دیکران واز حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما روایت شده که ان حضرت فرمود که حضرت
رسالت صلی الله علیه واله دو مرتبه شناسانید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را باصحاب خود واول این بود که حضرت رسول صلی الله
علیه واله یکبار بایشان کفت که ایا میدانید که کیست ولی شما بعد از من وایا میدانید که جانشین من از برای شما بعد از من کیست ایشان در
جواب کفتند که خدا ورسول خدا اعلم ودانا ترند ان حضرت فرمود که بدرستی که حضرت حق تعالی میفرماید فان الله هو مولاه وجبرئیل وصالح
المؤمنین بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که اراده کرده حضرت الله تعالی از صالح المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
وحضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که مرتبه دوم که حضرت رسالت صلی الله علیه واله علی بن ابی طالب علیه السلام را باصحاب شناسانید
روز عید غدیر خم بود در وقتی که فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه ومجملی از واقعهٔ غدیر خم پیش از این در این کتاب کذشت ودر تحت تفسیر ایه شریفه
تبلیغ مذکور کردید ودر این باب احادیث بسیار از علما نقل است که ذکر همه ان موجب اطناب واکثار است وبهمین قدر اکتفا واقتصار مینماییم
ایهٔ سی وششم قال الله تبارک وتعالی فی سورة الرعد افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب یعنی ایا
انکسی که انچه فرستاده شده است بجانب تو از نزد پروردکار همه را میداند یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام همچون کسی است که نابینا
است دل او ومنکر حق است صریحا مثل کفار قریش یا قلباهم چون منافقان جز این نیست که پند کرفته میشوند از قران صاحبان عقل وجه
استدلال از این ایه بر امامت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه واله انستکه حضرت الله تعالی در این ایه شریفه بیان فرموده
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عالم است بعلوم قرانی وشکی نیست که تا عالم بعلوم قرانی باشد خلافت بغیر او نمیرسد ومشخص است
نزد هر صاحب عقل که تا چنین کسی باشد امامت بغیر او وخلافت بجاهلی نمیرسد که معنی کلمات را نمیداند وصاحب کتاب
ایات الباهره نقل میکند از ابن مردویه که او روایت کرده از ابن عباس که او کفت که مراد از افمن یعلم انما انزل الیک علی بن ابی طالب علیه

آیهٔ سی و هفتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الرحمن مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ يَخْرُجُ
مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ اگرچه این چهار آیه است اما چون آیات قرآنی در مدح اهل البیت است و بسیار است اگر کاهی چند آیه را در مقام
ذکر یک آیه ایراد کنیم در باب استدلال بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از ما چیزی کم نمیشود هم چنین که بیش از این واقع شد و بعد
از این نیز کاهی رو خواهد داد بهر حال مضمون این آیات مبارکات آنستکه مخلوط کرد حضرت حق تعالی دو بحر را و مراد از دو بحر حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حضرت فاطمه زهراء صلوات الله علیهما است هم چنین که از احادیث بسیار ظاهر میشود در میان این دو
بحر برزخی است و مراد از برزخ حضرت رسالت صلی الله علیه و اله است همچنانکه از احادیث بسیار مستفاد میکردد اند و تعدی نکرده اند
با یکدیگر یعنی حضرت فاطمه با حضرت امیر و حضرت امیر با حضرت فاطمه زنا نکرده اند همچنانکه از بسیاری از اخبار اهل البیت معلوم میشود و
میتواند بود که مراد از این تعریضی باشد بزناکاری و سوء ولادت بعضی از مدعیان خلافت و احتمال دارد که مراد از ان طهارت ذیل حضرت
امیر و فاطمه علیهما السلام باشد بعد از ان میفرماید حضرت الله تعالی که فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ پس بکدام یک از نعمتهای پروردکار خود تکذیب
میکنید ای کروه مردمان و ای طائفه جنیان یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ بیرون امد از علی و فاطمه لؤلؤ و مرجان یعنی حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما همچنین که این نیز از اخبار بسیار مشخص میکردد **وجه استدلال** از این ایه انستکه حضرت الله
تعالی در موضع ذکر نعمتهای خود از برای ادمیان و جنیان عالم میفرماید که ما که حضرت خداوندیم دادیم فاطمه را بعلی بن ابی طالب و حضرت
رسالت صلی الله علیه در میان انها واسطه بود هرکه اندک عقلی دارد میداند این را که چنین کسی بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه
و اله از غیر بامامت و خلافت اولی و الیق است و بعد از ان منت دیگر و نعمت دیگر خود را بر کافهٔ خلایق از جن و انس بیان میفرماید که حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین از علی بن ابی طالب و حضرت فاطمه بهم رسیده اند و این نیز ظاهر است که بعد از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام اولاد امجاد او سزاوار امامت و خلافت اند نه غیر ایشان و اکثر مفسرین سنی روایت کرده اند از انس بن مالک و حافظ
ابو نعیم اصفهانی که از بزرکان علمای سنی است از ابن عباس نقل کرده و ثعلبی که او نیز از بزرکان و اکابر علماء این طایفه است در تفسیرش
ذکر کرده که مراد از بحرین امیر المؤمنین و فاطمه زهراء است و مراد از برزخ حضرت رسول خدا است و مراد از لؤلؤ و مرجان حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام است **و صاحب** کتاب کشف الغمه نیز این روایت را بهمین طریق نقل نموده و در بسیاری از کتب مناقب
نیز بهمین روش مسطور است پس از انچه مذکور شد معلوم کردید که هرکاه علی مرتضی علیه السلام باشد امامت و خلافت بدیگری نمیرسد
و جماعت اراذل و اوباش نسبت ندارد **شیخ عز الدین** عبد السلام شافعی مقدسی که از مشاهیر علمای اهل سنت و جماعت
میباشد در رساله که در مدح ابی بکر و عمر و عثمان نوشته حکایتی طویل الذیل ذکر کرده و ما در این کتاب اکتفا بخلاصه و ترجمهٔ ان مینمائیم شیخ
مزبور میکوید که چون خدیجه خاتون رضی الله عنها حامله شد بحضرت فاطمه زهراء علیها السلام از غم تنهائی و بیکسی و محنت فارغ کردید
حضرت فاطمه علیها السلام در شکم مادر با خدیجه خاتون حرف میزد و صحبت میداشت و مونس او بود و بصیقل صحبت دلپذیر زنک
کدورت از اینهٔ خاطر مادر میزدود و حضرت خدیجه این واقعه را از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله پنهان میداشت تا روزی از روزها
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله رسید و شنید که خدیجه خاتون با کسی حرف میزند پرسید که با که حرف میزنی خدیجه خاتون عرض نمود
که با این طفل که در شکم دارم حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که ای خدیجه بشارت باد ترا که این دختریست که حضرت حق تعالی او
را بتو داده و او را مادر اولاد من کردانیده و اینک جبرئیل مرا بشارت میدهد که این دختریست پاک و پاکیزه و مبارک و با میمنت و زود
که حضرت حق تعالی نسل مرا از او بوجود اورد و زود باشد که حضرت حق تعالی از نسل او امامان در روی زمین ظاهر کرداند و ایشان
خلیفه های خود کرداند در زمین و بعد از انکه حضرت فاطمه متولد شد با پدر بزرکوار خود میبود و با ان حضرت بسر میبرد تا وقتی از اوقات
ملکی که نام او محمود است از جانب حضرت حق تعالی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله امد و کفت که امر حضرت الله تعالی است که
باید فاطمه را بعلی بن ابی طالب تزویج کنی که حضرت عزت بر بالای هفت اسمان عقد علی را با فاطمه بست و جبرئیل خطبه خواند و اسرافیل
میکائیل کواه شدند و هفتاد هزار ملک مقرب که هر یک از ایشان در سجود ند تا روز قیامت ایشان را امر شد که سر بردارند از سجود و
ایشان نیز کواه شدند بر عقد فاطمه بعلی علیه السلام و امر شد بجمیع حوریان که در زیر درخت طوبی جمع شوند و درخت طوبی را امر شد که
انچه در او بود بحلی و بر سر حوریان نثار کند و درخت طوبی در و یاقوت و جوز و لوز و شکر حنیت بر ایشان نثار کرد و حوریان از ان ها
بر داشتند از حجه بمین و تبرک نکاه داشتند و بان مباهات و افتخار میکردند که این از نثار عروسی فاطمه و علی بن ابی طالب است علیهما السلام
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله بفرموده حضرت حق تعالی در زمین نیز بامر تزویج حضرت فاطمه بعلی اشتغال نموده اصحاب خود
را جمع کرد و خطبه خواند در کمال فصاحت و بلاغت و بعد از اداء ان خطبه فرمود که اشهدکم انی زوجت فاطمة بعلی یعنی کواه میکیرم
شما را که بدرستی که من تزویج نمودم فاطمه را بعلی پس چون بحر نبوت از جانب فاطمه و بحر نبوت از طرف حضرت امیر المؤمنین با هم ملاقات

حکایت حضرت فاطمه ... (marginal note)

کرد مضمون مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ سمت ظهور پذیرفت و چون حضرت رسالت سبب انکردید معنی بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ظاهر کشت و
چون سید بن شهید بن یعنی حسنین علیهما السلام که دو ریحانهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و اله اند بهم رسیدند که ان حضرت صلی الله
علیه و اله با ایشان نکاه میکرد میفرمود که هذان سیدا شباب اهل الجنة و ابوهما خیر منهما یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشت
هستند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و حضرت علی و حضرت فاطمه که حضرت رسول صلی الله علیه و اله در حق او و حسنین میفرمود
که فاطمه پارهٔ ایست از من ازار کننده ایشان ازار کنندهٔ من است و خوشحال سازنده ایشان خوشحال سازندهٔ من است بهم رسیدند
يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ بوضوح رسید تا باین جا ترجمه کلام شیخ عز الدین عبد السلام است **و هرکاه عاقل** در این
تامل کند میداند که لایق بمنصب امامت و خلافت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و اله کسی است که حضرت حق تعالی متولی
عقد نکاح او شده و ملائکهٔ مقربین را بران کواه کرفته اند نه انجماعتی که معلوم نباشد که عقد و نکاحی در بارهٔ ایشان شده باشد
و هرکه در این امر فکر کند بر او ظاهر میشود که لایق بمرتبهٔ امامت و خلافت کسی است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله با امر
حضرت الله تعالی بهترین زنان عالمیان را باو تزویج نموده نه انکسی و انجماعتی که اکر فرض کنیم که در حق ایشان عقدی هم
کرده باشند بعضی از ملاایان بت پرست موافق ایین کفار متصدی ان شده باشند والسلام علی من اتبع الهدی **و آیهٔ**
سی و هشتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاحزاب مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ
يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا **در تفاسیر** شیعه و سنی مسطور است که این ایهٔ وافی هدایه در شان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام و حمزه بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب و عبیدة بن الحارث رضوان الله علیهم اجمعین نازل شده **و مضمون** این ایه
انستکه از طایفه مؤمنین جماعتی از مردان هستند که راست کردند عهدی را که کرده بودند با خدا و این جماعت دو قسمند قسمی انهانند
که ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه علیه السلام که در جنک احد شربت شهادت چشید و جعفر طیار علیه السلام
که در جنک موته بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و عبیدة بن الحارث که در جنک بدر بمرتبهٔ شهادت فایز کردید **و قسمی** انانند
که انتظار شهادت خود میکشند و ارزوی ان دارند مثل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ایشان تغییر عهد الهی نکردند و قرار
خود را بدل بچیزی نکردند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که ان حضرت در وقت تلاوت این ایهٔ شریفه فرمود
که فینا نزلت والله و انا المنتظر و ما بدلت تبدیلا یعنی بخدا قسم که این ایه در شان ما نازل شده و ان انتظار کشنده که حضرت حق
تعالی فرموده منم و تغییر ندادم من عهد خود را **وجه استدلال** از این ایهٔ شریفه که بر صدق دعای ما که امامت علی بن ابی طالب است علیه
السلام است دلالت دارد انست که باتفاق دوست و دشمن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همیشه انتظار شهادت خود میکشید
و باعتقاد مخالف و موالف ابو بکر و عمر و عثمان در جنکها از پیش دشمن میکریختند و معلوم و ظاهر است که تا از خود کسی بوده
باشد که جان خود را در معرض نثار در اورد و همیشه انتظار شهادت خود برد امامت و خلافت بجماعتی نمیرسد که پیغمبر صلی الله
علیه و اله را بارها در میان کفار کذاشته باشند و خود جان بسلامت بیرون برده باشند و هم چنین هر صاحب بصیرتی میداند
که تا کسی باشد که خدا در حق او شهادت دهد که او تبدیل عهد نکرده امامت و خلافت بکسی نمیرسد که امروز در موضع غدیر
عهد کند و بعد از چند روز نقض عهد کند و تا کسی باشد که خداوند عالم در قران مجید مدح او کند و عم او و برادر او و خویشان
او را تعریف کند امامت و خلافت بجماعتی نسبت ندارد که در اینجا مذکور نباشند **آیهٔ سی و نهم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة
هود أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ **مضمون** این ایهٔ شریفه بر وجهی که بعضی از مفسرین کفته اند انستکه ایا
انکسی که باشد بر برهانی از پروردکار خود و از پی او در اید شاهدی از جانب پروردکار او که کواهی دهد بصحت ان برابر است
با کسی که ریاست دنیا میطلبد **فخر رازی** که از اکابر مفسرین اهل سنت و جماعت است در تفسیر کبیرش کفته که مراد از
شاهد علی بن ابی طالب است **و ابن جریر** طبری در تفسیرش روایت میکند از عبد الله از سدی و مجاهد که مراد از شاهد
در این ایه علی بن ابی طالب علیه السلام است **و ثعلبی** که از مشاهیر مفسرین اهل سنت است **و حافظ** ابو نعیم صفهانی
که او نیز از بزرکان علمای این طایفه است هر دو بطریق طبری مذکور روایت نموده اند و در طریق اهل البیت علیهم السلام و
الصلوة احادیث بسیار واقع شده که مراد از مَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و مراد از شاهد علی بن ابی
طالب علیه الصلوة و السلام است **وجه استدلال** از این ایهٔ مبارکه بر امامت حضرت شاه ولایت علیه السلام انستکه کواه
نبوت پیغمبر صلی الله علیه و اله است و معلوم است که کواه بر نبوت ان حضرت میباید که افضل و اعلم از رعیت باشد پس حضرت
علیه السلام بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله امام است نه دیکران **و دیکر انکه** حضرت حق تعالی میفرماید که یتلوه
شاهد یعنی در تلو و پهلوی اوست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و این دلیل است بر اینکه حضرت امیر تالی حضرت رسالت است

استدلال بر امامت و وصایت حضرت امیر علیه السلام (marginal note)

صلوات الله علیهما و مقدم بر آن حضرت کسی نیست **آیهٔ چهلم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة القیمة اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
اُولٰئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ یعنی بدرستی که ایشانی که ایمان آورده اند بخدا و عملهای صالحه کرده اند ایشان بهترین خلایق اند و مراد از آن
جماعت که چنین اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و شیعیان انسرورند همچنانکه از تفاسیر اهل البیت معلوم میشود **و ابن حجر** که
از اکابر علما و متعصبان اهل سنت و جماعت است در کتاب صواعق از ابن عباس روایت نموده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و اله فرمود یا علی هم انت و شیعتک تأتی انت و شیعتک یوم القیمة راضین و یأتی اعدائک غضابا مقمحین یعنی یا علی آن
جماعتی که حضرت الله تعالی در این آیه مدح فرموده و بیان نموده که ایشان بهترین خلایق اند تو و شیعیان تو اند و در روز قیامت
تو و شیعیان تو خواهید آمد راضی از انعامات الهی و خواهند آمد دشمنان تو یا علی در روز قیامت ازرده و با حال و بغیر ابن حجر جمعی
کثیر از علمای سنی بهمین روش نقل کرده اند **و صاحب** کتاب کشف الغمه از ابن مردویه که از اکابر علمای سنی است این روایت
را بهمین طریق روایت نموده پس میگوییم که هرگاه حضرت حق تعالی شهادت بدهد در قران مجید که علی بن ابی طالب و شیعیان
آنحضرت را که بهترین خلایق اند و مشخص است که شیعیان آنحضرت بواسطه آنکه پیروی آنحضرت نموده اند صاحب اینمرتبه شده اند
معلوم و ظاهر است که مرتبه امامت و خلافت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله تعلق بچنین بزرگواری دارد و اگر کسی دیراین باب
شک کند از کمال کوردلی و نهایت بی بصیرتی است **آیهٔ چهل و یکم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحاقه وَتَعِیَهَا اُذُنٌ وَاعِیَةٌ یعنی
نگاه میدارد این پند را گوش نگاهدارنده **و حافظ ابو نعیم** اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب حلیة
الاولیاء از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و اله مرا بسینهٔ بی کینهٔ خودش
ضم کرده فرمود که پروردگار من مرا امر کرده که من خود را نزدیک تو سازم و دور نگردانم از خود ترا و بشنوانم ترا و تو فرا گیری از من وَتَعِیَهَا اُذُنٌ وَاعِیَةٌ
در این باب نازل گردید و ابو الحسن واحدی و ابو القاسم که هر دو از بزرگان علماء اهل سنت اند در کتاب مناقب خود روایت کرده از ابی
غاض که رسول خدا صلی الله علیه و اله خطاب بعلی بن ابی طالب علیه السلام نموده و فرمود که یا علی حق تعالی امر کرد مرا که بتو نزدیک باشم و از تو دور
نباشم و تعلیم کنم ترا و تو بشنوی و یاد گیری و این آیه کریمه در این باب نازل شد **و صاحب** کتاب کشف الغمه از بریده از حضرت رسول صلی
الله علیه و اله باهمین روش این حدیث را نقل کرده **و ثعلبی** که از اکابر مفسرین اهل سنت و جماعت است در تفسیرش روایت کرده اند
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله که آن حضرت خطاب بحضرت امیر علیه السلام نموده و فرمود که یا علی از حضرت الله در خواست
کردم که بگرداند گوش پند گیرنده گوش ترا و ترا تعلیم کند و سزاوار است که حضرت الله تعالی ترا تعلیم کند و بر تو لازم است که پند بگیری
پس این آیه نازل شد **و واحدی** در کتاب مناقب خود نقل کرده از ابن عباس که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلی الله
علیه و اله فرمود که از حضرت حق تعالی در خواستم که بگرداند گوش علی را آن گوش و حضرت امیر علیه السلام فرمود که بعد از آن هیچ چیز
نشنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله مگر آنکه او را حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم **وجه استدلال** از این آیه بر امامت
حضرت علی بن ابو طالب اینست که هرگاه حضرت الله تعالی در باب حضرت امیر علیه السلام فرماید که گوش آنحضرت است که پند میگیرد
و مدح آن حضرت فرماید آن حضرت از غیر خود افضل باشد و امامت بر مفضول نمیرسد و همچنین هرگاه حضرت رسالت صلی
الله علیه و اله در میان اصحاب آنحضرت را بسینهٔ بی کینهٔ خود ضم کند و او را مخصوص بدعا سازد و بیان فرماید که حضرت الله تعالی
مرا امر کرده که بتو بگویم و بر تو لازم است که گوش کنی خلافت و امامت بآن حضرت اولی و الیق است **و صاحب کشاف** در
تفسیرش و فخر رازی در تفسیرش بعد از نقل روایت و نزول آیت در شان حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام میگویند
که نکته در اینکه حضرت تعالی ایراد صیغه نکره کرده و آنرا بلفظ مفرد آورده این است که اشعار کند باینکه گوش پند گیرنده در میان خلق
کم است و سرزنش کند مردمان را باینکه پند نمیگیرند و گوش نمیکنند و اینکه بدانند که یک گوش که پند گیرد و فرمان برداری حضرت حق تعالی
کند نزد الله تعالی برابر است و آنها که پند نمیگیرند و سخنان حق را گوش نمیکنند هر چند که بسیار باشند وجود ایشان با عدم
ایشان یکسان است و همه طفیل وجود آن یک کس اند پس بگواهی این دو کس که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت اند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مخصوص باشد باینکه دعای حضرت رسول صلی الله علیه و اله در حق او مستجاب شده و او کسیکه منظور نظر الهی است
پس آن حضرت احق و اولی باشد با امامت از غیر خود و این ظاهر است که کسی را که حق تعالی گوید که او گوش شنونده دارد و حضرت رسولش
در خواه و فرماید که بگرداند آن گوش شنونده را گوش علی بن ابی طالب علیه السلام و آن حضرت خود میفرموده باشد که آنچه از حضرت رسول
صلی الله علیه و اله شنیدم هرگز فراموشم نشد اعلم از دیگران خواهد بود پس تا چنین کسی باشد امامت و خلافت بجاهلی نمیرسد
که باعتراف خصم یکی از ایشان مکرر بر منبر اعلون فی کوید و یکی مکرر زیاده از هفتاد بار لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ گوید و اگر خصم بی انصاف از روی
حق بینی متوجه آنچه گفتیم بشود البته حقیت امامت و خلافت حضرت شاه ولایت علیه السلام بر او ظاهر میشود **آیهٔ چهل و دوم**

قال الله تبارک و تعالی فی سورة آل عمران اَلَّذِینَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ اِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ اِیمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ
الْوَکِیلُ یعنی ایشانی که گفتند مردمان بایشان که بتحقیق که لشکر کفار جمعیت کرده اند از برای شما و متوجه قتل شما گردیده اند
پس ایشان را از این خبر ترسانیدند و تخویف نمودند پس زیاد کرد این خبر رسیدن بایشان ایمان ایشان را و گفتند ایشان حَسْبُنَا
اللهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ یعنی بس است ما را حضرت الله تعالی و نیکو وکیلی است حضرت حق تعالی از برای ما و مراد از ایشان حضرت علی بن
ابی طالب است علیه السلام و صلوات الله علیه همچنین که از تفاسیر اهل البیت و غیرها ظاهر میشود **و جمعی از علمای** مخالفین
در سبب نزول این آیه گفته اند که چون ابو سفیان ملعون از جنگ احد برگردید بجمعی که متوجه مدینه بودند گفت که چون
مسلمانان را ببینید ایشان را بترسانید و بگوئید که قریش جمعیت عظیم نموده اند و لشکر بسیار جمع کرده اند و بر سر شما میآیند
آن جماعت چون بلشکر اسلام رسیدند و این خبر را بایشان دادند ایشان گفتند که خدای تعالی ما را کافی است و نیکو وکیلی است
و ابن مردویه که از اکابر علمای اهل سنت است **و ابو رافع** که او نیز از بزرگان این طایفه است نقل کرده اند که چون ابو سفیان
از موضع احد بگریخت و رسول خدا این خبر بحضرت رسالت رسید که او از برگشتن پشیمان شده و قصد مدینه دارد حضرت رسالت صلی
الله علیه و اله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوارند یا نه که ایشان عزیمت مکه
دارند اما پیش از آنکه حضرت امیر علیه السلام بایشان برسد جمعی بآن حضرت رسیدند و آن خبر را خبر کردند و گفتند یا علی بکجا میروی که
کفار قریش قصد شما دارند و لشکری در این مرتبه جمع کرده اند که محاسبان از تعداد آن عاجزند و همه مبارزان و دلیران اند و مشکل میتوان
که در این مرتبه ظفر از جانب شما واقع شود و علامات شجاعت آن بود که شاید بسبب این حرف حضرت امیر علیه السلام بترسد و چون این
خبر بمسلمانان برسد ایشان خائف و شکسته دل شوند از حرف آن جماعت مطلقا در خاطر مبارکش دغدغه بهم نرسید و فرمود که حَسْبُنَا
اللهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ **وجه استدلال** از این آیه بر امامت حضرت امیر صلوات الله علیه آنست که حضرت حق تعالی در این آیه تعریف
میفرماید که فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ اِیمَانًا ترسانیدند ایشان را و آن حرف آن جماعت بهیچ وجه خللی در خاطر ایشان بهم نرسید بلکه در ایمان
ایشان افزوده شد و معلوم است که تا کسی در کمال اخلاص و در نهایت شجاعت نباشد از این قسم چیزهای موحش ایمان او زیاد
نمیشود پس او افضل باشد از دیگران و تا افضل باشد امامت بدیگران نمیرسد که غیر افضل اند **آیهٔ چهل و سوم** قال الله تعالی
فی سورة الاحزاب اِنَّ اللهَ وَمَلٰئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیمًا یعنی بدرستی که حضرت الله تعالی
و ملائکهٔ او صلوات میفرستند بر پیغمبر صلی الله علیه و اله ای جماعتی که ایمان بخدا و رسول دارید صلوات بفرستید بر محمد و آل او
و سلام کنید بر آن حضرت سلام کردنی **و در صحیح** مسلم که از کتابهای معتبر حدیث سنیان است مذکور است که چون این آیه نازل شد
پرسیدند از آن حضرت که یا رسول الله طریق سلام کردن بر شما را دانستیم قاعدهٔ صلوات فرستادن بر شما چگونه است آنحضرت
در جواب فرمود که بگوئید که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ کَمَا صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرَاهِیمَ وَآلِ اِبْرَاهِیمَ اِنَّکَ حَمِیدٌ مَجِیدٌ یعنی ای پروردگار من صلوات
بفرست بر محمد و آل محمد همچنانکه صلوات فرستادی تو بر حضرت ابراهیم پیغمبر علیه السلام و آل آنحضرت بدرستی که تو حمد کرده شده
و بزرگواری **وجه استدلال** از این آیه مبارکه بر امامت حضرت شاه ولایت علیه السلام آنست که از این حدیث که سنیان در
صحت آن شک ندارند ظاهر میشود که مراد حضرت حق تعالی از این آیه آنست که ای جماعتی که ایمان دارید بخدا صلوات بفرستید
بر محمد و آل محمد چه ظاهر است که حدیث مفسر قران است و مراد حضرت حق تعالی در قران مجید از احادیث مستفاد میشود پس
میگوییم که هرگاه حضرت الله تعالی امر کرده باشد بمؤمنان بلکه بتمام مکلفان امر کرده باشد که صلوات بفرستند بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و همچنین باقی آل آن حضرت مشخص و ظاهر است که آن حضرت با امامت و
خلافت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و اله اولی و الیق است از دیگران و از این آیه استدلال بر امامت باقی ائمهٔ اثنی عشر
صلوات الله علیهم نیز میتوان کرد **و در بعضی** از کتابها که مباحثه بعضی از سنیان را با شیعه نوشته اند بنظر رسید که در مجلس
یکی از پادشاهان که اراده داشت که بفهمد آیا حق با سنیان است یا با شیعه و جمعی از علماء طائفتین را طلبیده بوده و با هم گفتگو میکردند
در وقتی که سخن باین جا میرسد و علمای سنی که در آن مجلس حاضر بوده اند دست و پاها میزده اند و کاغذ ما جواب اینها میکرده اند
آن پادشاه اگر چه مرد عامی بوده و از اصطلاحات ارباب علم چندان وقوفی نداشته اما حقیقت سخنان حق بر او ظاهر میشود پس
خطاب بعلمای سنی کرده و میگوید که من مسئله از شما میپرسم اگر کسی در اثنای نماز در حال تشهد صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد
آیا نمازش باطل میشود یا نه ایشان در جواب میگویند که باطل نمیشود بعد از آن پادشاه میگوید که اگر کسی در حال تشهد بعوض آن
صلوات بر ابی بکر و عمر و عثمان بفرستد آیا نمازش باطل میشود یا نه میگویند باطل میشود بعد از آن میگوید که اگر کسی در حال نماز
در تشهد بعوض صلوات بادی از موضع معتاد خود بیرون کند آیا نمازش باطل میشود یا نه میگویند نمازش باطل میشود پس

پادشاه در جواب میگوید که غافل خوبست کسی را امام داند که صلوات فرستادن براو در نماز جایز باشد نه جماعتی را خلیفه رسول
خدا داند که نام ایشان در نماز بردن با اخراج بادی از موضع معتاد تفاوتی نداشته باشد و باین حرف سخن را بر علمای سنی قطع نمود
و در بعضی از کتابهای معتبر بنظر رسیده که سلطان فاضل سعید غیاث الدین الجایتو سلطان محمد خدابنده روزی در
مجلس موعظ حاضر بوده که واعظ فضیلت صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد را بیان میکرده سلطان از واعظ میپرسد که ای
واعظ سبب چیست که بر پیغمبران دیگر که صلوات میفرستند آل ایشان را با ایشان ذکر نمیکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
که صلوات میفرستند آل آنحضرت را با آن حضرت شریک میکنند و آن واعظ از جواب عاجز میشود و سلطان میفرماید که مرا دو
وجه بخاطر میرسد بگویم اگر پسندند ارباب علم باشد اعتماد بر آن کنم و الا در پیدا کردن وجه دیگر تامل کنم یکی از آن دو وجه این است که
چون شریعت و ملت پیغمبران سابق در معرض زوال و نسخ بود امضای آن لازم نبود و در دین پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چون
تغییر و نسخ راه ندارد و تا قیام قیامت باقی است و همیشه بر یک قرار هست و هر که تابع این دین شود مر او لازم است که احکام را
از اولاد امجاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله استعلام نماید پس بر مردم لازم است که در برابر آن نعمت که از ایشان استفاده میکنند بر
ایشان صلوات بفرستند و وجه دوم آنکه چون دشمنان آنحضرت آنسرور را ابتر خواندند حضرت حق تعالی ابتریت را بر دشمنان
آنحضرت انداخت تا کسی نام ایشان را نبرد و ذکر نکند و نام آل آن حضرت با آنحضرت در زبانها جاری ساخت تا این مذکوری با
مردمان ذاکران حضرت صاحب آل و اولاد است بعضی از اهل علم که حاضر بودند بعد از تمام این سخنان سلطان را مدح و ثنا
گفتند و وجه دیگر میتوان گفت که سبب صلوات فرستادن بر انبیاء است که ایشان هادیان خلق اند براه نجات و واسطه
در میان خدا و خلق اند در رسانیدن شریعات و چون آل رسول صلی الله علیه و آله نیز بدین صفت موصوفند بنا بر این
لازم است که ایشان را بصلوات یاد باید کرد و این حکم از جانب خدای تعالی از این جهت باشد که مردمان بدانند که همچنانکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله حجت خداست بر ایشان المعصومین و ذریه طیبین آن حضرت نیز حجتهای خدایند و در صحیح
بخاری که آن نیز از کتب معتبره اهل سنت و جماعت است روایت شده از کعب بن عجره که او گفت که سوال کردیم از رسول خدا صلی
الله علیه و آله و گفتیم که یا رسول الله چگونه باید بر شما صلوات فرستاد و طریق صلوات فرستادن بر شما چگونه است بدرستی که
حق تعالی تعلیم کرده است بما سلام کردن بر شما آن حضرت فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک
حمید مجید و نزد هر عاقل ظاهر است که هرگاه حضرت الله تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله مردمان را امر کرده باشند که
صلوات بفرستند بر آل آنحضرت و در این شکی نباشد که حضرت امیر علیه السلام افضل آل آنحضرت باشد پس آن حضرت البته بامامت
و خلافت از دیگران اولی و الیق خواهد بود و این معنی بسیار ظاهر است و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است که
در روزی که آن حضرت حضرت امیر و حسنین و فاطمه صلوات الله علیهم را داخل عبای خود کرد فرمود که اللهم انهم منی و انا منهم فاجعل
صلواتک و مغفرتک و رحمتک و رضوانک علی و علیهم یعنی ای پروردگار من ایشان از منند و من از ایشانم پس بکردان آن صلوات
و آمرزش و رحمت و رضوان خود را بر من و بر ایشان و در حدیث دیگر واقع است که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود لا تصلوا
علی صلوة البتراء فقالوا و ما صلوة البتراء قال تقولون اللهم صل علی محمد و تمسکون بل قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد بدانکه
بتراء مؤنث ابتر است و ابتر در لغت بمعنی مقطوع الآخر است یعنی صلوات مفرستید بر من صلوات بی آخر و دنبال بریده پرسیدند که یا رسول
الله صلوات بی آخر کدام است آنحضرت فرمود که اینکه بگوئید اللهم صل علی محمد بلکه بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد یعنی ای پروردگار
من رحمت کن بر محمد و آل محمد و بعضی از علما گفته اند که معنی اللهم صل علی محمد و آل محمد این است که ای پروردگار من تعظیم کن محمد و آل
محمد را در دنیا با علای دین و اظهار دعوت و بقای شریعت و در آخرت بزیادتی ثواب و قبول شفاعت و اظهار فضل ایشان بر اولین و
آخرین پس هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نهی کند که بر من تنها صلوات نفرستید و هرگاه که بر من صلوات
بفرستید آل مرا با من ذکر کنید مشخص است که تا اهل بیت و آل آن حضرت باشند امامت و خلافت بدیگران نمیرسد بلکه میگوئیم که هرگاه
صلوات فرستادن بر آن حضرت و بر آل آن حضرت صلوات الله علیهم اجمعین در نماز واجب باشد و اگر کسی ترک آن کند نمازش باطل باشد
بطریق اولی مدعا که امامت آن حضرت را حقیقت است و هر که خلاف است واضح میگردد و ابن حجر که از اعاظم متعصبین علمای اهل
سنت است در کتاب صواعق در این باب همین شعر را از شافعی نقل کرده که او گفته شعر یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله
فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له معنی بیت اول این است که ای اهل بیت رسول خدا دوستی
شما فرض است از جانب خدا یعنی حضرت الله تعالی دوستی شما را واجب کردانیده بنص قرآن و آن را بخلق فرستاده و مردمان را
بآن امر کرده و معنی بیت دوم این است که خطاب با اهل بیت نموده میگوید که در بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که هر که بر شما

وال ابرهیم

(معنی صلوات بر محمد و آل او)

در نماز صلوات نفرستد نماز او نماز نیست پس ملاحظه کن ای عاقل که هرگاه شافعی قایل باشد که هر که در نماز صلوات بر آل محمد صلی الله
علیه و آله نفرستد نماز او نماز نیست آیا جایز است که تا چنین بزرگواری باشد امامت بدیگران برسد و بدانکه این تشریف که حضرت
حق تعالی در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرده که صلوات بر آن حضرت و بر آل او بفرستند از تعظیمی که در حق آدم صفی الله
نموده که ملائکه را بسجده او امر کرده عظیم تر است چه آن سجده یکمرتبه بود و این در هر نماز واجب است و خلافی در میان علما نیست در این که
در هر تشهد واجب است صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله فرستادن و شیخ طوسی علیه الرحمة از ارکان نماز شمرده است
و اتفاق علمای امامیه است که هرگاه کسی بعمد ترک صلوات کند در تشهد نماز او باطل است و در این باب از صادق آل محمد
صلوات الله علیهم نیز حدیث واقع شده است اما در غیر نماز خلاف کرده اند در باب وجوب صلوات بعضی را اعتقاد آن است
که در هر مجلسی یکبار صلوات فرستادن واجب است و بعضی را رای آنست که در تمام عمر یکمرتبه واجب است و مذهب ابن بابویه
علیه الرحمة آنست که هرگاه نام آن حضرت مذکور شود صلوات فرستادن واجب است و بعضی دیگر از علمای ما تابع او شده اند
و دلیل بر این مطلب گفته اند که هرگاه چنین نباشد لازم میاید که فرقی میان ذکر نام ما و ذکر نام آن حضرت نباشد و حال آنکه
حضرت حق تعالی در قرآن مجید میفرماید لا تجعلوا دعاء الرسول کدعاء بعضکم بعضا یعنی مکردانید خواندن حضرت رسول صلی الله علیه
و آله را همچون خواندن بعضی از شما بعضی را و این دلیل افاده مدعای ایشان نمیکند و در کتاب من لا یحضره الفقیه حدیث
مذکور است که دلالت بر این میکند که حضرت رسول همینکه مذکور شود باید که صلوات بفرستند و آن اعم است از آنکه آن حضرت
باسم یا بلقب یا بکنیت مذکور شود بلکه اگر آن حضرت بضمیر هم مذکور شود باید صلوات بفرستند و اگر کسی حمل و امر بکند در احادیث
واقع شده بر استحباب بکند بعید نیست هر چند که بمذهب ابن بابویه علیه الرحمة عمل کردن احوط است ظرفه این است که جمعی
از سنیان جایز میدانند که بر هر کس از مسلمانان صلوات بفرستند حتی مردم عامی و بیشه ور و مع ذلک ایشان یعنی سنیان وقتی
که صلوات بر حضرت رسول میفرستند میگویند اللهم صل علی محمد یا میگویند اللهم صل علی محمد و سلم و نام آل آنحضرت را بر زبان
جاری نمیسازند و معلوم است که این نیست مگر از نهایت تعصب در باطن و عداوت باطنی با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و صاحب کشاف و شارح بخاری گفته اند که قیاس اقتضای آن میکند که صلوات بر هر یک از آحاد مسلمانان توان فرستاد اما چون
رافضیان این را در امامان خود شایع کرده اند ما از آن منع میکنیم و شیخ حسن بن علی بن عبد العال در کتاب عمدة المقال میگوید
که سنیان میگویند که تسطیح قبور سنت است اما چون شعار رافضیان است ما ترک میکنیم و بجای آن تسنیم قبور میکنیم و هم
سنیان نقل میکنند که ایشان میگویند که انگشتر را در دست راست کردن سنت است اما چون رافضیان در دست راست میکنند
ما برغم ایشان در دست چپ میکنیم و بعضی دیگر از سنیان میگویند که وضو ساختن از آب حوض افضل است اما چون رافضیان
این عمل بسیار میکنند ما برغم ایشان از آب جاری وضو میسازیم و بعضی دیگر از ایشان میگویند که ما فاصله در میان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و آل آن حضرت در صلوات برغم رافضیان میکنیم مؤلف این کتاب میگوید که در سن طفولیت شبی از شبها در خدمت
عالم فاضل و متبحر کامل قامع اطوار مبتدعین و اعلم اهل زمان خود باثار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و الد خود رحمه
الله نشسته بودم که بتقریبی با اهل مجلس حرف سنیان بمیان آمد و میفرمود که سنیان اکثر چیزها که خود قائلند که خوبست ترک
میکنند و میگویند که ما اینها را ترک میکنیم بسبب آنکه رافضیان میکنند و برغم ایشان ما از اینها منع میکنیم و بعضی از چیزها را که ذکر شد
بیان میکرد در آنحال بر زبان من جاری شد که رافضیان زنده اند پس خوبست که سنیان بمیرند برغم ایشان و الد این کمترین از این
سخن بخندیده اند و گفت که مثل این سخن از سید مرتضی علیه الرحمة نیز واقع شده بعضی از اهل مجلس استفسار نمودند که آن بر چه وجه است
فرمود که شیخ مفید علیه الرحمة که از بزرگان علمای امامیه است شبی از شبها در خواب میبیند که حضرت فاطمه زهراء صلوات الله علیها
بخانه او آمده و دست حسنین علیهما السلام را گرفته و با او خطاب کرده که فرزندان مرا درس بگو و از علوم دینیه با ایشان تعلیم کن شیخ بزرگوار
از آن خواب بیدار شده و در تحیر بوده که آیا تعبیر این خواب چه باشد و بقیه آن شب را بعبادت و طاعت حضرت حق تعالی بسر آورده و
بعد از نماز صبح زنی داخل خانه شیخ میشود و دست فرزند خود سید مرتضی و پسر دیگر خود سید رضی را گرفته نزدیک شیخ میاید و میگوید
که ای شیخ طایفه شیعه این دو طفل سید اند امید دارم که از برای خدا و از جهت خوشنودی جد ایشان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
ایشان را تعلیم مسائل دینی کنی و از علوم دینیه ایشان را بهره مند کردانی شیخ بزرگوار این امر را تعبیر خواب خود دانسته و قبول میفرماید
و ایشان را در پهلوی خود میشانند و همین که مشغول میشود بعضی از علمای نواصب داخل آنخانه میشوند و با شیخ بزرگوار
از در مباحثه در میایند تا سخن باینجا میرسد که شیخ میگوید که شما قائلید که صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله فرستادن
جایز است میگویند بلی شیخ میفرماید که پس بچه دلیل از آن منع میکنید و اکتفا بذکر آن حضرت نموده و نام آل آن حضرت را در صلوات نمیبرید

(وجوب صلوات بر محمد و آل او در نماز)

ایشان در جواب میگویند که برغم رفضه چون رافضیان صلوات بر آل آنحضرت میفرستند ما برغم ایشان ترک میکنیم سید مرتضی که در پهلوی شیخ نشسته بود میفرماید که الروافض احیاء یعنی رافضیان زنده اند یعنی اگر شما برغم ایشان کار میکنید پس همه اهل مجلس میخندیدند وآن چند نفر از علمای نواصب ذلیل وخوار شدند ومنفعل وشرمسار گردیده خاموش گشتند **آیه جمیل** وچهارم قال الله تبارک وتعالی فی سورة النساء ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله یعنی یا حسد میبرند در حق مردمان بر آن چیزیکه عطا کرده است حضرت حق تعالی ایشانرا از فضل خود ومراد از مردمان درین آیه اهل بیت پیغمبرند صلی الله علیه وآله چنین که از تفاسیر معلوم میشود **وابن حجر** که از علمای اهل سنت وجماعت است در کتاب صواعق روایت کرده از ابو الحسن مغازلی که او نیز از بزرگان علمای سنی است که او روایت کرده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود که فی هذه الآیة نحن الناس والله یعنی درین آیه مراد حضرت حق تعالی از ناس مائیم بخدا قسم **وباز** از حضرت امام محمد باقر علیه السلام حدیثی روایت شده که آنحضرت فرمود نحن الناس المحسودون علی ما آتاهم الله من فضله من الامامة یعنی مائیم آنجماعتی که مردمان در حق ما حسد میبرند بر آنچیزیکه حضرت الله تعالی بما داده است از امامت **وجه استدلال** ازین آیه شریفه بر امامت حضرت شاه ولایت علیه السلام آنستکه اینها یکه محسودند خصوصاً درامر دین افضل اند وتا افضل باشد امامت بمفضول نمیرسد وبعد از ملاحظه احادیث دوم خود امامت آنحضرت واولاد امجاد آنحضرت نهایت وضوح دارد **آیه جمیل وپنجم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون فی الله لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم یعنی ای جماعتی که ایمان بخدا آورده اید هر کس از شما که مرتد شود واز دین حق برگردد پس زود باشد که بیارد حضرت الله تعالی قومی را که دوست دارد حضرت حق تعالی ایشان را ودوست دارند ایشان او را مهربان باشند نسبت بمؤمنان وسخت دل باشند نسبت بکافران جهاد کنند در راه خدا ونترسند وپروا نکنند از ملامت ملامت کننده **واز حضرت** امام محمد باقر **واز حضرت** امام جعفر صادق علیهما السلام روایت شده که فرمودند که این آیه در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واصحاب آنحضرت نازل شده است که ایشان مقاتله کردند با ناکثین وقاسطین ومارقین ومراد از ناکثین عایشه ومردم اویند که با حضرت امیر جنگ کردند ومراد از قاسطین خوارج اند که در موضع نهروان با امیر مؤمنان علیه السلام کارزار نمودند ومراد از مارقین معاویه ومتابعان اویند که با آنحضرت در موضع صفین در مقام جنگ در آمدند **وفخر رازی** که از بزرگان علمای سنی است میگوید که بدو وجه این آیه در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل است **وجه اول** آنکه در روز خیبر حضرت رسالت فرمود لأعطین الرایة غداً رجلاً یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله الی آخر الحدیث وصفاتی که درین حدیث مذکور است بعینها همان صفاتی است که درین آیه واقع است **وجه دوم** آنکه ازین آیه وانی هذه الآیه انما ولیکم الله واقع است بی فاصله وآن در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل است پس باید آیه سابق نیز در شان آنحضرت نازل باشد **وثعلبی** که از بزرگان علمای سنی است واز مفسرین عامه است در تفسیر خود نقل کرده که این آیه در شان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده **وجه استدلال** ازین آیه بر امامت شاه ولایت علیه السلام آنستکه میگوئیم که بنص قرآن ثابت است که حضرت الله تعالی دوست میدارد علی بن ابی طالب را وآن حضرت دوست میدارد حضرت الله تعالی را وهم چنین آنحضرت موصوف باوصاف حمیده دیگر که درین آیه مذکور است هست پس تا چنین کسی باشد بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله امامت وخلافت بدیگران نمیرسد **آیه جمیل وششم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة النور الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کأنها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم ومعنی این آیه وافی هدایه بنوعی که مفسرین گفته اند آنستکه حضرت حق تعالی نور آسمانها وزمین است واز احادیث وغایت ظاهر میشود که یکنام از نامهای حضرت الله تعالی نور است وچون بسبب نور چیزها بقوت باصره ادراک کرده از این جهت اطلاق لفظ نور بر حضرت الله تعالی شده چه ظاهر است که بسبب ذات مقدس او چیزها مدرک میشود وبعضی از مفسرین بحذف مضاف قائل اند که تقدیر آیه چنین میشود که الله ذو نور السموات والارض یعنی حضرت حق تعالی صاحب نور آسمانها وزمین است یعنی حضرت الله تعالی روشن کننده است آسمانها وزمین ها را آسمانها را بنور ملائکه مقربین وزمین را بانبیا ومرسلین یا روشن کننده است آسمانها وزمین را بانوار شمس وقمر وباقی ثوابت وسیار یا روشن کننده است دلهای مؤمنان را از ملائکه وجن وانس بانوار معرفت یا روشن کننده است یعنی بیان کننده است حضرت حق تعالی از جهت بندگان از ملائکه وجن وانس نجات ایشان را مثلا باید بعد از آن مثل میزند حضرت حق تعالی ومیفرماید که مثل نوره کمشکوة مثل نور خدای تعالی همچون مشکوة است ومشکوة

لولا ایست از آهن که در وسط قندیل میگذارند فیها مصباح که در آن مشکوة فتیله باشد المصباح فی زجاجة که آن فتیله در قندیلی باشد از آبگینه الزجاجة کأنها کوکب دری که آن آبگینه گویا ستاره ایست درخشنده توقد من شجرة مبارکة زیتونة که افروخته شده است از روغن زیت از درخت مبارک که آن درخت زیتون است لا شرقیة ولا غربیة که نه در طرف مشرق از معموره است ونه در طرف مغرب بلکه محل روئیدن آن ولایت شام است یا اصل آن درخت از بهشت است پس نه از درختهای دنیا نیست که توان گفت شرقی است یا غربی یکاد زیتها یضیء نزدیک است که روغن آن درخت روشنی دهد به نفس خود ولو لم تمسسه نار واگرچه آتش بآن نرسد یعنی بمثابه درخشنده است که نزدیک است که بی آتش روشنی دهد نور علی نور یعنی نور بر نور است صفای آبگینه با نور چراغ ودرخشندگی روغن باهم جمع شده وآن باعث زیادتی ضیا گشته یهدی الله لنوره من یشاء راه مینماید حضرت الله تعالی بنور خود هر کرا بخواهد ویضرب الله الامثال للناس وحضرت حق تعالی میزند مثلها از برای مردمان والله بکل شیء علیم وحضرت حق تعالی بهر چیزی داناست **وبعضی** از مفسرین گفته اند که مراد از نور ایمانست ومراد از مشکوة سینه مؤمن است ومراد از زجاجه دل مؤمن است وتشبیه کرده ایمان بچراغی افروخته در قندیل یا کوکبی درخشنده وکلمه اخلاص را بشجره مبارکه که فیض آن کلمه بآنکه بر زبان گذرد ومؤمن انوار بر زبان گذراند عالمی را منور میکند چون بر زبان مؤمن جاری شود وتصدیق قلبی با اقرار لسانی یار گردد نور علی نور میشود **وبعضی** از مفسرین میگویند که نور قرآن است ودل مؤمن زجاجه وزبان او مشکوة وقرآن مصباح وشجره وحی الهی است هنوز ناخوانده نور دلائل او روشن است وبعد از آنکه آنرا تلاوت کند نور علی نور میشود **وعلی بن ابراهیم** علیه الرحمه که از بزرگان علمای شیعه است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که مراد از مشکوة حضرت فاطمه است صلوات الله علیها ومصباح حسنین علیهما السلام اند وحضرت فاطمه علیها السلام درمیان زنان عالمیان گویا کوکبی است درخشنده افروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم علیه السلام که نه یهودی بود ونه نصرانی همچنانکه حضرت حق تعالی جای دیگر در قرآن مجید میفرماید که ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا که علوم که در چشمه دل آنحضرت بهم رسیده بود نور دان بخاص وعام میرسید وچون امامی از ذریه آن حضرت بوجود آمد نور علی نور ظاهر گردید حضرت حق تعالی راه مینماید بسبب آن امامان هر که را که میخواهد **واز حضرت** امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمودند که مصباح نور علم است در سینه بی کینه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وزجاجه عیبه آن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است که علم خود را در سینه بی کینه آنحضرت بودیعت گذاشت و نزدیک است که عالمی از علمای آل محمد صلوات الله علیهم تکلم نماید بآن پیش از آنکه از وی بپرسند ونور علی نور امامی است که بر اثر امامی خواهد بود از آل محمد صلی الله علیه وآله تا قیام قیامت حق تعالی هدایت میکند بآن نور وراه مینماید هر که را که میخواهد از اهل استحقاق هدایت **وبعضی از مفسرین اهل سنت** وجماعت از حسن بصری که از اکابر ایشان است ونزد سنیان از اولیا واقطاب است روایت کرده اند که او گفت که مراد از مشکوة فاطمه است ومصباح حضرت امام حسن است وحضرت امام حسین علیهما السلام و که گویا ستاره ایست درخشنده حضرت فاطمه زهرا است صلوات الله علیها که درمیان زنان عالم ممتاز است وشجره مبارکه حضرت ابراهیم علیه السلام است که نه شرقی است ونه غربی یعنی نه یهودی است ونه نصرانی ویکاد زیتها یضیء علمی است که از او بدیگران رسیده ونور علی نور امامی بعد از امامی است که از ذریت او تا روز قیامت خواهد بود وحضرت حق تعالی هدایت میکند به ایشان هر کرا میخواهد **وجه استدلال** ازین آیه بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنستکه هر گاه ثابت شد که حق تعالی این قسم مرتبه از برای اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ثابت فرموده باشد مشخص وظاهر است که تا ایشان باشند امامت وخلافت بغیر ایشان نمیرسد وهر عاقل میداند که هرگاه ایشان جماعتی باشند که حضرت الله تعالی هر کرا نماید بسبب ایشان راه نماید باید که ایشان پیشوای خلایق باشند نه غیر ایشان **آیه جمیل وهفتم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة النحل وما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون در سبب نزول این آیه مفسرین نقل کرده اند که کفار قریش میگفتند که اگر حضرت حق تعالی پیغمبری بفرستد از برای مردمان البته ملکی خواهد فرستاد پس از آنکه محمد صلی الله علیه وآله ملک نیست پس باید پیغمبر نباشد بنابرین حضرت حق تعالی این آیه را فرستاد **ومعنی** این آیه آنست که ما که خداوندیم پیش از تو یا محمد نفرستادیم به پیغمبری مگر مردانرا وسنت ما همیشه چنین بوده که پیغمبران از نوع بشر باید میان ایشان فرستاد بعد ازین فرموده که پس بپرسید از اهل ذکر اگر شما ندانید **وبعضی از مفسرین** گفته اند که مراد از اهل ذکر علمای یهود ونصاری اند اما اکثر علمای اهل سنت برآنند که مراد از اهل ذکر محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین اند صلوات الله علیهم اجمعین **وجمعی** از مفسرین سنی روایت کرده اند که سفیان ثوری که از دشمنان اهل البیت بوده او نیز سفیان روایت کرده از سدی از حارث

ابن عباس کما روایت کرده که مراد از اهل ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام اند
و حافظ محمد بن موسی شیرازی که از اکابر علمای سنی است در تفسیری که از تفاسیر اهل سنت استخراج نموده نقل کرده که مراد از
اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است صلوات الله علیهم و سلامه علیهم اجمعین و در بسیاری از احادیث طریق اهل بیت
علیهم السلام واقع است که مراد از ذکر در این آیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است و مراد از اهل ذکر اهل بیت آن حضرت صلوات
الله علیهم و حافظ محمد بن موسی شیرازی مذکور در بعضی از مؤلفات دیگر خود بعد از آنکه ذکر میکند که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین است صلوات الله علیهم میگوید که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان اند و ایشان از اهل بیت نبوت و معدن رسالت
و محل نزول ملائکه بخدا قسم که مؤمن را مؤمن نام نکردند مگر از جهت کرامت و عزت امیر المؤمنین علیه السلام **وجه استدلال** از این
آیه بر امامت حضرت شاه ولایت علیه السلام آنست که حضرت الله تعالی امر نموده بسایر مکلفین که هر گاه چیزی را ندانند از اهل ذکر بپرسند
سؤال نمایند و از ایشان تعلیم بگیرند و این معنی بسیار ظاهر است که هر گاه اهل ذکر باشند امامت و خلافت بدیگران نمیرسد
آیهٔ چهل و هشتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة والصافات سَلَامٌ عَلَىٰ إِلْيَاسِين یعنی این آیه شریفه بروشی که مفسرین گفته اند
این است که سلام خدا بر الیاس پیغمبر علیه السلام و آل او باد **و بعضی** دیگر از مفسرین گفته اند که حضرت الیاس دو نام داشته یکی
الیاس و یکی الیاسین همچنین که طور را طور سینا و طور سینین میگویند **و از جمله** قراء نافع و ابن عامر که از قراء سبعه اند و هم
یعقوب که از قراء ثمانیه است و در باب نافع و ابن عامر اتفاق علمای شیعه است و هم سنی که قرائت ایشان مشهور است و متواتر
اگرچه بعضی از علما مشهور نمیدانند **اما قاضی بیضاوی** که از بزرگان علمای سنی است قرائت او را نیز مشهور میداند بهر تقدیر
قراء ثلثه عبارت الیاسین را آل یاسین خوانده اند **و اتفاق** علمای شیعه است که یکنام از نامهای حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله یس است و مراد از آل یس اهل بیت حضرت رسالت اند صلی الله علیه و آله و بنا بر این معنی چنین میشود که سلام خدا باد بر اهل بیت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله **و از ابن عباس** رضی الله عنه مرویست که مراد از آل یس آل محمد است صلوات الله علیهم از جمله آنکه یس
یکنام از نامهای حضرت رسالت است **و از ابن حجر** که از اکابر علمای سنی است در کتاب صواعق نقل کرده از فخر رازی که او نیز از
بزرگان علمای ایشان است که او گفته که اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با آن حضرت در پنج چیز مساوی اند و ایشان با آن حضرت
در این خصال خمسه برابرند **اول** در سلام که حضرت حق تعالی فرموده السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و فرموده که سلام علی
آل یس **دوم** در صلوات بر او و بر ایشان در تشهد نماز که اللهم صل علی محمد و آل محمد **سوم** در طهارت و نظافت و پاکیزگی که آنحضرت
را مخاطب کرده اند بکلمهٔ طه یعنی یا طاهر و در شأن ایشان فرموده که و یطهرکم تطهیرا **چهارم** در تحریم صدقه که همچنانکه زکوة را بر آنحضرت
حرام ساخت بر اهل بیت آنحضرت نیز حرام کرده اند **پنجم** در محبت که در شأن آن حضرت فرموده فاتبعونی یحببکم الله و مراد از آن
که دوست دارید مرا تا دوست دارد شما را حضرت الله تعالی و در شأن اهل بیت آنحضرت نازل کرده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی **و مجملی** از تفسیر این آیه قبل از این گذشت تا باینجا مضمون کلام ابن حجر است **و وجه استدلال** از این آیه بر امامت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آنست که هر گاه حضرت الله تعالی سلام فرستد با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و باعتراف دشمن اهل بیت آنحضرت
در پنج چیز مساوی با آنحضرت باشند و این نیز معلوم باشد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اشرف و افضل اهل بیت آنحضرت است معلوم
و ظاهر است که تا چنین سروری باشد امامت و خلافت بدیگران نمیرسد **آیهٔ چهل و نهم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة الزمر والذی جاء
بالصدق و صدق به یعنی و آنکسی که آمده است از جانب حضرت حق تعالی بخلق بصدق و راستی و آنکسی که تصدیق کرده است باو و قبل از همه
کس **ابن مغازلی** شافعی از مجاهد روایت کرده که مراد حضرت الله تعالی از والذی جاء بالصدق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است و مراد
از صدق به حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام **و حافظ** ابو نعیم اصفهانی که او نیز از بزرگان علمای اهل سنت است
همین روایت را از مجاهد نقل کرده **و وجه استدلال** از این آیه بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام آنست که هر گاه حضرت حق تعالی
در حق حضرت امیر علیه السلام بفرماید که آن حضرت تصدیق حضرت رسول کرده علم قطعی مارا بهم رسید که حضرت امیر علیه السلام
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است و تصدیق ابی بکر و عمر و عثمان را اگر کسی مسلم دارد تصدیقی است که در حق ایشان احتمال آن دارد
که آن تصدیق بمجرد ظاهر باشد و در باطن منکر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باشند و معلوم است که تا چنان کسی باشد امامت
و خلافت بچنین جماعتی نمیرسد و حال آنکه تصدیق حضرت امیر علیه السلام سابق بر جمیع تصدیقات بوده و حق تعالی در قرآن مجید
میفرماید که السابقون السابقون اولئک المقربون **و فخر رازی** که از اعاظم متعصبان و افاخم علمای سنی است در این مقام از در بحث در
آمده میگوید که علی بن ابی طالب و ابی بکر نسبت بباقی مردمان مقدم اند بحسب تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و هیچ کس بر این دو نفر
در تصدیق آن حضرت پیشی نگرفته و اگرچه تصدیق حضرت امیر علیه السلام پیش از تصدیق ابی بکر بوده اما فی الحقیقه تصدیق علی

ابی طالب تصدیق نبود از جهت آنکه آنحضرت در وقت تصدیق کردن طفل بود و تصدیق اطفال در محل اعتبار نیست پس رسید که آنکسی که
پیش از همه کس تصدیق بنبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده ابی بکر بود پس حمل این آیه را بر ابی بکر نمودن اولی است از حمل این آیه بر علی بن ابی
طالب بدانکه از این حرف چندین جواب میتوان گفت **جواب اول** آنکه هر گاه بعضی از بزرگان علمای شمار روایت کنند سنی را چاره
بغیر اعتراف نیست و ما نقل کردیم از ابن مغازلی شافعی و حافظ ابو نعیم اصفهانی که هر دو از مجاهد روایت کرده اند که مراد از صدق
به علی بن ابی طالب علیه السلام است **جواب دوم** آنکه تصدیق کردن علی بن ابی طالب علیه السلام پیغمبر را صلی الله علیه و آله
سلم متفق علیه است و شیعه و سنی قائل اند و اصل تصدیق ابی بکر مختلف فیه است و قائل جانب متفق علیه را میباید ترجیح دهند
طرف مختلف فیه **جواب سیم** آنکه بر فرضی که ابی بکر تصدیق کرده باشد از کجا مشخص شد که نسبت بباقی اصحاب مقدم بوده در تصدیق
باید این نقل را ثابت کرد **جواب چهارم** آنکه بر فرضی که ابی بکر اظهار تصدیقی که کرده نسبت بباقی اصحاب مقدم بود میباید که کسی از
رواة گوید که از سینهٔ او هم باشد نقل کرده باشد که این آیه در شأن او نازل است **جواب پنجم** آنکه جمعی کثیر از علمای سنی نقل کرده اند که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وقت تصدیق نمودن چهارده سال از عمر مبارکش گذشته بود مثل شارح مطالع و شارح مقاصد
که هر دو از حسن بصری روایت نموده اند که تصدیق حضرت امیر علیه السلام پیغمبر را صلی الله علیه و آله در سن چهارده سالگی واقع شد
و بعضی از علمای شیعه هم مثل این نقل کرده اند و بعضی میگویند که آن حضرت در آن وقت پانزده ساله بوده اگرچه بعضی از ایشان از این کمتر
گفته اند پس میگوئیم که هر گاه شخصی بسر حد تمیز رسد معلوم است که اقرار او در محل اعتبار است **جواب ششم** آنکه شیعه و سنی نقل کرده اند
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از کتابها که بمعاویه فرستاد این بیت را که خود فرموده بود نوشت که سبقتکم الی الایمان
طراً غلاماً ما بلغت اوان حلمی یعنی بر شما سبقت گرفتم در ایمان و هیچکس پیش از من ایمان نداشت و در حالتی که طفل بودم و زمان
بودم بزمان بلوغ ایمان بخدا و رسول داشتم و مشخص است که حضرت امیر علیه السلام سبقت تصدیق خود را از جمله فضایل خاصهٔ خود
شمرده و در مقام اظهار زیادتی و فضل و شرف خود بر دیگران فرموده که تصدیق من سابق بر همه تصدیقات است پس معلوم شد که
تصدیق آن حضرت تصدیقی بوده معتبر و بروشی که فخر رازی پنداشته **جواب هفتم** آنکه تصدیق به پیغمبر صلی الله علیه و آله از مسائل
عقلیه است و مناط آن عقل است نه سن و معلوم است که حضرت امیر علیه السلام اعقل از دیگران بوده در هر وقتی از اوقات حیات
هشتم آنکه حضرت حق تعالی حضرت یحیی را علیه السلام در سن سه سالگی و بنا بر قولی در سن چهار سالگی و بنا بر قولی در سن
پنج سالگی پیغمبری عطا کرده در قرآن مجید میفرماید و آتیناه الحکم صبیاً یعنی عطا کردیم ما که حضرت حق و نائیم باو پیغمبری را در حالتی که او
طفل بود و حضرت عیسی علیه السلام را در حالت طفلی پیغمبری داد و آن حضرت در سن سه روزگی یا در سن پنج روزگی با بنی اسرائیل تکلم کرد و در
حق او در قرآن مجید میفرماید که و یکلم الناس فی المهد صبیاً یعنی حرف میزد حضرت عیسی با مردم در گهواره پس هر گاه پیغمبر بودن در سن طفولیت
جایز باشد معلوم میشود که تصدیق معتبر از اطفال بطریق اولی ممکن است **جواب نهم** آنکه شیعه و سنی قائل اند و از جمله علمای
علمای سنی که این را نقل کرده اند مکی ابن حجر است که در شرح بخاری میگوید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حال شیر خوردن مطالعه
لوح محفوظ میکرد پس میگوئیم که هر گاه شخصی باعتراف دشمن شأن او در مرتبه باشد که در حالت شیر خوردن مطالعهٔ لوح محفوظ کند او را
او در اوان طفولیت غیر محسوب باشد و هیچ کس از علما سنی بعد از آنکه حضرت امیر علیه السلام را در آن وقت پانزده ساله میگفتند جواب آنکه
معارضه تعلیم کرده حضرت امیر علیه السلام جبرئیل علیه السلام را پیش از آنکه آدم صفی مخلوق شود بچندین هزار سال معلم جبرئیل باشد
و ظاهر است که تصدیق آن حضرت در عالم ابدان در هر وقتی واقع شده معتبر است و دیگر جوابها از حرف فخر رازی میتوان گفت اما خوف اطناب باعث
اکتفا بهمین شد و السلام علی من اتبع الهدی **آیهٔ پنجاهم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة البقرة الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا
انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون معنی این آیه بروشی که مفسرین گفته اند آنست که
که هر گاه مصیبتی بایشان میرسد میگویند انا لله و انا الیه راجعون ما از حضرت خداوندیم و رضا به قضای پادشاه ما اوست و ما بسوی
او رجوع کنندگانیم ایشان جماعتی اند که بر ایشان است صلوات از جانب پروردگار ایشان و ایشانند جماعتی که راه یافته شده اند
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که آن حضرت فرمود که چون خبر شهادت جعفر طیار بحضرت امیر علیه السلام
رسید آنحضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و پیش از آن هیچ کس در مصیبت باین کلمه تکلم ننموده بود حضرت حق تعالی این آیه را در
باب آنحضرت فرستاد و این را سنت کردانید که هر مصیبت رسیده که این کلمه را در حال مصیبت بگوید از صلوات و رحمت الهی بهره
و در تفسیر نقاشی و تفسیر کبیر ابو یزید دوانی و تفسیر ثعلبی و غیر آن از تفاسیر اهل سنت مسطور است که در وقتی که خبر شهادت سید
الشهداء حمزة بن عبد المطلب علیه الرحمة بحضرت امیر علیه السلام رسید آن حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون حضرت الله تعالی
این آیه را در مدح آن حضرت فرستاد **وجه استدلال** از این آیه بر امامت حضرت امیر علیه السلام بخود روشن است **و واضح** ترین وجوه

بدو وجه است وجه اول انکه هرگاه حضرت حق تعالی صلوات و رحمت خود را بران حضرت فرستد و ان حضرت را مخصوص گرداند بنزول
این سلام است که تا ان حضرت باشد امامت و خلافت بجماعتی نرسد که معلوم نیست که با رحمت خدا در باب ایشان است یا عذاب الهی
از جهت ایشان ثابت است اگر مسلم داریم که حصول عذاب از برای ایشان را نمیدانیم وجه دوم انکه حضرت حق تعالی در اخر این حصر
میفرماید کمال الاهتدا را بر حضرت امیر علیه السلام و ظاهر است که هرگاه ان حضرت موصوف باشد بصفتی از صفات کمال و ان صفت کمال
منحصر باشد در ان حضرت تقدیم ان حضرت واجب است که اگر چنین نباشد لازم میاید ترجیح مرجوح و این عقلا و نقلا باطل است ایه بیست و
یکم قال الله تبارک و تعالی فی سورة مریم ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی بدرستی که انانکه ایمان اورده
و عمل صالح کرده اند و مراد از ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام است هم چنین که از تفاسیر ظاهر میشود زود باشد که بگرداند حضرت الله تعالی
از برای حضرت امیر محبت و دوستی در دلهای مؤمنان و از جمله علمای سنی فخر رازی و نیشابوری و بغوی هر یک در تفسیر خود نقل کرده اند
که این ایه در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و گفته اند که ود در این ایه محبت است در دلهای مؤمنان و مثل ایشان جمعی
کثیر از علمای سنی قایل شده اند باین و ابن حجر که از اعاظم علمای سنی است در بعضی از مؤلفات خود بعد از نقل روایت مزبوره گفته که
بصحت رسیده این روایت که عباس که عم حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بود بان حضرت شکوه نمود که کفار قریش وقتی که ما را میبینند عبوس
میکنند و اگر با یکدیگر در حرف زدن باشند قطع سخن میکنند حضرت رسالت صلی الله علیه و اله از این در غضب شد بمرتبه که رنگ مبارکش
متغیر شده سرخ شد و از بسیاری خشم عرق بر پیشانی نورانی ان حضرت بهم رسید و فرمود بان خداوندی که جان من بدست قدرت اوست
قسم که داخل نمیشود در دل هیچ کس ایمان الا بدوستی شما از جهت خدا و رسول و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام روایت شده که ان حضرت فرمود که دوستی که حضرت الله تعالی در این ایه فرموده مراد از ان محبت امیر المؤمنین علیه السلام است
و ابن بابویه علیه الرحمه در بعضی از مؤلفات خود نقل کرده از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه که ان حضرت فرمود که
و لابنی منا احب من و لا ادنی منه یعنی اینکه من علی بن ابی طالب را دوست میدارم نزد من دوست تر است از اینکه فرزند ان حضرت هستم وجه
استدلال از این ایه بر احقیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمنصب امامت و خلافت انست که حضرت حق تعالی در این ایه وعده
فرموده که زود باشد که دوستی علی بن ابی طالب را در دلهای مردمان افکنم و مشخص است که از این ایه زیادتی شرف انحضرت مرتبه
و تا اشرف باشد امامت بغیر او نمیرسد وجه دیگر انکه هرگاه شخصی باشد که بشهادت خدا مرتبه ایمان از برای او ثابت باشد در
امامت و خلافت اولی از کسی است که ممکن باشد که در واقع ایمان بخدا نداشته باشد ایه بیست و دوم قال الله تبارک و تعالی فی سورة محمد
صلی الله علیه و اله و لتعرفنهم فی لحن القول یعنی هر اینه میشناسی تو یا محمد ایشان را البته در گردانیدن سخن از طور صواب بطریق
تعریض و کنایه و در تفاسیر واقع است که بعد از نزول این ایه هیچ کس از منافقان و اهل انکار نبود مگر انکه حضرت رسالت صلی الله
علیه و اله ایشان را شناخت و در خلوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بر احوال ایشان مطلع گردانید و تفاصیل حالات
ایشان و کردار قوم را با ان حضرت در میان اورد و ان حضرت را وصیت بصبر و شکیبائی فرمود و حافظ ابو نعیم اصفهانی که از اکابر
مشاهیر علمای اهل سنت و جماعت است و اکثر مفسرین ایشان از ابو سعید خدری و غیر او روایت نموده اند که مراد از و لتعرفنهم فی
لحن القول بغض و دشمنی منافقان است امیر المؤمنین علیه السلام را و حافظ ابو بکر موسی بن مردویه که از مشاهیر علمای اهل سنت
و جماعت است در کتاب مناقب خود اورده که این ایه در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام نازل است و علی بن عیسی اربلی علیه الرحمه
که از اکابر علمای شیعه است در بعضی از مؤلفات خود نقل این روایت از حافظ مذکور نموده وجه استدلال از این ایه بر امامت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام انست که حضرت حق تعالی دشمنی او را کفر شمرده و نفاق قرار داده است و کسی که چنین باشد بغیر
کس مگر نبی و یا وصی نبی [illegible] شد که ان حضرت صلوات الله علیه بامامت و خلافت الیق و اولی است از دیگران و تا انسرور باشد امامت
و نیابت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بدیگری نمیرسد و اگر فرض کنیم که کسی گوید که از کجا مشخص میشود که کسی که دشمنی او موجب کفر و
نفاق باشد نبی یا امام یا وصی [illegible] بگوئیم که اقلا ان حضرت در چنین صورتی خود افضل از دیگران خواهد بود و تا افضل باشد امامت به
مفضول نمیرسد چنانکه مکرر مذکور شد ایه بیست و سوم قال الله تبارک و تعالی فی سورة و الصافات و قفوهم انهم مسئولون یعنی
باز دارید ایشان را بدرستی که ایشان سؤال کرده میشوند شیخ طبرسی که از اکابر علمای امامیه است نقل کرده از سعید بن جبیر
علیه الرحمه و در بسیاری از تفاسیر مذکور است که در روز قیامت در موقف یا بر پل صراط مردمان را از امامت و ولایت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال خواهند کرد و هر کس که بامامت ان حضرت و ائمه معصومین علیهم السلام قائل نشده باشد نمیتواند که
انجا از عهده جواب بیرون اید و اکثر علمای اهل سنت و جماعت از ابن عباس و ابی سعید خدری روایت نموده اند و هم چنین ابن
از دیلمی و از ابو سعید خدری روایت نموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که در روز قیامت خلایق را در موقف حساب

باز میدارند و از ایشان سؤال میکنند از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و واحدی که از اکابر علمای اهل سنت است میگوید که
روز قیامت خلایق را از دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت او سؤال میکنند از جهت انکه حق تعالی پیغمبر خود صلی الله علیه
و اله را امر کرده که بمردمان بگوید که من از شما اجر و مزدی در تبلیغ رسالت نمیخواهم الا دوستی ذوی القربی را وجه استدلال
از این ایه بر مدعا انست که پیش هر عاقل ظاهر است که هرگاه شخصی را در پیش حضرت الله تعالی مرتبه و قدر بمرتبه باشد که خلایق
را در روز قیامت از دوستی و ولایت او سؤال کنند تا او باشد امامت و خلافت بغیر او نمیرسد ایه بیست و چهارم قال الله تبارک
و تعالی فی سورة الحجر و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین معنی این ایه و انچه بروشی که مفسرین گفته اند انست
که بر میداریم ما که حضرت خداوندیم انچه در دلهای بهشتیان است از کینه و حسد در حالتی که ایشان برادران باشند و بر تخت
های طلا و جواهر در برابر یکدیگر نشسته باشند و از ابو هریره که از اکابر و بزرگان راویان حدیث سنیان است روایت شده
که گفت شنیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و اله گفت که یا رسول الله من نزد تو
دوست ترم یا فاطمه انحضرت در جواب فرمود که فاطمة احب الی منک و انت اعز الی منها یعنی فاطمه دوست تر است نزد من از تو
و تو عزیزتری نزد من از فاطمه و بعد از ان فرمود که گویا میبینم که تو بر کنار حوض کوثر نشسته و مردمان را اب میدهی و بر کنار ان حوض
ابریقها است از هر قسمی بعدد ستارهای اسمان و تو با علی و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر طیار در بهشت چون برادران بر تخت
های زر و جواهر رو بروی هم نشسته و تو و شیعیان تو با من در بهشت خواهید بود و بعد از ان انحضرت صلی الله علیه و اله این
را تلاوت فرمود که اخوانا علی سرر متقابلین و بعد از ان فرمود که لا ینظر احدهم فی قفاء صاحبه یعنی هیچ کس از ایشان عقب سر
دیگری را نخواهند دید باین معنی که همیشه در برابر هم خواهند بود و از هم جدائی نخواهند نمود و در بعضی از احادیث واقع است
که اهل بهشت هرگاه حرکت کنند و از موضعی بموضعی روند تخت ایشان نیز با ایشان حرکت خواهد کرد و این ظاهر است که هرگاه حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بنسبت بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله از سلاطین بهشت باشد در دنیا بعد از ان حضرت بامر
امامت و خلافت اولی و الیق است از دیگران و این معنی بسیار واضح است که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله هرگاه شخصی باشد
که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در جواب و بفرماید که او نزد من از فاطمه عزیزتر است بامامت و خلافت اولی است از دیگران و احمد
حنبل در کتاب مسند خود از ابن ابی اوفی نقل کرده که او گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در مسجد نشسته بود که به
خدمت انحضرت مشرف شدم و جماعتی از اصحاب که در خدمت انحضرت بودند با یکدیگر از احوال برادری را در میان اورده بودند
در ان میان حضرت امیر علیه السلام گفت یا رسول الله در این روز گویا روح از جسد من مفارقت کرده بود و پشتم سست شده بود که شما
هر یک از اصحاب را با یکدیگری برادر کردید و بمن التفات نکردید و در خاطرم میگذشت که مبادا از من غباری بر خاطر مبارک نشسته باشد
رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که بان خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده که ترا از برای خود گذاشته بودم چه تو از برای
من همچون هرونی از برای موسی الا انکه پیغمبری بعد از من نخواهد بود و تو برادر و وارث و وزیر منی و تو و فاطمه با من خواهی بود
در خانه من در بهشت و تو یار و رفیق منی در بهشت بعد از ان این ایه را تلاوت فرمود که اخوانا علی سرر متقابلین و بعد از ان
بر زبان معجز بیان راند المتحابون فی الله ینظر بعضهم الی بعض یعنی اهل بهشت برادران خواهند بود بر تختهای طلا و جواهر در برابر
یکدیگر نشسته و دوستی با یکدیگر میکنند در راه خدا و نظر میکنند بعضی از ایشان ببعضی و از انچه از احمد حنبل روایت کردیم صریح
ظاهر میشود که حضرت امیر علیه السلام بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله امام و خلیفه است و در این شکی نیست که کسی که نسبت
حضرت رسول صلی الله علیه و اله مثل هرون علیه السلام باشد نسبت بحضرت موسی تا او باشد امامت و خلافت بدیگری نمیرسد ایه
بیست و پنجم قال الله تبارک و تعالی فی سورة النباء عم یتساءلون عن النباء العظیم بدانکه کلمه عم در اصل عن ما بوده نون را قلب بمیم
کرده اند و میم را در میم ادغام کرده اند بعد از حذف الف عم شده و معنی این ایه مبارکه انست که حضرت حق تعالی میفرماید که از چه چیز می
پرسند ترا یا محمد از نباء عظیم سؤال میکنند بنا بر بعضی از تفاسیر مراد از نباء عظیم نبوت حضرت رسالت است صلی الله علیه و اله
یعنی سؤال میکردند از ان حضرت از پیغمبری او و موافق بعضی از تفاسیر مراد از نباء عظیم امر قیامت است که سؤال میکردند کفار از
ان حضرت در باب قیامت و بنا بر بعضی از تفاسیر مراد از نباء عظیم علی بن ابی طالب است صلوات الله و سلامه علیه و علی بن
ابراهیم بن هاشم علیه الرحمه که از بزرگان علمای امامیه است در تفسیر مشهور روایت کرده از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء که ان حضرت
فرمود که مراد از نباء عظیم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام که فضیلت او در جمیع کتابهای اسمانی مذکور است و بعضی منکر
ان شده اند و در ان اختلاف نموده اند که ایا ان حضرت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله امام و خلیفه است یا نه و بعضی غلو نموده اند
در باب انحضرت و بخدائی او قایل شده اند و طایفه تفریط کرده اند در حق انسرور و خارجی شدند و مؤمنان در حق ان حضرت متوسط

وهیاهو رو شدند و قایل شدند که ان حضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله امام و خلیفه است بی فاصله کلا سیعلمون
روزی باشد که انهائی که در حق حضرت امیر علیه السلام مخالفت نمودند بدانند که انچه در ان اختلاف میکردند یعنی امامت انحضرت
حق است چه در روز قیامت حق بر همه کس ظاهر میشود **و از ابیات قصیده** عمرو عاص که بعضی از ان قبل از این مذکور شد یکی این
است که گفته **شعر** هو النباء العظیم و فلک نوح   و باب الله و انقطع الخطاب یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام نباء عظیم است
و بمنزله کشتی نوح است یعنی همچنین که هر کس در طوفان داخل کشتی نوح شد از طوفان ایمن شد هم چنین کسی که متمسک بولایت حضرت
امیر المومنین علیه السلام شد از امواج بحر غضب الهی در امان است و حضرت امیر المومنین علیه السلام باب الله است یعنی هم چنین که کسی که
میخواهد داخل خانه شود میباید که از در انخانه داخل انخانه شود کسی که خواهد که داخل در رحمت الهی شود از راه دوستی علی بن ابی طالب علیه
السلام میتواند شد و خطاب منقطع شد یعنی این قدر از وصف انحضرت بس است و زیاده بر این در کار نیست چه کسی که از این قدر منتفع
نشود از زیاده از این هم نفعی نمیابد **و حافظ ابو نعیم** اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت و جماعت است از سدی روایت
کرده و او از علقمه که روزی از روزها در موضع صفین از لشکر معاویه مردی از صف جدا شده مسلح و مکمل و مصحفی حمایل کرده بود و باواز بلند
این ایه را میخواند که عم یتساءلون عن النباء العظیم علقمه میگوید که من اراده کردم که بجنگ ان شخص متوجه شوم چون حضرت امیر المومنین علیه
السلام بر اراده من واقف شد بمن گفت که یا علقمه قم مکانک یعنی یا علقمه در جای خود توقف کن و ان حضرت خود متوجه میدان ان شقی شده
چون نزدیک ان رسید فرمود که اتعرف النباء العظیم الذی هم فیه مختلفون یعنی ایا میدانی که ان نباء عظیمی که در ان اختلاف کرده اند
کیست ان مرد گفت نمیدانم ان حضرت فرمود والله انا النباء العظیم الذی فیه اختلفتم و علی ولایتی تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم و ببغیکم
هلکتم بعد ما بسیفی نجوتم و یوم غدیر قد علمتم و یوم القیمة تعلمون ما علمتم ثم علی بسیفه و رمی راسه و یده ثم قال **نظم** ابی الله الا
ان صفین دارنا   و دارکم ما لاح فی الارض کوکب   و حتی نموت او تموتوا و ما لنا   و ما لکم عن حومة الحرب مهرب یعنی بخدا قسم که منم
نباء عظیم که در حق من اختلاف کردید و در ولایت من نزاع نمودید و از دوستی من برگشتید بعد از انکه قبول کرده بودید و بدشمنی من هلاک
شدید بعد از انکه بسبب شمشیر من از کفر نجات یافته بودید یعنی بعد از انکه از کفر اصلی و طریقه بت پرستی بسبب شمشیر من باسلام در امده
بودید باز از جهت دشمنی من خود را در هلاکت در اوردید و در روز غدیر خم حق را شنیدید که من امام و پیشوای شما ام بعد از رسول صلی الله علیه
و اله و در روز قیامت هم خواهید دانست انچه کرده اید و بجزای خود خواهید رسید بعد از ان حضرت امیر علیه السلام شمشیر خود را بالا
برده و بیک شمشیر سر و دست ان کافر را بر زمین انداخت و بعد از ان این دو بیت را که مسطور شد خواند و مضمون ان این است که اباء
دارد حضرت الله تعالی و نمیخواهد مگر این را که موضع صفین خانه ما و شما باشد همیشه تا انکه بمیرید و مستاصل شوید و ما و شما را از
جنگ گریزی نیست **و هم حافظ ابو نعیم** مذکور روایت نموده از سدی که او روایت نموده از رسول خدا صلی الله علیه و اله که انحضرت
در وقت تلاوت این ایه فرمود که ان ولایة علی یتساءلون عنها فی قبورهم فلا یبقی میت فی شرق و لا غرب و لا فی بر و لا فی بحر الا و منکر و نکیر
یسالانه عن ولایة امیر المومنین بعد الموت یقولان للمیت من ربک و ما دینک و من نبیک و من امامک یعنی بدرستی که از مردمان سوال
میکنند در قبرهای ایشان از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام پس باقی نمیماند هیچکس نه در مشرق نه در مغرب و نه در بر و نه در بحر
الا اینکه نکیر و منکر از او سوال میکنند از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از فوت او میگویند بمیت که خدای تو کیست و دین تو چیست
و پیغمبر تو کدام و امام تو کیست **و باز حافظ ابو نعیم** مزبور روایت نموده از ابن مسعود که او گفت که حضرت حق تعالی در باب سه
کس در قران مجید تصریح نموده که ایشان خلیفه اند **اول** ادم صفی الله را علیه السلام بیان فرموده در قران که خلیفه بود انجا که فرموده
انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که من حضرت خداوندم گرداننده ام در زمین خلیفه و مراد حضرت ادم است علیه السلام **دوم** داود
پیغمبر علی نبینا و علیه السلام است که در حق او نص فرموده که او خلیفه است در انجا که فرموده که انا جعلناک فی الارض خلیفة یعنی بدرستی
که ما که حضرت خداوندیم گردانیدیم تو را ای داود خلیفه در روی زمین **سوم** حضرت امیر المومنین علیه السلام را در حق او تصریح فرموده انجا
در انجا که میفرماید در کلام مجید لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا یعبدوننی و لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی هر اینه خلیفه میگرداند حضرت الله تعالی ایشان را
در زمین همچنانکه خلیفه گردانید کسانی را که پیش از ایشان بودند و هر اینه که تمکین و قوت میدهد از برای ایشان دین ایشان را انچنان دینی
را که از برای ایشان پسندیده است یعنی دین اسلام را و هر اینه که حضرت حق تعالی بدل میدهد ایشان را بعد از ترس از معاندین و دشمنان دین
ایمنی که مرا که خداوند ایشانم از روی اطمینان خاطر مرا پرستش میکنند در زمان خلافت و هیچ چیز را با من شریک نگردانند و هر که کفران نعمت
حق کند بعد از این دین حق عظیم که خلافت و ولایت علی بن ابی طالب است علیه السلام نشناسد پس ایشان کافران نعمت اند و عاصیان خدا
و رسول خدا صلی الله علیه و اله **وجه استدلال** از این ایه مبارکه بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام انستکه هرگاه باتفاق دوست و دشمن تمام

خلایق را سوال کنند در روز قیامت و در قبر ایشان از دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام معلوم و ظاهر که تا ان حضرت باشد امامت
و خلافت بدیگری نمیرسد و نزد اولی الابصار روشن تر از شمس در رابعة النهار است که هرگاه باتفاق موالف و اعتراف مخالف حضرت حق
تعالی در قران مجید حضرت امیر المومنین علیه السلام را خلیفه خوانده باشد تا ان حضرت باشد امامت و خلافت با ابی بکر و عمر و عثمان
نمیرسد چه در باب ابی بکر اتفاق شیعه و سنی است که نصی از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و اله در امامت او نیست و عمر را ابی بکر تعیین کرده
و عثمان را هم نصی از خدا و رسول صلی الله علیه و اله نیست و غیر هم در حق او نصی نکرده و دیگر وجه ها میتوان گفت اما از خوف اطناب بهمین مقدار اکتفا م
و بدانکه در بعضی از روایات در باب این ایه مذکور است که مراد باین خلیفه حضرت صاحب الامر است علیه السلام چه در زمان انحضرت است که
مردمان را از سلاطین خوفی نخواهد بود و عبادت خدا و پیروی رسول خدا را صلی الله علیه و اله میتوان نمود از برای مومنان با اطمینان خاطر
و بنابراین هم امامت امیر المومنین علیه السلام ثابت میشود چه هر کس که قایل است که حضرت صاحب الامر خلیفه است قایل است که امیر المومنین امام است
ایه پنجاه و ششم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی از انهائی که افریده ایم ما ایشان را
گروهی هستند که این صفت دارند که هدایت میکنند مردمان را بحق و بحق عدالت میکنند در احکام دینی و ان گروه حضرت رسالت و ائمه معصومین
علیهم السلام اند هم چنین که از بعضی از تفاسیر ظاهر میشود **و ابن مردویه** که از بزرگان علمای سنی است روایت کرده از حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام که ان حضرت فرمود که ستفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هم
الذین قال الله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم انا و شیعتی یعنی زود باشد که این امت متفرق شوند بهفتاد و سه فرقه
که هفتاد و دو فرقه از ایشان در اتش جهنم باشند و یک فرقه از ایشان در بهشت و ان یک فرقه جماعتی اند که حضرت حق تعالی در شان ایشان
میفرماید که و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون **و بعد از ان** فرمود که ان جماعتی که حضرت حق تعالی در حق ایشان این ایه را فرستاده
منم و شیعیان من اند پس میگوییم که از این روایت ظاهر میشود که حضرت امیر المومنین علیه السلام در پیش حضرت الله تعالی برتر است
هر کس پیرو ان حضرت که از اهل نجات است و مشخص است که چنین کسی استحقاق مرتبه امامت و خلافت دارد نه دیگران **و فخر رازی**
میگوید که مراد از امت در این ایه امت محمد است صلی الله علیه و اله **و از ابن عباس** روایت شده که شخصی از او سوال کرد که مراد از امت
در این ایه کیانند در جواب گفت که مراد از امت محمد صلی الله علیه و اله است از مهاجر و انصار **و از انس بن مالک** روایت شده
گفت حاضر بودم در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در وقتی که این ایه را تلاوت میکرد فرمود بدرستی که از امت من قومی هستند
که از امروز تا روز که حضرت عیسی علیه السلام از اسمان نزول کند در دین حق ثبات قدم خواهند ورزید و هرگز دنیا از وجود ایشان
خالی نخواهد بود پس میگوییم نه شکی نیست که مراد حضرت از ان جماعت طایفه ایست که پیرو حضرت امیر المومنین علیه السلام باشند
چه هر کس متابعت ان حضرت میکند متابعت حق کرده **بدلیل** الحق مع علی و علی مع الحق و جماعتی که ترک متابعت ان حضرت کنند
ظاهر است که دست از راه حق برداشته اند هر چند که گویند که ما بر حقیم **و اینمعنی** واضح است که کسی که متابعت حضرت امیر المومنین
علیه السلام کند میباید که با ان حضرت دوست باشد و سنیان با حضرت امیر علیه السلام اگر چه دعوی دوستی میکنند اما فی الحقیقة در ان
دعوی کاذبند چه ان حضرت را در باب کشته شدن عثمان دخیل میدانند و عثمان را امام مظلوم میدانند و نمیتواند بود که کسی شخصی را
که دخیل در خون امام مظلوم داند با ان شخص در واقع دوست باشد **و موید این مطلب** قول ابن خلکان است که از اکابر
علمای ایشانست که در بعضی از مصنفات خود میگوید که علی بن جهم قرشی ناصبی را در دشمنی علی بن ابی طالب معذور باید داشت
چه دوستی علی رضی الله عنه با سنن جمع نمیشود **ایه پنجاه و هفتم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة الانفال هو الذی ایدک بنصره
و بالمومنین یعنی او است خداوندی که تایید کرد تو را یا محمد بنصرت خود و بمومنان **حافظ ابو نعیم** که از مشاهیر علمای اهل سنت
و جماعت است نقل کرده از ابو هریره که از بزرگان راویان ایشان است که او گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود
دیدم که بر عرش مجید نوشته بود که لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب یعنی نیست معبودی
بغیر حضرت الله تعالی در حالتی که یگانه است او و شریکی از برای او نیست محمد صلی الله علیه و اله بنده و رسول من است تقویت و
تایید نمودم من که حضرت خداوندم محمد صلی الله علیه و اله را بعلی بن ابی طالب علیه السلام پس میگوییم که هرگاه شخصی باشد که حضرت حق
تعالی در حق او فرماید که تقویت دین پیغمبر صلی الله علیه و اله باو باشد و رسول خدا صلی الله علیه و اله در حق او فرماید که نام او با اسم سامی
خدا و نام من در عرش مجید مکتوب بود بالبدیهه او را نزد حضرت حق تعالی قدر عظیم است و تا او باشد امامت و خلافت بدیگری
نمیرسد **ایه پنجاه و هشتم** قال الله تبارک و تعالی فی سورة الزخرف و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی این ایه
بنوعی که بعضی از مفسرین گفته اند این است که چون زده شد بعیسی بن مریم علیهما السلام مثلی قوم تو از ان فزع کردند و اوازهای خوشی
را بر داشتند **احمد حنبل** در مسند خود از هشت طریق نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و اله با امیر المومنین علیه السلام گفت که در تو

مشابهتی تمام است بحضرت عیسی علیه السلام که بعضی در محبت او غلو کرده اند و هلاک شدند یعنی بخدائی او قائل شدند و بعضی دیگر بسبب دشمنی او باعث هلاک خود شدند ومنافقان این را شنیده با یکدیگر گفتند که امروز محمد صلی الله علیه واله علی را بعیسی پیغمبر تشبیه کرد واز بسیاری محبت راضی نمیشود که علی را بدیگری تشبیه کند واین ایه در این باب نازل شد ودر بعضی دیگر از کتب اهل سنت وجماعت مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه واله با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که ترا مشابهتی هست بعیسی علیه السلام که یهود او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند ونصاری در دوستی او افراط نموده تا بحدیکه مرتبه از برای او قرار دادند که حضرت عیسی علیه السلام صاحب ان مرتبه نبود یعنی بخدائی او قائل شدند **واز حضرت** امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که ان حضرت فرمود که یهلک فی رجلان محب یفرطنی بما لیس فی ومبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی یعنی هلاک میشوند بسبب من دو کس یکی انکه در محبت من افراط ورزد کرده باشد از برای من اثبات کند واین اشاره است بجماعتی که بخدائی ان حضرت قائل شدند **ویکی دیگر** انکه دشمنی من او را بران دارد که نسبت بمن بهتان کوید وچیزی از بدی که در من نباشد کوید واین اشاره است بخوارج که ان حضرت را ناسزا کفتند وسنیان که بخلفای ثلاثه راضی شدند وابن عبد ربه در کتاب عقد ومحمد بن عبد الواحد املی در جزء ستم از کتاب جواهر الکلام وابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب این روایت را نموده وباندک اختلاف عبارتی نقل کرده اند **وجه استدلال** ازاین ایه مبارکه بر اثبات امامت وخلافت انستکه هرگاه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله شخصی باشد که رسول خدا صلی الله علیه واله او را تشبیه بعیسی علیه السلام کند شکی نیست درانکه انطور سروری بمنصب امامت از غیر اولی والیق باشد واین معنی بسیار ظاهر است که هرگاه شخصی باشد بسبب معجزات وخوارق عادات وکثرت فضایل او بعضی از عقلا در مرتبه او حیرت بهم رسانند وبخدائی او قائل شوند در امامت وخلافت اولی است از دیگران واز کسی که در حق او خلاف شود که ایا ایمان بخدا داشته یا نه **وفرزدق شاعر** رحمه الله در قصیده که در مدح امیر المؤمنین علیه السلام کفته این بیت را اورده که شعر کم بین من شک فی امامته وبین من قیل انه الله یعنی چه فرقی است درمیان ان شخصی که شک کرده شده است در باب امامت او ومرادش ابن ابی بکر است ودرمیان انکسیکه که کفته اند که او خدا است ومرادش از این حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است **وشافعی** در قصیده مشهورش میکوید که شعر فمات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الله یعنی شافعی مرد ونداست که علی بن ابی طالب خدای اوست یا پروردکار او الله است **ایه پنجاه ونهم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة الزخرف واسئل من ارسلنا قبلک من رسلنا یعنی سوال کن یا محمد از انجماعتی که پیش از تو ایشان را بدنیا فرستاده ایم از پیغمبران وهمچنین که از بعضی از تفاسیر ظاهر میشود این است که در شب معراج ارواح انبیا وطوائف ملائکه در اسمانها صف کشیده بودند وانتظار قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه واله میکشیدند وچون انحضرت بانبیا رسید حضرت حق تعالی خطاب کرد بان حضرت که از پیغمبرانی که پیش از تو بدنیا فرستاده ایم سوال کن که شما را حضرت حق تعالی از برای چه مطلب بدنیا فرستاده بود ان حضرت بایشان کفت که سبب چه بود که حق تعالی شما را پیغمبری داد واز برای چه مبعوث برخلق شدید ایشان در جواب کفتند که از برای این مبعوث برخلایق شدیم که سه چیز را بخلق برسانیم یکی انکه تعلیم خلایق کنیم که حضرت حق تعالی یکانه است وافریدکار عالم است وبغیر از خدائی نیست **دوم انکه** بایشان بفهمانیم که تو پیغمبر حقی **سیم انکه** بایشان برسانیم که علی بن ابی طالب علیه السلام امام وخلیفه است **وحافظ ابو نعیم** اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت وجماعت است **وابن عبد البر** که او نیز از بزرکان علمای ایشان است هر دو نقل کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه واله که ان حضرت فرمود که در شب معراج حضرت الله تعالی جمع کرد میان من ومیان انبیا ومن خطاب کرده وفرمود که یا محمد بپرس از پیغمبران که از برای چه مطلب حق تعالی شما را برانگیخته بود وبخلق فرستاده بود چون از ایشان پرسیدم همه در جواب کفتند که علی شهادة ان لا اله الا الله وعلی الاقرار بنبوتک والولایة لعلی بن ابی طالب یعنی ما مبعوث شدیم که اقرار کنیم که نیست معبودی بغیر از حضرت الله تعالی واقرار کنیم بنبوت تو واقرار کنیم بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام **وجه استدلال** ازاین ایه رفیعه بر امامت وخلافت شاه ولایت پناه صلوات الله علیه انستکه هرگاه موافق اتفاق دوست واعتراف دشمن تمام پیغمبران را حضرت الله تعالی برای این فرستاده که یکانگی خدا ورسالت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وولایت علی مرتضی علیه السلام را ظاهر سازند بالبدیهه ثابت است که امامت وخلافت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله حق حضرت امیر علیه السلام وان حضرت باشد امامت ابو بکری عمر **ایه شصتم** قال الله تبارک وتعالی فی سورة الاعراف واذ اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی یعنی یاد کن یا محمد وقتی را که اخذ کرد وفرا کرفت پروردکار تو از فرزندان ادم از پشتهای ایشان ذریه ایشان را وبیرون اورد بعضی را از صلب بعضی وکواه کردانید ایشان را بر نفسهای ایشان یا بعضی را بر بعضی کواه ساخت وخطاب کرد بایشان که ایا نیستم من پروردکار شما همه در جواب کفتند که بلی تو پروردکار مائی وذکر ادم نکرد حضرت حق تعالی باعتبار انکه همه از صلب او بیرون امدند ودر انکه حضرت حق تعالی این خطاب را در کدام محل کرده واین عهد ومیثاق در کدام موضع واقع شد درمیان مفسرین خلافی شده بعضی از

مفسرین کفته اند که وادی هست در یکجانب عرش در انجا واقع شده وبعضی دیگر از ایشان کفته اند که در هند یا بود که موضعی است در ولایت هندوستان **وجمعی** برانند که در بطن نعمان بود که محلی است نزدیک بعرفات واین بعد از بیرون رفتن ادم بود از بهشت وبعضی را زعم انستکه این واقعه در بهشت روی نمود پیش از نزول او بزمین ازانچه از بعضی از تفاسیر ظاهر میشود این است که حضرت قدیر علی الاطلاق ذریات ادم را از اصلاب بیرون اورد برمثال مورچهای کوچک وعقل ونطق در ایشان افرید وبایشان خطاب نموده فرمود که الست بربکم ایا نیستم من خدای شما همه در جواب کفتند که بلی تو پروردکار مائی پس حضرت حق تعالی خطاب بایشان نموده فرمود که هر کرا من خدای اویم محمد صلی الله علیه واله پیغمبر اوست وعلی بن ابی طالب علیه السلام امام اوست **وجمعی از مفسرین** کفته اند که این واقعه در عالم ارواح شده ودر انجا انبیا وبلی قایل شده اند وکفته اند که بعضی را که این واقعه بخاطر نمانده علتش انستکه ارواح ایشان چون تعلق دارد بابدان وامور خسیسه دنیوی اذین جهت نسیان برایشان طاری شده وانهائی که نفوس مقدسه اند یعنی انبیا واوصیا چون ایشان را تعلقی بامور دنیویه نیست این واقعه ایشان را در خاطر هست **وابن شیرویه** که از بزرکان علمای سنی است در کتاب فردوس روایت کرده از حذیفة بن الیمان واکثر اهل سنت روایت نموده اند از رسول خدا صلی الله علیه واله که ان حضرت فرمود که اکر مردمان میدانستند که در چه وقت علی بن ابی طالب را امیر المؤمنین نام کرده اند هیچکس منکر فضل وکمال او نمیشد نام نهادند او را امیر المؤمنین در حالتیکه ادم صفی علیه السلام درمیان روح وجسد بود یعنی پیش از انکه حضرت ادم را حق تعالی خلق کند حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را امیر المؤمنین میکفتند وبعد ازان انحضرت صلوات الله علیه واله این ایه را تلاوت فرمود که واذ اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم تا اخر وبعد ازان فرمود که قال الله تعالی انا ربکم ومحمد نبیکم وعلی امامکم ودر بعضی از نسخ بجای امامکم لفظ امیرکم واقع است یعنی حضرت الله تعالی بتمام خلایق در روز خطاب کرده فرمود که من خدای شمایم ومحمد صلی الله علیه واله پیغمبر شما است وعلی بن ابی طالب علیه السلام امام شما است وبنا بر نسخه دیکر علی بن ابی طالب علیه السلام امیر شما است **پس میکوئیم** که پیش از انکه حضرت ادم علیه السلام خلق شود هرگاه شاه ولایت پناه را امیر مؤمنان کویند مشخص وظاهر است که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله بامامت مؤمنان وامارت انها اختصاص دارد وتا ان حضرت باشد امارت مؤمنان بدیکران نمیرسد والسلام علی من اتبع الهدی **وبدانکه احمد حنبل** در مسند خود نقل کرده از مجاهد که از اکابر مفسرین اهل سنت است وکفته که نزلت فی علی سبعون ایة یعنی نازل شده در مدح علی بن ابی طالب صلوات الله علیه واله هفتاد ایه **ودر مناقب** خوارزمی نیز نزدیک باین مذکور است وان ایاتی است که هیچ وجه نتوانسته اند دران دست ویا بی بزنند وبعضی ازان متواتر است که در حق انحضرت نازل شده که کسی از ایشان نتوانسته انکار کند وبعضی ازان در کتابهای صحیح ایشان واقع است که جمیع صحیح مذهب خود میدانند دست ازان بر نمیتوانند داشت **وانچه بعضی** از علمای ما رضوان الله علیهم اجمعین ضبط کرده اند این است که در شان حضرت امیر المؤمنین سیصد وشصت ایه نازل شده است **وبعضی دیکر** سیصد وهشتاد ایه ذکر کرده اند که در شان ان حضرت نازل شده **وانچه** بنظر این کمترین رسیده از ایات قرانی که تمام ان دلالت دارد بر اولویت ان حضرت بمرتبه امامت وخلافت هزار وپنجاه وهشتاد بیشتر است که تمام ان موافق احادیث معتبره در شان ان حضرت ودر مدح ان حضرت واقع است وازان استدلال بر امامت وخلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده ام در کتاب کنز الایمان همچنانکه قبل ازین اشاره بان شد وشایدکه اکر کسی بذل جهد کند زیاده ازاین هم تواند تحقیق نمود **وار**[illegible] از حضرت امام محمد باقر وحضرت امام جعفر الصادق صلوات الله علیهما منقولست که فرمودند که ثلث قران در بیان حالات وکمالات وفضایل اهلبیت است وثلث دیکر در بیان اعادی ومخالفین ایشان است وثلث دیکر در احکام شرعیه یا طلبش در اسرار ومعاد وقصه انبیا است **واز ابن عباس** مرویست که او کفت که لقد عاتب الله اصحاب محمد صلی الله علیه واله وما ذکر علیا الا بالخیر یعنی بتحقیق که حق تعالی در قران مجید از روی خشم با اصحاب پیغمبر صلی الله علیه واله خطاب نموده ویاد نکرده است علی بن ابی طالب را علیه السلام در قران مکر بخیر **وهم از ابن عباس** مرویست که کفت که ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی علیه السلام یعنی نازل نشده است در شان هیچ احدی در قران مجید انقدر که در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده **وهم از او** منقولست که کفت ما انزل الله ایة فیها یا ایها الذین امنوا الا وعلی راسها وامیرها یعنی نازل نساخته حضرت الله تعالی در قران مجید هیچ ایه را که دران عبارت یا ایها الذین امنوا باشد مکر انکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سرکرده ان جماعت وامیر انجماعتست **ونیز از ابن عباس** روایت شده که او کفت ما فی القران الا وعلی راسها وقائدها وشریفها وامیرها یعنی هیچ ایه از ایات قرانی نیست مکر انکه علی بن ابی طالب علیه السلام راس ورئیس انست یعنی عمده در نزول ان ایه ان حضرتست وقاید انست یعنی کشنده انست وسبب نزول انست وشریف وامیر انست اما چون در ذکر باقی ایات سخن بسر حد اطناب میکشد حواله کسی که باقی ایات را طلبد بنسخه ایست که قبل ازین مذکور شد **فی الحال** شروع میکنیم در نقل بعضی از احادیث که متفق علیه شیعه وسنی است که دلالت میکند بر امامت وخلافت ان حضرت صلوات الله علیه وسلامه اللهم کثر فی قلوبنا محبته وارزقنا شفاعته یوم القیمة بمحمد واولاده المعصومین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین **بدان** ای جویای راه دین وای طالب

لطرق یقین که احادیثی که در این باب از طرق موالف و مخالف مذکور است و در کتابهای معتبر مسطور است زیاده از آنست که در ین طور مختصری تواند ثبت شد لیکن ما در این کتاب از جهت اختصار اکتفا بذکر چند حدیث میکنیم **حدیث اول** احمد حنبل در مسند خود روایت نموده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود کنت انا و علی بن ابی طالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالی ادم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی یعنی بودم من و علی بن ابی طالب مکنون نزد حضرت حق تعالی پیش از آنکه مخلوق شود ادم صفی بچهارده هزار سال پس چون حضرت الله تعالی ادم را خلق نمود آن نور را دو قسم کرد یک قسم از آن منم و یک قسم علی بن ابی طالب و ازین حدیث اولویت حضرت امیر المومنین علیه السلام بمنصب امامت در کمال ظهور است هم چنانکه نزد مردم صاحب بصیرت روشن است **حدیث دوم** روایت نموده ابن مغازلی شافعی که از اکابر علمای سنی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کنت انا و علی بن ابی طالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالی ادم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة یعنی بودم من و علی بن ابی طالب مکنون نزد حضرت الله تعالی پیش از آنکه خلق شود ادم صفی علیه السلام بچهارده هزار سال پس چون خلق کرد حضرت الله تعالی ادم را آن نور را ترکیب داد و در آورد در صلب ادم پس همیشه مکنون بود و در جمیع اصلاب طاهرات و ارحام مطهرات مکنون بودیم تا وقتی که جدا شدیم در صلب عبد المطلب پس در من نبوت ظاهر شد و در علی بن ابی طالب خلافت و این حدیث نیز دلالت صریح بر مدعا که امامت علی بن ابی طالب است علیه السلام دارد چه این معنی بسیار روشن است که شخصی که نور وجود او با نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله یکی باشد از برای امامت متعین است و هم چنین که در عالم انوار در میان ایشان اتصال بوده در عالم اجساد نیز میباید که چنین باشد و در میان ایشان فاصله نباشد **حدیث سوم** ابن مغازلی شافعی روایت میکند از جابر بن عبد الله انصاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که کنت انا و علی بن ابی طالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالی ادم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب و قسمه جزئین جزء فی صلب عبد الله و جزء فی صلب ابی طالب فاخرجنی نبیا و اخرج علیا وصیا یعنی بودم من و علی بن ابی طالب مکنون در پیش حضرت حق تعالی پیش از آنکه خلق شود ادم صفی بچهارده هزار سال پس چون حضرت حق تعالی خلق کرد ادم را در آورد آن نور را در صلب ادم پس همیشه بود مکنون و در جمیع اصلاب طیبات و ارحام طاهرات مکنون بودیم تا وقتی که جدا شدیم در صلب عبد المطلب و قسمت کرد حضرت حق تعالی آن نور را بدو جزء یک جزء از آن در صلب عبد الله مقرر شد و جزء دیگر از آن در صلب ابی طالب پس بیرون آورد حضرت حق تعالی مرا نبی و بیرون آورد علی بن ابی طالب را وصی و این حدیث نیز مثل حدیث سابق در اثبات مدعی که امامت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است نهایت صراحت دارد **حدیث چهارم** منقول است از رسول خدا صلی الله علیه و آله بطریقی که جمعی کثیر از شیعه و سنی نقل کرده اند که آن حضرت فرمود کنت انا و علی نورا بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربع عشر الف عام فلم نزل نتخصص فی النور حتی اذا وصلنا الحضرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم خلق الله الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله و الخلق کلهم صنایع لنا یعنی بودم من و علی بن ابی طالب نوری در پیش حضرت حق تعالی پیش از آنکه خلق کند و بیافریند حضرت الله تعالی عرش خود را بچهارده هزار سال پس همیشه اینچنین بودیم محض نور تا وقتی که واصل شدیم بحضرت عظمت در هشتاد هزار سال بعد از آن خلق کرد حضرت الله تعالی خلایق را از نور ما پس مخلوق خداییم و هر چه خلق شده غیر از ما بسبب وجود ما خلق شده و ظاهر است که کسی که خلایق بطفیل وجود او مخلوق شوند بسالاری و سرداری مردمان از دیگران اولی است **حدیث پنجم** از ابن عباس روایت شده که او گفت کنا جلوسا عند رسول الله صلی الله علیه و آله فاقبل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فقال النبی صلی الله علیه و آله مرحبا بمن خلق قبل ابیه ادم باربعین الف عام فقلت یا رسول الله اکان الابن قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی و علیا نورا واحدا قبل خلق ادم بهذه المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملائکة و سبحنا فسبحت الملائکة و هللنا و هللت الملائکة و کبرنا فکبروا فکل شیء سبح الله و کبره فان ذلک من تعلیمی و تعلیم علی یعنی نشسته بودیم نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که امیر المومنین علی بیامد پس آنحضرت فرمود که مرحبا بکسی که پیش از پدرش حضرت ادم علیه السلام مخلوق شده بچهل هزار سال پس گفتیم که یا رسول الله ایا می باشد پسر پیش از پدر خود آنحضرت فرمود که بلی بدرستی که حضرت حق تعالی خلق کرد مرا و علی بن ابی طالب را مکنون پیش از آنکه خلق کند ادم را باین مدت بعد از آن آن نور را دو قسم کرد و بعد از آن خلق کرد چیزها را از نور من و نور علی بعد از آن گردانید مرا و علی را در جانب راست عرش بعد از آن خلق کرد ملائکه را و ما تسبیح کردیم خدا را پس ملائکه تسبیح خدای کردند و ما لا اله الا الله گفتیم و ملائکه گفتند و ما تکبیر گفتیم و ملائکه تکبیر گفتند پس هر چیزیکه تسبیح خدای کرده و تکبیر گفته پس بدرستی که آن از تعلیم من و تعلیم علی بن ابی طالب است علیه السلام **وجه استدلال** ازین حدیث بر امامت و خلافت حضرت امیر علیه السلام آنستکه میگوییم که هر گاه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کسی باشد که تمام ملایک را تعلیم کند و هر که تسبیح خدا

تکبیر خدا

و تکبیر خدا کند بسبب او باشد و معلم هر مسبحی و هر مکبری باشد یقین حاصل است که تا او باشد امامت و خلافت بدیگری نمیرسد چند از تیمم ترجیح میتوان نمود و قایل شد که هر که از ملایک و پیغمبران و باقی ادمیان و طوایف جن و هر چه از موجودات از سایر حیوانات نباتات و جمادات بلکه هر ذره از ذرات موجودات که تسبیح خدا میکنند تمام آن بتعلیم حضرت امیر علیه السلام است چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده فکل شیء و بدانکه سنیان ازین حدیث بر وجه دیگر هم میتوان بحث کردن و گفتن که ابی بکر و عمر و عثمان با هم تسبیح و تهلیل خدا میکردند یا نمیکردند اگر میکردند لازم میاید بر شما که دست از معلم بردارید و متعلم را تقدیم کنید و نزد هر عاقل این قبیح است که متعلم را بر معلم مقدم دارند خصوصا هر گاه از معلم متعلم کامل باشد و اگر تسبیح و تهلیل خدا نمیکردند لازم میاید بر شما که با وجود کسی که معلم ملایک مقربین و انبیا و مرسلین باشد اینها را خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله دانید که ایمان بخدا هم نداشته باشد **حدیث ششم** ابن مغازلی شافعی روایت میکند [illegible] باسناد خود بسند متصل از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آنجناب فرمود لکل نبی وصی و وارث و ان وصیی و وارثی علی بن ابی طالب یعنی بدرستی که هر پیغمبر را وصی و وارث بوده و بدرستی که وصی و وارث من علی بن ابی طالب علیه السلام است و این معنی در نهایت وضوح است که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کسی مستحق امامت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او تصریح کرده باشد که او وارث و وصی من است جماعتی که باتفاق شیعه و سنی نص در حق ایشان نیست **حدیث هفتم** احمد حنبل در مسند خود روایت کرده از ابو سعید خدری که او روایت نموده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود انی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین و احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی الا انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی که من گذاشته ام در میان شما چیزی را که اگر متمسک بآن شوید و چنگ بر آن زنید هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز بزرگ است که یکی از آن بزرگتر است از دیگری یکی کتاب خداست که حبلی است ممدود و کمند است کشیده شده از آسمان تا زمین و یکی دیگر عترت من که اهل بیت من اند آگاه باشید و بدانید که بدرستی که این دو چیز هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر و ازین حدیث نیز امامت شاه ولایت علیه السلام واضح است چه ظاهر است که هر گاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مردمان را امر کند بمتابعت و پیروی قران و اهل بیت و بفرماید که قران و اهل بیت من هرگز از هم جدا نمیشوند پس کافه خلایق لازم است که متابعت ایشان کنند و ایشان را برتر و مقدم دانند **حدیث هشتم** ثعلبی که از اکابر مفسرین و محدثین اهل سنت و جماعت است در تفسیر قول حضرت حق تعالی که میفرماید و اعتصموا بحبل الله جمیعا باسانید متعدده نقل کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی الی یوم القیمة احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای گروه مردمان بدرستی که من گذاشته ام در میان شما دو چیز بزرگ دو خلیفه که اگر پیروی هر دو بکنید و متابعت آن هر دو نمائید بعد از من هرگز گمراه نمیشوید تا بروز قیامت و یکی از آنها بزرگتر از دیگری است و یکی از آن دو چیز کتاب خداست که ریسمانی است کشیده شده میان آسمان و زمین و دیگری اهل بیت من اند که هر که پیروی این هر دو کند از چاه ضلالت بجاه هدایت میرسد و این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا وقتی که در کنار حوض کوثر بمن رسند و ازین حدیث نیز مدعی که احقیت حضرت امیر علیه السلام است بمنصب امامت و خلافت ظاهر است **حدیث نهم** در کتاب جمع بین الصحیحین که از کتب معتبر حدیث اهل سنت و جماعت است روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن سرور فرمود که انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی ثلثا یعنی نیستم من مگر یکی از ادمیان و نزدیک شده است که فرستاده خداوند من بجانب من اید پس من او را اجابت کنم یعنی نزدیک بان شده که من از دار دنیا بدار اخرت رحلت نمایم و من میگذارم در میان شما دو چیز بزرگ را که اول آن کتاب خدا قران مجید است که در اوست هدایت و نور باید که متمسک بآن شوید و بآن هدایت یابید و یکی دیگر از آن دو چیز اهل بیت و عترت من اند بیاد میاورم شما را خدای که در اهل بیت من نیکی کنید و این حدیث هم مثل احادیث سابقه دلیل است بر اولویت حضرت شاه ولایت علیه السلام بمرتبه امامت و خلافت **حدیث دهم** در مسند احمد حنبل مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت ذهبوا و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض یعنی ستارگان امانند از برای اهل آسمان پس هر گاه ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و اهل بیت من امانند از برای اهل زمین پس هر گاه اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین بر طرف خواهند شد **وجه استدلال** ازین حدیث شریف بر امامت و خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام آنستکه هر گاه بفرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود اهل بیت آنحضرت موجب امن زمین و سبب بقای نوع انسانی باشد …

نیز ظاهر باشد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع اهل بیت افضل است پس بطریق اولی آن حضرت شایسته مرتبه امامت
و خلافت است **حدیث یازدهم** احمد حنبل در مسند خود روایت میکند که از جابر بن عبد الله انصاری نقل شده که گفت که
روزی در عرفات نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله بودم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برابر آن حضرت آمد پس آن حضرت
خطاب بحضرت امیر علیه السلام کرده فرمود که یا علی نزدیک من آی و چون آنحضرت نزدیک شد فرمود که یا علی خلقت انا و انت من
شجرة واحدة انا اصلها و انت فرعها و الحسن و الحسین اغصانها من تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة یعنی فرمود که سلام
من و تو از یک درخت که هیچ اند درخت منم و شاخ بلند آن توئی و حسن و حسین شاخهائی اند که از آن شاخ بهم رسیده اند و هر که چنگ
بشاخها زده اند درخت زنند و بآن متوسل شوند داخل میکرداند حضرت حق تعالی او را در بهشت و پیش هر عاقل ظاهر است که شخصی
با حضرت رسول صلی الله علیه و اله از یک شجره باشد بجانشینی انسب و از دیگران سزاوارتر است **حدیث دوازدهم** احمد بن موسی بن مردویه
که از بزرگان علمای اهل سنت و جماعت است در کتاب مناقب خود نقل کرده و ثعلبی او نیز از مشاهیر علمای ایشان است در تفسیر و
حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده و در کتاب جمع بین الصحیحین مذکور است و بسیار کسی غیر از ایشان از علمای
سنی نقل نموده اند که در اوائل پیغمبری حضرت رسالت صلی الله علیه و اله حضرت حق تعالی این ایه را فرستاد که و انذر عشیرتک الاقربین
یعنی خبر ده و بترسان از عذاب خویشان نزدیک خود را حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بفرموده الهی اولاد عبد المطلب را که در آن
وقت چهل نفر بودند طلبید و ضیافت فرمود و طعام ضیافت آن حضرت در آن روز از آنکه گوشت بچه بود و قدری نان و اندکی ماست
که از برای یک کس بس باشد و اکثر آن چهل نفر مردمی بودند که اشتهای بسیار داشتند و آنچه بعضی از علما نقل کرده اند آنستکه یکی از
میان ایشان هر روز شتر بچه را تنها میخورد و در کتب اهل سنت مضبوط است که اکثر ایشان هر روز هر یک شتر بچه با کوساله را با کوسفند
را با یک مشک دوغ میخوردند و سبب اینکه حضرت حق تعالی چنین اشتهائی بایشان داده بود آن بود که معجز آن حضرت صلی الله علیه
و اله ظاهر شود **بهر تقدیر** آن چهل نفر از طعام ضیافت آن حضرت خوردند و همه سیر شدند و آن طعام همان بحال اول بود
که گویا هیچ کس از آن لقمه برنداشته بود بعد از اظهار این معجزه عظیمه آنحضرت پیغام الهی را بایشان رسانید و ایشان را امر
نمود بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بوعدهای الهی ایشان را استمالت فرموده و از وعیدهای الهی ترسانید
و بعد از آن فرمود که امروز هر کس از شما که اطاعت من کند و اقرار بوحدانیت خدا و رسالت من نماید آن شخص برادر من و وصی
من و وزیر من و خلیفه و جانشین من خواهد بود بعد از من و آنجماعت که حاضر بودند هیچ کس از ایشان دعوت آنحضرت را اجابت
ننمود الا حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و در بعضی از روایات واقع است که این صورت سه مرتبه واقع شد و در
هر مرتبه کسی که بر میخواست و اجابت دعوت آن حضرت مینمود حضرت امیر علیه السلام بود پس میگوئیم که هرگاه در ابتدای نبوت رسول خدا
صلی الله علیه و اله بعلی بن ابی طالب فرموده باشد که تو برادر منی و وزیر و وصی و جانشین و خلیفه و وارث منی هر عاقل میداند که بعد از آن
امامت و خلافت تعلق بآن شاه ولایت علیه السلام دارد **حدیث سیزدهم** ابن مردویه که از اعاظم علمای سنی است روایت کرده از آن
در غفاری رحمة الله علیه که او گفت روزی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله رفتم و گفتم من احب اصحابک الیک فان کان امر لنا
معدو ان کانت نائبة ما کنا من دونه فقال هذا علی اقدمکم سلما و اسلاما یعنی یا رسول خدا کیست دوست ترین اصحاب تو بسوی تو که اگر امری
واقع شود با او باشیم و اگر عارضه و مصیبتی روی نماید از او دوری نکنیم و متابع او باشیم یعنی هرگاه شما در میان نباشید رجوع ما
بکه باشد آن حضرت فرمود که این علی نزد من دوست تر است از همه اصحاب و اگر امری روی نماید با او باشید که او پیش از همه کس اذعان
من نموده و قبل از همه کس مطیع و منقاد من شده **و این حدیث** نهایت صراحت بر امامت و خلافت آن حضرت دارد و هر که
اندک تأملی کند این معنی بر او واضح میشود که هرگاه از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله سؤال کنند که دوستترین مردمان نزد شما کیست
که اگر حادثه روی نماید با او باشیم و آن حضرت بفرماید که این علی نزد من دوست تر است از همه اصحاب امامت و خلافت بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله بدیگری نرسد و اینکه در آخر آن حضرت فرمود که اسلام او قبل از همه کس بوده دلیلی است واضح بر آنکه آنچه
فخر رازی اعتراض کرده که اسلام حضرت امیر در طفولیت بود فی الحقیقه تصدیق آن حضرت تصدیق نبود بلکه سابق در تصدیق فی
الحقیقه ابو بکر بوده حرفی است در نهایت سقوط و قطع نظر از جوابها که پیشتر مذکور شد از این حدیث شریف هم رد قول او بیرون میاید
حضرت رسول صلی الله علیه و اله با بوذر میفرماید که این علی را بعد از من متابعت کنید که اسلام او سابق است بر اسلام همه کس پس چه
معنی دارد که چیزی که خدا و رسول صلی الله علیه و اله قبول کنند کسی رد آن کند و از این هم ظاهر میشود که مراد سنیان در رد دست و پا
زدنهای بیجا تحقیق حق نیست بلکه از فرط عناد و نهایت تعصب میخواهند که حق را بپوشند و الله متم نوره و لو کره الکافرون **حدیث**
چهاردهم احمد حنبل در کتاب مسند خود روایت میکند از سلمان فارسی رضی الله عنه که پرسید از رسول خدا صلی الله علیه و اله که یا رسول

الله من وصیلک ای رسول خدا کیست وصی و خلیفه تو آن حضرت فرمود که ای سلمان وصی برادرم موسی که بود سلمان گفت یوشع بن
نون بود پس حضرت رسالت فرمود که بدرستی که وصی من و وارث من که دین مرا قضا کند و بوعدهای من وفا نماید علی بن ابی طالب
علیه السلام است **حدیث پانزدهم** خوارزمی روایت میکند در کتاب مناقب خود از سلمان علیه الرحمه که گفت رسول خدا
صلی الله علیه و اله بمن خطاب نموده فرمود که انک تدری من کان وصی موسی یعنی آیا میدانی که کدام شخص وصی موسی بود من در جواب
گفتم که یوشع بن نون وصی موسی بود آن حضرت فرمود که فان وصیی فی اهلی و خیر من اخلفه بعدی علی بن ابی طالب یعنی پس بدرستی که
وصی من در اهل بیت من و بهترین کسی که من او را جانشین خود کنم بعد از خود علی بن ابی طالب است علیه السلام **حدیث شانزدهم**
علی بن عیسی اربلی علیه الرحمه که از بزرگان علمای امامیه است رحمة الله علیه روایت کرده از ابو سعید خدری از سلمان رضی الله عنه
که او گفت که پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که هر پیغمبری را وصیی بوده است و آن حضرت مرا در آن ساعت جواب نگفت و بعد
از آنکه مرا دید فرمود یا سلمان من از روی شتاب گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که میدانی که وصی موسی که بود گفتم بلی یوشع بن نون بود
فرمود که چرا او را وصی خود کردانید گفتم از جهت آنکه او عالم ترین ایشان بود در آن روز آن حضرت فرمود که بدرستی که وصی من و محل سر من
و موضع امانت من و بهترین جماعتی که میگذارم بعد از من که بوعدهای من وفا کند و دین مرا قضا کند علی بن ابی طالب است علیه السلام
از این هر سه حدیث اولویت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمرتبه خلافت و نیابت ظاهر و پیدا و روشن و هویداست **حدیث هفدهم**
زمخشری که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است نقل کرده از رسول خدا صلی الله علیه و اله که آن حضرت فرمود که فاطمة مهجة قلبی و
ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری و الائمة من ولدها امناء ربی و حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم
هوی یعنی حضرت فاطمه روح و باعث زندگی دل من است و هر دو پسر او میوه دل من اند و شوهر او روشنی چشم من است و امامان
که از نسل او بهم خواهند رسید امینان خدا اند در خلق و حبل کشیده شده اند میان خدا و خلق هر که چنگ در دامن ایشان زد
در راه متابعت ایشان در آمد نجات یافت و کسی که از ایشان دوری کرد و مخالفت ایشان نمود هالک و ناچیز شد و این معنی نزد
هر عاقل ظاهر است که نور چشم رسول خدا صلی الله علیه و اله باشد پیروی دیگری کردن و دیگری را خلیفه دانستن از فرط کوردلی
و بی بصیرتیست **حدیث هیجدهم** احمد حنبل در مسند خود آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله روزی از روزها
دست امام حسن علیه السلام را بدستی و دست حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بدست دیگر گرفته بود و میفرمود که من احبنی و احب
هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی هر که دوست دارد مرا و دوست دارد پدر ایشان را و دوست دارد مادر ایشان
را آنکس با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت **وجه استدلال** از این حدیث شریف بر امامت و خلافت شاه ولایت
علیه السلام آنستکه هرگاه بشهادت حضرت رسول صلی الله علیه و اله دوستی حضرت امیر علیه السلام باعث وصول بدرجات عالیات
بهشت باشد مشخص است که آن حضرت بامامت و خلافت اولی و الیق است از غیر خود و این معنی ظاهر است که هرگاه حضرت رسول
صلی الله علیه و اله دوستی خود را و جمعی را سبب نجات کوید میباید که اعتبار نزد حضرت حق تعالی قدری عظیم باشد و تا چنان جمعی
باشند پیروی غیر ایشان کردن مناسب نیست بتخصیص در صورتی که غیر ایشان جمعی باشند که در عوض دوستی که با ایشان میباید کرد
با ایشان بدیها کنند و آتش بدر خانه ایشان زنند و بیحرمتی هائی که بعضی از آن پیش از این مذکور شد نسبت با ایشان کنند **حدیث**
نوزدهم حدیث متواتریست که شیعه و سنی در نقل آن متفق اند و هیچکس از علمای تمام آن را انکار ندارد بلکه بعضی از متعصبین سنی
مثل ملا علی قوشچی گفته اند که این از اخبار آحاد است و این حرف بعد از نقل جمهور اهل سنت اعتباری ندارد چه ظاهر است که اگر این حرف
لبر باشد ممکن است که سایر متواترات را کسی انکار کند **بهر حال** خاصه و عامه نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و اله مکرر فرموده
در حالتی که خطاب بعلی بن ابی طالب علیه السلام نموده که انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی تو یا علی نسبت بمن همچنانی
که هرون علیه السلام بود نسبت بموسی علیه السلام و در مسند احمد حنبل و صحیح مسلم و صحیح بخاری و چندین کتاب دیگر از کتابهای دیگر
اهل سنت و جماعت مذکور است که در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و اله بجانب تبوک بجهاد میرفت حضرت امیر علیه السلام را در مدینه
گذاشت آن حضرت بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله آمده گفت که من نمیخواهم که شما بجهاد روید و من در خدمت شما نباشم
آن حضرت خطاب بحضرت امیر علیه السلام نموده فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی آیا راضی نیستی
یا علی که باشی از برای من همچنین که هرون بود از برای موسی و در بسیاری از مواضع حضرت رسالت صلی الله علیه و اله مثل این کلام
در حق حضرت امیر علیه السلام فرموده که بعضی از آن شاید بعد از این مذکور شود انشاء الله تعالی **و در این حدیث** حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله چندین فضیلت از فضائل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را اظهار نموده که هر یک بر شمائی دلیلی است
جدا کانه بر امامت حضرت امیر یکی مرتبه برادری دیگر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قابل مرتبه نبوت میبود اگر پیغمبری بعد از حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله میبود پس امامت بطریق اولی از برای حضرت امیر علیه السلام ثابت است بکر خلافت در حال حیوة که هرون جانشین حضرت موسی داشت در حال حیوة و بعضی از سنیان در این مقام گفته اند که پس باید که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه نباشد از جهت آنکه هرون بعد از حضرت موسی خلیفه نبود بسبب آنکه در حال حیوة حضرت موسی هرون وفات کرد جواب این است که اینکه هرون بعد از موسی خلیفه نبود وجهش اینستکه بعد از حضرت موسی حضرت هرون نبوده و مشخص است که اگر هرون بعد از حضرت موسی میبود خلافت از برای او ثابت بود از جهت آنکه شخصی را که حضرت حق تعالی منصبی بدهد آن منصب از برای او ثابت است تا از خارج دلیلی برسد که منصب او را نهایتی هست و حال آنکه در عادة الله این جاری نشده که آن شخصی را که حضرت الله تعالی خلیفه پیغمبری کند بعد از مدتی او را عزل کند و در این سخن فیه که امامت علی بن ابی طالب است علیه السلام بدلیل آنکه خلافت آنحضرت میکند و حیوة آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باعث این میشود که حکم خلافت از برای آن حضرت بعد از حضرت رسول باشد و حال آنکه لانبی بعدی در این باب نهایت صراحت دارد هم چنین که بادنی التفاتی ظاهر میشود حدیث بیست و دوم احمد حنبل در مسند خود روایت کرده که ابی بکر و عمر خطبه کردند از رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را آن حضرت در جواب ایشان فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن علی بن ابی طالب علیه السلام او را خواستگاری نمود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قبول نموده فاطمه را بان حضرت تزویج نمود و بعضی دیگر از علمای عامه مثل طایفه امامیه نقل کرده اند که در وقتی که ابی بکر و عمر فاطمه علیها السلام را خواستگاری نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جواب ایشان فرمود که انی انتظر امر الله فیه یعنی در باب تزویج فاطمه انتظار امر الهی میکشم که هر چه خدا وند مرا بان امر فرماید در این باب چنان کنم و در سن حضرت فاطمه صلوات الله علیها در وقت تزویجش بعلی بن ابی طالب علیه السلام خلاف کرده اند بعضی روایت کرده اند که در آن وقت آنحضرت پانزده ساله بوده و جمعی نقل کرده اند که ده سال داشت و قول اخر اصح است از جهت آنکه آن حضرت در مکه معظمه با پدر بزرگوارش هشت سال بود و در سال دوم از هجرت بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را بعلی بن ابی طالب علیه السلام داد و در اینکه این امر در چه ماهی واقع شده خلاف کرده اند در بعضی از روایات واقع است که در ماه رجب بود و از صحیح بخاری ظاهر میشود که در ماه صفر بوده بهر تقدیر در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را طلب کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مرحبا و اهلا و بعد از آن بحضرت امیر علیه السلام گفت که چیزی از مال دنیا داری آنحضرت فرمود که زرهی و اسبی دارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ترا اسب بکار است زره را بفروش پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زره را بچهار صد و هشتاد درهم فروخت بعثمان و آنچه علمای امامیه نقل کرده اند اینستکه آن حضرت زره را ببازار آورد و اعرابی از آن حضرت از بچهار صد درهم خرید و حضرت امیر علیه السلام آن مبلغ را آورده از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله دید که آن زره در پیش حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله از حقیقت حال که سؤال نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آن شخصی که زره را از تو خرید جبرئیل بود و این زره هدیه است که حضرت حق تعالی در دار الضرب قدرت خود سکه زده بهر حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشتی از آن زر را ببلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را بام سلمه داد که در مایحتاج حضرت فاطمه صرف کند و در این اثنا جبرئیل امین نازل شد که امر الهی است که فاطمه را بزنی بعلی بن ابی طالب دهی و قولی اینستکه پیشتر جبرئیل امده بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اصحاب را جمع کرد و خطبه در کمال فصاحت و نهایت بلاغت ادا فرمود و بعد از آن گفت که حضرت الله تعالی مرا امر نموده که فاطمه را بعلی دهم و من او را بزنی بعلی دادم بمهر چهار صد مثقال نقره یا علی راضی شدی حضرت امیر علیه السلام فرمود که راضی شدم و در روایت دیگر اینستکه حضرت امیر علیه السلام را امر کرد که خطبه بخواند و بعد از وقوع عقد نکاح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق ایشان دعا کرد و فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا یعنی جمع کند حضرت الله تعالی پریشانی شما را و مبارک گرداند بهره شما را و برکت کند بر شما و بیرون آورد از شما نسل بسیار پاکیزه بعد از آن امر کرد تا خوانی خرما حاضر کردند و اصحاب خود را بکدیگر میر بودند و آن سنت شد و بعد از آنکه از نماز خفتن فارغ شدند حضرت فاطمه صلوات الله علیها را با ام سلمه بخانه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد و خود از عقب ایشان روانه شد و بخانه ایشان در آمد و زمانی نشسته و از کوزه ایشان آب خورد و بر آن اب دعائی خوانده و فرمود که هر دو از آن اب وضو بسازند و قدری از آن را بخورند و بعضی از آن اب را با ایشان پاشید و اراده بیرون امدن کرد در آنحال حضرت فاطمه علیها السلام بگریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را تسلی داده فرمود که اما والله الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و سیدا فی الاخرة و انه فی الاخرة لمن الصالحین و در بعضی روایات این حدیث تتمه هست و آن اینست بعلک لا یقاس علیه احد من الناس یعنی قسم میخورم بان خداوندی که جان من بید قدرت اوست که ترا ای فاطمه بزنی داده ام بسید در دنیا و بسید در اخرت و بدرستی که او در اخرت از صالحین است و معنی آن تتمه که ذکر

در بعضی از نسخ واقع است این است که هیچ کس را از مردمان قیاس بشوهر تو نمی توان کرد و از این روایت نهایت فضیلت حضرت امیر علیه السلام ظاهر است و معلوم است که تا چنین کسی باشد امامت و خلافت بدیگری نمیرسد و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت شده که آنحضرت فرمود که حضرت فاطمه را نزد حضرت الله تعالی نه نام است فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهراء و از آنجهت او را زهرا و فاطمه گفته اند که همچنانکه فرزندان را از شیر باز میگیرند آنحضرت را از ازل از شر بدی باز گرفته اند بعد از آن آنحضرت فرمود که اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمیبود و او را خواستگاری نمی نمود او را کفوی نمیبود تا روز قیامت از زمان آدم صفی تا هر که آخر من فرزندان آدم باشد و از این حدیث ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بسیاری از پیغمبران فاضل تر است همچنانکه قبل از این ظاهر کردید که از کل انبیا و مرسلین افضل است از جهت آنکه پیغمبران که نوح و ابراهیم اند اگر چه جناب عالی از ایشان بوده اند که در میان اجداد حضرت فاطمه اند و آنحضرت صلوات الله علیها بر ایشان از این جهت حرام است اما از پیغمبران بوده اند که در سلسله آبا و اجداد او بوده اند فاضل تر است و هیچ یک از ایشان کفو حضرت فاطمه نبوده اند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خود کفو حضرت فاطمه بود پس آنحضرت از بسیاری از انبیا بهتر باشد و کسی که از بسیاری از پیغمبران فاضل تر باشد ظاهر است که با امامت سزاوارتر است از دیگران حدیث بیست و یکم در مسند حنبل و در کتاب جمع بین الصحیحین و در کتاب جمع بین الصحاح الستة که از کتابهای معتبر اهل سنت و جماعت است مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیه کرده فرمود که لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق یعنی دوست نمیدارد ترا یا علی مگر کسی که ایمان بخدا داشته باشد و دشمن نمیدارد ترا مگر شخصی که منافق باشد پس میگوییم که هرگاه دوستی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علامت ایمان باشد و دشمنی آن حضرت علامت نفاق معلوم است که آن حضرت را از بادی فضیلتی هست و تا او باشد امامت بغیر او نمیرسد و در کتاب مستطاب کلینی مسطور است که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر عصائی بدست گرفته در کوچه های مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام بهتر از جمیع آدمیان عالم است و بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام از همه فاضل تر است هر که انکار این کند بتحقیق که کافر شده ای گروه انصار اولاد و فرزندان خود را بخوانید بدوستی علی بن ابی طالب علیه السلام پس هر که از فرزندان شما انکار کند دوستی آن حضرت را نگاه کنید بحال مادرش یعنی هر کس که از فرزندان شما از دوستی حضرت امیر رو گردان باشد بدانید که مادر او را در ابر و جه حلال بهم نرسیده و مشهور است که ابو دلف عجلی که از امرای نامدار است و نهایت محبت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داشت روزی در مجلس میگوید که هر که در دوستی علی بن ابی طالب بکمال نباشد ولد زنا است پسرش با مصاحبان خود گفت که من در دوستی علی بن ابی طالب افراط ندارم این حرف را بعضی با بو دلف رسانیدند گفت الله اکبر که من مادر او را که خریدم پیش از استبراء با او دخول نمودم حدیث بیست و دوم مسلم و نسائی و ترمذی که هر یک از اکابر علمای سنی اند روایت کرده اند از زر بن حبیش که او گفت که شنیدم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود و الذی فلق الحبة و برء النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق یعنی قسم بان خداوندی که شکافته دانه را و آفریده آدمی را که عهد کرده نبی امی یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بامن که دوست ندارد مرا مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن نمیدارد مرا مگر کسی که منافق باشد و از این حدیث مثل حدیث سابق استدلال بر امامت آن حضرت علیه السلام میتوان کرد حدیث بیست و سیم روایت شده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مؤمن یعنی دوست نمیدارد علی بن ابی طالب علیه السلام را منافق و دشمن نمیدارد آن حضرت را کسی که مؤمن است و انشاء الله در همین کتاب بیان نفاق جمعی از اصحاب در مبحث خبر خواهد شد حدیث بیست و چهارم احمد حنبل در مسند خود ذکر کرده و خوارزمی در مناقب خود آورده و بسیار کسی از غیر این دو نفر از علمای سنی نقل نموده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ان منکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا و لکنه خاصف النعل و کان علی علیه السلام یخصف نعل رسول الله صلی الله علیه و آله فی الحجرة عند فاطمه علیها السلام یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب خود خطاب نموده فرمود بدرستی که از شما کسی هست که با مخالفان جهاد و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن همچنانکه من جهاد نمودم بر تنزیل قرآن پس ابی بکر پرسید که آنکس منم یا رسول الله آن حضرت در جواب فرمود که نه عمر خطاب گفت یا رسول الله آن شخص منم آن حضرت فرمود که نه و لیکن آن شخصی که جهاد خواهد کرد با مخالفان بر تاویل قرآن شخصی است که نعلین را پینه میکند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حجره فاطمه صلوات الله علیها نعلین حضرت رسول صلی الله علیه و آله را پینه میکرد و شکی نیست که از این حدیث هم افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اولویت آن حضرت بمرتبه امامت و خلافت ظاهر است و معلوم است که تا افضل باشد امامت بمفضول نمیرسد حدیث بیست و پنجم خوارزمی باسناد خود روایت میکند از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه

پس بدلیل این حدیث ظاهر میشود که حضرت فاطمه از جمیع پیغمبران که در سلسله آباء و اجداد او بوده اند ع

حدیث ... بغض حضرت امیر ... از علامات ... و کفر است

علیه که جمعی از قریش در حجره جمع شدند و هر یکی از ایشان حرفی میزدند تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را غضبناک ساختند چنانچه آثار غضب در بشرهٔ مبارک آن حضرت ظاهر شده فرمود که لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه للایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله هو ابوبکر قال لا فقیل عمر قال لا و لکنه خاصف النعل فی الحجرة یعنی باید که باز ایستید ای معشر قریش و ترک این گفتگوهای بد کنید و اگر ممنوع نشوید هر آینه برمی‌انگیزد حضرت حق تعالی بر شما مردی را از یاران من که امتحان کرده است حضرت الله تعالی دل او را با ایمان یعنی شکی و شبهه در باب خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و روز قیامت ندارد و گردنهای شما را میزند در راه خدا و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کلام معجز نظام را باین جا رسانیدند شخصی پرسید که آنکس ابی بکر است حضرت فرمود که نه دیگری است دیگری پرسید که پس عمر باشد آنحضرت فرمود که نه و لکن آن شخص خاصف نعل است در حجره یا این روش فرمود که آنکسی که در حجره خصف نعل میکند و اتفاقاً بند نعلین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پاره شده بود و حضرت شاه ولایت در حجرهٔ حضرت فاطمه صلوات الله علیها بمرمت آن مشغول بود و هنوز حضرت امیرالمومنین علیه السلام مشغول این امر بود که این خبر باو رسید و از این حدیث نیز دلالت ثابت است همچنانکه از حدیث سابق معلوم است **حدیث بیست و ششم** حدیث طیر است که متفق علیه شیعه و سنی است و جمعی کثیر از علمای سنی نقل کرده اند و بعضی از علمای عامه این حدیث را بسی و پنج سند روایت نموده اند و احمد حنبل در کتاب مسند خود روایت کرده و خوارزمی در مناقب خود آورده و در کتاب جمع بین الصحاح الستة مذکور است و روایت شده از انس بن مالک که شخصی مرغ پخته بهدیه از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آورد آن حضرت روی نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز کرده فرمود که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر یعنی ای پروردگار من بیار بجانب من کسی را که دوسترین خلق و مردمان باشد نزد تو که بخورد با من از این مرغ بریان همین که آن حضرت این دعا فرمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده در خانه بود و انس بن مالک که راوی این حدیث است دربان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود بعقب در آمده گفت کیست حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که علی بن ابی طالب است انس در بروی آن حضرت نگشود و گفت حالا پیغمبر صلی الله علیه و آله بامری مشغول است و آن حضرت برگشت و انس آمده بر جای خود قرار گرفت باز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از حضرت حق تعالی مسئلت نمود دیگر بار حضرت امیر علیه السلام آمد و در زد و انس در بروی آن حضرت نگشود و گفت که گفتم حضرت رسول مشغول است باز دیگر آن حضرت برگردید و انس بمکان خود آمده و دیگر باره حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حضرت حق تعالی عز شأنه استدعا نمود باز حضرت امیر علیه السلام آمده و انس در نگشود و در مرتبه چهارم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دعا کرد و حضرت امیر علیه السلام آمده و در زد و انس از آن حضرت عذر خواست حضرت امیر علیه السلام آواز مبارک را بلند کرد بنوعی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیده و آن حضرت را نزد خود طلبید و فرمود که یا علی چرا دیر آمدی حال آنکه من مدتی است که انتظار تو میکشم آن حضرت فرمود که یا رسول الله من این مرتبه چهارم است که میآیم و انس در را نمی‌گشاید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با انس گفت که چرا در را نگشودی و ترا چه بر این داشت که چنین کردی انس گفت یا رسول الله چون شما دعا کردید من با خود میگفتم که چه خوش باشد که این دعا در حق یکی از اصحاب و انصار مستجاب شود و بنا بر این در بروی حضرت امیرالمومنین علیه السلام نمی‌گشودم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که آفی الانصار خیر من علی او فی الانصار افضل من علی یعنی آیا در انصار بهتر از علی بن ابی طالب کسی هست آیا در انصار افضل از علی بن ابی طالب کسی هست **وجه استدلال** از این حدیث بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنستکه هرگاه از محوای این حدیث شریف ظاهر شد که آن حضرت نزد حضرت الله تعالی دوسترین مردمان است مستحق و معلوم است که امامت و خلافت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بآن حضرت تعلق دارد و این معنی بسیار ظاهر است **و این واقعه را** بسیاری از شعرای عرب و عجم قصیدها کرده اند از جمله شعرای عرب یکی ابن ابی الفرج است که در قصیدهٔ خود میگوید که **نظم** وفی الطائر المشوی اوفی دلالة لو استیقظوا من غفلة و ثبات یعنی در حدیث مرغ بریان دلالت او فی است بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اگر مخالفان یعنی سنیان از خواب غفلت بیدار شوند و از مرض سبات نجات یابند **و خوارزمی** که از مشاهیر اهل سنت است این حدیث را باین روش نقل کرده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله انس را مخاطب ساخته فرمود که ما حملک علی ما صنعت یا انس یعنی چه چیز ترا بر این داشت که این عمل کردی انس در جواب گفت که سمعت دعائک فاحببت ان یکون فی رجل من قومی یعنی شنیدم دعای ترا پس دوست داشتم که در حق یکی از خویشان من مستجاب شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ان الرجل قد یحب قومه یعنی بدرستی که هر کس یا این مرد خویش خود را دوست میدارد

و در آخر روایت خوارزمی مذکور است که فجاء علی و اکل معه یعنی پس بیامد علی بن ابی طالب علیه السلام و خوردن مرغ را با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله **حدیث بیست و هفتم** خاصه و عامه روایت کرده اند از انس که او گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود اذا کان یوم القیمة و نصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب من ولایة علی بن ابی طالب یعنی هرگاه روز قیامت شود و نصب کرده شود پل صراط بر کنار جهنم نمیتوانند گذشت بر پل صراط هیچکس مگر کسی که با او نوشته از دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام باشد و هر که از عقل اندک بهره داشته باشد میداند این را که امام و پیشوا بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنین بزرگواری است که هر که از پل صراط گذرد با نامهٔ دوستی او خواهد بود و ظاهر این است که اگر مخالفین بنظر انصاف در مضمون این حدیث نگاه کنند حق بر ایشان ظاهر شود **حدیث بیست و هشتم** روایت کرده اند از حامد که او روایت کرده از ابن عباس که او گفت که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود علی یوم القیمة علی الحوض و لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی بن ابی طالب یعنی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و هیچ کس داخل بهشت نمیشود مگر کسی که رخصت از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشته باشد **و در روایات** واقع است که حارث همدانی که یکی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود بآن حضرت گفت که مرا از دو چیز ترس بسیار است یکی از وقت جان دادن و یکی از پل صراط گذشتن آن حضرت فرمود که خاطر جمع دار که هیچ کس در عالم از مومن و کافر نمیمیرد مگر آنکه مرا می‌بیند و مرا میشناسد و من او را میشناسم بصفت او و اسم او و بآنچه کرده است و تو ای حارث در نزد پل صراط مرا خواهی دید پس ایمن باش که من دوستان خود را از پل صراط میگذرانم و با آتش جهنم در آن روز خطاب میکنم که ای آتش این را بگذار که از دوستان من است و آن را بگیر که از دشمنان من است و من دوستان خود را از حوض کوثر در آن روز از تشنگی خلاص میکنم آن آبی که خیال کنی از برف سردتر و از عسل شیرین تر است **و در بعضی از روایات** واقع است که آن حضرت در جواب حارث همدانی این مضمون را بنظم ایراد فرمود و آن این است **نظم** یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا اسقیک من بارد علی ظماء تخاله فی الحلاوة العسلا **وجه استدلال** از این حدیث شریف بر امامت آن شاه مسند خلافت آنستکه هرگاه هر که از اهل بهشت باشد بی رخصت علی بن ابی طالب علیه السلام داخل بهشت نشود یقین حاصل است که تا چنین کسی باشد امامت و خلافت بدیگران نمیرسد و بسیار ظاهر است که هرگاه حضرت الله تعالی حضرت امیرالمومنین علیه السلام را صاحب این مرتبه کرده باشد که هر کس که بمیرد باید که آنحضرت حاضر شود و بی حضور آن حضرت ملک موت قدرت قبض روح کسی نداشته باشد و علم آن حضرت بمرتبه باشد که هر که باشد از اهل عالم آن حضرت او را باسم و صفت شناسد و داند که او چه کرده است و در روز قیامت حکم بآتش جهنم کند که از این مرد دور شو که این از دوستان من است و این را بگیر که از دشمنان من است امامت و خلافت بجماعتی نمیرسد که در این مرتبه نباشد **حدیث بیست و نهم** در جمع بین الصحاح الستة مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود رحم الله علیاً اللهم ادر الحق معه حیث دار یعنی رحمت کند خدای تعالی بر علی بن ابی طالب و بعد از آن فرمود که ای پروردگار من بگردان حق را با علی بن ابی طالب بهر طرف که علی بن ابی طالب بگردد یعنی حق را با علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب را با حق قرین ساز **حدیث سی ام** احمد بن موسی مردویه از جمهور اهل سنت از چند طریق روایت نموده از عایشه که او گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی حق با علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب با حق است و از هم جدا نمیشوند هرگز تا وقتی که هر دو وارد من شوند در کنار حوض کوثر و مراد از حق قرآن است یا هر حقی که از آنجمله قرآن است **وجه استدلال** از این دو حدیث بر امامت آن حضرت امیرالمومنین علیه السلام آنستکه هرگاه بمقتضای این دو حدیث شریف ظاهر شود که همیشه حق با آن حضرت است همچنانکه از بسیاری از احادیث معلوم میگردد آن جناب بامامت و ولایت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اولی است **و بعضی از علمای سنی** در این مقام اعتراض کرده اند و گفته اند که از این احادیث ظاهراً امامت خلفای ثلاثه ثابت میشود از جهت آنکه از این احادیث ظاهر میشود که حق با علی بن ابی طالب است و از آن حضرت جدا نمیشود و حضرت امیر علیه السلام با خلفای ثلاثه بود

و متابعت ایشان ننمود پس ظاهر شد که خلفای ثلاثه بر حق اند جوابش آنستکه اتفاق علمای اهل سنت و جماعت برین واقع است که آن حضرت مدتی مدید بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ابی بکر بیعت نکرده مشخص است که حق با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و هرگاه ابی بکر دعوی امامت کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او بیعت نکند و در آن بیعت نکردن حق با آن حضرت باشد معلوم میشود که ابی بکر در دعوی امامت کاذب بوده و هر که در دعوی امامت کاذب باشد از دائره ایمان و اسلام بیرون است و اعتقاد ما طایفه امامیه آنستکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرگز با ابی بکر بیعت نکرد و شما که سنیان اید میگوئید بعد از مدتی بیعت کرد اگر مسلم داریم که چنین باشد و آخر آن حضرت کرده باشد از روی تقیه خواهد بود چه آن حضرت خلاف ابی بکر را از بیعت نکردن با او در مدت بوم دمان ظاهر ساخت اگر آخر بنا بر قول شما بیعت کرده باشد فائده با حوال ابی بکر و شما ندارد **حدیث سی و یکم** متفق علیه فریقین است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود در هر حالتی که خطاب بعمار یاسر علیه الرحمه کرده بود فرمود سَیَکُونُ فِی اُمَّتِی بَعْدِی فَسَادٌ وَاخْتِلَافٌ حَتّٰی یَخْتَلِفَ السَّیْفُ بَیْنَهُمْ حَتّٰی یَقْتُلَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً وَیَبْرَءَ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ یَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ وَاَنْتَ اِذْ ذَاكَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَكَ اِنَّ عَلِیّاً لَنْ یُدْلِیَكَ فِی رَدیٰ وَلَنْ یُخْرِجَكَ مِنْ هُدیً یَا عَمَّارُ مَنْ تَقَلَّدَ سَیْفاً اَعَانَ بِهِ عَلِیّاً عَلیٰ عَدُوِّهِ قَلَّدَهُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وِشَاحَیْنِ مِنْ دُرٍّ وَمَنْ تَقَلَّدَ سَیْفاً اَعَانَ بِهِ عَلیٰ عَدُوِّهِ قَلَّدَهُ اللّٰهُ بِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وِشَاحَیْنِ مِنْ نَارٍ فَاِذَا رَاَیْتَ ذٰلِكَ فَعَلَیْكَ بِهٰذَا الَّذِی عَنْ یَمِینِی یَعْنِی عَلِیّاً علیه السلام فَاِنْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِیاً وَسَلَكَ عَلِیٌّ وَادِیاً فَاسْلُكْ وَادِیَ عَلِیٍّ وَخَلِّ النَّاسَ طُرّاً یَا عَمَّارُ اِنَّ عَلِیّاً لَا یَزَالُ عَلیٰ عَهْدِكَ یَا عَمَّارُ اِنَّ طَاعَةَ عَلِیٍّ مِنْ طَاعَتِی وَطَاعَتِی مِنْ طَاعَةِ اللّٰهِ یعنی زود باشد که در امت من بعد از من فساد عظیم و اختلاف بهم رسد تا آنکه کار ایشان بشمشیر کشد و یکدیگر را بکشند و بعضی از ایشان از بعضی بیزاری جویند ای عمار ترا میکشند گروهی که اهل بغی باشند و تو در آن حال با حق خواهی بود و حق با تو خواهد بود ای عمار بدرستی که علی بن ابی طالب راه نمائی نمیکند بچیز بد و بطریقی که رضای خدا در آن نباشد و آن حضرت ترا بیرون نمیکند از راه راست یا عمار هر که حمایل کند شمشیر را بقصد آنکه علی ابن ابی طالب را مدد نماید حق تعالی در روز قیامت دو عقد از در بهشت حمایل او کند و هر که شمشیر حمایل کند به نیت آنکه یاری کند دشمن علی بن ابی طالب را حمایل میکند حضرت حق تعالی او را در روز قیامت دو عقد از آتش جهنم پس هرگاه به بینی این امور را یعنی وقتی که بعضی از مردم با حضرت امیر علیه السلام در مجادله و خصومت باشند و طرف دشمن آن حضرت را اکر فتنه باشند زنهار که تو با این شخص باش که در طرف راست من است و میخواست آن حضرت باین علی بن ابی طالب را علیه السلام پس اگر تمام مردمان براهی روند و علی بن ابی طالب براه دیگر برود تو یا عمار بآن راهی برو که علی بن ابی طالب بآن راه میرود و واگذار مردمان را بالتمام یا عمار بدرستی که علی بن ابی طالب همیشه براه راست بوده یا عمار بدرستی که اطاعت علی بن ابی طالب کردن از اطاعت من است و اطاعت من کردن اطاعت خداست **و ازین حدیث** شریف از دوازده موضع استدلال بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام میتوان کرد **اول آنکه** حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید که ای عمار ترا میکشند گروهی که از اهل بغی باشند و اجماعی که عمار را بقتل رسانیدند مردم معاویه بودند که در موضع صفین در حالتی که با امیر المؤمنین علیه السلام خصومت داشتند عمار را شهید ساختند و معلوم است که شقاوت آن جماعت و اینکه از اهل بغی بودند سببش آن بود که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جنگ میکردند و درین باب دلایل بسیار است از جمله دلایل حدیثی است که پیش ازین در بعضی از مطالب سابقه در ضمن تفسیر آیه تطهیر مذکور شد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود یا علی حَرْبُكَ حَرْبِی وَحَرْبِی حَرْبُ اللّٰهِ یعنی یا علی جنگ کردن با تو جنگ کردن با من و جنگ کردن با من جنگ کردن با خداست **دوم** آنکه آن حضرت فرمود که تو در آن حال با حق خواهی بود و شکی نیست که عمار در موضع صفین در سلک متابعان حضرت امیر علیه السلام منتظم بود **سوم** آنکه فرمود که حق با تو خواهد بود **چهارم** آنکه فرمود که علی بن ابی طالب ترا دلالت نمیکند بچیزی که بد باشد **پنجم** آنکه فرمود که آن حضرت ترا بیرون نمیکند از راه راست **ششم** وعده که فرمود یاری کنندهٔ آن حضرت را **هفتم** وعید که کرده ناصران حضرت را **هشتم** سفارشی که کرده عمار را که در آن طور وقتی یا علی بن ابی طالب باش **نهم** آنکه فرمود که هرگاه تمام اهل عالم در طرفی باشند و علی بن ابی طالب در طرف دیگر تو بطرف علی بن ابی طالب مایل شو **دهم** امری که نموده که از جمیع مردمان در این روز مفارقت کن **یازدهم** آنکه فرمود که علی بن ابی طالب همیشه براه راست بوده **دوازدهم** آنکه فرمود که اطاعت کردن علی بن ابی طالب اطاعت من است و اطاعت کردن من اطاعت کردن خداست و شکی نیست در اینکه تا صاحب مرتبه این شرفها باشد امامت و خلافت بجماعتی نمیرسد که چنین نباشند خصوصاً هرگاه آن جماعت صاحب صفات

ذمیمه و خصال ناپسندیده نیز باشند و در صورتی که شخصی باشد که جمیع این شرفها را دارا باشد و در او جمع باشد بطریق اولی امامت و خلافت بغیر نسبت ندارد **حدیث سی و دوم** احمد حنبل در مسند خود آورده و در صحیح مسلم و در بسیاری از کتابهای معتبر شیعه و سنی مضبوط است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا یعنی من شهر علمم و علی بن ابی طالب در آن شهر است و مشخص است که هرگاه داخل شهری شود کسی از در آن شهر داخل میشود پس اگر کسی خواهد که وصول بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را نصیب شود بر او لازم است که در راه متابعت و پیروی علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در آید تا او را وصول بمقصود روزی شود و نزد هر صاحب بصیرت روشن است که از این حدیث شریف افضلیت و اقدمیت آن حضرت ظاهر میشود و معلوم و ظاهر است که تا چنین کسی باشد متابعت دیگری کردن معقول نیست خصوصاً هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در بعضی از احادیث امر فرموده باشد که هر که مرا خواهد میباید که از راه متابعت علی بن ابی طالب بجانب من آید همچنانکه از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که او نقل کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنجناب فرمودند اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ اَرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَاْتِ الْبَابَ یعنی من شهر علمم و علی بن ابی طالب در آن شهر است هر که علم میخواهد میباید که از در در آید و در بعضی از کتب مذکور است که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود در حالتی که خطاب بعلی بن ابی طالب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده که یَا عَلِیُّ اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَاَنْتَ الْبَابُ كَذَبَ مَنْ زَعَمَ اَنَّهُ یَصِلُ اِلَی الْمَدِینَةِ اِلَّا مِنَ الْبَابِ یعنی یا علی من شهر علمم و تو در آن شهری دروغ میگوید کسی که قایل میشود که میرسد بشهر مگر از در و از ابن عباس منقولست که گفت روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اَنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ اَرَادَ الْحِکْمَةَ فَلْیَاْتِ الْبَابَ یعنی من خانهٔ حکمتم و علی بن ابی طالب در آن خانه است پس هر که ارادهٔ حکمت دارد پس باید که بیاید از در و باز از ابن عباس منقولست که روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود که اَنَا جَنَّةُ اللّٰهِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ اَرَادَ الْجَنَّةَ فَلْیَاْتِ مِنْ بَابِهَا یعنی من بهشت خدایم و علی بن ابی طالب در آنست پس هر که ارادهٔ بهشت خدا دارد میباید که بیاید از در آن و از تمام این احادیث ظاهر و پیدا و روشن و هویداست احقیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بامامت و خلافت **حدیث سی و سوم** خوارزمی که از بزرگان علمای سنی است در کتاب مناقب خود روایت نموده از ابی البختری که او گفت که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که در مسجد کوفه بر منبر برآمده بود و در آن روز پیراهن یوسف مصر نبوت یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را پوشیده بود و عمامهٔ آن سرور را بر سر داشت و شمشیر آن سلطان سریر رسالت را حمایل کرده و انگشتری آن یدالله را در انگشت هدایت اثر کرده بسینهٔ بی کینهٔ خود اشاره نموده فرمود که سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی فَاِنَّمَا بَیْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّی عِلْمٌ جَمٌّ هٰذَا سَفَطُ الْعِلْمِ هٰذَا لُعَابُ رَسُولِ اللّٰهِ هٰذَا مَا زَقَّنِی رَسُولُ اللّٰهِ زَقّاً مِنْ غَیْرِ وَحْیٍ اُوحِیَ اِلَیَّ فَوَاللّٰهِ لَوْ ثُنِیَتْ لِیَ الْوِسَادَةُ فَجَلَسْتُ عَلَیْهَا لَاَفْتَیْتُ لِاَهْلِ التَّوْرٰیةِ بِتَوْرٰیتِهِمْ وَلِاَهْلِ الْاِنْجِیلِ بِاِنْجِیلِهِمْ حَتّٰی یُنْطِقَ اللّٰهُ التَّوْرٰیةَ وَالْاِنْجِیلَ فَیَقُولَ صَدَقَ عَلِیٌّ قَدْ اَفْتَاكُمْ بِمَا اُنْزِلَ فِیَّ وَاَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتَابَ اَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید بدرستی که در میانهٔ اضلاع من یعنی در میانهٔ سینهٔ من علم بسیار است و این سینهٔ من گنجینه و ظرف علم است و این از برکت لعاب دهن مطهر حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله که آن عالم علم لدنی همچنانکه مرغ بچهٔ خود را دانه میدهد بمن عطا کرده بی آنکه وحی بمن آمده باشد بخدا قسم اگر مسندی از برای من بگسترانند پس بر آن بنشینم هر آینه که فتوی دهم اهل توریت را بتوریت ایشان و اهل انجیل را بانجیل ایشان تا آنکه اگر حق تعالی توریت و انجیل را بسخن در آورد توریت و انجیل بسخن بگویند که راست گفته علی بن ابی طالب و فتوی داده بروشی که حق تعالی نازل کرده اینده در ما و شما تلاوت میکنید کتاب خود را آیا تعقل نمیکنید معانی کلام الهی را **وجه استدلال** ازین حدیث شریف بر امامت حضرت شاه ولایت علیه السلام اینستکه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تا چنین عالمی باشد امامت و خلافت بجماعتی نمیرسد که بعضی از ایشان معنی فاکهه و اب را ندانند و بعضی از زنان در مسایل دینی الزام دهند و در کتاب کشف الغمه روایت شده از ابی الطفیل که او گفت که حاضر بودم که امیر المؤمنین علیه السلام خطبه میخواند و میفرمود سَلُونِی فَوَاللّٰهِ لَا تَسْاَلُونِی عَنْ شَیْءٍ اِلَّا اَخْبَرْتُکُمْ وَاسْاَلُونِی عَنْ کِتَابِ اللّٰهِ فَوَاللّٰهِ مَا مِنْ آیَةٍ اِلَّا وَاَنَا اَعْلَمُ اَبِلَیْلٍ نَزَلَتْ اَمْ بِنَهَارٍ اَمْ فِی سَهْلٍ اَمْ فِی جَبَلٍ یعنی سؤال کنید از من بخدا قسم که هیچ چیز از من نمیپرسید مگر آنکه خبر میکنم شما را و سؤال کنید از من از کتاب خدا که بخدا قسم هیچ آیه از کتاب خدا نیست الا آنکه میدانم که در شب فرود آمده یا در روز و در دشت نازل شده یا در کوه و هر عاقل میداند اینرا که هرگاه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شخصی را باشد که مکرر سلونی گوید بامامت و خلافت اولی و الیق است از کسی که اقیلونی گوید **حدیث سی و چهارم** حدیث متعلق بقصهٔ خیبر است که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در صحاح سته مذکور است و در بعضی از آن باسانید متعدده مضبوط است و نورالدین علی مالکی که از بزرگان علمای سنی است در کتاب فصول المهمه ذکر کرده و حکایت خیبر بنوعی که در بعضی از کتابهای معتبر منظر رسیده بر وجهی است که چون حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه واله سوجه قلاع خیبر شده اراده الهی بمقتضای خواهش حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله بظهور
مرتبه حضرت شاه ولایت علیه السلام تعلق گرفت و در پای قلعه قموص چون امر قلعه گیری بطول انجامید و لشکر اسلام از کرما
و گرسنگی و تشنگی شکوه نمودند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله ابی بکر را سردار طایفه از لشکر کرده بجنگ فرستاد و ابی بکر زنی
جمعی را از سپاه اسلام بدایره شهادت در آورده خود با قلیلی از مسلمانان روی بهزیمت آورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و
اله عمر خطاب را بامر مذکور نامزد فرمود عمر بسنت ابی بکر عمل نموده بعد از آنکه جمعی از مسلمانان کشته شدند با بقیه ایشان گریختن
کردند **و ابو عبادت** صحیح بخاری است که فرجع منهزما یعنی برگردید عمر مثل ابی بکر در حالتی که گریزان بود بعد از آن حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه واله فرمود که والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار یعنی بخدا قسم که میدهم
البته این رایت را فردا بدست کسی که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا او را دوست دارند و او کرار غیر فرار باشد
یعنی ستیزنده غیر گریزنده باشد و چون اصحاب این کلام بشارت نظام را از آن حضرت شنیدند هر یک باد در روی انکه باین شرف مشرف
شوند تمام شب در فکر بودند و صبح که شد زودتر از روزهای دیگر بخدمت آن حضرت آمدند و منافقان در آن روز خاطر جمع بودند
که مراد آن حضرت غیر علی بن ابی طالبست علیه السلام از جهت آنکه چشمهای مبارک علی علیه السلام درد میکرد که بان سبب جنگ نمیتوانست
کرد اما چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله از خیمه بیرون آمد فرمود که این علی بن ابی طالب یعنی کجاست علی بن ابی طالب بعضی از حاضران
گفتند که رمدی عظیم و درد چشمی صعبی دارد آن حضرت فرمود که او را بیاورید حضرت امیر علیه السلام را حاضر کردانیدند حضرت رسالت صلی الله
علیه واله سر مبارک آن حضرت را در کنار گرفت و آب دهن مبارک خود را در چشم او افکنده فی الحال بامر ملک متعال بنوعی اندرد زایل شد
که گویا هرگز آن حضرت درد چشم نداشت **پس حضرت** رسول صلی الله علیه واله رایت نصرت آیت خود را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
داده فرمود برو که حضرت الله تعالی ترا یاری فرماید و این قلعه را از برای تو مفتوح میگرداند حضرت امیر علیه السلام فرمود که یا رسول
الله با ایشان مقاتله کنم تا مسلمان شوند حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که در مقاتله تعجیل مکن اول ایشان را باسلام دعوت
کن و خبردار کن ایشان را از حقوقی که از جانب حق تعالی بر ایشان لازم است و بخدا سوگند که اگر یک شخص را حضرت الله تعالی بسبب
هدایت تو راه نماید از برای تو بهتر است از شتران سرخ موی که در راه حق تعالی تصدق کنی بعد از این قسم سفارشها حضرت مصطفی
صلی الله علیه واله زره خود را بر آن حضرت پوشانید و ذو الفقار را بر آن حضرت بست و رایت را بدستش داد پس حضرت امیر علیه السلام
قدم در راه نهاد و چون نزدیک بحصار رسید علم را در زمین استوار گردانید و در روایتی است که آن حضرت آن علم را بنوعی برزد بر
آن موضع که سنگ خاره بود زد که زیاده از ثلثی از آن در آن سنگ فرو رفت پس یکی از علمای یهود که در آنوقت بربالای حصار قلعه بود
سؤال نمود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که من انت یعنی تو کیستی آنحضرت در جواب فرمود که انا علی بن ابی طالب یعنی منم علی بن
ابی طالب آن یهودی آواز داد و خطاب کرد باهل قلعه و گفت غلبتم وما انزل علی موسی یعنی مغلوب شدید بتوریه موسی قسم و مردمی که در
قلعه بودند التفات بسخن او نکردند و اول کسی که ابتدا و جنگ او کرد برادر مرحب خیبری بود که او را حارث خیبری میگفتند آن شقی
با انبوهی از سپاه از قلعه بیرون آمد و شروع بجنگ کرد و دو کس از آنهائی که با حضرت امیر علیه السلام بیرون آمده بودند بدرجه شهادت
رسانید پس حیدر کرار میل ضربت ذو الفقار او را بدار البوار رسانید **اما چون** مرحب دید که برادرش بجهنم واصل شد آتش درد
بنهادش افتاد و با جمعی کثیر از مشاهیر از مبارزان یهود از قلعه بیرون آمد و هم چنین که جمعی از علما نقل کرده اند مرحب را در دو جنگ
باده هزار سوار جرار برابر میدانستند و منقولست که مرحب در آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل کرده بود که اگر یکی از آن
دو شمشیر را شکستی پیش آید با آن شمشیر دیگر مقاتله نماید و محاربه کند و مغفری از پولاد بر سر گذاشته بود و بر بالای آن خودی از
سنگ بر سر محکم کرده بود **و در بعضی** از روایات واقع است که چهل گز زنجیر بر دور آن پیچیده بود و چهل گز دیگر زنجیر بر کمر
پیچیده بود و نیزه در دست داشت که سنان آن بوزن سه من بود باین هیئت متوجه جنگ شد و چون آن جماعتی که با حضرت امیر علیه
السلام بودند دانستند که این مرد مرحب است هیچیک از ایشان داعیه جنگ او نکرد و حضرت امیر علیه السلام بمقابلش آمده در
حالتی که مرحب رجزی که در تعریف خود گفته و میخواند تمام کرده بود **پس پرسید** از آن حضرت که چه نام داری آنحضرت شروع
کرد برجزی که بعضی از آن این است که انا الذی سمتنی امی حیدره یعنی منم آنکسی که نام کرده است مادر من مرا حیدره و از جمله نامهای
شیر یکی حیدر است **و وجه** آنکه آنحضرت از میان نامهای خود در آن روز این نام را ذکر فرمود این بود که مرحب و بنا بر روایتی مادر او
در شب گذشته خواب دیده بود که شیری برو حمله کرد و از معبران محقق تعبیر آن نموده بعضی از ایشان گفته بودند که هلاک تو در
دست شخصی است که نام او نام شیر باشد زنهار که از چنین کسی حذر کن آنحضرت میخواست که بان شقی بفهماند که آنکسی که هلاک
تو در دست اوست منم **شیخ طوسی** علیه الرحمه در کتاب امالی نقل کرده که همینکه مرحب این سخن را از حضرت امیر علیه السلام

شنید عنان مرکب را برگردانید و روی بگریز نهاد در آنحال شیطان ملعون خود را بصورت یکی از علمای یهود بر مرحب نمود و گفت که
سبب گریختن تو چیست مرحب گفت که مادرم در خواب دیده بود که شیری قصد من کرده بود و فلان کاهن تعبیر چنین کرده که از
کسی که نامش شیر باشد باحضلت شیر داشته باشد اجتناب کن الحال این شخص که در برابر من بود نامش حیدر است بنابرین بقلعه
میروم شیطان گفت عجب از تو که بخواب زنان و تعبیر یکی بعضی از زنان کند اعتماد میکنی و عار فرار و گریختن بر خود میپسندی مرحب چون
این سخن بشنید دیات حمیتش بجوش آمده اراده برگشتن کرد شیطان گفت تو برو بجنگ علی بن ابی طالب که من جمعی را از عقب تو میفرستم
که در این کار یار و یاور تو باشند **پس** آن شقی متوجه حرب حضرت امیر علیه السلام شده خواست شمشیری بر آن حضرت زند که حیدر کرار ذو
الفقار ابدار را چنان بر فرق او زد که تا بزین اسب او را بدو نیم کرد و آن جمعی که با مرحب بودند این ضربت دست برد مشاهده نمودند اما از روی ضرورت
دست و پائی میزدند و هفت نفر از مشاهیر ایشان کشته شدند و ما بقی بهزیمت روی آورده بجانب قلعه گریختند و آن حضرت از عقب ایشان
روان شده جمعی کثیر از ایشان را بجهنم فرستاد و بقیه باندرون قلعه گریختند و در قلعه را ببستند و خندق را پل را کشیدند و آن حضرت بدر
قلعه رسید پنجه خیبرگیر را بر آن در که از یک تخته سنگ بود زده انگشتان مبارک آنحضرت بنوعی داخل آن سنگ شده که دست کسی داخل
خمیر میشود و آن در که هیچ انکار از بعضی احادیث ظاهر میشود سی و شش هزار من بیشتر بود چنان آن را حرکتی داد که تمام آن قلعه
از آن بلرزید و آن در را از جای کند و در بعضی از روایات واقع است که سپر از دست آن حضرت افتاده بود و یهودی تیغ حواله آن حضرت
کرده بود و میخواست که بر آنحضرت زند غضب بر آنحضرت مستولی شده و آن در را از جای خود کند و سپر خود ساخت **و از جابر**
بن عبد الله انصاری روایت شده که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند و خندق مانع بود حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آن در را بر سر دست گرفته و پل ساخت و باین جانب میآمد و سرداران و مبارزان لشکر اسلام بقدر یکه گنجایش
ایشان بود بر روی آن در میآمدند و ایشان را میبرد بجانب قلعه و داخل قلعه میشدند و بر میگردیدند و جماعت دیگر میآورد و هم
چنین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله و آن حالت را مشاهده فرموده تعجب نمود از زور و بازوی حضرت امیر المؤمنین ع
جبرئیل نازل شده گفت یا رسول الله نظر بپای علی بن ابی طالب بکن آنحضرت نگاه کرد دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر روی هوا
راه میرود و پای مبارکش بر روی زمین و آب خندق نمیرسد تعجب آن حضرت زیاده شد جبرئیل گفت یا رسول الله ملائکه کرام
پرهای خود را استوار نموده اند و قدم حضرت امیر علیه السلام بر روی پر ملائک است **و قولی اشکل** هنوز حضرت رسول
صلی الله علیه واله از صف جدا نشده بود که شخصی از لشکر اسلام بخدمت آنحضرت آمده و گفت یا رسول الله امروز طرفه چیزی از دست
و بازوی حضرت امیر علیه السلام مشاهده میکنم آن حضرت فرمود که چه چیز گفت در قلعه خیبر را که چهل پهلوان اتفاق میکنند تا بکدرا
وا نماز میکنند و میبندند از جای کنده است و باین اکتفا نکرده این قسم در را بر سر دست گرفته باین کنار خندق میآید و مبارزان
را اندر سوار میشوند و ایشان را با آن در بآن جانب خندق میبرد و ایشان داخل قلعه میشوند و باز بر میگردد و طایفه دیگر را
همین طریق داخل قلعه میکند حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که خبر از دستش داری بیا با بیش تم نگاهی بکن آن شخص بر زمین
و بر پای آن حضرت نگاه کرد دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر روی هوا راه میرود و هوش از سرش رفته مضطرب و حیران
بخدمت سرور عالمیان آمده و معروض داشت که یا رسول الله تعجب از پایش بیشتر است دیدم علی بن ابی طالب را که با این بار گران
بر روی هوا راه میرود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله فرمود که پای علی بن ابی طالب علیه السلام بر بالای پر ملائکه است
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمودند که روز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در
اثنای کندن در قلعه خیبر اندرو احرکتی داد تمامی آن حصن بمرتبه بلرزید که صفیه دختر حیی بن اخطب که سالار آن جماعت بود از
تخت بیفتاد و رویش مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون چنین امری غریب و صورتی عجیب دیدند و مشاهده کردند زبان
بامان برآوردند و شاه مردان بامر حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و اله ایشان را امان داد و اکثر ایشان بدایره اسلام
در آمدند **و کیسادی** از علمای سنی نقل کرده اند که روزی جبرئیل در حضور حضرت رسالت صلی الله علیه واله از روی
تعجب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نگاه میکرد و تبسم مینمود آن حضرت فرمود یا روح الامین سبب تبسم چیست جبرئیل
گفت یا رسول الله وقتی حضرت الله تعالی مرا امر کرد که هفت شهر قوم لوط را بجانب آسمان برم بحدیکه آواز خروس سگان
ایشان را ملائکه آسمان اول بشنوند و بعد از آن از سر نگون کنم آن خدمت را بجای آوردم و در وقتی که علی بن ابی طالب
شمشیر بلند ساخته بود و میخواست که بر مرحب زند ندائی بمن رسید که شمشیر علی بن ابی طالب را نگاه دار که نزدیک است
که اثر آن بماهی که حامل گاو زمین است برسد من خود را رسانیده و تیغ او را نگاه داشتم آن قدر ثقیل که از این نگاه داشتن
کشیدم از برداشتن آن شهرها نکشیده و روایت اصح آنست که جبرئیل فرمود که ندائی بمن رسید که شمشیر امیر المؤمنین ع را

نگاه دارد که اگر نگاه ندارد اثر آن بساکنان طبقهٔ هفتم زمین خواهد رسید و بدانکه آنچه مشروح شد بعضی از واقعهٔ روز خیبر است و در بعضی از آنچه مذکور شد بعضی از روایات بنوع دیگر واقع شده و اگر مجموع آن در این مقام ذکر کرده شود موجب طول کلام است بنابرین بهمین قدر اکتفا میشود **وجه استدلال** از این روایت بر امامت و ولایت شاه ولایت علیه السلام بچند طریق ممکن است **طریق اول** آنکه آنچه آن حضرت فرموده که والله لاعطین الرایة غدا الی آخره از آن ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و پر ظاهر است که هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار دنیا برود و مردمان بعد از آن حضرت محتاج بامامی باشند تا شخصی باشد که محبت خدا و رسول خدا از برای او ثابت باشد و او خدا و رسول را دوست دارد امامت و خلافت بجماعتی نسبت ندارد که در این مرتبه نباشند بلکه ظاهر باشد که خدا و رسول ایشان را دوست نمیدارد و ایشان خدا و رسول را دوست ندارند هم چنین که بعد از این مکرر معلوم شود انشاء الله و در بعضی از روایات واقع شده که چون درجهٔ محبت و محبوبیت میان خدا و حضرت مرتضی علیه السلام تصاعد یافت حضرت الله تعالی امر کرد جبرئیل امین را که بملائکه بگو و بایشان بفهمان انی احب علیا فاحبوه یعنی من که حضرت خداوندم علی بن ابی طالب را دوست میدارم پس دوست دارید شما او را بدوستی من یعنی بسبب آنکه من او را دوست میدارم شما نیز او را دوست دارید یا علی بن ابی طالب را دوست دارید بدوستی من قسم بر شما یا او را دوست دارید بسبب دوستی که با من دارید و این معنی بسیار واضح است که تا کسی باشد که حضرت الله تعالی دوستی او را بر کافهٔ ملایک واجب کرده باشد امامت و خلافت با وجود بعید را با وجود او نسبت ندارد و حال آنکه حضرت الله تعالی دوستی امیر المؤمنین علیه السلام را در قرآن مجید ایمان خوانده باشد و تعبیر از انکار آن حضرت بکفر فرموده باشد همچنانکه می فرماید که ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله یعنی هر که ترک کند دوستی علی بن ابی طالب را همچنین که از بسیاری از کتب معتبره معلوم میگردد تمام افعال و اعمال او ضایع و باطل است و از این جهت است که جماعتی که از دوستی آن حضرت و پیروی و متابعت آن سرور منحرف شده اند و نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده اند بلعنت خدا و ملائکه و جمیع لعن کنندگان گرفتار شده اند همچنانکه آیهٔ اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون بر آن دلالت دارد همچنانکه از روایات معتبره ظاهر میشود که مراد از آن نقض کنندگان عهد روز غدیر اند و بنا بر آن معنی همچنان میشود که آن جماعتی که ترک بیعت روز غدیر کرده لعنت میکند حضرت الله تعالی ایشان را و لعنت میکنند ایشان را لعن کنندگان و از آنچه گفتیم بر وجه اتم امامت و وصایت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ثابت میشود و از برای هر عاقل ظاهر میشود که تا چنین بزرگواری باشد خلافت و نیابت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بدیگران نمیرسد **و در** بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشاره بحضرت امیر علیه السلام فرمود که اللهم من احبه من الناس فکن له حبیبا و من ابغضه فکن له مبغضا یعنی ای پروردگار من هر که دوست دارد علی بن ابی طالب را تو هم او را دوست دار و هر که دشمن دارد علی بن ابی طالب را تو هم با او دشمن شو و نزد هر صاحب بصیرت ظاهر است که تا چنین بزرگواری باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بدعا در خواهد که دوستان او را دوست دارد و دشمنان او را دشمن دارد خلافت آن حضرت بدیگری نسبت ندارد و در صحیح مسلم مذکور است **و ابن مغازلی** شافعی در کتاب خود نقل کرده و اخطب خطبا در بعضی از مولفات خود آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده فرمود که انت ولیی فی الدنیا والآخرة یعنی تو صاحب اختیار امر منی در دنیا و آخرت **و محمد بن محمود زکریای** شافعی که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب مناقب خود روایت نموده از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آن حضرت در سجدهٔ شکر میفرمود که الهی بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک یعنی ای پروردگار من بحق علی بن ابی طالب که ولی تست بیامرز محمد را که پیغمبر تست و هر که از انصاف اندک بهره داشته باشد میداند که با وجود چنین سروری امامت و خلافت بغیر نسبتی ندارد **و نیشابوری** که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است **و واحدی** که او نیز از مشاهیر علمای ایشان است نقل کرده اند و بسیار کسی غیر ایشان از علمای سنی در کتابهای خود ذکر کرده اند که در روز فتح خیبر چون چشم حضرت رسالت بر آن نور دیدهٔ عالمیان افتاد فرمود که اگر از آن نمیترسیدم که جماعتی از امت من بسبب تو گمراه شوند و قایل شوند در باب تو بچیزی که نصاری در حق حضرت عیسی بآن قائل شده اند یعنی اگر نمیترسیدم که هم چنین که نصاری قایل شده اند بخدائی عیسی جماعتی از امت من قایل شوند بخدائی تو یا علی بعضی از حالات ترا امروز بر مردمان ظاهر میساختم که از هر راهی که تو بگذری مردمان خاک قدم ترا بر دارند و بآن فخر کنند و از بقیهٔ آب وضوی تو باعث شفای بیماران خود شوند و کافی است ترا یا علی اینکه تو از منی و من از توام و تو ولی و صاحب اختیار امت منی بعد از من و روح تو روح من است و گوشت تو گوشت من است و ظاهر تو ظاهر منی و باطن تو باطن من است و جنگ کردن با تو جنگ کردن با منی و صلح کردن با تو صلح کردن با من است و دوست تو دوست منی و دشمن تو دشمن من است و من و تو از یک شجره و یک اصل و یک نور بیم و فرضهای عمل بعد از من تو ادا خواهی کرد و بر سنت من با دشمنان من مقاتله خواهی کرد و حکم

احکام شریعت من

تا بیست و هفت ... علی ... [illegible]

احکام شریعت من خواهی نمود و در آخرت همراه من خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من خواهی بود و اول کسی که با من بد بهشت در خواهد آمد تو خواهی بود و توئی که دوستان و شیعیان تو در روز قیامت صاحب چند فضیلت خواهند بود که بآن ممتاز باشند از دیگران **اول** آنکه بر منبرهای نور قرار خواهند داشت **دوم** آنکه روسفید بصحرای محشر داخل خواهند شد **سوم** آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه خواهند بود و توئی یا علی که حق با تو است یعنی آنچه رضای حق تعالی بآن است میگوئی و حق از تو جدا نیست یعنی بر حق بر زبان تو و دل و خاطر تو میگذرد و هر چه میگوئی و میکنی همه حق است و توئی یا علی که ممزوج و مخلوط است ایمان بخون و گوشت تو چنانچه ممزوج و مخلوط است بخون و گوشت من و هر که از عقل اندک بهره داشته باشد میداند اینکه هر گاه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صاحب فضیلتی چند باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بترسد که اگر بعضی از آنها را اظهار کند مردم بخدائی او قایل شوند با وجود آن مراتب بامامت دیگران قایل شدن از کمال سفاهت است همچنین بغیر از آنها اوصاف که در این حدیث واقع است هر که تأمل کند این معنی بر او واضح میشود که تا حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه باشد دیگری قابلیت امر خلافت ندارد و خوارزمی که از بزرگان علمای اهل سنت و جماعت است در کتاب مناقب خود ذکر کرده که در روز مباهله چون سید ثقلین امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام را داخل عبای خود کرده بودند دست مبارک بدعا برداشته فرمود که اللهم احشرنی فی زمرة محبیهم یعنی ای پروردگار من حشر کن مرا در زمرهٔ جماعتی که دوستان ایشانند پس ای عاقل ملاحظه کن که هر گاه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سروری باشد که آن حضرت از حضرت الله تعالی بدعا درخواهد که او را با دوستان آن سرور حشر کند میتواند بود که دیگری با وجود آن سرور سزاوار بامامت باشد یقین حاصل که هر که با وجود این قایل بامامت دیگران باشد یا از روی سفاهت و حماقت است و یا از فرط تعصب جاهلیت **طریق دوم** آنکه از اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله بخدا قسم که فردا رایت را بمردی می دهم که دوست دارد خدا و رسول را ظاهر میشود که ابی بکر و عمر خدا و رسول را دوست نمیداشتند هم چنین که بادنی تأملی ظاهر است و پر معلوم است که معقول نیست که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جمعی بر کافهٔ خلایق مقدم باشند که خدا و رسول را دوست نداشتند خصوصا هر گاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر باشد **طریق سوم** آنکه آن حضرت میفرماید که و یحبه الله و رسوله یعنی و دوست دارد او را خدا و رسول خدا و از این معلوم میگردد که ابی بکر و عمر را خدا و رسول خدا دوست نمیداشته اند پس چه معنی دارد که بعد از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله با وجود آنکه علی مرتضی علیه السلام باشد جماعتی امام و خلیفه باشند که خدا و رسول ایشان را دوست ندارند **طریق چهارم** آنکه آن حضرت میفرماید بعد از آن که آن شخص حمله کننده و ستیزه نماینده است و معلوم و ظاهر است که هر گاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد که با وجود اوصاف سابقه بصفت شجاعت هم متصف باشد امامت و خلافت بجماعتی نمیرسد که با عدم اوصاف سابقه در ایشان بجبن هم موصوف باشند **طریق پنجم** آنکه آن حضرت میفرماید که غیر فرار یعنی آن شخصی که فردا رایت را بدست او خواهم داد غیر گریزنده است و معلوم و ظاهر است که تا چنین کسی باشد امامت و خلافت بجماعتی نمیرسد که در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ کفار بگریزند و خواهند که جان خود را بسلامت بیرون برند و حال آنکه گریختن از پیش کفار در روز جهاد از گناهان کبیره است و در این حدیث شریف بچند وجه میتوان گفت اما از جهت آنکه سخن بطول نکشد بهمین چند کلمه اکتفا میکنیم **و بدانکه** همچنانکه از این حدیث شریف بچندین وجه استدلال بر امامت آن حضرت میتوان کرد از بعضی وقایع روز خیبر نیز بچندین روش دلیل بر امامت آن حضرت میتوان گفت **اول** آنکه آن حضرت فرمود انا الذی سمتنی امی حیدره که خبر از غیب بود چنانکه اشاره بآن شد **دوم** کندن در از قلعهٔ خیبر **سوم** بر روی هوا راه رفتن که هر یک از آن معجزیست جدا والسلام علی من اتبع الهدی **حدیث سی و پنجم** حدیث ضربت بجنگ خندق است که خاصه و عامه روایت کرده اند و از متواترات است که در وقتی که شاه ولایت پناه صلوات الله علیه عمرو عبد ود عامری را بیک ضربت بجهنم واصل نمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی هر آینه که این یک ضربت که علی بن ابی طالب علیه السلام در روز خندق بکار فرمود فاضل تر است از عبادت جمیع آدمیان عالم و جمیع جنیان عالم **وجه استدلال** از این حدیث بر امامت شاه ولایت علیه السلام آنست که موافق نص متواتر یک زدن شمشیر آن حضرت بر عمرو عبدود ثوابش زیادتی دارد بر عبادت جمیع اهل عالم از جن و انس و معلوم است نزد هر عاقل که هر گاه شخصی باشد که یک عمل از جملهٔ اعمال خیر او افضل از عبادت ثقلین باشد البته بامامت و خلافت اولی و الیق است از دیگران **حدیث سی و ششم** احمد حنبل در کتاب مسند خود ذکر کرده و در صحاح سته مسطور است و صاحب کتاب فصول المهمه مالکی که از بزرگان علمای سنیان است در کتاب مزبور روایت نموده و خوارزمی که از اعاظم علمای ایشان است و بسیار کسی غیر از ایشان جمیعا باسناد متعدده روایت نموده اند که در روز جنگ احد با حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی که ماند علی بن ابی طالب علیه السلام بود و چهار کس دیگر و در بعضی دیگر از روایات آمده است که در آن روز بغیر از حضرت امیر المؤمنین

بیان وجوه استدلال از حدیث ... نبوی ... مخصوص امیر

علیه السلام هیچکس با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نماند و تمام لشکران حضرت گریختند و آن حضرت را تنها در میان اعدا گذاشتند بهر تقدیر در آن روز حضرت امیر علیه السلام بهر طرف حمله میکرد و کفار را بخاک هلاک میانداخت جبرئیل نازل شده گفت یا رسول الله تمام ملائک در تعجب‌اند از یاری که امیر المؤمنین علیه السلام با تو میکند پس آن حضرت فرمود که انّ علیاً منی وانا منه یعنی بدرستی که علی بن ابی طالب از من است و من از علی بن ابی طالبم پس جبرئیل گفت وانا منکما یا رسول الله یعنی من از تو و علی بن ابی طالبم ای رسول خدا و در کتب معتبرهٔ مذکوره بسند دیگر هم چنین روایت شده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در جواب جبرئیل علیه السلام فرمود که انّ علیاً منی وانا من علیّ وهو ولیّ کلّ من بعدی لا یؤدّی عنی الا انا او علیّ بدرستی که من از علی بن ابی طالبم و علی بن ابی طالب علیه السلام ولی هر کسی است که بعد از من باشد ادا نمیکند از جانب من هیچ کس مگر من یا علی بن ابی طالب یعنی اوامر الهی را میباید که من بخلق برسانم یا علی بن ابی طالب با آنکه دینی که بر من است لازم است که من خود ادا کنم یا علی بن ابی طالب از جانب من ادا کند بهمه حال در کتب مسطوره روایت شده که در آن روز از وقت چاشت که جنگ قائم شد تا بوقت عصر از میان زمین و آسمان شخصی بآواز بلند بنوعی که هر دو لشکر می‌شنیدند میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار یعنی جوانی و مردی و شجاعی و دلیری نیست الا علی بن ابی طالب و شمشیری نیست مگر ذو الفقار **وجمعی از علما را** اعتقاد چنان است که آن گوینده غیر جبرئیل علیه السلام بود **ودلیل** ایشان حدیثی است که عکرمه روایت میکند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن حضرت فرمود که در روز احد چون جمعی از کفار را بهزیمت فرستادم بهر طرف نگاه کردم رسول خدا را صلی الله علیه وآله ندیدم گمان کردم که بسبب اعمال ناشایست بعضی از اصحاب آن حضرت را بآسمان برده‌اند پس غلاف شمشیر را کشیدم و شکستم و عزم آن نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم و بر کفار حمله میکردم و ایشان را متفرق و پراکنده میساختم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وآله در میان کشتگان در کودی افتاده و بیهوش است آن حضرت را از آنجا بیرون آوردم چون نظر آن حضرت بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری گفتم که از دین بیگانه شده گریخته‌اند و ترا در میان دشمنان گذاشته‌اند در این سخن بودند که جمعی از سواران روی بآن حضرت نمودند آن حضرت خطاب بمن نموده فرمود که یا علی شر این جماعت را از من کفایت کن من بر ایشان حمله کردم و چندین از ایشان را بقتل رسانیدم و باقی بهزیمت رفتند و برگشتم بخدمت آمدم آن حضرت فرمود که اما تسمع مدیحک فی السماء انّ ملکاً اسمه رضوان ینادی ویقول لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار یعنی آیا نمیشنوی مدح و ثنای خود را از آسمان بدرستی که ملکی که نام او رضوان است ندا میکند و میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و بعد از آن حضرت امیر علیه السلام فرمود که پس از خوشحالی این مژده گریستم و بر این نعمت حضرت حق تعالی را شکر نمودم **وجمعی دیگر از علما را زعم آنست که** آن گوینده جبرئیل بوده **ودلیل** ایشان حدیثی است که زید بن وهب روایت میکند از ابن مسعود که او را پرسیدم از احوال روز احد او گفت در آن روز با رسول خدا صلی الله علیه وآله هیچکس نماند الا علی بن ابی طالب و بعد از زمانی که حضرت امیر با حضرت رسول صلوات الله علیهما تنها در میان کفار مانده بودند عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و ابو دجانه بر گردیدند گفتم ابو بکر و عمر در کجا بودند گفت ایشان از جمله گریختگان بودند پرسیدم عثمان کجا بود گفت او بعد از سه روز بر گردید و چون پیش پیغمبر آمد صلی الله علیه وآله آن حضرت با او خطاب نموده فرمود که خوش رفتی عریضی کردی گفتم تو کجا بودی گفت من نیز گریخته بودم و آنچه از برای تو نقل کردم از سهل بن حنیف شنیده‌ام زید بن وهب میگوید که من گفتم که ماندن حضرت امیر علیه السلام در میان این همه کفار بر تنهائی محل تعجب است گفت ملائکه در این باب نیز در تعجب بودند اما نمیدانی که جبرئیل در وقت عروج بجانب آسمان این ندا میکرد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پرسیدم از او که چون بر تو ظاهر شد که آن ندا کننده جبرئیل بود گفت چون مردمان این ندا را شنیدند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند آن حضرت چنین جواب داد که ممکن است که این ندا را هم رضوان کرده باشد و هم جبرئیل **وآنچه** مذکور شد بیند وجه استدلال بر امامت حضرت امیر علیه السلام و اولویت آن حضرت بمنصب خلافت میتوان نمود **یکی آنکه** بنص حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آنحضرت از علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب از آن حضرت است **ودیگر آنکه** بشهادت آن حضرت حضرت امیر علیه السلام ولی هر کسی است که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله باشد و از جمله کسانیکه بعد از حضرت رسول‌اند یکی حضرت خضر و یکی الیاس پیغمبر است پس ابو بکر و عمر و عثمان در چه حساب‌اند که علی بن ابی طالب ولی ایشان نباشد و حضرت امام حسن و امام حسین که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حق ایشان میفرمود که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت‌اند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودند **دیگر آنکه** از لا یؤدّی عنی الا علی که در آخر حدیث مذکور است ظاهر میشود که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نازل منزلهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله است **ودیگر آنکه** رضوان

یا جبرئیل یا هر دو آن حضرت را بلا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار مدح میکردند و آن حضرت ممدوح ملائکه است و این معنی در کمال وضوح است که تا کسی باشد که یکی از آن صفات در او باشد امامت بجا عتیق منتهی که در انبیر نباشد چه جای آنکه هرگاه شخصی جامع همه این صفات حمیده و خصال پسندیده باشد **حدیث سی و هفتم** علامه حلی علیه الرحمة که از بزرگان علمای امامیه است در کتاب نهج الحق و کشف الصدق نقل کرده علی ما نقل عنه از جمهور اهل سنت که ایشان بچند طریق روایت کرده‌اند که انه انزل الله الیه سطلاً علیه منديل وفيه ماء فیتوضّؤ للصلوة یعنی بدرستی که فرستاد حضرت الله تعالی بجانب علی بن ابی طالب علیه السلام سطلی که بر آن دستمالی بود و در آن سطل آب بود پس حضرت امیر از آن وضو ساخت **وجمعی دیگر** از علمای سنی روایت کرده‌اند از انس بن مالک که او گفت که صبحی ابی بکر و عمر حاضر شدند بدر خانهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله آن حضرت بایشان گفت که بروید بدر خانهٔ علی بن ابی طالب که من نیز از عقب شما میآیم که آنچه امشب واقع شده از او بشنوید انس میگوید که من نیز همراه ایشان رفتم و علی بن ابی طالب را خبر کردند و او از خانه بیرون آمد و فرمود که خیر است یا اکرم حادث شده ایشان گفتند خیر است و در این سخن بودند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بیامد و فرمود که یا علی آنچه امشب بر تو واقع شده از برای ایشان نقل کن آن حضرت در جواب گفت که یا رسول الله مرا از نقل آن شرم میآید حضرت رسول فرمود که انّ الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که حضرت الله تعالی شرم نمیکند از حق یعنی تو هم شرم مکن در اظهار سخنان حق پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که مرا احتیاج بغسل شد و آبی حاضر نبود حسن علیه السلام را بجانبی بطلب آب فرستادم و حسین را بطرفی و ایشان دیر کردند و من دلگیر و آزرده بودم که مبادا نمازم فوت شود که ناگاه دیدم که سقف حجره شکافته شد و سطلی پائین آمد و دستمالی بر روی آن سطل بود دستمال را برداشتم دیدم که سطل پر از آب است از آن غسل کردم و بآن دستمال بدن را خشک کردم بعد از آن سطل و دستمال بجانب آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که آن آب کوثر بود و آن شخص که آب آورد جبرئیل بود و آن دستمال از استبرق بهشت بود و آن سطل از سطلهای بهشت بود کیست مثل تو یا علی و حال آنکه جبرئیل خادم تو بوده **وجه استدلال** از این حدیث شریف بر مدعا که امامت و خلافت و اولویت و وصایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است آنست که هرگاه باتفاق دوست و اعتراف دشمن حضرت حق تعالی آب وضو و غسل از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بهشت بفرستد و جبرئیل امین علیه السلام را خادم آن حضرت گرداند معلوم است که تا آنحضرت باشد امامت و خلافت بجاعتی که در انبیر نباشند نسبتی ندارد **ودر اربعین** ابن از کتب معتبره مضبوط است که روزی جبرئیل علیه السلام نازل شد و از بهشت طشتی و افتابه‌ای با خود آورده برسول خدا گفت که حق تعالی امر فرموده که شما با این آفتابه آب بریزی و دست علی بن ابی طالب را بشوئی و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله این حرف بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت آن حضرت گفت که یا رسول الله من با این خدمت سزاوارم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که اینک جبرئیل حاضر است و خبر میدهد که امر حضرت حق تعالی چنین صادر شده پس حضرت امیر علیه السلام راضی شده حضرت رسول صلی الله علیه وآله آب میریخت و آن حضرت دست مبارک خود را میشست اما هیچ آب در طشت نمیریخت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا رسول الله چه میشود این همه آب که هیچ اثری از آن در طشت واقع نیست سبب این چیست آنحضرت در جواب فرمود که ملائکه از جهت یمن و برکت آن را از یکدیگر میربایند و از این روایت افضلیت آنحضرت واضح است و معلوم است نزد هر عاقل که تا کسی باشد که رسول خدا صلی الله علیه وآله آب بر دست او بریزد و ملائکه آب دست او را از جهت یمن و برکت از یکدیگر بربایند امامت و خلافت بدیگری نمیرسد **حدیث سی و هشتم** ابن شاذان علیه الرحمة که از بزرگان علمای امامیه است از طریق اهل سنت و جماعت روایت فرموده که ایشان یعنی سنیان روایت نموده‌اند از جابر بن عبد الله انصاری که او گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله انّ الله تعالی خلق علیاً علی صورة عشر انبیاء جعل رأسه کرأس آدم ووجهه کوجه نوح وفمه کفم شیث وانفه کانف شعیب وبطنه کبطن موسی ویده کید عیسی ورجله کرجل اسحق وساعده کساعد سلیمان وجبهته کجبهة یوسف وعینه کعینی انا خاتم الانبیاء وعلی خاتم الاولیاء یعنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله که بدرستی که حضرت الله تعالی خلق کرده علی بن ابی طالب علیه السلام را بصورت ده کس از انبیا حضرت حق تعالی سر مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مثل سر آدم صفی علیه السلام و روی مبارک آن سرور را مثل روی نوح پیغمبر علیه السلام خلق کرده و دهان مبارک او را مثل دهان شیث پیغمبر علیه السلام و بینی مبارک او را مثل بینی شعیب پیغمبر علیه السلام و شکم مبارک او را مثل شکم موسی پیغمبر علیه السلام و دست مبارک او را مثل دست عیسی پیغمبر علیه السلام و پای مبارک او را مثل پای اسحق پیغمبر علیه السلام و ساعد مبارک او را مثل ساعد سلیمان پیغمبر علیه السلام و جبهه مبارک او را مثل جبههٔ یوسف پیغمبر علیه السلام و چشم او را مثل چشم من و من خاتم پیغمبرانم و علی خاتم اولیا است و هر کس اندک تأملی در مضمون این

این حدیث کند میفهمد که تا آن حضرت باشد امامت بغیر او نسبتی ندارد **حدیث سی و نهم** بطریق اهل سنت روایت شده از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اذا کان یوم القیمة یؤتی بک یا علی علی نجیب من نور علی رأسک تاج یضیء یکاد نوره یخطف ابصار اهل الموقف فیأتی النداء من عند الله جل جلاله این خلیفة محمد رسول الله فتقول یا علی ها انا ذا فیأتی المنادی یا علی من احبک ادخله الجنة و من عاداک فادخله النار فانت قسیم الجنة و انت قسیم النار یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که هرگاه روز قیامت شود آورده میشوی تو یعنی میآئی تو یا علی بر شتری از نور یعنی در روز قیامت داخل عرصات خواهی شد در حالتی که بر مرکبی از نور سوار باشی و در آنحال بر سر تو تاجی خواهد بود نورانی که نزدیک باشد که نور آن تاج چشمهای اهل محشر را بی نور کند پس خواهد آمد ندائی از جانب حضرت حق تعالی که کجا است خلیفه و جانشین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله پس تو یا علی خواهی گفت که اینک من اینجایم پس منادی میگوید بتو که یا علی هر که ترا دوست داشته داخل بهشت کن و هر که با تو دشمنی کرده او را داخل جهنم گردان پس توئی یا علی قسمت کننده بهشت و توئی قسمت کننده جهنم یعنی اهل بهشت را تو به بهشت میفرستی و اهل جهنم را تو بجهنم حواله میدهی و هر که اندک بهره از شعور داشته باشد میداند که تا چنین سروری باشد با امامت دیگری قابل شدن از نهایت کوردلی است **حدیث چهلم** سنیان روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر که آن حضرت روایت نموده از پدرش امام زین العابدین و آن حضرت روایت نموده از پدر عالیمقدارش امام حسین علیه السلام که آن حضرت روایت نموده از جد بزرگوارش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود که علی بن ابی طالب خلیفة الله و خلیفتی و حجة الله و حجتی و باب الله و بابی و صفی الله و صفیی و حبیب الله و حبیبی و خلیل الله و خلیلی و سیف الله و سیفی و هو اخی و صاحبی و وزیری و وصیی محبه محبی و مبغضه مبغضی و ولیه ولیی و عدوه عدوی و زوجته ابنتی و ولده ولدی و حزبه حزبی و قوله قولی و امره امری و هو سید الوصیین و خیر امتی و بدانکه سنیان در کمال خوبی و فضیلت ائمه معصومین علیهم السلام حرفی ندارند و لیکن بسبب حب دنیا و متابعت آبا و اجداد خود بامامت ایشان قایل نیستند پس کسی را بخاطر برسد که سنیان چه معنی دارد که نقل احادیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امثال آن حضرت کنند **و معنی** این حدیث شریف آنستکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه خدا است و خلیفه من است و حجت خدا و حجت من است و باب خدا و باب من است یعنی همچنانکه هر که داخل خانه که میشود برو لازم است که از در آنخانه داخل شود همچنین هر که خواهد که داخل در فرمان برداری خدا و من شود برو لازم است که از راه متابعت علی بن ابی طالب متوسل بآن شود و برگزیده خدا و برگزیده من است و حبیب خدا و حبیب من است و خلیل خدا و خلیل من است و علی بن ابی طالب شمشیر خدا و شمشیر من است و او برادر من و مصاحب من و وزیر من و وصی من است دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است و زوجه او دختر من است و فرزندان او فرزندان من و یار او یار من است گروه او گروه من اند یعنی جماعتی که متابعت وی نموده اند جماعت متابعان منند و قول علی بن ابی طالب قول من است و امر او امر من است و او سید و بزرگ اوصیا است و بهترین امت من است **وجه استدلال** از این روایت بر اولویت حضرت شاه ولایت علیه السلام آنستکه در این حدیث شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در بیست و نه موضع مدح او کرده که در هر کس که یکی از اینها باشد تا او باشد امامت و خلافت بجماعتی که در اینها بهتر نباشند نمیرسد خصوصاً اینکه وصف آخر که آن حضرت میفرماید که علی بن ابی طالب سید و بهتر از جمیع اوصیا است و بهترین امت من است پس ملاحظه کن ای عاقل که هرگاه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی باشد که مستجمع جمیع این اوصاف باشد امامت و خلافت دیگری چه نسبت دارد **حدیث چهل و یکم** شیخ فقیه ابو الحسن احمد بن محمد که از مشاهیر و بزرگان علمای شیعه است روایت کرده از طریق عامه از ابی سلیمان که او گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که لیلة اسری بی الی السماء قال لی الجلیل امن الرسول بما انزل الیه من ربه قلت و المؤمنون قال صدقت یا محمد من خلفت فی امتک قلت خیرها قال علی بن ابی طالب قلت نعم یا رب یعنی در شبی که مرا باسمان بردند یعنی در شب معراج خداوند جلیل جل جلاله فرمود که امن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان دارند جمیع انبیا بآنچه نازل شده است بجانب ایشان از پروردگار ایشان و افراد ضمیر باعتبار لفظ رسول است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که من گفتم بحق تعالی که و المؤمنون یعنی مؤمنان هم ایمان دارند بآنچه از جانب حق تعالی بایشان آمده حضرت حق تعالی فرمود که راست گفتی یا محمد کدام شخص را در میان امت خود خلیفه کردی و در میان ایشان گذاشتی من در جواب گفتم که بهترین امت خود را در میان ایشان گذاشتم و خلیفه خود کردانیدم حضرت حق تعالی فرمود که علی بن ابی طالب را در میان امت خود

کذاشتی

گذاشتی من در جواب گفتم که بلی پروردگار من **وجه استدلال** از این حدیث بر مدعا که احقیت حضرت شاه ولایت علیه السلام بمنصب امامت و خلافت است آنستکه حضرت الله تعالی برسول خود میگوید که کدام شخص را در میان امت خود خلیفه کردی و حضرت رسالت در جواب میگوید که بهترین امت خود را پس معلوم شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بهترین از تمام امت است و تا بهتر از تمام طایفه باشد امامت بغیر نمیرسد بفتوای عقل و نقل همچنانکه مکرر مذکور شد **و آنچه** سنیان میگویند که امام را رعیت هم میتوانند نصب کنند و لازم نیست که حضرت الله تعالی امام را معین کند قطع نظر از آن جوابها که قبل از این در موضعش گذشت از این حدیث هم از برای ایشان جوابی میتوان پیدا کرد و آن این است که در بسیاری از روایات واقع است که وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند در آنحال دامن مبارک آن حضرت با بریقی که در منزل آن حضرت بود خورده آن ابریق افتاد و آب از آن روان شد و در وقتی که آن حضرت برگردید هنوز آب از آن ابریق میریخت و این همه واقعها که روی نمود در شب معراج از سیر آسمانها و تکلم با حق تعالی و گفتگو کردن با بعضی ارواح انبیا همه در این مدت قلیل روی نمود و حضرت حق تعالی همچنین که از این حدیث ظاهر شد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطاب کرده که کدام شخص را از امت خود در میان ایشان گذاشتی و کرا از ایشان خلیفه ساختی پس هرگاه خداوند کریم در این قدر اندک از زمان خلایق را از سایه و پیشوائی خالی نخواهد پس چون میتوان بود که با وجود این مهربانی امر تعیین امام را بدیگران واگذارد که موجب تاخیر بسیار شود و هرگاه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله هر دو عالم باشند که بهترین امت علی بن ابی طالب علیه السلام است معلوم است بعلم بدیهی که مناسب رحمت الهی نیست و بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله لازم است که او را تعیین نماید **و** بدانکه این حدیث طول بسیار دارد و ما از جهت خوف اطناب بذوستر کلمه از اوایل این حدیث اکتفا کردیم و در بقیه این حدیث دلایل بر امامت شاه ولایت بسیار است **حدیث چهل و دوم** شیخ مذکور از طریق اهل سنت و جماعت روایت کرده از علی بن الحسین زین العابدین از پدر بزرگوارش حسین بن علی بن ابی طالب از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهم که آن حضرت فرمود که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله قد فرض علیکم طاعتی و نهاکم عن معصیتی و اوجب علیکم اتباع امری و فرض علیکم من طاعة علی بن ابی طالب بعدی کما فرض علیکم من طاعتی و نهاکم عن معصیته کما نهاکم عن معصیتی و جعله اخی و وزیری و وصیی و وارثی و هو منی و انا منه حبه ایمان و بغضه کفر محبه محبی و مبغضه مبغضی و هو مولی من انا مولاه و انا مولی کل مسلم و مسلمة یعنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که بدرستی که حضرت الله تعالی واجب گردانیده بر شما اطاعت کردن مرا و نهی فرموده شما را از مخالفت کردن من و واجب ساخته بر شما پیروی کردن امر مرا و واجب کرده بر شما از اطاعت کردن علی بن ابی طالب بعد از من همچنانکه واجب گردانیده بر شما اطاعت کردن مرا و نهی کرده است شما را از مخالفت کردن او همچنانکه نهی کرده است شما را از مخالفت کردن من و گردانیده است حضرت حق تعالی علی بن ابی طالب را برادر من و وزیر من و وارث و وصی من و علی بن ابی طالب از من است و من از اویم دوست داشتن او ایمان است و دشمن داشتن او کفر است دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است و او اولی بالتصرف است نسبت بهر کسی که من اولی بالتصرفم نسبت باو و من اولی بالتصرفم نسبت بهر مرد مسلمانی و نسبت بهر زن مسلمه **و این حدیث** هم مثل احادیث سابقه نهایت صراحت دارد در اینکه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه صلوات الله بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سزاوار مرتبه امامت و خلافت است نه غیر او و این معنی نزد هر عاقل ظاهر است که هرگاه حضرت الله تعالی همچنانکه اطاعت حضرت رسول را صلی الله علیه و آله بر کافه خلایق واجب ساخته متابعت حضرت امیر را علیه السلام بر همه کس لازم کردانیده باشد بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن جناب بامر خلافت اولی است از دیگران و همچنین نظر بهر فقره از فقرات این حدیث کرده مدعا ثابت است از جهت اختصار اکتفا بهمین میشود **حدیث چهل و سوم** بطریق عامه روایت شده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود و الذی بعثنی بالحق بشیرا ما استقر الکرسی و العرش و لا دار الفلک و لا قامت السماء و الارض الا بان کتبت علیها لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین **و این حدیث** طولی دارد و در بسیار جائی از بقیه این حدیث دلایل بر امامت حضرت امیر علیه السلام هست اما از جهت اختصار اکتفا بهمین چند کلمه از اول این حدیث شد **معنی** این حدیث شریف آنستکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود بآن خدائی قسم که مرا مبعوث کرده بحق و پیغمبری عطا کرده از جهت بشارت دادن که قرار نگرفت کرسی و عرش الهی و حرکت و دوران نکرد فلک و قائم نشد آسمان و زمین مگر بسبب اینکه نوشته شد بر اینها این کلمات که لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین یعنی نیست معبودی بحق

بغیر حضرت الله تعالی محمد صلی الله علیه واله پیغمبر خداست علی بن ابی طالب علیه السلام امیر جمیع مومنان است **وجه استدلال** ازین حدیث شریف بر امامت وخلافت امیر المومنین صلوات الله علیه انستکه ازین حدیث ظاهر میشود که نام نامی واسم سامی ان حضرت سبب استقرار کرسی وعرش وباعث دوران اسمان وعلت قوام ان وزمین است همچنانکه اسم خدا ورسول او باعث انست وان حضرت امیر جمیع مومنان است وهر که از مرض تعصب خالی باشد بر او ظاهر است که تا چنین سروری باشد امامت وخلافت بغیر نسبت ندارد **حدیث چهل وچهارم** از طریق اهل سنت وجماعت منقولست از جابر بن عبد الله انصاری از رسول خدا صلی الله علیه واله که ان حضرت فرمود اقدم امتی سلما واکثرهم علما واصحهم دینا وافضلهم یقینا واکملهم حلما واسمحهم کفا واشجعهم قلبا علی بن ابی طالب وهو الامام والخلیفة بعدی یعنی انکسی که پیش از همه کس است در میان امت از جهة اسلام واز همه ایشان اعلم است و دینش از همه ایشان صحیح تر است ودین ویقینش از دین ویقین همه انها بهتر است وحلمش از همه کامل تر است وسخاوتش از همه بیشتر است واز همه ایشان پردلتر وشجاع تر است علی بن ابی طالب است علیه السلام واوست امام وخلیفه بعد از من **وازین حدیث** ظاهر میشود که ان حضرت سلام الله علیه از تمام امت در جمیع صفات مذکوره فاضل تر است وشکی نیست در اینکه تا چنین کسی باشد امامت وخلافت بدیگری نمیرسد خصوصا مثل ابی بکر وعمر وعثمان جماعتی ودر اخر این حدیث نیز بنهایت تصریح باین معنی شده که علی بن ابو طالب علیه السلام امام وخلیفه است بعد از من **حدیث چهل وپنجم** از طریق عامه روایت شده از ابن عباس که او گفت که قال رسول الله صلی الله علیه واله من صافح علیا فکانما صافحنی ومن صافحنی فکانما صافح ارکان العرش ومن عانقه فکانما عانقنی ومن عانقنی فکانما عانق الانبیاء کلهم ومن صافح محبا لعلی غفر الله له الذنوب وادخله الجنة بغیر حساب یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که هر کس که مصافحه کند با علی بن ابی طالب علیه السلام پس گویا که مصافحه کرده است با من وهر که مصافحه کند با من پس گویا که مصافحه کرده است با ارکان عرش وهر کس که معانقه کند با علی بن ابی طالب علیه السلام گویا معانقه کرده است با من وهر کس که معانقه کند با من گویا که معانقه کرده است با جمیع پیغمبران وهر که مصافحه کند با دوستی از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام میآمرزد حضرت الله تعالی گناهان او را و داخل میکرداند او را در بهشت بی حساب ونزد هر عاقل ظاهر است که هر گاه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در پیش حضرت حق تعالی بمرتبه باشد ودر شرف وعزت وقرب ومنزلت بجائی رسیده باشد که مصافحه با ان حضرت حکم مصافحه حضرت رسالت صلی الله علیه واله داشته باشد ومعانقه با او حکم معانقه با ان حضرت داشته باشد بتحقیق که تا ان حضرت باشد امامت وخلافت بجماعتی نمیرسد که در این مرتبه نباشند واین معنی در کمال ظهور است که هر گاه حضرت امیر المومنین علیه السلام در پیش حضرت حق تعالی بمرتبه باشد که هر که با دوستی از دوستان او مصافحه کند حضرت الله تعالی گناهان او را بیامرزد واو را بیحساب داخل بهشت کند وبه بهشت فرستد نیابت وخلافت رسول خدا صلی الله علیه واله با وجود او بدیگری نمیرسد **حدیث چهل وششم** ابن شاذان علیه الرحمة والغفران که از اکابر علمای شیعه است در کتاب مائة از طریق سنیان روایت کرده از عبد الله بن مسعود که او گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه واله که فرمود ان للشمس وجهین فوجه یضیء لاهل السماء ووجه یضیء لاهل الارض وعلی الوجهین منها کتابة ثم قال اتدرون ما الکتابة قلنا الله ورسوله اعلم قال الکتابة التی تلی اهل السماء الله نور السموات والارض واما الکتابة التی تلی اهل الارض علی نور الارضین یعنی بدرستی که از برای افتاب دو وجه ودو جانب است پس یکجانب از ان نور میدهد اهل اسمان را وجانب دیگر روشنی میبخشد اهل زمین را وبر هر دو جانب چیزی نوشته شده است بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که ایا میدانید که چه چیز است ان چیزیکه بر افتاب نوشته است ما در جواب گفتیم که خدا ورسول خدا اعلم اند ان حضرت فرمود که ان چیزیکه نوشته شده است بر انجانب افتاب که بطرف اهل اسمان است این است که الله نور السموات خدا روشن کننده اسمانها است واما انچه بر جانب دیگر افتاب نوشته شده است که بطرف اهل زمین است این است که علی نور الارضین یعنی علی بن ابی طالب نور وروشنی بخش زمین هاست وازین حدیث شریف مثل احادیث سابقه امامت وخلافت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام وکمال افضلیت ان حضرت ظاهر وپیدا وروشن وهویدا است **حدیث چهل وهفتم** از طریق عامه روایت شده بسند متصل بحضرت امیر المومنین علیه السلام که ان حضرت فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه واله یقول سمعت الله جل جلاله یقول علی بن ابی طالب حجتی علی خلقی ونوری فی بلادی وامینی علی علمی الحدیث یعنی شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه واله که فرمود که شنیدم از الله تعالی جل جلاله که میفرمود که علی بن ابی طالب حجة من است بر خلق من ونور من است در بلاد من وامین من است بر علم من وهر که بمرض

جهل مرکب مبتلا نباشد میداند این را که تا چنین بزرگواری باشد که بقول خدا ورسول خدا صلی الله علیه واله حجت خداست بر خلق او ونور خداست در بلاد او وامین خداست بر علم او امامت وخلافت بدیگری نمیرسد واین معنی ظاهر است **حدیث چهل وهشتم** از طریق اهل سنت وجماعت منقولست که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که من اراد التوکل علی الله فلیحب اهل بیتی ومن اراد ان ینجو من عذاب القبر فلیحب اهل بیتی ومن اراد الحکمة فلیحب اهل بیتی ومن اراد دخول الجنة بغیر حساب فلیحب اهل بیتی فوالله ما احبهم احد الا ربح الدنیا والاخرة یعنی هر که خواهد توکل بر خدا را پس میباید که دوست دارد اهل بیت مرا وهر که خواهد که نجات یابد از عذاب قبر پس میباید که دوست دارد اهل بیت مرا وهر که خواهد حکمت را پس میباید که دوست دارد اهل بیت مرا وهر که خواهد که بیحساب داخل بهشت شود پس میباید که دوست دارد اهل بیت مرا پس بخدا سوگند که هیچ کس ایشان را دوست نمیدارد مگر انکه نفع دنیا واخرت میبرد بسبب ایشان **وجه استدلال** ازین حدیث بر اولویت حضرت امیر المومنین علیه السلام بمنصب امامت وخلافت انستکه ازین حدیث ظاهر میشود که دوستی اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه واله باعث ان میشود که ادمی بسبب ان بمرتبه متوکلین برسد ونجات از عذاب قبر او را حاصل شود وصاحب حکمت ومعرفت گردد وبی حساب به بهشت رود ومال نفع دنیا واخرت شود ودر این شبهه نیست که حضرت امیر المومنین علیه السلام از اهل بیت است واین هم ثابت است که ان حضرت اشرف وافضل از جمیع اهل بیت است پس تا ان حضرت سلام الله علیه باشد امامت وخلافت بدیگری نمیرسد وبدیگران هیچ نسبت ندارد **حدیث چهل ونهم** از طریق عامه منقولست از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن ابی طالب علیه السلام علی الفردوس وهو جبل قد علی علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین ومن سفحه تنفجر انهار الجنة وتتفرق فی الجنان وهو جالس علی کرسی من نور یجری بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا ومعه براءة بولایته وولایة اهل بیته مشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة ومبغضیه النار یعنی هر گاه روز قیامت شود می نشیند حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام بر فردوس که ان کوهی است که بلند شده است ومشرف شده است بر بهشت وبر بالای انکوه واقع است عرش حضرت حق تعالی واز پائین انکوه جاریست نهرهای بهشت ومتفرق میشود بمواضع بهشت وحضرت امیر المومنین علیه السلام می نشیند در انروز بر کرسی از نور که جاریست در پیش ان نهرهای بهشت وان از تسنیم است یعنی از ان ابی است که جاریست بر بالای غرفه های وقصرهای بهشت ودر انروز هیچ کس از پل صراط نمیگذرد مگر انکه با او باشد براتی ونوشته بدوستی علی بن ابی طالب واهل بیت ان حضرت علیهم السلام وان حضرت در انروز مشرف خواهد بود بر بهشت پس داخل میکرداند حضرت امیر علیه السلام دوستان خود را در بهشت وداخل خواهد ساخت در انروز دشمنان خود را در جهنم واین حدیث هم مثل احادیث سابقه دلالت صریح دارد بر اولویت حضرت امیر صلوات الله علیه بمنصب امامت وخلافت **حدیث پنجاهم** روایت شده از طریق عامه بسند متصل بحضرت امیر المومنین علیه السلام که ان حضرت فرمود که قال رسول الله صلی الله علیه واله دخلت الجنة فرایت علی بابها مکتوبا بالذهب لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب ولی الله والفاطمة امة الله والحسن والحسین صفوة الله علی مبغضیهم لعنة الله یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که داخل بهشت شدم پس دیدم که نوشته است بر در بهشت بطلا که نیست معبودی بحق بغیر الله تعالی محمد صلی الله علیه واله رسول خدا است علی بن ابی طالب علیه السلام ولی خداست وفاطمه صلوات الله علیها کنیز خداست وحضرت امام حسن وامام حسین علیهما السلام برگزیده خداوند بر دشمنان ایشان لعنت خداست وهر که اندک بهره از عقل داشته باشد میداند که تا جماعتی باشند که نام ایشان با اسم خدا ورسول خدا بر در بهشت مکتوب باشد امامت وخلافت بدیگران نمیرسد **حدیث پنجاه ویکم** از طریق عامه روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه واله که ان حضرت فرمود که خیر هذه الامة من بعدی علی بن ابی طالب وفاطمة والحسن والحسین فمن قال غیر هذا فعلیه لعنة الله یعنی بهترین وفاضلترین امت بعد از من امیر المومنین علیه السلام علی بن ابی طالب وفاطمه وامام حسن وامام حسین است علیهم السلام پس هر که قائل بغیر این باشد پس بر او است لعنت خدا وازین حدیث نیز اولویت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بامامت وخلافت ظاهر است همچنین که معلوم است **حدیث پنجاه ودوم** از طریق عامه منقولست که قال جبرئیل لرسول الله صلی الله علیه واله یا محمد علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی گفت جبرئیل علیه السلام برسول خدا صلی الله علیه واله که یا محمد علی بن ابی طالب بهترین ادمیان است هر که انکار کند این را پس بتحقیق که کافر شده است پس بسنیان میگوئیم که اگر علی بن ابی طالب را فاضل تر از جمیع ادمیان ندانید موافق حدیثی که خود نقل کرده اید کافر باید واگر ان حضرت را فاضل از جمیع ادمیان میدانید پر ظاهر است که تا فاضل تر باشد امامت وخلافت بدیگری نمیرسد **حدیث پنجاه وسوم** از طریق عامه منقول

دوستی

حدیث چهل وپنجم

بعذا وجد فی النسخ

احادیث منها از طریق عامه

منقولست بسند متصل از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله که ان حضرت فرمود در حالتی که خطاب کرد بعلی بن ابی طالب که یا علی انت خیر البشر لا یشک فیه الا کافر یعنی یا علی تو بهتری جمیع ادمیانی شک نمیکند در این مگر کافر و دلالت این حدیث هم مثل احادیث سابقه بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واضح است **حدیث پنجاه و چهارم** از طریق اهل سنت و جماعت منقولست از ابن عباس که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که علی منی کجلدی علی منی کلحمی علی منی کعظمی علی منی کدمی فی عروقی و یقضی دینی و ینجز عداتی علی فی الدنیا اذا مت عوض منی یعنی علی بن ابی طالب از برای من همچون پوست من است و علی بن ابی طالب از برای من همچون گوشت من است و علی بن ابی طالب از برای من همچون استخوان من است و علی بن ابی طالب از برای من همچون خون من است در رگهای من و قضا میکند علی بن ابی طالب قرض مرا و بجای میاورد وعدهای مرا که من با مردمان کرده ام و علی بن ابی طالب در دار دنیا هرگاه مرا وفات رسد عوض من است و این حدیث نیز از احادیثی است که نهایت صراحت دارد بر اولویت حضرت شاه ولایت علیه السلام بمنصب خلافت و امامت چه ظاهر است که هرگاه حضرت رسول صلی الله علیه و اله از دار دنیا برود کسی لایق بمرتبه امامت است که عوض ان حضرت است و دیگر وجوها میتوان گفت که از جهت اختصار بهمین اکتفا میکنیم **حدیث پنجاه و پنجم** از طریق عامه روایت شده از سعید بن مسیب که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که اللهم اجعل لی وزیرا من اهل السماء و وزیرا من اهل الارض فاوحی الله تعالی الیه قد جعلت وزیرک من اهل السماء جبرئیل و وزیرک من اهل الارض علی بن ابی طالب یعنی ای پروردگار من بگردان از برای من وزیری از اهل اسمان و وزیری از اهل زمین پس وحی کرد حضرت حق تعالی با ان حضرت که بدرستی که گردانیده ام وزیر ترا از اهل اسمان جبرئیل و وزیر ترا از اهل زمین علی بن ابی طالب پس موافق این حدیث ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با امامت سزاوار است نه جماعتی که ایشان را این مرتبه نباشد **حدیث پنجاه و ششم** از طریق عامه منقولست از رسول خدا که از رسول خدا صلی الله علیه و اله که ان حضرت فرمود که ان الله خلق من نور وجه علی بن ابی طالب ملائکة یسبحون و یقدسون و یکتبون ذلک لمحبیه و محبی ولده علیهم السلام یعنی بدرستی که حضرت الله تعالی خلق کرده است از نور روی علی بن ابی طالب علیه السلام جماعتی از ملائکه را که بتسبیح خدا و تقدیس خدا میکنند و مینویسند ثواب انرا از برای دوستان علی بن ابی طالب و دوستان فرزندان علی صلوات الله علیه و علیهم **وجه استدلال** از این حدیث بر اولویت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمنصب امامت و خلافت انستکه هرگاه دوستان علی بن ابی طالب و دوستان فرزندان ان حضرت علیهم السلام نزد حضرت حق تعالی این مرتبه داشته باشند مشخص است که ان حضرت نزد حضرت الله تعالی قدری عظیم و منزلتی جسیم دارد تا چنین بزرگواری باشد امامت و خلافت به جماعتی نسبت ندارد که در این مرتبه نباشد بلکه صاحب بدیهای بسیار هم باشند همچنانکه بعد از این در این کتاب بعضی از ان مذکور شود انشاء الله تعالی **حدیث پنجاه و هفتم** از طریق اهل سنت و جماعت روایت شده از حارث بن خزرج که صاحب رایت انصار بود که او گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که لا یتقدمک بعدی الا کافر و لا یتخلف عنک الا کافر و ان اهل السموات یسمونک امیر المؤمنین یعنی تقدیم نمیکند بر تو هیچ کس بعد از من مگر کافری و تخلف نمیکند از تو و مخالفت نمیکند با تو هیچ کس بعد از من مگر کافری و بدرستی که اهل اسمانها نام کرده اند ترا امیر المؤمنین **وجه استدلال** از این حدیث بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام انست که بشهادت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میباید که مقدم باشد بر جمیع خلایق و هر کس که در این حدیث نظر کند میداند این را که انهائی که تقدم بر ان حضرت کرده اند و مخالفت با ان حضرت نموده اند از دایره ایمان و اسلام بیرونند همچنانکه صریح عبارت حدیث دلالت دارد بر ان **حدیث پنجاه و هشتم** از طریق عامه منقولست که از زید بن ثابت که او روایت نموده از رسول خدا صلی الله علیه و اله که ان حضرت فرمود که انی تارک فیکم الخلیفتین کتاب الله و علی بن ابی طالب و هو افضل لکم من کتاب الله لانه مترجم لکم فی کتاب الله یعنی بدرستی که من میگذارم در میان شما دو خلیفه را که یکی از ان کتاب خداست و دیگری علی بن ابی طالب علیه السلام است و ان حضرت از برای شما بهتر است از کتاب خدا از جهت انکه او ترجمه میکند از برای شما و حل میکند از برای شما مشکلاتی را که در کتاب خداست و در این شکی نیست که تا عالم بکتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و اله باشد امامت و خلافت بجاهلی چند نمیرسد که در بعضی اوقات در مسایل دینی زنان بر ایشان غالب شوند و ایشان را الزام دهند و صاحبه یکی نقصها باشند و هم چنین که بعضی از ان بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **حدیث پنجاه و نهم** از طریق عامه

روایت شده

روایت شده بسند متصل بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ان حضرت فرمود که پرسیدند از رسول خدا صلی الله علیه و اله که از معنی این ایه که حضرت حق تعالی در قران مجید میفرماید که القیا فی جهنم یعنی بیندازید در جهنم و مراد سایل ظاهرا این بوده که کیستند انها که حضرت حق تعالی در روز قیامت با ایشان خطاب میکند که بیندازید در جهنم و کیستند انجماعتی که ایشان را در جهنم خواهند انداخت همچنین که بقرینه جواب معلوم میشود بهر تقدیر حضرت امیر علیه السلام فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که یا علی اذا جمع الله الناس یوم القیمة فی صعید واحد کنت انا و انت یومئذ عن یمین العرش فیقول الله تعالی یا محمد و یا علی قوما و القیا من ابغضکما و خالفکما و کذبکما فی النار یعنی یا علی هرگاه جمع کند حضرت حق در روز قیامت مردمان را بر روی یک زمین من و تو در ان روز بر جانب راست عرش الهی خواهیم بود پس میگوید در ان روز حضرت حق تعالی که یا محمد و یا علی برخیزید و بیندازید انهائی را که با شما دشمنی کرده اند و مخالفت نموده اند و تکذیب شما کرده اند در جهنم و هر عاقل میداند این را که هرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در روز قیامت شریک باشند در فرستادن اهل عصیان بجهنم مناسب این است که در دار دنیا نیز با ان حضرت در تبلیغ اوامر و نواهی الهی سهیم باشد و ظاهر است که تا ان حضرت باشد خلافت بدیگری نسبت ندارد **حدیث شصتم** از طریق اهل سنت و جماعت روایت شده از ابن عباس که او گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که ان حضرت فرمود معاشر الناس اعلموا ان لله تعالی بابا من دخله امن من النار و من الفزع الاکبر فقام الیه ابو سعید الخدری فقال یا رسول الله اهدنا الی هذا الباب حتی نعرفه قال هو علی بن ابی طالب سید الوصیین و امیر المؤمنین و اخو رسول رب العالمین یعنی ای گروه مردمان بدانید که بدرستی که خدای را دری هست که هر که داخل ان در شود ایمن میشود از عذاب جهنم و از فزع اکبر که فزع روز قیامت است پس برخواست بجانب ان حضرت ابو سعید خدری پس گفت یا رسول الله ما را هدایت کن باین دری که گفتی تا ما بشناسیم انرا حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود که ان علی بن ابی طالب است علیه السلام که بهتر و سید اوصیاست و امیر و پیشوای مؤمنان است و برادر رسول پروردگار عالمیان است و این حدیث طولی دارد و در باقی این حدیث نیز دلایل بر امامت ان حضرت بسیار است خصوصا در اخر این حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله میفرماید که عدد اوصیاء بعد از من دوازده است و بعد از ان میفرماید که اولهم علی بن ابی طالب و اخرهم القائم صلوات الله علیهم یعنی اول خلفای من علی بن ابی طالب و اخر ایشان حضرت قائم است صلوات الله علیهم و **بدانکه** احادیثی که از ان استدلال بر امامت شاه ولایت علیه السلام توان نمود بسیار است و روایات در مناقب انحضرت بیشمار از جهت اختصار بهمین چند کلمه در این موضع اقتصار میکنیم و انشاء الله تعالی بعضی دیگر از ان بعد از این بتقریب مذکور میگردد و لیکن مجموع ان نسبت بفضایل ان حضرت از قطره نسبت بدریای محیط کمتر است همچنانکه پیش از این در ضمن تفسیر ایه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی مذکور شد و موافق مضمون ان احادیث کثیره واقع است و **اخطب** خطبای خوارزم که از بزرگان علمای سنی است نقل کرده از جمهور اهل سنت و جماعت که ایشان روایت نموده اند از رسول خدا صلی الله علیه و اله که ان حضرت فرمود که لو ان الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب یعنی اگر درختان عالم همه قلم شوند و دریای عالم همه مرکب گردد و تمام جنیان عالم حساب کننده شوند و تمام ادمیان عالم همه کاتب شوند نمیتوانند شمرد فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را پس چگونه تواند بود که کسی را در خاطر خطور کند که یک کس از عهده نقل فضایل ان حضرت بیرون تواند امد نهایت طرفگی دارد که سنیان با وجود این که خود این طور چیزها برای ان حضرت قایل و نقل میکنند باز بامامت ابی بکر و عمر و عثمان قایلند و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

مطلب ششم در بیان

بعضی از اوصاف ان حضرت سلام الله علیه که دلالت میکند بر احقیت انسرور بمنصب امامت و خلافت و بیان بعضی از احادیث موضوعه سنیان **بدانکه** همچنانکه مذکور شد فضایل ان حضرت علیه الصلوة و السلام از حد حصر بیرون است اما از جهت اختصار ما در این مختصر اکتفا بذکر دوازده فضیلت میکنیم **فضیلت اول علم است** و اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صاحب علم بسیار بوده و مرتبه علمیت از برای انسرور ثابت بوده و این مطلب بدو وجه ثابت میشود یکی باخبار متواتره و یکی باحادیث مشهوره اما **وجه اول** شیعه قایلند و جمهور اهل سنت اعتراف دارند که اهل هر علمی علم خود را منتهی بان حضرت میدانند و ابن ابی الحدید که از اکابر علمای سنی است در اول شرح نهج البلاغه میگوید چیزی که حاصل مضمونش این است که جمیع علوم بان حضرت منتهی میشود از جهت انکه معتزله که اهل توحید اند و اهل عدل و ارباب نظر و استدلالند شاگرد واصل بن عطا یند و او شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد شاهزاده محمد حنفیه است و او از پدر بزرگوارش حضرت امیر علیه السلام یاد گرفته و اما اشاعره

نسبت علم خود را بابی الحسن اشعری میدهند و او شاگرد ابو علی جبائی است و او یکی از تلامیذ مشایخ معتزله است و دانستی که علم معتزله منتهی بحضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه **و طوایف** شیعه خود مشخص است که علم خود را نسبت بان حضرت میدهند چه هر طایفه از طوایف شیعه امام و پیشوا و قدوه و رهنمای خود را حضرت امیر المؤمنین میدانند **و اصحاب** ابو حنیفه مثل ابی یوسف و محمد بن الحسن و غیر ایشان از ابو حنیفه علم فرا گرفته اند و ابو حنیفه و مالک علم خود را نسبت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام میدهند و ان حضرت علمش منتهی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام میشود و احمد حنبل علم خود را نسبت میدهد بشافعی و او علم خود را نسبت میدهد بحضرت امام جعفر علیه السلام همچنانکه دانستی و در میان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و اله از ابن عباس فقیه تری نبود و او شاگرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و مشهور است که شخصی از ابن عباس پرسید که علم تو چگونه است با علم حضرت پسر عمت علی بن ابی طالب ابن عباس گفت همچنانست که یکقطره در جنب دریای محیط **و اما علم نحو و عربیت** همه علما معترفند که از انشاء ان حضرتست و ابی الاسود دئلی جامع انست و او از ان حضرت مجملا شنیده و تفصیل داده و بتدریج زیاد شده **و اما علم کلام** خود اصل همه انکلام ان حضرت و خطبهای انسرور است تا باینجا مجملی از ترجمه کلام ابن ابی الحدید است و اگر کسی تتبع کند میداند این را که علم انسرور بمرتبه ایست که جماعتی از سنیان جمعی را که نسبت شاگردی بائمه معصومین علیهم السلام نداشته اند منسوب بایشان ساخته اند که شاید باین تقریب ایشان را عالم وانمایند و مردمان ایشان را از اهل فضل و کمال دانند چنانکه بایزید بسطامی را که در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از مادر متولد شده میگویند که از شاگردان حضرت امام جعفر علیه السلام بوده و در خدمت ان حضرت بسقائی مشغول بوده **و علامه حلی** رحمة الله علیه در شرح کلام تجرید خواجه علیه الرحمة نوشته الزاما بر سنیان لازم میاورد که بایزیدی را که شما از اهل حال و صاحب کمال میدانید فی الحقیقه سقای انحضرت بوده و از ان حضرت کسب علم نموده بهر حال شیعه و سنی قایل اند که همیشه جمیع اصحاب در مسایل دینی و علوم محتاج بان حضرت بودند و آن حضرت هرگز بکسی از اصحاب احتیاج نداشت **و در علم نجوم** بمرتبه بود که اگر کسی تتبع احوال انحضرت در قصه راهب اطلاع داشته باشد میداند این را که ان حضرت در این باب مثل و مانند نداشته **و در علم** حساب از جوابهای ان حضرت ظاهر میشود که نهایت مرتبه کمال از برای ان حضرت ثابت بوده بلکه اگر کسی تتبع احوال ائمه کند میداند که انحضرت در علمی بوده که مردم باو محتاج بناشند حتی در باب قلم تراشیدن و قط قلم زدن از ان حضرت ارباب خط تعلیمها دارند **و مواعظ** و نصایح ان حضرت را اگر کسی ملاحظه کند میداند این را که تمام خلق محتاجند بان حضرت در علم سیاست منزل و علم مکارم اخلاق **و اگر بعضی** از خطبه های انحضرت را به بینند میدانند این را که مردمان در علم حکمت کمال احتیاج بان حضرت دارند و بواطن و ظواهر بعضی از کلمات ان حضرت مملو از علم طبابت و مشحون از علم فصاحت و بلاغت است و فصحا و بلغا کلام ان حضرت را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق میدانند و از حکایت فضه رضی الله عنها که کنیز ان حضرت بوده معلوم میشود که ان حضرت در علم کیمیا در نهایت کمال بوده و علم جفر اعظم و جفر جامع را که ائمه معصومین علیهم السلام میدانستند منتهی بان حضرت میشود و در علم شعر و علم تاریخ مثل و مانند نداشته و در علم فال و حساب نظر ش بهم نرسیده انچه مذکور شد بعضی از چیزهائی است که متواتر است که ان حضرت سلام الله علیه از علوم میدانسته و انچه اعتقاد شیعه است انستکه ان حضرت علم ما کان و ما یکون را میدانسته **و اما حدیث دوم** در صحیح مسلم که از کتب حدیث اهل سنت است روایت شده که ان حضرت سلام الله علیه میفرمود که سلونی من طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی سؤال کنید از من از راههای اسمان پس بدرستی که من دانا ترم بانها از راههای زمین **دیگر حدیثی است** که هم از ان حضرت علیه السلام منقولست که ان حضرت میفرمود که لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهم انقدر تفسیر میکنم فاتحة الکتاب را که اگر ان را بنویسند و کتابتها کنند بار هفتاد شتر شود **و در بعضی** از روایات واقع است که ان حضرت فرمود که لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم یعنی اگر خواهم انقدر تفسیر میکنم کلمه بسم الله الرحمن الرحیم را که اگر کتابتها کنند بار هفتاد شتر شود **و هم از انحضرت** صلوات الله علیه روایت شده که فرمود انچه در جمیع کتابهای اسمانی است در قران مجید است و انچه در تمام قران مجید هست در فاتحة الکتاب هست و انچه در فاتحة الکتاب هست تمام در بسم الله الرحمن الرحیم هست و انچه در بسم الله الرحمن الرحیم هست در بای بسم الله الرحمن الرحیم هست و مندرج است و من نقطه تحت باء بسم الله ام **و خوارزمی** که از بزرگان علمای اهل سنت و جماعت است در کتاب مناقب خود روایت کرده بسند متصل خود از عبد الله بن مسعود که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه

واله فرمود قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی علیه السلام تسعة و الناس جزءا واحدا یعنی قسمت کرده شده اعلم و حکمت بر ده جزء یعنی حضرت الله تعالی علم و حکمت را بده جزء قسمت کرده و داده شده بعلی بن ابی طالب علیه السلام نه جزء و عطا شده است بتمام خلایق یک جزء از ان ده جزء **و هم خوارزمی** در کتاب مناقب خود روایت نموده از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود ان حضرت که اعلم امتی بعدی علی بن ابی طالب یعنی عالم ترین امت من بعد از من علی بن ابی طالب است علیه السلام **و هم در کتاب** مزبور روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه و اله که فرمود که افقه امتی علی بن ابی طالب یعنی فقیه ترین و عالم ترین یا حاکم ترین امت من علی بن ابی طالب است **و در حدیث** دیگر واقع شده که حضرت رسالت در شان ان حضرت فرمود که اقضاکم علی و از حدیث سابق این مضمون این حدیث ظاهر است **و ابن طلحه** شافعی که از بزرگان علمای سنی است در کتاب مناقب خود نقل کرده از بیهقی که او نیز از مشاهیر علمای اهل سنت است که حضرت رسالت صم در شان ان حضرت فرمود که من اراد ان ینظر الی ادم فی علمه و الی نوح فی تقویه و الی ابراهیم فی خلته و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب یعنی هر که خواهد که نظر کند بادم صفی الله علیه السلام در علم او باید که نظر کند بعلی بن ابی طالب علیه السلام و کسی که خواهد که نظر کند بنوح پیغمبر علیه السلام در تقوای او باید که نظر کند بعلی بن ابی طالب علیه السلام و هر که خواهد نظر کند ابراهیم پیغمبر را در خلتش و موسی پیغمبر را در هیبتش و عیسی پیغمبر را در عبادتش بر بیند باید که نگاه کند بعلی بن ابی طالب علیه السلام **و در بعضی** از کتب حدیث و مناقب اهل سنت و جماعت مثل کتاب فردوس باین روش روایت شده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرمود که من اراد ان ینظر الی اسرافیل فی رفعته و الی میکائیل فی رتبته و الی جبرئیل فی عظمته و الی ادم فی هیبته و الی نوح فی صبره و الی ابراهیم فی سخاوته و الی سلیمان فی ملکه و الی موسی فی شجاعته و الی عیسی فی سیاحته و الی محمد فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی ابن ابی طالب یعنی هر که خواهد که به بیند اسرافیل را در رفعتش و میکائیل را در رتبه اش و جبرئیل را در عظمتش و ادم را در هیبتش و نوح را در صبرش و ابراهیم را در سخاوتش و سلیمان را در پادشاهیش و موسی را در شجاعتش و عیسی را در سیاحتش و محمد صلی الله علیه و اله را در شرف و منزلتش پس باید که نظر بعلی بن ابی طالب کند علیه السلام **و درین باب** احادیث بسیار واقع است و ذکر همه انها موجب طول کلام است بنابرین بهمین قدر اکتفا میکنیم و هر عاقل میداند این را که با وجود چنین اعلمی امامت و خلافت بغیر نسبت ندارد و این معنی در نهایت وضوح است که مردم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در هدایت مناقب ان حضرت داخل عنوان شد مگر از در مدینه حضرت شاه ولایت علیه الصلوة و السلام **فضیلت دوم** انکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از تمام اصحاب اعبد بود و همچنین که از اطوار ان حضرت منقول است انست که روزها روزه میداشت و شبها را در عبادت حضرت حق تعالی بروز میرسانید **و حضرت** امام زین العابدین علیه السلام را که از کثرت عبادت سید العابدین و سید الساجدین لقب کردند و از بسیاری عبادت چون اعضای سجود ان حضرت پینه کرده بود او را ذو الثفنات میگفتند یعنی صاحب پینه ها هرگاه نگاه میکرد بصحیفه که در ان عبادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نوشته بودند اه میکشید و میفرمود این لی بعبادة علی یعنی کجاست از برای من عبادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام **و از** حضرت امام موسی صلوات الله علیه منقولست که فرمود که ایه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در شان حضرت امیر علیه السلام نازل است **و در روایات** کثیره واقع است که ان حضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد بغیر از نوافل فرایض یومیه **و در بعضی** دیگر از روایات واقع است که در شبانه روزی دو هزار رکعت نماز میکرد و جمع میان این دو روایت باین روش است که مراد از رکعت در احادیثی که واقع شده که ان حضرت هزار رکعت میکرده نماز باشد چه اطلاق رکعت بمعنی نماز شایع است همچنین که حضرت حق تعالی میفرماید و ارکعوا مع الراکعین یعنی نماز بکنید با نماز کنندگان و منقول است از معاویه که در وقتی که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در موضع صفین بجنگ مشغول شد در صبح لیلة الهریر شخصی از مردم معاویه باو گفت که دیشب علی بن ابی طالب هزار کس را کشت معاویه پرسید که چون گفت از جهت انکه هزار مرتبه تکبیر گفت دانستم که هزار کس را کشته معاویه گفت وای بر تو این تکبیرات نماز او است چه او در شبانه روزی دو هزار رکعت نماز میکند و ملاحظه کن که عبادت ان حضرت سلام الله علیه چه مرتبه از شیوع داشته که معاویه که با ان حضرت در کمال دشمنی بوده اظهار ان مینمود **و از ابن عباس** روایت شده که گفت که در روز حرب دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اسمان نگاه میکرد از ان حضرت پرسیدم که چه چیز ملاحظه میکنی یا امیر المؤمنین فرمود که میخواهم به بینم که

ظهور شده است که نماز کنم یا نه کفتم دزین قسم وقتی با وجود این همه اعلا فرمود که ما با ایشان مقاتله سر نماز و تسبیح
میکنیم چرا خود از عبادت الهی در اول وقت غافل شویم **و در مقام** اخلاص در عبادت میفرمود که اللهم ما عبدتک
خوفاً من نارک و لا شوقاً الی جنتک و لکن رایتک اهلاً للعبادة فعبدتک یعنی ای پروردکار من عبادت نمیکنم ترا از جهت ترس از
عذاب آتش تو و نه بسبب شوق و خواهشی که به بهشت تو دارم لیکن دانستم ترا مستحق عبادت پس عبادت کردم ترا و در این
باب روایات بسیار است اما از جهت خوف اکثار بهمین قدر اقتصار میکنیم **فضیلت سوم** حلم است و حلم آن حضرت
بمرتبه بود که بعد از انکه ابن ملجم ملعون آن قسم حرکتی کرد آن حضرت فرمود که اکر من ازین زخم در کذرم او را یک ضربت پیش نزنید
و پیش از انکه آن شقی این عمل کند اکرچه آن حضرت میدانست که ازو این عمل واقع خواهد شد از عطاها یکه بدیکران میکرد او را
محروم نکرد **و منقولست** که عبد الله زبیر در جنگ جمل بحرفهای بسیار با آن حضرت کرد و پدرش را که از جنگ کردن با امیر
المؤمنین علیه السلام پشیمان شده بود تحریص بر جنگ کرد آن حضرت از او در کذرانید و در امروز که چون مروان را کرفتند باز خود
انکه کمال عداوت او را با خود میدانست و یقین داشت که آن شقی آزار بسیار بذریه و شیعه او خواهد رسید نسبت باو حلم کرد
و از عایشه این همه آزارها و بحرفهایکه بآن حضرت رسید بمرتبه که بر شتر سوار شد و لشکرکشی کرد و بر سر آن حضرت بجنک آمد
وقتیکه دست براو یافت از او در کذرانید و لشکر معاویه در موضع صفین در کنار فرات فرود آمدند و آب را از لشکر امیر المؤمنین
علیه السلام منع نمودند و چون لشکر امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را از آب دور کردند و بر ایشان غالب شدند آن حضرت لشکر
خود را از آن عمل منع میکرد و آن همه بدیها که آن حضرت از سعید بن عاص دید همه را در کذرانیده و حلم فرمود و میفرمود که یا رب
زدنی حلماً فانی اری الحلم لم یندم علیه حلیم یعنی ای پروردکار من زیاد کن حلم مرا پس بدرستی که من می بینم که حلم را که
هیچ حلم کننده از آن پشیمان نمیشود و آن همه آزارها و اهانت که آن حضرت سلام الله علیه از عمر خطاب دید که کسی با کسی نکرده همه را آن
حضرت حلم کرد و کذرانید با وجود انکه میتوانست که از او انتقام بکشد و دیکر آزارها و بحرفهایکه از بعضی از اشقیاء اصحاب دید
و حلم کرد بسیار **فضیلت چهارم** زهد است و شیعه و سنی قایلند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زاهد ترین اهل زمان
خود بود و زهدش بمرتبه بود که دو جامه را بچهار درهم میخرید و در بعضی از نسخ واقع است که بچهارده درهم و هر یک از آن دو جامه
که خوشقماش تر بود بقنبر غلام خود میداد **و منقولست** که روزی آن حضرت بهتر را بقنبر داد قنبر کفت ای مولای من شما این
بپوشید که موعظه میکنید و بر منبر برمیایید و مردم عالم ظاهر میبینند اولی آن مینماید که بهتر را شما بپوشید آن حضرت فرمود که
بهتر را تو بپوش که تو درستی از من کمتری و جوانان را میل بلباس بهتر بیشتر است و اکر کاهی آستین یا دامن جامه بلند بود بمقراض
انرا بکارد قطع میکرد و میکفت که این زیادتی بکار دیکر میاید و اوقات تصرف دوختن موضع قطع نمیکرد که انقدر وقتی که سر
یا دامن جامه باید و زیاد میتوان صرف کار ضروری کرد **و خوارزمی** در کتاب مناقب خود ذکر کرده که شخصی رفت به پیش آن حضرت
و دید که آن حضرت ازار کوتاهی بپای مبارک کرده بود و میفرمود که بهترین جامهها آنست که عورت را بپوشد و سرما و کرما را
نکاه دارد و دفع کند و در وقتی که رختش پاره میشد تا ممکن بود وصله بر آن میزد و اکثر اوقات رختهای پر وصله میپوشید و از
احادیث مشهوره آن حضرتست که رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها یعنی انقدر وصله زدم بر وصله زده شده خود
یعنی بر جامه خود که از وصله زننده یعنی از دستم شرمنده شدم و اکثر اوقات بجامهای کوتاه و درشت میساخت و نعلین مبارک
از لیف خرما بود و جامه خود را کاهی بپوست وصله میکرد و کاهی بلیف میدوخت و بند ذو الفقار از لیف خرما کرده بود و از
هما بچیزهای کم بها و بینرم قناعت میکرد **و مشهور** است که روزی سوید بن غفله نزد آن حضرت آمد دید کاسه از
دوغ شتر در پیش آنحضرت بود که تغیر هم در بوی آن و هم در طعم آن بهم رسیده بود و قرصی از نان جو در پیش آنسرور نهاده بود
که اکر اثر انجیر بودند و پوستهای جو بر روی آن ظاهر بود و با وجود این آن نان بسیار خشک هم بود چنانکه آن حضرت آنرا
بزحمت می شکست سوید را تکلیف کرد کفت من روزه ام آن حضرت فرمود که از رسول خدا شنیدم که فرمود اکر کسی بطعامی میل داشته
باشد و روزه او را از خوردن آن طعام منع کند بر حضرت حق تعالی لازم میشود که آن بنده را از طعامهای بهشتی و شرابهای بهشتی
بخوراند و بیاشاماند سوید میکوید که من بکنیز آن حضرت فضه کفتم که از خدا نمیترسی که از دنان حضرت را پاکیزه نمیکنی و نخاله و
سبوس را از آن نمیکیری در جواب من کفت که پدر و مادر فضه فدای او باد امر کرده است مرا که با نخاله بپزم **و در بعضی از**
احادیث واقع شده که آن حضرت سلام الله علیه هرکز سه روز پی در پی از نان جو سیر نخورد تا بجوار رحمت الهی رفت **و در بعضی**
از روایات واقع است که آن حضرت هرکز نان کندم تناول نکرده **و ملا علی قوشچی** که از بزرکان متعصبان سنی است نقل
کرده از عبد الله بن رافع که کفت روزی بخدمت آن حضرت رفتم دیدم که در وقت افطار کیسه سربمهر حاضر کردند و در آن کیسه آرد جو

بود و آن حضرت بآن افطار فرمود کفتم یا امیر المؤمنین کیسه را چرا مهر کرده اید فرمود از برای انکه حسنین روغنی یا شیری
داخل آن نکنند **و در مناقب خوارزمی** مذکور است که عدی بن ثابت کفت که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام
بودم که شخصی پالوده آورد آن حضرت از آن میل نکرد و فرمود که چیزیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله تناول نفرموده
باشد دوست نمیدارم که بخورم **و از آن حضرت** روایت شده که میفرمود ترکت الدنیا لقلة بقائها و کثرة عنائها
و خسة شرکائها یعنی ترک کردم دنیا را بجهت انکه ثباتی ندارد و تعب بسیار در تحصیل آن میباشد و شریکانش خسیس اند
و بدنیا خطاب کرده و میفرمود که یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلاثاً لا رجعة فیها یعنی ای دنیا دیکری را فریب ده که من کول
ترا نمیخورم بتحقیق که ترا سه بار طلاق کفته ام که رجوعی مرا در آن نیست و باز کشتی بتو نمیکنم **و اخطب خطبای خوارزم**
روایت کرده از عمار یاسر که او کفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که آن حضرت میفرمود که یا علی بدرستی
که حضرت حق تعالی زینت داده ترا زینتی که هیچ بنده را بآنچنان زینتی زینت نداده که آن دوستر است بسوی حق تعالی
از همه چیزها و آن زهد است در دنیا و دشمن داشتن تست دنیا را زاهد کردانیده حضرت حق تعالی ترا در دنیا و
دشمن کردانیده ترا با دنیا و دوست ساخته ترا با فقراء و راضی ساخته ترا بتابع ساختن ایشان ترا و امام بودن ایشان
ترا یا علی خوشا حال کسی که دوست دارد ترا و تصدیق کند ترا و وای بر کسی که تکذیب تو نماید و دشمن دارد ترا پس
انکسی که ترا دوست دارد ترا و تصدیق تو کند برادر تست در دین تو و شریک تست در بهشت تو و انکه ترا دشمن دارد
و تکذیب تو کند سزاوار است که حق تعالی او را در روز قیامت باز دارد در مقام کذابین و بعذاب انطایفه معذب
کرداند **فضیلت پنجم** جود و کرم است و درین دوست و دشمن متفق اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از تمام خلق الله سخی تر بود چنانکه مکرر تمام مال خود را در راه خدا عطا کرد بنوعیکه چیزی از برای خود نکذاشت و آن
حکایت هل اتی و واقعه و من الناس که پیشتر مذکور شد مشخص کردید که نهایت سخاوت آن حضرت در مال و جان
در چه مرتبه بود **و از آن حضرت منقولست** که هزار بنده بکسب یمین تحصیل کرد و همه را در راه خدا آزاد کرد **و از جمله**
سخاوتش یکی این بود که باغی را در مدینه بدوازده هزار اشرفی فروخت و تمام آنرا در مسجد تصدق کرد و بقدر
قوتی از برای خود و عیال خود نکاه نداشت و در وقتی که بخانه آمد حضرت فاطمه فرمود که دو روز است که من و تو و فرزندان
ما چیزی نخورده ایم قلیلی از قیمت این باغ زیاد نیامده است آن حضرت فرمود که نه خواستم که ذل سؤال در روهای انها
میدیدم مرا مانع آمد که چیزی از آنرا از برای خود بردارم و مکرر آن حضرت علیه السلام باغها معمور میکرد و زمینهای
موات را احیا میکرد و بعد از آن از حاصل آن و قیمت آن بمستحقین نفعها میرسانید و در بعضی از اوقات باب کشیدن
مشغول میشد و مزد آنرا در راه خدا تصدق میفرمود و بهر نحو که ممکن میشد نفع خود را بخلق الله میرسانید **فضیلت**
ششم شجاعت است و اجماع کافه امت بر این منعقد است که آن حضرت شجاعترین خلق بود و ابن ابی الحدید
سنی در شرح نهج البلاغه میکوید که پادشاهان فرنک و روم صورت آن حضرت را در عبادت خانههای خود کشیده
اند و میکشند و بشمشیر خود نام آن حضرت را نقش میکنند از جهت انکه باعث فتح ایشان شود و ملوک دیلم صورت آن
حضرت را در سینههای خود نقش و بواسطه فتح و نصرت میکشیده اند و الب ارسلان و پسرش صورت آن حضرت را
در شمشیر خود نقش کرده بودند و فلاسفه و حکما با انکه از دین بیکانه اند و اهل ذمه با انکه منکر حق اند همه او را بصفت
شجاعت وصف میکرده اند و باین حیثیت او را مدح مینموده اند و صاحب هر مذهبی از مذهبها آن حضرت را بشجاعت
تعریف کرده اند و اکثر طوایف کفار از نام آن حضرت مدد میخواهند و نام آن حضرت را سبب ظفر میدانند **و مشهور** است
که هرکاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در روز جنک کفار میدیدند با یکدیکر وصیت میکردند و اکر بعد از آن کسی از ایشان
دیکر بر زنده میدید بهرخ و تعجب میکردند **و حکایت** لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار خود از متواترات است و در فضیلت
هفتم نیز اکثر انچه مذکور میشود دلیل است برین مطلب **فضیلت هفتم** جهاد است و متفق علیه فریقین است که
استحکام بنای دین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بشمشیر حضرت امیر المؤمنین حیدر است صلوات الله علیه و مشهور
مذکور شد که ملائکه مقربین از ثبات قدم آن حضرت و جنک کردن آنسرور با اعدا تعجب میکردند و در جنک بدر که اول
جنکی بود که مسلمانان با کفار کردند نوفل بن خویلد را کشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقتی که او را دیدند
فرمودند که اللهم اکفنی نوفلاً یعنی ای پروردکار من شر نوفل را از من کفایت کن و بعد از انکه حضرت امیر علیه السلام
انکافر را بقتل رسانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله حمد حق تعالی را بسبب آن حمد کفته فرمود که الحمد لله الذی اجاب

دعوتی فیه یعنی حمد و سپاس خداوند مرا که مستجاب کرد دعای مرا در حق نوفل و اورا دفع کرد ازینجا و ممکن است که ضمیر فیه راجع بعلی بن ابی طالب علیه السلام باشد و معنی حدیث آنحضرت صلی الله علیه و اله این شود که حمد و سپاس خداوندی که مستجاب کرد این دعای مرا که بر نوفل کردم در حق علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی حمد و سپاس خداوند مرا که تایید بن مرا بعلی بن ابی طالب علیه السلام کرد و دیگری چنین مبارزی را نکشت و چنین شر عظیمی را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفع کرد تا او باشد کسی که لشکر من بسبب او از خوف نوفل ایمن شده باشند و در این روز مثل ولید بن عتبه کافری و مبارز و عاص و چندین تن دیگر از مشاهیر مبارزان کفار را بقتل رسانید و چون در این روز کفار بسیار بودند و مسلمانان ضعیف حق تعالی لشکری از ملائک بمدد حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرستاد و آنچه در این روز حضرت امیر علیه السلام تنها کشته بود از کفار در عدد برابر بود با آنچه تمام مسلمانان و تمام ملائک کشته بودند و در این روز جبرئیل بحضرت رسالت صلی الله علیه و اله گفت که یا رسول الله ملائکه تعجب میکنند از مواساتی که امروز علی بن ابی طالب علیه السلام با تو میکند آنحضرت فرمود که ما یمنعه من ذلک هو منی و انا منه یعنی چه چیز اورا منع میکند از یاری کردن من یعنی حضرت امیر علیه السلام و اما نمی نبیند او این و حال آنکه علی بن ابی طالب از من است و من از او و مثل این حدیث پیش ازین مذکور شد **و در جنگ** خندق مثل عمرو عبد ود عامری کافری را که او را با ده هزار سوار جرار برابر میدانستند بقتل رسانید و تمام مسلمانان را از رعب او نجات دهانید و باعث قوت اسلام و مسلمانان شد و منقولست که ربیعه سعدی روزی بخدمت حذیفة بن الیمان آمد و گفت یا ابا عبدالله هرگاه از برای علی بن ابی طالب علیه السلام فضیلتی نقل میکنیم اهل بصره میگویند که شما در باب دوستی او افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطرت هست که من آنرا نقل کنم که نتوانند انکار کرد تا زبان ایشان را کوتاه کنم حذیفه گفت که بآن خدائی قسم که جان من بید قدرت اوست که اگر عمل تمام امت محمد را صلی الله علیه و اله در یک سر ترازو گذارند و جنگ علی بن ابی طالب را علی علیه السلام که در روز خندق با عمرو بن عبد ود در میان میدان مبارز میطلبید کرد در سر دیگر ترازو بگذارند البته عمل آنحضرت بر همه زیادتی خواهد کرد پس ربیعه گفت که این را از ما که میشنود حذیفه گفت چون نشنوند و حال آنکه من و ابوبکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و اله حاضر بودیم که عمرو عبد ود در میان میدان مبارز میطلبید و تمام لشکر پیغمبر صلی الله علیه و اله از ترس سرها پیش انداخته بودند و هیچ کس اراده جنگ او نمیکرد و علی بن ابی طالب علیه السلام به برابر او رفت و اورا بدوزخ فرستاد و الله که عمل او زیاده است از عمل اصحاب محمد صلی الله علیه و اله تا بروز قیامت **و در جنگ** خیبر مثل مرحب مبارزی را که او را نیز با ده هزار سوار برابر میدانستند بقتل رسانید و مسلمانان را بآن تقویت فرمود و باعث استیلا و قوت مسلمانان و اسلام شد و چنان در را که کندکه موافق بعضی از روایات چهل نفر خواستند متفق میشدند و آنرا میکشودند و پیش میکردند و موافق بعضی از روایات هفتاد کس **و در** جنگ حنین که لشکر مسلمانان دوازده هزار بودند و شکستی عظیم بایشان رسید که با حضرت رسول صلی الله علیه و اله بغیر از نه کس از بنی هاشم کسی نبود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جمعی کثیر از کفار را بقتل رسانید که یکی از ایشان ابو جرول بود که از سرداران ایشان بود و در کمال شجاعت و تناوری بود و چهل کس دیگر از مشاهیر مبارزان لشکر کفار را بجهنم فرستاد بغیر از جماعتی که در شهرت شجاعت مثل ایشان نبودند و جهاد مینمودند تا وقتی که فتح روی نمود **و از ابو بکر انباری** که از مشاهیر علمای سنی است منقولست که در کتاب خود ذکر کرده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی کثیر از مردم نزد او حاضر بودند که حرف علی بن ابی طالب علیه السلام بمیان آمد یکی از آن جماعت از روی خوشامد بعمر گفت که علی بن ابی طالب بسیار بخود مغرور است عمر او را منع کرد و گفت کسی علی بن ابی طالب را باین صفتها نسبت داده است و الله که اگر شمشیر علی نبود عمود اسلام استحکام نمی یافت او حاکم ترین این امت است و او و سابقت در دین است و صاحب شرف و بزرگی در دین است و چون این شخص این کمالات را از عمر شنید گفت پس چرا او را مقدم نداشتید گفت بجهت چند یکی آنکه او سنش کم است و دیگر آنکه او بنی عبد المطلب را دوست میداشت **وجواب** از حرف عمر از بیجا بودن امامت او ظاهرتر است از جهت آنکه در نبوت و امامت سن و سال معتبر نیست که اگر سن را دخل باشد پس چرا حضرت الله تعالی عیسی را در گهواره پیغمبری داد و یحیی را در طفولیت منصب نبوت ارزانی فرمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله از دار دنیا رحلت فرمود موافق مشهور سی و سه سال از عمر مبارکش گذشته بود **و منقولست** که پدر ابی بکر یعنی ابی قحافه روزی گفت که چرا مردم راضی شدند بامامت ابی بکر و دست از علی بن ابی طالب برداشتند گفتند از جهت آنکه سن ابی بکر بیش از سن علی بن ابی طالب است پدر ابی بکر گفت که پس باید که امامت را بمن دهند از جهت آنکه من از ابی بکر بزرگترم **و اما حرف دوم** عمر که گفت که از جهت آنکه

بن طالب

علی بن ابی طالب بنی عبد المطلب را دوست میداشت او را بر خود مقدم نکردیم میگوئیم که هرگاه خدا شهادت بمعصوم بودن حضرت امیر علیه السلام دهد و رسول خدا صلی الله علیه و اله گوید که حق همیشه با علی بن ابی طالب است و از او جدا نمیشود همچنانکه پیشتر مذکور شد در ضمن آیه و حدیث پس چه معنی دارد که معصوم را در حقی که کرده باشد از منصبی که خدا باو داده باشد مانع شوند **بهر تقدیر** در میان شیعه و سنی مذکور است که شکستی که بمسلمانان رسید در جنگ حنین از چشم بد بود و همه شیعه قایلند که این بشومی چشم ابی بکر بود و بعضی از سنیان نیز مثل این میگویند و بعضی از سنیان نسبت بدیگری میدهند و لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و اله در این روز بنا بر قولی ده هزار کس بودند و بنا بر روایتی دوازده هزار کس بودند و قولی آنستکه عدد سپاه آنحضرت در این روز شانزده هزار بودند چون ابی بکر ایشان را در این روز با آن کثرت و شوکت دید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی ما امروز از جهت کمی لشکر مغلوب کفار نخواهیم شد و چشم ابی بکر باعث چشم زخم عجبی شد نسبت بمسلمانان و لشکر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله متنکانی رسیدند و میبایست که اندک اندک از آن موضع بگذرند و کفار در آن محل سر راه بر مسلمانان گرفتند و هر چند که لشکر کفار در این روز چهار هزار نفر بودند جمعیت مسلمانان را متفرق ساختند که با حضرت رسول صلی الله علیه و اله بغیر از نه کس نماند و حضرت حق تعالی این واقعه در قرآن مجید خبر میدهد که و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی و روز حنین و حنین وادی است که در میان مکه و طائف واقع است که رسول خدا صلی الله علیه و اله در آنجا با لشکر ثقیف و هوازن مقابله کرد به تعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس فایده نکرد کثرت شما بشما هیچ فایده و تنگ شد بر شما زمین از وادی با وجود انفراجی که داشت پس پشت بدشمن کردید و گریختید و همچنانکه مذکور شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثبات قدم ورزید و جنگ کرد تا فتح روی نمود **و بعضی از فصحا** گفته که کان ابوبکر الذی غانهم و علی علیه السلام اعانهم یعنی ابی بکر چشم بد رسانید بمسلمانان و علی بن ابی طالب ایشان را اعانت و مدد فرمود **و از جمله علمای سنی** که اشعار بلکه تصریح باین نموده که بشومی چشم ابی بکر شکست بمسلمانان رسید یکی ملا علی قوشجی است که با کمال تعصبی که دارد میگوید که و قد سار النبی فی عشرة الاف فتعجب ابوبکر من کثرتهم و قال لن تغلب الیوم من قلة فانهزموا باجمعهم یعنی و بتحقیق که راه شد پیغمبر صلی الله علیه و اله با ده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابوبکر از بسیاری مسلمانان و گفت که ما مغلوب نمیشویم امروز بسبب کمی لشکر پس گریختند لشکر پیغمبر صلی الله علیه و اله بالتمام **و ابن ابی الحدید** سنی در شرح نهج البلاغه نیز مثل این ذکر کرده **و در جنگ** تبوک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حالتی که تمام سپاه رسول خدا صلی الله علیه و اله تنها گذاشته بودند شهاب قلب چهارصد و هشتاد هزار کس از کفار زد و جهاد میکرد تا ایشان را بجهنم فرستاد و همیشه آنحضرت در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بمدد آنحضرت مستظهر بودند و همیشه بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار کفار بر میاورد و باعث استحکام امر دین میگردید و بعد از آنحضرت نیز در بعضی اوقات که مصلحت امر دین مسلمانان را در جنگ میدید پا در رکاب مجاهده میگذاشت و تفرقه در ارکان لشکر مخالفان میانداخت همچنین در جنگ جمل با مردم عایشه مقاتله کرد و در جنگ صفین با معاویه و متابعان او از در جدال و قتال در آمد و در جنگ نهروان با خارجیان جهاد فرمود **فضیلت هشتم** مستجاب بودن دعای آنحضرت است چه در روز مباهله حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بحضرت امیر علیه السلام میفرمود که من دعا میکنم و تو آمین بگو **و از برای** اهل کوفه دعا کرد که آب ایشان زیاده شود بمرتبه زیاد شد که بخدمت حضرت آمدند و از بسیاری آب شکوه کردند و دعا کردند تا آب کم شود و از مضرت آب در امان شدند **و در وقتی** که انس بن مالک شهادت طلبید در باب خود و او از برای غرض های دنیا کتمان شهادت کرد آنحضرت او را نفرین کرد که اگر شهادت بخاطرش بوده و کتمان کرده بمرضی گرفتار شود که پنهان نتوان کرد فی الحال انس مبروص شد و شخصی از بنی امیه با آنحضرت از روی بیحرمتی و بی ادبی حرف زد آنحضرت فرمود که اخسأ و این لفظی است که وقتی که میخواهند که سگ را دور کنند با او خطاب کرده و این را میگویند فی الحال آن شخص بصورت سگ شد و زن و فرزند آن شخص بعد از آن بخدمت آنحضرت آمدند و التماس و عجز نمودند آنحضرت دعا کرد تا آن شخص به صورت اول شد و بشر بن ارطات را نفرین کرد که دیوانه شود او در همان روز بمرض جذام مبتلا شد و دو مرتبه دعا کرد که آفتاب برگردد بعد از آنکه آفتاب فرو رفته بود از جانب مغرب طلوع کرد و بنا بر قولی سه مرتبه و امثال این ها از آنحضرت واقع شده که از بسیاری ذکر آن نمیتوان کرد به همین چند کلمه اکتفا میکنیم **فضیلت نهم** خبر دادن آنحضرت است از غیب و این از حد حصر بیرون است و مدار این کتاب بر رسم انموذج اکتفا بذکر قلیلی از آن میکنیم **اول** آنکه در کشف

الحرب کور

الغم مذکور است که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بصحرای کربلا رسید زار زار میگریست و چون از سبب
ان پرسیدند فرمود که این زمین کربلا است وجمعی در این زمین کشته خواهند شد که بیحساب به بهشت روند و محل خیمه
و مکان جنگ و جای شهادت همه را نشان داد و برایشان گریست و اذکریه ان حضرت رفقا نیز بهای های گریستند پس
از انجا درگذشت و هیچ کس تأویل قول ان حضرت را نمیدانست تا وقتی که واقعه شاه شهیدان حضرت ابی عبدالله حسین بن
علی بن ابی طالب علیهما السلام روی نمود و در انوقت مردمان دانستند که مراد ان حضرت علیه السلام این واقعه بوده است
و بعضی از سنیان در اثبات این فضیلت از برای حضرت شاه ولایت علیه السلام مناقشه نموده اند و گفته اند که حضرت
حق تعالی در قران میفرماید که وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و جای دیگر میفرماید که ان الله عنده علم الساعة
و دیگر ایات که دلالت میکند که غیب را بغیر از حضرت حق تعالی کسی نمیداند و شما که اثبات دانستن غیب از برای علی بن ابی
طالب میکنید با قران مخالفت دارد جواب ان معاندان این است که ایه ان الله عنده علم الساعة را خود دخلی در مدعا نیست
چه از ان بیش از این ظاهر نمیشود که علم روز قیامت از برای حضرت حق تعالی است و از این لازم نمی اید که علم دیگر نزد کسی دیگر
نباشد و اما جواب از ایه اول این است که حضرت الله تعالی غیب میداند و بغیر از خدا کسی عالم بغیب نمیتواند شد بنفسه
اما هرگاه حضرت الله تعالی بعضی از علوم غیبیه خود را بکسی برساند منافاتی با ان ایه ندارد و در جای دیگر در قران
مجید میفرماید که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول یعنی عالم غیب که حضرت الله تعالی است مطلع نمیکند
بر علم غیب خود هیچ کس را مگر انکه را که راضی باشد از رسول و فرستاده خود و انچه از حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین
علیهم السلام واقع میشد از خبر دادن از غیب از جانب پیغمبر بود و اطلاع ان حضرت بر غیب بواسطه بشر بود و اطلاع
ایشان بواسطه بشر که حضرت پیغمبر است پس از انچه گفتیم معلوم شد که نیست اعتراض ان معاندان مگر از بسیاری عداوت با
اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه واله و اگر نه چه معنی دارد که خود از ان حضرت نقل کنند که ان حضرت منبر بود که
سلونی عن طرق السماء وسلونی عن ما دون العرش همچنانکه پیشتر مذکور شد و از ان حضرت نقل کنند که میفرمود که لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر پرده ها برداشته شود بر یقین من چیزی افزوده نمیشود و همچنین که حالا علم دارم بان بعد از
برداشته شدن پرده ها باز عالم بان و بر علم من و معرفت من چیزی زیاده نمیشود و ان حضرت را در همه اینها صادق دانند
و باز چنین اعتراضات کنند و دیگر از جمله خبرها که حضرت امیر علیه السلام از غیب داد یکی ان بود که میثم و قنبر
غلام خود و کمیل بن زیاد رحمهم الله را خبر داد که حجاج ملعون هر کدام از ایشان را بچه وجه شهید خواهد کرد و اینچنان
شد که ان حضرت فرموده بود و یکی دیگر ان بود که در وقتی که ان حضرت متوجه صفین بود لشکران حضرت شکایت
اوردند نزد انسرور از تشنگی و گفتند که ما و حیوانات ما نزدیک بان شده که از تشنگی هلاک شویم آن حضرت دیری
دید و از راهب ان دیر طلب اب نمود راهب گفت که تا اب سه فرسخ راه است و در هر یکماه از برای من اندک ابی میاورند
که من بان قناعت میکنم اگر ان را بشما دهم بر تلف خود میترسم پس حضرت امیر علیه السلام از شارع بیرون رفته اطراف را ملاحظه
کرده و زمینی را نشان داد و فرمود بکنید پس چون کندند سنگی عظیم ظاهر شد فرمود که سنگ را بردارید و ازابی که در
زیر ان سنگ است بخورید خلق کثیر بران شدند که ان سنگ را حرکت دهند نتوانستند و راوندی علیه الرحمه در
کتاب خرایج و جرایح نقل کرده که در انوقت لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام نود هزار کس بودند و انجماعتی که اتفاق کردند
که ان سنگ را بردارند و عاجز شدند سیصد کس بودند حضرت امیر علیه السلام فرود امد و بتنهائی ان سنگ را حرکت داد
و بدور افکند و از زیر ان سنگ چشمه ظاهر شد که ابش از عسل شیرین تر و از برف سردتر و سفیدتر بود پس تمام لشکر اب خوردند
و حیوانات خود را اب دادند و مشکها و ظرفهای خود را پر اب نمودند و بعد از ان حضرت امیر صلوات الله علیه فرمودند که
سنگ را بجای خود گذارید و چون ایشان عاجز شدند ان حضرت خود ان سنگ را بجای خود گذاشت و خاک بران ریختند
و راهب از دیر بیرون امده پرسید که این شخص پیغمبر است گفتند نه وصی پیغمبر است پس بخدمت ان حضرت امد و دردست
حضرت مسلمان شد و گفت از پدران خود و من رسیده که در حوالی این دیر ابی است که از ان نشان ندهد مگر نبی یا وصی نبی
و ابا و اجداد من در این دیر بامید دیدن این سرور مدتها بسر برده اند و این دولت نصیب من شد پس در خدمت ان
حضرت بصفین رفت و در ملازمت ان حضرت بشرف شهادت رسید و منقولست که در وقتی که لشکر امیرالمؤمنین
باتفاق ان حضرت از صفین بر گردیدند هرچند تفحص ان موضع کردند اثری از ان بر ایشان ظاهر نشد و راوندی علیه الرحمه
نقل کرده که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امده و گفت من از دوستان شمایم ان سرور فرمود که دروغ می

میگوئی نخست و دوست و ولد زنا و انکه مادر تو باو حامله شده باشد در حالتی که حایض بوده باشد ما را دوست نمیدارد
و بعد از انکه زمانی واقعه صفین پیش امد و انمرد با معاویه اتفاق کرده و بجنگ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امده و
کشته شد و ابن شهراشوب در کتاب خود اورده که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه رسید مردی از اصحاب
ان حضرت اراده نکاح کرده زنی را بعقد خود و نکاح در اورد روزی انسرور از نماز صبح فارغ شده شخصی را امر کرد که
برو بفلان موضع که انجا مسجدی است و بر یکجانب ان مسجد خانه واقع است و مردی و زنی انجا اواز بلند کرده اند هر
دو را پیش من آر انمرد رفت و بان نشان هر دو را اورد حضرت امیر علیه السلام خطاب بایشان نموده فرمود که نزاع شما
بچه سبب است انمرد گفت یا امیرالمؤمنین من این زن را بعقد نکاح خود در اورده ام و هرگاه که با او خلوت میکنم نفرتی
از او در نفس من بهم میرسد که باعث نزاع و جنگ میشود و در این مدت که او را خواسته ام با این جهت با او ملاقات
من واقع نشده ان حضرت بحضار مجلس گفت که بیرون روید که بعضی از حرفها را در ستر بیاید گفت چون اصحاب بیرون
رفتند و بغیر انمرد و زن در خدمت ان حضرت کسی نماند حضرت خطاب بان زن کرده فرمود که این جوان را میشناسی
گفت نه فرمود ترا خبر کنم بچیزی که او را بشناسی بشرطی که هرگاه راست بشنوی انکار نکنی انزن گفت که شرط کردم که دروغ
نگویم حضرت فرمود که تو دختر فلان کسی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی بود که بهم میل و رغبت
داشتید گفت بلی فرمود که پدر تو راضی نبود که ترا باو دهد گفت بلی فرمود که در فلان شب پسر عم تو با تو ملاقات کرد
گفت بلی فرمود که بعد از انکه از او حامله شدی حملت را پنهان میداشتی از مادرت تا وقتی که پسری زائیدی و مادرت
مطلع شد اخر باتفاق مادر خود او را در جامه پیچیدی و در فلان موضع گذاشتی و در ان وقت دیدی که سگی نزدیک
او امده و او را میبوئید و تو ترسیدی که مبادا او را بخورد سنگی برداشتی و بجانب ان سگ انداختی ان سنگ بر سر ان طفل
امد و شکست تو با مادرت پیش رفتید و مادرت پاره از جامه خود جدا کرده و سر ان طفل را بست و بعد از ان او را اینجا
گذاشته خود رفتید و دیگر حال ان طفل را ندانستید انزن اینها را که از ان حضرت شنید خاموش شد ان حضرت فرمود که حق
بزن آن زن گفت بلی والله یا امیرالمؤمنین که این امر را بغیر از من و مادر من کسی ندانست ان حضرت فرمودند که حضرت
حق تعالی مرا بان مطلع کردانید بعد از ان فرمود که چون شما ان طفل را در ان موضع گذاشتید در صباح انشب بنو فلان امدند و
او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد و امد با ایشان بکوفه و این مرد است که ترا خواسته است و این پسر تست پس بان مرد گفت
که سر ترا بگشا چون ان جوان سر خود را گشود اثر شکستگی بر سرش ظاهر بود انگاه فرمود که چون این پسر تست حق تعالی
او را نگاه داشت از انکه با مادر خود نزدیکی کند پس فرزند خود را برداد و برو که نکاحی در میان شما نیست و دیگر انکه بعد از
حضرت رسالت صلی الله علیه واله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ندا کرد که هر کس را که بر رسول خدا صلی الله علیه واله دینی یا
امانتی نزد انسرور داشته باشد بیاید تا من ادا کنم و هر که میامد و طلب میکرد از قرض یا امانت انسرور گوشه مصلای خود را بر
میداشت اگر ان مرد در ادعای صادق بود موافق انچه گفته بود در زیر مصلی حاضر بود بان شخص میداد والا فلا و چون این خبر
منتشر شد عمر بابی بکر گفت که ما را نیز در این باب فکری باید کرد که مبادا مردم علی بن ابی طالب را مستحق امر امامت و خلافت دانند
و وقع تو از نظرها بر طرف شود پس رای هر دو براین قرار گرفت که ایشان نیز ندا کنند پس ندا کردند و چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام رسید فرمود که زود باشد که از این عمل پشیمان شوند پس روز دیگر اعرابی امد و پرسید که جانشین پیغمبر صلی الله علیه واله
کیست گفتند ابی بکر است اعرابی نزد او رفت و گفت تو وصی پیغمبری گفت بلی چه میخواهی گفت هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده
بود که بمن بدهد حواله کن که بمن بدهند ابی بکر گفت که ان حضرت چرا ضامن شده بود اعرابی گفت اگر خلیفه رسول خدا بودی میدانستی
که چرا ضامن شده و نمیپرسیدی رسول خدا صلی الله علیه واله ضامن شده که هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم بمن دهد باید داد
یا منزلت این دعوی باید کرد ابی بکر بعمر گفت چه میگوئی عمر گفت اعرابیجا هلاند از او گواه باید طلبید چون از او گواه خواستند اعرابی
گفت مثل من کسی بر پیغمبر صلی الله علیه واله شاهد میتوان گرفت والله والله ما انت بوصی رسول الله ولا خلیفته یعنی بخدا قسم که تو
وصی و خلیفه رسول خدا نیستی و از پیش ایشان بیرون امد سلمان علیه الرحمه بان اعرابی رسیده گفت بیا تا من ترا بوصی حضرت
رسول خدا صلی الله علیه واله دلالت کنم و او را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اورد اعرابی بحضرت امیر علیه السلام خطاب
کرده و گفت انت وصی رسول الله یعنی توئی وصی رسول خدا صلی الله علیه واله ان حضرت فرمود که بلی ما تشاء یعنی بلی چه میخواهی
اعرابی مدعای خود را بیان کرد حضرت امیر علیه السلام فرمود که اسلمت انت واهلک یعنی مسلمان شدی تو و اهل و خویشان
تو اعرابی چون این سخن شنید در پای ان حضرت افتاده و میبوسید و میگفت شهادت میدهم که توئی وصی رسول خدا صلی الله

علیه واله وخلیفه اوئی چه میان من و رسول خدا صلی الله علیه واله این شرط شده بود بلی ما همه مسلمان شده ایم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که ای فرزند من با سلمان برو بفلان وادی نداکن که یا صالح وچون جواب بشنوی بگوی که امیر المؤمنین فرموده که هشتاد ناقه که رسول خدا صلی الله علیه واله ضامن شده بود که باین اعرابی بدهد باعرابی تسلیم کن پس حضرت امام حسن علیه السلام با سلمان متوجه ان موضع شد واعرابی وجمعی دیگر با ایشان متفق شدند وآن حضرت بان موضع که رسید فرمود یا صالح امیر المؤمنین میفرماید که هشتاد ناقه که حضرت رسالت صلی الله علیه واله ضامن شده باین اعرابی تسلیم کن مردمان شنیدند که شخصی در جواب گفت که السمع والطاعة یعنی شنیدم وفرمان بردارم وفی الحال زمام ناقه از سنگ بیرون آمد حضرت امام حسن علیه السلام انرا گرفته بدست اعرابی داد وهشتاد شتر بهمان هیئت ونشان که اعرابی خواسته بود از ان سنگ بیرون آمده برداشت ومتوجه قبیله خود شد **ودیگر آنکه** ابن طلحه شافعی در کتاب خود روایت کرده که چون خوارج عزم جزم کردند که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جنگ کنند وان حضرت متوجه نهروان گردید سواری بان حضرت رسید وگفت که یا امیر المؤمنین خوارج از نهر عبور نمودند وروی بهزیمت گذاشتند ان حضرت فرمود که تو دیدی که ایشان از نهر گذشتند گفت بلی فرمود بان خدائی سوگند که محمد صلی الله علیه واله را بحق بخلق فرستاده که ایشان عبور نکرده اند وبقصر بنت کسری نخواهند رسید که تمام ایشان بدست مردم من بقتل خواهند رسید وهیچ کس از ایشان بیرون نخواهند بود مگر کمتر از ده کس واز اصحاب من دران مکان هیچکس کشته نخواهد شد مگر کمتر از ده کس وآخر چنان بود که ان حضرت فرموده بود واز لشکر خوارج نه نفر زنده بدر رفتند واز لشکر انسرور نه نفر بدرجه شهادت رسیدند **ودیگر** خبر دادن عمارت بغداد است ومدت پادشاهی بنی عباس واحوال ایشان وابتدای مدن لشکر مغول واستیصال خلفای بنی عباس واز این جهت بود که در وقتی که هلاکوخان بغداد را محاصره کرد اهل حله آمدند وبشارت فتح باو دادند وانچه ان حضرت فرموده بهلاکوخان گفتند وخط امان گرفتند وهم چنین که پیشتر مذکور شد امثال این وقایع بسیار است اما از جهت اختصار بهمین دو سه کلمه اقتصار میکنیم **فضیلت دهم** نسب شریف ان حضرت است که کسی در شرافت نسب بان حضرت نمی تواند رسید همچنانکه میفرمود که نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیت حضرت رسالتیم که هیچکس را بما در هیچ چیزی قیاس نمیتوان کرد **وجاحظ** که از مشاهیر علما ومتعصبان اهل سنت است دراین قول تصدیق ان حضرت کرده ومیگوید چون قیاس توان کرد با ایشان کسی را وحال آنکه رسول خدا صلی الله علیه واله یکی از ایشان است ومراد از اطیبان که در حدیث است یکی علی بن ابی طالب است ویکی حضرت فاطمه صلوات الله علیهما که زوج او وست وسبطان که در حدیث وارد است حسن وحسین اند که فرزندان انحضرت اند علیهم السلام وشهیدانی که در حدیث وارد است یکی حمزه عم ان حضرت است ویکی جعفر طیار برادران حضرتست وسید الوری عبد المطلب است وساقی الحجیج عباس عم ان حضرتست **ومراد** از مهاجر کسانیند که ایشان با بهواداری ایشان از مکه بمدینه رفته باشند ومراد از انصار گروهیند که یاری وممدکاری ایشان نموده اند وصدیق کسی است که ایشان را تصدیق کنند وفاروق ان شخصی است که فرق در میان ایشان ودشمنان ایشان کرده باشد وحواری دوستدار ایشان است وذو الشهادتین انکسی است که شهادت از برای ایشان داده است وهیچ چیز از خوبی در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان است ورسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که من در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم یکی کتاب خداست که حبلی است کشیده شده از اسمان بزمین که هر که چنگ دران زند رستگار میشود ویکی دیگر عترت وذریه من است وخداوند من مرا خبر داده که این دو تا از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض کوثر بمن برسند وکرم ایشان چون دیگران نمیبودند عمر خطاب در وقتی که اراده دامادی او داشت میگفت که از رسول خدا صلی الله علیه واله شنیدم که میفرمود کل سبب ونسب منقطع یوم القیمة الا حسبی ونسبی یعنی هر سبب ونسبی که هست بر طرف میگردد در روز قیامت الا حسب ونسب من واگر ما خواهیم که از مقامات کریمه واوصاف پسندیده علی بن ابی طالب را بیان کنیم طومارها پر میشود وعمرها باخر میرسد وهنوز از هزار یکی از ان بیان نشده خواهد بود چه منشاء ومولدش کریم است واصل ونسبش صحیح است وعلم وعملش بسیار است واز بیش بیشتر است با زبان فصیح وبیان بلیغ وکلام عجیب ودسول را حبیب تا این جا ترجمه کلام جاحظ است پس ملاحظه کن ای غافل که کسی که دشمنان در حق او چنین باشند اما دوستان در حق او چه میگویند **واز جابر بن** عبد الله انصاری روایت شده که او گفت که بخدمت رسول خدا صلی الله علیه واله رفتم دیدم که حضرت امام حسن وحضرت امام حسین علیهما السلام را بر دوش مبارک داشت ومیگفت نعم الحامل حاملکما ونعم العدلان انتما یعنی خوش بارکشی است بار بردارنده شما وخوب باری است دو بار او که شمائید **واز اسامة بن** زید روایت شده که او روایت نمود از رسول خدا

صلی الله علیه واله که در وقتی که ان حضرت حسنین علیهما السلام را بر زانوی مبارک داشت میفرمود که هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما ثلاثا یعنی این هر دو پسران منند وپسران دختران منند ای پروردگار من بدرستیکه تو میدانی که من این هر دو را دوست میدارم پس تو نیز هر دو را دوست دار وآن حضرت این کلمه را سه بار پی در پی فرمود **واز براء بن عازب** روایت شده که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه واله که در وقتی که حضرت امام حسن علیه السلام را بر دوش مبارک داشت که فرمود اللهم انی احبه فاحبه یعنی ای پروردگار من دوست میدارم این را تو هم دوست دار او را واز این احادیث ظاهر میشود محبت حضرت رسالت صلی الله علیه واله نسبت با ایشان واز حدیث الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وابوهما خیر منهما که پیش از این با ترجمه مذکور شد ظاهر میشود که حضرت امیر صلوات الله علیه از حسنین علیهما السلام بهتر است پس معلوم میشود که حضرت رسول صلی الله علیه واله کمال محبت را با ان حضرت داشته وظاهر است که این فضیلتی است عظیم وهمچنین که از بعضی از احادیث ظاهر میشود دوستی حضرت امیر صلوات الله علیه واله با محبت خلفای ثلاثه جمع نمیشود مثل حدیثی که مشهور است که شخصی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که انا احبک واتولی عثمان فقال اما الان فانت اعور واما ان تعمی واما ان تبصر یعنی من دوست میدارم ترا ومحبت دارم با عثمان پس ان حضرت فرمود که اما حالا تو اعوری یعنی یکچشم داری وچشم دیگرت نابیناست یا کور شو یا بینا شو **وفضیلت یازدهم** فضیلت محبت ان حضرتست خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب مناقب خود نقل کرده از عبد الله بن عمر بن الخطاب که او گفت که از رسول خدا صلی الله علیه واله شنیدم که ان حضرت فرمود که من احب علیا قبل الله صلوته وصیامه وقیامه واستجاب دعائه الا ومن احب علیا اعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة الا ومن احب آل محمد امن من الحساب والمیزان والصراط الا ومن مات علی حب آل محمد فانا کفیله بالجنة مع الانبیاء الا ومن ابغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله یعنی کسی که دوست دارد علی بن ابی طالب را علیه السلام قبول میکند حضرت الله تعالی نماز وروزه او وبرخواستن او را در شب از برای عبادت ومستجاب میگرداند دعای او را بدانید که هر کس که علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست دارد عطا میکند حضرت الله تعالی او را بعدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت بدانید که هر کس که آل محمد را صلی الله علیه واله دوست دارد ایمن میشود از حساب روز قیامت واز میزان واز صراط بدانید که هر کس که بمیرد بر دوستی آل محمد صلی الله علیه واله پس من ضامن اویم ببهشت با پیغمبران بدانید که هر که دشمن دارد آل محمد صلی الله علیه واله پس میاید در روز قیامت ودر میان دو چشمش نوشته خواهد بود که ایس من رحمة الله یعنی این شخص نا امید است از رحمت خدا **وخوارزمی** که از مشاهیر علمای سنی است در کتاب مناقب خود روایت نموده از جابر بن عبد الله انصاری که او گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه واله که فرمود که جبرئیل علیه السلام از جانب حق تعالی آمد وورق سبزی از درخت مورد بهشت آورد که بخط سفیدی بر ان نوشته شده بود که انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی بدرستیکه من واجب گردانیده ام دوستی ومحبت علی بن ابی طالب علیه السلام را بر خلق خود پس برسان ایشان را این پیغام از من ودر مناقب مذکور است که ام عطیه روایت کرده که در وقتی از اوقات علی بن ابی طالب علیه السلام بغزائی رفته بود دیدم که رسول خدا صلی الله علیه واله دست مبارک خود را بجانب اسمان برداشت وگفت اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا یعنی ای پروردگار من مرا نمیران تا آنکه بنمائی بمن علی بن ابی طالب علیه السلام را **وهم خوارزمی** روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه واله که فرمود در حالتی که حضرت امیر علیه السلام را مخاطب ساخته بود که یا علی اگر بنده از بندگان خدا عبادت کند بقدر انچه نوح پیغمبر علیه السلام در میان قوم خود بعبادت ورسالت مشغول بوده وآن بنده مثل کوه احد طلا داشته باشد در راه خداوند تعالی همه را بفقراء ومستحقین برساند وانقدر عمر یابد که هزار حج پیاده کند وبعد از این همه طاعت وعبادت ان بنده در میان صفا ومروه مظلوم کشته شود وترا دوست نداشته باشد بوی بهشت بمشام او نخواهد رسید **ودر** کشف الغمه روایت شده از عایشه که از او پرسیدند از دوسترین مردمان که نزد حضرت رسالت صلی الله علیه واله که بود گفت علی بن ابی طالب علیه السلام پس پرسیدند که از زنان دوسترین نزد ان حضرت صلی الله علیه واله که بود گفت فاطمه صلوات الله علیها ودر این باب احادیث بسیار است از جهت اختصار بهمین اقتصار میکنیم **فضیلت دوازدهم** انکه ان حضرت صلوات الله علیه صاحب حوض ولوا وصراط است واذن داخل شدن به بهشت انسرور میدهد واهل جنهم را بجهنم میفرستد ودر این باب احادیث بسیار است وبعضی از ان قبل مذکور شد وهر که اندک شعوری داشته باشد ونظر کند باین فضیلتها میداند این را که تا صاحب این فضایل باشد امامت وخلافت بدیگران نمیرسد همچنانکه ظاهر است ومشهور است

از ابو حنیفه که یکی از ائمه اربعه نواصب است که وقتی بعضی از اعدا از و التماس نمودند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را هجو کنند و مبلغها باو وعده دادند و او قبول کرده شعری چند گفت که بعضی از ان این است نظم علی حبه جنة قسیم النار و الجنة وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنة ومعنی بیت اول این است که دوستی علی بن ابی طالب سپر است از آتش جهنم یعنی همچنانکه سپر باعث حفظ صاحبش میشود دوستی علی بن ابی طالب باعث محافظت دوست علی بن ابی طالب میشود از اتش جهنم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قسمت کننده بهشت و جهنم است یعنی ان حضرت اهل جهنم را بجهنم و اهل بهشت را ببهشت میفرستد ومعنی بیت دوم این است که حضرت امیر علیه السلام وصی و جانشین حضرت رسول است صلی الله علیه و اله از روی حقیقت و امام تمام ادمیان عالم و تمام جنیان عالم است بعد از انکه این ابیات را از ابو حنیفه شنیدند گفتند باو که ما از تو خواستیم که علی بن ابی طالب را هجو کنی تو او را مدح کرده در جواب گفت که ان فضیلتهائی که از برای علی بن ابی طالب ثابت است این قسم مدحی از برای او کردن هجو اوست پس ملاحظه کن ای عاقل که هرگاه دشمنان در حق کسی این گویند با وجود این سر و امامت بابی بکر و عمر میرسد حفظنا الله من اغواء الشیاطین بمحمد واله و اهل بیته الهادین وچون سنیان یافته اند این را که هرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد بامامت ابی بکر و عمر و عثمان قایل شدن با انکه در حق ایشان مدحی واقع نباشد باعث رسوائی عظیم است بعضی از ایات را در تعریف بعضی از ایشان بسته اند و بعضی از احادیث را در مدح ایشان بسته اند که شاید بسبب ان بوده در ربقه ایشان و خود را نگهدارند و چون ممکن است که بعضی از انها را از برای بعضی از مردم بیخبر که نقل کنند باعث تزلزل ایشان شود بنابر این مادر این کتاب ذکر بعضی از انها که عمده است نزد سنیان میکنیم و جواب از ان میگوئیم تا کسی را در حقیت مذهب حق و بطلان طریقه ایشان شکی نماند پس بدانکه بعضی از متعصبین اهل سنت و جماعت در مقام افترا باین روش بسته اند و بر مدعای خود باین طریق استدلال نموده اند که حضرت حق تعالی در قران مجید میفرماید که وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی وما لاحد عنده من نعمة تجزی و تحت اللفظ این ایه است که زود باشد که حضرت حق تعالی دور گرداند از اتش جهنم انکسی را که عطا میکند مال خود را بپاکی و نیک نامی نه از جهت ریا و سمعه و هیچ کس را نزد او نعمتی نبود و هیچ کس را بر او منتی نبود که مکافات کرده شود ولیکن این نفقه از جهت رضای حضرت الله تعالی کرد و بعضی از سنیان گفته اند که این ایه را در مدح ابی بکر میبندند چنین گفته اند که اکثر اهل سنت و جمهور اهل ملت بر انند که این ایه در شان ابی بکر نازل شده و اتقی که در این ایه واقع است بمعنی اکرم است بدلیل قول حضرت حق تعالی که میفرماید که ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که گرامی ترین شما نزد حضرت الله تعالی انکسی است که تقوی او بیشتر باشد پس معلوم شد که ابی بکر افضل است چه ما نمی خواهیم بافضل مگر اکرم و مراد با اکرم نمیتواند بود که علی بن ابی طالب باشد از جهت انکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله نزد او نعمت تربیت بود پس درست که ابو بکر امام باشد بدانکه از تحریف چندین جواب میتوان گفت جواب اول انکه اکثر اهل سنت و جماعت قائلند که مراد از اتقی در این ایه شریفه علی بن ابی طالب است علیه السلام و شارح ... گفته که از ان چیزیکه مؤید این است که مراد با اتقی درین ایه علی بن ابی طالب است علیه السلام قول حق تعالی است در سوره هل اتی که میفرماید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و به تفسیر بیضاوی این اشاره شد جواب دوم انکه بخاری که از اکابر علمای سنی است در صحیح خود نقل کرده است از عایشه که او گفت ما انزل فینا شیئا من القران الا اینکه نازل نشده است در شان ما هیچ ایه از ایات قرآنی مگر ایه که در ان دفع تهمت از من شده جواب سیم انکه اگر این حرف صحیح باشد و ابی بکر اکرم و افضل باشد پس میباید که افضل از همه کس باشد پس سوال میکنیم که ابی بکر افضل است از همه کس حتی از حضرت رسول صلی الله علیه و اله اگر گوید بلی کفرش ثابت میشود و اگر گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و اله افضل است در جواب میگوئیم که ما قبل از این در ایه مباهله موافق قول شما که سنیان اید ثابت کردیم که علی بن ابی طالب علیه السلام بمنزله نفس رسول است و ان حضرت بمنزله حضرت رسالت است صلی الله علیه و اله و معلوم است که هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و اله افضل باشد از ابی بکر شخصی که مثل ان حضرت است افضل خواهد بود از ابی بکر پس ثابت شد که علی بن ابی طالب علیه السلام افضل است و هرگاه ان حضرت افضل باشد پس بهمین وجه که خود قائلید ان حضرت خلیفه باشد و غیر ان حضرت کسی که دعوی این امر کند با وجود ان حضرت از دائره ایمان و اسلام بیرون خواهد بود جواب چهارم انکه شما که سنیان اید میگوئید که نمیتواند بود که مراد از اتقی علی بن ابی طالب علیه السلام باشد چه پیغمبر صلی الله علیه و اله در حق او نعمت تربیت داشته میگوئیم که ان حضرت در حق ابی بکر نیز نعمت هدایت بدین داشته باید داشته اگر نداشته لازم میاید که ابی بکر دین نداشته باشد و اگر ان حضرت در حق او نعمت هدایت بدین داشته در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز نعمت تربیت داشته باشد میتوان گفت که از ...

بخوبی ظاهر میشود که ابی بکر مالی در راه حضرت حق تعالی نفقه نکرده همچنانکه گذشت که هرگاه شخصی اندک چیزی نفقه نکند که بار سول خدا صلی الله علیه و اله راز گوید با کمال احتیاجی که بسبب جهل خود بملاقات آن حضرت داشته باشد چگونه میتواند بود که مال بسیاری در راه حضرت حق تعالی نفقه کند پس پا بخشیدن مال ابی بکر غلط است و از افتراهای سنیان است و با از جهت ریا عملی کرده و در هیچ صورتی مستحق مدح الهی نمیشود جواب پنجم انکه شارح طوالع از واحدی نقل کرده و او بسند خود روایت نموده از عکرمه و ابن عباس و بسیار کسی غیر ایشان از روات سنی روایت نموده اند که این ایه در شان ابی بکر نازل نشده و در سبب نزول ایه چنین گفته اند که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله مردی فقیر خانه داشت و شاخ درخت خرمائی از خانه یهودی که همسایه او بود و تمام توانگری داشت مایل بخانه ان مرد فقیر شده بود و آن یهودی بر بالای ان درخت خرما بر میامد و خرما میچید و گاهی از ان نخل خرما خرمائی چند بخانه ان مرد فقیر میافتاد و طفلان او بر میداشتند و آن یهودی با ایشان درشتی میکرد و گاه بود که از دست ایشان پس میگرفت و ان طفلان معصوم محتاج را محروم میکرد آن مرد فقیر بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله امد و از این شکوه نمود ان حضرت ان یهودی را طلبیده فرمود که ان درخت را بمن بخش تا من ضامن شوم که در بهشت نخلی بهتر از ان بتو بدهم آن شقی گفت که من نخل بسیار دارم اما هیچ یک از انها را از این نخل دوستتر ندارم و انرا بکسی نمیدهم و نمی بخشم این بگفت و برفت پس چون ان لعین از مجلس انحضرت بیرون رفت شخصی بان حضرت گفت که یا رسول الله اگر من این نخل را مالک شوم و بشما بدهم ان نخلی را که از برای او در بهشت ضامن میشدید بمن خواهید داد ان حضرت فرمود که بلی پس ان شخص بدر خانه ان یهودی رفت و او را بیرون طلبیده گفت مرا در مدینه چند نخل هست من انها را بتو میدهم بشرط انکه تو ان یک نخل را بمن بدهی و ان بد بخت راضی نمیشد و ان شخص نخل زیاد میکرد تا بعد از ابرام بسیار چهل نخل بان یهودی داد و ان نخل را در عوض گرفت و جمعی را بران امر گواه گرفت که مبادا انکار کند و بعد از ان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله امد و گفت یا رسول الله ان نخل مال من شد و من انرا بخشیدم ان حضرت ان مرد فقیر را طلبیده و ان نخل را باو عطا کرد و فرمود که خاطر خود جمع دار که حالا نخل از تو ست پس حضرت الله تعالی سوره واللیل را که مشتمل بر این ایه است فرستاد و بعضی از مفسرین عامه نقل کرده اند که اسم ان مرد که نخل را خرید ابو دحداح انصاری بود و مراد از و اما من اعطی و اتقی اوست و مراد از و اما من بخل و استغنی ان مرد یهودی است که سمره بن جندب نام داشت و همچنین مراد از لا یصلیها الا الاشقی ان شقی است پس میگوئیم که سنیان که چگونه از این ایه استدلال بر مدعای خود میتوانند کردن و حال انکه جمعی کثیر از مفسرین شما خلاف ان کرده اند جواب ششم انکه اگر این ایه در شان ابی بکر نازل شده بود در روز سقیفه بنی ساعده که در میان مهاجر و انصار خلاف شد و جمعی انکار ابی بکر مینمودند میبایست که این ایه را بخوانند و بگویند که حضرت الله تعالی مرا در قران مدح فرموده و متمسک بحدیث الائمة من قریش نشود که دلالت بر تعیین ندارد چه معنی این حدیث این است که امامان بعد از من از قریش اند و اگر کسی مسلم دارد که ابی بکر از قریش بوده ظاهر است که دلالتی بر این حدیث نیست جواب هفتم انکه سنیان خود نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و اله ابی بکر و عمر را هجو و لعن کرده همچنین که بعد از این انشاء الله تعالی در مثالب ایشان مذکور شود و پر ظاهر است که کسی که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله او را لعن کند حضرت الله تعالی مدح نمیکند و دیگر جوابها از حرف ایشان میتوان گفت اما چون عاقل را اشاره کافی است بهمین اقتصار میکنیم و اما احادیثی که سنیان بر مطلب خود اورده اند یکی انست که میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و اله در حق ابی بکر و عمر فرمود که اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر و عمر یعنی اقتدا کنید بان دو کسی که بعد از من اند یعنی ابی بکر و عمر بدانکه از این حدیث چند جواب میتوان گفت جواب اول انکه از این عبارت چنین ظاهر میشود که اقتدا بابی بکر و عمر باید کرد و بدیگری اقتدا جایز نیست و حال انکه خود از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله حدیث نقل کرده اید که ان حضرت فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل ستاره کانند بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید و تابع هر یک از ایشان که بشوید راه مییابید پس میگوئیم که اگر کسی تابع حضرت امیر علیه السلام بشود بمقتضای این حدیث میباید که راه یافته باشد پس چرا جماعتی که پیروی ان حضرت میکنند و ترک متابعت ابی بکر و عمر نموده اند ایشان را بر باطل میدانید معلوم میشود که بموجب ختم الله علی قلوبهم و ابصارهم دیده دل ایشان از ادراک حق نابینا است جواب دوم انکه از این حدیث معلوم میشود که پیروی ابی بکر و عمر باید کرد پس میگوئیم مخالفتهائی که ابی بکر و عمر کرده اند بسیار است و بنابر این لازم میاید که مردم مأمور شوند که عمل بچیزی چند کنند که نقیض هم باشد و لایق بحال پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله نیست که چنین امری کند و امت را بچنین چیزی مأمور سازد و همچنین که در میان ائمه معصومین علیهم السلام مطلقا خلافی نبود اگر ابو بکر و عمر خوب بودند البته مخالفت در میان ایشان نبود و مخالفتهائی که ابی بکر و عمر باهم نموده اند که سنیان خود قائلند بسیار

از انجمله این است که ابی بکر در وقت مردن عمر خطاب را تعیین نمود که بعد از او خلیفه باشد و عمر خطاب خلافت را بشوری انداخت و عمر خطاب خالد ولید را حد فرمود بقتل مالک بن نویره و ابی بکر انکار عمر کرد و گفت که خالد سیف الله است و ابی بکر نام امیرالمؤمنین برخود نگذاشت و عمر خطاب این نام را برخود گذاشت و ابی بکر نماز تراویح را بجماعت نکرد و عمر خطاب امر بجماعت کرد و ابی بکر از حج تمتع منع نکرد و عمر خطاب منع کرد و ابی بکر متعه کردن زنان را منع نکرد و عمر خطاب از ان منع نمود و ابوبکر فدک را بفاطمه داد و در آن باب کاغذ از برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها نوشت و عمر آن کاغذ را پاره کرد و امثال این خلافها در میان ابی بکر و عمر بسیار بود که اقتدا بهر کدام کردن موجب ترک اقتدا کردن بدیگری است جواب سوم آنکه اگر این حدیث باشد پس آخر دلالت صریح دارد بر امامت ابی بکر و عمر پس میبایست که مردمان در وقتی که در سقیفه بنی ساعده انکار بر ابی بکر میکردند ابی بکر این حدیث را نقل کند و محتاج بحدیث الائمة من قریش نشود جواب چهارم در راویان این حدیث نقص بسیار است چه یکی از راویان این حدیث عبدالملک بن ربعی است و او مردی بود از اجلاف شام و در موضع صفین با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بهواداری معاویه جنگ میکرد و دیگر آنکه یکی از راویان این حدیث دختر عمر خطاب است که عداوت او با حضرت رسول و حضرت امیر صلوات الله علیهما و دوستی او با عایشه و ابی بکر و عمر ظاهر است و ابن بابویه علیه الرحمة در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده اند که لفظ ابی بکر و عمر را در این حدیث بعضی برفع روایت کرده اند باین روش که اقتدوا من بعدی ابوبکر و عمر و بنابر این عبارت الذین بکسر ذال و فتح نون خوانده میشود و معنی همچنین میشود که اقتدا کنید ای ابی بکر و عمر بجماعتی که بعد از من اند یعنی بائمه طاهرین نمایید و اینکه حضرت ابی بکر و عمر را درین عبارت مخاطب ساخته باشد و حکمتش ظاهر است چه آن حضرت صلوات الله علیه و آله میدانست که بعد از او از ایشان خلل عظیمی بامر دین میرسد و باعث فتنه و اختلاف در میان امت میشوند چنانکه شد بهر حال شیخ بزرگوار بعد از ان میفرماید که بعضی دیگر از راویان حدیث لفظ ابی بکر و عمر را بنصب خوانده اند باین روش که اقتدوا بالذین من بعدی ابابکر و عمر یعنی اقتدا کنید بان جماعتی که بعد از من اند ای ابی بکر و عمر حدیث دیگر که سنیان دلیل خود میدانند و ساخته اند این است که میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة و معنی این عبارت این است که ابی بکر و عمر سید و بهتر کلان مردان بهشت اند جواب این حدیث را از قول بعضی دیگر از سنیان میتوان یافت و آن این است که صاحب کتاب اغاثة اللهفان که یکی از بزرگان علمای سنی است میگوید که یاران ما یعنی علمای اهل سنت و جماعت حدیثی دیگر روایت کرده اند که آن حدیث این را باطل میکند و آن این است که روایت کرده اند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود اهل الجنة یدخلون الجنة جردا مردا مکحلین و گفته اند که یاران ما اجماع فریقین بر صحت مضمون این حدیث کرده اند و معنی این حدیث آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که اهل بهشت داخل بهشت میشوند در حالتی که امرد و بی موی روی باشند و مکحل باشند یعنی همه سرمه بچشم کشیده باشند یا شبیه باشند بکسی که سرمه بچشم کشیده باشد و هرگاه چنین باشد و حضرت حق تعالی هر کس را که به بهشت میرسد او را جوان کند و داخل بهشت کند پس کهل مردی در بهشت نخواهد بود تا ابی بکر و عمر سید او باشد تا باین جا مضمون بعضی از کلام صاحب کتاب اغاثة اللهفان است و جواب دیگر آنکه بسیاری از پیغمبران در سن کهولت از دنیا رفته اند و این عین بی حیائی است و نهایت بی شرمی است که ابی بکر و عمر را کسی فاضلتر از پیغمبران حساب کند اما جماعتی که از فرط بیحیائی و نهایت بی آزرمی ایشان را بر حضرت امیرالمؤمنین تقدیم نمایند از ایشان امثال این وقاحت بعید نیست و در بعضی از احادیث دیگر واقع شده که اهل بهشت را حضرت الله تعالی بنوعی میکند که گویا چهارده ساله اند و در بعضی از احادیث اندکی از این زیاده مذکور است و حق تعالی در قران مجید میفرماید که انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی ما که حضرت خداوندیم انشا میکنیم و از نو میافرینیم ایشان را انشا کردنی پس میگردانیم ایشان را ابکار و در حدیث دیگر واقع شده که اهل الجنة شباب کلهم و انه لا یدخلها العجز یعنی اهل بهشت تمام جوانند و پیران داخل بهشت نمیشوند و صاحب کتاب کامل بهائی گفته که چون سنیان دیده اند که اهل بیت تمام اتفاق دارند بر اینکه حدیث الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین و الآخرین و ابوهما خیر منهما صحیح است این حدیث را وضع کرده اند و معنی حدیث مذکور این است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما سید جوانان اهل بهشت اند از اولین و آخرین و پدر بزرگوار ایشان از ایشان بهتر است حدیث دیگر آنست که سنیان میگویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا یعنی اگر من میگرفتم دوستی هر اینه میگرفتم ابی بکر را دوست جواب آنست که قطع نظر از این کرده که این حدیث موضوع است میگویم

که ازین ظاهر میشود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابی بکر را دوست خود نگرفته هم چنین که کلمه لولا دلالت بران میکند و هرگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی را دوست ندارد معلوم است که آن شخص با خدا و رسول صلی الله علیه و آله دشمن است چه ظاهر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دوستان خدا و محبان خود را دوست میدارد پس از انچه سنیان نقل میکنند معلوم میشود که ابی بکر دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله بوده و او را دوست نمیداشته اند و هیچ عاقل در این شکی ندارد که با وجود علی بن ابی طالب علیه السلام که یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله در حق او واقع شده باشد هم چنانکه پیش ازین مذکور شد امامت و خلافت با ابی بکر نسبت ندارد و حضرت حق تعالی در قران مجید میفرماید که والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض حاصل مضمون این آیه آنست که مؤمنین و مؤمنات یکدیگر را دوست میدارند پس چون ازین حدیثی که سنیان روایت کرده اند که ظاهر ساختیم که لازم میاید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابی بکر را دوست نداشته باشد معلوم میگردد که ابی بکر ایمان نداشته باشد و دیگر حدیثی است که سنیان اسناد بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داده اند که آن حضرت سلام الله علیه فرموده که من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حد المفتری یعنی هر که مرا تفضیل دهد بر ابی بکر و عمر یعنی هر که مرا فاضلتر از ابی بکر و عمر داند من او را حد میزنم حد مفتری و کسی که افترا زده باشد جواب آنست که حدیثی که خود نقل کرده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرموده که علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام بهترین آدمیان است هر کس انکار کند بتحقیق کافر است و کافر شده است و احادیث دیگر که در مثل این مضمون است بر خلاف این است و حدیث علی خیر البشر و امثال او موافق قران است چه در قران مجید آیات بسیار واقع است که دلالت بر افضلیت و اعلمیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد پس معلوم میشود که این حدیث را بر حضرت امیرالمؤمنین بسته اند چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله احادیث بسیار منقول است که آن حضرت در این تعلیم فرموده که احادیث مختلف را عرض کنید بر قران هر چه از ان موافق قران باشد اعتبار کنید و آنچه از ان مخالف قران باشد رد کنید جواب دیگر آنکه سنیان در کتابهای فقه خود هر چیز را که موجب حد است شمرده اند و هیچیک از سنیان قایل نشده اند که شخصی که علی بن ابی طالب علیه السلام را بهتر از ابی بکر و عمر داند او را حد میباید زد پس ازین هم ظاهر میشود که این حدیث نزد سنیان هم اعتبار ندارد و حال آنکه اکثر سنیان کتابها در فضایل و مناقب حضرت امیر علیه السلام تالیف کرده اند و اکثر ایشان بافضلیت آن حضرت قایل شده اند و میتوان گفت که اگر فرض کنیم که این حدیث را نه بسته باشند و آن حضرت فرموده باشد وجه حدیث آنحضرت این خواهد بود که کسی که آن حضرت را فاضلتر از ابی بکر و عمر داند میباید که از برای ابی بکر و عمر فضیلتی قایل باشد و آن حضرت را فاضلتر داند و ازین جهت که آن شخص فضیلتی از برای ابی بکر و عمر ثابت میکند مستحق حد میشود حدیث دیگر آنست که میگویند سنیان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که لو نزل العذاب لما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر عذاب نازل میشد و حضرت الله تعالی بخلق عذاب میفرستاد هیچکس نجات از ان نمی یافت مگر عمر بن الخطاب جواب آنست که پیشتر ثابت کردیم که علی بن ابی طالب فاضلترین خلایق است و ازین عبارت موضوع چنین میشود که اگر عذاب نازل میشد استغفر الله تعالی حضرت امیر علیه السلام را فرو میگرفت و هر که باین اعتقاد باشد کافر است دیگر آنکه ازین حدیث معلوم میشود که اگر عذاب نازل میشد با ابی بکر و عثمان میرسید و مشخص است که کسی که عذاب الهی باو برسد ملعون است و ملعون مستحق امامت نخواهد بود پس از این خود نقل کرده اند معلوم میشود که ابی بکر و عثمان ملعون بوده اند و هرگاه ایشان ملعون باشند حال عمر خطاب هم ظاهر میشود و مشخص است که خلیفه ملعون ملعون است و دیگر آنکه سنیان نقل کرده اند که عمر میگفت که یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاش من موی بودم بر سینه ابی بکر و ازین جا ظاهر میشود که ابی بکر بهتر است از عمر پس چگونه تواند بود که اگر عذاب نازل شود هیچکس از ان در امان نباشد مگر عمر حدیث دیگر سنیان میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ان الشیطان یفر من ظل عمر یعنی بدرستیکه شیطان میگریزد از سایه عمر محل تعجب است که این بی دینان میگویند که آدم صفی را شیطان وسوسه کرد و ترک اولی که از آدم واقع شد از اغوای او نام میکنند و میگویند که بعضی از انبیا بواسطه فریب شیطان گناهان کبیره کرده اند و نسبت بهر یک از پیغمبران بمعصیتی و گناهی قایل شده اند و عمر را که در نهایت بت پرستی بوده همچنانکه خود قایلند حدیث بر پیغمبر صلی الله علیه و آله میبندند که آن حضرت فرموده که شیطان از سایه عمر میگریزد بلی ممکن است که اگر این حدیث باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده باشد مراد این باشد که عمر خطاب بمرتبه شقی است که شیطان از سایه او میگریزد حدیث دیگر سنیان روایت کرده اند از سعد وقاص که آن شقی گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود در حالتی که خطاب بعمر میکرد که والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی بان خداوندی قسم که جان من در قبضه قدرت اوست

ابعمر که شیطان ملاقات نکرده است با تو در راهی مکر انکه براه دیکر رفته و در هر راهی که تو میامدی راه دیکر اختیار میکند پس میکوییم
که اکر مراد شما این است که عمر بن خطاب هر چه کرده است حق بوده است لازم میاید که مدت مدیدی که بت میپرستیده خوب
باشد و اکر مدعا این است که شیطان او را در هر راهی که میدید ترک ان راه میکرده و براه دیکر میل میکرده ممکن است از ین جهة باشد
که شیطان خاطر خود را از جانب عمر بهر جمع کرده باشد که عمر را در هر طریقی که ببیند داند که در کمراه کردن خلق بهتر از او سعی میکند
ولهذا شیطان براه دیکر رود تا مردم دیکر هم بفریبد و اکر این را بر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله نه بسته باشند بغیر این معنی
دیکر احتمالی ندارد که با ادله سابق جمع نتواند شد و میتواند بود که وجه خاطر جمعی شیطان از عمر این باشد که چون از عمر کول
خورده و بفریب و ترک حق کرده داند این را که در اغوای مردم دست عمر عظیم تر از دست او ست همچنانکه **مشهور است**
که روزی از روزها شیطان ملعون بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله میرسید و از ان حضرت مسایل دینی میشنود و کم
روزی بود که بشرف ملازمت ان حضرت مشرف نشود و از ان حضرت استفادهٔ مسائل دینی نکند بناکاه چهل روز بخدمت ان حضرت
نیامده و بعد از چهل شبانه روز که بملازمت ان حضرت فایز شد حضرت رسالت صلی الله علیه و اله از و پرسید که در این مدت کجا بودی ان
زن جنیه کفت که یا رسول الله شخصی از خویشان من در فلان جزیره از جزایر دریا بجوار رحمت حضرت حق تعالی پیوست و مرا خبر شد رفتم بان
موضع و از ین جهة در این مدت بخدمت شما نرسیدم ان حضرت فرمود که از امور غریبه چیزی دیدی کفت بسیار و از همه غریب تر این بود که
در جزیرهٔ شیطان را دیدم که بر روی سنک سفیدی نماز میکرد در عجب شدم و صبر کردم تا از نماز فارغ شد پس پیش رفتم و کفتم ای شقی تو اکر
اعتقاد بخدا داری پس چرا این همه باعث فریب خلق میشوی و مردم را کمراه میکنی و اکر اعتقاد بخدا نداری پس چرا نماز میکنی شیطان کفت
در جواب که من رحمت خدا را به از تو و بیش از تو میدانم کفتم حضرت الله تعالی وعده کرده است که ترا بجهنم برد شیطان کفت وعده
کرده است که مرا بجهنم برد اما نفرموده که همیشه من در جهنم باشم من صبر میکنم تا حضرت حق تعالی در روز قیامت مرا داخل جهنم
کند همینکه انچه کفته واقع شود من چیزی میدانم که بسبب ان از جهنم بیرون ایم کفتم ان کدام است کفت اینکه خدا را اسم چند هم
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام کفتم از کجا دانستی که ایشان را پیش خدا این قدر و قرب هست که مثل تو فاجری هر
کاه خدا را بایشان قسم دهد حضرت حق تعالی او را بیامرزد کفت در وقتی که در اسمان بودم اسم مبارک ایشان را دیدم که با نام نامی
حضرت حق تعالی بر ساق عرش نوشته بود دانستم که ایشان را نزد حضرت حق تعالی قدر عظیم است حضرت رسالت صلی الله
علیه و اله از ین خبر محزون شد که شیطانی که این همه باعث عصیان خلق شده در روز قیامت نجات یابد که در این اثنا جبرئیل
علیه السلام نازل شد و فرمود که حضرت حق تعالی سلامت میرساند و میفرماید که ما در روز قیامت این نامها را از خاطر شیطان
محو خواهیم کرد و این خبر بشیطان رسید و خوفی در خاطرش بهم رسید بههر حال شیطان بحضرت رسالت صلی الله علیه و اله
کفت که یا رسول الله از کرده خود پشیمانم اکر توبه کنم ایا توبهٔ من قبول میشود یا حضرت الله تعالی مرا بیامرزد حضرت رسالت صلی
الله علیه و اله فرمود که توبهٔ ترا حق تعالی قبول میکند بشرط انکه بروی و در پیش قبر حضرت ادم علیه السلام سجده کنی بعوض
انکه ادم را سجده نکرده و باین قصد از خدمت حضرت مرخص شده و بیرون امد که بناکاه عمر خطاب رسید و شخصی را دید که
پیش از ان ندیده بود از او پرسید که تو کیستی شیطان اظهار حال خود را کرد کفت ترا با محمد صلی الله علیه و اله چه رجوع است شیطان
نقل خود را تا باخر کرد همینکه عمر خطاب بر قصد شیطان مطلع شد کفت وای بر تو ای شیطان با مر خدا ادم را با ان حسن و جمال
و فضل و کمال سجده نکردی و امروز راضی میشوی بحکم رسول او که بر خاک ادم سجده کنی عجب است از غیرت و حمیت تو پس شیطان
از ان امر باغوای عمر خطاب پشیمان شده ترک ان اراده کرد و بعضی از شعراء در این باب کفته اند **نظم** ان کان ابلیس اغوی الناس
کلهم فانت یا عمر اغویت شیطانا یعنی اکر شیطان مردمان را همه را کمراه کرد اما تو ای عمر شیطان را از راه بردی و کمراه کردی
حدیث دیکر این است که سنیان روایت میکنند از عمرو عاص که کفت که از رسول خدا صلی الله علیه و اله پرسیدم که یا رسول
الله کرا دوست ترمیداری فرمود که عایشه را کفتم که از مردان کرا دوست ترمیداری فرمود که پدر او ابی بکر را **جواب** از ین اول انست
که راوی این حدیث عمرو عاص است و او کافریست که در موضع صفین با معاویهٔ لعین اتفاق کرده با حضرت امیر المومنین علیه
السلام جنک کرد و چنین حدیثی اعتبار ندارد **و دیکر انکه** حدیث مرغ بریان که پیشتر مذکور شد معارض است با این و اکر حدیث
این بود میبایست که در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله از حضرت حق تعالی درخواست که ای پروردکار من برسان از برای من
دوست ترین خلقان را بجانب تو تا با من از ین مرغ بخورد عایشه و ابی بکر حاضر شوند نه حضرت امیر علیه السلام **و هم چنین** معارض
است با انچه سنیان خود روایت کرده اند از عایشه که از و پرسیدند که دوست ترین خلق نزد حضرت رسول صلی الله علیه و اله که بود
در جواب کفت که حضرت فاطمه کفتند از مردان کفت شوهر او **و دیکر انکه** از حدیثی که پیشتر کذشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله خطاب

بعلی بن ابی طالب علیه السلام کرده فرمود که یا علی جنک کردن با تو جنک کردن با من است و جنک کردن با من جنک کردن با
خدا ست ظاهر میشود که عایشه حکم کسی دارد که با رسول خدا و با خدا جنک کند معلوم است که چنین کسی دشمن خدا و رسول
صلی الله علیه و اله است و بسیار ظاهر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله دشمن خدا و دشمن خود را دوست نداره
چه جای انکه چنین کسی دوست ترین مردمان باشد نزد ان حضرت **و از انچه** کفتیم ظاهر و صریح ظاهر میشود که این حدیث
را هم بر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در تعریف عایشه و ابی بکر بسته اند **و دیکر** جوابها از ین حدیث میتوان کفت
اما چون باعث طول کلام میشود بهمین اکتفا میکنیم **حدیث دیکر** انستکه سنیان میکویند که حضرت رسالت صلی الله
علیه و اله فرمود که هرکز وحی از من تاخیر نکرده مکر اینکه کمان میکردم که البته وحی بعمر نازل میشود یعنی هرکاه جهة وحی الهی بمن
دیر میامد من با خود میکفتم که البته وحی بعمر خطاب میشود **حدیث دیکر** انکه سنیان میکویند که رسول خدا صلی الله علیه و
اله فرمود که اکر حق تعالی بمن پیغمبری نمیداد عمر را پیغمبر میکرد **جواب** از این هر دو حدیث انستکه دلیل بر اینکه این هر دو
حدیث را سنیان وضع نموده بر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بسته اند انستکه سنیان نقل کرده اند که عمر خطاب و مرتبه
از حذیفة بن الیمان پرسید که رسول خدا صلی الله علیه و اله منافقان را بتو نشان داده بخدا ترا قسم میدهم که من از منافقانم یا نه
کسی که در اسلام خود شک داشته باشد چکونه جایز باشد که وحی باو اید و شریک مرتبه حضرت رسالت صلی الله علیه و اله باشد
جواب دیکر انکه از حدیثی که پیشتر سمت تحریر یافت که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله خطاب بعلی بن ابی طالب
علیه السلام کرد و فرمود که یا علی تو در حق من اینچنانی که هرون نسبت بموسی علیه السلام بود مکر اینکه پیغمبری بعد از من نیست
ظاهر میشود که اکر حضرت حق تعالی بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله پیغمبری میفرستاد علی بن ابی طالب علیه السلام
سزاوار مرتبه پیغمبری بود و ان حضرت را پیغمبری میداد پس تا چنین کسی باشد نزول وحی باو مناسب تر است از شخصی که چند
سال بت پرستیده باشد همچنانکه سنیان قایلند پس چه معنی دارد که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرماید که هرکاه وحی
بمن دیر میامد کمان میکردم که البته بعمر وحی نازل میشود **و از انچه** کفتیم ظاهر شد که سنیان از فرط تعصب مضایقه ندارند
که افترا بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله بزنند **حدیث دیکر** سنیان میکویند که رسول خدا صلی الله علیه و
اله فرمود در حق ابی بکر که هو شریکی فی دینی و صاحبی الذی صحبت معی فی الغار و خلیفتی فی امتی یعنی ابی بکر شریک من است در دین من
و مصاحب و یار غار من است و خلیفهٔ من است در امت من **جواب** انستکه هرکاه بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت شد امامت غیر از
که علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه معلوم میشود که ابو بکر در دین پیغمبر نبوده چه کسی که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله با
بناحق دعوی امامت میکند پس چه معنی دارد که چنین شخصی را حضرت رسالت صلی الله علیه و اله شریک در دین خود کند **و اما**
مصاحب غار محمد بن جریر طبری شافعی نقل میکند در تاریخ خود که در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و اله بامر حضرت حق تعالی متوجه
مدینه میشود و امر شد که حضرت امیر علیه السلام در رختخواب ان حضرت بخوابد هم چنین که قبل از این اشاره شد ببعضی از ان ابی بکر بجد
حضرت امیر المومنین علیه السلام امد و کفت یا علی رسول خدا صلی الله علیه و اله بکجا رفت ان حضرت فرمود که متوجه غار شد
و ابو بکر از عقب حضرت رسالت صلی الله علیه و اله متوجه شده تا وقتی که نزدیک شد که بان حضرت برسد و چون شب تاریک بود
حضرت رسول صلی الله علیه و اله بکمان اینکه یکی از کفار است خواست که تند تر براه رود بند نعلین مبارکش پاره شد و انکشت
مبارکش بر سنکی امد و بشکافت و خون جاری شد و خون بسیار رفت و ابو بکر خود را بان حضرت رسانید ان جناب از جهت انکه با
ابو بکر اظهار این سر کند بهمراهی او راضی شد **و در بعضی** از کتب معتبره مسطور است که اول دم یسفک من رسول الله
صلی الله علیه و اله بعد الهجرة من جنایة ابی بکر یعنی اول خونیکه ریخته شد از رسول خدا صلی الله علیه و اله بعد از هجرت بواسطه جنایت
ابی بکر بود **و ابو القاسم** صباغ در کتاب نور و برهان از محمد بن اسحق روایت کرده که کفت کردیم که عمر بجای او جمعی
از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و اله را دیدم با هم کفتکو میکردند و در میان ایشان نظر کردم دیدم که حسان بن ثابت از برای
ایشان حکایت میکرد و میکفت که فامر رسول الله صلی الله علیه و اله علیا ان ینام علی فراشه و خشی ابن ابی قحافة ان یدلهم علیه فاخذه
معه و مضی الی الغار یعنی پس امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و اله علی بن ابی طالب علیه السلام را پس خوابید شاه ولایت
دستکاه صلوات الله علیه بر رختخواب حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و ترسید حضرت رسول صلی الله علیه و اله از ابی بکر
که مبادا کفار را دلالت کند و بر سر انحضرت بریزد پس از ین جهت ابی بکر را با خود همراه کرد و رفت بغار ثور و قطع نظر از این
همراه کرده مکر همراه ان حضرت بودن بی ایمان و اعتقاد صحیح نفعی بحال کسی میکند تمام منافقان اکثر اوقات همراه ان حضرت
بودند و در اکثر اوقات صلوات با ان حضرت نماز جماعت میکردند نمیدانم که سنیان چرا پدر نوح پیغمبر را در حق کنعان پسران حضرت

بفایده میدانند و همراهی ابی بکر را در اندک زمان قلیلی با حضرت رسول صلی الله علیه و اله دلیل فضیلت او میدانند بلکه دلیل امامت و خلافت او میدانند و میسازند **حدیث** دیگر سنیان میگویند که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله از غزائی برگشت زنی بخدمت انسرور امد و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که اگر شما از این جنگ بسلامت برگردید دف بنوازم و خوانندگی کنم ان سنیان میگویند که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که اگر نذر کرده بجا آور و اگر نذر نکرده مکن ان زن در حضور حضرت شروع کرد بنواختن دف و خواندگی کردن ابوبکر امد و ان زن دف مینواخت و خوانندگی میکرد و عثمان داخل شد و ان زن انچه میکرد متقاعد نشده و علی بن ابی طالب علیه السلام امد و باز بامر خود مشغول بود همین که عمر داخل شد ان زن دف را پنهان کرد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که ای عمر بدرستی که شیطان از تو میترسد **جواب** انکه از سنیان میپرسیم که دف زدن و خوانندگی کردن یا عبادت بود یا معصیت اگر عبادت بود و ان زن از ترس عمر ترک کرد پس عمر مرد بدی باشد که مردم هرگاه که او را به بینند ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود لازم میاید که رسول خدا صلی الله علیه و اله استغفر الله من ذلک معصیت کند و عمر خطاب نکند و این معنی در کمال وضوح است که هر که باین اعتقاد باشد کافر است نمیدانم که سنیان از چه جهت قایل شده اند که عمر چنین بوده اگر پرستیدن بت باعث این مرتبه میشود که ابی بکر و عثمان هم مدتهای مدید بت میپرستیدند ظاهر این است که چون سنیان بمرض تعصب مبتلا شده اند از دیدن حق کور گردیده اند **حدیث** دیگر سنیان روایت کرده اند از عایشه که روزی زنی حبشیه رقص میکرد و مردم بسیار جمع شدند ان حضرت برخواست و تماشا میکرد و مرا گفت ای عایشه تو را بازی میل هست من برخواستم و دست بدوش حضرت رسول صلی الله علیه و اله گذاشتم و تماشا میکردم ان حضرت سه نوبت بمن گفت که سیر نشدی و من میگفتم نه و مطلب من از این ان بود که قدر و خود را در خدمت انسرور بدانم که تا چه مرتبه است که در این اثنا عمر خطاب پیدا شد و خلق پراکندند حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که من نظر میکنم بسوی شیاطین و جن و انس که همه از عمر میگریزند ملاحظه کنید ای مسلمانان که سنیان چنین از برای انکه عمر را مدح کنند نسبت گناه به پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه و اله میدهند و کمال ایشان این است که مردم غافل بسبب این افتراهای ظاهر البطلان از راه بیروند و چون در جواب حدیث سابق هر که تامل کند جواب این حدیث ظاهر میشود اکتفا بهمان میکنیم **حدیث** دیگر سنیان میگویند که رسول خدا صلی الله علیه و اله گفت که عمر سراج اهل الجنة یعنی عمر چراغ اهل بهشت است صاحب کتاب استغاثه میگوید که ما نیافتیم که حق تعالی در قران عزیز از برای اهل بهشت چراغی نام برده باشد بلی این مذکور است که حق تعالی گردانیده است رسول خود صلی الله علیه و اله را چراغ از برای هدایت مومنان را براه حق و ارشاد ایشان بطریق مستقیم پس اگر از انکه عمر چراغ اهل بهشت است این معنی را اراده کرده اند که تعلیم و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد اهل بهشت را حاجت بتعلیم نیست و در اندنیا تکلیفی نیست و نخواهد بود و اگر فرض کنیم که در بهشت تکلیفی باشد پیغمبران بان سزاوارترند از عمر و عجب است که حضرت الله تعالی حبیب خود را صلی الله علیه و اله چراغ اهل دنیا کرده باشد و عمر را چراغ اهل بهشت و اگر مراد از سراج چیزیست که روشنی بدهد از مانند افتاب و ماه و دفع تاریکی بان شود اما این روشنی از حسن و ملاحت عمر خواهد بود یا از افعال پسندیده او و حسن و بها و نور و روشنی جزای اعمال از زیادتی بر حسن روی انبیا و نور ثواب ایشان خواهد داشت و اخر این لازم میاید که عمر چراغ ابی بکر و عثمان هم باشد و اگر مریدان عمر راضی نشوند که عمر چراغ عثمان هم باشد معلوم نیست که راضی شوند که چراغ ابی بکر باشد تا باینجا مضمون کلام صاحب استغاثه است و اگر کسی بر قبایح افعال عمر مطلع شود او را یقین حاصل میشود که این حدیث را سنیان بر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بسته اند و انشاء الله عنقریب بعضی از احوال او در این کتاب ظاهر خواهد شد **حدیث دیگر انکه** سنیان میگویند که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که هیچ پیغمبری نبوده الا انکه او را دو وزیر بوده و مرا دو وزیر از اهل اسمان است و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیر که از اهل اسمانند یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و اما دو وزیر که از اهل زمین اند یکی ابوبکر است و یکی عمر جواب این حدیث موضوع از بسیاری از احادیث ظاهر میشود و از انجمله است حدیثی که شیعه و سنی متفق اند در نقل ان و قبل از این مذکور شد که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که ان وزیری و اخی و خیر من اترکه من بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علی بن ابی طالب یعنی بدرستی که وزیر من و برادر من و بهترین کسی که من او را میگذارم بعد از خود و قضای دین من میکند و بوعده من وفا میکند علی بن ابی طالب علیه السلام است و چون این حدیث مجمع علیها است پس معلوم میشود که افترا بسته اند بر حضرت رسول صلی الله علیه و اله **و دیگر انکه** سنیان خود نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و اله ابی بکر و عمر را لعن کرد و مشخص است که هرگاه ان حضرت صلی الله علیه و اله ابی بکر و عمر را لعن کند ایشان را وزیر خود نمیگوید و انشاء الله بعد از این ان حدیث مذکور خواهد گردید **حدیث** دیگر سنیان میگویند که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر یعنی بهترین این امت بعد از پیغمبر این امت ابی بکر

ابی بکر و عمر است جواب انستکه اگر این راست بود پس چرا حضرت رسالت صلی الله علیه و اله یکبار اسامه بن زید را بر ایشان امیر میکرد و یکمرتبه عمرو عاص را و او را از خواندن سورهٔ برائت بر کفار مانع میشد و چگونه جایز باشد که ابی بکر و عمر که مدتهای مدید باعتراف دوست و دشمن در پیش بت سجده کرده باشند بهترین این امت باشند که یکی از ایشان علی بن ابی طالب است علیه السلام که خدا در ایه تطهیر بعصمت او شهادت داده و چون جایز باشد که جماعتی که بر مسایل حلال و حرام مطلع نباشند بهتر از امتی باشند که یکی از ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام است که شهر از علم و دانش انسرور در این مختصر مذکور شد و دانستی که رسول خدا صلی الله علیه و اله در حق او فرموده که علی بن ابی طالب علیه السلام اعلم این امت است **و دیگر انکه** هرگاه بهترین این امت ابی بکر و عمر بودند پس چرا حضرت امیر المومنین علیه السلام موافق انچه سنیان بان قایلند و نقل کرده اند با ایشان خصومت میکرد و میفرمود که از خدا بترسید و حق مرا غصب مکنید و دیگر گفتگوها هم چنین که قبل از این از بزرگان علمای سنی نقل کرده پس از انچه گفتیم بوضوح پیوست که این احادیث و امثال ان را بر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بسته اند بعضی از ایشان از برای تعصب و جمعی از جهت میل بزخارف دنیا **و مشهور است** که ابوهریره روزی بر استری سوار بود و جمعی در عقب او سوار بودند و از کوچه که خانه عایشه در ان واقع بود میگذشت و در ان حال عایشه بر غرفه نشسته بود که دریچه داشت که به جانب کوچه گشوده میشد چون صدای سم مرکبان بگوش او رسید سر از دریچه بیرون کرد دید که ابوهریره است که با سواران تمام میرود فریاد برآورد و گفت که ابوهریره با انجا رسیده که از در خانه ام المومنین باین روش بگذرد ابوهریره اواز او را شنید در جواب گفت که بعبث باین مرتبه نرسیده ام هفتاد هزار حدیث پیغمبر بسته ام در تعریف پدر تو تا باین مرتبه رسیده ام **و بغیر** ان ملعون جمعی بودند که از جهت مطالب دنیا حدیثها بر حضرت رسول صلی الله علیه و اله می بستند و بعضی بسبب نفاق بر ان حضرت تهمت میزدند و از این جهت بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بر منبر رفت و فرمود که زود باشد که بر من حدیث ببندند پس هرگاه حدیثی بشما برسد پس انچه موافق قران باشد من گفته ام از او و انچه مخالف ان باشد من نگفته ام از او و احادیثی که مذکور شد در تعریف حضرت امیر المومنین علیه السلام تمام موافق قران است بچندین وجه و واضح ترین ان وجوه انستکه حضرت حق تعالی در ایه مباهله حضرت امیر المومنین علیه السلام را نفس حضرت رسول صلی الله علیه و اله خوانده و مشخص است که شخصی که بمنزله حضرت رسول صلی الله علیه و اله باشد هر چه از اوصاف حمیده و خصال پسندیده باشد در او خواهد بود و جماعتی که با انسرور مخالفت کرده باشند مستحق فضایل و کمالات نخواهند بود و بیان اوصاف از ان شریف تر است که صرف نقل احادیث بسته سنیان و جواب انشود بهمین چند حدیث موضوع ایشان و جواب انکه مذکور شد اکتفا میکنیم و حال انکه حدیثی از احادیث موضوعهٔ ایشان جواب ان از انچه گفتیم و پیش از این مذکور شد و بعد از این مشروح خواهد شد انشاء الله معلوم گردد

مطلب هفتم در بیان

بعضی از مطاعن که اهل سنت و جماعت خود نقل کرده اند در باب ابی بکر و عمر و عثمان که منافات دارد با مرتبه امامت اول از جمله مطاعن که ابی بکر و عمر و عثمان در ان شریکند این است که ایشان متخلف از جیش اسامه بودند و شیعه و سنی در این اتفاق دارند که رسول خدا صلی الله علیه و اله در مرض موت اسامه بن زید را سردار لشکر گردانید و جماعت کثیری را امر کرد که با اسامه بروند و از جمله ان جماعت ابی بکر و عمر و عثمان بودند که مکرر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله حکم کرد به بیرون رفتن ایشان و فرمود که جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه یعنی مجهز جیش اسامه کنید یعنی همراه اسامه بروید لعنت کند خدای تعالی بر انکه تخلف کند از جیش اسامه و با اسامه نروند و باتفاق شیعه و سنی ابی بکر و عمر و عثمان همراه جیش اسامه نرفتند و چون حضرت حق تعالی در قران مجید در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و اله میفرماید که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی **هم چنانکه** قبل از این مذکور شد حکم حضرت رسول صلی الله علیه و اله حکم حضرت حق تعالی است پس ابی بکر و عمر و عثمان تخلف از حکم خدا کرده اند و کسی که رد وحی کند کافر است و ان حضرت صریح لعن کرده بر ان جماعتی که همراه اسامه نروند پس ایشان موافق نص حدیث سرور ملعونند و معلوم است که جماعتی که رد حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اله کنند و حضرت رسالت صلی الله علیه و اله ایشان را لعنت کند لایق امامت و خلافت نیستند **دیگر انکه** هر که رد قول کسی کند خفت باو رسانیده و ایذا بان کس کرده است و هر که ایذا کند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله را ملعون است **بدلیل** قول حضرت حق تعالی که در قران مجید میفرماید که ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة یعنی بدرستی که انجماعتی که ایذا میکنند خدا و رسول را صلی الله علیه و اله لعنت میکند حضرت الله تعالی ایشان را در دنیا و اخرت پس از این ایه معلوم میشود که باید ایشان بلعنت خدا در دنیا و اخرت گرفتار باشند و پر ظاهر است که چنین جماعتی استحقاق امامت و خلافت ندارند **دیگر انکه** چون حضرت رسالت صلی الله علیه

والہ ایشان را امر کرده بود که همراه اسامه بروند و در خدمت او باشند و اطاعت قول او کنند و از فرموده او تجاوز جایز ندانند
پس بمقتضای این امر بر ایشان واجب میشود که مادام که اسامه در ان امر مشغول باشد و در امتثال امر ان حضرت صلی الله علیه
واله باشد ابی بکر و عمر و عثمان در فرمان او باشند و او بر ایشان امیر باشد و او بر ایشان امیر باشد و ایشان پیش از ین مشغول امر جلالت
شده اند و ابی بکر را بر کنیزند و از ین لازم میاید که ابی بکر بر اسامه امیر باشد و حال انکه بنص حضرت رسالت صلی الله علیه واله اسامه
بر او امیر است **وازجمله مشاهیر** علمای سنی که تصریح باین واقعه کرده یکی صاحب کتاب روضة الاحباب است که در ان کتاب ذکر
کرده که ابی بکر و عمر و عثمان همه داخل در جیش اسامه بودند **وصاحب** ملل و نحل که از مشاهیر بزرگان اهل سنت است نقل
کرده که الخلاف الثانی فی مرضه انه صلی الله علیه واله قال جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره
وقال قوم اشتد مرض النبی فلنصبر حتی ننظر ایش یکون من امره یعنی خلاف دوم در مرض حضرت رسالت بود صلی الله علیه واله که
فرمود که همراه اسامة بن زید بروید هر کس که همراه اسامه نرود لعنت میکند خدای تعالی بر او پس گفتند قومی که واجب است بر ما فرمان
برداری حضرت رسول صلی الله علیه واله و گفتند قومی که مرض ان حضرت صلی الله علیه واله روی باشتداد اورده پس باید که صبر کنیم
تا به بینیم که چون میشود امر ان حضرت صلی الله علیه واله **وبعضی از متعصبان** سنی خواسته اند که درین باب دستی و پایی بزنند و گفته
اند که ابی بکر داخل جیش اسامه نبود چون او را حضرت رسالت صلی الله علیه واله امر کرده بود که با مردم بنماز جماعت مشغول شود **جواب**
انست که از انچه گفتیم از نقل قول علمای سنی ظاهر میشود که ابی بکر داخل جیش اسامه بوده و نرفته و بغیر انچه مذکور شد جمعی کثیر از علمای سنی
تصریح باین مطلب نموده اند از جهة خوف اطناب بهمین اکتفا میکنیم **دیگر انکه** نماز بر انکه ابی بکر میخواست که با مردم بجماعت بکند از راه
پیغام عایشه بود و از این جهت وقتی که پیغمبر صلی الله علیه واله اواز اذان شنید و معلوم فرمود که ابی بکر اراده پیش نمازی دارد با نهایت
ضعف و شدت مرض بمسجد تشریف برد و نگذاشت که ابی بکر نماز کند و درین باب که ان حضرت صلی الله علیه واله خود بیرون رفت
چنان حالی و خود مشغول پیشنمازی شد کسی را از سنیان با ما خلافی نیست بلکه بیرون رفتن ان حضرت صلی الله علیه واله دلیل است
بر انکه ابی بکر لایق ان نیست که یکنماز را با مردم بجماعت بکند و کسی که چنین باشد مشخص است که قابلیت ان ندارد که بر کافه مردمان
باشد و خلیفه و جانشین حضرت رسول صلی الله علیه واله باشد **دوم از طعنهای ایشان** این است که باتفاق شیعه و سنی
ابی بکر و عمر و عثمان دعوی امامت کردند با انکه سنیان میگویند که پیغمبر صلی الله علیه واله از دنیا رفت و خلیفه تعیین نفرمود و بعضی
از ایشان میگویند که امامت ابی بکر برضای عمر خطاب و چهار کس دیگر بود و بعضی ازین هم کمتر گفته اند و خود قایلند که امامت عمر بوصیت
ابی بکر بود و امامت عثمان بمعنی باین بود که عمر خلافت را بشوری حواله کرد پس میگوئیم که هرگاه بزعم شما که سنیانید پیغمبر صلی الله
علیه واله وصیت در حق کسی نکرد با امامت و خلافت خلیفه تعیین کردن در میان مردم در کار هست یا در کار نیست اگر در کار هست پس چون
بود که حضرت رسالت صلی الله علیه واله از دنیا برود و خلیفه تعیین نکند و اگر در کار نیست پس بر ابی بکر لازم باشد که او نیز در حق عمر
وصیت نکند و چون وصیت کرده در حق عمر لازم است که بنا بر قول شما بر خلاف رسول خدا صلی الله علیه واله عمل کرده باشد و کسی که مخالفت
حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله نماید و مخالف ان حضرت باشد خلیفه او نیست و همچنین در باب عمر میگوئیم که چون حضرت رسول
صلی الله علیه واله خلافت را بشوری باتفاق سنی حواله نکرد و عمر کرد او نیز مثل ابی بکر مخالف حضرت رسول صلی الله علیه واله است
و مخالف ان حضرت صلی الله علیه واله مستحق امر خلافت نیست و هرگاه بطلان ابی بکر و عمر ثابت شد بطلان خلافت عثمان محقق
میگردد **ومشهور است** که وقتی که ابی بکر بناحق بر جای حضرت رسول صلی الله علیه واله نشست نامه نوشت باسامه
بن زید که من ابی بکر خلیفة رسول الله الی اسامة یعنی این نامه است از ابی بکر خلیفه رسول خدا است صلی الله علیه واله بجانب اسامه
اسامه بر او انکار کرد و گفت که رسول خدا صلی الله علیه واله مرا بر تو امیر کرد تو را بر من که امیر ساخته و از کجا خلیفه رسول خدا صلی الله
علیه واله شدی **وبعضی از سنیان** خواسته اند که درین باب دستی و پایی بزنند و حرکت مذبوحی بکنند گفته اند که اگر ابی بکر
و عمر و عثمان بر حق نبودند پس چرا حضرت امیر المومنین علیه السلام با ایشان خطاب که میکرد میفرمود یا خلیفة رسول الله جواب
انستکه این مدعا را باید ثابت کرد که ان حضرت چنین فرموده باشد بمجرد انکه جمعی از متعصبان شما چنین چیزی بان حضرت نسبت
دهند ثابت نمیشود **وحال انکه** علمای شما در کتابهای معتبر خود نقل کرده اند که ان حضرت صلوات الله علیه با ایشان منازعه
کرد در مسئله امامت و با ایشان خطاب نموده میفرمود که از خدای بترسید و حق مرا این کذا دید همچنانکه پیش ازین مذکور گردید و حاشا
که حضرت امیر المومنین علیه السلام جماعتی را که خدا و رسول خدا صلی الله علیه واله ایشان را لعنت کرده باشند خلیفه گوید و بر فرض
که ان حضرت چنین فرموده باشد لازم نمیاید که ان حضرت ایشان را خلیفه داند چه در صورتی که تقیه باید کرد گفتن چنین چیزها
قصوری ندارد و باعث ضرری در چیزی نمیشود **وازجمله مطاعنی** که ابو بکر و عمر در ان شریکند این است که محمد بن مومن شیرازی

که از علمای اهل سنت است در تفسیر خود بر قران نوشته که موافق انچه دعوی میکند ان تفسیر را از دوازده تفاسیر اهل سنت
استخراج نموده روایت میکند از انس بن مالک که او گفت که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه واله نشسته بودیم که حرف از شخصی
بمیان امد که نماز و روزه و زکوة و تصدق و اعمال خیر بسیار از او بظهور رسیده حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که او را
نمی شناسم ناگاه دیدیم که انمرد از طرفی پیدا شد بطرف ذکر متوجه شد اصحاب گفتند که یا رسول الله انمردی که میگفتیم این است
همینکه چشم ان حضرت صلی الله علیه واله بر او افتاد با بی بکر گفت بگیر شمشیر را و برو و این مرد را بکش که او از لشکر شیاطین است
پس ابی بکر رفت و بعد از لمحه باز امد و گفت یا رسول الله او را دیدم که در حال قیام بود در نماز با خود گفتم که او را هرگز نکشم که مشغول
نماز است پس ان حضرت صلی الله علیه واله بعمر گفت که تو شمشیر را بگیر و برو و او را بکش که از و فتنه بسیار بهم میرسد عمر شمشیر
را گرفت و بعد از اندک زمانی برگردید و گفت یا رسول الله او را دیدم که در سجود بود با خود گفتم که بجد اقسم که او را نکشم که در سجده
نماز است پس حضرت رسالت صلی الله علیه واله متوجه حضرت امیر المومنین علیه السلام شده فرمود که یا علی برخیز که اگر او را
بیابی خواهی کشتن و اگر او را بکشی در میان امت من خلاف نخواهد بود حضرت امیر علیه السلام چون رفت او را ندید پس برگشته
صورت حال را بیان کرد انسرور فرمود که یا ابا الحسن امت موسی علیه السلام بدرستی که بعد از او بهفتاد و یک فرقه متفرق شدند
که یکفرقه از ایشان از اهل نجات بودند و هفتاد فرقه دیگر از اهل جهنم و امت عیسی علیه السلام بعد از ان حضرت هفتاد و دو فرقه
شدند که یکفرقه از انها از اهل نجات بودند و هفتاد و یکفرقه دیگر از اهل اتش و زود باشد که امت من بعد از من متفرق شوند
بهفتاد و سه فرقه که یکفرقه از ایشان از اهل نجات باشند و باقی از اهل جهنم **پس حضرت** امیر المومنین علیه السلام پرسید
که یا رسول الله ما الفرقة الناجیة یعنی ای رسول خدا کدام ان فرقه که از اهل نجاتند انحضرت فرمود که المتمسک بما انت علیه
واصحابک یعنی انکسانیکه متمسک باشند بانچه تو و اصحاب تو بر انند و درین اثنا جبرئیل نازل شده این ایه را اورد که ثانی
عطفه لیضل عن سبیل الله یعنی دامن در چیده از هر چیز تا گمراه کرداند مردم را از راه حضرت حق تعالی و ان شخص اول کسی بود که
ظاهر کرده بد از اهل بدعت و ضلالت **واز ابن عباس** روایت شده که انشخص را حضرت امیر المومنین علیه السلام در روز
صفین بجهنم واصل ساخت و ان شخص مشهور بود بذو الثدیه و حق تعالی در مذمت او نازل ساخته که له فی الدنیا خزی یعنی او را
در دنیا خواری یعنی کشته شدن و نذیقه یوم القیمة عذاب الحریق و میچشانیم او را در دوزخها من عذاب سوزان از جمله انکه با حضرت
علی بن ابی طالب علیه السلام جنگ کرده **و در بعضی** از روایات واقع است که انشقی در دست حضرت امیر علیه السلام در
موضع نهروان بقتل رسید بهر تقدیر از انچه مشروح شد ظاهر گردید که ابی بکر و عمر مخالفت قول رسول خدا صلی الله علیه واله نموده
دبطریقی که مکرر مذکور شد مخالفت قول خدا نیز کرده اند و شکی نیست در اینکه هرگاه کسی قول خدا و رسول خدا را صلی الله علیه واله را
رد کند و بمقتضای خواهش خود عمل کند مستحق خلافت نیست و بروشی که پیش گذشت و مذکور شد چنان کسی مستحق طعن است و
بدانکه اگر چه ابی بکر و عمر هر دو درین بد شریک اند اما باید عمر از ابی بکر عظیم تر است چون حاضر بود و شنید که حضرت رسول صلی الله
علیه واله عذر ابی بکر را گوش نکرد و مرتبه دیگر حکم بقتل انشخص نمود و مع ذلک حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه واله را نشنید و اگر کسی گوید
که درین بد عثمان هم شریک است دور نیست از جهة انکه اگر چه حضرت رسول صلی الله علیه واله باو نگفت که برو و انشخص را بکش اما
بر او ظاهر بود که حضرت رسالت صلی الله علیه واله میخواست که او بقتل رسد و او در زمان خلافت ناحق بر احوال ذو الثدیه مطلع بود
و اکثر او قات او را میدید اما عذری که از جانب عثمان توان گفت این است که چون او نایب و جانشین ابی بکر و عمر است میخواسته که در
ترک امتثال امر خدا و رسول خدا صلی الله علیه واله تابع ایشان باشد **و دیگر از جمله مطاعنی** که هر سه در ان شریکند یکی انکه
فدک را از حضرت فاطمه صلوات الله علیها گرفتند و این واقعه بمرتبه متواتر است که تا حال هیچکس از سنیان درین باب جرات انکار
نرسانیده اند و تمام اهل ملت اسلام قایلند که ابی بکر و عمر و عثمان فدک را از ان حضرت منع کردند و این روایت طول بسیار دارد
و اگر انچه درین باب واقع شده همه مذکور گردد سخن بسرحد اطناب خواهد کشید بنابراین مختصری از ان در این موضع ایراد میکنیم پس
بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه واله در حال حیات خود فدک را بفاطمه علیها السلام بخشیده و فدک نام دهی بود که مشتمل بر مزارع
بسیار و هر سال مال بسیار از ان بهم میرسید و بعضی گفته اند که اسم موضعی بود که مشتمل بود بر قریه های بسیار و حضرت فاطمه علیها
السلام از ابتدا تصرف خود در او ورده بود تا وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه واله از دار دنیا رخت بدار عقبی کشید و ابی بکر بغیر حق
بر جای ان حضرت صلی الله علیه واله نشست رای ابی بکر و عمر و عثمان و جمعی دیگر از منافقان بر ان قرار گرفت که میباید فدک را از
حضرت فاطمه گرفته شود شاید که زیادتی عسرت و پریشانی ایشان را با بعضی از ایشان را راضی کند به بیعت کردن با ابی بکر و فایده
دیگر چون مردم عالم در جایی که کان مالی کنند میلی دارند اگر ایشان فدک را داشته باشند مردم با ایشان امیزش خواهند کرد و از ین

جهت ایشان را اعتباری خواهد بود بعد از تمهید این مقدمات ابی بکر و عمر جمعی را مقرر کردند که بروند و فدک را از وکلای حضرت فاطمه زهراء صلوات الله علیها بگیرند ایشان رفتند و بغیر نموده عمل نمودند و چون این خبر بحضرت فاطمه علیها السلام رسید به ابی بکر گفت که چرا مال مرا که بگیرید ابی بکر گفت که این مال رسولخداست صلی الله علیه و آله میباید که بفقراء و مستحقین داده شود بنا برین مقرر نمودیم که ازو انتزاع کنند حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که این را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حیات خود بمن بخشیده است و اگر مال آن حضرت هم باشد بعد از آن حضرت بمن میرسد ابوبکر گفت که تو بخشیده بود حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود بلی ابی بکر گفت که گواه بیار حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ام السلمه رضی الله عنها که از جمله زوجات مطهرات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود و ام ایمن و قنبر را بگواهی آورد و همه ایشان گواهی دادند که ما شهادت میدهیم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در ایام حیوة خود فدک را بفاطمه بخشید ابی بکر و عمر گفتند که اما شهادت که علی بن ابی طالب میدهد مقبول نیست از جهت آنکه شوهر اوست و شهادت حسن و حسین نیز اعتبار ندارد بجهت آنکه ایشان پسرهای او اند و ممکن است که ایشان بسبب نفع خود دروغ گویند و شهادت ام السلمه و ام ایمن در محل اعتماد نیست از جهت آنکه ایشان زنند و قنبر حرفش در محل اعتبار نیست از جهت آنکه غلام است **و هر که از سنیان** درین امر تامل کند و ترک تعصب کند و نظر انصاف درین گفتگوها نماید کند او را یقین حاصل میشود که ابی بکر و عمر درین حکم برخلاف حق کار کرده اند بچندین وجه اول آنکه هرگاه شخصی ملکی در تصرفش باشد و آنکه کسی با او دعوی کند و ثابت کند دعوی خود را ملک را از دست او گرفتن برخلاف حکم خدا و رسولخداست صلی الله علیه و آله و درچنین صورت گواه از مالک خواستن نامشروع دیگر است **وجه دوم** آنکه هرگاه معلوم باشد که آنکس که ملکی را در تصرف دارد بعنوان حق در تصرف دارد گرفتن آن ملک از دست او عین نامشروع است و جمعی کثیر از علما روایت کرده اند که در وقتی که حضرت حق تعالی این آیه را فرستاد که وآت ذا القربی حقه یعنی عطا کن صاحب قرابت را حق او را خیر رسالت صلی الله علیه و آله بفرموده حضرت الله تعالی فدک را بحضرت فاطمه علیها السلام داد و ابوبکر برین امر مطلع بود **وجه سوم** آنکه هرگاه مدعی امری معصوم باشد از و گواه خواستن برخلاف شرع است و چون معصوم بودن حضرت فاطمه صلوات الله علیها موافق قول خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل ازین درین کتاب ثابت شد پس ظاهر شد که ابی بکر درین حکم برخلاف شرع کرده و همچنین رد قول خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله نموده و کسی که رد قول خدا و رسولخدا صلی الله علیه و آله نماید بی دغدغه لایق مرتبه امامت و خلافت نیست **وجه چهارم آنکه** حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معصوم است همچنین که بدلایل عقلی و نقلی ثابت شد و رسولخدا صلی الله علیه و آله در حق آن حضرت میفرمود که علی بن ابی طالب با حق است و حق با علی بن ابی طالب است هر کجا که باشد و این دو تا یعنی حق و علی بن ابی طالب علیه السلام هرگز از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض کوثر بمن برسند همچنانکه پیشتر ذکر کردیم پس هرگاه ابی بکر رد شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کند معلوم است که از دائره ایمان و اسلام بیرون است و چنین کسی قابل مرتبه امامت و خلافت نیست **وجه پنجم** آنکه عصمت حضرت امام حسن و مقام آن حضرت علیه السلام بنص خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله ثابت است بنوعی که قبل ازین درین کتاب ذکر کردیم پس کسی که رد شهادت آن حضرت نماید در سلک اهل ایمان منتظم نیست و چنین کسی لیاقت امامت و خلافت را ندارد **وجه ششم** آنکه گواهی ام السلمه و ام ایمن را رد کرد و ندانست که زنان هرگاه عادله در شرع انود درین قسم شهادتها رد شهادت ایشان جایز نیست و ازین جا ظاهر میشود که ابی بکر در مسائل دینی جاهل بوده و جاهل مستحق امر امامت نیست بطریقی که پیش ازین فهمیده شد **وجه هفتم** آنکه گواهی قنبر را رد کرد و گفت که او غلام است و حال آنکه خود میدانست که او را آزاد است و اگر مسلم داریم که غلام بوده باشد گواهی او را درین صورت در شرع رد کردن جایز نیست هم چنین که معلوم است و آنانکه رد شهادت قنبر کردم هم ظاهر میشود که در مسائل دینی او را علمی نبوده و چنین کسی استحقاق خلافت ندارد و همچنین که ازین حکمی که ابی بکر کرد بچندین وجه معلوم میشود که برخلاف دین حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله الطاهرین بوده همچنین ظاهر میشود که عثمان و عمر هم برخلاف دین حضرت خیر المرسلین صلوات الله علیه و آله الطاهرین بوده اند ازین جهت که در مدت خلافت ناحق همچنین که ابی بکر فدک را متصرف بود عمر و عثمان نیز در مدت دولت غاصبت نکبت خود فدک را در تصرف داشتند **و شیخ جلال الدین** سیوطی در بعضی از مؤلفات خود آورده که در وقتی که ابی بکر فدک را از فاطمه صلوات الله علیها گرفت خالصه وجوه خود ساخت و بعد از و عمر نیز چنان کرد **و ابن طاوس** علیه الرحمه که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب طرائف از بعضی از مشاهیر سنیان روایت کرده که در وقتی که حضرت فاطمه صلوات الله علیها با ابی بکر گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فدک را بمن بخشیده است ابی بکر گفت که مرا گمان این بود که تو بعلت میراث از آن متصرف شده و من از رسولخدا صلی الله علیه و آله شنیدم که آن حضرت میفرمود که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة یعنی

ما طایفه انبیا میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است و تعلق بمستحقین دارد و چون آن حضرت بتو بخشیده است پس فدک تعلق بتو دارد و در این باب کاغذی از برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها نوشت که کسی در باب فدک با آن حضرت حرج نداشته باشد و عمر در راه رسید و برین امر واقف شد و کاغذ را از آن حضرت گرفت و پاره کرد انتهی **و بدانکه** شیعه و سنی نقل کرده اند از رسولخدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده فی النار یعنی هر کس دروغ بر من به بندد بعد پس میباید که مهیا کند جای خود را در آتش جهنم **و از محبتهای** حضرت فاطمه صلوات الله علیها که بعضی از آن ان شاء الله مذکور میشود ظاهر میگردد که ابی بکر این حدیث را بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسته است آنکه اگر این حدیث را پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده باشد که نحن معاشر الانبیاء تا باخر لازم میاید که مسائل دینی را پیغمبر صلی الله علیه و آله نگفته باشد و با ابی بکر گفته باشد و حال آنکه در باب حضرت امیر علیه السلام فرموده که اقضاکم علی یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام حاکم ترین شما و فقیه ترین شما است و چون ایشان معصوم بودند و انکار بر ابی بکر میکردند مشخص میشود که این حدیث را بر آن حضرت صلی الله علیه و آله بسته پس موافق حدیثی که شیعه و سنی بآن قایلند میباید که جای ابی بکر در آتش جهنم باشد پس امامت و خلافت و باطل باشد و بطلان امامت عمر و عثمان نیز ثابت میگردد و جمعی کثیر از جمله آنانکه نقل کرده اند **و در بسیاری** از کتابهای معتبر مضبوط است که در وقتی که عمر خطاب کاغذ را از حضرت فاطمه صلوات الله علیها گرفت و پاره کرد آن معصومه مظلومه فرمود که کاغذ مرا پاره کردی خدا شکمت را پاره کند دعای آن حضرت مستجاب شد بعد از آنکه وقتی عمر خطاب شکمش بزخم خنجر ابو لؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه پاره شد رفت بآنجا که رفت **و آنچه بروایات** کثیره ثابت شده آنستکه در وقتی که ابی بکر گفت بحضرت فاطمه صلوات الله علیها که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که آن حضرت فرمود که ما طایفه انبیا میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است و این افترا بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله زد حضرت فاطمه علیها السلام در جواب فرمود که یا ابن ابی قحافه أترث اباک و لا ارث ابی یعنی ای پسر ابی قحافه آیا تو میراث از پدر خود میبری و من میراث از پدر خود نمیبرم و این حرف حضرت فاطمه صلوات الله علیها دلیلی است قاطع که ابی بکر افترا بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله زده **و دیگر از جمله** جوابهای حضرت فاطمه صلوات الله علیها این بود که فرمود که حضرت حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که و ورث سلیمان داود یعنی میراث برد سلیمان پیغمبر از داود پیغمبر پس چون پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته باشد که ما طایفه انبیا میراث نمیگذاریم و باز آن حضرت خطاب بابی بکر کرد و فرمود که حضرت حق تعالی در کلام مجید حکایت زکریای پیغمبر علیه السلام میکند و میفرماید که او دعا کرد و میگفت که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب یعنی ای پروردگار من ببخش بمن از جانب خود ولیی که مراد این جا فرزند است یعنی عطا کن از جانب خود بمن فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب و تمام بحثهای آن حضرت را که با ابی بکر کرده اگر ذکر کنیم سخن بطول میکشد **بهر تقدیر** بعد از آنکه ابی بکر را موافق آیات قرآنی و دلایل بسیار ملزم ساخت ابی بکر از روی ضرورت کاغذ از برای آنحضرت نوشت که فدک تعلق بآن حضرت دارد و بعد از آنکه عمر خطاب کاغذ را پاره کرد باغوای عمر حق آن حضرت را بآن حضرت نداده فدک را متصرف شد **و صاحب** کتاب نزهة الکرام روایت میکند از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه که او روایت نموده بسند متصل با ابن عباس که او گفت که روزی بخانه ابی بکر رفتم دیدم که عمر خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف آنجا بودند و دربان را حکم کردند که نگذارد که کسی داخل شود مگر آنکه او بخواهد و ما بصحبت مشغول بودیم که ناگاه پیری داخل شد که جامه پوشیده بود از باقته صنعا و ردای عکی بر سر برافکنده و نعلین حضرمی در پا و عصائی از چوب شوحط در دست گرفته سلام کرد و جوابش دادیم ابوبکر خطاب بآن پیر کرده گفت ای شیخ بنشین آن پیر تکیه بر عصای خود نموده و گفت که من قصد حج کرده ام و مرا همسایه ایست بمن گفت که تو اراده حج کرده اگر آن شخص را که بر جای پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته است به بینی پیغام مرا باو برسان و گفتم چه پیغام داری گفت میخواهم که باو بگوئی که من زنی ضعیفم و مرا پدری بود که مرا یاری میکرد و مددکاری مینمود و الحال چند وقت شد که او فوت شده و مزرعه بمن گذاشته که وجه معاشی برای من و فرزندان من از آن بیرون میآمد شخصی آن مزرعه را از من گرفته و یکی از مردم خود را بر آن گماشته تا حاصل آنرا بگیرد و از آن هیچ بمن و فرزندان من نمیرسد ابی بکر گفت که امت مباد آن غدار فاجر را عمر گفت ای خلیفه رسولخدا شخصی را تعیین کن که آن ظالم فاجر را خوار و فضیحت کند و بسزا و جزای خود برساند **ابن عباس** گفت که دیدم که آن پیر مرد بر گردید و گفت نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن ظلم بنت رسول الله یعنی پناه میبرم بخدا از عذاب خدا که کیست ظالم تر و فاجر تر از آنکسی که ظلم میکند بر دختر رسولخدا صلی الله علیه و آله این بگفت و از آنجا بیرون رفت ابوبکر گفت که او را باز گردانید یکی از اهل مجلس بطلب او بیرون رفت اثر و نشان از آن پیر ندید باز آمد و با دربان بگفت که این پیر بکجا رفت دربان گفت کسی داخل این خانه نشد که بیرون آید و خلیفه مرا گفته بود که من کسی را بی اذن او نگذارم که داخل شود آن شخص خبر آورد که این پیر را دربان ندیده که داخل این خانه شود یا ازین خانه بیرون رود ابوبکر بعمر گفت که شنیدی

عمر گفت که اینها شیاطین اند که در بین اثنا شخصی باواز بلند شعری چند بعربی خواند و کوینده را ندیدیم و مضمون بعضی از ان شعرها این است که وای بر شما خصم پیغمبر را ابلیس میگوئید ابن عباس میگوید که ابی بکر بمن گفت که این حکایت را از برای کسی نقل نکنی گفتم چنین باشد که مرا این اثنا شخصی امد و گفت که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ترا میخواهد برخاستم و بخدمتش رفتم همین که ان حضرت نظرش بر من افتاد تبسم کرد و فرمود که یا ابن عباس از ان شعرها چیزی بخاطرت مانده کفتم بلی ولیکن از من عهد کرفتند که بکسی نقل نکنم ان حضرت فرمود که من ان حکایت را از برای تو نقل بکنم کفتم یا امیر المؤمنین ما شش نفر بودیم و هیچ کس از ما پیش تو نیامد ان حضرت فرمود که ان پیر خضر پیغمبر علیه السلام بود نزد من امد و ان قصه را بمن گفت و شروع کرد ان حضرت و ان شعرها را خواند بی زیاده و نقصان و من با عثمان کشته نشده بود ان حکایت را بهیچ کس نگفتم **و مشهور است** که بعد از انکه ابی بکر فدک را از حضرت فاطمه گرفت امیر المؤمنین علیه السلام و عباس از جهت تمام کردن حجت نزد ابی بکر رفتند و عباس دعوای پیش اورد با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ابی بکر گفت ای عباس با او این دعوی بی حرمتی مکن یاد داری که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در ابتدای اسلام چهل کس را از اولاد بنی هاشم طلبید و ایشان را ضیافت نمود و بعد از ان فرمود که کیست از شما که امروز اعانت من کند و تصدیق من نماید تا وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و علی بن ابی طالب برخواست و گفت انا اوازرک یا رسول الله من معاونت میکنم ترا ای رسول خدا و ان حضرت سه مرتبه این حرف را تکرار کرد و هیچ کس بغیر از علی بن ابی طالب انحضرت را اجابت نکرد و هر مرتبه بر میخواست و میگفت که انا اوازرک یا رسول الله در مرتبه سیم حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی یعنی بنشین یا علی که تو برادر و وصی من و وزیر و وارث و خلیفه من بعد از من تولی عباس گفت ای ابو بکر تو این امرا را دیدی گفت بلی این را یاد دارم عباس گفت پس تو بر او ظلم کرده و وزارت و خلافت و وصایت که حق او ست را لسنه بغیر حق گرفته ابی بکر بملازمان خود گفت نحوهما عنی یعنی دور کنید این ها را از پیش من که با هم ساخته بودند و مرا فریب دادند عباس گفت که تو می گفتی که رسول خدا صلی الله علیه و اله میراث نمی دارد هر چه از ان حضرت میماند صدقه است و اکنون حکم کردی که ان حضرت را وارث هست ابو بکر خاموش شد **و بروایات معتبره** ثابت شده که ابی بکر در وقت مردن میگفت که کاش من فدک را از فاطمه نکرفته بودم و با لشکر اسامه رفته بودم و خالد ولید را بقتل مالک بن نویره نفرستاده بودم و حکایت خالد ولید انشاء الله تعالی در این کتاب در مطلب بنده مذکور خواهد شد و از این حرف ابی بکر ظاهر میشود که فدک را بناحق گرفته و با لشکر اسامه نرفته و خالد را برخلاف شرع بر سر مالک فرستاده و از هر یک از این سه اعترافی که کرده محقق میشود که لیاقت امر امامت نداشته **اما منع** فدک از جهت انکه کسی که فاطمه زهراء صلوات الله علیها را برنجاند و ایذا کند ملعون است همچنانکه از احادیثی که ذکره که سنیان هم روایت کرده اند ظاهر میشود **یکی** انحدیثی است که شیعه و سنی نقل کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که فاطمه پاره ایست از من هر که او را ایذا کند مرا ایذاء کرده و هر که مرا ایذا کند خدا را ایذاء کرده **و دیگر** حدیثی است که طائفتین روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله که ان حضرت فرمود که خدای تعالی خوشنود میشود بسبب خوشنودی فاطمه و غضب میکند بغضب فاطمه و پر ظاهر است که ملعون و کسی که بغضب خدا کرفتار باشد مستحق امامت نیست **و دیگر** احادیث درین باب هست اما چون سخن بطول میانجامد بهمین اکتفا میکنیم و اما اعتراضی که از ابی بکر رد و کرده که با لشکر اسامه نرفته ملعون بود بسبب حدیث لعن الله من تخلف جیش اسامه همچنانکه گذشت ثابت میشود **و اما** فرستادن خالد ولید را بر سر مالک گفتیم که انشاء الله در مطلب اینده مذکور میشود **و اخطب** خطبای خوارزم که از بزرگان علمای اهل سنت و جماعت است روایت کرده از ابن عباس از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله انسرور فرمود که ان الله نصب علیا علما بینه و بین خلقه فمن عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافرا و من ساواه بغیره کان مشرکا و من جاء بولایته کان فائزا یعنی بدرستی که حضرت الله تعالی نصب کرده است علی بن ابی طالب علیه السلام را در میان خود و در میان خلق خود پس هر که بشناسد علی بن ابی طالب علیه السلام را انکس مؤمن است یعنی هر کس ان حضرت را واسطه داند در میان خدا و خلق مؤمن است و هر کس که انکار مرتبه او کند کافر است و هر کس ان حضرت را مساوی داند با غیر ان حضرت مشرک است و هر کس که بیاید با دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام رستکار است **و ازین حدیث** کفر خلفای ثلاثه ظاهر میشود از جهت انکه حضرت رسالت صلی الله علیه و اله میفرماید که هر که او را واسطه نداند در میان خدا و خلق و انکار حق او کند کافر است و معلوم است که ابی بکر و عمر و عثمان اگر ان حضرت را واسطه میدانستند در میان خدا و خلق بر ان حضرت تقدم نمینمودند و چون تقدم بر ان حضرت نمودند و انکار حق ان حضرت نمودند پس کفر ایشان ثابت باشد و کافر مستحق امر امامت نیست **دیگر انکه** حضرت رسالت صلی الله علیه و اله میفرماید که هر که علی بن ابی طالب علیه السلام را مساوی با غیر ان حضرت داند مشرک است و هر که در باب فدک تامل کند میداند این را که ابی بکر و عمر و عثمان ان حضرت را از غیر هم کمتر حساب کرده اند از جهت انکه

امامت خلفای ثلاث

کواهی ان حضرت را قبول نکرده اند پس بشهادت حضرت رسول صلی الله علیه و اله باید که ایشان بطریق اولی مشرک باشند اما ابی بکر و عمر خود ظاهر است و اما عثمان بواسطه انکه در مدت دوازده سال حکومت ناحق دست از فدک بر نداشت **و از جمله** بحثها یکی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر کرد بعد از انکه فدک را منع کرد از فاطمه صلوات الله علیها یکی این بود که باو گفت که اگر جمعی که باعتقاد تو مسلمان باشند نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد ابی بکر گفت که حد با او اقامه حد خواهم کرد حضرت امیر المؤمنین فرمود که در این صورت از دین خدا و رسول خدا برگشته خواهی بود گفت چرا فرمود از جهت انکه حق تعالی او را از همه عیبی و عاری و فاحشه پاک گردانیده و خبر داده است که او طاهره و مطهره است و تو عیبی نسبت باو جایز میدانی و او را چون سایر زنان عالم که معصوم نیستند تصور کرده و تصدیق خلق میکنی و تکذیب خدا و بنا بر این در سلک مؤمنان نخواهی بود و از زمره کفار و مشرکین خواهی بود و در جزو پنجم صحیح بخاری و جزو سیم صحیح مسلم مذکور است که فاطمه علیها سلام از جهت انکه فدک را از و گرفتند از ابی بکر رنجید و در حال احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابی بکر و عمر بر او نماز نکنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوصیت ان حضرت عمل نموده و انحضرت را در شب دفن نمود و چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان نداد و هر چند جستند نیافتند **و چون** نوبت خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید که یکی از خلفای بنی امیه فدک را باولاد حضرت فاطمه صلوات الله علیها پس داد و جماعتی از منافقان که در ان زمان بودند با و گفتند که انکه تو فدک را به اولاد فاطمه دادی طعنی متوجه ابی بکر و عمر میشود و مردم عالم خواهند گفت که پس شیخین بد کرده بودند که فدک را از فاطمه گرفته بودند در جواب ایشان گفت که شما هم میدانید که فاطمه دختر رسول خدا بود و دروغ بر او روا نبود و فدک در تصرف او بود و علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام و ام ایمن و ام سلمه که همه راست گو بودند کواهی دادند و فاطمه بر هر چه دعوی کند صادق القولست هر چند که کواه هم نداشته باشند من فدک را باولاد او رد میکنم و در این از خدا متوقع ثوابم **و بعضی** گفته اند که عمر عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام داد جماعتی از منافقان با و گفتند طعنت علی الشیخین یعنی در پس دادن فدک طعن کردی بر ابی بکر و عمر در جواب ایشان گفت که هما طعنا علی انفسهما یعنی ابی بکر و عمر خود طعن از برای نفسهای خود ساخته اند **و بعضی** از سنیان خواسته اند که این فتنه پرده در این را رفو کنند در مقام عذر گفته اند که هر گاه ابی بکر از پیغمبر صلی الله علیه و اله شنیده باشد که ان حضرت فرمود که ما طایفه انبیا میراث نمیگذاریم چیزی را هر چه از ما بماند صدقه است بر او لازم میشود که با نچه شنیده عمل کند جواب این حرف پیشتر مذکور شد و بیان نمودیم که این حدیث را ابی بکر بر حضرت رسول صلی الله علیه و اله بسته است **و قطع نظر** از ان جوابها کرده باز میگوئیم که موافق انچه سنیان خود در کتابهای معتبر خود روایت کرده اند ایه تطهیر در شان حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم السلام نازل شده همچنانکه پیشتر در ضمن ذکر ایات مذکور شد و از انجا ظاهر میشود که ایشان همه معصومند از جمیع گناهان صغیره و کبیره و پاک و پاکیزه اند از هر نقصی و از هر عیبی پس سبب چیست که هر گاه فاطمه زهراء صلوات الله علیها که معصومه است بقول خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اله دعوی کند و علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام که معصوم بودند شهادت دهند و با ایشان نیز ام سلمه و ام ایمن کواهی دهند و غیر هم ادای شهادت بکنند حرف انحضرت ثابت نمیشود و بمجرد انکه ابی بکر تنهائی دعوی کند که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود که ما طایفه انبیا میراث نمیگذاریم با وجود انکه مدتهای مدید باتفاق شیعه و سنی بت میپرستیده اند ثابت میشود که رسول خدا صلی الله علیه و اله گفته این نیست مگر از نهایت کوردلی و تعصب و هر که اندک عقلی داشته باشد میداند این را که کسی که قول فاطمه و علی بن ابی طالب علیه السلام و حسنین علیهما السلام که معصوم بودند شهادت دادند قبول نکند و در حق ایشان احتمال دروغ گفتن دهد و تکذیب کننده خدا کافر است **و ملا سعد الدین** که از بزرگان علمای سنی است گفته که اگر فاطمه را در فدک حقی میبود پس چرا امیر المؤمنین در ایام خلافت خود انرا تصرف ننمود پس از این ظاهر میشود که فاطمه را در فدک حقی نبوده **بدانکه** از این حرف چند جواب میتوان گفت **جواب اول** انکه در ایام خلافت امیر المؤمنین علیه السلام اکثر مردمان میل تمام با بی بکر و عمر داشتند و از این جهت بود که ان حضرت در زمان خلافت خود همین که مردمان را از نماز تراویح که عمر خطاب گفته بود که بجماعت بکنند منع کرد که این بدعت است و بدعت است مردم برهم خوردند و فریاد میکردند که واعمراه کجائی که علی بن ابی طالب میخواهد که سنت ترا بر طرف کند پس اینکه ان حضرت در ایام خلافت خود متوجه تصرف فدک نشد ممکن است که از این جهت باشد که ناراض ان حضرت که از پیش بر مردم **جواب دوم** انکه ابی بکر و عمر در وقتی که ان حضرت بر صدق قول حضرت فاطمه شهادت دادند گفتند بحضرت فاطمه که این شوهر تست و از جهت نفع خود این را میگوید ممکن است که ان حضرت متوجه فدک نشده باشد تا بر مردمان ظاهر شود که ان حضرت در ان روز بغیر از ادای شهادت هیچ مطلبی نداشته و نفع خود منظورش نبوده **جواب** انکه ممکن است که ان حضرت متوجه فدک نشده باشد از برای انکه نخواسته باشد که ... مستهلک نده و حق حضرت فاطمه صلوات

رد نمودن عمر بن عبد العزیز فدک را باولاد فاطمه ع

الله علیها شده سبب فرح ونشاط اولاد او شود **جواب چهارم** انکه از احادیث بسیار ظاهر میشود که ائمه معصومین
علیهم السلام میفرموده اند که مالی را که از ما بظلم وتعدی گرفته باشند مارا بان مال رجوعی نیست وملاحظه کن ای عاقل که این
مرد متعصب را شیطان چه مقدار از راه حق دور کرده که از برای اصلاح کار ابی بکر وعمر نسبت دعوی دروغ بحضرت فاطمه علیها
السلام ونسبت شهادت بدروغ بحضرت امیر المؤمنین وحسنین علیهم السلام داده وبا وجود این کاش این است که از اهل اسلام است
نعوذ بالله من اغواء الشیاطین **وملا علی قوشچی** که از بزرگان متعصبین اهل سنت است در مقام اعتذار گفته که حاکم را نمیرسد
که بمجرد گواهی یکمرد ویکزن حکم کند هر چند که مدعی معصوم باشد **جواب** انسکه یکمرد نبود بلکه حضرت امیر المؤمنین وحضرت امام
حسن وحضرت امام حسین علیهم السلام وقنبر بودند وهر چهار شهادت دادند ویکزن نبود بلکه ام سلمه وام ایمن هر دو شهادت
وانچه گفتیم در کتاب مواقف مذکور است که از جمله کتب معتبره اهل سنت است الا قنبر که در ان کتاب مذکور نیست ودر کتابهای دیگر ذکر
شده است **واینکه** گفته که هر چند که مدعی معصوم باشد حاکم را نمیرسد که بقول او عمل کند محض عناد باعث این حرف شده و گ
نه گواهان هر گاه عادل باشند وپیش شخصی شهادت بدهند ان امری که گواهی بران داده اند یقینی نمیشود از جهت انکه احتمال سهو در گواهان
هست واحتمال دیگرهم میرود وبا وجود این حق تعالی حکم کرده بر حاکم که بقول ایشان عمل کند ودر صورتی که گواه معصوم باشد یقین
حاصل میشود که ان امر چنانست که او خبر داده وهیچ احتمال سهوی وغیر ان دران راه ندارد وبتخصیص هر گاه گواهان معصوم باشند
وهر گاه مدعی غیر معصوم باشد اعتمادی بر قول او نیست از جهت انکه در حق او احتمال دروغ وغیر ان میرود پس بنا بر این شارع مقرر
کرده که تا گواه بخواهند ودر صورتی که مدعی معصوم باشد در حق او چون احتمال سهو ودروغ نمیرود ونزد حاکم یقین حاصل
میشود که دعوی او حق است وانچه میگوید چنان است ومطلقا محتاج بگواه نیست **وشیعه وسنی** نقل کرده اند که
روزی از روزها حضرت رسالت صلی الله علیه واله دعوی میکرد بر اعرابی بر سر اسپی وان اعرابی انکار میکرد وخزیمه در انحال
گواهی داد از برای پیغمبر صلی الله علیه واله ان حضرت از او پرسید که چون دانستی که حق با من است وحال انکه تو در ان وقت حاضر
نبودی خزیمه در جواب گفت که یا رسول الله من احوال بهشت ودوزخ ودیگر چیزها را از تو قبول میکنم پس چون تواند بود که ترا
در دعوی اسپی صادق ندانم ان حضرت خزیمه را ذو الشهادتین لقب کرد **واگر فرض** کنیم که سنی از غایت تعصب گوید که شاید ابو بکر
ندانسته باشد که حضرت رسالت صلی الله علیه واله فدک را بفاطمه داده جوابش از حرف اخر ظاهر میشود همچنین که از حرفهای سابق
بر جوابها از ین پیدا میگردد **وقطع نظر** از انچه مذکور شد از جوابهای مسکت اگر کسی بنظر تحقیق بنگرد میداند این را
عملی که ابی بکر وعمر وعثمان کردند اگر فرض کنیم که فدک تعلق بفاطمه نداشته باشد باز با اسلام وایمان جمع نمیشود از جهت انکه موا
افترائی که ابی بکر بحضرت رسول صلی الله علیه واله زده که ان حضرت فرموده که هر چه از ما ظاهرا بماند صدقه است وتعلق
بمستحقین دارد باز حضرت فاطمه وحسنین را صلوات الله علیهم بهره ازین بوده در واقع کافر نیست کسی که مال حضرت رسول الله
صلی الله علیه واله بفرزندان او ندهد وحضرت فاطمه صلوات الله علیها محتاج برشتن پشم شود ودو روز وسه روز ومیسر
چیزی میل نکند وحاصل فدک را جمعی خرج کنند که نسبتی با ان حضرت صلی الله علیه واله نداشته باشند اگر ابی بکر وعمر وعثمان
عداوت اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه واله نداشتند مبالات اثلا قدری از مداخل فدک را بایشان واگذارند
وباقی را متصرف شوند **دیگر از جمله** مطاعنی که هر سه دران شریکند این است که خمس را از اهل بیت طیبین صلوات الله
علیهم اجمعین منع کردند وبروایات معتبره ثابت است که در وقتی که ابی بکر بخلافت نشست بمصلحت عمر خطاب انچه از برای
وجه معاش عایشه وحفصه مقرر بود دو چندان کردند وانچه از برای حسنین علیهما السلام وسایر اهل بیت مقرر بود قطع نمود
وحق تعالی در قران مجید میفرماید که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی ایشان بر خلاف حکم
خدا ورسول خدا صلی الله علیه واله عمل کردند واولاد وخویشان واهل بیت ومنسوبان حضرت رسالت صلی الله علیه و
اله را محروم کردند **وجای دیگر** حق تعالی در قران مجید میفرماید که ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی هر
کس که حکم نکند بانچه خدای تعالی فرستاده است ایشانند کافران **واز جمله مطاعن** مشترکه در میان ابی بکر وعمر وعثمان
این است که فرار از زحف نمودند وهر گاه حضرت رسول صلی الله علیه واله با جماعتی از کفار جنگ میکرد ایشان کاری کم می
کردند که پیش دستی در گریختن بود وباعث جبن دیگران هم میشدند ومکرر حضرت رسالت صلی الله علیه واله را در دست
کفار گذاشتند وگریختند وجان خود را بسلامت بیرون بردند **وحال انکه** حضرت حق تعالی در قران مجید خطاب بمردمان
کرده وفرموده که جاهدوا فی الله حق جهاده یعنی جهاد کنید در راه خدا حق جهاد کردن **ودر جای** دیگر میفرماید که
ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسئولا یعنی بتحقیق که بودند این جماعت که عهد کرده بودند

مطاعن مشترکه

با حق تعالی پیش از ین که در جنگ پشت بدهند واز دشمن نگریزند وهست عهد خدای تعالی پرسیده شده یعنی از ان سؤال
خواهند کرد وابی بکر وعمر وعثمان در هر جنگی که گریختن را سنت خود کرده بودند وبر خلاف امر خدا کار کردند وعهد یکه با
خدا کرده بودند که پشت بدشمن نکنند شکستند ودر جنگ احد ودر جنگ حنین ودر جنگ خیبر ودر جنگ ذات السلاسل
ودر جنگ تبوک گریختن ایشان بمرتبه مشهور است که هیچکس از سنیان انکار ان نکرده اند بلکه بعضی از سنیان بجای انکار
اقرار کرده اند که در سرعت سیر در حال گریختن از همگنان در پیش بودند **وبعضی** از شعرا در بیان حال ابی بکر گفته
که **نظم** ولیس ببکر فی حنین فراره وفی احد قد فر خوفا وخیبرا یعنی در اینکه ابی بکر در جنگ حنین گریخت تعجبی نیست
که او از ترس وبیمی که داشت در جنگ احد ودر جنگ خیبر هم گریخته بود **ومشهور است** که در جنگ احد چون مردم حضرت
رسول صلی الله علیه واله شکست خوردند بسبب گریختن ابی بکر وعثمان وکفار قوی شدند شیطان دران روز ندا میکرد که ان محمدا قد قتل
یعنی بتحقیق که محمد صلی الله علیه واله کشته شد واین ندای شیطان از جهت ان بود که ترس ورعب مسلمانان بیشتر شود وباعث
زیادتی شکست ایشان گردد **همینکه** این صدا بگوش ایشان رسید باور کردند وفی الحال بدر خانه عبد الله بن ابی سلول منافق
رفتند وشروع بزاری والتماس کردند که او عهد کند که شفاعت ایشان کند در پیش ابو سفیان والتماس کند از ابو سفیان
که در وقتی که ایشان از مکه باز گردند کفار را با ایشان کاری نباشد واین حرکت ایشان از جهت ان بود که اعتقاد بقول خدا
ورسول خدا صلی الله علیه واله نداشتند که اگر حضرت حق تعالی ورسول او را صلی الله علیه واله صادق میدانستند خاطر ایشان
جمع بود که ان حضرت صلوات الله علیه واله کشته نشده چه حضرت حق تعالی وعده کرده بود که ایشان را بر کفار غالب
گرداند ومکه را در دست ایشان مفتوح سازد وبعضی را از علما زعم انسکه درین حرکت اخر عثمان همراه ایشان نبود چون
او بروشی فرار کرده وگریخته بود که بعد از سه روز پیدا شد **ودیگر از جمله** طعنهائی که متوجه مشایخ ثلاثه است یکی
این است که هیچ کس از صحابه کبار مثل سلمان وابو ذر ومقداد وعمار وغیرهم وهیچ کس از بنی هاشم با ایشان بیعت نکردند
بلکه اکثر ایشان با ابی بکر وعمر وعثمان مباحثه کردند که شما لایق مرتبه خلافت نیستید وایشان ملزم ساختند وسعد بن عباده
وقیس بن سعد که از اکابر انصار بودند با ایشان بیعت نکردند **دیگر از مطاعنی** که هر سه دران شریکند این است
در وقتی رسول خدا صلی الله علیه واله از دار دنیا بعالم بقا ارتحال فرمود هیچکدام از ابی بکر وعمر وعثمان توقف نکردند که داخل
نماز جنازه مطهره ان حضرت شوند بلکه ان حضرت را گذاشتند ورفتند بسقیفه بنی ساعده که در باب امامت وخلافت گفتگو
کنند وتا مسلمانان دران امر مشغول اند از برای خود کاری بسازند **دیگر از مطاعنی** که متوجه ایشانست این است که
رسول خدا صلی الله علیه واله بامر حضرت حق تعالی درهائی را که از خانه ها بمسجد گشوده بود همه را بست ودری را که گشوده
گذاشت در خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود همین که ان حضرت وفات کرد درهای بسته شده را گشودند هم چون
کسی که در مقام شماتت وانتقام باشد واگر کسی در این امر تامل کند دراین باب دو طعن متوجه ایشان است یکی در گشودن
ویکی انکه حق تعالی مقرر کرده بود که رسولش صلی الله علیه واله درهای خانه های ایشان را مسدود کند **ودیگر از**
طعنهائی که متوجه ابی بکر وعمر وعثمان است این است که هر کدام از ایشان سی سال وچهل سال وبیشتر عبادت لات وعزی
میکردند ودر پیش بتان سجده میکردند وموی خود را در پرستیدن بت سفید کردند وپیشانی های ایشان پینه سجده بت
بهم ساینده بود وبدن ایشان از گوشت خوک وشراب پرورش یافته بود وبعد از انکه اظهار اسلام کردند نفاق را ترک نکردند
نه همراه حضرت رسالت صلی الله علیه واله بشعب رفتند ونه با جعفر طیار بحبشه رفتند ودر ازاری از ازارهای اهل اسلام
هرگز شریک نبودند وهمیشه طریقه نفاق میپیمودند چنانچه بعد ازین انشاء الله تعالی مشروح گردد **دیگر از جمله** طعنهای
ایشان این است که اذان واقامه را تغییر دادند وبروشی که حضرت رسول صلی الله علیه واله در مدت بیست وسه سال
پیغمبری مشغول ان بود اذان را ازان گردانیدند وبعضی از فصول انرا حذف کردند وچیزی دیگر در عوض ان داخل کردند و
بدعتها غیر این در دین پیغمبر صلی الله علیه واله کردند ودر نماز مقرر کردند که دست بسته بایستند ودر دین باحیاء سنت
یهود نمودند ودین پیغمبر صلی الله علیه واله را متغیر گردانیدند وقنوت نماز را که از سنتهای موکده است بر طرف کردند
وحال انکه حضرت رسالت صلی الله علیه واله میفرماید بروشی که شیعه وسنی نقل کرده اند که کل بدعة ضلالة وکل
ضلالة واهلها فی النار یعنی هر بدعتی ضلالت وگمراهی است وهر ضلالت وگمراهی واهل ان در اتش جهنم است واین
مضمون احادیث بسیار واقع شده **وبدانکه** انچه مذکور شد بعضی ازان چیزی چند است که هر سه بمشورت یکدیگر کرده اند
وبعضی دیگر انسکه ابی بکر کرده وعمر وعثمان تابع او شده اند ودر انچه گفتیم سنیان با ما خلافی ندارند بلکه هنوز بدعتهای

مطاعن مشایخ ثلاث

شایع است همچنین که | **مطلب هشتم در بیان** | معلوم است

بعضی از مطاعن مخصوصه بابی بکر بن ابی قحافه که محل اتفاق شیعه وسنی است ومخالف مرتبه امامت وخلافت است **اول از طعنها اینکه** مخصوص بابی بکر است یکی اینست که شیعه وسنی نقل کرده اند که مکرر ابی بکر بر منبر میگفت که اقیلونی فلست بخیر منکم وعلی فیکم یعنی بیعت مرا فسخ کنید ومرا از خلافت عزل نمائید که نیستم من بهتر از شما وحال انکه علی بن ابی طالب در میان شماست پس میگوئیم که ابی بکر درین دعوی یا کاذب بود یا صادق اگر دروغ میگفته دروغگو لایق امامت وخلافت نیست واگر راست میگفته ثابت میشود باعتراف خودش که قابل امامت نیست بلکه علی بن ابی طالب علیه السلام لایق وسزاوار این امر است **وملا علی قوشچی** از نهایت تعصب وحماقت گفته که این حرف ابی بکر از روی هضم نفس است جواب او انستکه در صورتی که جماعتی از مسلمانان اورا کافر دانند بسبب اینکه او دعوی امامت میکند مقام اثبات امامت است نه مقام هضم نفس **دیگر از طعنهای** مخصوص باو یکی این است که در وقت مردن میگفت که لیتنی سألت رسول الله هل للانصار فی هذا الامر شیء یعنی ایکاش از رسول خدا صلی الله علیه واله پرسیده بودم که آیا انصار را در امر امامت دخلی هست یا نه واز این جا ظاهر میشود که در باب امامت خود در شک بوده واز اینجا ظاهر میشود که در وقتی که بعضی براو رد کردند که ترا با امامت چکار و او در جواب گفت که من از پیغمبر صلی الله علیه واله شنیدم که فرمود که الائمة من قریش یعنی امامان از قریش اند این حدیث را هم مثل احادیث دیگر بر پیغمبر صلی الله علیه واله بسته بود از جهت انکه هرگاه از آن حضرت صلی الله علیه واله این را شنیده بود دیگر آرزوی این کردن که کاش من از آن حضرت پرسیده بودم که آیا انصار را در امر امامت دخلی هست یا نه وجهی ندارد **دیگر از مطاعن** او این است که شیعه وسنی نقل کرده اند که بر منبر میگفت که ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی وان عصیت فجنبونی وان زغت فقوّمونی یعنی بدرستی که مرا شیطانی است که مرا میفریبد اگر در کاری از کارها راست بروم و بر طریقه مستقیم باشم پس مرا اعانت کنید واگر عصیان کنم وبرخلاف حق کار کنم مرا ازان بگردانید واگر کج روی کنم مرا براه راست بیاورید وچون ظاهر است نزد عاقل که چنین کسی لایق مرتبه امامت نباشد که خود قائل است که با او شیطانی است که اورا میفریبد اگر راست میگوید ظاهر است که قابل مرتبه امامت وخلافت نیست واگر دروغ میگوید نیز لازم میاید که سزاوار امر امامت نباشد **واز جمله** مطاعن ابی بکر یکی انستکه ابن ابی الحدید که از بزرگان علمای سنی است در شرح نهج البلاغه ذکر کرده وابن قتیبه که او نیز از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب مسابه (?) اورده که ابی بکر در وقت مردن میگفت که لیتنی ترکت بیت فاطمة لم اکشفه ولیتنی فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین فکان هو الامیر وکنت انا الوزیر یعنی کاش بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه را وکشف او نمیکردم وکاش در سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی ازان دو کس زده بودم واو امیر من بود ومن وزیر بودم ومرادش ازان دو کس عمر بن خطاب وابی عبیده جراح است واز این کلام ابی بکر که شیعه وسنی در نقل ان متفق اند ظاهر میشود که در وقت مردن ابی بکر پشیمان بوده از بیحرمتی که با حضرت فاطمه صلوات الله علیها کرده بود هم چنین که پیشتر اشاره بان شد ودر طعن اینده نیز بعضی ازان مذکور گردد وهمچنین از قول ابی بکر ظاهر میگردد که پشیمان بوده از امامتی که کرده ودانسته واعتراف کرده که بناحق بر جای حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله نشسته **دیگر انکه** امامت بعد از پیغمبر صلی الله علیه واله را سزاوار یکی ازان دو نفر که عمر خطاب وابی عبیده جراح است میدانسته وشکی نیست که کسی که قائل باین قسم چیزی باشد بر باطل است باعتقاد شیعه وسنی اما باعتقاد شیعه خود ظاهر است که ازجهت انکه هر که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله بغیر علی بن ابی طالب علیه السلام را امام داند از اهل زیان است واما باعتقاد سنی از جهت انکه موافق زعم باطل ایشان هر کس بعد از حضرت رسول صلی الله علیه واله غیر ابی بکر را امام داند بر باطل است **دیگر از جمله طعنهای** ابی بکر که شیعه وسنی در نقل ان متفق اند یکی انستکه امر کرد بعمر که اتش برد در خانه حضرت فاطمه وهر که در ان خانه است بسوزاند وسبب این بیحیائی وبی پروائی از خدا ورسول صلی الله علیه واله آن بود که جمعی کثیر از بنی هاشم وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام وحسنین صلوات الله علیهما وجمعی از کبار صحابه حضرت رسول صلی الله علیه واله چون سلمان ومقداد وابوذر علیهم الرحمة با ابی بکر بیعت نکردند ابی بکر مقرر کرد که باز ایشان را به بیعت او بخوانند اگر قبول نکنند ایشان همینها که هستند در خانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها بسوزانند هم چنین که پیشتر بعضی ازان مذکور ومسطور گردید **طبری** که از جمله علمای سنی است در کتابش ذکر کرده که در آن روز عمر خطاب میگفت که والله لاحرقن علیکم او لتخرجن الی البیعة یعنی بخدا قسم که این خانه را بر شما میسوزانم یا از برای بیعت کردن بیرون میایید **وواقدی** که از مشاهیر علمای سنی است روایت کرده که در آن روز از جمله رفقای عمر بن الخطاب سلمة بن اسلم وزید بن اسلم واسید بن خضیر بودند و

هکذا فی اصل النسخه

زید بن اسلم نقل کرده که من در ان روز پشته هیمه را در دوش داشتم ومصنف کتاب محاسن وصاحب انفاس الجواهر روایت کرده اند از ابن عبد ربه که از مشاهیر علمای اهل سنت است که در ان روز عباس وحضرت امیر علیه السلام در خانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها نشسته بودند که ابی بکر بعمر گفت که اعرض علیهما بیعتی ان ابیا فقاتلهما یعنی بهر دوی ایشان عرض کن بیعت مرا ومکلیف کن ایشان را که با من بیعت کنند اگر ابا نمایند وتمرد کنند بکش هر دو را پس عمر اتش اورد وبر در ان خانه زد وفاطمه بعقب در امد وگفت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا وولدی قال نعم یعنی ای پسر خطاب آیا امده که بسوزانی خانه مارا وفرزندان مرا عمر در جواب گفت بلی تا باینجا مضمون کلام ابن عبد ربه است که صاحب اند وکتاب ازاو نقل کرده اند وهر عاقل (?) کن این عاقل که این عملی که ازایشان سرزده با مسلمانی جمع میشود که خانه را بسوزانند که خانه پیغمبر ایشان است صلی الله علیه واله ودر اراده سوختن حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها کنند با وجود انکه سنیان خود احادیث بسیار نقل کرده اند در فضیلت ان حضرت صلوات الله علیها وبعضی ازان احادیث قبل ازین بتقریب مذکور شد **وشهرستانی** که از جمله بزرگان علمای سنی است روایت کرده از نظام معتزلی که او نیز از مشاهیر علمای این طایفه است ونووی در کتاب تهذیب الاسماء و**محمد بن جریر** شافعی در کتاب خود وصاحب کتاب تاریخ کبیر **ومحمد بن حمید رازی** در بعضی از کتابهای خود ونسائی در بعضی از مؤلفات خود **وبغوی** در کتاب خود ذکر کرده اند ودر صحیح بخاری وصحیح مسلم مسطور است **وحافظ** ابوبکر خطیب در کتاب خود وجمعی دیگر از علمای سنی هم از رسول خدا صلی الله علیه واله روایت کرده اند که ان حضرت فرمود که فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی یعنی فاطمه پاره ایست از من هر که اورا ازار کند مرا ازار کرده است **ودر بعضی** ازین کتابها که مذکور شد این حدیث بازیادتی مذکور است وآن زیادتی این است که ومن اذانی فقد اذی الله یعنی وهر که مرا ازار کند پس محقق که خدا را ایذا کرده است وقبل ازین این حدیث بسند دیگر هم از علمای سنی نقل شد وهر عاقل میداند این را که جماعتی که با حضرت فاطمه صلوات الله علیها این قسم بی ادبی کنند مستحق لعنت الهی ونفرین حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله اند نه انکه بعد از ان حضرت رسول صلی الله علیه واله خلیفه وجانشین ان حضرت باشند **ونیز هر** صاحب بصیرت از روز روشن تر است که جماعتی که قصد سوختن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وحسنین صلوات الله علیهما کنند بلعنت خدا وانبیا وملائکه گرفتارند همچنانکه از دلائل سابقه بیرون [illegible] بعد از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه واله امام وخلیفه باشند **ودیگر انکه** این امر قبیح را اگرچه بعضی علما از دلایل مطعونیت ابی بکر شمرده اند اما اگر کسی نیک ملاحظه کند میداند این را که این عمل شنیع هم از معایب ابی بکر وهم از مطاعن عمر است بلکه عمر در این امر بیشتر دخل داده هم چنانکه از تامل در انچه مذکور شد ظاهر میشود بلکه میتوان گفت که عثمان هم ازین گناه عظیم بهره وافر وحظ کامل دارد **وجمعی** از متعصبان سنی یافته اند این معنی را که با وجود این قسم عمل قبیحی که از ایشان سرزده بامامت وخلافت ایشان قائل شدن پر رسواست خواسته اند که بعضی از عذرها [illegible] کنند گفته اند که خانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها با خانه زنان حضرت رسول صلی الله علیه واله [illegible] متصل بود وانها همه از چوب ونی بود اگر اتش بان میزدند همه میسوخت پس چون [illegible] **جواب** ازین حرف بچند روش ممکن است **اول انکه** این امر [illegible] کرده وما از مشاهیر علمای شما نقل کردیم که این امر واقع شده **جواب دوم انکه** حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مثل حضرت رسول است صلی الله علیه واله ونفس ان حضرت وبمنزله ان سرور است همچنانکه از ایه مباهله که قبل ازین مذکور شد واحادیث کثیره که بعضی ازان پیشتر مسطور گردید معلوم گردید هرگاه ابی بکر وعمر از حضرت امیر المؤمنین که مثل حضرت رسولست وحضرت فاطمه وحسنین علیهم السلام حیا نکنند چه استبعاد دارد که از صورت قبر حضرت رسالت صلی الله علیه واله حیا نکنند وان وصیتی که ابی بکر کرد که اورا در پهلوی حضرت رسول صلی الله علیه واله دفن کنند وان سفارشی که عمر خطاب نمود که اورا در پهلوی حضرت رسالت صلی الله علیه واله دفن کنند بیحرمتی ازان بیشتر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه واله کرده اند ازانکه شما استبعاد میکنید **جواب سیم** انکه انچه میگوئید که ان خانها همه از چوب ونی بود واگر اتش بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها میزدند همه میسوخت شاید غلط باشد وان خانه ها از خشت باشد **جواب چهارم** اگر مسلم داریم که ان خانه ها از چوب ونی بود از کجا مشخص شد که ابی بکر وعمر را این قدر شعور بوده که هم چنین چیزها را بفهمند **جواب پنجم** انکه اگر فرض کنیم که ایشان چنین چیزها را توانند فهمید واین قدر شعور با ایشان باشد ممکن است که چون در وقت غضب بودند ومیل بدنیا در خاطرهای ایشان بحرکت امده بود در ان حال ازین غافل باشند که اگر اتش بخانه حضرت

جواب از اعتذار سنیان

فاطمه صلوات الله علیها زنند اتش بان چیزهای دیکر سرایت میکند جواب ششم انکه اکر قایل شویم که ابی بکر و عمر در ان حال به
این فکر بودند که اتش زدن بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها باعث سوختن مرقد منور حضرت خیر البشر است صلی الله علیه
واله ممکن است که یک مطلب از مطلبهای ایشان از اتش زدن بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها این باشد که شاید بی
حرمتی بقبر حضرت رسالت صلی الله علیه واله برسانند و باین بهانه انتقامی از حضرت رسالت صلی الله علیه واله بزعم خود
بکشند چرا که حضرت صلی الله علیه واله کسادعظیم در بازار بت پرستی ایشان انداخته بود و باتفاق حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام معبودهای ایشان را در مسجد الحرام وکعبه معظم شکسته و هم چنین که ان شاء الله تعالی در طی این کتاب در ذکر بعضی از
معجزات حضرت صاحب الامر علیه السلام مذکور خواهد شد و معلوم خواهد کردید که ابی بکر و عمر هرکز ایمان بخدا و حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه واله نداشتند پس از انچه کفتیم مشخص کردید که دست و پا زدن ان بعضی از سنیان متعصب فایده باحوال
ابی بکر و عمر نمیرساند **و بعضی دیکر از سنیان** میکویند که اشراف قریش و اعیان قریش با علی بودند و اکثر ایشان
در انوقت در ان خانه بودند چون میتواند بود که ایشان اتش بر در ان خانه زنند و ایشان بنشینند و جنکی نکنند **جواب**
انستکه از قول علمای شما ثابت کردیم که این امر قبیح از ابی بکر و عمر صادر شده و اینکه ایشان تعرض و جنک نکردند و جمیع این بود
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مصلحت را در ان دید که جنک واقع نشود بنابر سفارشی که حضرت رسول صلی الله علیه و
اله بان حضرت کرده بود و هم چنین که بعد از این مشروح کردد ان شاء الله تعالی **و بعضی دیکر** از سنیان کفته اند که اکر این امر
واقع شده بود پس چرا مهاجر و انصار ساکت بودند و کسی متعرض ابی بکر و عمر نمی شد **جواب** انستکه بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه واله اکثر مردمان مرتد شدند بعضی از ایشان بسبب نفاق و جمعی از راه عداوتی که با حضرت امیر علیه السلام
داشتند که بعضی از خویشان ایشان در بعضی از غزاها در دست ان حضرت کشته شده بودند و جماعتی بسبب حب دنیا چون
میدانستند که در طرف ابی بکر و عمر دنیائی که میخواهند بهم میرسد و کروهی بسبب انکه راحت خود را ترجیح میدادند بر جنک کردن
و طایفه بسبب انکه میدیدند که اندک جماعتی اند که میل بان حضرت صلوات الله علیه دارند و مردم بسیار طرف اعدا را دارند و
ضعفی نها بودند که از حضرت امیر علیه السلام شنیده بودند که من ترک جنک کردم با ابی بکر و عمر بسبب انکه متابعان من اندک
و در بعضی از احادیث واقع شده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نشسته بود و بعضی در خدمت
ان حضرت بودند یکی از ایشان کفت که یا امیر المؤمنین سبب چیست که با ابی بکر و عمر و عثمان جنک نکردید ان حضرت فرمود که اکر
عدد متابعان من این قدر عدد این کله کوسفند بود من با ایشان جنک میکردم و اشاره فرمود بکوسفندی چند که میکذشت و
راوی میکوید که من شمردم انکوسفندان هفده بود **و در بعضی** از نسخ حدیث واقع است که عدد ان کوسفندان هفت بود
و انچه در ان خلافی نیست و اتفاقی است این است که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله کسی که مرتد نشد از مردمان
سلمان و ابوذر و مقداد بود **و در بعضی** از روایات واقع است که دو نفر دیکر بودند از اصحاب که مرتد نشدند که مجموع
پنج کس باشد و بعد از مرتد شدن قلیلی بتدریج برکشتند و بدایره اسلام در امدند و متابع حضرت امیر علیه السلام شدند
و جمعی از ان قلیل در دست مردم ابی بکر و عمر کشته شدند هم چنانکه از بعضی اخبار ظاهر میکردد و باقی در ارتداد بودند که بجهنم واصل
شدند و در چنین زمانی توقع این داشتن که مهاجر و انصار چرا حرکت نکردند و اتفاق نمودند که ابی بکر و عمر را مانع شوند از نهایت
سفاهت است **و حال انکه** این عمل را عمر خطاب بامر ابی بکر کرد بعد از تمهیدی بود که تا چند نفر از منافقان که از اعوان
ایشان بود کرده بودند و هیزم اورده و همه اوردند و بر در ان خانه زدند و این در اندک زمانی شد و از ابتدای این واقعه تا انتها
ان این قدر زمان نبود که اکر فرض کنیم که جمعی باشند از مسلمانان که خواهند مانع شوند و مهیای اجتماع شوند و یا یکدیکر اتفاق
کرده در المخفاء نایره فساد سعی کنند و دیکر جوابها میتوان کفت اما از خوف اطناب بهمین قدر اکتفا میکنیم **و بعضی دیکر** از سنیان
میکویند که اکر این واقعه حق باشد دلالت بر کمال عجز حضرت امیر علیه السلام میکند که او را با اهل او خواهند بسوزانند و قادر بر
دفع نباشد و کسی که این قدر عاجز باشد قابل امامت نیست **جواب** اولا انستکه ان حضرت قادر بر دفع بود **و ثانیا** انستکه نمرود
لعین بسبب غلبه که داشت حضرت ابراهیم علیه السلام را در اتش انداخت هم چنانکه در قران مجید حضرت الله تعالی از ان خبر میدهد
پس هر کاه جماعتی از کفار از راه تعدی حضرت ابراهیم را در اتش انداز زند و ان حضرت پیغمبر خدا باشد پس اکر عمر خطاب اتش بر در خانه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بزند چه ضرر بامامت ان حضرت خواهد رسید **و اکر فرض** کنیم که هر که عاجز شود نباید امام باشد
پس شما که سنیانید چرا با امامت عثمان قایل میشوید حال انکه شیعه و سنی نقل کرده اند که جماعتی که قصد قتل او کردند چون دیدند که
خبر یافته و در خانه کریخته بعضی از ایشان رخنه در دیوار خانه او کردند و جمعی از نردبانها بالا رفتند و بخانه او در امدند و او را

الله در ان خانه او بقتل رسانیدند و ان شاء الله تفصیل این روایت بعد از این خواهد امد عمر خطاب خود از ان حضرت در ا بقتل رسانید
و هم چنین که نمرود بسبب این عمل باعث زیادتی عذاب و نکال خود کردید عمر خطاب هم بواسطه این معصیت از برای خود شعله
افروز اتش جهنم شد **و بعضی** دیکر از سنیان میکویند که اکر این امر واقع شده بود میبایست که مثل واقعه کربلا و کشته شدن عثمان
باشد **جوابش** انستکه شهرت این واقعه اکر مثل واقعه کربلا نباشد البته از کشته شدن عثمان بیشتر است چه جمعی کثیر از سنیان در کتابهای
معتبر خود این امر را نقل کرده اند هم چنانکه بعضی از ان اشاره کردیم و در میان علمای شیعه شهرت این عمل قبیح از عمل شنیع یزید کمتر نیست
و اکر در این زمانها بعضی از ملایان سنی صرفه مذهب خود را در این بینند که این قسم روایتها را از برای عوام خود نقل نکنند و ابی بکر و عمر را
رسوا نکنند ضرری باثبات مدعای ما ندارد **و از جمله** طعنهای که متوجه ابی بکر است یکی انستکه حکم کرد که مالک بن نویره را با قبیله
او بقتل رسانند و اطفال و عورات ایشان را اسیر کنند و تفصیل این مجمل بر این وجه است که مالک بن نویره یکی از بزرکان قبایل عرب
بود و بعد از انکه ابی بکر بناحق بر جای پیغمبر صلی الله علیه واله نشست او را تکلیف بیعت کرد مالک در روز جمعه داخل مسجد شد
وقتی که ابی بکر بر منبر بود و بر منبر حضرت رسول صلی الله علیه واله خطبه میخواند و خطاب باو کرده کفت ای ابو بکر خدا و رسول خدا صلی الله
علیه واله دیکری را خلیفه کرده اند ترا با این مقام چه نسبت است و در میان او و ابی بکر کلمات درشت واقع شد و چون ابی بکر و عمر میدانستند
که مالک را اعوان و انصار بسیار است در ان وقت متعرض او نشدند و لیکن عداوت مالک را در ضمیر خود محکم ساختند و مالک از ان
امر دلکیر شد و با قبیله خود از مدینه بیرون رفته در میان صحرا رحل اقامت افکندند و ابی بکر و عمر در باب دفع او مشورتها با یکدیکر
نمودند و مکر ایشان بجائی منتهی نمی شد بعد از مدتی کس فرستادند به پیش مالک بن نویره که از او و مردم زکوة مال کرفته بیاورد
فرستاده ابی بکر امد و از ایشان زکوة مال طلبید ایشان کفتند که ما زکوة مال خود را بمستحقین قبیله خود داده ایم و بعضی از ایشان کفته
باشند بفقرای قبیله خود خواهند داد و بنابر قولی فرستاده برکشت و ابی بکر و عمر او را برکردانیدند که برو و البته بکیر و بنا بر روایتی
انکه برکردد تشدد نمود که البته باید داد ایشان کفتند که در زمان رسول خدا صلی الله علیه واله اکر کسی از جانب انحضرت میامد که ما زکوة
مال خود را داده بودیم همینکه میکفتیم که داده ایم بر میکشت و از ما چیزی طلب نمیکرد و اکر نداده بودیم بفرستاده ان حضرت میدادیم و اکر
بجدی که ما خود زکوة مال خود را بمستحقین ندهیم و باید که دیکری از ما بکیرد و بمستحقین برساند ما زکوة مال خود را بر میداریم
و بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه میبریم که ان حضرت بهر که خواهد از مستحقین برساند که امام
و خلیفه و جانشین حضرت رسالت صلی الله علیه واله است هم چنانکه ما مکرر از رسول خدا صلی الله علیه واله شنیده ایم فرستاده
برکردید و خبر اورد که چنین میکویند ابی بکر و عمر با یکدیکر کفتند که بهانه به از این نمیشود که زکوة ندادن مالک و قبیله او را باین
در همه جا شهرت دادند که مالک و قبیله او انکار وجوب زکوة نموده مرتد شده اند و خالد ولید را که میدانستند با مالک نهایت دشمنی
و عداوت دارد با صد سوار فرستادند که مالک را بقتل رسانند و او را با قبیله اش بهر حیله باشد بکشند و اموال ایشان را غارت
کنند و زنان و اطفال ایشان را باسیری بیاورند و خالد ولید چون میدانست که اکر مالک بفهمد که قصد او دارند از عهده او و مردم او
بیرون نمی تواند امد بحسب ظاهر از روی اشتی پیش امد و با مالک ملاقات کرد و کفت اکر چه مرا با تو سابقه کدورتی بود اما چون او صاف
حمیده در تو هست خوشم نیامد که بتو اسیبی برسد من مصلحت ترا در این میبینم که زکوة مال خود را و قبیله خود را از برای ابی بکر
بفرستی که امروز دست او قوی تر از دست تست مالک چون دید که او از روی مهربانی سلوک میکند با او کرمی کرد و او را بتکلیف
فرود اورد و مردم او را مردم مالک نوازشها کردند و هر کدام از مردم خالد ولید در پیش شخصی از مردم مالک مهمان شدند و مالک
با مردم خود بعد از انکه وقت نماز داخل شد مشغول نماز شدند و خالد ولید و مردم او نیز نماز کردند و چون شب در امد بعنوانی که
خالد ولید تعلیم ایشان کرده بود اول هر یک از خالد و مردم او میزبان خود را بقتل رسانیدند و بعضی را زنده کرفتند و بعضی را کشتند و
اموال ایشان را غارت کردند و اطفال و زنان ایشان را که همه مسلمان بودند اسیر کردند و خالد ولید ملعون در همان شب ام تمیم
زوجه مالک بن نویره که عورتی بود در کمال صلاح بجبر و عنف زنا کرد بسبب کینه دیرینه که با مالک داشت و علی الصباح اسیران را
برداشته متوجه ابی بکر و عمر شدند و این خبر منتشر شد و چون این عمل قبیح که ان ملعون کرده بود در نهایت رسوائی بود عمر
خطاب با ان همه غلظت بر حال مالک و زوجه او رقت کرد و ابی بکر را سرزنش کرد و کفت پاس ظاهر شرع را میباید داشت
و خالد را بقصاص باید کشت ابو بکر بعمر کفت که خالد سیف الله است او را نمیکشم **ملاحظه** کنید ای مسلمانان که چکونه
مستحق امامت باشد شخصی که جماعتی از مسلمانان را بی انکه بر ایشان تقصیری باشد حکم بقتل کند و امر کند که اطفال و عورات
مسلمانان را اسیر کنند **و اعثم کوفی** در بعضی از کتابهای خود نقل کرده که مردم مالک در وقتی که اوردند و حکم بقتل ایشان
شد ایشان تعزیه میکردند و بخدا قسم میکفتند که ما مسلمانیم بچه تقصیر ما را میکشند خالد در جواب میکفت که مصلحت خلیفه زمان چنین

بعضی از سنیان کفته اند که ... (marginal gloss, partly illegible) ... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ...

مطاعن ابی بکر

قتل مالک بن نویره

یعنی ابی بکر در کشته شدن شما نیست و از ابو قتاده که از رفقای خالد بود روایت شده که میگفت که من در پیش خدا شهادت
میدهم که قوم مالک هم مسلمان بودند و در وقتی که ما نزد ایشان رفتیم همه نماز میکردند و شعرای عرب در این باب قصیدها
گفته اند و خالد را در ان مذمت کرده اند و بیان این نموده اند که عمل او با مسلمانی جمع نمیشود **و طبری** که از جمله علمای
سنی است نقل کرده که عمر همیشه در خاطر داشت که خالد را بقتل رساند تا وقتی که خلیفه شد با خالد از روی عتاب گفت
تو انی که مالک بن نویره را بی گناه بقتل رسانیدی و بی اذن او زنا کردی خالد گفت میان من و او عداوت قدیمی بود او را بجهت
رضای نفس خود کشتم اما بجهت رضای تو سعد بن عباده را کشتم و این سعد بن عباده مردی بود از اکابر اصحاب حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله عمر چون این سخن شنید از تقصیر او درگذشت و گفت انت سیف الله حقا یعنی تو شمشیر خدائی از روی
حقیقت و بوسه بر چشمش زد **و بعضی** نقل کرده اند که خالد در جواب عمر خطاب گفت که من مالک را از برای رضای نفس
خود کشتم اما بتلافی آن سعد بن عباده را بقتل میرسانم عمر چون این سخن شنید از سر خشم برخواست و کمال مهربانی و
شفقت را نسبت بخالد بجا میاورد تا ان ملعون بطریقی که بعد از این انشاء الله مذکور گردد سعد بن عباده را بقتل رسانید
عمر خطاب او را این لقب گذاشت **و بهر تقدیر** خالد ولید ملعون را این لقب را بسبب قتل مؤمنان یافته **و در بعضی** از کتب
معتبره مضبوط است که در وقتی که خالد ملعون زنان قبیله مالک را نزد ابی بکر اسیر کرد که ایشان را بمسجد حضرت رسالت صلی
الله علیه و اله برند و انهائی که با خالد بجنگ مالک و مردم مالک رفته اند حاضر شوند و هر کدام از ایشان هر که از زنان را
که خواهند صاحب شوند و معلوم هر عاقل است که این حکم ابی بکر هم برخلاف حکم خدا و رسول خدا است صلی الله علیه و اله و کسی که
چنین نامشروعی کند مستحق طعن است نه قابل امامت و خلافت بعد از انکه ابی بکر این حکم نامشروع واقع شد ان زنان مسلمانان
را مثل اسیران کفار در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و اله جمع کردند و متابعان ابی بکر از انهائی که با خالد بقتل مسلمانان
رفته بودند جمع شدند و نگاه بزنان مسلمانان که اکثر ایشان شوهر داشتند که در وقت قتل و غارت شوهران ایشان
حاضر نبودند میکردند هر کدام از ان اشقیا هر کرا می پسندید جامه بر سر او میانداخت و او را متصرف میشد و از جمله اسیران
بنی حنفیه یکی خوله حنفیه بود که والده شاهزاده محمد حنفیه است که او نیز مثل اسیران داخل مسجد حضرت رسول صلی الله
علیه و اله کردند چون چشمش بر ضریح منور و مرقد مطهر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله افتاد سوز حسرت بر دلش
کارگر شد و از روی درد بناله و فغان در امد و از روی جزع و زاری و فزع و بیقراری گریان گریان بعد از شرایط زیارت
گفت که یا رسول الله ما ایمان بخدا و بتو اورده ایم و محبت تو و اهل بیت تو را در دل خود سرشته ایم و این جماعت با وجود
انکه دعوی پیروی و امتی تو میکنند ما را مثل کفار روم و فرنگ و دیلم اسیر کرده اند امروز بفریاد ما برس و فردا شفاعت ما
از این ستمکاران بکش حضار مجلس چون این سخنان شنیدند از روی افسوس و بعضی از راه مطایبه گفتند زنان را از شوهری
ناچار است نظر کن هر کرا از ما خواهی و انتخاب میکنی اختیار کن تا بخانه او روی ان پاکدامن با عفت و ان انسی صورت حوری
سیرت گفت که شوهر من کسی میتواند بود که از وقت ولادت من و انچه در انحال بر زبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد هیچ
کس گوش بحرف او نکرد که در این اثنا حضرت مظهر العجائب و مظهر الغرائب یعنی علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه داخل
مسجد شد و یکی از حضار گفتگوی او را بان حضرت عرض کرد ان حضرت گفت ای حنفیه در وقتی که مادر ترا وضع حمل نزدیک شده بود دعا
میکرد و میگفت خدایا وضع این مولود را بر من اسان کن و اگر خواهی بکاهش دار و اگر خواهی او را بگیر و چون تو متولد شدی
در همان ساعت زبان بکلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله گشودی و بمادر خطاب کردی و گفتی که چرا بهلاک
من راضی بودی و حال انکه عنقریب مرا سید اولادانم بحباله نکاح خود در اورد و هم چنین از و نسلی پاک و بزرگواری و فرزندی مرا
حاصل خواهد شد مادرت چون این کلمات شنید فرمود که این واقعه را بر پاره از مس نقش کردند و در ان زمین دفن نمودند و در
وقتی که ترا اسیر میکردند تو سعی تمام مینمودی که ان پاره مس را ضبط کنی تا عاقبت از تو بیرون اوردی و بر بازوی خود بستی و حالا
ان با تست خوله حنفیه که این کلمات و سخنان را از امیر مؤمنان شنید تصدیق نموده که چنین است که فرمودی عثمان و جمعی دیگر از حاضران
مبالغه کردند که ما نیز بیرون اور تا ملاحظه کنیم خوله انرا بیرون و از بازوی خود باز کرد و ایشان دیدند چنان بود که حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام فرموده بود **پس ان حضرت** او را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفر بود باز اید و بعد از انکه برادر خوله از
سفر مراجعت نمود خوله او را وکیل خود ساخته و حضرت امیر صلوات الله علیه او را بحباله نکاح خود در اورد و همچنین که از این
بطلان ابی بکر و عمر و عثمان ثابت میشود امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معلوم میگردد هم چنین که ظاهر است
دیگر از جمله طعنهای ابی بکر انست که مثل ابی قحافه پدر ابی بکر که جاهلی اورا ملزم ساخت و ان بر این موجب است که در وقتی که ابی بکر غصب حق حضرت امیر

مطاعن ابی بکر

المؤمنین علیه السلام کرد و بناحق بجای حضرت رسالت صلی الله علیه و اله نشست ابی قحافه پدر او در طایف بود پس ابی بکر باو
نوشت که این نامه ایست از خلیفه رسول الله ابی بکر بدانکه مردمان مرا بجهت زیادتی سنی که داشتم بخلافت اختیار کردند تو نیز موافقت
کن با مردمان و بیا و با من بیعت کن و هر چند زودتر بیائی از برای تو بهتر است ابو قحافه در جواب فرزند ناخلف ناخلیفه خود
نوشت که تو در اول نامه نوشته که مردمان مرا اختیار کردند پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه خدا و نه خلیفه رسول خدا و اگر ترا
بجهت بزرگی در سن اختیار کرده اند بامامت پس من در سن از تو بیشترم پس باید که مرا خلیفه کنند نه تو را و تو بر رسول خدا بر ملا و
بر خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این امر حق غیر توست اگر حق را بصاحب حق رد کنی که علی بن ابی طالب است و با او واگذاری
برای تو بهتر است و اگر بخاطر تو میرسد که تو قابلیت این امر را بصحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بهم رسانیده اهل بیت
باین منزل و اولی اند و اگر از راه شرافت نسب یافته من از تو شریف ترم و السلام و بعد از انکه ابو بکر کتابت ابی قحافه را خواند از ان
ازرده شد و مکتوب پدر خود را باتش سوزانید و سوختن نامه طعنی است دیگر از طعنهای او که نامه که مشتمل باشد بر نام خدا
و نام رسول خدا صلی الله علیه و اله سوختن ان نامه با اسلام جمع نمیشود **و دیگر** از جمله مطاعن او این است که در وقت مردن
وصیت کرد که او را در پهلوی قبر مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله دفن کنند و عمر خطاب نیز در وقت مردن چنین وصیتی
کرد و این طعن متوجه عمر هم هست و بیک اعتبار این طعن مخصوص ابی بکر است که ابتدای باین خلاف شرع کرده و باعث و
واسطه جرات عمر شده **بهرحال** چون ان حجره که قبر شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در ان واقع است ملک ان حضرت
بود پس بعد از ان حضرت منتقل بورثه میشود و چون ابی بکر از ورثه نبود و وصیت کرد که او را در ملک حضرت رسول دفن کنند
بی انکه از مالک اذنی بگیرند غاصب است و غاصب ظالم است و ظالم اهلیت امامت و خلافت ندارد **و بعضی** از سنیان
را بخاطر رسیده که در این باب دست و پائی بزنند گفته اند در جواب که چون عائشه دختر ابی بکر بود و ابی بکر وصیت کرد
که او را در حجره طاهره حضرت رسول صلی الله علیه و اله دفن کنند عائشه او را در حصه خود دفن کرد **جواب** از این حرف
انست که باتفاق شیعه و سنی در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله از دنیا رفت نه زن نکاحی داشت چون حضرت حق
تعالی ان حضرت را بخصوص رخصت داده بود که زن نکاحی انقدر که خواهد بگیرد و حکم خدا انست که هرگاه شخصی وفات کند و فرزند
داشته باشد اگر یکزن داشته باشد هشت یک مال او را در میان زنان او بالسویه تقسیم کنند پس چون ان حضرت صلی الله علیه
و اله نه زن داشت لازم بود که ان حجره را که پیش از چهار گز در چهار گز نبود بهشت قسمت منقسم کنند و هفت قسم از ان را بفرزندان
ان حضرت صلوات الله علیه بدهند و یک قسم از ان را نه حصه کنند و بهر زنی از زنان ان حضرت صلی الله علیه و اله یک حصه
از جمله ان حصه که مجموع ان نه حصه هشت یک ان حجره است بدهند و ان قدری که از ان حجره حصه عائشه باشد شاید یک خشت
بشود پس چگونه جایز باشد که بمقدار قبری از ان را تصرف کنند **و جواب** دیگر انکه هیچکس ان حجره را قسمت نکرده بود و حصه ها
تمام مشاع بود و هیچ یک از شرکاء در ملک مشاع تصرف نمی تواند کرد مگر باذن باقی شرکاء پس اگر فرض کنیم که حصه عائشه بر
مقدار قبری باشد چون اذن از باقی شرکاء نگرفته بودند باز برخلاف شرع حضرت رسول صلی الله علیه و اله بود که تصرف
در ان نمودند طرفه این است که ابی بکر در وقتی که فدک را از حضرت فاطمه صلوات الله علیها میگرفت میگفت که این مال حضرت رسول
است صلی الله علیه و اله و من از ان حضرت شنیدم که میفرمود که ما طایفه انبیاء میراث میگذاریم چیزی را هر چه از ما میماند
صدقه است و تعلق بمستحقین دارد و در وقتی که وصیت میکند که او را در ملک پیغمبر صلی الله علیه و اله دفن کنند میداند که
میگوید که مال حضرت رسول صلی الله علیه و اله منتقل بورثه شده بود از جمله ورثه یکی عائشه بود **و از جمله** طعنهای ابی بکر یکی
انست که عمر خطاب که خلیفه او بود بیعتی را که مردم با ابی بکر نمودند انکار میکرد و مکرر در ایام خلافت خود میگفت که کانت بیعة
ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه هم چنانکه در کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم که از کتب حدیث معتبره
اهل سنت و جماعت است مسطور است و غیر این در بسیاری از کتابهای مؤلفه مخالف مذکور است و معنی این عبارت
که عمر خطاب میگفت که بیعتی که مردم با ابی بکر کردند ناگاه و بی سبب بود محافظت کرد حضرت الله تعالی مردم را از شر این
بیعت کردن پس هر که برگردد بعد از این بسوی مثل این پس بکشید او را **دیگر از طعنهای** ابی بکر یکی این است که روزی با عمر و بعضی
دیگر از منافقان صحبت میداشت در اثنای گفتگوها با ایشان گفت که مؤذن در وقتی که حی علی خیر العمل میگوید یعنی بشتابید بسوی بهترین
عملها مردمان را بخاطر میرسد که نماز بهترین عملها است و ترک همه کارها میکنند و متوجه نماز میشوند و بنا باشد که اگر جهاد
پیش اید با خود فکر کنند که نماز چون بهترین عملها است متوجه ان شدن بهتر از جهاد کردن است پس بهتر این است که حی علی
خیر العمل را بیرون کنیم و این عبارت را بجای ان بگذاریم که الصلوة خیر من النوم یعنی نماز بهتر است از خواب عمر خطاب این رای را

مطاعن ابی بکر

لیسند ید ومنافقان دیکر تصدیق کردند پس لفظ حی علی خیر العمل را حذف کردند و بعوض ان الصلوة خیر من النوم کذاشتند و این
سنت ابی بکر هنوز در میان سنیان باقی است و تمر بر در این باب اصرار دارند که اگر کسی در بلاد مخالف حی علی خیر العمل بگوید
اورا ازار هم میکنند و اتفاق شیعه و سنی است که حضرت الله تعالی در وقتی که اذان را بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل
ساخت حی علی خیر العمل در ان بود و هم چنین اتفاق طائفتین است که تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود این کلمه را میفرمود
و از جمله کسانی که تصریح باین کرده اند یکی حمیدی است که از بزرگان علمای سنی و شکی نیست در این که هر گاه کسی تغییر در دین خدا و شریعت
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بدهد مستحق ملامت است نه قابل امامت **و از جمله** مطاعن او یکی اینکه روزی در ایام خلافت خود
گفت که مرا در وضو ساختن شستن پاها خوشتر میاید از انکه کسی پارا مسح کند و اگر کسی بعوض مسح پیش سر در وضو سر و گردن را
مسح نماید نزد من خوش تر است عمر این رای را پسندید حکم کرد که مردمان بعد ازین عوض مسح پاها پاهای خود را بشویند و بعوض مسح
پیش سر سر و گردن را مسح نمایند و این بدعت هم ازو در میان سنیان مانده **و از جمله** طعنهای او اینکه مسح بر روی خفین
را تجویز نموده و این بدعت هم ازو در میان عمریان الش مانده و شایع است و هر عاقل میداند این را که خلیفه رسول خدا صلی الله
علیه و آله میباید که حفظ دین ان حضرت نماید صلوات الله علیه و آله و اگر کسی تغییری در دین و در امری از امور دین کند بر
خلیفه لازم است که در ازالهٔ ان سعی کند نه اینکه خود در دین رسول خدا صلی الله علیه و آله خرابی کند و انچه خدا و رسول خدا صلی
الله علیه و آله گفته اند برهم زنند و در مسائل شرعی تصرفها کند و باعث بدعتهای بسیار شود و شیعه و سنی از رسول خدا صلی الله
علیه و آله روایت کرده اند که ان حضرت فرمود که کل بدعة ضلالة وکل ضلالة و اهلها فی النار یعنی هر بدعتی گمراهی است و هر ضلالت
و اهل ان ضلالت در اتش جهنم است و بعضی از علما اعتقاد این است که این بدعت از بدعتهای عمر خطاب است و بهر تقدیر بطلان
ابی بکر و عمر و عثمان ثابت است از جهت انکه صاحب بدعت باشهادت خدا هم چنانکه از ایات قرانی ظاهر میشود و بنص حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله هم چنانکه گذشت ملعون است و ملعون لایق مرتبه امامت نیست پس اگر این صاحب بدعت ابی بکر است بنا
بر قول اول خود ظاهر است که امامت عمر و عثمان باطل است از جهت انکه خلیفه ملعون ملعونست و اگر این صاحب بدعت عمر
بوده باز امامت خلفای ثلاثه باطل است از جهت انکه امامی که ملعونی را خلیفه کرداند ان امام ملعون است **و دیگر از**
جمله طعنهای او یکی این است که تجویز کرد که سلام نماز را مقدم بر تشهد بگویند باین روش که بعد از سجدتین در رکعت اخر
نماز میکنند بنشیند و بگوید که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و این مسئله محل اتفاق است که نماز بی تشهد باطل است و خود
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حدیث نقل میکنند که ان حضرت فرمود که الصلوة اولها التکبیرة واخرها التسلیم یعنی نماز
اولش تکبیر واخرش سلام گفتن است وظاهر است مطلب و از بی تعریفات این بود که دین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را
برهم زند بتلافی انکه ان حضرت دین او را که بت پرستی بود برهم زده بود و اگر خرابی هائی که از ابی بکر بدین ان حضرت صلوات
الله علیه و آله رسیده تمام مذکور شود سخن بسرحد الاطناب میکشد **و از جمله** مطاعن او یکی انکه روزی زنی پیش او امد
و گفت حصه جده میت از میراث چند است ابی بکر عاجز شد و گفت در کتاب خدا و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی
ندیده ام که دلالت بر این کند تا اخر مغیرة بن شعبه و محمد بن مسلم با و گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله جده را سدس میداد
و از مطاعن او یکی این است که ازو پرسیدند از معنی کلاله ندانست **و از مطاعن** او یکی این است که شخصی که دزدی کرده
بود فرمود که دست چپ او را ببرند و این قدر نمیدانست که دزد را باید دست راست او را برید و مثل این حکم هم از عمر خطاب نیز
نقل شده است و هر بار که ان جاهل غلطی میکرد میگفت که ان اصبت فمن الله وان اخطأت فمن الشیطان یعنی اگر درست
گفته باشم پس از جانب خداست و اگر خطا کرده ام پس از جانب شیطان است **دیگر از** مطاعن او یکی اینست که او عمر را خلیفه
کرد و حال انکه عمر را حضرت رسول تولیت صدقات داد و معزول ساخت تا مردم بدانند که تولیت صدقات ازو نمی اید و هر
گاه تولیت صدقات ازو نیاید پس امر امامت بطریق اولی ازو نیاید **دیگر از** مطاعن او این است که وقتی جبرئیل انار از
بهشت از جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اورد و ابی بکر حاضر بود و حصه از ان طلبید چون طعام اهل بهشت را
حضرت حق تعالی بر غیر اهل بهشت حرام کرده ان حضرت صلوات الله علیه و آله تغافل فرمود و چیزی ازان بابی بکر نداد و
اگر کسی در این مطلب شکی داشته باشد بعضی از دلایل گذشته را ملاحظه کند این معنی برو ظاهر میشود **دیگر از** مطاعن
او اینست که مکرر بر منبر میفرمود که اطیعونی ما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی وان
فاعتزلونی یعنی فرمان برداری شما مرا مادامی است که من اطاعت خدا کنم پس اگر نافرمانی خدا کنم پس اطاعت من بر شما لازم نیست

پس هر گاه به بینید که من براه راستم پیروی من نمائید و اگر از راه راست میل کنم و از جاده حق منحرف شوم از من کناره
کنید و پر ظاهر است که در این حرف ابی بکر از برای خود اثبات جواز خطا کرده و چون خطا بر او بنا بر قول خودش جایز است
پس هر چه گوید ممکن است که خطا باشد پس رعیت را بر قول او چه اعتماد میماند **دیگر از جمله** مطاعن او یکی این است که
حضرت رسالت او را از سوره برائت بمکه بردن و بکفار خواندن عزل کرد هم چنانکه پیش از این مذکور شد تا بدانند مردمان
که کسی که قابل این نباشد که یک سوره را از قران بر کفار بخواند چگونه جایز است که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله بر کافه خلایق از مؤمن و کافر و جن و انس در جمیع مسائل دینی و دنیوی سرور و پیشوا و امام و راهنما باشد **و دیگر**
از جمله مطاعن او یکی این است حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام با او بیعت نکرد هم چنانکه از سنی و جمعی از سنیان
کما فیرا بر ان حضرت زده اند که ان حضرت با ابی بکر بیعت کرد جواب انرا پیش ازین ذکر کردیم و اگر فرض کنیم که ان حضرت صلوات
الله علیه با ابی بکر بیعت کرده باشد بیعت کردن ان حضرت طعن دیگر خواهد بود از طعنهای ابی بکر چه ظاهر است که هر گاه
بعد از انکه اتش بر در خانهٔ ان حضرت زده باشند و قصد سوختن ان حضرت و اولاد و اهل بیت ان حضرت صلوات الله علیهم نموده
باشند که بیا و با ابی بکر بیعت کن چنین بیعت کردنی دلیل است بر انکه ابی بکر در دعوی امامت کاذب بوده و هر که در دعوای
امامت کاذب باشد کافر است هم چنانکه بر هر مسلمانی ظاهر است **دیگر از جمله** طعنهای او یکی این است که حضرت امام حسن و
حضرت امام حسین علیهما السلام با او بیعت نکردند بلکه این دو طعن است از برای او و منقول است که چون ابی بکر بر منبر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر امد حسنین صلوات الله علیهما امدند و گفتند که این جای جد ما است و ترا قابلیت و اهلیت ان نیست
که در این جا بنشینی و دامنش را گرفتند و او را بزیر کشیدند **دیگر از جمله** طعنهای یکی این است که سلمان فارسی رضی الله
عنه با او بیعت نکرد و سلمان بزرگواری بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق او فرمود که سلمان از ما اهل بیت
است **دیگر از جمله** مطاعن او اینکه بلال را که مؤذن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود هر چند التماس کرد و بعد از
التماس تهدید نمود که از برای او اذان نماز بگوید نگفت **دیگر از** مطاعن او اینکه اشعث بن قیس مرتد شد و از دین اسلام
برگردید و ملحق بکفار شد و خالد ولید او را گرفت و پیش ابی بکر فرستاد و اشعث بحسب شرع واجب القتل بود اما چون زاده
و شرافتی در او بود که در ابی بکر نبود ابی بکر او را نکشت و خواهر خود را بزنی باو داد و در این باب شعرای عرب قصیدها گفته
و یک بیت از ان قصیدها که در مذمت ابی بکر گفته اند این است که نظم کان ثواب الکث احیاء نفسهم وکان ثواب الکفر
تزویجه البکرا یعنی ابا جزای مرتد شدن او زنده گذاشتن اوست و مکافات کافر شدن او این است که دختر باکره باو
بدهند **دیگر از جمله** مطاعن او یکی این است که فجاءه سلمی را تکلیف بیعت نمود و او راضی نشد پس حکم کرد که او را در اتش
انداختند سوختند و ان خوش اعتقاد در اثنای سوختن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگفت تا جان بجان افرین تسلیم
نمود و حال انکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودند که ان حضرت میفرمود لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی
جایز نیست که عذاب کند کسی کسی را باتش مگر خداوند اتش **دیگر از جمله** مطاعن او این است که ابو غسان مالک بن اسمعیل
نهدی روایت کرده است از محمد ابی بکر رضی الله عنه که پسر ابی بکر بود که او گفت که پدرم را در مرض موت در اخر های هوش
دیدم بد ترین حالها و گفتم که ای پدر ترا در بدحالی میبینم در جواب گفت که یکمردی را بر من حقی هست اگر او از سر حق خود
برخیزد و مرا حلال کند امید نجات هست گفتم ان مرد کیست گفت علی بن ابی طالب است گفتم اگر خواهی نزد او بروم و او را
التماس کنم که ترا حلال کند گفت برو پس من بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه امدم و گفتم که پدرم ببدترین
حالی گرفتار است و از انچه با تو کرده است پشیمان شده و مرا بخدمت تو فرستاده که التماس کنم که او را حلال کنی فرمود که
بپدرت بگو که اگر میخواهد من او را حلال کنم مردم را بطلبد و نزد ایشان اقرار کند که امر امامت حق او نبوده و بناحق متصرف
بوده و دعوی این امر نموده من برگردیدم و انچه ان حضرت فرموده بود بپدر گفتم گفت اگر من چنین کاری کنم و این را بگویم
مردم تا قیامت مرا لعنت خواهند کرد که امامت حق او نبوده و بناحق متصرف شده بوده و اه میکشید و میگفت کاش مرا با
فاطمه و خانه او کاری نبود و کاش فجاءه سلمی را باتش نسوخته بودم و بعضی دیگر از بدیهای خود را ذکر میکرد تا جان تسلیم نمود
و در بعضی دیگر از کتب مسطور است که محمد ابی بکر رضی الله عنه گفت که پدرم در حالت نزع در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم
عبد الرحمن و عمر خطاب میگفت که محمد صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام این جا امده اند و مرا بدوزخ نوید
دهند و صحیفه در دست محمد صلی الله علیه و آله است که عهدهای ما در ان ثبت است و از ابر من میخواهد و میگوید که
جای تو و عمر و عثمان و معاذ بن جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده جراح در جهنم است عمر گفت انه لیهجر یعنی بدرستی که

هذیان میگوید امّا شما این حرف را در جائی نقل مکنید که باعث شماتت بنی هاشم میشود پدرم چشم گشود و گفت ای عمر هذیان
نمیگویم نزد من از برای تو حکایت کردم که در وقتی که با حضرت رسول صلی الله علیه و اله در غار بودم آن حضرت صلوات الله علیه و
اله گفت که من در حبشه کشتی جعفر طیار را میبینم که در دریا جاری است با او گفتم که یا رسول الله من نیز میخواهم که ببینم آن حضرت دست
خود را بر چشم من مالید من نگاه کردم دیدم کشتی جعفر را که در دریای حبشه بر روی آب میرفت تو گفتی که این از سحر محمد است صلی الله
علیه و اله من بتو گفتم که مرا نیز چنین بخاطر گذشته بود اما حالا بر من ظاهر شد که بسبب این اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل او صلوات
الله علیهم کردیم معذب و معاقب خواهیم بود عمر خجل شد و گفت هذیان میگوید و برخواست و با برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت
و بعد از آنکه ایشان بیرون رفتند من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت بخدا قسم که نمیتوانم گفت گفتم چرا گفت دوزخ و تابوت نمی
گذارند گفتم کدام تابوت گفت تو نمی بینی تابوتی است در زیر طبقهای دوزخ دوازده کس را در آن می بینم که یکی از ایشان منم و دیگری عمر
و عثمان و معاذ بن جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیدة جراح و شش نفر دیگر و بمن میگویند که از شدت حرارت آن تابوت دوزخ
ناپیدا میشود محمد ابی بکر روایت میکند که من گفتم یا ابت تهجر ای پدر من هذیان میگوئی در جواب گفت و الله ما اهجر لعن الله ابن
صهاک الحبشیة هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی فبئس القرین یعنی بخدا قسم که هذیان نمیگویم لعنت خدای بر پسر صهاک الحبشیة یعنی
بر عمر خطاب باد که او مرا باز داشت از ذکر یعنی از متابعت قرآن یا متابعت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و اله بعد از آنکه بمن آمده بود پس
بد قرینی است و بعد من این بگفت و روی بر زمین گذاشت و زاری میکرد و فریاد میزد و وا ویلاه میگفت تا جان بداد و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون

مطلب نهم

در بیان بعضی از مطاعن که مخصوص است بعمر بن الخطاب که متفق علیه فریقین است و منافی امامت و خلافت است
بدانکه مطاعن عمر خطاب زیاده از آنست که در حیز تقریر در آید و ما در این مطلب اشاره ببعضی از مطاعن او که شیعه و سنی در آن
متفق اند میکنیم تا همچنانکه حال ابی بکر ظاهر شد احوال او نیز بقدری معلوم شود **اوّل** از مطاعن او این است که شیعه و سنی
متفق اند و هیچکس در این خلافی ندارد و در کتب حدیث سنی مثل صحاح سته و غیر آن و بسیاری از کتب تفسیر مضبوط است که در وقتی که
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بیمار شد بمرض موت و روز بروز بیماری آنحضرت روی باشتداد میکرد اخیار اصحاب بعیادت آن
حضرت میامدند و عمر خطاب هم با ایشان همرهی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرمود که ائتونی بدواة و بیضاء لاکتب لکم کتابا
لا تضلوا بعدی یعنی بیارید از برای من دوات و کاغذی تا بنویسم از برای شما نوشته که گمراه نشوید بعد از من یعنی اگر عمل بآن کنید
گمراه نشوید **و در بعضی** دیگر از نسخ حدیث باین روش واقع است که آن حضرت فرمود ائتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا ان تمسکتم
به لن تضلوا بعدی ابدا یعنی بیارید از برای من دوات و کاغذی تا بنویسم از برای شما نوشته که اگر متمسک بآن شوید و عمل بآن کنید هر
گز گمراه نشوید بعد از من همینکه عمر خطاب این حرف را شنید دانست که حضرت رسول صلی الله علیه و اله میخواهد که تاکیدی چند در باب
امامت علی بن ابی طالب علیه السلام بفرماید روی باصحاب کرده گفت دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله یعنی وا گذارید این مرد را
که هذیان میگوید ما را کتاب خدا بس است و از آنچه مذکور شد بچند وجه عمر خطاب محل طعن است **یکی آنکه** بموجب آیه کریمه و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی که پیش از این مذکور گشت ظاهر گردید که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله هرچه میگوید
از جانب حضرت حق تعالی است پس هرگاه رد قول حضرت رسول صلی الله علیه و اله کند رد قول حق تعالی نیز کرده است و شکی نیست
در اینکه هر که رد قول خدا کند کافر است **دیگر آنکه** قول حضرت رسالت صلی الله علیه و اله را هذیان گفتن قول خدا را هذیان گفتن
است و این کفر دیگر است **دیگر آنکه** هر که نسبت هذیان بکسی بدهد خفت و اهانت باو رسانیده است و مشخص است که کسی که
اهانت و خفت بحضرت رسول صلی الله علیه و اله برساند کافر است **دیگر آنکه** در وقتی که ابی بکر بحالت احتضار رسید عمر او را تحریک
کرد و او کاغذ طلبید و وصیت کرد که بعد از او عمر خطاب خلیفه باشد و معلوم است و ظاهر است که هر که کاغذ طلبیدن ابی بکر را هذیان
نداند و کاغذ طلبیدن حضرت رسالت صلی الله علیه و اله را هذیان گوید کفرش از آن واضح تر است که احتیاج بتامل داشته باشد و بعضی
از شعراء در بعضی از قصاید خود عمر خطاب را باین سرزنش نموده اند و این بعضی است از قصاید بعضی از ایشان نظم اوصی نبی فقال
قائلهم قد ضل یهجر سید البشر و رأوا ابا بکر اصاب فلم یهجر و قد اوصی الی عمر یعنی وصیت کرد حضرت رسالت صلی الله
علیه و اله پس قائلی از ایشان یعنی عمر خطاب گفت گمراه شد پس گفت که هذیان میگوید سید و سرور بشر و دیدند ابی بکر را که افتاد و هذیان
نمیگفت یعنی قول او را هذیان نگفتند و حال آنکه عمر خطاب را خلیفه خود کرد **دیگر آنکه** کسی که رد قول حضرت رسالت صلی الله علیه
و اله کند انکار نبوت آن حضرت صلوات الله علیه و اله کرده و هر که انکار نبوت آن حضرت کند کافر است و ثمره این مدعا باین طریق است
که اگر کسی انکار قول آن حضرت کند آنسرور را با پیغمبری باقی میدانند یا نه اگر آن حضرت را پیغمبر باقی میدانند و رد قول آن حضرت میکند

مطاعن عمر

کافر است همچنانکه گذشت و ظاهر است که پیغمبران در حال صحت و مرض حجت خدا اند بر خلق و اگر انکار نبوت آن حضرت کنند انهم
انکار نبوت کافر است **دیگر آنکه** احکام شرعیه اکثر از احادیث ظاهر میشود چه قرآن مشتمل است بر خاص و عام و محکم و
و متشابه و مجمل و مفصل و ناسخ و منسوخ و جماعتی که بکمال حد تبحر در علم نارسند از قرآن بتنهائی استنباط احکام شرعیه
نمیتوانند کرد پس چگونه عمر استنباط احکام شرعیه از قرآن تواند کرد و حال آنکه خود در وقتی که از زنان نیز ملزم میشد بر بالای
منبر میگفت که تمام مردمان از عمر فقیه ترند حتی زنان همچنانکه مذکور شود **پس از آنچه** گفتیم ظاهر میشود که طلب عمر خطاب
از این هرزه که گفتیم او گفته و رسول خدا صلی الله علیه و اله را بهذیان نسبت داده این بود که مبادا حضرت رسول صلی الله
علیه و اله واقعه روز غدیر را محکم تر گرداند و کار را بر او مشکل کند بنوعی که دعوای خلافت ناحق نتوان کرد **و اینکه** گفتیم که
از قرآن بتنهائی استنباط احکام شرعیه نمیتوان نمود از بعضی از احادیث نیز مستفاد میشود از آنجمله حدیثی است که حضرت امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام فرمود در حالتی که اشاره بقرآن مینمود کما انا کلام الله الناطق و هذا الصامت یعنی من کلام الله
ناطقم و قرآن کلام الله صامت است **و در بعضی** از کتب مسطور است که در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله دوات و
کاغذ طلبید بعضی از اصحاب خواستند که دوات و کاغذ بیارند عمر مانع شد و در بعضی از روایات واقع شده که کاغذ آوردند
عمر پاره کرد و در میان مردم نزاع پیدا شد و آوازها بلند کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و اله اعراض فرمود و روی
مبارک از ایشان بر گردانید و گفت که از پیش من برخیزید که نزاع نزد من خوب نیست و ایشان را از آنخانه بیرون کرد **و قاضی**
میر حسین در شرح دیوان گفته که اول فتنه که در اسلام واقع شد که پیغمبر صلی الله علیه و اله در مرض فرمود که هلموا اکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعدی یعنی بیائید تا بنویسم از برای شما نوشته که اگر عمل بآن کنید هرگز گمراه نشوید بعد از من و عمر مانع شد
و فتنه بلند کردید تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود قوموا عنی لا ینبغی التنازع عندی یعنی برخیزید از نزد من که اوّل
نبایست نزاع نمودن در پیش من **و اعتراض** دیگر آنکه بر عمر وارد است این است که حضرت الله تعالی در قرآن مجید میفرماید
که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی یعنی بلند مکنید آوازهای خود را فوق آواز پیغمبر صلی الله علیه و اله و مشخص است که
کسی که در حضور آن حضرت آواز بلند کند و باعث این شود که صداهای مردم نزد آن حضرت بلند شود مخالفت نموده است
با خدا و هم چنین معلوم و ظاهر است که شخصی که رسول خدا را صلی الله علیه و اله برنجاند خصوصا در وقت بیماری مستحق
طعن است نه سزاوار امامت و قطع نظر از این کرده میگوئیم که وصیت کردن امر است مشروع هرگاه حضرت رسالت صلی الله
علیه و اله خواهد که امر مشروعی کند و شخصی مانع شود معلوم است که آن شخص سزاوار مذمت است نه مستحق خلافت و بنابر
کسی غیر این جماعت که مذکور شد از سنیان اعتراف باین نموده اند مثل غزالی که در بعضی از مؤلفات خود میگوید که حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله در مرض موت فرمود که ائتونی بدواة و قرطاس لاکتب لکم و لازیل عنکم مشکل الامر بعدی و اذکر من
المستحق لها بعدی یعنی بیارید از برای من دوات و کاغذ تا بنویسم از برای شما چیزی و ازاله کنم از شما مشکل امر بعد از خود را یعنی از برای
شما چیزی بنویسم که اگر مشکلی بعد از من شما را پیش آید بسبب آن نوشته دفع اشکال آن از شما بشود و یاد کنم از برای شما در آن
نوشته که کیست مستحق امر خلافت بعد از من و بعد از آن غزالی میگوید که عمر گفت که دعوا الرجل حسبنا کتاب الله یعنی واگذارید
این مرد را بس است ما را کتاب خدا و اختلاف این روایات بحسب لفظ مشعر است باینکه مکرر حضرت رسالت صلی الله علیه و اله
در مرض موت خواسته باشد که چیزی از برای امت در باب علی بن ابی طالب علیه السلام بنویسد و هر مرتبه عمر مانع شده
باشد **و مرویست** از ابن عباس که هرگاه این نقل را از برای مردم میکرد زار زار میگریست و میگفت ان الرزیة کل الرزیة ما
حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب یعنی بدرستی که مصیبت کل مصیبت آن مصیبتی بود که حایل کرد عمر
خطاب را میان حضرت رسول صلی الله علیه و اله و میان اینکه آن حضرت بنویسد از برای مردمان آن نوشته را یعنی تمام مصیبت
این بود در این دین آن منعی که عمر خطاب کرد از نوشتن آن حضرت صلوات الله علیه و اله وصیت نامه را **و از جمله مطاعن**
او یکی این است که همچنانکه پیشتر اشاره بآن شد که رسول خدا صلی الله علیه و اله بفرموده حضرت الله تعالی درهائی را که از
خانهای مردمان بمسجد گشوده میشد مسدود کرد الا خانه علی بن ابی طالب علیه السلام که بحال خود گذاشت عباس عم آن حضرت
بخدمت آنجناب آمد و التماس کرد که یا رسول الله ناودانی از بام خانه من بطرف مسجد باشد که باین سبب مرا سرفرازی
نسبت بمردمان باشد آنسرور راضی شد پس عباس متوجه ساختن آن ناودان شد و در وقت بند کردن آن ناودان
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که هر که این ناودان را بکند و هم من عباس را آزرده کند از رحمت خدا دور است
و آن ناودان بر همان وجه بود تا نوبت خلافت بعمر رسید روزی عمر از زیر آن ناودان میگذشت آبی از آن ناودان چکید

مطاعن عمر

در غضب شده کفت تا آن ناودان را بکنند بعضی با و کفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که این ناودان را بکند و عباس را ازرده کند از رحمت خدا دور است التفات بان نکرده تاکید را زیاده کرد تا آن ناودان را کندند عباس کریان کریان بجانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و صورت واقعه را عرض کرد حمیت و غیرت بر آن حضرت غالب شده بمسجد آمد و قنبر را امر کرد که آن ناودان را بجای خود بکذارد و در مسجد انتظار توقف فرمود که قنبر ناودان را نصب کرد و بعد از آن آنحضرت قسم برسول خدا صلی الله علیه و آله یاد نمود که هر که این ناودان را ازین جا بکند او را بذو الفقار دو نیم میکنم و عباس ازین خوشحال شد و کفت که خوشا حال کسی که مثل تو پسر برادری داشته باشد و این خبر بعمر رسیده دانست که اکر مرتکب کندن ناودان شود حضرت امیر علیه السلام بنفسه خود کار خواهد کرد قدرت نکرد که امر کند بازالدن ناودان و از آنچه مشروح شد معلوم کردید که عمر خطاب از رحمت خدا دور است و کسی که چنین باشد لیاقت امامت و خلافت ندارد **دیکر از جملهٔ** مطاعن او این است که متفق علیه است در شیعه و سنی نقل کرده اند و بسیار کسی از علمای سنی در کتابهای خود ایراد نموده اند و از جمله اکابر علمای سنی یکی صاحب کشاف است که در تفسیرش آورده و یکی دیکر حمیدی است که در کتاب جمع بین الصحیحین نقل کرده که روزی عمر بالای منبر بود کفت هر که مهر زن زیاد کند از چهار صد درهم او را حد میزنم و آنچه زیاده از چهار صد درهم باشد از و میکیرم و داخل بیت المال مسلمانان میکنم پیرزنی حاضر بود از جای برخواست و کفت ای عمر قول تو اولی است یا انکه باید قبول کرد یا قول حضرت الله تعالی عمر خطاب کفت بلکه قول حضرت حق تعالی اولی است بقبول پیرزن کفت حضرت حق تعالی فرموده که وَاِنْ اٰتَیْتُمْ اِحْدٰیهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَاْخُذُوْا مِنْهُ شَیْئًا یعنی و اکر داده باشید یکی از زنان را مال بسیار بجهت مهر پس مکیرید از آن چه داده اید چیزی عمر چون این سخن از آن پیرزن شنید کفت کُلُّکُمْ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّی الْمُخَدَّرَاتُ فِی الْحِجَالِ یعنی تمام شما فقیه ترید از عمر حتی زنان در خانها و بعضی از سنیان در مقام توجیه در آمده کفته اند که مراد عمر این است که پیروی سنت کنند در باب مهر و مهر را زیاد مکنید و اینکه کفته کل مردمان فقیه ترند از عمر حتی زنان در خانها از روی شکست نفس است و جواب از حرف اول انست که عمر کفته که هر کس که از چهار صد درهم مهر را زیاد کند او را حد میزنم و مشخص است که شخصی که ترک سنت کند مستحق حد نمیشود و از این ظاهر میشود که عمر خطاب یا مهر زیاد را حرام کفته یا تارک سنت را مستحق حد دانسته اکر مهر زیاد را حرام داند حلال خدا را حرام دانسته و کسی که حلال خدا را حرام داند کافر است و اکر زیاد کننده مهر را فاعل محرم نداند و مع ذلک او را حد زند باز مثل صورت اول از دائره ایمان بیرون است از جهة انکه خلاف ما انزل الله است **واعتراض** دیکر که متوجه عمر است این است که کفته که زیاده از چهار صد درهم را به بیت المال میفرستم و این هم برخلاف شریعت است که مالی را که خدای تعالی بر زنی حلال کرده باشد بعضی از آن را کسی داخل بیت المال کند و از تصرف مالک بیرون کند و اما جواب از حرف دوم انکه شکست نفس وقتی معقول است که آن امر صورتی داشته باشد و انکه اعتراض میکند نفهمد و اعتراض بیجا کند از روی شکست نفس کسی کوید نه حقیقة باشد از برای اینکه کار بجدال نکشد و این هم وقتی است که پای مسئله از مسائل دینی در میان نباشد که اکر پای مسئله از مسائل دینی در میان باشد شکست نفس موجب این میشود که آن شخص دین خدا را غلط بفهمد و حال انکه حمل کلام عمر خطاب بر شکست نفس کردن مخالفه دارد با روایات دیکر که در این باب واقع شده که عمر خطاب کفت که من حرام کرده ام مهر زیاده از سنت را و آن زن کفت که چرا حرام میکنی بر ما چیزی را که حضرت حق تعالی بر ما حلال کرده است و آیه را که مذکور شد تلاوت نمود و عمر را ملزم کردانید **واز جملهٔ** مطاعن او یکی جهلش بمرتبه بود که نمیدانست این را که موت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله روا است و آنچه کفتیم کسی از سنیان بان انکاری ندارد و جمعی کثیر از علمای ایشان در کتابهای خود نقل کرده اند **از جمله** حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین روایت کرده که در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دار دنیا بعالم بقا رخت کشید عمر خطاب پیش ابی بکر رفته کفت که میترسم که محمد صلی الله علیه و آله نمرده باشد و حیله کرده باشد تا معلوم کند و ببیند که دوست و دشمن او کیست یا انکه همچنانکه موسی پیغمبر از میان قوم خود رفته بود او نیز غائب شده باشد که مطیع و عاصی را ازمایش کند و باز اید و هر که عصیان کرده باشد او را عقوبت کند پس هر که بکوید که محمد صلی الله علیه و آله مرده است من او را حد میزنم ابی بکر چون این سخن را شنید او نیز شکی در دل بهم رسید و بمردمان مثل این سخنان کفتند و بعضی از ایشان را در اضطراب انداختند و چون خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید مردم را خاطر نشان کرده فرمود که ای قوم حضرت الله تعالی در حال حیوة حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را مخاطب ساخته فرمود که اِنَّکَ مَیِّتٌ وَّاِنَّهُمْ مَّیِّتُوْنَ ایشان از این سخن موت حضرت رسول صلی الله علیه و آله محقق شد و عمر کفت که کویا من این آیه را هرکز نشنیده بودم پس ابو بکر بعمر کفت البدار البدار قبل البوار یعنی ای عمر شتاب بسوی طلب خلافت و مبادرت نمای در باب خلافت و از مردم بیعت بکیر پیش از انکه علی بن ابی طالب و بنی هاشم از امر تعزیت فارغ شوند پس عمر متوجه سقیفه بنی ساعده شد

و در انجا در امر خلافت انچه میبایست کرد و بعد از سه روز که از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله کذشته بود بر سر قبر آن حضرت امدند **واز جملهٔ** مطاعن او یکی اینست که مکرر در پیغمبری پیغمبر صلی الله علیه و آله شک مینمود و از جمله شکهای عمر را حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین ذکر کرده باین روش که عمر میکفت که مَا شَکَکْتُ فِیْ نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ قَطُّ کَشَکِّیْ یَوْمَ الْحُدَیْبِیَّةِ یعنی هرکز شک نکرده بودم در نبوت محمد صلی الله علیه و آله همچون شکی که کردم در نبوت آن حضرت در روز حدیبیه و وجه شک عمر این بوده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که مکه را مفتوح میکنیم و در آن سال انحضرت با کفار قریش صلح کرد و فتح مکه واقع نشد عمر با خود کفت که اکر انحضرت پیغمبر بود بصلح راضی نمی شد پس بخدمت انحضرت امد و کفت که تو نمیکفتی که مکه را فتح میکنیم و طواف خانه میکنیم آن حضرت فرمود که من نکفتم که امسال فتح مکه خواهیم کرد و امسال طواف خانه خواهیم نمود عمر بعد این جواب باز خاطرش جمع نشد و نزد ابی بکر امد و کفت این مرد پیغمبر است ابو بکر کفت بلی کفت پس چرا باین خفت راضی شد و صلح کرد با کفار کفت از جهة انکه او تابع امر خدا ست پس بابی بکر کفت که من هرکز از آن روز که مسلمان شده ام چنین شکی نکرده ام که امروز در پیغمبری او بهم رسانیدم **واز جملهٔ** طعنهای عمر یکی این است که حکم کرد که زنی را که حامله بود و زنا کرده بود سنکسار کنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقف شده او را منع کرد و فرمود که اکر این زن را باید سنکسار کردن بسبب معصیتی که کرده فرزندی که در شکم اوست خود تقصیری نکرده عمر چون این سخن شنید کفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ یعنی اکر علی بن ابی طالب علیه السلام نبود عمر هلاک و از اهل جهنم میشد و این را حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نقل کرده **واز جملهٔ** مطاعن او یکی این است که احمد حنبل روایت کرده از حسن بصری که دیوانه را اوردند در پیش عمر که زنا کرده بود عمر حکم کرد که او را سنکسار کنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقف شده فرمود که حضرت الله تعالی قلم تکلیف را از دیوانکان برداشته و مانع شد از انکه او را سنکسار کنند و عمر خطاب کفت که لولا علی لهلک عمر **دیکر** از مطاعن او این است که روزی از کوچه میکذشت شخصی بر پیش او امد و کفت که فلان مرد که صاحب این خانه است بملاهی امر نا مشروع مشغول است عمر خطاب از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را از آن منع کند صاحب خانه چون عمر را دید کفت از برای چه بخانه من امده عمر کفت از برای انکه ترا منع کنم از ناشایست امرد کفت از برای انکه شخصی را از ناشایستی منع کنی خود چندین ناشایست میکنی عمر کفت چندین ناشایستی که من کرده ام کدام است امرد کفت اول انکه تفحص حال من کردی و حضرت حق تعالی در قران مجید میفرماید وَلَا تَجَسَّسُوْا یعنی تفحص عیب مردمان مکنید دوم انکه حضرت الله تعالی میفرماید لَیْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَاْتُوا الْبُیُوْتَ مِنْ ظُهُوْرِهَا وَلٰکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰی وَاْتُوا الْبُیُوْتَ مِنْ اَبْوَابِهَا یعنی خوب نیست که از پشت خانه های مردم داخل خانه های ایشان شوید و لکن نیکو کار انکسی است که پرهیز کاری کند و در اید در خانها از در خانها و تو قول خدا را مخالفت نموده از غیر در داخل خانه من شدی سوم انکه حضرت الله تعالی در کلام مجید خود میفرماید که لَا تَدْخُلُوْا بُیُوْتًا غَیْرَ بُیُوْتِکُمْ حَتّٰی تَسْتَاْنِسُوْا یعنی داخل خانه های مردم نشوید که غیر خانهای شما است تا وقتی که اذن بکیرید و تو بی رخصت من داخل خانه من شدی و این بر خلاف قول خدا ست چهارم انکه حق تعالی در قران مجید فرموده که وَتُسَلِّمُوْا عَلٰی اَهْلِهَا یعنی هرکاه داخل خانهای مردم شوید سلام کنید بر اهل آن خانه ها و تو بر من سلام نکردی پنجم انکه نهی از منکر را مراتبی است اول انستکه شخصی که عمل بدی میکند او را غائبانه از خلق بهمواری و ملایمت نصیحت کنند اکر نشود در برابر مردمان و اکر فائده نکند تعرض کنند و اکر نفع نکند ایذا کنند و اکر بان هم ممنوع نشود کار را بر او دشوار تر کنند تا بر طرف کند و بر فرضی که من مشغول بدی باشم تو چون دانستی که اکر مرا بطلبی و نصیحت کنی در کمال همواری و ملایمت با من سلوک کنی در من اثر میکند که بیکمرتبه میبایست امدن و باعث خوف من شدن و این همه زحمت کشیدن پس عمر خطاب خجل شده و از آن مرد عذر خواست **وجمعی** از سنیان کفته اند که چون خلیفه در کارهای شرعی کمال شتاب داشت بخاطرش میرسید که تا در زدن و کسی امدن و در کشودن مبادا تاخیری در امور شرعیه شود و اینکه خجل شد وجهش این بود که غلط خاطر نشان او کرده بودند و آن مرد که صاحب انخانه بود ببدی مشغول نبود **جواب** انستکه کسی که در کارهای مشروع سعی دارد چندین نا مشروع چرا میکند و خجالت عمر نه از آن جهت بود که شما پنداشته اید بلکه هم از آن جهت بود و هم از جهت انکه دانست که مردم دانستند که چندین نا مشروع کرده **دیکر از جملهٔ** مثالب عمر یکی این است که شخصی که شراب خورده و مست بود همچنان در حال مستی فرمود که او را صد چوب بزنند و حال انکه شخصی که شراب بخورد حد او هشتاد تازیانه است و بعد از انکه هشیار شود او را حد میباید زد **واز جملهٔ** مطاعن او یکی این است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده و کفته که تعطیل حدی از حدود الهی نمود که مغیرة بن شعبه زنا کرده بود و چهار نفر امدند که شهادت بدهند و سه کس از ایشان کواهی دادند عمر آخرین را فهمانید که تو شهادت مده و آن شاهد آخر از خوف چشم پوشیده و ترک شهادت کرد و عمر خطاب مغیره را مرخص ساخت که برود و آن سه کواه را حد زد و هر که اندک تاملی کند

این باب میداند این را که این عمل عمر منافات دارد با عدالت چه جای امامت و خلافت و منقولست که هرگاه عمر بمغیرة بن شعبه میرسید باو میگفت که میترسم که از برای تو سنکی از اسمان بیاید و بر سر من فرود اید و این حرف عمر بیکی از دو روش ساخته میشود اول انکه از جهت انکه مردم خیال کنند که او را اعتقاد بخدا و بروز جزا است این را گوید و در واقع اعتقاد بخدا و رسول صلی الله علیه و اله نداشته باشد دوم انکه گاهی بخاطرش رسد که بلکه انچه مسلمانان میگویند حق باشد و بنا میر جزائی از برای عاصیان باشد و هیچ کدام از این دو با ایمان و اسلام جمع نمیشود و چون کفر او از دلایل سابقه و لاحقه معلوم است پس بعنوان کمتر که شاید اعتقاد بخدا و رسول داشته باشد و مثل مسلمانان فاسق بعضی از عملهای بد میکرده باشد **و از جمله** علمای سنی قاضی القضاة در مقام توجیه این عمل ناپسندیده عمر شده گفته است که عمر خطاب از این جهت گواه را فهمانید که گواهی ندهد که نمیخواست که مغیرة بن شعبه را رسوا کند و این جمله را از این جهت کرد که حد را از او بگرداند و سید مرتضی علیه الرحمه در جواب او فرموده است که ایا جایز است که از برای یک کس رسوا نشود سه کس را رسوا کنند و ایا این مشروع است که یک کس را که حد الهی در باره او باید واقع شود رسوا نکنند و ترک اجرای حد الهی کنند و سه بیگناه را رسوا کنند و سه کس را که نباید حد زد حد بزنند و هر که اندک شعوری داشته باشد میداند که توجیه قاضی القضاة از نهایت تعصب و کودلی است **دیگر از جمله** مطاعن او یکی اینست که قدامة بن مظعون شراب خورده بود او را نزد عمر اوردند عمر میخواست که او را حد بزند قدامه این ایه را خواند که لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا یعنی نیست بر انجماعتی که ایمان اورده اند و عمل صالح کرده اند حرجی در ان چیزیکه خورده اند عمر خطاب چون این ایه را از او شنید از حد زدن او درگذشت و چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود لیس قدامة من اهل هذه الایة یعنی قدامه از انجماعتی نیست که این ایه از برای ایشان نازل شده باشد از جهت انکه سبب نزول این ایه ان بود که در وقتی که حضرت الله تعالی در قران حکم بحرمت خمر فرمود بعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله جماعتی از برادران ما که مسلمان بودند و شرب خمر میکردند و ایشان را وفات در رسید حال ایشان چون باشد حضرت الله تعالی این ایه را فرستاد که ان جماعتی که ایمان اورده اند و عمل صالح کرده اند بر ایشان حرجی نیست در انچه پیش خورده باشند یعنی پیش از انکه حق تعالی حکم کرده باشد در این امت بحرمت شراب اگر جمعی مشغول خوردن ان شده باشند بر ایشان حرجی نیست اما قدامه مرتد بود و بعد از انکه حکم الهی بر حرمت شراب واقع شده بود او خورده غرض اینکه عمر این قدر در مسایل شرعی جاهل بود که این قسم چیزها را نمی فهمید پس چگونه چنین جاهلی سالار و سرور جمیع امت تواند بود بهر تقدیر همین که عمر دانست که غلط کرده و خلاف حکم خدا بوده که دست از قدامه برداشته او را طلبید و خواست که حکم کند که او را حد بزنند لیکن در این عاجز بود که ایا حد شرب خمر چند است تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حد شارب خمر هشتاد تازیانه است از جهت انکه هرگاه شخصی شراب خورد عقل او زایل میشود و هرگاه عقل او زایل شد هرزه میگوید و افترا میکند و در این حدیث انحضرت صلوات الله علیه بیان علت هشتاد تازیانه بودن حد شرب خمر فرموده که چون کسیکه افترا کند حد او هشتاد تازیانه است و شارب خمر اکثر اوقات در حال مستی دروغ میگوید و افترا میزند بنا بر ان حضرت الله تعالی در باب شارب خمر هشتاد تازیانه مقرر فرموده و در هر دو مرتبه هم یعنی هم در وقتی که انحضرت او را نمایید که قدامه را حد میباید زد و ان ایه در حق جماعتی است که قدامه از ایشان نیست و هم در وقتی که فرمود که حد شارب الخمر هشتاد تازیانه است عمر خطاب گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ **دیگر از جمله** مثالب عمر خطاب یکی این است که حج تمتع و متعه کردن زنان را حرام کرد و حال انکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و اله هر دو بود و این عبارت عمر خطابست که مُتْعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا أَنْهَى عَنْهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا یعنی دو متعه بود در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله یعنی متعه حج و متعه زنان و من نهی میکنم از هر دو و عقوبت میکنم بر هر دو یعنی هر کس که حج تمتع کند یا متعه کند من او را عقوبت میکنم و هنوز این امر در میان سنیان شایع است که هیچ کس از ایشان حج تمتع و متعه نمیکند و اگر واقف شوند که کسی یکی از این دو کار را کرده او را ازار هم میکنند و در باب حج تمتع که شیعه میکنند و ایشان منع میکنند از این جهت است که سنیان چون در وقتی که بمکه میرسند طواف قدوم میکنند گمان میکنند که جماعتی که حج تمتع میکنند طواف قدوم است که میکنند که اگر بر ایشان ظاهر شود که شخصی حج تمتع میکند نهایت ازارش میکنند و در باب متعه زنان خود بمرتبه استادگی دارند که اگر بفهمند که شخصی زنا کرده چندان مانع او نمیشوند اما اگر بفهمند که شخصی متعه کرده بسا باشد که او را بقتلش برسانند و نیست این مگر تعصب باطل و دانستن حق را پنهان کردن و از برای خاطر عمر بجهنم رفتن **و مشهور** است که در مجلسی شیعه با سنی در سر مسئله متعه بحث میکرده سنی از او میپرسد که شما چه دلیل دارید که متعه حلال است ان شیعه در جواب میگوید که ما را در حلال بودن متعه دلیل بسیار است اما دلیلی که تو بان خاطر جمع شود قول عمر بن خطاب

ان سنی میگوید که عمر در کجا میگوید که متعه حلال است در جواب میگوید که انجا که گفته که متعتان کانتا فی عهد رسول الله دو متعه بود که در عهد و زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله و این صریح است در اینکه متعه حج و متعه زنان هر دو در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله حلال بود باعتراف عمر و چیزیکه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله مشروع باشد بعد از ان حضرت صلوات الله علیه و اله نامشروع نمیشود ان سنی بهمین جواب ملزم میشود **و در بعضی** از کتابهای اهل سنت و جماعت مذکور است که عمر خطاب گفت که ثَلَاثٌ كُنَّ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا أَنْهَى عَنْهُنَّ وَأُحَرِّمُهُنَّ وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِنَّ مُتْعَةُ النِّسَاءِ وَمُتْعَةُ الْحَجِّ وَحَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ یعنی سه چیز بود در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله و من نهی میکنم از ان سه چیز و حرام میکردانم انرا و عقوبت میکنم بر ان یکی از ان سه چیز متعه زنان است و دیگری متعه حج و دیگری حی علی خیر العمل **و بسیار کسی** از علمای سنی اعتراف باین دارند **و در کتاب** صحیح ترمذی مذکور است که از عبد الله پسر عمر خطاب پرسیدند که چه میگوئی در باب متعه کردن زنان گفت البته حلال است و ان شخص که این را از او پرسید از اهل شام بود پس گفت باو که پدر تو مردمان را از ان منع میکرد گفت پدر من نهی کرده است و حضرت رسول صلی الله علیه و اله امر کرده من گفته رسول خدا صلی الله علیه و اله را بسبب گفته پدر ترک نخواهم کرد **و احمد بن حنبل** در کتاب مسند خود نقل کرده است از عمران بن الحصین که او گفت که نازل شد متعه در کتاب خدا و ما عمل میکردیم بان و با رسول خدا صلی الله علیه و اله بود جمیع صحابه بان عمل میکردند و نشنیدیم که در قران ناسخی از برای این حکم امده باشد یا حضرت رسول از ان منع فرموده باشد تا انکه رسول خدا صلی الله علیه و اله از دنیا رفت و این حکم برقرار بود و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه که حنفی مذهب است نقل کرده است که مالک را مذهب اینست که متعه حلال است و در کتب احادیث و تواریخ مسطور است که جمعی کثیر از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و اله رد بر عمر خطاب کردند و قول او را قبول ننمودند **و در بعضی** از کتابها ذکر بسیاری از ایشان شده و بعضی از انها که در این باب التفات بقول عمر بن خطاب نکردند ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه بودند که همه فتوی میدادند که متعه کردن جایز است و عمل بان میکردند و میگفتند که چیزیرا که رسول خدا حلال کند بقول عمر خطاب حرام نمیشود **و جار الله** علامه که از بزرگان علمای سنی است در کتاب مزجر الاخبار روایت کرده و ثعلبی که او نیز از مشاهیر علمای ایشان است در تفسیرش روایت نموده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ان حضرت فرمود که لَوْلَا نَهْيُ عُمَرَ الْمُتْعَةَ مَا زَنَى إِلَّا شَقِيٌّ و در بعضی از نسخ شفی بفا ضبط کرده اند یعنی اگر نهی نکرده بود عمر خطاب از متعه کردن زنا نمیکرد مگر کسی که شقی بود و بنا بر نسخه دیگر معنی هم چنین میشود که اگر نهی نکرده بود عمر از متعه کردن زنا نمیکرد مگر اندکی از مردمان و یافعی که از علمای اهل سنت و جماعت است خواسته که در اصلاح این امر بکوشد در کتاب خود گفته که روزی مامون الرشید فرمود که منادی کنند که متعه کردن حلال است یحیی بن اکثم که در ان وقت قاضی بغداد بود بخدمت مامون رفته گفت که از کجا بدانیم که متعه کردن زنا است یحیی بن اکثم گفت از جهت انکه حضرت الله تعالی در قران در تعریف مومنان میفرماید که وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ یعنی مومنان جماعتی اند که فرجهای خود را محافظت میکنند مگر از زنان خود یا کنیزان خود پس بدرستی که ایشان در این دو صورت ملامتی ندارند پس جماعتی که غیر زن و کنیز طلب کنند ایشان تجاوز فرموده حد اکرده اند بعد از ان بمامون گفت که متعه کنیز است مامون گفت نه یحیی گفت زن هم نیست از جهت انکه زن میراث از شوهر خود و متعه میراث نمیبرد پس معلوم شد که متعه زن نیست و هرگاه متعه نه زن باشد و نه کنیز پس معلوم میشود که هر که نزدیکی کند با متعه تجاوز نموده باشد از امر الهی و زنا کرده باشد **و دلیل دیگر** بر اینکه متعه زنا است حدیثی است که زهری روایت کرده است از عبد الله و حسن که پسران محمد حنفیه اند که ایشان روایت کرده اند از علی بن ابی طالب علیه السلام که ان حضرت فرمودند که پیغمبر مرا امر کرد که منع کنم از متعه بعد از انکه متعه حلال بود یافعی نقل میکند که مامون که این سخنان را شنید پشیمان شد از انچه کرده بود استغفار کرد **و جواب** از این حرفها انکه اینکه نقل کرده هیچ دلالتی بر حرمت متعه ندارد از جهت انکه متعه زن است اینکه گفته اگر زن باشد لازم میاید که میراث ببرد در جواب میگوئیم که این غلط است که هر که زن شخصی باشد باید که میراث ببرد نمی بینی که اگر زن کافره باشد میراث نمیبرد با انکه از زنی بدر نرفته است و حال انکه جمعی کثیر از سنیان با انچه ما اول گفتیم قایلند که متعه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و اله حلال بود همچنانکه مذکور شد **و صاحب** کشاف که از بزرگان مفسرین سنی است در تفسیرش در تحت تفسیر این ایه میگوید که فَإِنْ قُلْتَ هَلْ فِيهِ دَلِيلٌ عَلَى تَحْرِيمِ الْمُتْعَةِ قُلْتُ لَا لِأَنَّ الْمَنْكُوحَةَ بِنِكَاحِ الْمُتْعَةِ مِنْ جُمْلَةِ الْأَزْوَاجِ إِذَا صَحَّ النِّكَاحُ یعنی پس اگر بگوئی که در این کلام یعنی در این ایه دلیلی هست بر حرمت متعه در جواب میگوئیم که نه از جهت انکه منکوحه بعقد متعه از جمله زنان است هرگاه صحیح باشد نکاح و در باب حدیثی که از زهری نقل کرده میگوئیم که زهری را علمای رجال طعن زده اند

متعه قرائت از زنا نفرموده که مذا کنند که حلال است مامون گفت که

که دروغ کو بود پس چنین حدیثی چه اعتبار باشد و حال آنکه این حدیث معارض بسیار دارد همچون حدیثی که قبل ازین از عبد الله عمر خطاب نقل کردیم و در صحیح مسلم و در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری روایت شده که او گفت که ما متعه میکردیم در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر خطاب نهی کرد **و در کتاب جمع بین الصحیحین** روایت شده بچند طریق که متعه در ایام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مباح بود و در زمان خلافت ابی بکر و در بعضی از زمان عمر و او یعنی عمر حرام کرد و پشیمان شدن مامون الرشید را که نقل کرده ظاهر این است که اگر این حکایت که یافعی کرده راست باشد و یحیی بن اکثم با مامون بحث کرده باشد و مامون پشیمان شده باشد از برای مصلحت اظهار پشیمانی نموده باشد و دانسته باشد که سنیان کار بر آنکه عمر کرده بر خلاف آن اگر کسی حرف زند برهم میخورند و از پیش نمیرود و اگر نه چه معنی دارد که مامون الرشید با آن فضل و کمال که از او منقول است که میگفته که ۲۱ (؟) از احادیث مسند در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خاطر دارم بتی هرا (؟) است از یحیی بن اکثم در چنین امری که حق با او باشد و باطل با یحیی ملزم شود و بر فرض تسلیم که یحیی مامون را الزام داده باشد چه ضرر بحال ما دارد ملزم شدن مامون **دیگر از جمله** مطاعن او اینکه جهلش مرتبه بود که عطائی را که خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب غنیمت قرار داده بودند تغییر داد و بعضی را بر بعضی زیادتی داد با وجود آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تفاوت در میان مردمان نمیگذاشت عمر گذاشت و مهاجر را بر انصار تفضیل داد و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم و این نیست مگر مخالفت حضرت رسالت صلی الله علیه و بعضی از سنیان خواسته اند که عذری از برای عمر پیدا کنند در جواب گفته اند که مجتهد مخطی بود و ندانسته اند که اجتهاد در جائی است که نصی نباشد یا دانسته و کتمان حق مینمایند همچنین که در اکثر جاها طریقه ایشان است **دیگر از جمله** مطاعن او یکی اینست که در شبهای ماه مبارک رمضان شبی بمسجد آمد دید که مردم جمعیت کرده اند و نماز میکنند پرسید که این جماعت چکار میکنند گفتند نافله میکنند گفت بجماعت بکذارند و این بدعت در میان سنیان هنوز شایع است و جدا شدلال (؟) ازین بر مذمومیت عمر خطاب آنست که هر که در دین خدا چیزی زیاد کند که خدا نفرموده باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله نفرموده باشد و نکرده باشد از اهل بدعت است و اهل بدعت اهل جهنم اند همچنانکه از بعضی از احادیث که قبل ازین مذکور شد دانسته شد و از حدیثی که بعد ازین ان شاء الله مذکور میکردد معلوم میشود و چون این نافله را حضرت الله تعالی حکم نکرده که بجماعت بکنند و از رسول خدا صلی الله علیه و آله حکمی بجا آوردن آن واقع نشده و عمر حکم کرده که بجماعت بکنند پس عمر خطاب از اهل بدعت است و هر که از اهل بدعت باشد استحقاق خلافت ندارد **و حمیدی** که از اکابر علمای سنی است روایت کرده از ابی هریره که او نیز از بزرگان راویان حدیث اهل سنت است و گفته که خلافی در صحت این امر نیست که عمر در شبی از شبهای ماه رمضان داخل مسجد شد و مردم را دید که بنماز نافله مشغول اند امر کرد که نافله را بجماعت بکنند و شبی دیگر بمسجد آمد دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و نافله را بجماعت میکذارند گفت بدعة و نعم البدعة یعنی این بدعتی است و خوب بدعتی است **دیگر از مطاعن** او این است که نماز ضحی اختراع کرد و هنوز مریدانش در وقت چاشت بان بدعتی که عمر کرده مشغول میشوند و حال آنکه نه حق تعالی کسی را امر بان نماز کرده و نه رسول او صلی الله علیه و آله کسی را بان امر فرموده بلکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقول است که آن حضرت فرمود که الصلوة بالليل في شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة و صلوة الضحى بدعة و كل بدعة ضلالة و كل بدعة سبيلها الى النار یعنی نماز کردن در شب در ماه رمضان از سنتهای نماز بطریق جماعت بدعت است و نماز ضحی بدعت است و هر بدعتی ضلالت و گمراهی است و هر ضلالتی راهش بجانب آتش جهنم است **و دیگر از مطاعن** عمر خطاب یکی این است که مقرر کرد که کشتی از جانب بصره آمد و شد و تردد نکند و برنج و اجناس خوردنی را بر شتران بار کنند تا اعراب شتران خود را بکرا دهند و این ظلمی است عظیم بر صاحبان کشتیها همچنانکه ظاهر است و موجب این میشود که مسلمانان باید کرایه را زیاد بدهند و همچنین موجب گرانی اجناس میشود **دیگر از مطاعن** او اینکه مردی در وقت خلافت عمر نزد او آمد که گفت که من جنب شده و آب نبود و نمیدانم مرا چه باید کرد عمر گفت هر گاه آب نباشی نماز مکن هر گاه شخصی جهلش در مرتبه باشد که نداند این را که هر گاه شخصی جنب باشد و آب نیابد تیمم بر او واجب است چون قابلیت امر امامت دارد و اگر این مسئله را داند و نگوید پس معلوم میشود که منافق است و دانسته میخواهد که در شریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله سعی کند و در این صورت نیز لایق خلافت نیست **و حمیدی** که از بزرگان علمای سنی است در کتاب جمع بین الصحیحین این روایت را در مسند عمار بن یاسر ذکر کرده بعبارتی که مضمونش این است که در ایام خلافت عمر مردی نزد او آمد و با او گفت که من جنب شدم و آب نداشتم بر من چه لازم است عمر در جواب گفت که هر گاه جنب شوی و آب نباشد نماز کن عمار یاسر حاضر بود گفت ای عمر بخاطرت هست که در فلان سفر جنب شدی و آب نداشتی و بنابرین نماز نکردی و من نیز جنب شدم و آب نداشتم و نمیدانستم که هر گاه کسی جنب شود و آب نداشته باشد

در مطاعن عمر

باید که تیمم بکند اما چون طریق تیمم را نمیدانستم تمام بدن خود را بخاک غلطیدم و نماز کردم و چون بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امدیم و حکایت خود را شرح دادیم آن حضرت تبسم کرده فرمود که یا عمار در تیمم همین بس است که دستها را بر زمین زنی و بعد از کف دست پیشانی خود را مسح کنی و بعد از آن دستهای خود را مسح کنی چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از خدای بترس عمار گفت بعمر اگر میخواهی این حدیث را در جای دیگر نقل نکنم عمر گفت که تولیک ما تولیت یعنی ترا واگذاشتم با آنچه میخواهی یعنی میخواهی نقل کن و میخواهی مکن **دیگر از مطاعن** عمر یکی آنکه در کتاب جمع بین الصحیحین بچند طریق از مسند عبد الله بن عباس روایت شده که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و در خلافت ابی بکر و در مدت دو سال از خلافت عمر طلاق با این روش بود که اگر در یک مجلس سه طلاق میگفتند یک طلاق حساب میشد بعد از آن عمر گفت که بسبب این کار بر مردمان دشوار میکشد بعد ازین سه طلاق در یک مجلس باشد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت شایع است و بمجرد اینکه شخصی بزن خود بگوید که انت طالق ثلث طلقات یا مرتبه بگوید که انت طالق آن زن را سه طلاقه میدانند **دیگر از مطاعن** او یکی این است که در ایام خلافت او دو زن نزد او آمدند و بر سر طفلی نزاع میکردند این زن میگفت که این طفل از من است و آن زن میگفت که از من است و عمر هر چند فکر کرد فکرش بجائی منتهی نشد و بناچار آن زنان را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد که آن حضرت حکم کند حضرت امیر اول ایشان را نصیحت کرد تا آنکه دعوی دروغ کرده اعتراف بدروغ خود نکرد پس آن حضرت صلوات الله علیه و آله قنبر را طلبیده فرمود که اره بیار قنبر پرسید که یا امیر المؤمنین اره را از برای چه چیز میخواهی آن حضرت فرمود که اگر انشاء راست نگویند این طفل را بدو پاره میکنم و هر نصفی از این طفل را بیکی میدهم یکی از آن دو زن گفت خوب است و زنی دیگر گفت که یا امیر المؤمنین الله الله اگر البته چنین میکنی من از حصه خود میگذرم و باو بخشیدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که الله اکبر فرزند از این زن است که اگر از آن زن میبود بر او ترحم میکرد پس آن زن اولین اعتراف کرد که بلی یا امیر المؤمنین فرزند از آن اوست و هر دو آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه را دعا کردند و روانه شدند و چون این خبر بعمر رسید گفت لولا علي لهلك عمر و ائمه علمای سنی بان قائلند هفتاد موضع است که عمر خطاب لولا علي لهلك عمر گفته **دیگر از مطاعن** او یکی این است که مقرر کرد که در سفر روزه بگیرند و نماز را تمام بکنند و فی الحقیقه این دو طعن است از طعنهای او و از غایت جهل بمیدانست این را که حضرت الله تعالی در قرآن مجید در باب روزه داشتن میفرماید که و ان کنتم مرضی او علی سفر فعدة من ایام اخر حاصل مضمون این آیه شریفه آنست که اگر شما بیماران باشید یا در سفر باشید روزه را در اوقات دیگر بگیرید یا مبدانست و از روی عمد تغییر در احکام الهی میکرد و بهر تقدیر چنین شخص مستحق امر خلافت نیست و بهر تقدیر ملعون است چه در واقع است که شخصی که حکم کند اگر داند که بر خلاف حکم خدا است حکمی که میکند ملعون است و اگر نداند که آن حکمی که میکند بر خلاف حکم خدا است یا نه در این صورت اگر حکمش بر خلاف حق باشد و اگر موافق حق هم باشد که ملعون است و هر گاه کسی که در حکمی که میکند داند که آن حکم موافق حکم خدا است و بر آن وجه حکم کند خوب است و در نماز در سفر احادیث بسیار واقع است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حکم میکرد که در سفر مشروع نماز را قصر کنند و هنوز مریدان عمر بر خلاف حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله کار کرده پیروی عمر را بر متابعت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله ترجیح میدهند در سفر روزه را میگیرند و نماز را تمام میکنند **و دیگر از جمله** طعنهای عمر یکی این است که عباس را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد که باو بگوید که دختر خود ام کلثوم را بزنی باو بدهد عباس بخدمت آن حضرت آمد حرف عمر را عرض کرد آن حضرت بعباس گفت که چگونه جایز باشد که دختر خود را باو بدهم عباس نزد عمر رفته گفت که حضرت امیر علیه السلام راضی نمیشود که دختر بتو دهد عمر که این سخن شنید گفت و الله که اگر دختر بمن ندهد هر آینه سعی در قتل علی بن ابی طالب خواهم کرد عباس این خبر را از برای آن حضرت اورده آن جناب التفاتی بان نفرموده پس عمر عباس را گفت که در روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه میگویم بشنوی پس عباس روز جمعه بمسجد آمد عمر بعد از خطبه گفت ههنا رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله قد زنی و هو محصن اطلع امیر المؤمنین وحده فما انتم قائلون یعنی اینجا هستی که مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله هست که زنا کرده است در حالتی که آن مرد زن دارد و مطلع شده است امیر المؤمنین بتنهائی بران و مراد عمر از امیر المؤمنین خودش بود یعنی عمر بتنهائی بران مطلع شده است پس شما چه میگوئید بیکبار مردمان بسخن در امدند گفتند که ترا بگواه احتیاج نیست اگر بفرمائی امر در او میکنیم پس عمر از منبر بر امد و با عباس گفت که اگر علی بن ابی طالب دختر خود را بمن ندهد این حرف را در حق او خواهم گفت پس عباس بخدمت حضرت امیر علیه السلام امده و گفت یا امیر المؤمنین عمر مرا چنین گفت آن حضرت فرمود که پیش ازین که این واقع شود من میدانستم که چنین خواهد گفت اما خبر باو نمیدهم عباس گفت یا امیر المؤمنین عمر مرد بنشه شریر و غاصب و بیشرم کار و در این شکی ندارم که چون از خدا و رسول صلی الله علیه و آله بیکانه است چنین افترائی در حق تو خواهد زد اگر تو این کار نکنی من بالضروره میکنم پس عباس بعمر گفت که اگر علی بن ابی طالب این کار نکند من این را اختیار

در مطاعن عمر

زادم ومن اندختر را بتو میدهم پس عمر مردمان را حاضر کرد وکفت عباس بوکالت علی بن ابی طالب دختر او را بمن میدهد واکثر علماء
شیعه خصوصا سید مرتضی علیه الرحمة را اعتقاد چنان است که حضرت حق تعالی زنی از زنان جنی را بصورت ام کلثوم کرد او را بخانه
عمر بردند وتا عمر خطاب بود ام کلثوم در خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از چشم بیکانکان غایب بود هم چنانکه حضرت صاحب
الامر صلوات الله علیه در خانه پدر بزرکوار خود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از چشم بیکانکان غایب بود هم تا وقتی که عمر کشته شد
بعد از ان ام کلثوم را سایر زنان عرب دیدند ومع ذلک تا ان جنیه در خانه عمر بود عمر خطاب عنین بود وملاقات با هیچ زنی نمی توانست
کرد وباین سبب جمعی از علمای ما را اعتقاد این شده که ام کلثوم بوده که در خانه عمر خطاب بوده هم چنانکه اسیه در خانه فرعون بوده ودست
فرعون باو نرسید وروایت اول اصح است وعنین شدن عمر خطاب دلیل بر این نمیشود که ام کلثوم در خانه او بوده بلکه از این جهت بوده
که چون خیال بعضی از مردم این بوده که ام کلثوم است که در خانه عمر است حضرت حق تعالی این مرض را بر عمر کماشت که تا هیچ کس را کمان
بدی نرود واکر فرض کنیم که ام کلثوم بخانه عمر رفته باشد ضرری بر ان متفرع نیست از جهت انکه صیغه که خوانده شده بسبب
عدم عقد واقع نمیشود بجهت انکه حضرت امیر وام کلثوم هیچکدام بان راضی نبودند وقطع نظر از این کرده مومنه را اکر با کافری عقد
کنند ان عقد باطل است چیز دیکه ماند این است که ام کلثوم را داخل خانه عمر خطاب شده باشد این همان ام کلثوم است که او را با جماعتی
دیکر از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه واله بعد از واقعه کربلا جماعتی از یزیدیان اسیر کردند وبه پیش یزید بردند هرکاه در این صورت
طعنی متوجه ام کلثوم وسایر اهل بیت نشود در این صورت بطریق اولی طعنی متوجه ایشان نیست وازانچه نقل کردیم معلوم شد که
عمر خطاب کفر را بر طاقی کذاشته که دست هیچ کافری بان نمیرسید در واقع خلیفه رسول خدا صلی الله علیه واله میتوان کفت شخصی را که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را خواهد که تهمت زنا زند یقین حاصل است که اکر سنیان ترک تعصب وعناد کنند حق بر
ایشان واضح میشود **دیکر از مطاعن عمر خطاب** یکی این است که در وقت مردن خلافت را بشوری حواله کردم چنانکه سنت
جاهلیت بود وباین عوض بود که کفت که یکی از این شش نفر که علی وعثمان وطلحه وزبیر وسعد بن ابی وقاص وعبد الرحمن بن عوف باشند
مردم باهم مصلحت به بینند هرکدام را که خواهند امام وخلیفه کنند ومن هیچکدام را حکم نمیکنم که خلیفه وامام کنند از جهت انکه در هرکدام
از ایشان عیبی هست که شایسته امر امامت نیست اما علی بن ابی طالب مزاح دوست است وامامت را وقار وتمکینی میباید واما عثمان
خویشان خود را دوست میدارد وتمام بیت المال را بایشان خواهد داد ومستحقین را محروم خواهد کرد واما طلحه اسراف کار است
وجماع دوست است وخلافت را محافظت مال لازم است وزبیر اکرچه شجاع است اما تندخو است وامامت را رفق ومدارا میباید
وسعد بن ابی وقاص ترسنده وبددل است وخلیفه میباید که شجاع باشد وفتنه انکیز نیز هست وعمر را لایق مرتبه خلافت نیست
واما عبد الرحمن ضعیف عقل است وخلافت را رای درست در کار است ودر این حرف عمر چند این اعتراض وارد است اول انکه
اکر تعیین خلیفه از جانب است بر تو لازم است که بکوئی که خلیفه بعد از من کیست واکر تعیین امام تعلق بمردم دارد پس چرا میکوئی
که در میان این شش کس یکی را اختیار کنید واین حرف قطع نظر از ان است که پیشتر مذکور شد که امام میباید که از جانب خدا منصوص باشد و
دیکر انکه اینکه کفته که من هیچ کدام را حکم نمیکنم که خلیفه کنند از جهت انکه در هرکدام از ایشان عیبی هست که قابلیت امامت بسبب ان
ندارند پس چرا مردم را سفارش میکنی که یکی را از این شش کس انتخاب کنید واینکه کفته که علی بن ابی طالب علیه السلام کثیر المزاح است
این افترائی است که بر ان حضرت زده وبسبب ان از دائره اسلام بیرون است ونزد هر عاقل ظاهر است که هرکاه حضرت الله تعالی
در ایه مباهله حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را نفس رسول خوانده باشد واز احادیث کثیره هم ظاهر میشود که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بمنزله حضرت رسالت است وکسی که ان حضرت را صاحب عیب از عیوب داند بی دغدغه کافر است از جهت انکه
هرکاه ان حضرت را صاحب عیب ونقص داند میباید بعیب ونقص حضرت رسالت صلی الله علیه واله قائل باشد وهم چنین میباید که
تکذیب خدا نموده باشد ودر هر صورت کافر است واینکه کفته که زبیر اکرچه شجاع است اما تندخوست وامامت را رفق ومدارا میباید
میکوئیم که هرکاه امام باید که صاحب رفق ومدارا باشد پس تو چرا وچه نسبت بود که دعوی امامت میکردی اکر سنی از جانب عمر کوید که
عمر صاحب رفق ومدارا بود در جواب میکوئیم که هرکه بر احوال فدک کرفتن واتش بردن که حضرت امیر وفاطمه وحسنین علیهم السلام
وجمعی کثیر را از بنی هاشم بسوزاند مطلع باشد میداند این را که بسبب دلی وبی مروتی وبدبختی وکینه جوئی عمر کسی نبوده هرکاه حضرت رسالت
صلی الله علیه واله هرکز اتش بر در خانه یهودی نزد وهرکز حکم بسوختن خانه نصرانی نکرد این فظ غلیظ القلبی چه قابلیت جانشینی
ان حضرت دارد ودر اینکه کفته که سعد بن ابی وقاص ترسنده وبددل است وخلیفه میباید که شجاع باشد میکوئیم که هرکاه خلیفه می
باید که شجاع باشد پس تو چه نسبت داشت که دعوی امامت کنی چه در هر جنکی که بودی ابتدای کریختن از تو واقع میشد **بهرحال**
تعلیقا انکه عمر سخن را باین جا رسانید که اما عبد الرحمن ضعیف عقل است وخلافت را رای درست در کار است اهی کشید وکفت که کاش ابو

ابو عبیده جراح وسالم مولای ابی حذیفه زنده میبودند که ان هردو را لایق این کار میبودند واکر یکی از این دو تن زنده میبودند من امر
امامت را باو وامیکذاشتم ودر این جا نیز چند این اعتراض بر عمر وارد است یکی از انها این است که ابو عبیده جراح همان مردی است
که خود از ابی بکر شنیدی که جای او در جهنم است ودر وقتی که ابی بکر خود را در ان تابوت دید ابی عبیده جراح را نیز از شرکای خود
یافت وسالم نیز در مرتبه بی تفاوتی با ابی عبیده ندارد بعد از اینها عمر کفت که اکر در میان این شش نفر که کفتم اختلاف شود وسه کس
در یک طرف شوند وسه کس دیکر در طرف دیکر میل بان جانبی از این دو جانب کنید که عبد الرحمن باشد ومطلب عمر خطاب از این سخن
این بود که مردم تابع علی بن ابی طالب علیه السلام نشوند چون یقین میدانست که عثمان هم مثل عبد الرحمن با علی بن ابی طالب صلوات
الله علیه در کمال دشمنی بود بعد از ان کفت که اکر سه روز بکذرد واین شش کسی که کفتم چهار نفر راضی شوند با امامت یک کس ودو کس
راضی نشود او را کردن بزنید ودر این سفارش حکم بقتل علی بن ابی طالب کرده از جهت انکه یقین میدانست که اینجا دو کس علی بن
ابی طالب علیه السلام در میان انها نخواهد بود واین معنی در کمال وضوح است که شخصی که حکم بقتل علی بن ابی طالب علیه السلام
کند کافر است **واکر سنی** از این تعجب کند باید که ملاحظه اتش بردن عمر خطاب را بدر خانه حضرت امیر علیه السلام که پیش از این
مجملی از ان ذکر کردیم بکند تا رفع تعجب او بشود چه معلوم است که شخصی که ان قسم عمل قبیحی را خود بکند از وعجب نیست که سفارش کند که ان
حضرت را بقتل رسانند بعد از ان با ابو طلحه انصاری وسرداران لشکر کفت که این شش کس را تا سه روز مهلت است اکر در
روز چهارم یکی را بخلافت معین نکرده باشند هر شش را بکشید ودر این حکم نیز کفر عمر ثابت میشود هم چنین که از حکمهای
پیشترش نیز معلوم کردید **ومنقولست** که در وقتی که عمر خطاب این وصیت را کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر
بود چون عمر که باین جا رسید حضرت امیر علیه السلام از ان مجلس بیرون رفت بعد از انکه ان حضرت صلوات الله علیه تشریف برد
عمر خطاب کفت والله انی لاعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی بخدا سوکند که من میدانم مقام
ان مرد را اکر شما او را متولی امر خود کردانید واو را امام وخلیفه خود دانید همه شما را براه راست دلالت میکند شخصی از
حضار مجلس کفت فما یمنعک منه یعنی هرکاه او را چنین میدانی پس چه چیز مانع است ترا که امر امامت وخلافت را باو رجوع
نمیکنی کفت لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة والخلافة یعنی من جمع نمیکنم از برای بنی هاشم میان نبوت وخلافت یعنی نمیخواهم که بنی
هاشم هم صاحب مرتبه نبوت وهم صاحب مرتبه خلافت باشند **وروایتی** انست که در جواب کفت که اکره ان اتحملها حیا
ومیتا یعنی دوست نمیدارم که علی بن ابی طالب اهل امر خلافت باشد یعنی خلیفه باشد هم در حیوة من وهم بعد از وفات من
ومطلب عمر از این حرف این بود که علی بن ابی طالب در ایام حیوة من انچه من میکفتم بر خلاف ان میکفت ودر میان مردمان جاهل
ظاهر میشد ومردم میدانستند که تا او باشد خلافت باو نسبت ندارد پس کویا ان حضرت بحسب ظاهر در حال حیوة من خلیفه بود
پس اکر وصیت کنم که بعد از من امام وخلیفه او باشد لازم میاید که هم در حال حیوة من وهم بعد از وفات من امام او باشد واین
معنی مرا خوش نمیاید ولید بن عتبه که یکی از اهل مجلس بود بعمر کفت که تو خلیفه رسول خدا صلی الله علیه واله را بهتر از ما میشناسی
اما عثمان لایق امر امامت است عمر در مقام انکار بر عثمان کفت که محبت او را با خویشانش ودوستی او را بمال دنیا نمی بینی
پرسید که طلحه چون است عمر کفت اول زمینی را که رسول خدا صلی الله علیه واله باو بخشیده بود مهر زن یهودیه کرد **ظرفه**
این است که عمر خطاب طلحه را قابل امامت نمیداند از جهت انکه او مدتی قبل از ان زمینی را که پیغمبر صلی الله علیه واله باو بخشیده بود مهر
زنی کرده وخود را خلیفه رسول خدا میداند با وجود انکه مدتها بنت پیغمبر رشید ظاهر این است کما اکر سنیان جمیعا عمر را مثل
عمر به بلند نزود داخل دین حق خواهند شد **بهرحال** الشخص یعنی بکر دایر شد وعمر هر یک را مذمت کرد ودر اخر ان مرد
کفت که علی بن ابی طالب چون است عمر کفت لا تستخلفونه ولو انکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق وان کرهتموه یعنی شما او را
خلیفه نمیکنید واکر خلیفه کنید او شما را براه حق میاورد واکرچه نخواهید وهرکه در این کفتکوها نظر کند میداند این را که عمر
حضرت امیر را قابل ولایق مرتبه میدانست ومع ذلک انکار ان حضرت صلوات الله علیه مینموده ومشخص است که چنین کسی از رحمت
خدا دورتر است از کسی که انکار ان حضرت کند در مرتبه ان حضرت را نشناسد **دیکر از مطاعن عمر** که شیعه وسنی در ان متفق اند
این است که در حال احتضار میکفت لیتنی کنت کبشا لقوم فسمنونی ثم جاءهم احب قومهم الیهم فذبحونی وجعلوا نصفی شواء ونصفی
قدیدا واکلونی فاکون عذرة ولا اکون بشرا یعنی کاش من کوسفندی بودم از جهت قومی که مرا فربه میکردند تا انکه کسی که او را از همه دوست
تر میداشتند نزد ایشان میامد پس مرا میکشتند ونصفی مرا بریان میکردند ومیخوردند ونصف دیکرش قاق میکردند ودیر
میکردند پس عمر فضله میشد وادمی نبود **وازجمله** علمای سنی که اقرار باین کرده یکی حافظ ابو نعیم اصفهانی است که این روایت
را در کتاب حلیة الاولیاء اورده وبعضی از سنیان متعصب خواسته اند که در مردن عمر هم حرکت مذبوحی کنند کفته اند که امثال این کفتکوها

از روی هضم نفس است جواب آنستکه از احادیث کثیره ظاهر میشود که مؤمن در دنیا همیشه در میان خوف و رجاست الا در آخر
عمر که امیدش غالب میشود چون مرتبه خود را در بهشت می بیند و کافر در آخر عمر خوفش زیاد تر میشود بجهة آنکه جای خود را در جهنم می
بیند و وقت مردن وقتی است که حال بر هر کسی ظاهر میشود از مؤمن و کافر و این قسم حرف که یکی گفتن و اظهار کردن که کاش عمر فنا میشد
و آدمی نمیشد از هضم نفس بیرون است معلوم میشود که چون جای خود را در جهنم دیده از روی اضطراب تا با آنچه بدهنش آمد گفته
سبب چیست که سرور اولیا و داماد مصطفی یعنی علی مرتضی صلوات الله علیه که از ابن ملجم ملعون ضربت میخورد میفرماید فزت برب الکعبة
یا از رستم و پیروزی یافتم بخدای کعبه قسم و شکست نفس نمیکند و ابی بکر و عمر که شیخان قایلند در وقت مردن میگوید که یا لیتنی کنت
تبنة فی لبنة یعنی کاش من که برگ کاه بودم در خشتی و عمر چنان آرزو میکند و حضرت الله تعالی از برای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله احوال کفار
را بیان میکند میفرماید که و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا یعنی کافر در روز قیامت خواهد گفت که کاش من خاک بودم و آدمی نبودم و اگر کسی
در آرزوی عمر تامل کند میداند این را که حال عمر از حال کفار بدتر است بدو وجه یکی آنکه کفار آرزو خواهند کرد که خاک شوند
و عمر چنان آرزو کرده دیگر آنکه عمر هنوز در دار دنیا بود که این را میگفت و کفار در روز قیامت این را خواهند گفت و هر چند که عمر
جای خود را دیده بود اما دیدن در حال نزع تفاوت بسیار با معاینه در قیامت دارد و از عبد الله پسر عمر خطاب روایت شده که گفت
که پدرم را در حالت احتضار بحالتی دیدم که از آن بدتر حالتی نباشد کس فرستادم به پیش علی بن ابی طالب علیه السلام و از او التماس نمودم
که بیاید چون آن حضرت تشریف آورد پدرم بآن حضرت گفت که التماس دارم مرا حلال کنی فرمود دو مرد عادل بطلب و در حضور ایشان
اقرار کن که من ظلم کرده و حق ترا بنا حق متصرف شدم و امامت و خلافت را بغیر حق گرفتم تا ترا حلال کنم پدرم روی خود را بر
دیوار کرد و ساعتی ساکت شد و بعد از آن متوجه آن حضرت شده و گفت که التماس من آنستکه مرا حلال کنی و از تقصیر من درگذری
آنجناب همانچه اول فرموده بود اعاده کرد و پدرم جواب نگفت پس حضرت امیر علیه السلام برخواستند از آنجا بیرون رفت بعد از آن
جماعتی از هواخواهان پدرم آمدند و او را تسلی دادند و میگفتند خوشا حال تو که به بهشت میروی دیدم که پدرم آهی کشید که
نزدیک بآن بود که جانش با آن آه برآید پس گفت لو ان لی ملاء الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت به من هول المطلع یعنی اگر تمام
روی زمین پر از طلا میبود و از من میبود و آنقدر دیگر با آن بود همه آنرا فدا میکردم و میدادم و از خوف آنچه می بینم تا بم
اینجا مضمون کلام پسر عمر خطاب است **و حضرت** الله تعالی در کلام مجید حکایت احوال کفار میفرماید که و لو ان للذین
ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء الحساب حاصل مضمون این آیه آنست که اگر باشد از برای آنهائی که ستم
کرده اند و مخالفت حق نموده اند آنچه در روی زمین است و مثل آن هم با آن باشد همه را فدا میکنند از جهة حساب بدی که از برای ایشان
است و تفاوتی که هست اینست که کفار در روز قیامت این را میگویند و عمر خطاب در دار دنیا گفته **دیگر از جمله** طعنهائی
که مخصوص است بعمر بن الخطاب اینست که مغیرة بن شعبه ملعون که مصاحب عمر بود غلامی داشت ابو لؤلؤ نام و این ابو لؤلؤ هم حکایت قتل عمر
هنرها میدانست و در هر کاری که بود که وقوفی تمام داشته باشد و مغیره هر روز باو میگفت که هر روز فلان مبلغ کار کن از برای من پس چون
ابو لؤلؤ از عمله آنجا فارغ و میگفت بیرون نمی توانست آمد نزد عمر خطاب رفت و گفت که من مرد بیم عیالوار شخصی و خواجه من ستم
میکند و هر روز مبلغی از من میخواهد و من از تحصیل کل آن مبلغ عاجزم عمر گفت چه کار میکنی تو چه مقدار میتوانی داد ابو لؤلؤ
گفت که من روزی فلان مبلغ میتوانم داد و بیش از آن قادر نیستم عمر گفت بمقداری که میتوانی داد بده و اگر آقای تو با تو آزار رساند
خبر کن تا او را تنبیه کنم ابو لؤلؤ عمر را دعا کرد و برفت همینکه از مجلس عمر بیرون رفت بعضی باو گفتند که میدانی که این غلام کیست عمر
گفت نه گفتند این غلام مغیرة بن شعبه است که با شما نهایت اتحاد دارد عمر گفت این غلام را بطلبید رفتند از عقب ابو لؤلؤ و ابو لؤلؤ
را آواز کردند ابو لؤلؤ برگردید عمر باو گفت که تو چه کارها میدانی ابو لؤلؤ گفت که خیاطی میدانم سنگ تراشی و آسیای باد میتوانم
ساخت و بعضی دیگر از کارها که میدانست گفت عمر گفت پس حق بجانب آقای تست تو هرگاه این همه کارها را میدانی میباید که آنچه آقای تو
خواسته هر روزه تسلیم او کنی ابو لؤلؤ گفت ای خلیفه من هر کاری را از کارهائی که میدانم هرگاه بکنم از کارهای دیگر باز میمانم اگر
خیاطی کنم سنگ تراشی نخواهم کرد پس چگونه توانم آن مبلغی که آقای من طلبیده است بدهم هر روزه عمر گفت نامعقول مگو که غلامی
نمیدانی غلام بیچاره ساکت شد بعد از آن عمر گفت که میگفتی که آسیای باد را میتوانم ساخت از برای ما آسیای بادی نمی سازی که
ما کنیم مشتغلین را [illegible] ابو لؤلؤ از روی طعن گفت که آنچنان آسیای بادی از برای تو بسازم که جمیع آنکه در دنیا باید بگردد
از مجلس عمر بیرون رفت عمر گفت بحاضران مجلس که این غلام از روی طعن این حرف میزد گمانم که قصد کرده است که تا امیر [illegible]
توان طعن کرد و ابو لؤلؤ اگرچه وقوفی در کارها داشت اما چون فرصت نداشت نزد کاردگری رفت و گفت تصرف کرده ام میخواهم
که از برای من زود بسازی آن مرد کاردگر گفت چه چیز است گفت میخواهم از برای من کاردی بسازی که کارد دو جانبه دم داشته باشد و

و مبلغی بان مرد داده که زود بسازد که بسیار ضرور است و بعضی را اعتقاد آنست که اول کارد دو دمی که ساخته شد آن بود که ابو لؤلؤ
گفته بود پس آن مرد آن کارد را از برای او تمام کرد و ابو لؤلؤ آنرا گرفت و قصد قتل عمر خطاب نموده و با خود اندیشید که چون عمر زود به
مسجد میاید میباید در آن وقت برا و کمین گشود پس پیش از طلوع صبح بیامد و نزدیک بمسجد در گوشه پنهان شد بعد از ساعتی عمر متوجه
مسجد شد و طریقه او این بود که در طرف صبح که بمسجد میامد پیشاپیش او جمعی از غلامان او میامدند و بعد از آن عمر میامد و
بعد از او جمعی از غلامان او عقب او میامدند و چون رعایت ادب مینمودند هم طایفه پیش و هم طایفه عقب قدری دورتر از او را
میرفتند ابو لؤلؤ صبر کرد که غلامان پیش گذشتند و عمر از عقب ایشان رسید پیش از آنکه غلامان عقب پیدا شوند از کمینگاه
بیرون آمده آن کارد را که حسب الامر او ساخته بودند کشید و نزدیک عمر خطاب آمده آنچنان بر ناف عمر زد که تا دسته غوطه خورد
عمر آهی کشید و خواست که بیافتد ابو لؤلؤ گریبان او را گرفت و نگذاشت که بیافتد و او را بکارد گرفت و از آواز عمر غلامان پیش
برگشتند و غلامان عمر از عقب سرعت کردند تا رسیدن ایشان ابو لؤلؤ هشت زخم دیگر بر عمر زد که غلامان رسیدند و او را در میان
گرفته پاره پاره کردند و عمر را برداشته بخانه بردند و جراح را طلبیدند جراح حاضر شد و قدری شیر طلبید که قدحی شیر حاضر کردند
بعد گفت که یا خلیفه این شیر را بخور عمر همینکه آن شیر را خورد از نافش بیرون آمد جراح دانست که عمر جان نمی برد گفت یا خلیفه
وصیتی داری بکن عمر گفت وا مصیبتاه و متغیر شد و منقولست که چون این خبر بعثمان رسید سراسیمه متوجه خانه عمر شد و وقتی
رسید که عمر در کمال اضطراب بود و بر او ظاهر شده بود که میباید رفتن پیش آمده سر عمر را در کنار گرفت و گفت بشارت باد ترا
بهشت عمر آهی کشید و گفت دعنی و یلی و یلی من النار یعنی بگذار مرا وای بر من وای بر من از آتش جهنم و بعد از زمانی آهی دیگر کشید و
گفت که الان لو کانت الدنیا لی لفدیت بها من النار یعنی اگر الحال تمام دنیا از من میبود همه را میدادم از هول آتش جهنم و تمام را
فدا میکردم که او را ببینم و بر این وضع بود تا سه روز و بنابر قولی تا پنج روز تا بعد از آن جان داد و بعضی تا هفت روز
نیز گفته اند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مطلب دهم در بیان

مطاعن عثمان

بعضی از مطاعن که اختصاص دارد بعثمان بن عفان که مجمع علیه طائفتین است و مخالفت دارد با خلافت و نیابت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله **بدانکه** طعنهای عثمان نیز مثل مثالب ابی بکر و عمر از آن بیشتر که توان در مثل این طور مختصری گنجانیدن
و لیکن از جهت آنکه این کتاب از ذکر معایب او خالی نباشد اکتفا بچند چیزی از معایب او میکنیم پس بدانکه باتفاق شیعه و سنی
است که بعد از آنکه عثمان بر مسند خلافت نشست ولید بن عقبه را که حق تعالی او را در قرآن مجید مذمت کرده و این آیه را
در طعن او فرستاده که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و مراد از فاسقی که در این آیه است ولید ملعون است پیشوای
مسلمانان کرد و هم چنین که در بسیاری از کتب مسطور است ولید بن عقبه روزی مست بمسجد آمد و نماز صبح را چهار رکعت
گذارد و رو بعقب کرد بی آنکه بی آنکه سلامی گفته باشد و گفت امروز دماغی دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر هم بکنم ماموم [illegible]
تر است که هرگز نماز باین کیفیت نکرده بودیم **و از مطاعن او** آنکه معاویه را والی شام کرد و انواع بی دینی از و سر زد و
از مطاعنش آنکه سعید بن عاص را حاکم کوفه کرد تا بیداد و ظلم و تعدی او بجائی رسید که اهل کوفه متنفر شدند و او را از میان خود
اخراج کردند **و از مطاعنش** آنکه عبد الله بن ابی سراج را بمصر فرستاد و او نیز انواع ستم بمردم نمود **و از مطاعنش**
آنکه عبد الله بن عامر را والی عراق کرد تا او نیز آزار بسیار و ستم بیشمار بخلق رسید غرض آنکه با هر که اندک سابقه
آشنائی داشت و دوستی داشت هر چند که میدانست که مردیست ستمکار و جفا کردار او را بر مسلمانان مسلط می ساخت و
هم چنین که عمر خطاب یافته بود با خویشان خود در مقام بخشش در آمد و در بیت المال را گشود و فقرا و مستحقین را بطفیلی نوازش
نمیکرد و خویشان خود را درهای بسیار از بیت المال میداد و اسراف را بجائی رسانید که هم چنانچه در بسیاری از کتب مذکور
است در یکروز بچهار نفر از خویشان خود از بیت المال که حق فقرا و مساکین است چهار صد هزار مثقال طلا بخشید و بیشتر
ارباب استحقاق را محروم میساخت و مستحقین مهاجر و انصار را چیزی نمیداد و بروش جباران سلوک میکرد و از مال فقرا
و مساکین غلامان رومی و ترک و خطائی میخرید و کوشکهای بسیار مهیا کرد و فسق و فساد و جور و ظلم را بمرتبه رسانید که آن
جماعتی که بامامتش قایل بودند از و برگشتند و جمعیت کردند و بخواری تمام بقتلش رسانیدند و ان شاء الله تفصیل این واقعه
بعد از این مذکور خواهد شد **و از جمله** مطاعن او یکی این است که ابوذر غفاری علیه الرحمة را که از بزرگان اصحاب حضرت رسالت
است صلی الله علیه و آله اخراج نمود و جمعی کثیر از اهل تفسیر نقل کرده اند که ابوذر را عثمان طلبید و در طریق طلبیدن خلاف
کرده اند بهر تقدیر بعد از آنکه ابی ذر علیه الرحمة داخل مجلس عثمان شد عثمان از برای آنکه ابوذر را بغصه اندازد زر بکیسه که
پیش او حاضر بود با ابوذر گفت که میدانی که این زر چیست ابوذر فرمود نه عثمان گفت که این صد هزار درهم است و گفته ام که

این قدر دیگر هم بیاورند تا آنچه خواهم در آن امر کنم و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت که ای عثمان چهار دینار بیشتر است یا صد
هزار درهم عثمان گفت صد هزار درهم ابوذر گفت بخاطر داری که روزی رفتیم خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و آن حضرت را در کمال ملال دیدیم و روز دیگر که بخدمت آن حضرت مشرف شدیم آنجناب را در نهایت خوشحالی بود از آن
حضرت سؤال کردیم که یا رسول الله سبب اندوه دیروز شما چه بود و باعث خوشحالی امروز شما کدام است آن حضرت فرمود که
دیروز چهار دینار داشتم و کسی را نیافتم که باو دهم و اندوه داشتم که مبادا مرگ در رسد و آن از من بماند و امروز آنرا به مستحق
رسانیدم باین سبب خوشحالم و مطلب ابوذر علیه الرحمة این بود که بعثمان بفهماند که هر که یقینش در امور آخرت کامل است
ببسیاری زر و مال خرم و خوشحال نمیشود و از کمی آن آزرده خاطر نمیگردد عثمان بکعب الاحبار گفت تو در این باب چه میگوئی کعب
گفت که مرا اعتقاد آنستکه اگر کسی زکوة واجب خود را بدهد بعد از آن اگر خشتی از طلا و خشتی از نقره بگذارد بر وی حرجی نیست ابوذر
علیه الرحمة عصائی که در دست داشت بر سر کعب الاحبار زد و گفت یا ابن الیهودیة الکافرة ترا چه نسبت است که در دین خدا
دخل کنی قول حضرت الله تعالی اصدق و راست از قول تو آنجا که میفرماید که والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی
سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا
العذاب بما کنتم تکنزون مجمل مضمون این آیه آنستکه حضرت حق تعالی میفرماید که آن جماعتی که جمع میکنند طلا و نقره را و نفقه نمی
کنند در راه خدا بشارت بده ایشان را یا محمد بعذاب الیم روزیکه گرم شود از آتش جهنم آن طلاها و نقرها پس داغ کرده شود بآن
روهای آنجماعت و پهلوها و پشتهای ایشان و گفته شود بایشان که این جزای آن چیزیست که جمع کردید طلا و نقره را از برای
خود پس بچشید عذاب خدا را بسبب آنکه جمع کردید و انکار ابی ذر علیه الرحمة بر کعب الاحبار با آن جهت است آنچه گفتی غلط است
از جهت آنکه اگر کسی زکوة مال بدهد بر او حرجی نیست بلکه باید زکوة و خمس هر دو را بدهد یا آنکه اخراج زکوة و خمس در مال خود است
که هرگاه کسی اخراج زکوة و خمس را از مال خود بکند در جمع کردن مال مختار است اما آنچه نزد عثمان است از بیت المال است و
از امام بمستحقین میباید داد و برسانید هرگاه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله چهار دینار از مال مستحقین داشته باشد
و آنرا بفقراء نرسانیده باشد آن همه خاطر مبارکش آزرده باشد پس چگونه تواند بود که شخصی که دعوی خلافت و نیابت آن حضرت
کند با وجود دویست هزار درهم که نزد او باشد و باهلش نرسانیده باشد بخاطر جمع بنشیند **بهر تقدیر** حضرت ابی ذر
علیه الرحمة همین که عصا بر سر کعب زد و این آیه را خواند عثمان گفت ای ابوذر بدرستی که تو پیر و خرف شده و عقلت بر طرف
شده است و اگر نه این بود که ادراک صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نموده هر آینه ترا میکشتم ابوذر فرمود که دروغ
میگوئی ای عثمان حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ترا نمی کشند و اما عقل من این قدر مانده است که در حفظ دارم حدیثی
را که در حق تو شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله عثمان گفت در حق من و قوم من چه چیز از حضرت رسالت شنیدی ابو
ذر گفت شنیدم از آن حضرت صلی الله علیه و آله که میفرمود که چون آل ابی العاص بسی نفر عدد برسند قرآن را برای خود تاویل نمایند
و دین را تباه کنند و مرا ای ابوذر از بلاد معموره اخراج کنند عثمان گفت که ای معشر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله آیا هیچ کس از
شما این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده گفتند ما نشنیدیم این را از آن حضرت عثمان گفت علی بن ابی طالب را
بطلبید پس بیامد حضرت امیر علیه السلام و عثمان خطاب بحضرت امیر کرده و گفت به بین این پیر کذاب چه میگوید و اشاره کرد
بابی ذر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب بعثمان کرده فرمود که آهسته باش ای عثمان و بابی ذر کذاب مگو بدرستی که من شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که آسمان سایه نینداخته بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابی ذر باشد
و جماعتی که حاضر بودند همه تصدیق قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند پس ابوذر بگریست و گفت الحمد لله که من دروغ
گو نیستم عثمان گفت ای ابوذر بحق رسول خدا بر تو قسم که در کجا میخواهی که ساکن باشی و از کجا نفرت داری ابوذر گفت که بخدا قسم
که اگر مرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله قسم نمیدادی نمی گفتم میخواهم که در مکه معظمه یا مدینه مشرفه بسر میبرده باشم و در آنجا
بعبادت خدا مشغول باشم تا مرا اجل در رسد و از ربذه نفرت دارم و نمیخواهم که در آنجا باشم **اما رسول خدا** صلی الله علیه
و آله مرا خبر داده که ای ابوذر ترا از حرمین محروم خواهند کرد و نخواهند گذاشت که در یکی از این دو حرم مقام کنی و ترا بربذه
خواهند فرستاد و تو در آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها بر صحرای قیامت
داخل خواهی شد و تنها به بهشت داخل خواهی گردید و در وقتی که از دنیا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و
تکفین خواهند کرد و چنان حضرت صلوات الله علیه مرا در جنگ تبوک بر این معنی مطلع کرده اند پس عثمان امر کرد که ابوذر را بر شتری
برهنه سوار کنند و او را بربذه برند و منادی کنند که هیچکس از مردمان مشایعت او نکند پس ابوذر را بر شتری بی جهاز سوار

کردند و شخصی را برا او موکل کردند که او را بربذه برساند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین صلوات الله علیهما و عبد
الله عباس و عمار یاسر و مقداد اسود کندی التفات بحرف عثمان نکرده سوار شدند و ابوذر را مشایعت نمودند چند فرسخ
همراه ابوذر رفتند و حضرت امیر و حسنین علیهم السلام و باقی همراهان او را بثواب عظیم بشارت میدادند و او را بانواع
گفتگوها تسلی مینمودند و بصبر و شکر او را وصیت مینمودند و بعد از گریه بسیار و شرایط وداع بر گردیدند و ابوذر علیه الرحمة
را بفرموده عثمان بربذه بردند ربذه نام رباطی است که از آبادانی بسیار دور است و اکثر اوقات در آنجا دزدان بودند و
در حوالی آن سباع و درندگان مسکن داشتند و از هر طرف آن رباط تا آبادانی بیست و پنج فرسخ بود و ابوذر علیه الرحمة
با دختری که داشت در آنجا ساکن شد و آب شوری که در آن صحرا بود و علف میگذرانیدند تا ابوذر بیمار شد و در حال نزع
دخترش میگریست و میگفت که من در این صحرا تنها و بیکس و بی مدد و معاون چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم ابوذر بدخترش گفت
که دل فارغ دار و غم مخور که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است که بعد از من قافله از عراق میرسند و در آن میان
مردی عزیز بجمله نفیس مرا کفن خواهد کرد و بعد از آنکه ابوذر علیه الرحمة بجوار رحمت ایزدی پیوست دخترش منتظر بود
که قافله از جانب عراق در رسید پس دختر ابوذر بر سر راه رفته گفت که ابوذر غفاری که از اصحاب حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بود از دار دنیا رخت بسرمنزل عقبی کشید آنجماعت چون نام ابوذر شنیدند از مرکبان پیاده شدند و گریان
گریان متوجه آن جانب شدند و مردی از آنجماعت در میان متاع خود حله فاخر انتخاب نموده ابوذر را تکفین کردند و باحترام تمام
او را دفن کردند و در بعضی از روایات واقع شده که زوجه ابوذر با غلامی که داشت همراه او بودند و وصیت نموده بود که بعد
از آنکه مرا وفات در رسد مرا کفن کنید و نعش مرا بر سر راه بگذارید تا آن جماعت که میرسند شما را در دفن من مدد کنند پس جماعتی
از جانب عراق رسیدند و ابن مسعود علیه الرحمة در میان ایشان بود همینکه بر صورت حال مطلع شدند ابن مسعود گفت
صدق رسول الله راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله که من از آن حضرت شنیدم که میفرمود که ابوذر تنها زندگانی
خواهد کرد و تنها خواهد مرد و تنها محشور خواهد شد پس بر او نماز کرده او را دفن کردند **و قولی آنستکه** ابوذر علیه الرحمة
هنوز در حالت نزع بود که جماعتی رسیدند و مالک اشتر در میان ایشان بود و چون بر آن حال مطلع شدند بنا بالبشر آمدند و
گفتند بشارت باد ترا که رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که جماعتی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد پس روی بآن جماعت
کرده گفت کدام یک از شما در منصب دنیا هرگز دخل نکرده اید یکی از آن میان گفت که من هرگز دخل منصبی از مناصب دنیا ننموده ام
ابوذر گفت تو مرا در جامه خود کفن خواهی کردن بعد از وفات او مشغول تکفین شدند و ابن مسعود رسیده بر او نماز کرد و در دفنش
مدد نمود و باز ماندگان او را بشهر بردند **و از جمله مطاعن عثمان** یکی آنستکه در صحیح مسلم مذکور است که مردی زنی خواست و
بعد از شش ماه فرزندی آورد و چون این خبر بعثمان رسید فرمود که آن زن را سنگسار کنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از این عمل عثمان را منع فرمود عثمان گفت که این زن زنا کرده چرا از جاری کردن حد الهی در باب او منع میکنی آن حضرت فرمود که
حضرت الله تعالی در قرآن مجید میفرماید که وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن سی ماه است و دو سال شیر دادن
را که از سی ماه کم کنی از برای حمل شش ماه میماند پس هرگاه حضرت الله تعالی مدت حمل را شش ماه فرموده باشد پس تو چرا امة
خدای را رجم میکنی و چون عثمان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این کلمات را شنید گفت ما عند عثمان الا ان بعث الیها
فرجمت یعنی نبود پیش عثمان از علم در این مسئله مگر آنکه بفرستد بجانب آن زن تا که آن زن رجم کرده شود و هر عاقلی می
داند این را که خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آن حضرت میباید که عالم باشد بجمیع مسائل و هرگاه عثمان این قدر
نداند که چنین زنی را موافق حکم خدا رجم کردن جایز نیست سزاوار امامت نخواهد بود **و از جمله مطاعن عثمان** یکی این است که
عبید الله بن عمر بن الخطاب هرمزان را کشت که او عجم است و ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه که عمر خطاب را کشته بود او هم عجم بود
و حد الهی را تعطیل نمود نه عبید الله را در عوض او که بکشند و نه خون بها از او گرفت و حال آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام بعثمان گفت که هرمزان مسلمان بود و بغیر حق کشته شد عبید الله را بقصاص و باید کشت یا خون بها باید گرفت و
خویشان هرمزان از شیراز آمدند و ادعا کردند دست و پا زدند بجائی نرسید و عثمان تغافل نمود و از برای رعایت پسر عمر
خطاب با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت نمود و هم چنین مخالفت با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نمود
و منقول است که عمر پیش از آنکه بمیرد گفت که مرا هرمزان زخم نزد و این کار را ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه کرد و عبید
الله را بند کنید و اگر من مقتول بمیرم و مع ذلک عثمان التفات نکرد **و از جمله مطاعن عثمان** یکی این است که ولید شراب خورده
بود و چند تن کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و در مسجد قی کرد تغافل نمود و او را حد نزد **و دیگر از مطاعن** و

مطاعن عثمان

اینکه شهادت دادند که سعید بن عاص مست بود و دران باب هم تغافل ورزید **و از مطاعن** این است که در کتاب جمع بین الصحیحین مسطور است که حضرت امیر علیه السلام گفت که من مردمان را نهی از حج تمتع کرده ام و نوع حج تمتع میکنی آن حضرت در جواب گفت که من هرگز چیزی را که حضرت الله تعالی امر بان کرده باشد از گفته کسی ترک نمیکنم و ازین ظاهر میشود که عثمان دین خدا را تغییر داده و مخفی است که هرکه تغییر دین خدا کند کافر است **و اگر فرض کنیم** که کسی گوید که شاید عثمان در نهی کردن از حج تمتع غلطی کرده باشد و ندانسته باشد که نهی ازان جایز نیست **در جواب** میگوئیم که جواب ازین حرف بسیار است از جمله آن جوابها یکی این است که بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بفرماید که من هرگز چیزی را که حضرت الله تعالی امر بان کرده باشد از گفته کسی ترک نمیکنم میباید بر عثمان ظاهر شود که غلط کرده و ندانسته باشد که حج تمتع از دین خداست پس بعد از انکار حضرت امیر علیه السلام بر و چون عثمان بر سر حرف خود بود باز کفرش ثابت است **و دیگر** از مطاعن عثمان این است که حکم بن عاص و پسر او مروان را بمدینه فرستاد و طلبید و این پدر و پسر دو ملعون بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را لعنت کرده بود و فرموده بود که هر دو را از مدینه اخراج کنند و ابی بکر و عمر بعد از آنکه آن حضرت حکم کردند که ایشان را اخراج کنند ایشان را از انجا که بودند بیست و پنج فرسخ دیگر دور کردند همین که نوبت خلافت بعثمان رسید فرمود که هر دو را آوردند و چون ایشان نزدیک رسیدند دو هزار درهم از جهت مدد خرج از برای ایشان فرستاد و ایشان را استقبال نمود و بر سیدن ایشان اظهار بهجت و سرور نمود بسیار و گفت که برغم کسانی که شما را رانده بودند شما را آوردم و مروان ملعون را وزیر خود کرد و او را بنهایت تعظیم و احترام نمود و مقرر نمود که مجلس او در میانه قبر مطهر و منور و منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد و در روز اول حکم کرد که بمروان صد هزار مثقال طلا از غنیمت افریقیه بدهند و در صباح آن روز حکم کرد که صد هزار مثقال طلا بپدر ملعون او یعنی حکم بن عاص بدهند و از این روایت بچندین وجه کفر عثمان ثابت است همچنانکه باندک تاملی ظاهر میشود **و دیگر از مطاعن عثمان** انست که نسبت بعمار یاسر ظلم کرد و ان بروشی که در بسیاری از کتاب های معتبر مضبوط است برین وجه است که چون تعدی و ظلم عثمان و غلامان و عمال و منسوبان او از حد تجاوز نموده و مردمان از دست تعدی ایشان بجان رسیدند جمعیت کردند و گفتند که میباید که بپیش او و رویم و انچه از او و منسوبان او بما رسیده نقل کرد و گفت که زیاده ازین نمی توانیم تحمل این همه ستم کردن و او را نصیحتی کرد اگر فایده کند خوب والا اگر فایده نکرد دران باب فکر دیگر کنیم و چون از دست ان ظالم ستم بسیار بایشان رسیده بود باید بکر گفتند که مبادا اگر این ستم خرقها را باو میگوئیم و بعضی حاضر باشند در مقام غضب در آید و ظلمش بر ما و دیگران بیشتر شود خوب است که انچه میگوئیم بعنوان عریضه بنویسیم و بدست او بدهیم تا مطالعه کند و کسی دیگر بران مطلع نشود شاید قدری ترک ظلم کند قرار برین دادند که عریضه نوشتند مشتمل بر اظهار شکایت و التماس مرحمت و چون خواستند که ان نوشته را باو بدهند باز از کمال خوفی که از او داشتند جرأت ان نکردند که ان عریضه را باو بدهند اخر یا یکدیگر گفتند که ما از عثمان مکرر شنیده ایم که می گفت که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که در حق عمار میفرمود که ایمان ممزوج است با گوشت و خون عمار و هم چنین از عثمان شنیده ایم که میگفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده ایم که میفرمود که بهشت بسه کس مشتاق است بعلی بن ابی طالب علیه السلام و بعمار یاسر و بسلمان فارسی پس چون عثمان این همه فضایل از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق عمار روایت میکند میباید که مرتبه عمار نزد او ظاهر باشد و کمال احترام نزد او و تعظیم نسبت بعمار بجای اورد و او را بسیار دوست دارد مصلحت چنان است که این عریضه را بعمار بدهیم که او بعثمان برساند پس این جمع کثیر از اصحاب بخدمت عمار امده و او را تکلیف بسیار راضی کردند که ان کاغذ را بعثمان بدهد عمار ان نوشته را از ایشان گرفت و متوجه خانه عثمان شد و همین که بخانه عثمان رسید دید که عثمان از خانه خود بیرون میاید نظر عثمان که بر عمار افتاد گفت یا ابا یقظان بمن کاری داری عمار گفت مرا با تو کاری نیست اما جمعی از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چیزی نوشته اند و میخواهند که بمطالعه تو برسد من ان نوشته را از ایشان گرفته و اورده ام عثمان گفت بده عمار ان کاغذ را بدست عثمان داد و عثمان چند سطری از ان خوانده در خشم شد و ان کاغذ را بدور انداخت عمار گفت این کاغذ جماعتی از اصحاب رسول خداست صلی الله علیه و آله میباید تمام را بخوانی و دران تاملی کنی و مراد ازین باب بنکو خواه خود بدان عثمان گفت دروغ میگوئی و غلامان خود را امر کرد که عمار را بزنند از اطراف عمار در امدند و آن قدر چوب و مشت بر او زدند که عمار افتاد پس عثمان خود بر سر او امده لگد بسیار بر شکم عمار زد و عمار بیهوش شد و بسبب ان بمرض فتق گرفتار گردید و بان هیئت عمار را گذاشته رفته شد و خویشان عمار خبر یافته امدند و عمار را بخانه بردند و عمار از وقت چاشت تا وقتی که قدری از نصف شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از و فوت شد و این عمل عثمان هم باعث رنجش اصحاب گردید و بر ظاهر است که این عملی که عثمان نسبت بعمار کرده ظلم است و ظالم بموجب ایه کریمه الا لعنة الله علی الظالمین مستحق لعنت

باعثمان هر دو در یکسال بمکه رفتند و عثمان نهی از حج تمتع کرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حج تمتع کرد پس عثمان بحضرت امیر گفت م

نیست و او را امامت و خلافت **دیگر از مطاعن عثمان** این است که عبد الله بن سعد بن عاص را والی مصر کرد و ان فاسق شارب الخمر ظالم تعدی بسیار بمردم میکرد و اصاغر و اکابر مصر از دست ظلم ان شقی بطاقت شده جمعی از ایشان بمدینه امدند و شکایت او بعثمان نمودند و التماس عزل او کردند گوش سخن ایشان نکرد و بهیچ وجه مدد ایشان نرسید و جماعتی دیگر از مصر بشکایت بمدینه امدند و بمسجد امده در وقتی که عثمان بر منبر بود فریاد کردند و گفتند که یا خود را از خلافت عزل کن یا جماعتی را که بر مسلمانان کماشته تغییر ده که اهل اسلام از دست ظلم کماشتکان تو بجان امده اند و بعد از ابرام بسیار که کردند عثمان مقرر کرد که محمد ابی بکر با ایشان بمصر برود و ملاحظه کند ببیند که حق با این جماعت است یا حق با عبد الله بن سعد است و صورت حال را نوشته از برای او بفرستد تا آنچه میباید کرد بان حکم کند محمد ابی بکر بخدمت حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام امده و ان حضرت را وداع کرده و گفت یا امیر المؤمنین عثمان مرا همراه جماعتی از اهل مصر کرده که بمصر بروند و ملاحظه حال عبد الله بن سعد کنم ان حضرت فرمود که یا محمد درین سفر بر حذر باش که مردم عثمان قصد قتل تو دارند و تو بمصر نخواهی رفت و عنقریب بر میگردی و محمد ابی بکر روانه شد بنا بر سفارش حضرت امیر علیه السلام کمال احتیاط مینمود و بر محمد ابی بکر با رفقا یکروز راه در طی مسافت بودند که جمازه سواری دیدند که جمازه را بتعجیل میراند او را طلبیدند و از او پرسیدند که کیستی و بکجا میروی او در جواب بچند روش حرف زد شکی در دل ایشان بهم رسید و او را از شتر پیاده کردند و تفحص کردند چیزی نیافتند اخر یکی از رفقای محمد ابی بکر مهرا و را سرنگون کرد کاغذی ازان بیرون افتاد و انرا کشودند دیدند که نوشته است که من عثمان الی عبد الله اذا اتاک محمد فاقتله و قو علی عملک و احبس المتظلمین حتی یاتیک رایی یعنی این کتابی است از عثمان بعبد الله هرگاه که محمد ابی بکر بر پیش تو اید پس او را بقتل برسان و بر عمل خود و حکومت خود برقرار باش و ان جماعتی که شکایت تو کرده اند همه ایشان را در حبس کن تا وقتی که من بگویم که چه کنی پس محمد ابی بکر و مردم مصر برگشتند و ان مکتوب را بعثمان نمودند عثمان گفت که این مهر من است اما این کاغذ را من ننوشته ام و مهر کرده ام **دیگر از مطاعن عثمان** این است که مردی عثمان را مدح کرده و ان مدح را بر عثمان میخواند و مقداد بن اسود کندی علیه الرحمه حاضر بود و مشت ریزه هائی که ریخته بود جمع میکرد و بر سر و روی ان مداح میزد و این روایت را مسلم که از بزرگان علمای سنی است در کتاب صحیح خود اورده و درین شکی نیست که ازین روایت مذمت عثمان معلوم میکردد از جهت انکه مقداد علیه الرحمه مردی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله احادیث بسیار در تعریف او فرموده پس هرگاه مثل مقداد کسی سنگ بر سر مداح عثمان بزند مشخص است که عثمان لایق این مدح نیست بلکه مستحق مذمت است **دیگر از مطاعن عثمان** این است که ابن مسعود را که از اکابر اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود فرمود که چهل تازیانه زدند بجهت انکه ابن مسعود در وقتی که بربذه رسید و ابوذر غفاری علیه الرحمه بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود بر او نماز کرد اعراض عثمان نسبت با ابن مسعود این بود که ان اکابر و صحابه است هرگاه ابوذر را من اخراج فرموده باشم تو چرا بر او نماز کرده و هرکه از عقل بهره داشته باشد میداند که صاحب این حکم کافر است **و دیگر از مطاعن عثمان** این است که همین ابن مسعود را که از اکابر صحابه است و از بزرگان اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و از قاریان قران بوده فرمود که کشتند و صورت این حال بر این منوال بود که در وقتی که عثمان بناحق بر جای حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشست در قران مجید تحریفات کرد و خواست که قرائت قران را بروش زید بن ثابت قرار دهد و هر کس که قرانی داشت از و میطلبید و اگر ابا میکرد بعنف و تعدی از و میگرفت و ابن مسعود علیه الرحمه مصحفی داشت عثمان ان قران را از و طلبید و چون ابن مسعود مطلب عثمان را یافته بود نداد عثمان خود بخانه ابن مسعود رفت و قران را طلبید و او عذرها میگفت عثمان فرمود تا جبرا و قهرا قران را از او گرفتند و ان قران را در اتش سوخت و ابن مسعود همیشه در باب ان قران متالم بود جمعی بعثمان گفتند که ابن مسعود ترا از اهل ضلالت میداند و در مسجد می نشیند و احادیث نقل میکند و نسبت بتو کلمات کنایه امیز میگوید عثمان فرمود که ابن مسعود را چندان بزدند که بعد از سه روز بجوار رحمت ایزدی پیوست و چون این خبر بعایشه رسید در خشم شد و گفت اقتلوا حراق المصاحف یعنی بکشید این سوزنده مصحف ها را و انچه از مصاحف عثمان سوزانده بنا بر روایتی سیزده مصحف است و بنا بر روایت دیگر یازده مصحف و بعضی از سنیان گفته اند که ان یازده تفسیر مصحف بود که سوخت که شکی نیست درین که هم چنین هرگاه کسی مصحف را بسوزاند کافر است هم چنین هرگاه کسی تفسیر مصحف را بسوزاند کافر است **و ابن ابی الحدید** سنی نقل کرده که ابن مسعود وصیت کرده بعمار یاسر که عثمان بر جنازه او نماز نکذارد و بعد از فوت او عمار با جمعی از اصحاب او نماز کرده دفنش کردند و چون خبر بعثمان رسید بر سر قبر او امد و بعمار گفت که ترا چه بر این داشت که مرا خبر نکردی عمار گفت که هم چنین مرا وصیت کرده بود عثمان ازین سخن ازرده شد و کینه عمار را در دل گرفت و بعضی از علما را اعتقاد انست که ان ستمی که عثمان نسبت بعمار کرد همچنانکه پیشتر مذکور شد یک وجهش این بود که چرا بوصیت ابن مسعود

عمل کرده چون این وصیت باعث رسوائی عثمان شد که ادبر شقی است که ابن مسعود با آن بزرگواری وصیت میکند که عثمان
بر جنازه او نماز نکند بهر تقدیر خبر قرآن سوختن عثمان منتشر شد همین که این خبر منتشر گشت مردمان جمعیت کردند و او را
در خانه اش کشتند و آن بهانهائی که اول با اماماتش قایل بودند بالکلیه بر میگفتند که عثمان کافر شده است وما واجب القتل را کشتیم
وبعضی دیگر چنین روایت کرده اند که باعث قتل عثمان آن نوشته بود که عثمان بعبدالله بن سعد نوشته بود در باب
محمد ابی بکر که او را بقتل برسان و آن باب شکایت را محبوس کن تا از من خبر بشود تقدم چنان که پیش از این مرقوم گردید و چون
از عثمان ظلم بسیار واقع شده بود و کفر بسیار از و بظهور پیوسته بود که یکی از آن سوختن آن مصحفها بود و مردم از او برگشته بودند
و همه بکفرش قایل بودند سوای قلیلی از بنی امیه و با محمد ابی بکر نیز چنین غدری کرده مردم را حوصلها پر شده بقتلش مبادرت نمودند
وصاحب کتاب ابراز المطالب قتل عثمان را برین وجه نقل کرده که در وقتی که محمد ابی بکر با اهل مصران نامه را از جاسوس
عثمان گرفتند و برگردیده داخل مدینه شدند رفتند بمسجد و آن مکتوب را بعثمان دادند که این چه چیز است عثمان گفت که این
مهر من است اما این را من ننوشته ام و مهر نکرده ام مردم قصد قتل او کردند و عثمان گریخته بخانه خود رفت و فرمود تا در
خانه را به بندند **وبعضی** نقل کرده که در آن وقت عثمان بر منبر بود محمد ابی بکر با و گفت که در این مسئله چه میگوئی که شخصی که دعوی
اسلام کند حکم کند برادر مسلمان او را بقتل رسانند عثمان گفت که چنان کسی واجب القتل است پس محمد ابی بکر باواز بلند آن
مکتوب را خواند عثمان گفت که این کتابت را مروان نوشته است گفتند مروان را بما تسلیم کن گفت من هرگز این کار را نکنم پس مهاجر
و انصار در برگشتن او اتفاق کردند و عثمان از منبر خود را بزیر انداخته بخانه گریخت و فرمود تا در خانه را ببستند ایشان امر
دور خانه عثمان را گرفتند و آب و نان از و منع کردند و عاقبت رخنها در حصار خانه او کردند و نردبان ها باطراف خانه گذاشتند
بعضی از آن رخنها و بعضی از نردبان ها داخل خانه او شدند و او را بشمشیر بن وجهی بقتل رسانیدند **وقولی** آنست که در وقتی
که اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله داخل خانه عثمان شدند عثمان مصحفهائی که در آن خانه داشت بر دور خود چید یکی
از اصحاب گفت که چون مصحفی چند را سوختی الحال مصحف گیر شده و در این میان مالک اشتر نخعی و بعضی گفته اند که محمد ابی بکر
دشنه در دست داشت پیش آمده از روی خشم بنوعی آن دشنه را بر عثمان زد که پیکان ها از جانب دیگر ظاهر شد و باقی
اصحاب هر کدام را آنچه میسر شد از زخم باو رسانیدند و بآن وقتی او را بقتل رسانیدند پایش را گرفتند و از آن خانه بیرونش
کشیدند و در میان مدینه او را انداختند تا باعث عبرت عالمیان شود و مروان ملعون و بعضی دیگر از بنی امیه از خوف نتوانستند
که او را دفن کنند چون شب شد سگان مدینه جمعیت کرده گوشت بدن او را خوردند القصه در مدت سه شبانه روز عثمان در کوچه
مدینه افتاده بود و سگان او را از این محله بآن محله و از آن کوچه باین کوچه میکشیدند و از بسکه بگرسنه بودند گوشت بدن او را
او را میخوردند تا آنکه در محله یهودان بردند و در آنجا نیز بعضی از سگان نیز بر سر استخوانهای عثمان نزاع کردند و در
اثنای کشیدن و گرفتن از یکدیگر آنچه باقی مانده بود از جسد عثمان در موضعی که از خانه یهودی بطرف کوچه واقع بود افتاد
و بعد از سه شبانه روز مروان و جمعی از بنی امیه آمدند و جسد عثمان را از آن موضع بیرون آوردند اهل مدینه دانستند که این ها
قصد آن دارند که او را دفن کنند مروان و بنی امیه را بسنگ گرفتند و ایشان را مانع شدند از آنکه استخوان عثمان را در قبرستان
مسلمانان دفن کنند مروان با بنی امیه قرار دادند که او را در قبرستان یهود دفن کنند پس رفتند بمقبره یهود و در آنجا گوری
کندند و عثمان را در آنجا دفن کردند و بعد از آنکه بنی امیه قوت گرفتند منع کردند که دیگر کسی یهودی در آن قبرستان دفن نکند
آن مقبره را متصل کردند بقبرستان بقیع **وجماعتی** از سنیان نیز این را باین روش نقل کرده اند الا اینکه معامله خوردن سگان
عثمان را قلم و موضعی را سر کشیده اند **طرفه** این است که سنیان میگویند که ابی بکر امام امت بسبب اجماع مسلمانان در سقیفه بنی
ساعده و حال آنکه بنا بر قولی سه نفر از منافقان اصحاب در آن روز با ابی بکر اتفاق کرده بودند و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن
و امام حسین علیهم السلام و باقی اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر خلاف آن بودند و عثمان را کافر میدانند با وجود
آنکه زیاده از ده هزار کس بر کفر عثمان اجماع کردند و آنهائی که بقصد قتل او بودند و در آن روز بر دور خانه عثمان بودند بقصد
نفر از مشاهیر اصحاب بودند و اصحاب و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آن راضی بودند هم چنین که از بعضی از روایات ظاهر
میشود و مشخص است که هرگاه حضرت امیر علیه السلام از چیزی راضی باشد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام
نیز باین راضی اند و از جمله روایاتی که دلالت میکند بر اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از قتل عثمان راضی بوده یکی حدیثی است که
روایت شده که از آن حضرت پرسیدند که عثمان را که کشت فرمود که الله قتله وانا معه یعنی حضرت حق تعالی عثمان را کشت و من هم
با خدا بودم یعنی هم چنانکه حضرت الله تعالی بکشتن عثمان راضی بود من نیز از قتل و راضی بودم و این حدیث را جمعی کثیر از علما

مطاعن عثمان

سنی نقل کرده اند و واقدی که از اکابر علمای ایشان است در بعضی از مؤلفاتش باین تصریح نموده و بدانکه آنچه مذکور شد از
بدیهای عثمان بعضی است از طعنهای او اگر تمام مذکور شود این کتاب بسیار مبسوط خواهد شد **وابن طاوس** علیه
الرحمه که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب طرایف میگوید علی ما نقل عنه که اگر کسی خواهد که بر جمیع بدیهای عثمان مطلع شود
باید که بتفسیر ثعلبی و تاریخ ثقفی و تاریخ واقدی که از کتابهای معتبر سنیان است رجوع کند و ببیند که سنیان در حق او چه میگویند

الحمد لله الذی من علینا بمتابعة اهل بیت رسوله صلوات الله علیهم اجمعین

مطلب یازدهم

در ذکر بعضی از آیات و احادیث که مفسرین و محدثین اهل سنت روایت کرده اند در حق بعضی از اصحاب و در مذمت معاویه
و باقی بنی امیه **بدانکه** جمعی کثیر از اصحاب بسبب بدعتهائی که کردند خود را مستحق جهنم نمودند و از حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله احادیث بسیار در این باب واقع شده و مطلب از تمهید این کلمات آنستکه هرگاه سنی گوید که جمعی از اصحاب
چنین کردند یا بعضی از ایشان اتفاق بر امامت ابی بکر نمودند بدانی که بمجرد اینکه بعضی از اصحاب باشند عرض ایشان سند نیست
مگر وقتی که در قول و فعل خود سندی از قول خدا یا دلیلی از قول یا فعل رسول خدا صلی الله علیه وآله داشته باشند و هم چنین
بدانی که سنیان که میگویند که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله از ما دانا تر بودند و ناچار است ما را از متابعت ایشان کردن چرخی
است بی اصل از جمله آنکه حضرت الله تعالی در قرآن مجید در سوره جمعه در مذمت بعضی از اصحاب میفرماید که واذا راوا تجارة
او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما و معنی این آیه مبارکه آنستکه هرگاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دهل
لهو بر آمد متفرق میشوند بجانب آن و متوجه آن میشوند و ترا یا محمد استاده میگذارند در نماز پس هرگاه جماعتی از اصحاب در زمان
حیوة حضرت رسول صلی الله علیه وآله در اثنای نماز قطع نماز کنند و اقتدای بآن حضرت را واگذارند و آن حضرت را در نماز
تنها گذارند از برای آنکه سوداگری آمده و متاعی دارد میفروشد یا بسبب آواز ساز و اقتدای آن حضرت را ترک کنند پس چه معنی دارد
که کسی از ایشان توقع این داشته باشد که بعد از آن حضرت متابعت اقوال آن حضرت صلوات الله علیه وآله نمایند پس هم چنین
که گفتیم هر کس از اصحاب که کاری کند یا چیزی گوید اگر آن سندی از خدا و رسول صلی الله علیه وآله داشته باشد پسندیده است
والا قول او و فعل او محل اعتماد نیست **طرفه** این است که سنیان حکایت موسی و هرون را که در قرآن واقع است دیده اند و
میدانند که حضرت موسی چند روزی رفت بکوه طور از برای آوردن توریة و مثل هرون برادر را در میان امت گذاشت و بمجرد
اینکه چند روز دیر آمد اصحاب موسی ترک متابعت هرون کردند و از پی سامری افتادند و گوساله سامری را سجده کردند هیچ
از این تعجب نمیکنند و از این تعجب میکنند که هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از دار دنیا رفته باشد اگر حق با علی بن
ابی طالب باشد چرا مردم و اصحاب جانب ابی بکر و عمر را گرفتند و حال آنکه احادیث بسیار واقع شده است که آنچه در امتهای پیشین
واقع شده مثل آن در این امت نیز واقع میشود و در بعضی از احادیث نیز واقع شده که آنچه در میان بنی اسرائیل واقع شده مثل آن
در این امت واقع شده و میشود **و در کتاب** جمع بین الصحیحین که از کتب معتبر اهل سنت و جماعت است روایت شده و جمعی
دیگر از سنیان از مسند ابی سعید خدری روایت نموده اند که او گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که لتتبعن سنن من
قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود والنصاری قال فمن یعنی هر آینه
تابع خواهید شد شما ای امت من طور و طریقه امتانی را که پیش از شما بوده اند شبر بشبر و گز بگز تا بحدی که اگر گروه سابق بر شما
در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی ایشان خواهید نمود و در سوراخ سوسمار داخل خواهید شد ما گفتیم که یا
رسول الله یهود و نصاری از امتان سابق مراد شدند آن حضرت در جواب فرمود که گروه ما را چه مانع است از آن یعنی امت من
نیز مثل ایشان خواهند شد و مثل امم سابق خواهند بود و در مسند حنبل و در **جمع بین الصحیحین** **و در مناقب** خوارزمی
وغیر اینها از کتابهای اهل سنت و جماعت روایت شده از سهل بن سعد که او گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله
آن حضرت فرمود که انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب ومن شرب لم یظمأ ابدا ولیردن علی اقوام اعرفهم ویعرفونی ثم یحال بینی وبینهم
یعنی من پیش از شما بکنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوضی است که هر که وارد آن شود از آب آن میآشامد و هر که از آن آب
آشامید هرگز تشنه نمیشود و در کنار آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند
بعد از آن در میان من و ایشان حایلی بهم خواهد رسید **و در بعضی** دیگر از روایات واقع است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله فرمود که انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب ومن شرب لم یظمأ ابدا ولیردن علی اقوام اعرفهم ویعرفونی ثم
یحال بینی وبینهم فاقول انهم من امتی فیقال انک لا تدری ما احدثوا فاقول سحقا سحقا لمن بدل بعدی یعنی من پیش از شما بکنار حوض کوثر
خواهم رسید و آن حوضی است که هر که وارد آن شود از آب آن میآشامد و هر که از آن آشامید هرگز تشنه نمیشود و در کنار آن حوض

جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند بعد از آن در میان من و ایشان حایلی بهم رسد پس من خواهم گفت که این جماعت از امت من اند چرا مرا نمی توانند دید جواب خواهد آمد که تو نمیدانی که بعد از تو چکارها کردند و چه بدعتها احداث نمودند پس من خواهم گفت که دور باد از رحمت خدا دور باد از رحمت خدا هر که در دین من تغییر و تبدیل روا داشته باشد **و بعضی** دیگر از سنیان روایت کرده اند از انس بن مالک که او گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم و رفعوا الی رؤسهم اختلجوا فلأقولن ای رب اصحابی فلیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی هر آینه که وارد خواهند شد بر من البته در کنار حوض کوثر جمعی از مردان که از اصحاب من اند تا آنکه چون من ایشان را ببینم و ایشان مرا سرها بطرف من بردارند و رو بجانب من کنند بیکبار مختلج شوند مثل آنکه پرواز کنند یعنی از من غایب شوند و از پیش من ناپیدا شوند پس من گویم که ای پروردگار من این جماعت اصحاب من بودند چرا از من دور و غایب شدند پس جواب گفته شود بمن که بدرستی که تو نمیدانی که اینها بعد از تو چها کردند و چه بدعتها در دین بهم رسانیدند **و** دیگر حدیثی است که شیعه و سنی در نقل آن متفق اند و چون آن حدیث طولی دارد در این مقام اکتفا بمضمون بعضی از آن میکنیم و آن این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در قیامت جماعتی از امت من در برابر من خواهند آمد و چون مرا ببینند و ایشان را من بشناسم مردی در میان من و ایشان حایل خواهد شد و با ایشان خواهد گفت که زود باشید و تعجیل کنید و ایشان را با این طرف خواهد برد پس من از او میپرسم که این جماعت را بکجا میبری او خواهد گفت که والله که ایشان را بجانب آتش جهنم میبرم من میگویم بچه سبب ایشان را بجهنم میبری خواهد گفت از جهت آنکه بعد از تو بدیها کردند و بدعتها در دین تو قرار دادند و از دین بدر رفتند و مرتد شدند و بعد از آن گروه دیگر پیدا خواهند شد و ایشان را نیز بجانب جهنم خواهند برد و هر بار که من خواهم پرسید که چرا ایشان را بجهنم میبری همان جواب خواهد گفت و من گمان ندارم که از ایشان یک کس خلاص شود و از فحوای این احادیث و احادیث بسیار که همه در مضمون نزدیک بهم است که از جهت خوف اطناب مشغول ذکر آن نشدیم ظاهر میشود که انهائی که از اصحاب بدیها کرده اند و ترک پیروی حق کرده اند و متابعت حق را که عبارت است از اطاعت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ترک کرده اند مستحق عذاب الیم اند پس اگر سنی گوید که جماعتی از اصحاب اتفاق کرده اند پس نیست بلکه میباید دید که آن جمعی از اصحاب از ملاعین اصحاب اند مثل ابی بکر و عمر یا از متابعان حق اند مثل سلمان و ابوذر و ملاحظه باید نمود که آنچه ایشان کرده اند موافق حق است یا مخالف حق **و در کتاب** جمع بین الصحیحین که از جمله کتب حدیث اهل سنت و جماعت است مذکور است که در جنگ حنین چون ببرکت اسد الله الغالب یعنی علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه باد فتح و ظفر بر پرچم رایت نصرت آیت شاه حضرت رسالت وزید و مسلمانان غنیمت کفار را جمع کردند و بخدمت آن حضرت آوردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جماعتی از قریش را بسبب آنکه میل ایشان در اسلام بیشتر شود با ایشان از غنیمت عطاهای بسیار نمود و باقی را بنوعی که مصلحت بود تقسیم نمود جمعی از انصار با یکدیگر نشستند و گفتند یغفر الله للرسول یعطی قریشا کذا و یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم یعنی خدا بخشد رسولش را که بقریش چنین عطاها کرد و ما را واگذاشت و حال آنکه از شمشیرهای ما خون ایشان میچکد یعنی ما جهاد میکنیم و بدیگران میدهد و طلب ایشان از این سخنان آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بد کرده است خدا او را ببخشد هرگاه جماعتی در حال حیات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در این مرتبه باشند اگر بعد از زمان آن حضرت جانبی را بگیرند با این قسم جماعتی و فعل ایشان چه اعتماد است بلکه در میان اصحاب جماعتی بودند که نهایت عداوت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داشتند هم چنانکه از واقعه عقبه معلوم میگردد و تا بمرتبه دشمن بودند با آن حضرت که قصد قتل آن سرور مینمودند و هر عاقل میداند این را که جماعتی که قصد قتل آن سرور نمایند مشخص است که بعد از آن حضرت صلوات الله علیه و آله کوتاهی نمیکنند در ازاله دین آن سرور و سعی خواهند کرد **و مجملی** از احوال اهل عقبه بطریقی که صاحب کتاب استیعاب از مفضل بن عمر روایت کرده این است که در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از جنگ تبوک فارغ شد و با لشکر متوجه مدینه شد جمعی از منافقان اصحاب را بخاطر رسید که بحیله آن حضرت را بقتل برسانند و از جمله آن جماعت هیچکس بقدر مبالغه در این امر نداشت که عمر خطاب و اصحابه او ترغیب مینمود که تا علی بن ابی طالب ملحق باو نشده است فرصت غنیمت است میباید اهتمام خویشان خود را از او کشید که اگر او را زنده بگذاریم هم چنانکه ما را فریب داد و از دین ما را برگردانید و تابع خود ساخت تابع خویشان خود هم خواهد ساخت و هم چنین که حالا بمحنت متابعت او مبتلائیم بعد از آن بخواری خویشان او مبتلا خواهیم بود پس هر کدام فکری کردند و حیله اندیشیدند که تا آخر رأی همه بر آن قرار گرفت که در سر راه کوهی واقع است میباید دبه چند را پر از ریگ کردن و رفتن بر بالای آن کوه و در کمین نشستن و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمیان قطع منازل میفرمود ایشان گفتند که هرگاه محمد صلی الله علیه و آله بر بالای آن کوه و آن عقبه برآید در آن حال میباید

در تقسیم غنیمت پیغمبر

آن دبهای پر ریگ را از آن کوه بپایین غلطانید تا شتر او رم کند و او را از آن عقبه بزیر اندازد که اگر فی الجمله جان داشته باشد بکلی و ابیرون نمیبرد و جبرئیل امین علیه السلام آن حضرت را از این خبر دار کردانید و آن حضرت صلوات الله علیه و آله فرمود که منادی ندا کند که امر آن حضرت است که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد پیش از آن حضرت بجانب آن عقبه نرود و آن حضرت بعد از آنکه آن منادی ندا کرده بود متوجه آن جانب شد اما هیچ یک از ابی بکر و عمر و عثمان و سایر منافقانی که در این امر با یکدیگر اتفاق نموده بودند گوش بحرف آن حضرت نکردند و پیش از آن حضرت متوجه آن کوه شدند که آن حضرت را بقتل برسانند **و در بعضی** از روایات واقع است که پیش از آنکه منافقان بجانب آن کوه روان شوند آن حضرت حذیفه علیه الرحمة را برداشت و نزدیک بآن کوه برده و در آنجا سنگی عظیم بود حضرت اشاره بآن سنگ کرده و حذیفه گفت داخل شو در این سنگ ... نگاه کرد دید آن سنگ شکافته شد پیش آمد و در آن سنگ داخل شد و آن سنگ بهم آمد و سوراخی از آن سنگ باقی ماند بروشی که در برابر چشم حذیفه واقع بود و حذیفه از آن سوراخ هر چه در برابر چشم بود میدید اما اگر کسی از آنجا میگذشت مطلق نمی فهمید که کسی این جا هست و منافقان بخاطر جمع دبها را برداشته متوجه آن کوه شدند که بروند و از برای خود جای کمین پیدا کنند و هر کدام از ایشان که از پیش آن سنگ میگذشتند حذیفه ایشان را میدید و مطلب حضرت رسول صلی الله علیه و آله از این بود که مثل حذیفه گواهی از برای ایشان بر عالمیان ظاهر میشود و آن حضرت در طرف شب در حرکت آمده متوجه آن جانب شد **و در بعضی** از روایات چنان واقع است که حذیفه را امر شد که بیرون آید و همراه باشد و آن سنگ مرتبه دیگر شکافته شده حذیفه از آن سنگ بیرون آمد بهر حال همینکه آن حضرت صلوات الله علیه و آله بر بالای عقبه رسید و آن منافقان خواستند که آن دبهای پر ریگ را بغلطانند که بناگاه نوری در آن صحرا ظاهر شد که آن شب از روز روشن تر شد **و جمعی نقل** کرده اند که آن نور از روی مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ظاهر شد و چون منافقان آن حال را دیدند و دانستند که حضرت رسول ایشان را دید بعضی را ترس و بعضی را خجالت بمرتبه مضطرب ساخت که نتوانستند که آنچه میخواستند بعمل آورند شروع کردند بعذرها گفتن و هر که اندک شعوری دارد میداند این را که جماعتی که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در این مرتبه از عداوت باشند بعد از آن حضرت صلوات الله علیه و آله اگر مخالفت وصی و جانشین آن حضرت نمایند محل تعجب نیست **و بیهقی** که از بزرگان علمای اهل سنت است علیه الرحمة نقل کرده در کتاب خود از مسلم که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است که او روایت نموده که چهارده نفر بودند منافقین که با یکدیگر نشستند و در باب دفع و قتل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فکرها کردند و بعد از تأمل بسیار رأی همه بر آن قرار گرفت که در عقبه که در راه تبوک واقع است رفته در آنجا بسر برند تا شب درآید و در وقتی که آن حضرت بر آن عقبه برآید دبهای پر ریگ که ترتیب داده باشند از آن کوه بغلطانند ... آن حضرت رم کند و آن سرور را از آن کوه بیندازند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با وجود آنکه از جانب حضرت الله تعالی میدانست که ایشان چه فکر کرده اند و در حق او در چه مقام اند متوجه دفع ایشان نشد و در وقتی که نزدیک بمقام منافقین رسید حذیفة الیمان و عمار یاسر گفت که یکی زمام ناقه را بگیرد و دیگری ناقه را براند و چون منافقان دانستند که آن حضرت بر بالای عقبه رسید تنهائی را که پر ریگ کرده بودند غلطانیدند و در آن کوه صداهای عجیب از آن بهم رسید نزدیک بآن رسید که آن ناقه مضطرب شود که عنایت ازلی شامل حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شده آن ناقه ترک اضطراب کرده و در میان آرام و قرار گرفت و چون منافقان ثبات قدم آن ناقه دیدند با خود گفتند که اگر محمد را بقتل نرسانیم ممکن است که بر احوال ما مطلع شده پس بیکبار پیش دویدند بقصد آنکه متفق شوند و شتران حضرت با آن سرور را از کوه بیندازند آن حضرت بانگ بر ایشان زد و حذیفه و عمار هر دو شمشیرها برکشیدند روی بآن جماعت بی دین بیحیا گذاشتند و در آن حال برقی روشن تر از آفتاب ظاهر شد و تمام آن کوه و وادی را روشن گردانید و تمام آن منافقان رسوا و خجل گردیدند و از جهت آنکه مبادا حال ایشان ظاهر گردد روی بگریز نهادند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطاب بحذیفه نموده فرمود که این جماعت را شناختی حذیفه گفت یا رسول الله این جماعت روهای خود را بسته بودند پس آن حضرت فرمود که این ها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود پس اسمهای ایشان و اسمهای پدران ایشان را از جهت حذیفه و عمار بیان فرمود حذیفه گفت یا رسول الله این جماعت آیا چه خیال کرده بودند آنجناب فرمود که میخواستند با من و سیله شتر مرا رم دهند و مرا از این کوه انداخته بقتل رسانند حذیفه گفت یا رسول الله رخصت بده تا کس بفرستیم که ایشان را بقتل رسانیده سرهای ایشان را بخدمت بیاورد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که دوست نمیدارم که عرب بگویند که محمد با جمعی مقاتله دشمنان خود رفت و چون بر اعدا ظفر یافت گفت که بعضی از آن جمع را بکشند پس آنحضرت صلوات الله علیه و آله دست مبارک بدعا برداشتند و فرمود که الهی این جماعت را بعذاب دبیله گرفتار کن حذیفه پرسید که یا رسول الله دبیله چیست فرمود که شعله ایست از آتش که در دلهای ایشان افتد و بآن هلاک شوند **و از حضرت** رسالت صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود در حق حذیفه که اعرفکم بالمنافقین حذیفه یعنی داناترین شما بحال منافقین حذیفه است و

اراده منافقان قتل پیغمبر را

صاحب کتاب سواد و بیاض که یکی است از بزرگان علمای سنی در آن کتاب نقل کرده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن حذیفه فرموده بود که اعرفکم بالمنافقین حذیفه عمر خطاب دو مرتبه نزد حذیفه رفت و دو مرتبه دیگر حذیفه را طلبید و در هر بار از و میپرسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا باحوال منافقین مطلع ساخته است ایا من از ایشانم یا نه و حذیفه در هر مرتبه جواب میداد که ما کنت لافشو سر رسول الله یعنی من افشای سر رسول خدا صلی الله علیه و آله نخواهم کرد و هر که در سؤال عمر ملاحظه کند این معنی بر او ظاهر میشود که عمر از منافقان بوده یا نه و همچنین هر که تأمل در جواب حذیفه نماید او را یقین حاصل میشود که عمر خطاب از منافقان بوده بلکه او را تحقیق میشود که عمر از اصحاب عقبه بوده و هرگاه نفاق عمر خطاب ظاهر شود نفاق ابی بکر و عثمان نیز معلوم میگردد چه این معنی بسیار واضح است که ابی بکر و عمر و عثمان در اوصاف پای کمی از یکدیگر نداشتند **و درین باب** روایات بسیار است که از آن هم معلوم میشود که ابی بکر و عمر و عثمان در شب عقبه قصد قتل حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله نمودند و بدانکه در میان علمای شیعه شهرت اصحاب عقبه از آن بیشتر است که احتیاج بذکر داشته باشد و در شرح دعای صنمی قریش در کمال بسط مذکور است و بسیاری از علمای سنی در نقل آن با ما شریک اند همچنانکه بعضی از آن مذکور گردید لیکن از جهت آنکه سخن بسیار طول نکشد بهمین اقتصار میکنیم **و از جمله اصحاب** که سنیان با او بسیار محبت دارند یکی خالد ولید است که او را سیف الله نام کرده اند و این شقی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کمال عداوت بوده و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در ملاقات او حدیث واقع است و فعل ناپسندیده بسیار کرده **از آنجمله** یکی این است که طایفه بنی جذیمه که جماعتی کثیر بودند در یکلم ساکن بودند خبر اسلام ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید آن حضرت خالد ولید را با جماعتی متوجه آن جانب ساخت و فرمود که برو و ملاحظه کن اگر ایشان بلا کره اسلام داخل شده باشند زکوة مال ایشان را گرفته بیار و اگر اسلام نیاورده باشند ایشان را بدین حق بخوان خالد با آن جماعت روانه شد و مدتهای مدید قبل از آن یکی از خویشان خالد در دست بعضی از اهل آن قبیله بقتل رسیده بود آن ملعون از آن کینه کرده بود و در فکر قتل آن جماعت بود و چون نزدیک بآن جماعت رسید کسی فرستاد که احوال ایشان را معلوم کند و خبر بیاورد فرستاده برگردید و خبر آورد که در اسلام کسی از این جماعت شکی نیست که مسجدها بنا کرده اند و همه نماز میکنند و بر جاده اسلام ثابت اند خالد در حرکت آمده متوجه آن جماعت شد و ایشان چون خبر شدند که جمعی کثیر بر سر ایشان میایند مسلح شدند بگمان آنکه مبادا که این ها جماعتی باشند که با ایشان عداوت دارند چون جمعی از اعراب با ایشان نزاعی داشتند خالد چون نزدیک شد از ایشان پرسید که سبب مسلح بودن شما چیست ایشان گفتند که ما را با جماعتی خونی هست چنین کردیم اگر شما نیز از ایشان باشید ما نیز مهیا باشیم خالد احوال خود را گفت همینکه آن جماعت دانستند که این ها از نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میایند اسلحه خود را بدور انداختند و در مقام معذرت در آمدند خالد بسبب کینه دیرینه این را بهانه کرد و گفت که شما اول بجنگ ما آمده بودید و چون بر شما واضح شد که غلبه از جانب ما است حالا پشیمان شده اید و شمشیر بر آن جماعت بی گناه که همه تازه بدرجه اسلام رسیده بودند گذاشت و جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانید و بعضی از ایشان را اسیر کردند و بجهت آنکه ایشان را نیز بقتل رساند همراهان خالد شفاعت نمودند که این ها را زنده بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله میبریم تا هر چه آن حضرت خواهد در حق ایشان بکند خالد از ترس آنکه مبادا آن حضرت بر او اعتراض کند دست از قتل آن بیگناهان که گرفتار شده بودند کشید و زنان ایشان را اسیر ساخته اموال ایشان را غارت نمود و یکی از اهل آن قبیله که گرفتار نشده بود خود را بحضرت رسول رسانید و احوال آن طایفه و ایمان ایشان و بنای مساجد ایشان را و ستمی را که خالد ملعون در حق ایشان کرده بود بعرض رسانید آن حضرت بر آن جماعت گریست و مکرر فرمود که اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد یعنی ای پروردگار من پناه میبرم بتو از آنچه خالد ولید کرده بعد از آن امیر و مال بسیار بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد که ببرد و بجماعت ایشان بدهد و دیت کشتگان را بوارثان ایشان برساند **و از جمله** اصحاب که ملعون اند و سنیان کمال محبت با ایشان دارند یکی طلحه و دیگری زبیر است که ایشان را از جمله عشره مبشره میدانند اما در باب زبیر شارح بخاری که از مشاهیر علمای سنی است روایت کرده از ابو عبد الله که در روز جنگ جمل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زبیر را آواز داده نزد خود خواند و چون او بیامد آن حضرت فرمود که بخاطر داری که در فلان روز و در فلان موضع حضرت رسول صلعم با تو گفت که علی را دوست میداری تو در جواب گفتی که چگونه او را دوست ندارم و حال آنکه برادر من است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با تو گفت که اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم له یعنی بدرستی که تو زود باشد که با علی بن ابی طالب مقاتله کنی در حالتی که تو نسبت باو ظالم باشی و چون زبیر این سخن از حضرت امیر علیه السلام شنید ترک جنگ کرده متوجه مدینه شد و ابن جرموز از عقب او رفته زبیر را در وادی سباع بقتل رسانید و آمد بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و گفت که زبیر را بقتل رسانیدم از جهت آنکه از آن حضرت جایزه

بگیرد آن حضرت فرمود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که بشر قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت بده کشنده پسر صفیه را یعنی قاتل زبیر را باتش جهنم ابن جرموز از غصه خود را کشت و بعضی نقل کرده اند که بخوارج نهروان ملحق شد و در آنجا به جهنم رفت و در روایات شیعه واقع است که زبیر و قاتل او هر دو از اهل جهنم اند **و اما طلحه** بطریقی که در کتابهای معتبر مذکور و مضبوط است در روز قتل عثمان نهایت سعی کرد در قتل و بعد از آنکه عثمان کشته شد بتقریبی که عنقریب انشاء الله تعالی مذکور شود او و زبیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برگشتند و طلحه عایشه را برسر آورد که لشکرکشی کرد و با علی بن ابی طالب صلوات الله علیه از در مقاتله در آمد و خود با عایشه بجنگ آن حضرت رفت و حضرت امیر علیه السلام با او گفت که ای طلحه زوجه رسول خدا را صلی الله علیه و آله شهر بشهر میگردانی و زن خود را در خانه نشانیده لعنت خدای بر تو باد و با وجود این از خدای نترسید و مردم را ترغیب میکرد بجنگ کردن با آن حضرت و بمردمان میگفت که ای بندگان خدا صبر کنید که بعد از صبر ثواب عظیم هست و مروان ملعون بطریقی که طولی دارد تیری زهر آلوده بجانب طلحه انداخت نه از جهت آنکه چرا طلحه با علی بن ابی طالب علیه السلام در مقام جدال است بلکه از جهت آنکه طلحه سعی بسیار در خون عثمان کرده بود و آن تیر بر طلحه خورده و بیهوش شد و بعد از آنکه بهوش آمد دید که خون از جراحتش میرود و نهایت ضعف در خود دید و دانست که از آن زخم جان در نمیبرد بغلامش گفت که مرا بجائی برسان غلام گفت که نمیدانم که ترا بکجا توانم رسانید طلحه گفت سبحان الله هرگز هیچ قرشی را از خون خود ضایع تر ندیدم گویا این تیر از جانب الله تعالی بر طلحه خورده است واه و ناله میکرد تا جان بداد **و سبب** برگشتن طلحه و زبیر بر این وجه در کتابهای معتبر مسطور است که شبی طلحه و زبیر خواستند که بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برسند و با آن حضرت مطلب خود را عرض کنند آمدند بر در خانه آن حضرت امیر گفتند که آن حضرت رفته است به بیت المال که حساب مال فقرا و مستحقین کند هر دو متوجه بیت المال شدند و در راه با هم میگفتند که الحمد لله که ما بیعت آن حضرت کرده ایم و آخرت ما معمور است و دنیای ما نیز معمور میشود از جهت آنکه او در این وقت تسلط عظیم دارد ممکن است که منصبی بما دهد و در این صورت ما هم دولت دنیا و هم سعادت آخرت خواهیم داشت و این واقعه بعد از کشته شدن عثمان بود که مردمان اطاعت حضرت امیر علیه السلام میکردند و بخلافت آن حضرت صلوات الله علیه قایل بودند چون طلحه و زبیر داخل بیت المال شدند دیدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته است و چراغی در پیش آن حضرت میسوزد و حساب مال فقرا میکند آمدند و در ملازمت آن حضرت نشستند و گفتند یا امیر المؤمنین ما چون محرم بوده ایم میخواهیم که لطفی کنی و منصبی از مناصب بما حواله کنی تا هم عزیز باشیم و هم از زحمتی که میکشیم فارغ باشیم آن حضرت فرمود من اینها بکسی میدهم که بر امانت و دیانت او اعتماد داشته باشم و شما بداد حضرت حق تعالی و حلال او راضی نمیشوید و ایشان در تغیر و جمها میگفتند آن حضرت خطاب بقنبر فرمود که چراغ را بردار و چراغ دیگر از مال من بیار طلحه و زبیر گفتند که یا امیر المؤمنین سبب تغییر این چراغ چیست در جواب فرمود که این چراغ از بیت المال است پیش از آنکه شما بیائید چون متوجه حساب مال فقرا بودم مشروع بود که این چراغ بسوزد و حالا که با شما مشغول حرف میشوم و از آن بازمیمانم جایز نیست که این چراغ بسوزد پس طلحه و زبیر از آنجا بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که آنچه ما از دنیا میخواهیم در پیش علی بن ابی طالب بدست ما نمی آید هرگاه شخصی در مشروع و نامشروع این قدر رعایت کند کی آنچه ما میخواهیم از و بما خواهد رسید و چون حب مال و جاه داشتند از آن حضرت برگردیدند پس روز دیگر بخدمت آن حضرت صلوات الله علیه آمدند و وداع کردند که ما بزیارت مکه معظمه میرویم آن حضرت فرمود که قصد شما زیارت نیست و ایشان قسمها خوردند که ما از این حرکت قصد دیگر نداریم و از خدمت آن حضرت بیرون آمده بمکه رفتند و در آنجا با عایشه ملاقات کرده او را فریب دادند تا لشکر جمع کرده متوجه جنگ آن حضرت شدند و هر دو با او آمدند بمقاتله آن حضرت **و دیگر از جمله** کسانیکه ادراک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده اند و با وجود این ملعون اند یکی عایشه و دیگری حفصه است و عایشه دختر ابی بکر و حفصه دختر عمر است و این دو ملعونه از اول اظهار اسلام تا وقت مرگ همیشه طرف پدران خود را داشتند و جانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را مهمل داشتند و مکرر باعث آزردگی خاطر مبارک آن حضرت صلوات الله علیه و آله میشدند و پیشتر مذکور شد که در باب واقعه غدیر خم آن همه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سعی فرمود که آن امر را بپوشانند هیچ فایده نکرد و اگر چه آنچه پیشتر مذکور شد چنین بود که عایشه را آن حضرت میفرمود که این راز را با کسی نگوید اما وقتی که عایشه این حکایت را از برای حفصه نقل کرد گفت با وکه محمد صلی الله علیه و آله مبالغه عظیم دارد که این سخن را بجائی نقل نکنم و سر آن حضرت را فاش کرده خود را به غضب الهی گرفتار ساختند **و در بعضی** از روایات واقع است که آن حضرت خاصه پیغمبر کنیزی ماریه نام همین که عایشه و حفصه مطلع شدند شروع کردند بلجاجت و آزار بسیار از بدسلوکیهای خود بآن حضرت میرسانیدند تا آن حضرت ترک او نمود و ماریه را بر خود حرام کرد تا که شاید از دست ایشان بلکه هر دو خلاص شود و حضرت الله تعالی این آیه را فرستاد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک یعنی ای رسول

پسندیده وای پیغمبر برگزیده چرا حرام میگردانی بر خود چیزی را که حلال گردانیده است حضرت الله تعالی از برای تو و بعضی را اعتقاد آنست که این آیه در این باب واقع نشده بلکه در واقعه دیگر بوده که این آیه نازل شد و آن هم بسبب بدی چند بود که عایشه وحفصه بآن حضرت رسانیده بودند و منقولست در بعضی از کتب معتبره که عایشه و حفصه آنقدر خاطر مبارک آن حضرت را بجان آوردند که آن حضرت قسم و سوگند خورد که یکماه از زنان خود عزلت بگیرد **و محمد بن اسحق** از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده که عایشه گفت که من همیشه حسد میبردم بر خدیجه خاتون تا آنکه روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حرف خدیجه را در میان آورد من گفتم که تو همیشه حرف او را میزنی خیال میکنی که مثل خدیجه کسی در دنیا نیست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که برو از پیش من و از آن آزرده شد و مرا از پیش خود راند و من رفتم و در گوشه پنهان شدم و بعد از آن جماعتی شفاعت من کردند و مرا بخدمت آن حضرت آوردند و گفتند که این عقلی ندارد از او درگذرانید و چون نشستم فرمود که ای عایشه خدیجه در وقتی بمن ایمان آورد که قوم همه کافر بودند و از مال او نفع بسیار بمن رسید و از او حضرت الله تعالی مرا فرزندان داده و از شما فرزندی بهم نرسید و او امین من بوده در وقتی که از همه کس وحشت داشتم و تصدیق من کرده در حالتی که مردمان همه تکذیب من میکردند و او اول کسی است از زنان که بمن ایمان آورده و با من نماز کرده و بتحقیق که او از اهل بهشت است و اگر کسی بنظر تحقیق در این حدیث نظر کند میداند این را که این حدیث را اشعاری هست که عایشه از اهل جهنم است از جهت آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود در وقتی که میخواهد وجه این را بفهماند که من چرا مکرر حرف خدیجه را میزنم که بتحقیق که او از اهل بهشت است **و غزالی** که از اکابر اهل سنت است در کتاب نکاح نقل کرده که روزی ابی بکر بدیدن دختر خود عایشه رفت و فهمید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او دلگیر است گفت آنچه در میان شما گذشته است نقل کنید تا من در میان شما محاکمه کنم پس حضرت بعایشه گفت تکلمین او اتکلم یعنی تو حرف میزنی یا من حرف بزنم عایشه گفت در جواب آن حضرت که بل تکلم ولا تقل الا حقا یعنی تو حرف بزن اما بغیر از حق چیزی مگو یعنی دروغ و باطل مگو و معلوم هر عاقل است که کسی که احتمال دروغ و کذب و ناحق نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله جایز داند کافر است و بغیر این حدیث غزالی در کتاب مذکور چند این حدیث نقل کرده از جهت اختصار بهمین اکتفا کردیم و **بخاری** که از جمله محدثین اهل سنت و جماعت است نقل کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود که الفتنة ههنا من ههنا من حیث تطلع قرن الشیطان یعنی فتنه بیرون میآید از اینجا از جائی که بیرون می آید و ظاهر میشوند پیروان شیطان و اشاره کرد بخانه عایشه و ابن ابی الحدید و حافظ ابونعیم و ابن مسکویه و ابن قتیبه و بسیار کسی غیر ایشان از علمای سنی روایت کرده اند که چون عایشه عزم جزم کرد که بجنگ علی بن ابی طالب علیه السلام متوجه شود و قدری راه رفتند بمحلی رسید که آنرا حوأب میگفتند و سگانی که در آنجا بودند شروع کردند بفریاد کردن از بعضی پرسید که این محل چه نام دارد گفتند حوأب همینکه این را شنید از رفتن بصره پشیمان شد و گفت من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که آن حضرت فرمود که یکی از زنان من با علی بن ابی طالب جنگ خواهد کرد بغیر حق و چون بحوأب خواهد رسید سگان آن موضع بفریاد خواهند آمد سعی کن ای عایشه که تو آن نباشی آن زن و طلحه و عبد الله زبیر پنجاه نفر را تعلیم دادند که بیایند و شهادت بدهند که این محل را حوأب نمیگویند و آن جماعت آمدند و گواهی دادند و باز عایشه بر سر جنگ کردن آمد و چون عایشه عزم جزم کرد در جنگ علی بن ابی طالب علیه السلام مالک اشتر نخعی علیه الرحمه نامه نوشت باو که ای عایشه از خدا بترس که او در قرآن فرموده و امر کرده است زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که در خانه های خود ساکن باشند این چه بی حیائی است که میکنی و بجنگ ولی خدا میآئی عایشه گفت که چون مالک در کشتن عثمان سعی کرده از این جهت این را میگوید که مبادا که هرگاه ما غالب شویم او را باین تقصیر بقتل رسانیم **و از حضرت** امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که اهل جمل یعنی لشکر عایشه و اصحاب صفین یعنی لشکر معاویه و خوارج نهروان را لعنت کرده و روایت شده که عامر بن طفیل بعد از فتح جنگ جمل که عایشه مغلوب شده بود رفت به پیش عایشه و گفت که من از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که اهل جمل را لعن کرد عایشه گفت که منهم این حدیث را از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیدم اما من از اهل جمل نیستم و آثار خجالت در او ظاهر شد **و از حضرت** امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت شده که گفت آن حضرت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که دختر شعیب پیغمبر یعنی صفورا بعد از حضرت موسی خروج کرد بر وصی موسی یوشع بن نون و یوشع او را باسیری گرفت و از جهت حرمت موسی او را خلاص کرد و من از آن میترسم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و این خبر بزنان آن حضرت رسید همه بنزد آن حضرت حاضر شدند و هر یک بآن جناب میگفتند که چنین خبری شنیده ایم دعا کن که ما نباشیم آنکسی که بر وصی تو خروج خواهد کرد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که من شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری و نشستن در خانه ها و ترک زینت جاهلیت که بحق آن خداوندی قسم که مرا بخلق فرستاده که جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعون اند بزبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند و در آن

بجنگ عائشه با علی ع

و بجنگ

حال حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد و چون چشم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر آن حضرت افتاد فرمود یا علی انک المظلوم بعدی من حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله و من فارقک فقد فارقنی یعنی یا علی بدرستی که تو مظلوم خواهی بود بعد از من و بر تو ظلم خواهند کرد و هر که با تو جنگ کند پس بتحقیق که با من جنگ کرده است و هر که با من جنگ کند پس بتحقیق که با خدای تعالی جنگ کرده است و هر که از تو مفارقت کند و جدا شود پس بتحقیق که از من مفارقت کرده است و هر که از من مفارقت کرده پس بتحقیق که از خدا مفارقت نموده است **بهمه حال** طلحه و زبیر و عایشه با لشکر بسیار متوجه جنگ و قتل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شدند و در وقتی که لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سپاه عایشه در برابر یکدیگر آمدند پیش از آنکه جنگ واقع شود و غاشیه کرنا و کوس زدند زبیر را بخاطر رسید که چون مردمان حضرت امیر علیه السلام را دیدند مبادا میل بآن حضرت کنند با اظهار حقیت و حقیقت خود را بنوعی بیان نمود که شاید بعضی از ضعفاء العقول را خیال آن شود که حق با ما است پس نزدیک حضرت امیر علیه السلام آمد و گفت که یا علی نه من از عشره مبشره ام و این عشره همه از اهل بهشتند آن حضرت از او پرسید که آن ده کس کدام اند زبیر نه نفر را نام برد و حضرت امیر علیه السلام را نام نبرد آن حضرت فرمود که اینها نه نفرند که گفتی زبیر مرتبه دیگر آن نه نفر را نام برد و حضرت امیر علیه السلام را هم نام برد آن حضرت بزبیر گفت که من از جمله این ده نفرم زبیر گفت بلی فرمود گواهی میدهی که من از اهل بهشتم زبیر گفت بلی حضرت امیر علیه السلام فرمود که بخدا قسم و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که تو از اهل دوزخی و چون حکایت جنگ جمل طولی دارد بذکر آن در این مقام باعث اطناب می شود و مدعا از ذکر آنچه مذکور شد آن بود که بدانی که عایشه بسبب جنگ جمل کردن با حضرت امیر علیه السلام بشهادت رسول خدا از دایره ایمان بیرون رفت و حکم کسی دارد که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و با حق تعالی جنگ کرده است القصه بعد از فتح امیر علیه السلام رعایت حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه نموده و مقرر کرد که محمد ابی بکر علیه الرحمه که برادر عایشه بود خواهر ملعونه خود را بردارد و ببرد و آن حضرت نگذاشت که کسی نسبت بعایشه بیحرمتی کند **و در بعضی** از روایات واقع شده که بعد از آنکه جنگ جمل بر طرف شد و عایشه باز خانه نشین شد روزی یکی از زنها در خانه عایشه آمد و چون عایشه خود را ام المؤمنین میگفت باعتبار آنکه زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود گفت یا ام المؤمنین چه میگوئی در حق کسی و مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد عایشه گفت آن زن کافر است و مخلد در جهنم است از جهت آنکه حضرت حق تعالی در قرآن میفرماید که و من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا یعنی هر کس بکشد مؤمنی را بعمد پس جزا و مکافات او جهنم است که در آن مخلد و دائم باشد پس آن زن بعایشه گفت فما تقولین فی امرأة قتلت ستة عشر الف من اولادها المؤمنین یعنی پس چه میگوئی در حق زنی که بکشد شانزده هزار کس از اولاد خود را که همه مؤمنان و مسلمانان باشند عایشه فهمید که غرض او از این چیست و گفت که دور کنید این دشمن خدا را از نزد من **و از جمله** بدیهای عایشه یکی آنستکه در وقتی که حضرت امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام وفات یافت جنازه مطهره آن حضرت را بر داشتند که ببرند و بدور مرقد منور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بگردانند بنی امیه خبر شدند که جنازه آن حضرت را بطرف روضه مبارکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میبرند و گمان کردند که میخواهند که آن حضرت را نزد جدش دفن کنند و عایشه را خبر کردند که میخواهند که آن حضرت را نزد جدش دفن کنند آن ملعونه سوار شد و بنی امیه با او اتفاق کردند و تابوت آن حضرت را تیرباران کردند و شکی نیست که صاحب این عمل کافر است و ان شاء الله تفصیل این حکایت در ذکر احوال حضرت امام حسن صلوات الله علیه در این کتاب خواهد شد **و از جمله** اصحاب که سنیان او را بزرگ میدانند یکی ابوموسی اشعری است که از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در بعضی از کتب معتبره احادیث مضبوط است که در وقتی که عایشه لشکر جمع کرد و قصد جنگ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود آن حضرت فرزند ارجمند خود حضرت امام حسن علیه السلام را با مالک اشتر بجانب کوفه فرستاد که ایشان را خبر کنند تا بمدد آن حضرت متوجه شوند حضرت امام حسن علیه السلام باتفاق مالک داخل کوفه شدند در مسجد کوفه بر منبر برآمد و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا نموده مردمان را ترغیب و تحریض نمود که بمدد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بروند ابوموسی ملعون بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت ای مردمان فتنه جوئی مکنید و باعث فساد مشوید که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که بعد از من فتنه ها ظاهر خواهد شد داخل آن مشوید ای گروه مردمان بدانید که علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاده که شما را تکلیف بجنگ کنند با برادران مؤمن شما و اعتقاد آن شقی آن بود که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بد کرده است و جماعتی را که با عایشه بجنگ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده بودند ایشان را مؤمنان میدانست **و بدو وجه** این زندیق کافر است **و دیگر بدیهای** این شقی در کتب معتبره مذکور است اما چون در ذکر همه سخن بطول میکشد بهمین اکتفا میکنیم **و از جمله** اصحاب که نزد سنیان بسیار معتبر است

تیرباران عائشه جنازه امام حسن ع

عزیز است واو از صلحا و اتقیا و زهاد و عباد میدانند یکی عبد الله بن عمر بن خطاب است که بعد از آنکه پدرش از ابو لؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه زخم خورد هرمزان مسکین را در عوض کشت همچنانکه قبل ازین اشاره بان شد و بعد از آن رفت بر پیش معاویه و با او بیعت کرد و بیعت کردن او با معاویه سبب استقلال معاویه شد چون نزد سفیهان از زمان خلیفه زاده بود و باین تنا عت نکرده در وقتی که معاویه لعین در موضع صفین با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اندر جنگ و قتال در آمد از جمله لشکر معاویه بود و باین هم اکتفا نکرده بمیدان هم میرفت که با مردم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جنگ کند اما اگر مبارزی میدید بطریق پدرش فرار و فرار اختیار میکرد و مشهور است که در موضع صفین روزی بمیان میدان آمد و شاهزاده محمد حنفیه را بمیدان طلبید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خود متوجه میدان شد همین که نظر عبد الله بر آن حضرت افتاد فی الحال روی بگریز نهاد و مرتضی شخصی را در میان میدان دید و گمان کرد که مردی است که با او مقاومت میتواند کرد متوجه میدان او گردید که چون نزدیک رسید دید که مالک اشتر نخعی است گفت اگر میدانستم که تو بمیدان می آمدم اکنون بر میگردم مالک گفت اگر تنک گریختن را بر خود می پسندی برو و در جواب مالک گفت لو قال الناس فر جزاه الله خیرا من ان یقولوا قتل رحمه الله یعنی اگر مردمان در حق من بگویند که از جنگ گریخت که خدا جزای او را بدهد بهتر از آنست که بگویند که کشته شد که خدا بر او رحمت کند بهر تقدیر سلوکش در موضع صفین بر این وجه بود که اگر ضعیفی را در میدان میدید با او از در خصومت و جنگ در می آمد و اگر توانائی را میدید پشت پدر خود کار کرده میگریخت تا عاقبت با دلی پر از عداوت حضرت امیر علیه السلام کشته شد بجهنم پیوست **و یکی دیگر** از اصحاب که سنیان او را بسیار عظیم المرتبه میدانند عبد الله بن عمر خطاب است که با حضرت امیر المؤمنین در کمال عداوت بوده و در وقتی که آن حضرت صلوات الله علیه بطرف بصره میرفت از جهت دفع عایشه مردم مدینه را از خدمت آن حضرت سلام الله علیه منع میکرد و در وقتی که حجاج ملعون عبد الله زبیر را از دار کشید عبد الله عمر خطاب شب بخانه حجاج رفت حجاج از او پرسید که بیجا آمده گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که آن حضرت فرمود که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر کس بمیرد و نشناخته باشد امام زمان خود را مرده است مردن جاهلیت و در شمار کفار است چون دست بعبد الملک مروان نمیرسد و تو نایب و ولی او هستی آمده ام که بدست تو بیعت کنم با عبد الملک مروان حجاج گفت که دست من از بیعت تو ننگ دارد از جهت آنکه تو با علی بن ابی طالب بیعت نکردی و حال آنکه فضل و کمال او را میدانستی و پای خود را دراز کرد که با پای بیعت کن و بعد از آن گفت که میدانی که ترا فرستاده است به بیعت کردن عبد الله عمر گفت نه گفت آنکه بر چوب دار است ترا فرستاده است **و یکی** دیگر از اصحاب ابو هریره است که نزد سنیان بسیار معتبر است و متواتر است که ایشان شش هزار حدیث بر پیغمبر صلی الله علیه و آله می بستند در تعریف ابی بکر و عمر و خود عایشه گفت که تا هفتاد هزار حدیث بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نه بستم در تعریف پدر تو باین مرتبه نرسیدم چنانچه قبل ازین مذکور شد **و از جمله** علمای سنی که تصریح کرده باینکه ابو هریره حدیث وضع مینمود یکی صاحب کتاب سواد و بیاض است که گفته در وقتی که عایشه بر ابو هریره انکار کرد ابو هریره گفت که تا من تغییر نکردم هفتصد حدیث را که در شان علی بن ابی طالب علیه السلام بود و از برای پدر تو و مدح او نا انها را روایت نکردم بر این امر سوار نشدم **و فخر رازی** نیز به همین طریق نقل کرده و آنچه در میان علمای شیعه مشهور است روایت اول است که آن لعین هفتاد هزار حدیث را بست بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تعریف ابی بکر و عمر و عجب که خود اعتراف بان داشت **و از جمله** اصحاب یکی عمرو عاص بود علیه اللعنة که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مقام جنگ و پرخاش بود و در موضع صفین با معاویه لعین اتفاق کرده بحرب علی بن ابی طالب آمد و آن شقی هم مثل ابو هریره احادیث بر پیغمبر می بست بلکه کار را از ابی هریره نیز گذرانید تا بمرتبه که بست بر پیغمبر که آن حضرت صلی الله علیه و آله معاویه لعین را خال المؤمنین گفت و ازین هم تجاوز نموده گاه بود که از برای مطلبی که اندک نفعی در آن میدید حدیث می بست و مشهور است که در شام مردی برنج از عکا آورده بود و عکا موضعی است که برنج آن بسیار خوب میشد امرد ملائی در شام بمحل اقامت افکند کسی از آن برنج نمی خرید روزی عمرو عاص از او گذشت که چند مدتی که من نوعی کنم که امروز همه این برنجها را بفروشی امرد مبلغی نام برد فی الحال عمرو عاص منادی را طلبید و گفت برو و جار بزن و بگو که عمرو عاص میگوید که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود که من اکل ارز عکا فکانما زار مکة یعنی هر که بخورد برنج عکه را حکم آن کسی دارد که زیارت کرده است مکه را مردم هجوم کردند و در همان روز تمام برنجهای آن مرد را خریدند و این خبر بمعاویه ملعون رسید روز دیگر که عمرو عاص داخل مجلس معاویه شد معاویه برآشفت و گفت کجا رسول خدا تعریف برنج عکه را کرده و کدام یک از اصحاب از او این حدیث را شنیده اند از خدا و رسول شرم نداری که حدیث بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می بندی عمرو عاص گفت که تو هم شنیده از آن حضرت اما یاد نیست و فراموش کرده گفت در کدام روز آن حضرت تعریف برنج عکه کرد عمرو عاص گفت در آن روز که ترا خال المؤمنین گفت معاویه گفت

بخاطرم آمد **و از جمله** اصحاب که از مشاهیر اهل جهنم است یکی معاویة بن ابی سفیان است **بلکه آنکه** سنیان انقدر از مطاعن معاویه نقل کرده اند که اگر همه آن مذکور شود طومارها پر میکردد و ما در این کتاب بذکر قلیلی از مطاعن او اکتفا میکنیم **و از جمله** دلایل بر یکی بغی و شقاوت و ملعونیت آن شقی که شیعه و سنی در آن نقل متفق اند یکی حدیث مشهوری است که حمیدی از بزرگان علمای سنی است نقل کرده در کتاب جمع بین الصحیحین که رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب عمار یاسر فرمود که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار و ویح کلمه ایست که در مقام ترحم و شفقت نسبت بکسی میگویند یعنی وای بر عمار که خواهند کشت او را جماعتی که اهل بغی و تعدی باشند و عمار ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را باتش دوزخ و جهنم تکلیف خواهند کرد و آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود که در موضع صفین در حلقه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دست مردم معاویه لعین شهید شد و چون خبر شهادت او بمعاویه رسید گفت که او را کسی نکشته مگر کسی که او را بجنگ آورده یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشته از آنکه اگر او عیبک نمی آمد و او را نمی آورد او کشته نمی شد و ابن عباس در جواب گفت که پس بنا براین باید که حمزه سید الشهدا را پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته باشد از جهت آنکه آن حضرت او را با خود بجنگ برده بود **و ازین روایت** بچندین وجه استدلال بر ملعونیت معاویه میتوان نمود **یکی** آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که میکشند عمار را گروهی که از اهل بغی اند و مشخص میشود از این حدیث که لشکر معاویه از اهل بغی اند و معاویه رئیس ایشان است و رئیس اهل بغی ملعون است **و دیگر** آنکه آن حضرت میفرماید که عمار ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را براه جهنم دعوت خواهند کرد و از این هم استدلال بر ملعونیت او ظاهر است بلکه میتوان گفت که از این دو دلیل بر ملعونیت معاویه ظاهر میگردد **و دیگر** آنکه آن ملعون نسبت بغی بعلی بن ابی طالب علیه السلام داده و در این کفر معاویه بمرتبه ظهور میرسد که بالاتر از آن نباشد همچنانکه نزد هر صاحب بصیرتی روشن است **و از جمله** مطاعن معاویه که شیعه و سنی در نقل آن اتفاق کرده اند یکی این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در هفت موضع لعنت کرد و از جمله علمای سنی که بتصریح باین نموده یکی مامونی است که گفته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را در هفت موضع لعن کرده اول روزی که از مکه بمدینه میرفت دوم روزی که بجنگ بدر میرفت سوم در روز جنگ احد چهارم روزی که قریش منع کردند که هدی بمحل خود برسد و بصلح قرار یافت پنجم روز جنگ احزاب ششم در روز غطفان هفتم در روز عقبه و در بعضی از روایات واقع است که حضرت امام حسن صلوات الله علیه روزی این مواضع را بر معاویه شمرد **و از جمله** دلایل بر ملعونیت معاویه آنست که احمد بن حنبل که از بزرگان علمای اهل سنت و جماعت است در کتاب فضایل صحابه روایت نموده از نصر بن عاصم که او گفت که روزی در مدینه طیبه در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفتم دیدم که جماعتی با یکدیگر حرف میزدند و میگفتند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله یعنی پناه میبریم بخدا از غضب خدا و از غضب رسول او صلی الله علیه و آله پرسیدم که ای مسلمانان چه واقع شده گفتند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطبه میفرمود و در آن اثنا معاویه برخواست و دست پدر خود ابو سفیان را گرفته از مسجد بیرون آمدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله را چشم بر ایشان افتاد فرمود لعن الله القاید والمقود ویل لامتی من معاویة ذی الاستاه یعنی لعنت کند بالعنت مکند حضرت حق تعالی بر کشنده و بر کشیده شده وای بر امت من از معاویه که صاحب کفل بزرگ است و در بعضی از روایات واقع است که معاویه دست پسر خود یزید علیهما اللعنة را گرفته بود و از مسجد بیرون میرفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر هر دو لعنت کرد **و از جمله** دلایل بر ملعونیت او اینکه بیهقی از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده که گفت که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود که ابو سفیان بگذشت بر شتری سوار بود و معاویه و برادری از برادران او و بنا بر روایتی یکی از برادران یزید همراه بود و یکی سر شتر را میکشید و یکی شتر را میراند آن حضرت صلوات الله علیه و آله فرمود که لعن الله القاید والراکب والسایق یعنی لعنت کند بالعنت میکند حضرت حق تعالی این سوار و این کشنده و این راننده را **و از جمله** دلایل بر ملعونیت او یکی آنکه عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرده که روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودم که آن سرور فرمود لیطلعن رجل یموت علی غیر ملتی یعنی هر آینه که داخل میشود بر شما مردی که خواهد مردن بر غیر دین من یعنی کافر خواهد مردن که ناگاه معاویه داخل شد **و از جمله** دلایل بر ملعونیت او این است که صاحب مصابیح که از اکابر علمای سنی است روایت کرده است که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود که یموت معاویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مردن معاویه بر غیر دین من و آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود **و از جمله** دلایل بر ملعونیت او اینکه روایت کرده اند از احنف بن قیس که او گفت که شنیدم از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که آن حضرت فرمود که معاویه بر دین اسلام نخواهد مردن و این در دل من میخلید که آیا این چگونه باشد پس حسب اتفاق بسفر شام رفتم و شنیدم که معاویه بیمار است پس بسم عیادت نزد او رفتم دیدم که خوابیده است و روی خود را بدیوار کرده دست بر سینه او گذاشتم دستم بر سینه خورد که از کردن او بجنبه بود من بگریه افتادم پس معاویه رو بطرف من کرد و گفت که من امروز بجهنم خواهم رفت میگفتم گریه من از آن جهت است که از علی بن ابی طالب شنیدم که

میگفت که معاویه در حالتی خواهد مردن که بت در گردن داخته باشد پس گفت ای احنف طبیب من مرا امر کرده است که این بت را در گردن بیاویزم ومیگفت که این نفع عظیم دارد احنف بن قیس میگوید که من از پیش معاویه بیرون آمدم وهنوز بخانه خود نرسیده بودم که آوازه مرگ معاویه بلند شد وقاضی القضاة که از بزرگان علمای سنی است نقل کرده که معاویه در حالتیکه مرد که بت در گردن داشت وماموئی که او نیز از بزرگان علمای سنی است در کتاب خود ذکر کرده که هیچکس را در این خلافی نیست که معاویه در وقت مردن بت در گردن داشت **واز جمله** دلائل بر ملعونیت او یکی این است که صاحب کتاب مصابیح که از علمای اهل سنت است روایت نموده از رسول خدا صلی الله علیه واله که آن حضرت فرمود که در حالتی که خطاب باصحاب خود نموده بود که همین ساعت مردی بر شما ظاهر خواهد شد وشخصی بر شما داخل خواهد شد که از اهل جهنم باشد وبعد از لحظه معاویه پیدا شد **واز جمله** دلائل بر ملعونیت معاویه وپدر ملعونش انست که سیمیعی روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه واله در روز جنگ احد در نماز صبح بر ابوسفیان پدر معاویه لعنت کرد وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قنوت نماز معاویه را لعن کرد **واز جمله** دلائل بر ملعونیت معاویه وپدرش انستکه روایت شده از عبد الله بن الحارث که او گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه واله در مسجد مدینه بر بالای منبر بود وابوسفیان چشمش درد میکرد ومعاویه دست او را گرفته ومیکشید تا مسجد از آن حضرت که فرمود لعن الله التابع والمتبوع یعنی لعنت کند یا لعنت میکند خدای تعالی آن کسی را که پایش است وآنکسی را که در عقب اوست **طرفه** این استکه با وجود آنکه سنیان این قسم مذمتها از برای معاویه نقل کرده اند باز او را دوست میدارند ودر مقام مدح او میگویند که معاویه کاتب وحی بوده **وجواب** از این حرف انستکه معاویه پنج ماه یا شش ماه بود پیش از وفات پیغمبر که اظهار اسلام کرد ودر باطن منافق بود واگر فرض کنیم که کاتب وحی بوده کاتب وحی بودن دلیل خوبی باشد شما که سنیانید پس چرا خود نقل کرده اید که ابن ابی سرح کاتب وحی بوده ومرتد شد وبعد از فوتش چون او را بخاک کردند خاک او را قبول نکرد پس از آنچه خود نقل کرده اید ظاهر میشود که مجرد کاتب وحی بودن کافی نیست در خوبی واگر کسی کاتب وحی باشد واز وی چیزی چند ظاهر شود که منافات با ایمان واسلام داشته باشد نفعی بحال او نمیرسد وما بیان کردیم که از احوال معاویه چیزی چند که هر که اندک شعوری داشته باشد جزم بر کفر او میکند **ودیگر از جمله** دلائل بر ملعونیت معاویه انستکه روایت شده که مردی بمدینه آمد که بشرف اسلام مشرف شود چون بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه واله آمد شنید که آن حضرت فرمود که اربعة فی الدرک الاسفل من النار نمرود بن کنعان وشداد بن عاد وفرعون موسی ورجل یبایع بعدی بباب بابل ولولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه یعنی چهار کس در مرتبه پائین ترین اهل دوزخ اند که عذاب ایشان از همه اهل جهنم بیشتر است نمرود وشداد وفرعون ومردی که بعد از من بر در بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت واگر نه آن بود که فرعون دعوای خدائی نموده هر اینه که آن بیعت گیرنده از او در جهنم پست تر خواهد بود وعذابش از فرعون بیشتر میبود راوی گوید که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد من عزم عراق کردم چون ببلد بابل رسیدم دیدم که معاویه از مردمان بیعت میگرفت دانستم که آن چهارمین که حضرت رسالت صلی الله علیه واله میفرمود معاویه بود **واز جمله** دلائل بر ملعونیت معاویه یکی حدیثی است که صاحب مصابیح از بزرگان علمای سنی است بسند خود روایت کرده از ابن عباس که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه یعنی هرگاه به بینید معاویه بر منبر من رفته پس بکشید او را ودیگر احادیث در ملعونیت ومذمت این زندیق واقع است ونقل همه موجب طول کلام است **واز جمله** دلائل بر ملعونیت او یکی این استکه یزید بن معاویه علیهما اللعنة را خلیفه وجانشین خود نمود در حالتی که آن شقی علانیه بشرب خمر مشغول بود وباعث آن شده که از آن بدطینت لعین ستمهای بسیار باهل بیت رسول خدا صلی الله علیه واله رسید وباعث آن شد که حسین بن علی بن ابی طالب شهید شد بلکه اگر کسی نیک ملاحظه کند میداند که معاویه لعین سبب استیلای خلفای بنی امیه شده وستمهائی که از آن ملاعین بائمه معصومین علیهم السلام وشیعیان رسید که همه بشومی اوست هم چنین که بدیهائی که از معاویه واقع شده تمام آنها بسبب عمر خطاب است **دلیل دیگر** بر ملعونیت معاویه وباقی بنی امیه آیه وافی هدایه والشجرة الملعونة فی القران است که حضرت الله بنی امیه را شجره ملعونه خوانده وچون معاویه از بنی امیه است پس او نیز مثل باقی بنی امیه ملعونست ودر میان علمای ما خلافی نیست در ملعونیت غیر معاویة بن یزید وعمر عبد العزیز از بنی امیه اما در باب معاویه پسر یزید وعمر عبد العزیز خلاف کرده اند بعضی از علما را اعتقاد انستکه چون معاویه پسر یزید بعد از آنکه پدرش یزید علیه اللعنة بجهنم واصل شد اراده کرد که ظاهر کند امامت با ونسبت ندارد ومادرش او را باین تقصیر کشت وعمر عبد العزیز چون ناسزا بعلی بن ابی طالب علیه السلام را امر کرد این دو نفر از بنی امیه ملعون نیستند وجمعی دیگر از علما را اعتقاد انستکه این دو نا هم مثل سایر بنی امیه ملعونند **واز جمله**

دلائل بر ملعونیت معاویه آنکه حضرت امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام را امر کرد که شهید کردند ودر این شکی نیست که هر کس مرتکب این طور امری شود بلعنت الهی گرفتار است وهرگز روی نجات نخواهد دید وابد الاباد در جهنم خواهد بود **واز جمله** دلائل بر کفر این شرذمه اهل نفاق انست که در ایامی که بناحق بر جای پیغمبر صلی الله علیه واله نشسته بود وخود را امیر المؤمنین نام کرده بود امر کرد که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام وصلوات الله علیه را ناسزا بگویند ودر منبرها باطراف مملکت فرستاد که مردمان بر علای منبر آن حضرت را ناسزا بگویند ویکصد وپنجاه ماه در تمام شهرها بلکه در دست او نیز بود ناسزا میگفتند الا چند شهری که بتشیع مشهور است واهل بعضی از شهرها هزار ماه تمام باین عمل شنیع مشغول بودند تا آنکه عمر بن عبد العزیز این را بر طرف کرد هم چنین که باین اشاره نمودیم **ومعلوم** است که هم چنین که یهودان علیهم اللعنة که تمام ایشان الا اندکی از ایشان که ناسزای حضرت رسالت صلی الله علیه واله را در هر روز شنبه میکنند وعبادت میدانند از آن نقصی بذات مقدس نبوی صلی الله علیه واله نمیرسد بلکه باعث زیادتی عقوبت خود میشوند هم چنین از آن امر که معاویه لعین کرده نقصی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام راه نمی یابد بلکه باعث زیادتی عقوبت آن کافر میشود که چنین امری کرده وباعث آن میشود که معلوم عالمیان شود که ولد زنا است وحضرت الله تعالی از جهت آنکه ولد زنا بودن معاویه را ظاهر سازد قفل بر دلهای بعضی از سنیان زده که خود نقل کرده اند که معاویه ولد زنا بوده **واز جمله** اکابر علمای سنی که باین قایل شده یکی شیخ زاهد حافظ ابو اسمعیل بن علی سمعانی است که در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند جگر خوار که مادر معاویه بود با مسافر بن عمرو بن امیه در ساخت وچندین سال مسافر با او زنا میکرد واو را وعده میداد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه هند حامله شد وشش ماه که از حامله بودنش گذشت مسافر از ترس بگریخت بجانب حیره وپناه بنعمان بن منذر برد واز این جانب هند را باکراه تمام بابوسفیان دادند وبعد از آن تمام بخانه ابوسفیانش فرستادند وچون سه ماه از عروسی وگذشت معاویه را زائید **ودر بعضی از** روایات واقع است که هند جگر خوار زنی بود بسیار با اولاد که محبت میورزید که یکی از ایشان مسافر بن عمرو بود ودیگری عمر خطاب بود ویکی ابوسفیان بود ودر میان ایشان هند را رغبت عظیم بمسافر بود ومسافر ازاله بکارت هند نمود وهند حامله شد دشکمش که بزرگ شد مسافر از خوف فرار شد ومادر هند بر حاملگی هند واقف شد وپدر هند صورت حال در میان آورد واو مردی بود بسیار بدخوی شروع بغلظت نمود وقصد قتل هند کرد مادر هند گفت که اگر او را بقتل رسانی در میان عرب بدنام خواهی شد پس بهتر آنستکه او را بکسی دهیم که چندان اعتباری نداشته باشد تا باین راضی شود وکسی از مردمان بر این سر مطلع نشود پس پدر هند ناچار راضی شد وبا یکدیگر نشستند وگفتند که او را بکه دهیم مادر هند گفت بعمر خطابش میدهیم که معلوم است که چندان غاری ندارد واین قسم چیزها در پیش او سهل است پدر هند گفت که اگرچه عمر خطاب از مردی وغیرت وحمیت بهره ندارد اما فقیر است غلیظ القلب وکسی که با او باشد همیشه از دست خوی او در رنج است آخر قرار باین دادند که بابوسفیانش دهند وابن ابوسفیان در مکه شاگرد نعل بند بود پس او را طلبیدند وگفتند آیا میخواهی که هند را بتو دهیم ابوسفیان چون کمال نکبت وفلاکت در خود میدید ونهایت جمعیت وتوانگری ایشان را میدانست خیال کرد که مگر ایشان این حرف را از روی استهزاء میگویند گفت از شما عجب است که با مثل من مردی مسخره میکنید من کیستم ودر چه حسابم گفتند بخدا ما این قسم که آنچه میگوئیم از روی استهزاء نیست بلکه اگر راضی باشی او را بتو میدهیم بهر حال بعد از گفتگوی بسیار بر ابوسفیان ظاهر شد که آنچه میگویند از روی تحقیق است پس راضی شده هند را باو دادند ودر همان روز هند را باو سپردند وبعد از سه ماه از عروسی که گذشت معاویه لعین بوجود آمد وبعضی نقل کرده اند که بعد از هفتاد روز ودر بعضی از اخبار است که بعد از چهل روز از تولد زنا بدنیا آمد **وابو المنذر** هشام بن محمد بن السائب در کتاب مثالب آورده که بعد از آنکه معاویه متولد شد چهار کس بر سر معاویه دعوی داشتند وهر یک از ایشان میگفت که این فرزند از من است یکی از ایشان مسافر بن عمرو بود ویکی دیگر عمارة بن ولید بن مغیره مخزومی ویکی ابوسفیان ویک کس دیگر وممکن است که مرادش از یک کس دیگر عمر خطاب باشد واحتمال دارد که مرادش صباح باشد هم چنانکه صاحب کشاف قایل است بهر حال در همان کتاب نقل کرده که مادر هند از جمله زنانی بود که در مکه بر بام خانه علم نصب میکردند واین در مکه شایع بود که زنان زانیه علمی بر بام خانه خود نصب میکردند که غریبانی که وارد مکه شوند اگر زن زانیه خواهند محتاج به تفحص از کسی نشوند وبان علامت راه بمقصود خود برند **وصاحب کشاف** معاویه را بچهار کس نسبت داده که یکی از ایشان مسافر بن عمرو ودیگری عمارة بن ولید ودیگری صباح بن معن است وبا وجود این حال سنیان این ملعون را خال المؤمنین میگویند بجهت آنکه اعتقاد ایشان این است که خواهر معاویه یعنی ام حبیبه دختر ابوسفیان در خانه حضرت رسالت بود صلی الله علیه واله وچون زنان پیغمبر مادران مؤمنانند پس هر که برادر زنی از زنان آن حضرت باشد خال المؤمنین است **واگر کسی** خواهد که بداند که سنیان را ملاح بر تعصب است از این جا معلوم میتواند کردن که معاویه که مشخص است که از ابوسفیان نیست هم چنانکه از نقلهائی که خود کرده اند معلوم میشود او را خال المؤمنین میگویند ومحمد ابی بکر که کمال ایمانش ظاهر است ونسبش با بی بکر معلوم است او را خال المؤمنین

۱۲ ابوسفیان م

در اینکه معاویه ولد زنا بوده

میکویند وخال انکه معاویه لعین قاتل عایشه هم هست وسنیان عایشه را بسیار بزرک میدانند واورا ام المومنین میخوانند ظاهر این است که سنیان لعین اکر کسی را به بینند که صفات حمیده بسیار وخصال پسندیده بیشمار داشته اما دوست بوده با اهل بیت رسولخدا صلی الله علیه واله اورا دوست ندارند واکر کسی باشد که با اهل بیت بد باشد بدیهای دیکر که از او به بینند توجیهات میکنند واورا دوست میدارند ومنشا این مکر از فرط کودلی وبی بصری ودر اینکه معاویه عایشه را کشته جمعی کثیر از سنیان اعتراف دارند از انجمله صاحب کتاب اوائل الاشیاء نقل کرده که روزی معاویه بر منبر رسولخدا صلی الله علیه واله برامده واز مردم بیعت از برای یزید لعین میکرفت عایشه سر از روزن حجره بیرون اورده وکفت ای معاویه پیش از تو جماعتی از خلفا بودند هیچیک از برای فرزند خود بیعت نکرفتند ابی بکر از برای فرزند خود از مردمان بیعت کرفت ونه عمر ونه عثمان تو در اینکار اقتدا بکه کرده معاویه از این حرف خجل شده از منبر بر امد وبعد از دو سه روزی کس نزد عایشه فرستاد واز والتماس کرد که توام المومنینی اکر بدینجهت ان امر باعث فخر من شود اکر شفقت نموده بخانه من بیائی شرط میکنم که هر چه از براداران تو را منصبی کرامند بدهم عایشه از این سخن فریب معاویه را خورده بدیدنش امد ومعاویه فرموده بود که چاهی کنده بودند واهل بسیار دران کرده بودند وفرش بران کسترانیده وکرسی بر روی ان کذاشته واورا بنوعی تزیین داده بود که بابتدائ نشستن کسی بران واقع شود فرو رود وبعد از انکه عایشه بدیدن معاویه رفت معاویه تکلیف کرد اورا که بران کرسی بنشیند ان عایشه بران کرسی نشست فی الحال دران چاه افتاد معاویه بر سر چاه امده خطاب بعایشه کرد وکفت که هنوز خاموش نباشی تا چند سوی وباین طریق عایشه را بقتل رسانید واین واقعه در اخر ماه ذی الحجه سال پنجاه وهشتم از هجرت روی نمود وبعضی دیکر از علما کشتن عایشه را بفرمان معاویه بنوع دیکر نقل کرده اند اما بروشی که مذکور شد اصح است **وسنیان** پیدین توجیه میکنند عمل معاویه را که بجنک علی بن ابی طالب که امد از ینجهت بود که علی بن ابی طالب را قاتل عثمان میدانست چون معاویه میکفت که اکر علی در کنج خانه خود می نشست وبیرون نمی امد وعثمان را یاری میکرد عثمان کشته نمی شد **ولیکن باید با سنیان** کفت که هرکاه علی بن ابی طالب علیه السلام در کنجی نشسته باشد ومردم بسیار از اطراف جمعیت کنند بر قتل عثمان واورا بکشند ومعاویه بقصد قتل علی بن ابی طالب لشکر بکشد وقصوری نداشته باشد پس در صورتی که عایشه را که شما اورا ام المومنین میکوئید معاویه اورا بکشد وفهمیده بقتل رسانده باشد پس اکر اورا شما لعن کنید چه ضرر خواهد داشت چه ظاهر است که شخصی که در کنج خانه خود نشسته باشد اورا تقصیری در فعل دیکران نیست وانکه شخصی را بقتل رساند صاحب تقصیر است ظاهر این است که سنیان بعضی از ایشان از روی سفاهت در اینها تامل ناکرده بجویز مثل معاویه لعین قائل میشوند وبعضی از بسیاری تعصب وجاهلی از سبب بغض اهل بیت رسولخدا صلی الله علیه واله **وملا سعد الدین** در شرح مقاصد میکوید که ما یزید را ملعون میدانیم واما اینکه علما تجویز لعن او نمیکنند از جهت انستکه مبادا سرایت بالا کند وهرکه ابتدا تامل کند میداند که ملا سعد الدین مزبور یکی از این سه مرض که مذکور شد مبتلا بوده از جهت انکه اکر یزید را لعن میتوان کرد از جهت انکه با حضرت امام حسین علیه السلام بد کرد معاویه را به طریق اولی باید لعن کرد از جهت انکه یزید خود بجنک حضرت امام حسین علیه السلام نرفت وپدرش معاویه خود بجنک حضرت امیر المومنین علیه السلام رفت دیکر انکه یزید با یکی از ائمه معصومین از در مقاتله در امد ومعاویه ملعون با دو امام مفترض الطاعه خصومت کرد ویکی را علانیه خود متوجه جنک شد ودیکری را امر کرد تا بشهادت رسانیدند وبدیکر وجها میتوان کفت اما چون سخن بدرازی الجناب میرسد بهمین اکتفا میکنیم **وبدانکه** هم چنانکه معاویه لعین ولد زنا است هر یک از ان جماعتی که با حضرت امیر المومنین علیه السلام یا با یکی از اولادان حضرت بد کرده اند ولد زنا است همچنانکه از تصریحات بسیاری از علما معلوم میشود وما در این مختصر از اصحاب نسب عمرو عاص را بیان میکنیم واز خلفا نسب عمر خطاب را چون عمر وعاص از انهائی که دعوی امامت وخلافت نکرده اند ضررش بدین حضرت رسول صلی الله علیه واله بسیار رسید واکر ان زندیق نبود خارجیان نهروان نبودند واکر ان زندیق نبود ابن ملجم ان عمل نمیکرد وعمر خطاب در میان خلفای ثلاثه نقصان عظیم بدین رسانیده وهر فتنه که در دین بهم رسیده یا از عمر کهنه یا بتطفیل عمر واقع شده پس ذکر نسب این دو نفر اهم است **اما نسب عمرو عاص** بروشی که صاحب کتاب کامل بزرکان علمای سنی است در کتاب ربیع الابرار ذکر کرده بر این وجه است که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی بود که عبدالله بن جدعان اورا خرید وچون دید که بدکاره است اورا ازاد کرد وابولهب وابوسفیان وامیه وهشام بن مغیره وعاص بن وائل همه با او در یک طهر نزدیکی کردند واو حامله شد وهیچیک از اینها نمیدانست که این فرزند از کیست وبعد از انکه عمرو عاص را زائید هر کدام از ان جماعت دعوی میکرد که این فرزند از من است وچون در میان ایشان عاص بن وائل که اهی نفقه میداد انکیزه زائیه کفت که این فرزند از عاص است اما مشابهت بسیار با ابوسفیان داشت واز این جهت بود که وقتی ابوسفیان کذشت بر عمرو عاص واین شعر را کفت شعر ابوک ابو سفیان لاشک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمائل یعنی پدر تو ابوسفیان است نه عاص وشکی در این نیست چنانچه ظاهر

شده است از برای ما در تو علامتها ونشانه ها از راه شکل وشمایل وحضرت حق تعالی در سوره انا اعطینا تصریح فرموده که عمرو عاص از عاص نیست وچون تفسیر این سوره خالی از طول نیست اکتفا از این بموضع حاجت میکنیم بدانکه در میان عرب پسران قدر بسیار داشتند ودختران را چندان اعتباری نمیکردند واکثر اوقات کسی که دختر داشت وپسری نداشت واورا پسری نبود میکفتند که این مرد بی فرزند است وچون پسران رسولخدا صلی الله علیه واله همه در حال حیوة ان حضرت وفات کردند بنابرین عاص ملعون از راه دشمنی هر جا که می نشست میکفت وان حضرت را مذمت میکرد ومیکفت که محمد صلی الله علیه واله ابتر است یعنی مقطوع النسل است وحضرت رسالت صلی الله علیه واله از این باب دلتنک بودند وهنکام بود حضرت حق تعالی سوره انا اعطینا را از جهت تسلی ان حضرت فرستاد ودر اخر این سوره فرمود ان شانئک هو الابتر یعنی بدرستی که دشمن تو یا محمد یعنی بدرستی که عاص ابتر وبی فرزند است **اما نسب عمر خطاب** بروشی که جمعی کثیر از علمای شیعه وسنی نقل کرده اند بر این وجه است که عبد المطلب کنیزکی داشت حبشیه صهاک نام وبعضی از شتران خود را باو داده بود که بصحرا برده بچراند واو مدتی باین امر مشغول بود تا روزی از روزها غلامی نفیل نام دران صحرا بود وصهاک را دید وبا او زنا کرد وصهاک حامله شد وبعد از مدتی پسری زائید واورا بر سر راه انداخت شخصی از اهل بادیه اورا برداشته وغمخواری نمود وبشیر شتر اورا بزرک کرد ونام ان حلال زاده را خطاب کرد وبعد از انکه خطاب بزرک شد روزی کذارش بجائی افتاد که صهاک در انجا بود چون چشم ان نطفه پاک بر مادرش افتاد مهر مادر وفرزندی بحرکت امد مادر بالخدمت نمایانی نمود ان کنیزک زانیه دیکر باره حامله شد ودر ایام دختری زائید وصهاک اورا از ترس موالی خود برد ودر بستانی که دران نزدیکی بود بینداخت اتفاقی هشام بن مغیره بن ولید را کذر بران بستان افتاد واز کریه طفلی شنید وپیش امد وان دختر را دید واز راه ترحم اورا بخانه برد وباهل خود سپرد واورا غمخواری نمودند ونام ان دختر را حنتمه کردند وبعد از انکه ان دختر بسر حد کمال رسیده بود روزی بحسب اتفاق خطاب را چشم بر او افتاد محبت عظیم در او بهم رسانید واورا از هشام بزنی کرفت وبعد از انکه خطاب با حنتمه نزدیکی کرد بعد از مدتی عمر خطاب متولد شد وموافق انچه مذکور شد میباید که خطاب هم پدر وهم جد وهم خال عمر باشد وحنتمه هم مادر وهم خواهر وهم عمه او **وابن حجاج** بغدادی که از مشاهیر شعرای عرب است این را بنظم اورده میکوید نظم

من جده خاله ووالده · وامه اخته وعمته · اجدر ان یبغض الوصی وان · یجحد یوم الغدیر بیعته

یعنی کسی که جد وخال او وپدر او باشد ومادر او خواهر او وعمه او باشد سزاوار است باینکه عداوت ودشمنی با حضرت امیر المومنین علیه السلام که وصی بحق است بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله وان طور کسی سزاوار است باینکه انکار کند بیعت حضرت امیر را در روز غدیر واز جمله مشاهیر علمای شیعه که این نقل را روایت کرده یکی علی بن هشام قمی است که روایت کرده این خبر را از ابن زیاد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ویکی دیکر ابن شهر اشوب است که از چندین طریق روایت نموده وهیچ کس از ایشان نکرده وبغیر ایشان بسیاری از علمای شیعه وسنی باین قائلند **وظاهر** این است که سبب اینکه سنیان این قسم خبرها را در باب امامان خود نقل کرده اند انستکه حضرت حق تعالی قفل بر دلهای ایشان زده تا مردمان بدانند که امامان ایشان چه طور جماعتی اند با انکه از تبرا این واقعه ها مشهور بوده میدیده اند نقل نکردن یا انکار کردن فائده نمیکند بنابرین نقل کرده اند همچنانکه بدیهای دیکر ایشان را در کتابهای معتبر خود نقل کرده اند **پس ملاحظه** کن ای عاقل که هرکاه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه واله امامی وپیشوائی باید بامامت حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه قائل شدن بهتر است که با وجود فضایل بیحد وشمار بکه دارد در اندرون خانه کعبه متولد شده یا بامامت عمر خطاب که با این همه اوصاف ذمیمه وخصال ناپسندیده اینش نسب باشد که دانستی وبعضی دیکر از علمای شیعه را که مذکور شد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میدانند بهر حال بعد از انکه عبد المطلب از این امر مطلع شد همچنانکه جمعی از علمای ما نقل کرده خطاب را طلبید وحوالی هر دو کوش ومیان هر دو چشم اورا داغ کرد وچون دیکر بود این از مطاعن این بدبختان نقل کردن باعث طول کلام میشود بهمین دو سه کلمه که مذکور شد اکتفا میکنیم والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

مطلب دوازدهم در ذکر

بعضی از معجزات که از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه واقع شده از حین ولادت تا وقت رحلت وبیان برخی از احکام وقضایای ان حضرت سلام الله علیه **بدانکه** معجزاتی که حضرت الله تعالی بر جمیع پیغمبران داده به پیغمبر ما وائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین عطا فرموده وبسیاری از معجزات با ایشان کرامت فرموده که به پیغمبران سابق نداده وچون در ذکر تمام معجزات حضرت شاه ولایت علیه السلام سخن بمرتبه تطویل میانجامد که اکثر مردمان از نوشتن ان بیرون نتوانند امد بنابرین در این کتاب اکتفا بذکر قلیلی از معجزات ان حضرت که شیعه وسنی در نقل ان متفق اند

میکنیم اول از معجزات آن حضرت که شیعه و سنی نقل کرده اند یکی این است که در وقتی که آنجناب از مادر متولد شد بسجده در آمد و فرمود کما شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله واشهد انی ولی الله ووصی رسول الله یعنی گواهی میدهم که نیست معبود بحقی بغیر از حضرت حق تعالی در حالتی که یکتا است و شریکی ندارد و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه واله بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که من ولی خدا و جانشین رسول خدایم و در بیاری از احادیث این مضمون مذکور است واز جمله احادیث حدیثی است که صاحب کتاب روضة الواعظین روایت نموده از جابر بن عبدالله انصاری رحمة الله علیه که او گفت که در خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله بودم که بخاطرم رسید که از آن حضرت سؤال کنم از ولادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون از آن حضرت سؤال نمودم آن سرور فرمود که ای جابر سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافت بر سنت و طریقه عیسی بن مریم علیهما السلام یعنی هم چنانکه حضرت عیسی در حین ولادت بسخن در آمده بود او نیز در وقت تولد سخن گفت ای جابر بدانکه حضرت الله تعالی مرا و علی بن ابی طالب را یکنور آفرید پیش از آنکه عالم را خلق کند به پانصد هزار سال و مادر این مدت بتسبیح و تقدیس و تهلیل الهی مشغول بودیم و چون حضرت حق تعالی آدم صفی علیه السلام را خلق کرد ما را در صلب آدم امانت گذاشت و بعبادت نهاد و من در طرف راست و علی علیه السلام در جانب چپ او قرار گرفتیم و از صلب آدم با صلاب طاهره و ارحام مطهره طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب عبدالله در آمدم و علی در صلب ابی طالب و حضرت الله تعالی مرا در رحم آمنه خاتون و علی بن ابی طالب را در رحم فاطمه بنت اسد جای داد دیگر باره حضرت رسالت صلی الله علیه واله خطاب بجابر بن عبدالله نموده فرمود که یا جابر بدانکه پیش از آنکه علی بن ابی طالب در شکم مادر قرار گیرد در ولایت یمن مردی بود عابد بی دنیا و زاهدی کناره کرده از خلق خدا از تعلقات جسمانی دست کشیده و لذت حلاوت عبادت را بذائقه جان چشیده نام او مثرم و براهب مشهور بود و هر مطلبی که از حضرت الله تعالی مسئلت مینمود روا میشد روزی مثرم در مناجات خود گفت که الهی یکی را از اولیا و مقربان درگاه خود بمن بنمای حضرت قاضی الحاجات دعای او را مستجاب نموده ابوطالب عزم سفر یمن کرد و بزیارت مثرم رفت چون مثرم چشمش بر جمال ابوطالب افتاد پرسید که از کجا میائی ابوطالب فرمود که از تهامه گفت که از کدام تهامه فرمود مکه پرسید که از کدام قبیله گفت از بنی هاشم زاهد بر خواست و روی ابوطالب را بوسید و گفت الحمد لله که حضرت حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد و یکی از مقربان خود و مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید که نام تو چیست فرمود که ابوطالب مثرم گفت بشارت باد ترا که امسال از فرزندی از صلب تو پیدا خواهد شد که ولی خدا و سید اوصیا و وصی پیغمبر آخر الزمان و هادی و راه نمای عالمیان باشد باید که چون آن فرزند پسندیده و آن خلیفه برگزیده را ادراک کنی سلام من با او برسانی و بگوئی که آن پیر گواهی داد که خدائی نیست بغیر حضرت الله و بنبوت محمد صلی الله علیه واله معترف بود و شهادت میداد که تو بعد از آن حضرت وصی و جانشین اوئی و میگفت که بمحمد صلی الله علیه واله نبوت تمام شود و بتو ولایت هویدا میگردد و او خاتم نبوت است و تو فاتح ولایت ابوطالب از شنیدن این سخن متحیر گردید و گفت این فرزند بکدام نام او چه چیز خواهد بود مثرم گفت که نام او علی و لقب او مرتضی خواهد بود ابوطالب گفت ای شیخ دلیلی ظاهر و برهانی واضح میخواهم که باطمینان خاطر بهم رسانم که آنچه فرمودی امسال واقع خواهد شد مثرم گفت چه چیز میخواهی که از حضرت حق تعالی درخواهم تا آنرا ببو عیان کند که باعث اطمینان دل تو شود ابوطالب گفت که میخواهم که در همین ساعت از میوه های بهشتی میوه نزد ما حاضر سازی مثرم دست بدعا بدرگاه حضرت واهب العطیات برداشته مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی در پیش ایشان حاضر شد پر از خرما و انگور و انار بهشتی ابوطالب از آن میوه ها یک انار تناول نمود و آنچه اعتقاد بعضی از محققین است آنست که مثرم یکی از اوصیاء حضرت عیسی علیه السلام بود بهر تقدیر بعد از آنکه ابوطالب انار را تناول فرمود مثرم را وداع کرده متوجه مکه معظمه شد و بعد از رسیدن بمکه آن نطفه گرامی از صلب پاک ابوطالب برحم مطهره فاطمه بنت اسد انتقال یافت مقارن آن حال زلزله عظیم در مکه واقع شد بنوعی که بزرگان قریش از خوف آن بفزع آمدند و آن زلزله طولی بهم رسانید آخر قریش کفار را رای بر آن قرار گرفت که میباید بتان را بکوه ابوقبیس برد و از بتان خود دفع این بلا را درخواست کرد تا ایشان ما را از این مهلکه ها خلاصی بخشند و چون بتان را بر بالای ابوقبیس بردند بنوعی آنکوه بزلزله در آمد که بسیاری از سنگها پیش جدا شد و آن بتان سرنگون شده همه بروی هم افتادند پس بزرگان قریش را اضطراب زیاده شد و همه یکبار بزاری و جزع و بیقراری مشغول شدند آنگاه ابوطالب بر بالای ابوقبیس برآمد و فرمود که ای معشر قریش امروز حق تعالی شخصی را بوجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و او را امام و مقتدا و ولی و خلیفه ندانید از این مهلکه هرگز نجات نخواهید یافت و مطلب ابوطالب آن بود که فرمود که امروز خدای تعالی شخصی را بوجود آورده این بود که آن نطفه مبارک از صلب او منتقل شده برحم فاطمه بنت اسد اما قریش این کلمات را که از ابوطالب شنیدند همه یکبار گفتند که ما از اطاعت قول تو بیرون نمیرویم و اهمال نداریم که در دفع این بلیه دعائی چون میدانیم که

ولادت علی ع

ببرکت دعای تو این بلا از ما برخواسته خواهد شد ابوطالب روی نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز آورده از برای ایشان دعا نمود و گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودة وبالعلویة العالیة والفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة فی الحال ببرکت دعای ابوطالب زمین ساکن شد و زلزله برطرف گردید پس حضرت رسالت فرمود یا جابر که بحق خداوندی که دانه را در زمین شکافت و گیاه را از او رویانید و بحق خداوندی که نطفه را از حالی بحالی گردانید تا آدمی را از آن آفرید که هر گاه واقعه صعبی روی مینمود اهل مکه دست دعا بر داشته و این کلمات را میگفتند فی الحال اثر اجابت ظاهر میشد با آنکه مطلق علم بمعانی آن الفاظ نداشتند تا آنکه شب ولادت علی بن ابی طالب علیه السلام رسید در آن شب روشنی آسمان و نور ستارگان مضاعف گردید اهل مکه بایکدیگر گفتند که امشب از حادثه غریب و امری عجیب روی نموده خواهد بود که نمیدانند ابوطالب در آن شب در کوچهای مکه میگردید و میگفت ای مردمان بشارت باد شما را که امشب شخصی قدم در عرصه وجود گذاشته و بزرگواری از عالم غیب بمنزل ظهور آمده که شهسوار میدان امامت و قاضی محکمه ولایت و ناصر دین مبین و قامع ابطال مشرکین و مبین مناهج حق و یقین و وصی رسول رب العالمین خواهد بود و هم چنین میگشت و اوصاف آن حضرت را بیان میکرد تا صبح طالع گردید و بعد از آن چهل روز ابوطالب از مکه غائب گردید و هیچکس نمیدانست که او در کجاست و هیچکس سبب غائب بودن او را نمیدانست جابر بن عبدالله انصاری علیه الرحمة که راوی این حدیث است میگوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه واله سخن را باین جا و باین موضع رسانید گفتم یا رسول الله سبب غایب شدن ابوطالب چه بود آن حضرت فرمود که ابوطالب نزد مثرم رفته بود تا او را بشارت دهد که علی بن ابی طالب متولد شده و عالم را بنور جمال وجود خود منور گردانیده ای جابر بدانکه در وقتی که مثرم مژده تولد علی بن ابی طالب را با ابوطالب داد با او گفت که در وقتی که آن فرزند ارجمند قدم بدار دنیا گذارد مرا در غار جبل لکام که در حوالی شام است خواه مرده باشم و خواه زنده باشم و ابوطالب بنا بر سفارش مثرم بعد از تولد علی بن ابی طالب بآن کوه رفت و در آن غاری که مثرم نشان داده بود در آمد دید که مثرم داعی حق را لبیک اجابت گفته و کفن در او پوشانیده اند و روی او بجانب قبله است و دو مار نزدیک او حاضرند چون آن دو مار ابوطالب را دیدند هر دو پنهان شدند ابوطالب پیش مثرم آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله ورحمة الله وبرکاته فی الحال مثرم بقدرت حضرت الله تعالی زنده شده برخواست و دست بر روی خود فرود آورده گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله واشهد ان علیاً ولی الله والامام بعد النبی الله یعنی گواهی میدهم که نیست معبودی بحق مگر حضرت الله تعالی در حالتی که یکانه است و شریکی ندارد و شریک از برای او نیست و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه واله بنده و رسول خدا است و گواهی میدهم که علی بن ابی طالب علیه السلام ولی خدا است و امام است بعد از رسول خدا صلی الله علیه واله پس ابوطالب مژده ولادت شاه ولایت را بمثرم داد مثرم گفت ای ابوطالب شنیده ام که علاماتی که در آن شب واقع شده با کیفیت ولادت آن حضرت از برای من بیان فرمائی ابوطالب گفت آن شب شبی روشن بود که گویا روز بود و چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را دیدم که اثر وضع حمل بر او ظاهر شد و رنگش متغیر شد من کلمات نجات بر او خواندم و از حضرت عزت سهولت ولادت از جهت او مسئلت نمودم پس او را ساکتی بهم رسانید پس گفتم با و که اگر خواهی جمعی زنان را حاضر سازم که در این امر مدد تو باشند گفت اختیار تو داری که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که شخصی میگوید که ای ابوطالب کسی را حاضر مکن از زنان که دست نجس زنان مشرکان ببدن طاهر سرور مؤمنان نرسد و بعد از اندک زمانی دیدم که چهار زن حاضر شدند همه جامها حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر میآید و متوجه فاطمه بنت اسد شده گفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داد و ایشان بر اطراف فاطمه قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود در صافی مانند شبشه و با فاطمه بگفت و گو مشغول شدند و مددی که میبایست کردند تا علی علیه السلام متولد شد من پیش رفتم دیدم که روی مبارکش چون آفتاب روشن است از مشاهده جمالش در حیرت بودم که دیدم که بسجده افتاد و بفصاحت بیان و طلاقت لسان گفت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله واشهد انی ولی الله ووصی رسول الله بمحمد ختم النبوة وبی تم الوصایة وانا امیرالمؤمنین یعنی گواهی میدهم که نیست معبودی بحق مگر حضرت الله تعالی در حالتی که یکانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه واله بنده خدا و رسول اوست و گواهی میدهم که من ولی خدا و وصی رسول خدایم بمحمد صلی الله علیه واله ختم میشود نبوت و او خاتم النبیین است و بمن تمام میشود وصایت و خلافت و من امیر جمیع مؤمنانم پس ابوطالب گفت که مرا از استماع این کلمات تعجب عظیم روی نمود که دیدم یکی از زنان او را برداشته در کنار خود جای داد و چون چشم حضرت علی بر او افتاد گفت السلام علیک یا اماه یعنی سلام خدای بر تو باد ای مادر من آن زن در جواب گفت علیک السلام یا بنی یعنی سلام

کیفیت تولد حضرت امیرالمؤمنین ع

خدای بر تو باد ای پسر من پس با آن زن گفتم که پدرم چه حال دارد گفت پرورده نعمتهای الهی است چون این سخن از او شنیدم
بی تابانه گفتم که ای فرزند من پدر تو منم گفت بلی تو پدر منی ولیکن ما همه از صلب حضرت آدم بهم رسیده ایم و این مادر بزرگ
من و تو حضرت حوا است من چون این جواب شنیدم از او منفعل شده در گوشه رفتم پس زنی دیگر از آن زنان حضرت علی علیه السلام
را از حوا گرفت و چون چشمش بر آن زن افتاد خطاب باو نموده گفت السلام علیک یا اختی یعنی سلام خدا بر تو باد ای خواهر
من و آن زن در جواب گفت علیک السلام یا اخی یعنی بر تو باد سلام خدا ای برادر من و حضرت علی علیه السلام احوال عم خود
از آن زن پرسید گفت خرم و شاد است و ترا سلام میرساند پرسیدم ای فرزند ارجمند این کیست و عم تو کدام است فرمود که این مریم
مادر عیسی است و عم من حضرت عیسی است که ابدا و فی هذا یبدو یکلم الناس فی المهد و کهلا و من الصالحین در حق او رسید
از این معلوم میشود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از نزول قرآن علم بآن داشت همچنانکه از حدیثی که بعد از این مسطور
میشود و احادیث متکثره بسیار معلوم میگردد مجملا ابوطالب گفت که آن زن ظرف نقره را که زن دیگر داشت از او گرفت و علی را
بمشک اذفر که در آن ظرف بود مطیب نمود پس زن دیگر پیش آمده و جامه فاخر در او پوشانید و مرا در آنحال در خاطر میگذشت
که کاشکی این جامه پاکیزه را در فرزند من بعد از ختنه کردن میپوشانیدند آن زن مرا مخاطب ساخته گفت این فرزند مبارک
پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و هرگز ادراک الم آهن و فولاد نخواهد کرد مگر در آخر عمر از دست زندیقی که
مغضوب خدا و رسول خدا است صلی الله علیه و آله و آتش جهنم مشتاق اوست گفتم آن ملعون کیست گفت ابن ملجم مرادی لعنه الله که
در کوفه فرزند ترا بقتل خواهد رسانید بعد از آنکه از وفات سید کائنات صلی الله علیه و آله سی سال گذشته باشد و از این
کلمات مستفاد میشود که هرگز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زخم نخورده الا از ابن ملجم و آنکه در بعضی از روایات واقع شده
که زخم از عمرو بن عبدود خورده و در بعضی دیگر از روایات واقع شده که در بعضی از جنگها زخم خورده از نقلهای ضعیف
و بیمایه است هم چنانکه قبل از این یاد نمودیم بهر تقدیر ابوطالب گفت که من از شنیدن این خبر متألم شدم
و آن زنان از نظر من غایب شدند و در خاطرم میگذشت که کاشکی مرا معرفتی بحال آن دو زن دیگر بهم میرسید که بیکبار فرزندم
علی علیه السلام با من بسخن در آمد و گفت که ای پدر زن سوم آسیه زن فرعون بود و زن چهارم مادر موسی بن عمران و بعد
از آن مرا سفارش کرد که مثل مرا از این واقعه ها خبردار گردان پس ابوطالب خطاب بمثرم کرده گفت که من فرزندم را گذاشته آمده
ام که ترا از این وقایع خبردار گردانم و تولد و ولادت فرزندم را بتو بشارت دهم مثرم از استماع این کلمات بگریه در آمده سجده شکر بجای
آورد و رو بقبله خوابیده گفت سلام من باو برسان و مرا بجامه بپوشان این بگفت و برحمت الهی واصل شد و ابوطالب
مثرم را در آن کوه دفن کرد و گفت که شاید نوعی شود که یکمرتبه دیگر مثرم را زنده ببینم و سخن گویم بصورت بیافتم پس آن
دو مار غایب شده ظاهر شدند و بر ابوطالب سلام کردند و گفتند خود را بفرزند خود علی که ولی خدا است برسان که تو اولی و احق
بمحافظت او از دیگران ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این غار از برای چه نشستید گفتند ما اعمال صالحه مثرم زاهدیم
که حق تعالی ما را باین صورت کرده و تا قیامت بمحافظت او مأموریم و در روز قیامت هادی و راهنمای او خواهیم بود بر بهشت
پس ابوطالب برگردید بمکه معظمه آمد و در آنجا بر هیئت آن بود نیاز غالیان مشغول گردید بعد از آنکه حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله سخن را باینجا رسانید دیگر باره خطاب بجابر بن عبدالله انصاری کرده فرمود که ای جابر مبادا که در افشای این
راز سعی کنی که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید که من گفتم که یا رسول الله بعضی از مردمان میگویند که ابوطالب
کافر بوده حضرت رسول فرمودند که ای جابر سخن این جماعت در حق ابوطالب دروغ و افترا است و پروردگار عالمیان باعتقاد
بندگان خود داناتر است بدانکه چون من بمعراج رفتم و از هفت آسمان گذشتم و بعرش رسیدم چهار نور دیدم و از حضرت حق تعالی
از حقیقت آن سؤال نمودم خطاب رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبدالمطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب و یکی نور پدر تو عبدالله
و یکی نور طالب برادر ابوطالب گفتم الهی این جماعت بسبب چه عمل مستحق این مرتبه شده اند خطاب آمد که بسبب آنکه در برابر کفار اظهار
کفر مینمودند و در باطن ایمان خود را محکم داشتند و از مشرکان جفاهائی که میدیدند صبر بر آن میکردند انتهی و بدانکه در
بسیاری از کتب حدیث شیعه و سنی این روایت واقع شده و در بعضی دیگر از کتب حدیث این روایت با زیادتی واقع شده و مضمون
آن زیادتی این است که این وقایع بالتمام در اندرون خانه کعبه واقع شد حدیث دیگر که بعضی از معجزات مذکوره با دیگر از
معجزات مذکور است حدیثی است که صاحب کتاب روضة الواعظین روایت نموده از ابو عمرو از ابی سعید خدری که او
گفت که در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودم که داخل شدند بر آن حضرت سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد
اسود کندی و عمار یاسر با جمعی دیگر از اصحاب و آثار حزن و ملال از ایشان ظاهر گردیده بود و گفتند که یا رسول الله پدران و

تولد علی علیه السلام

مادران ما فدای تو باد جماعتی از معاندان میگویند که اینکه علی بن ابی طالب پیش از همه کس تصدیق تو کرده اعتباری بآن نیست
از جهت آنکه علی بن ابی طالب در آنحال طفل بود و تصدیق اطفال اعتباری ندارد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
سوگند میدهم شما را بخدا که در کتب سابقه نخوانده اید که چون وقت تولد حضرت ابراهیم علیه السلام رسید که بعضی از نمرود مراد
از این آنست که تا رخ پدر ابراهیم علیه السلام مادر او را از ترس نمرود که مرا بماند با مادر شکم بخت در حالتی که با او حامله بود بهم حال
آنحضرت فرمود که در وقت غروب آفتاب بر کنار نهری خراب ابراهیم علیه السلام از مادر متولد شد و فی الحال دست بر روی خود
کشید و مکرر شهادت بیگانگی حضرت الله تعالی داد چون مادرش از این امر غریب ترسید از او دور شد بسرعت تمام متوجه مادر
شده خود را بمادر رسانید و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی را ملاحظه میفرمود همچنانکه حضرت حق تعالی از آن خبر می
دهد که و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و باز شما را سوگند میدهم بخدا که میدانید که چون فرعون ملعون از روی طغیان
زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را میکشت از خوف آنکه از متولد موسی علیه السلام داشت و در آنوقت که موسی بامر حق تعالی
از مادر متولد شد فی الحال بقدرت حق تعالی با مادر بسخن درآمد و او را تعلیم کرد که مرا در صندوقی بگذار و آنرا محکم کن و بدریا انداز
تا از جور و تعدی فرعون در امان باشی و در این باب اندیشه مکن که پروردگار من مرا بتو خواهد رسانید و مادر موسی بدستی
که موسی تعلیم کرده بود او را در صندوق گذاشته بدریا انداخت و بعد از آن بمادر رسید و شما را قسم میدهم بخدا که میدانید که عیسی
بن مریم در وقتی متولد گردید و جزع مادر خود را دید او را تسکین داد و فرمود بمادر بحکم الهی صابر باش و غمگین مباش و از خوف مردمان
اندیشه مکن و در آنوقت حضرت الله تعالی انجیل را باو نازل کرده اند و منصب نبوت باو عطا فرمود و او را بنماز کردن و زکوة دادن
امر نمود و در روز دوم ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بسخن درآمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و نبیا و بدانید
که مرتبه من از پیغمبران سابق بلندتر و درجه من از ایشان رفیع تر است و حضرت حق تعالی مرا و علی بن ابی طالب را از یکنور آفرید
و ما در صلب آدم و بعد از آن در بعضی دیگر از اصلاب انبیاء بتسبیح حق تعالی مشغول بوده از صلبی بصلبی منتقل میشدیم تا بعبد
المطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین پدران ما پیدا بود و ظاهر بود و آواز ذکر ما بگوش پدران و مادران ما میرسید تا آنکه آن
نور بدو نصف شد که نصفی از آن بصلب عبدالله و نصفی دیگر بصلب ابی طالب منتقل گردید و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش
حاضر میشدند آن نور از ایشان نمایان بود و جبرئیل در وقت تولد علی بن ابی طالب بر من نازل شد و گفت یا حبیب الله حضرت
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که حالا وقت ظهور نبوت تو شد که برادر و ناصر و خلیفه و وزیر تو بدنیا میآید و بعد از
این بشارت اثر وضع حمل در فاطمه بنت اسد ظاهر گردید و بعد از آنکه علی بن ابی طالب متولد شد باز جبرئیل علیه السلام نازل
شد و گفت که علی بن ابی طالب را بگیر و چون دست دراز کردم علی بن ابی طالب بر روی دست من آمد و دست راست خود بگوش راست
نهاد و بوحدانیت حضرت حق تعالی و بنبوت من شهادت داد اذان و اقامه گفت و بعد از آن با من بسخن درآمد و گفت ای رسول خدا آیا
ابتدا بخوانم گفتم بخوان بخدا و بحق آن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که ابتدا کرد و صحفی که حضرت الله تعالی بآدم صفی علیه السلام
فرستاده بود و شیث نبی آنرا تلاوت مینمود و باحکام آن اقامت میفرمود بنوعی تلاوت کرد که اگر شیث حاضر بود البته اقرار میکرد
که علی بن ابی طالب بهتر از او میخواند و بعد از آن توریه موسی و انجیل عیسی را بطریقی خواند که اگر موسی و عیسی علیهما السلام
حاضر بودند تصدیق مینمودند که علی بن ابی طالب بهتر از ایشان میخواند و بعد از آن شروع نمود بتلاوت قرآن مجید و بر وحی
که الحال من تلاوت میکنم آنرا خواند و هنوز آیه نازل نشده بود و از قرآن هیچ آیه بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه که
در میان انبیا و اوصیا میباشد واقع شد و بعد از وقایع بسیار که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده بحالت طفولیت رجوع کرد
در کنار مادر خود قرار گرفت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطاب بسلمان و ابوذر و مقداد و عمار و باقی حضار
کرده فرمود که هرگاه علی بن ابی طالب در وقت تولد و در حین طفولیت صاحب این حال باشد شما چرا از گفتگوی معاندان در
حزن و محزون میشوید بخدا سوگند که من از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکمل است و در وقتی که آدم صفی علیه
السلام نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین را بر ساق عرش دید و در نظرش عظیم نمود و گفت الهی این جماعتی را که فرزند تو عزیز تر
از من باشند خلق نموده خطاب حضرت عزت رسید که ای آدم اگر مطلب من از آفریدن صاحبان این اسمها نبود آسمان و زمین
و ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین را نمی آفریدم و ترا خلق نمیکردم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون
آدم صفی بوسوسه ابلیس شقی در بهشت ترک اولی کرد و از ثمره شجره منهیه تناول نمود و لشکر بلا متوجه او شد تاج عزت از
سرش افتاد و لباس کرامت از بدنش دور شد هر چند توبه و زاری نمود بمحل قبول نرسید تا جبرئیل علیه السلام او را تعلیم داد
و گفت ای آدم آن اسمها را که بر ساق عرش دیدی مگر فراموش کردی آدم علیه السلام مادام در پیش حضرت حق تعالی شفیع خود

معجزات علی علیه السلام وقت تولد

کردانید و گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبهٔ مرا قبول کن حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد همچنانکه در قران مجید میفرماید که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و حضرت حق تعالی بآدم خطاب کرده که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان آن نامها از ذریت تو گردانیدیم و آدم شکر الهی بجای آورده و بتقدیم رسانید و بر ملأ اعلی مباهات و افتخار نمود پس سلمان و باقی یاران از استماع این فضایل شکر الهی بتقدیم رسانیدند **معجزهٔ اخری** جمعی کثیر از شیعه و سنی روایت کرده‌اند از واقدی که او گفت که نزد هرون الرشید رفتم و علمای بغداد همه حاضر بودند پس هرون متوجه شافعی شد گفت یا ابن عم چند حدیث از روات ثقات در فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام بتو رسیده شافعی گفت یا امیر المؤمنین از پانصد حدیث زیاده است آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و اله حدیث بمن رسیده است در فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام پس بجانب محمد بن اسحق متوجه شده گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام داری او گفت هزار حدیث بیشتر دارم پس روی بجانب محمد بن یوسف کرده و همان سؤال نمود او گفت که از تو و متابعان تو میترسم هرون گفت که ایمن باش که از ما بتو ضرری نمیرسد گفت پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل از حضرت رسول صلی الله علیه و اله در مدح علی بن ابی طالب علیهما السلام بمن رسیده واقدی میگوید که پس هرون بمن ملتفت شد و گفت تو چند حدیث داری گفتم که آنچه بمن رسیده اگر از آنچه بمحمد بن یوسف رسیده بیشتر نباشد کمتر نخواهد بود پس هرون الرشید گفت که من فضیلتی خود مشاهده کرده‌ام و معجزه که خود دیده‌ام و باعث آن شده که ظلم و ستم را بر اولاد علی ترک کرده‌ام و از آن استغفار کرده‌ام از برای شما بیان کنم پس حضار همه بیکبار التماس کردند که از آن بیان کن هرون گفت که یوسف بن حجاج که نایب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی هست که علی بن ابی طالب را ناسزا میگوید و هر چند او را منع میکنیم ترک این قول ناشایست نمیکند در باب او چه حکم میفرمائی من در جواب باو نوشتم که او را در بند کشیده نزد من آور پس او را در بند کشیده از برای من فرستاد من با او خطاب کرده گفتم که تو علی بن ابی طالب را بد میگوئی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شده‌اند و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم این را ندانستی که علی بن ابی طالب هر کرا کشت از برای رضای خدا و رسول او صلی الله علیه و اله کشت از آنچه گفتی و میگوئی توبه کن والا ترا عقوبت خواهم کرد گفت هر چه خواهی بکن من ... گفتم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و امر کردم تا او را در حجره کنند و قصد داشتم که روز دیگر او را عقوبتی کنم که باعث عبرت مردم شود و در اندیشهٔ آن شدم که آیا چه سیاستی مناسب حال چنین کسی باشد و در این خیال بخواب رفتم در خواب چنان دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا صلی الله علیه و اله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و جبرئیل از آسمان نازل شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا صلی الله علیه و اله بجبرئیل گفت که این جام را بده بعلی بن ابی طالب علیه السلام و شیعیان او را ندا کن که جبرئیل جام را بعلی بن ابی طالب علیه السلام داد و باواز بلند ندا کرد که ای شیعیان علی و آل علی علیهم السلام بیائید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل نفر که همه ایشان را می‌شناختم حاضر شدند و علی بن ابی طالب علیه السلام از آن جام بهمهٔ ایشان آب داد پس بخادمی از خدام امر کرد که آن خطیب دمشقی را بیاور چون آن دمشقی حاضر شد حضرت امیر علیه السلام فرمود که یا رسول الله از این مرد نمی‌پرسی که چرا مرا دشنام میدهد رسول خدا از آن دمشقی پرسید که راست میگوید گفت بلی فرمود خداوندا او را مسخ کن و انتقام علی بن ابی طالب را از او بستان و بعذاب الیمش گرفتار گردان بعد از آن متوجه آسمان شدند و من از هول این واقعه از خواب بیدار شدم و غلام خود را گفتم که آن دمشقی را بیاور رفت و خبر آورد که هیچ چیز بغیر از سگی در آن حجره نیست گفتم سگ را بیاور چون آورد دیدم که آن دمشقی است بصورت سگ شده اما گوشش بحال خود مانده دانستم که این از برای آنست که مبادا کسی خیال کند که شخص دمشقی را برده است و سگی بجای آن گذاشته پس نگاه کردم دیدم که از هر دو چشم آن ملعون آب میرفت و بسر اشارها میکرد چنانکه گویا عذر می‌خواست بفرمودم تا باز او را بهمان حجره بردند و حالا آن سگ در آنجاست پس بعضی از اهل مجلس هرون التماس کردند که آن سگ را حاضر کنند هرون بفرمود تا او را آوردند اهل مجلس سگی دیدند که گوش او بگوش آدمی میماند و باقی اعضای او مثل اعضای سگ است و زبان خود را میخاید و چون عذر خواهندگان لب میجنبانید و در میان اهل مجلس شافعی گفت که این مسخ شده و ما ایمن نیستیم که عقوبتی باو برسد و ما را هم فرو گیرد پس هرون بفرمود تا باز او را بهمان حجره بردند و لحظه نگذشته بود که آوازی عظیم برآمد چنانچه اهل مجلس بترسیدند چون تحقیق نمودند صاعقه بر بام آن حجره خورده بود و بام حجره را سوراخ کرده و آن سگ را سوخته بود هرون باهل مجلس گفت که گواه باشید که من بعد از این اولاد علی بن ابی طالب را نخواهم رنجانید و از آنچه با اولاد آن حضرت کرده‌ام پشیمانم و اهل مجلس نیز توبه و استغفار نمودند **معجزهٔ اخری** در بعضی از کتب معتبره مضبوط است که روزی زنی بآن حضرت حرف ناشایست گفت آن حضرت خطاب بآن زن کرده فرمود

مسخ خطیب دمشقی

که ای سلقلقیه چون این کلمه را شنید گفت مرا از عیبی که در من است خبر داده که باین عیب بغیر از من و بغیر از خدای من کسی دیگر بر آن اطلاع ندارد و سلقلقیه زنی را گویند که حیض او از دبر او آید پس آن زن از گفتهٔ خود پشیمان شد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معذرت خواست و از آن حضرت التماس نمود تا بحالت سایر زنان شد و حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت و جماعت است و دارقطنی که او نیز از بزرگان علمای این طایفه است در احادیث صحیحهٔ خود روایت کرده‌اند از انس بن مالک که او روایت نموده از رسول خدا صلی الله علیه و اله که آن حضرت فرمود که در روز قیامت منبری از برای من نصب خواهند کرد که بلندی آن بمقدار سی میل باشد و ملکی از زیر عرش ندا خواهد کرد که کجاست محمد صلی الله علیه و اله و من جواب خواهم داد پس مرا میگوید که بر این منبر برآی و من بالای آن منبر قرار خواهم گرفت باز آن فرشته ندا خواهد کرد که علی کجاست و چون او جواب دهد آن ملک گوید که بر این منبر برآی و علی خواهد آمد و یک پایه از من پایین‌تر قرار خواهد گرفت پس جمیع خلایق خواهند دانست که محمد سید المرسلین و علی سید الوصیین است انس که راوی این حدیث است میگوید که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه و اله باین موضع رسید شخصی از حضار مجلس برخاست و گفت یا رسول الله کیست که بعد از این فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست ندارد و با او دشمنی کند پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که ای برادر انصاری دشمن نمیدارد از طایفهٔ قریش هیچ کس علی بن ابی طالب را مگر سفیحی و دشمن نمیدارد او را از گروه انصار مگر یهودی و عداوت نمیکند با علی بن ابی طالب هیچ کس از طایفهٔ عرب مگر دعی و دشمن نمیدارد علی بن ابی طالب را از باقی طایفه‌های عالم مگر شقی و در روایت ابن مسعود این حدیث بازیادتی واقع شده و آن این است که دشمن نمیدارد هیچ کس از زنان علی بن ابی طالب را مگر سلقلقیه و سفیحی شخصی است که از زنا بهم رسیده باشد و دعی آنکسی است که جماعتی بر سر او دعوی داشته باشند و مشخص نباشد که از کدام یک بهم رسیده مثل معاویه و امثال آن چنانکه گذشت و معنی سلقلقیه مذکور شد **معجزهٔ اخری** راوندی علیه الرحمه در بعضی از مؤلفات خود روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر ملاقات کرده فرمود که آیا بیاد داری یا فراموش کرده که رسول خدا صلی الله علیه و اله ترا امر کرد که اقرار کنی بامیر المؤمنین بودن من و باین لقب بر من سلام کنی و تابع من شوی و از فرمان من تجاوز نکنی ابو بکر گفت اگر شخصی را در این حکم میکردی که در این باب میان من و تو حکم کند من راضی میشدم حضرت شاه ولایت صلوات الله علیه فرمود که اگر از رسول خدا صلی الله علیه و اله بشنوی که مرتبهٔ دیگر ترا باین امر کند راضی میشوی ابو بکر گفت که رسول خدا را چون توانم دید و حال آنکه از وفات او مدتها گذشته آن حضرت گفت که بیا تا بمسجد قبا رویم پس ابو بکر باین راضی شد چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در پیش محراب نشسته است و چون چشم مبارکش بر ایشان افتاد خطاب بابی بکر کرده فرمود که ای ابو بکر من ترا امر نکردم که مخالفت علی بن ابی طالب نکنی و متابعت او میکرده باشی ابو بکر گفت بلی یا رسول الله بد کردم شرط کردم که بعد از این مخالفت علی بن ابی طالب نکنم و از فرمان او بیرون نروم و برگشتند و ابی بکر با عمر ملاقات کرده آنچه دیده بود با عمر در میان آورد و در بعضی از روایات واقع است که پرسید از ابی بکر که حالا چه خیال داری گفت در فکرم که مردمان را بطلبم و بایشان بگویم که امامت و خلافت حق علی بن ابی طالب است **بهر تقدیر** عمر گفت که با ابی بکر تو سحری از سحرهای بنی هاشم را امروز دیده و اعتقاد و وسوسه کرد و تلبیس پیش آورد که ابی بکر دیدن پیغمبر صلی الله علیه و اله را ندیده و سخن آن حضرت را نشنیده انگاشته بامر خود یعنی خلافت ناحق مشغول شد **و معاویة بن عمار** این واقعه را باین روش روایت کرده که ابی بکر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و گفت که من بعد از روز غدیر از رسول خدا صلی الله علیه و اله چیزی در باب تو نشنیده‌ام و اگر چه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله ترا امیر المؤمنین میگفتند و من هم ترا باین لقب میخواندم و اطلاع دارم که آن حضرت ترا وارث و خلیفه در اهل بیت خود ساخت اما اینکه آن حضرت ترا خلیفه و وصی و جانشین خود کرده باشد در میان خلایق از او چیزی نشنیده‌ام و از این جهت است که من مرتکب امر امامت شده‌ام و در این باب کمال تقصیری بخود ندارم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر من رسول خدا صلی الله علیه و اله را بتو بنمایم تا تو هر چه خواهی در باب من از آن حضرت بشنوی اقرار بخلافت و امامت من خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اگر بعد از این کار نکنی قابل خواهی شد که مخالفت با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اله کرده ابو بکر گفت که اگر من پیغمبر صلی الله علیه و اله را به بینم و از او کلمهٔ در باب تو بشنوم بهمان اکتفا کرده اقرار بحقیت تو میکنم پس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام فرمودند که چون از نماز شام فارغ شوی پیش من آی تا بوعده وفا کنم و ابو بکر بعد از نماز شام آمد به اتفاق آن حضرت بمسجد رفتند همین که داخل مسجد شد دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله و سلم در پیش محراب آن مسجد نشسته

معجزه امیر در نمایانیدن حضرت رسول بعد از وفات با ابی بکر

پس آن حضرت خطاب بابی بکر کرده فرمود که وثبت علی مولاک علی وجلست مجلسه وهو مجلس نبوة لا یستحقه غیره لانه وصیی
ونبذت امری وخالفتنی ما قلته لک وتعرضت لسخط الله وسخطی فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق ولست من اهله
والا فموعدک النار یعنی ای ابو بکر بر مولای خود علی بن ابی طالب بیرون آمدی و بر جای او نشستی و حال آنکه آن موضع محل رسالت
وجای نبوت منست و او نیست آن مکان را غیر از علی بن ابی طالب و مستحق آن مکان نیست هیچکس بغیر او از برای آنکه او وصی
وصی بعد از منست و امر مرا در پس پشت انداختی و خلاف کردی آنچه را بتو گفته بودم و خود را نشانه غضب خدا و خشم من کردی پس بدر کن
این پیراهنی را که پوشیده بغیر استحقاق و حال آنکه تو اهلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی پس وعده گاه تو آتش جهنم خواهد بود
ابو بکر از این واقعه مضطرب شد و از مسجد بیرون آمده عزم جزم کرد که خود را از خلافت عزل کند و بمردمان بگوید که امر امامت
وخلافت تعلق بعلی بن ابی طالب علیه السلام دارد و حضرت امیر صلوات الله علیه بخانه آمده آنچه واقع شده بود از برای سلمان
نقل کرد و سلمان گفت یار رفیق خود و یار خود یعنی از پسر خطاب را از این خبر دار خواهد کرد آن حضرت فرمود که زود باشد که او
این خبر را برساند و او مانع شده بوسوسه او را از اظهار حق منع کند **وبعد** از آن فرمود که لا والله لا یترکان ذلک ابدا حتی یموتا
یعنی بخدا قسم که ابی بکر و عمر و امثال ایشان هرگز امامت را باین ناحقی که بمیرند اما چون ابی بکر و عمر با هم ملاقات کردند و آنچه که
گذشته بود از برای عمر نقل کرد عمر بابی بکر گفت که ما اضعف رأیک واخوف قلبک اما تعلم انما انت فیه هذه الساعة من
بعض سحر ابن ابی کبشة انسیت سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف رای و بد دل و ترسنده بوده آیا نمیدانی
که آنچه دیدی در این ساعت از بعضی سحرهای علی بن ابی طالب را فراموش کرده تو سحر بنی هاشم را پس باش بر آن چیزی که
بر آن بودی یعنی در امر امامت خود قایم باش و اندیشه بخاطر خود راه مده **وبدانکه** همچنانکه از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله این واقع شده که بعد از ممات خود را به بعضی نموده از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله نیز این روی نموده
که بعد از وفات خود را به بعضی که خواسته نموده و در این باب احادیث بسیار واقع است **از آنجمله** حدیثی است که در کتاب
خرایج و جرایح روایت شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود که جمعی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام
آمده گفتند که یا ابن رسول الله مارا بعضی از امور عجیبه که نزد اهل البیت میباشد بنما آن حضرت فرمود که اگر از آن قسم چیزی
به بینید فرمان من میبرید و تصدیق بامامت من میکنید همه گفتند بلی یا ابن رسول الله آن حضرت فرمود که آیا شما نمی شناسید
امیر المؤمنین علیه السلام را گفتند ما همه بخدمت آنحضرت رسیده ایم و آنسرور را دیده ایم پس حضرت امام حسن علیه السلام پرده
که در پیش حجره آویخته بود که در پیش آن نشسته بود از جای برداشت آنجماعت نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام نشسته است همه بیکبار گفتند که هذا والله امیر المؤمنین ونشهد انک ابنه وانه کان یرینا مثل ذلک یعنی بخدا قسم که این
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است بعد از آن خطاب بحضرت امام حسن علیه السلام کردند و گفتند که گواهی میدهیم که تو پسر اویی
و بدرستی که آن حضرت نیز مثل این بما نموده **ودر بعضی** دیگر از احادیث شده که بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و آله از دار فنا بعالم بقا انتقال فرمود ومدتی بر آن گذشت جمعی از مردمان در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام یاد
آنسرور میکردند و اظهار اشتیاق بملاقات آنحضرت مینمودند حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که میخواهید که او را به بینید گفتند
چگونه میشود که ما او را توانیم دید و حال آنکه از فوت آن حضرت مدتها گذشته پس پرده که در پیش حجره بود برداشت مردمان حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه را دیدند در حال حیوة در بهترین هیأتی و صورتی پس همه گفتند که بخدا که امیر
المؤمنین است و بعضی از ایشان گفتند که آنچه از حضرت امام حسن ما امروز مشاهده کردیم مثل آن چیزیست که از پدر بزرگوارش
دیدیم **ودر حدیث** دیگر که روایت شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام واقع است که آن حضرت فرمود که بعد از
حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن علیهما السلام وصلوات الله علیهما جمعی از شیعیان بخدمت حضرت امام حسین علیه
السلام آمدند و گفتند که یا ابن رسول الله از آن معجزاتی که پدر بزرگوارت بما مینمود میخواهیم که از تو مشاهده کنیم آنحضرت
در جواب فرمود که اگر پدرم را به بینید میشناسید گفتند بلی ما بخدمت او مشرف شده ایم پس پرده که در آنجا بود برداشت
و فرمود که نگاه کنید چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در بهترین هیأتی
و صورتی نشسته است پس آنحضرت پرده را گذاشت پس آن جماعت گفتند که شهادت میدهیم که او خلیفه بحق بود و تو نیز
امام بحقی سلام خدای بر او و بر تو باد **معجزة اخری** در کتاب روضه که از کتب معتبره شیعه است مذکور است
و بسند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم روایت شده که گفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت حضرت
امیر مؤمنان علیه صلوات الله الملک المنان نشسته بودیم که از در مسجد غوغای عظیمی برخاست و خبر آوردند که هزار مرد

با شمشیرهای برهنه آمده اند و اذن میخواهند که داخل شوند و ذو الفقار را از خانه بیاورید که گوید که آنگروه را خبر کردم و ذو
الفقار را از خانه آن حضرت آوردم و از غلاف کشیده نزد آن حضرت گذاشتم و منادی در کوچه‌های کوفه ندا کرد و خلق بسیار
در مسجد جمع شدند و جمعیت کردند که جای حرکت کسی نماند و با آن جماعت هودجی بود و زنی در میان آن هودج میگریست و زاری
و میگفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام وهی رمیم یا عون من لا عون له یا
طود من لا طود له الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة الرسول قصدت فبیض وجهی و فرج عنی یعنی ای فریاد رس فریاد
خواهان و ای گنج رغبت کنندگان و ای صاحب قوة متین و ای روزی دهنده یتیمان و ای زنده کننده استخوانها در حالتی که پوسیده
باشد ای یار کسی که یاری از برای او نیست و ای پناه آنکسیکه پناهی نباشد روی خود را بجانب تو کرده ام و توسل بولی تو جسته
ام و بخلیفه پیغمبر تو قصد کرده ام پس سفید گردان روی مرا و بردار از من غم و اندوه مرا و چون آن زن بخدمت حضرت امیر المؤمنین
رسید بهای های گریست و گفت یا مولای یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف ما بی وانت علیه قادر وعالم
بما کان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای مولای من و ای امام متقیان بجانب تو آمده ام و ترا قصد کرده ام پس بردار
از برای من مشکل مرا بدرستی که تو بر آن قادری و دانائی بآنچه پیش از من بوده و بآنچه بعد از من خواهد بود تا بروز قیامت
بعد از آن پیش ایستاده بگریه مشغول شد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین هذه
الجاریة ابنتی قد خطبوها ملوک العرب منی وقد نکست رأسی بین عشیرتی وانا موصوف بین العرب وقد فضحتنی فی رجالی
لانها عاتق حامل وقد بقیت حائرا فی امری فاکشف عنی هذه الغمة فان الامام ترتجیه الامة وهذه غصة عظیمة لا ارا
مثلها ولا اعظم منها یعنی سلام خدای بر تو ای امیر مؤمنان و ای گنج و ذخیره طالبان حق و ای بردارنده اندوه اهل حزن
این دختر من است و بتحقیق که او را از من میطلبیدند پادشاهان عرب و بتحقیق که او مرا در میان قوم سرشکسته و رسوا
گردانیده از جهت آنکه جوان است و بی شوهر است و حامله شده است و من در امر خود حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این
بلا را از من بردار و این غصه را دفع کن بدرستی که تو امام زمانی و امت را امید واری بامام و پیشوای خود است و این
غصه من غصه ایست عظیم که ندیده ام مثل این و نه اعظم از این پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بآن دختر خطاب
نمود و گفت که تو در این باب چه میگوئی آن دختر گفت یا امیر المؤمنین آنچه پدرم میگوید که من حامله ام و او باین سبب رسوا
فضیحت و در میان قوم خود سرشکسته شده همه راست است اما بحق تو که مولای منی که من از هیچ کس و از من هیچ وجه خیانتی
سر نزده و چیزیکه موجب غضب خدا و رسول او باشد از من واقع نشده و کاری از من صادر نشده که باعث آن شود که مردم مرا
یا پدر مرا ملامت کنند و تو عالم باین هستی و میدانی که در آنچه میگویم دروغ گو نیستم امید وارم که مرا از این شرمندگی
نجات دهی که تو علام الغیوبی پس آن حضرت ذو الفقار را بدست مبارک گرفته و بر منبر بر آمد و فرمود که الله اکبر جاء الحق و
زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی خدا بزرگتر است آمد حق و نابود شد باطل بدرستی که باطل نابود است و چیزی
نیست و امر فرمود که خیمه زدند در گوشه و حکم کرد که دایه اهل کوفه را بیاورند چون دایه حاضر شد آن حضرت بدایه گفت
که ملاحظه کن و ببین که این دختر حامله است یا نه بعد از آنکه اندختر را دید خبر آورد که بلی بحق تو قسم یا امیر المؤمنین که
این دختر حامله است پس آن حضرت روی مبارک بآن پیر کرد و فرمود که تو از مردم فلان ده میباشی از توابع دمشق گفت
بلی یا امیر المؤمنین فرمود که در کوههای شما برف بسیار است گفت بلی آن حضرت فرمود که از شما کیست که پاره از آن برف
از برای من بیاورد گفت از این جا تا جائی که برف می باشد راه بسیار است آن حضرت فرمود که دویست و پنجاه فرسخ است گفت بلی
پس خطاب بمردمان کرده و فرمود که نظر کنید تا به بینید که حضرت واهب العطیات به بنده خود علی بن ابی طالب داده و عطا فرموده
از علم و بدانید که این علم ربانی است که خدا و رسول صلی الله علیه و آله نزد من بودیعت گذاشته اند پس دست دراز کرد
ولب مبارک را بجنبانید و چون دست راست خود را بجانب خود کشید دیدند که قطعه برف در دست مبارک آن حضرت است
و آب از آن میچکد فغان از اهل مجلس بر آمد آن حضرت صلوات الله علیه فرمود که ساکت شوید و خاموش باشید که علی
ابی طالب اگر خواهد آن کوه را با برف این جا حاضر میتواند کرد پس دایه را امر کرد که این برف و این دختر را با خود درون این خیمه ببر
و این دختر را بر روی برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که از وی کرمی جدا خواهد شد که وزن آن کرم پنجاه و هفت درهم و
دو دانگ باشد دایه آن دختر را باندرون آن خیمه برده بنحوی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اقدام کرده
بعد از لمحه کرمی از آن دختر جدا شد و چون آن کرم را کشیدند بهمان وزن که آنحضرت فرموده بود زیاد و کم نبود بعد از آن
حضرت بآن پیر خطاب نموده که دختر خود را بردار و ببر که هیچ خیانتی نکرده و صورت حال او بر این منوال بوده است که روزی

این خبر مرحومی ابی درآمده بود درمتن ده سالگی واین کرم در آن وقت که ضعیف وکوچک بود در شکم او داخل شده بود ودر
این مدت درمیان شکم او بوده وروز بروز بزرگ میشد تا این حد رسید که دیدی پس آن پیر گفت که شهادت میدهم بانکه تو عالم
با نچه در ارحام است وطنانی بهرچه در خاطر مردمان میگذرد ومردمان بتکبیر شروع کردند بدعا وثنای آن حضرت ودر آن
جمعی التماس نمودند که یا امیرالمؤمنین مدتی شد که حضرت حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته وباران نمیاید وخلق از کمی آب در
رنج وتعب اند چه شود اگر حضرت حق سبحانه وتعالی درخواست کنی که برما عاصیان ببخشاید پس آنحضرت دست بدعا برداشت واز
حضرت حق تعالی طلب رحمت کرده اشاره باسمان نمود مردمان دیدند که فی الحال بقدرت کامله الهی ابری پیدا شده پهن شد وچندان
بارید که صحراهای کوفه چون دریا شد وخلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم وانقدر که میخواستیم رحمت الهی آمد وبعد
ازین از خرابی خانه های خود میترسیم آنحضرت لب مبارکرا حرکت داد وباران برطرف شد **وبدانکه** انچه مذکور شد فی الحقیقه چند معجزه
استکه از آن حضرت واقع شده اما چون از آن حضرت معجزات بسیار وخوارق عادات بیشمار واقع شده اکثر معجزات بسیار از آن حضرت
درضمن یکمعجزه مسطور کردد از معجزات آن حضرت چیزی کم نمی شود وهم چنین که بعد ازین هم اکثر اوقات انشاء الله چنین واقع خواهد شد

معجزه اخری وبدانکه از جمله معجزات آن حضرت واقعه بساط است واین بدو طریق واقع شده یکی طریق اهل سنت وجماعت
ودیگری بروایات شیعه وما درین کتاب ذکر هردو میکنیم اما انچه سنیان روایت کرده اند نیز بطرق مختلفه در کتابهای ایشان
مضبوط است واز جهت انکه سخن بسیار طول نکشد اکتفا بیکی از آن احادیث که ایشان نقل کرده اند میکنیم وان این است که
روایت کرده اند از انس بن مالک که او گفت که اهدی الی رسول الله بساط من خندف فقال یا انس ابسطه فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم
فلما دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا علیاً فناجاه طویلاً ثم رجع علی فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا
بنا قد وقفنا ثم قال یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض ومکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکهف والرقیم قوموا فسلموا
علی اخوانکم فقمنا رجل رجل فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی علیه السلام فقال السلام علیکم معاشر الصدیقین و
الشهداء قال فقالوا وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته قال فقلت ما بالهم ردوا علیک ولم یردوا علینا فقال ما بالکم لم تردوا
علی اخوانی فقالوا انا معاشر الصدیقین والشهداء لا نکلم بعد الموت الا الانبیاء والاوصیاء فقال یا ریح احملینا فحملتنا ثم قال
بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا فاذا نحن بالحرة فقال علی علیه السلام ندرک النبی صلی الله علیه واله فی اخر رکعة فطوینا واتینا
واذا النبی صلی الله علیه واله یقرء فی اخر رکعة ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا یعنی بعد برادر
امور جمله از جمله پیغمبر صلی الله علیه واله قرشی از قبیله که از احمد میگویند پس آن حضرت با انس گفت بهمین کن این بساط
را انس میگوید که انرا پهن کردم پس فرمود که اینده کس را بخوان پس ایشانرا طلبیدم پس چون ایشان داخل شدند آن حضرت
فرمود که برین بساط بنشینید پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید وبا آن حضرت زمانی طویل راز گفت پس علی بن
ابیطالب علیه السلام بیامد وبر آن بساط نشست وامر بباد کرد که ما را بردار پس دیدیم که باد ما را برداشت وآن بساط
ما را برتند تمیبرد بعد از آن فرمود که ای باد ما را بگذار چون باد ما را بر زمین گذاشت خطاب بما کرده فرمود که هیچ میدانید که در
کدام زمین ودر کدام مکانید ما گفتیم نمیدانیم فرمود که این محل اصحاب کهف ورقیم است برخیزید وسلام کنید برادران خود
پس یکیک برخاستیم وبر ایشان سلام کردیم وایشان جواب سلام بما نگفتند وحضرت امیرالمؤمنین خود برخاست وگفت
السلام علیکم معاشر الصدیقین والشهداء پس شنیدیم که همه بیکبار در جواب آنحضرت گفتند که وعلیک السلام ورحمة الله
وبرکاته انس که راوی این حدیث است میگوید که من گفتم که چه بود ایشانرا که جواب سلام ما نگفتند وبما جواب سلام ندادند حضرت
امیر صلوات الله علیه خطاب بایشان کرده فرمود که چه بود که شما جواب سلام برادران مرا نگفتید ایشان در جواب گفتند که ما
طایفه صدیقان وشهیدان ماموریم که از جانب حضرت حق تعالی که بعد از مرگ حرف نزنیم با هیچ کس مگر با پیغمبران واوصیاء
ایشان بعد از آن انس ورا باد را امر کرد که ما را بردارد باد ما را برداشته میبرد تمام آن بساط را میبرد تا باز امر کرد بباد که
ما را بگذار پس چون باد ما را بر زمین گذاشت خود را در زمین مدینه دیدیم پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ما حضرت رسول
صلی الله علیه واله را در رکعت اخر نماز خواهیم یافت پس چون بیامدیم دیدیم که آن حضرت صلی الله علیه واله در رکعت اخر
نماز است ودر آنحال این ایه را میخواند که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا **وثعلبی** که از بزرگان
علمای اهل سنت است این حدیث را بهمین طریق از حضرت رسالت صلی الله علیه واله نقل کرده ودر اخر زیادتی نقل کرده
وان این است که فصاروا الی رقدتهم الی اخر الزمان عند خروج المهدی علیه السلام یسلم علیهم فیجیبهم الله عز وجل له
ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون الی یوم القیمة یعنی حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که پس اصحاب کهف باز

معجزه بساط

خوابیدند

بازخوابیدند وبهمان حالت خواهند بود تا وقتی که در اخر الزمان حضرت مهدی علیه السلام خروج کند آن حضرت بر ایشان سلام
خواهد کرد وحق تعالی ایشانرا از جهت مهدی علیه السلام زنده خواهد کرد تا ایشان جواب سلام آنحضرت را خواهند داد و
باز خواهند خوابید تا بروز قیامت **و در بعضی** از احادیث واقع است که چون تمام خلایق محشور شوند ایشان نیز
داخل زمرهٔ ایشان خواهند شد وانس بن مالک بسبب انکه شهادت این واقعه را از برای حضرت امیرالمؤمنین کتمان کرد بلای
عظیم مبتلا شد ودر این باب روایات بسیار است **از انجمله** بسند صحیح از ابی جعده روایت شده که گفت که در بصره حاضر
شدم بمجلسی دیدم که انس بن مالک در انجا است وحدیث نقل میکند پس مردی برخواست وگفت که ای انس تو از اصحاب حضرت
پیغمبر صلی الله علیه واله این برصی که در تو مشاهده میکنم از چه جهت است وحال انکه من از پدر خود شنیدم که او گفت که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که مؤمنان به برص وجذام گرفتار نمی شوند پس انس سر در پیش انداخت واشک از چشمش جاری
شد وبعد از آن سر بر اورد وگفت که دعای عبد صالح در حق من مستجاب شده است پس اهل مجلس از هر طرف گفتند که یا انس آیا
گفتی از برای ما بیان کن گفت ازین درگذر باز مردمان بر التماس افزودند وابرام بسیار نمودند انس گفت که بساطی از برای حضرت
رسول صلی الله علیه واله از جانب مشرق از دهی که آنرا خندف گویند بهدیه آوردند که آن بساط از پشم بود پس حضرت رسالت صلی الله
علیه واله مرا امر کرد که ده تن را طلب نمایم من دفتم وایشان را حاضر ساختم پس آن حضرت علی بن ابی طالب را امر نمود که ایشانرا
بر این بساط بنشاند وتیز واصحاب کهف را زیارت نموده وباز آئی ومرا گفت که ای انس تو نیز برو تا هرچه ببینی مرا از آن
خبر دهی بعد از آن بحضرت امیر علیه السلام گفت که باد را امر کن تا شما را بر داشته ببرد پس حضرت امیر صلوات الله علیه
باد را امر کرد که احملینا یعنی ای باد ما را بردار پس باد آن بساط را برداشت وبر هوا بلند کرد آن حضرت فرمود که سیروا علی
برکة الله یعنی سیر کنید ببرکت خدا وما در هوا از مکانی بمکانی میگذشتیم تا انکه خطاب بباد کرده فرمود که یا ریح ضعینا
یعنی ای باد ما را بر زمین بگذار چون بر زمین رسیدیم فرمود که هیچ میدانید که در کدام زمین نشسته اید ما گفتیم که خدا ورسول
خدا ووصی رسول خدا بهتر میدانند فرمود که این مکان اصحاب کهف است برخیزید وبر ایشان سلام کنیم پس آن حضرت
رفتیم تا بخوابگاه ایشان رسیدیم اول ابی بکر وعمر سلام کردند وهیچ کس جواب نداد پس طلحه وزبیر سلام کردند وجوابی نیامد
وبعد از آن عبد الرحمن بن عوف وباقی اصحاب سلام کردند وکسی رد سلام ایشان ننمود وهیچیک از ایشان جواب نشنیدند
وهم باین روش بر ایشان سلام میکردند که السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم انس میگوید که در اخر من برخواستم وگفتم که
السلام علیکم ورحمة الله انا انس خادم رسول الله یا اصحاب الکهف وهیچ جوابی نیامد پس امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
برخواسته گفت السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا من ایاتنا عجبا پس شنیدیم که جماعتی در جواب آنحضرت گفتند
علیک السلام یا وصی رسول الله ورحمة الله وبرکاته پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که چرا جواب سلام اصحاب
رسول الله صلی الله علیه واله را نگفتید باز همه گفتند که ای خلیفه رسول خدا بدرستی که ما گروهیم که ایمان بخدا وپروردگار
خود اورده ایم وخدای تعالی هدایت ما را زیاد کرده واز برای ما جایز نیست که بعد از وفات خود جواب سلام بکسی بگوئیم مگر
پیغمبر را یا وصی پیغمبر را وچون تو وصی خاتم پیغمبرانی وتو سید وبهتر از جمیع اوصیائی پس آنحضرت خطاب باصحاب فرموده
گفت که شنیدید همه گفتیم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود که برجا ومقام خود قرار گیرید ما همه رفتیم وبر روی البساط بر جای خود قرار
گرفتیم پس فرمود که یا ریح احملینا یعنی ای باد ما را بردار وباد بهمان طریق ما را بر روی هوا برده سیر میفرمود تا انکه افتاب
غروب نمود پس باد را امر کرد که یا ریح ضعینا یعنی ای باد ما را بگذار پس باد ما را فرود آورد بزمینی که زعفران وشیح یعنی درمنه
زیادی در آن بود واز هیچ طرف در آن بیابان اب بنظر نمی امد ما گفتیم که یا امیرالمؤمنین وقت نماز رسیده واب نداریم که بان
وضو بگیریم پس آن حضرت برخواست وبر آن زمین نگاهی کرد ونزدیک بجائی که ما بودیم سر پای مبارک خود را بر زمین زد ما
دیدیم که چشمهٔ ابی پیدا شد پیش رفتیم واز آن خوردیم ووضو ساختیم وآن ابی بود در نهایت شیرینی وخوش مزگی واز آن اب
وضو ساختیم پس آن حضرت فرمود که اگر این اب نبود جبرئیل از بهشت اب میاورد که وضو بسازیم ونماز کنیم وآن حضرت
در آن موضع تا نصف شب بطاعت وعبادت الهی مشغول بود پس فرمود که برجاهای خود بنشینید که رکعت اخر نماز صبح
را با حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله درخواهید یافت وباد را امر کرد ما را بر روی هوا بلند کرد وبلند میبرد تا انکه ما را
بمدینه رسانید وچون داخل مسجد مدینه شدیم حضرت رسول صلی الله علیه واله را در رکعت دوم نماز صبح دیدیم پس اقتدا
بان حضرت کردیم وبعد از انکه آن حضرت از نماز فارغ شد وما نیز فارغ شدیم حضرت رسالت صلی الله علیه واله خطاب بمن کرده
فرمود که ای انس تو میگوئی انچه دیده وشنیده یا من بگویم گفتم که یا رسول الله میخواهم که از شما بشنوم پس آن حضرت شروع

علیها

معجزه حاضر آمدن بساط نزد اصحاب کهف ورقیم

نموده از اول تا باخر آنچه بر سر ما آمده شنیده بود بنوعی حکایت فرمود که گویا همراه ما بوده است و بعد از آنکه حکایات را تمام کرد فرمود
که ای انس در وقتی که ابن عم من علی بن ابی طالب از تو در این باب گواهی طلبید گواهی چرا ندادی گفتم بلی یا رسول الله وچون حضرت رسالت
صلی الله علیه واله وفات نمود وابی بکر بناحق بر جای انحضرت نشست وبظلم وعدوان امر خلافت را متصرف شد حضرت امیر علیه
السلام حاضر شده در حضور جماعتی کثیر بمن گفت که ای انس حکایت دور بساط وچشمه آب را نقل کن وگواهی که رسول خدا صلی الله علیه و
اله برای ادای آن امر فرموده بود بده من گفتم یا علی پیر شده ام در یاد ندارم وحافظه من کم شده آنچه میگوئی در خاطر ندارم حضرت امیر علیه السلام
فرمود اگر بخاطرت باشد وکتمان کنی حضرت حق تعالی سفیدی در روی تو وآتشی در جوف تو وکوری در چشم تو پیدا کند که پنهان نتوانی کرد
ومن از آن وضع برنخواسته بودم که آن همه بلا متوجه من شده وحالا نیز با این سه مرض گرفتارم وقادر نیستم که روزه ماه رمضان را
بگیرم از جهت آنکه طعام در معده من قرار نمیگیرد و بر این حال بود تا مرد **واما** حدیث بساط بروشی که علمای شیعه رضوان الله علیهم روایت
نموده اند نیز بطرق مختلفه واقع شده وما در این کتاب از جهت اختصار اکتفا بذکر یکی از آنها میکنیم واختلاف این احادیث در طریق شیعه
و در میان سنیان مشعر است بانکه این واقعه مکرر روی نموده باشد بهر حال در کتاب مجمع الروایق که از کتب حدیث شیعه است بسند
معتبر منقول است وچون در ذکر مجموع لفظ حدیث با ترجمه سخن باطناب میکشد اکتفا بذکر بعضی از فقرات آن حدیث وباقی ترجمه آن میشود
و در آن کتاب معتبر از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت شده که گفت که نشسته بودیم نزد سید ومولای خود امیر المؤمنین علیه السلام
در وقتی که مردمان با عمر خطاب بیعت کرده بودند ومحمد حنفیه ومحمد ابی بکر وعمار یاسر ومقداد اسود کندی در خدمت آن حضرت بودند
و از هر جا سخنی میگذشت که حضرت امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرگوار خود شده فرمود که یا امیر المؤمنین حضرت الله تعالی عجب
سلطنتی بسلیمان بن داود علیهما السلام عطا نموده بود آیا از آن عطیه نصیبی بشما رسیده است شاه ولایت علیه السلام تبسم فرموده
وفرمود که بآن خداوندی که دانه خشک را در زمین سبز میکند قسم وبآن قادری که آدم را از خاک خلق کرده سوگند که آنچه خدای تعالی
بپدر تو عطا فرموده بهیچ یک از اوصیا ما بق نداده وبعد از این نیز بهیچ کس نخواهد داد پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه و
حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین میخواهیم که بعضی از آنچه حضرت الله تعالی بشما عطا فرموده مشاهده کنیم تا باعث زیادی ایمان ما
گردد حضرت امیر فرمود که چنان کنم انشاء الله پس برخواسته دو رکعت نماز کرد وکلمه چند بزبان راند که هیچیک از ما نفهمیدیم که آن حضرت
چه میگوید واز آنجا بمیان خانه آمد ودست مبارک را بطرف مغرب دراز کرده وبعد از لحظه دست را بجانب خود کشیده بر کف مبارکش دو
پاره ابر دیدیم سلمان گوید که ما همه از آن دو ابر در وقتی که از کف انحضرت جدا شد شنیدیم که گفتند اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله وانک وصی نبی کریم من شک فیک هلک ومن تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که نیست معبودی بحق
مگر حضرت الله تعالی وگواهی میدهیم که محمد صلی الله علیه واله رسول خداست وگواهی میدهیم که تو وصی نبی کریمی هر که شک کند در تو
زیانکار و از اهل جهنم میشود وهر که متمسک بتو شود پس بتحقیق که براه نجات رفته است پس دیدیم که آن دو پاره ابر چون دو
قالیچه پهن شده ودر پهلوی یکدیگر قرار گرفتند واز آن دو ابر بوی مشک از فرو مشام ما میرسید پس خطاب بما کرده فرمود که برخیزید و
بر این بساط بنشینید ما همه برخواسته بر یک بساط نشستیم وانحضرت تنها بر بساط دیگر قرار گرفت بعد از آن کلمه چند گفت که هیچ
کس نفهمید وبابر امر کرد که ما را بجانب مغرب ببر پس دیدیم که بادی بزیر ابر در آمد وابر برآمد وبا هستگی تمام هر دو را برداشته بهوا
برد وما در آن وقت چون بحضرت امیر علیه السلام نگاه کردیم دیدیم که آن حضرت دو جامه زرد پوشیده وتاجی از یاقوت سرخ
بر سر دارد ونعلینی که بندان از یاقوت ابدار بود در پای مبارک داشت وانگشتری از مروارید سفید براق که روشنی آن چشم
نظر کننده را خیره میساخت در انگشت مبارکش بود وبر بالای کرسی از نور نشسته بود حضرت امام حسن علیه السلام بآن حضرت گفت
که ای پدر بزرگوار همه مخلوقات سلیمان پیغمبر را علیه السلام بجهت انگشتری اطاعت مینمودند شما را بچه جهت مطیع اند حضرت امیر علیه السلام
فرمود که یا ولدی انا وجه الله انا عین الله وانا لسان الله الناطق فی خلیقه وانا ولی الله وانا نور الله الذی لا یطفی وانا باب
الله الذی لا یؤتی منه وانا حجته علی عباده وانا کنز الله فی ارضه وانا قسیم الجنة والنار وانا سد ذی القرنین وانا جعلتهما له یعنی
ای فرزند من وجه الله وعین الله ام یعنی من شریف خدا ونیران خدایم وتدبیر احکام الاهی میتوان گفت ومن لسان ناطق خدایم در میان خلق
او ومن ولی خدایم ومنم آن نور خدا که فرو نمی نشیند ومنم آن دری که از آن در بخدا میتوان رسید ومنم حجت خدا بر خلق او ومنم گنج
خدا در زمین ومنم قسمت کننده بهشت ودوزخ یعنی من اهل بهشت را به بهشت واهل جهنم را بجهنم خواهم فرستاد ومنم سد ذی القرنین
را اندوقرن را از برای سکندر من قرار داده بودم ای فرزند میخواهی که خاتم سلیمان پیغمبر علیه السلام را بتو بنمایم ودست در بغل مبارک کرد
انگشتری بیرون آورد از طلای احمر که نگین آن از یاقوت سرخ بود وفرمود که ای فرزند من این خاتم سلیمان است ونقشی که بر نگین است
نامهای ماست سلمان علیه الرحمة میگوید که تعجب حاضران زیاده شد بمرتبه که گویا آن حضرت را نمی شناختند پس حضرت امیر المؤمنین علیه

معجزه غریب حضرت امیر

هکذا وجدته فی اصل النسخ والمقصود غیر واضح وهو العالم باسبابه شیخ محمد حسن

السلام فرمود که این چیزها از مثل من سهل است بخدا سوگند امور وچیزی چند بشما بنمایم که پیش از این آدمی ندیده باشد
حضرت امام حسن علیه السلام گفت که میخواهیم که سد ذی القرنین را بما بنمائی پس آنحضرت بابر یاد کرد که ما را بانطرف که فرزندم
میخواهد ببر مقارن این حال از بادا وادی شنیدیم بلند وبعد بما رسید وما را برداشته بهوا برد وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر آن
کرسی بود نشسته از پی ما میامد تا ما را بکوه بلندی رسانید ودرختی عظیم بربالای آن کوه بود که خشک شده بود وبرگهایش ریخته بود
یکی از ما گفت که یا امیر المؤمنین این درخت را چه رسیده که برگش ریخته وخشک شده است آن حضرت فرمود که از او بپرسید تا احوال
خود را بگوید حضرت امام حسن علیه السلام از میان حضار گفت مالک ایتها الشجرة یعنی ای درخت چیست ترا که سبزی از تو رفته وبرگت
ریخته است آن درخت جواب نداد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اجیبهم باذن الله ایتها الشجرة واخبرهم بخبرک یعنی
درخت بفرمان حضرت حق تعالی جواب ایشان را بگو وخبر کن ایشان را از حال خود سلمان گوید بخدا سوگند که آن درخت بسخن در آمده
گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله وخلیفته من بعده حقا وخطاب بحضرت امام حسن علیه السلام نموده فرمود که یا ابا محمد در هر
شب پدر بزرگوارت در هنگام سحر بنزدیک من آمده ودو رکعت نماز میکزارد وبه تسبیح وتهلیل وتقدیس حق تعالی مشغول می شد
ومیرفت ومرا ... ودر زمین بر کرسی از نور که در میان ابر سفیدی بود قرار گرفته بود که از آن کرسی بوی مشک از فرهایند ومن
برکت آن حضرت سبز وخرم بودم وحال چهل شب است که تشریف نمی آورد ومن از جهت مفارقت پدر نامدارت باین حال رسیده ام
اگر از او درخواست کنی که بعد از این لطف خود را از من باز ندارد من باز سبز شوم اول مرتبه پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
نزد آن درخت آمده دو رکعت نماز کرد ودست مبارک بر آن درخت مالید سلمان گوید بخدا سوگند که در آن حال از آن درخت ناله
مشتاقانه برخواست وفی الحال سبز وخرم شده برگ برآورد ومیوه بیرون کرد بعد از آن انحضرت بر کرسی قرار گرفت وباد ما را
برداشته بلند شد بمرتبه که تمام دنیا در نظر ما بمقدار سپری مینمود ودر میان هوا فرشته بنظر ما در آمد که سر او در زیر قرص
آفتاب بود وپای او در قعر بحر محیط ویکدست او در مشرق ودست دیگر او در مغرب از آن حضرت پرسیدم که یا امیر المؤمنین این
کیست فرمود که فرشته ایست که بامر الهی من او را در این موضع مقرر کرده ام واو را بتاریکی شب وروشنی روز موکل کرده ام واو
بر این وجه خواهد بود تا بروز قیامت پس باد ما را برد تا پیش طائفه یاجوج وماجوج پس انحضرت امر کرد بابر که اهبطی بحضیض هذا
الجبل یعنی ای ابر در زیر این کوه فرود آی وانکوهی بود مرتفع ومارنگ که گویا شبی بود سیاه وبوی دود از آنجا بمشام من میرسید
ویاجوج وماجوج را دیدیم واز کثرت ایشان در تعجب بودیم وایشان را سه صنف یافتیم یک صنف بلندی قامت ایشان ... گز
بود وطایفه دیگر بلندی قامتشان صد گز وعرض ایشان هفتاد گز بود وصنف دیگر را دیدیم که یک گوش خود را بزیر خود انداخته
بودند وگوش دیگر خود را بر روی ... یکی از حضار مجلس از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حال ایشان سؤال کرد آن حضرت فرمود
که حاکم وسالار وفرمان فرمای این جماعت همه منم وهم این جماعت کثیر در فرمان وحکم من اند پس آن حضرت بباد حرفی گفت که
باد ما را برداشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط بود بدنیا وفرشته دیدیم بشکل آدمی که موکل بود بر این
چون آن ملک را چشم بر ما افتاد متوجه حضرت امیر علیه السلام شده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس از آن حضرت اذن
خواست که مطلب خود را عرض کند آن حضرت فرمود که من بگویم که چه چیز میخواهی یا تو خود میگوئی آن ملک گفت که یا امیر المؤمنین
شما بگوئید حضرت امیر المؤمنین فرمود که میخواهی که رخصت زیارت مصاحب خود را ... بگیری وگر رخصت دادم پس
آن فرشته گفت بسم الله الرحمن الرحیم وراهی شد بعد از آن درختی دیدیم چون درخت اول وبهمان روش سؤال وجواب واقع
شد آن درخت گفت که حضرت امیر علیه السلام در ثلث اول هر شب نزدیک من می آمد ونماز میکرد وبعد از نماز تسبیح وتقدیس
الهی بتقدیم میرسانید وبعد از آن بر اسبی سوار شده میرفت ومن ببرکت قدم آن حضرت خوش وسر سبز بودم والحال چهل
روز است که آن حضرت نزد من نمی آید وبدین سبب تنم گداخته شده وبرگهایم ریخته است وحضرت امام حسن علیه السلام
التماس نموده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصلوات الله علیه دست مبارک بر آن درخت کشید آن درخت بسخن در آمده و
گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وانک امیر المؤمنین فی الامة المبارکة الطیبة ووصی رسول الله
رب العالمین من تمسک بک نجی ومن تخلف عنک هوی یعنی گواهی میدهم که نیست معبودی بجز حضرت الله تعالی وگواهی
میدهم که محمد صلی الله علیه واله رسول خداست وگواهی میدهم که تو امیر مؤمنانی در امت مبارکه طیبه وگواهی میدهم که تو وصی
رسول پروردگار عالمیانی هر که متمسک بتو شود نجات یافت وهر که مخالفت تو کرد واز تو تخلف نمود زیانکار شد وان
درخت نیز سبز وخرم شد وما ساعتی در زیر آن قرار گرفتیم وپرسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته بکجا رفت انحضرت فرمود
که دیروز بر جبل ظلمت ... فرشته را که بر آن موکل است رخصت زیارت این فرشته طلبید امروز این ملک مالتماس ...

وله ایضاً معجزات حضرت امیر

کرتند تا زلک او را دیدن کنند یکی از حضار گفت که مگر ملایک بی رخصت شما از مکان خود حرکت میکنند آن حضرت فرمود که بحق خداوندیکه
که اسمانها را بی ستون برافراشته سوگند که هیچ یک از ملایک بی رخصت من از جای خود حرکت نمیکنند مگر آنکه حضرت عزت بر من
غضب خود ایشان را مشور اند و بعد از من فرزندم حسن و بعد از و حسین و بعد از حسین نه کس از اولاد حسین که نهم ایشان
قائم آل محمد است صلی الله علیه و آله همه صاحب این تدبیر خواهند بود و هیچ کس از ملایک مقرب را قدرت آن نخواهد بود که بی اذن
ایشان نفس بکشد پرسیدیم که یا امیر المؤمنین ملکی که موکل است بر کوه قاف چه نام دارد فرمود که نام او برخائیل است سلمان میگوید
که من گفتم که یا امیر المؤمنین ما در روز در خدمت شما بودیم و از شما مفارقت نکردیم شما در چه وقت بر کوه ظلمت عبور فرمودید که ما
را بر آن اطلاع واقع نشد آن حضرت فرمود که چشم خود را بپوشانید پس پوشانیدیم پس فرمود که چشم خود را بگشائید چون چشم خود را
گشودیم خود را در مملکت دیگر دیدیم همه گفتیم ان هذا لشیء عجیب یعنی بدرستیکه این که دیدیم امریست عجیب که بیک چشم بر هم گذاشتن
و گشودن از مملکتی بمملکتی رسیدیم آن حضرت در جواب فرمود که امر ملکوت در قبضهٔ قدرت من است و شما را طاقت اطلاع بر آن نیست
که اگر بچینید زبان بانت انت خواهید گشاد یعنی بخدائی من قایل خواهید شد و با این همه مرتبه که من دارم بندهٔ ام مخلوق خدا و محتاج
بخوردن و آشامیدن و نکاح کردن مانند بندگان دیگر خدا و اگر اندکی از آنچه من میدانم شما بدانید دلهای شما تاب آن نخواهد
آورد بدانید که اسم اعظم حضرت الله تعالی هفتاد و سه حرف است آصف بن برخیا که وزیر سلیمان علیه السلام بود و تخت بلقیس را
بیک چشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت از آن هفتاد و سه حرف یک حرف میدانست و من از آن هفتاد و دو حرف را میدانم و
یک حرف آن مخصوص حضرت حق تعالی است و بغیر حضرت الله تعالی کسی بر آن مطلع نیست و لا حول و لا قوة الا بالله یعنی حول و قوت
نیست مرا مگر باشد و توفیق حضرت الله تعالی بعد از آن فرمود که شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد مرا آنکه منکر شد پس
ابر را امر فرمود که ما را بیابانی رسانید که در سبزی و طراوت باد روضهٔ بهشت برابری مینمود و در آنجا دو قبر دیدیم و جوانی را دیدیم
که در میان آن دو قبر بنماز مشغول بود گفتیم که یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود برادر من صالح پیغمبر است و این دو قبر از پدر و
مادر او ست اما چون چشم صالح نبی بر حضرت صالح المؤمنین یعنی امیر المؤمنین علیه السلام افتاد پیش آمد و سینه و کتف آن حضرت را
بوسید و گریه کنان بشکوه در آمد و آن حضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که سبب گریه حضرت صالح علیه السلام چیست فرمود که از خود
سئوال کنید حضرت امام حسن علیه السلام گفت که ایها العبد الصالح چرا میگریی گفت که پدر بزرگوار من هر روز وقت طلوع صبح پیش
من میامد و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط من می شد و حالا ده روز است که تشریف شریف خود را ارزانی نمیفرماید گفتیم که یا
امیر المؤمنین این عجب تر است از آنچه دیدیم ما هر روز صبح در ملازمت تو میباشیم چگونه هر روز صبح باین جا میامدی و ما نمی فهمیدیم
فرمود که میخواهید که سلیمان پیغمبر را زیارت کنید همه گفتیم بلی یا امیر المؤمنین آنحضرت برخاست پس آن حضرت راهی شد و ما در عقبش
میرفتیم تا بباغی رسیدیم که کسی مثل آن ندیده و نشنیده در هر طرف نهرهای جاری و میوه بسیار و مرغان خوش الحان بیشمار و چون مرغان را
چشم بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام افتاد دور آنحضرت را گرفته پرواز میکردند و میگردیدند بدور آنحضرت و طواف میکردند در
میان آن بستان تختی دیدیم از فیروزه و جوانی را دیدیم که بر روی آن تخت خوابیده و دستهای خود را بر روی سینه خود گذاشته
بود و دو مار یکی بر بالای سر او و دیگری در پایین پای او قرار گرفته بودند چون چشم آن دو مار بر حضرت امیر المؤمنین افتاد پیش آمده
در قدم آنسرور افتاده و غلطیدند پرسیدیم که یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود که حضرت سلیمان پیغمبر است و آن انگشتر
را از انگشت خود بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت که قم باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم یعنی برخیز بفرمان آن خداوندیکه
زنده میکند استخوان ها را در حالتی که پوسیده است فی الحال حضرت سلیمان علیه السلام برخواست و گفت اشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انک وصی
رسول الله حقا الهادی المهدی الذی شالت الله به و بحجته و محبته اهل بیته فانا فی الله الملک یعنی گواهی میدهم که نیست
معبودی بحق بغیر حضرت الله تعالی در حالتی که یکتا است و نیست شریکی از برای او و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله
بنده و رسول او ست فرستاده است حضرت حق تعالی او را بخلق خود به هدایت و دین حق تا او را نصرت دهد بر تمام دینها یعنی تا
تمام دین ها را برطرف سازد و شریعت او را ناسخ جمیع ملتها گرداند و اگر چه این مکروه طبیعت مشرکان است و شهادت می
دهم که تو یا علی وصی و جانشین و خلیفه و نایب حضرت رسالتی از روی حقیقت و هادی و مهدی آن خلیفه که سؤال کردم از
حضرت حق تعالی باو و بمحبت او و اهل بیت او پس عطا کرد حضرت حق تعالی بمن پادشاهی را پس ساعتی حضرت امیر المؤمنین
در نزد حضرت سلیمان علیه السلام نشست و ما بشرف زیارت آن پیغمبر عظیم القدر مشرف شدیم بعد از آن سلیمان
را وداع کرده برخواست و حضرت سلیمان بحال اول رجوع نمود پرسیدیم که یا امیر المؤمنین آنچه در عقب کوه قاف است آیا

ملاقات حضرت امیر ع با حضرت سلیمان ع

علم دارید

علم دارید آن حضرت فرمود که حضرت حق تعالی چهل عالم در عقب کوه قاف خلق کرده که هر عالمی از آن چهل برابر دنیای شما
است و علم من بآن عالمها و باحوال آنها مثل علم من است بحال این دنیا و آنچه در این دنیا است و بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله نگاهدارندهٔ این عالمها همه منم و بعد از من اولاد من حافظ شریعت و وارث علوم حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله خواهند بود تا بروز قیامت و من براههای آسمانها دانا ترم از راههای زمین و مائیم مخزون مکنون الهی
و مائیم اسماء حسنی که چون حضرت حق تعالی را بآن اسماء بخوانند اجابت کند و مائیم صاحبان آن نامها که بر عرش و کرسی
نوشته شده است و مائیم قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ و ملایکه های آسمانها از ما تعلیم گرفته اند تسبیح و تقدیس و تهلیل
و تکبیر و توحید الهی را و مائیم آن کلماتی که چون آدم صفی علیه السلام بآن تلقی نمود حضرت حق تعالی توبه او را قبول نمود و من
میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم که اگر او را بر برگ زیتون بنویسند و در آتش اندازند با وجود آنکه آن برگ
زیتون چربست نمیسوزد و مطلقا اطراف آنش کم نمیشود و روشنی روز و تاریکی شب از برکت نامهای ما ست و چون نامهای ما را بر
آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین بسبب نامهای ما مسطح شد و چون نامهای ما را بر باد خواندند
مسخر شد و بر برق نوشتند صاحب لمعان شد و چون بر رعد ثبت کردند خاشع شد و چون بر جبههٔ اسرافیل نوشتند متکلم
بکلام سبوح قدوس رب الملائکة و الروح گردید بعد از آنکه حضرت امیر علیه السلام کلام معجز نظام را باین مقام رسانید خطاب
بما کرده فرمود که چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم باز فرمود بگشائید چون گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بلندیهای
معمور و قصرها و عمارتهای بلند و مردمی دیدیم در نهایت بلندی قامت که طول قد هر یک از ایشان برابر با نخلی بود پس فرمود
که اینها بقیه از قوم عادند که در کفر و ضلالت و طغیان و جهالت مانده اند و ایمان بخدا و روز قیامت ندارند و وطن
ایشان شهری از شهرهای بلاد مشرق بود من بفرمان حضرت الله تعالی ایشان را از آنجا بیرون کرده باین مکان نقل
نمودم تا شما ایشان را در اینجا ببینید و بر احوال ایشان مطلع شوید بعد از آن فرمود که من اراده دادم که با ایشان جنگ کنم و اول
آن جماعت را بوحدانیت خدا و رسالت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و ولایت خود دعوت فرمود و ایشان ابا نمودند و ایشان
مکرر بحق دعوت نمود و ایشان اطاعت نکردند پس بر ایشان حمله کرد و ایشان بر آن حضرت حمله کردند و جمعی کثیر از ایشان
را بقتل رسانید و ما از آن واقعه بسیار ترسیدیم و چون خوف ما را بدید نزدیک ما آمد و دست مبارک بر سینهٔ ما مالید که
خوف از ما زایل شد و باور نکردیما ایشان را براه ایمان و اسلام دعوت نمود و ایشان در مقام عناد ثبات قدم ورزیدند
و بدایرهٔ حق در نیامدند پس برق و صاعقه ظاهر شد و در آنحال آن حضرت چیزی میخواند که ما فهم نمیکردیم که چه میگوید
و چنان میدیدیم که آن برق و رعد و صاعقه از دهن مبارک آنحضرت بیرون میاید و صداهای هولناک بمرتبهٔ پدید
آمد که ما گفتیم که مگر آسمان بر زمین میاید و کوهها از هم فرو میریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان را نگذاشت و چون از محاربه
آن طایفه فارغ شد رعد و برق برطرف گردید پس گفتیم یا امیر المؤمنین التماس داریم که ما را بوطن برسانی که زیاده بر این طاقت
مشاهدهٔ این احوال نداریم پس آن حضرت ابر را طلبید و ما بر آن سوار شدیم و حرفی چند زد و باد ما را به هوا برده و بمرتبه
بلند کرد که دنیا در نظر ما بمقدار درهمی مینمود و بعد از لحظه خود را در خانهٔ حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
دیدیم در همان مکان که از آنجا مسافر شده بودیم و چون در منزل آن حضرت قرار گرفتیم آواز مؤذن شنیدیم که اذان از برای
ظهر میگفت و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب رفته بودیم و داخل شده بودیم و در این چند ساعت پنجاه ساله راه طی نمودیم و
چون آن حضرت ما را متعجب دید فرمود که بآن خدا سوگند میخورم که جان من بید قدرت او ست که اگر خواهم در یک طرفة العین
شما را بتمام آسمان ها و زمین ها میگردانم و بر آن قادرم و این قدرت را باذن حضرت الله تعالی و ببرکت حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله دارم و منم ولی و وصی آن حضرت در حین حیوة و در حال ممات او و لیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان
رضی الله عنه میگوید که من گفتم که لعن الله من غصب حقک و جحدک و اعرض عنک و ضاعف علیه العذاب الالیم یعنی
لعنت کند خدا بر آن کسی که غصب نمود حق ترا و انکار کرده مرتبه ترا و روی گردان شده از متابعت تو و مضاعف گرداند
حضرت حق تعالی بر آن کس عذاب الیم را **فائدهٔ جلیله** بدانکه نه همین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
با حضرت سلیمان مساوات و زیادتی دارد بلکه با هر پیغمبری از پیغمبران آن حضرت را مساوات هست و از این جهت آن حضرت
از هر پیغمبری از پیغمبران فاضل تر است بلکه اگر کسی بنظر تحقیق نظر کند میداند این را که آن حضرت در اکثر صفات مخصوصه
با انبیا از ایشان فاضل تر است و از آنها افضل است **در تسلیای** از کتب معتبره واقع است که در ایام حجاج زنی بود
مؤمنه و از محبان و دوستداران اهل البیت و باکثر خانه ها تردد میکرد و هر جا که می نشست سخن از منقبت شاه ولایت

جنگ حضرت امیر المؤمنین با قوم عاد

علیه السلام

علیه السلام در حمص پوست و ابی بکر و عثمان را طعن میزد و ایشان را لعن میکرد و میگفت که چه کور دلان و بی بصر اند که نا بود
علی بن ابی طالب علیه السلام با امامت ابی بکر و عمر و عثمان قائلند خبر بحجاج دادند که زنی هست درین شهر بخانه ها میرود
در پیش زنان ناقص العقل می نشیند و مذمت خلفاء ثلاثه میکند و مدح علی بن ابی طالب مینماید حجاج کس فرستاد بطلب آن زن
و چون آن پاکدامن را حاضر کردند و حجاج را نظر بر او افتاد از نهایت خشم بر خود بلرزید و گفت که توئی که بهر جا که میروی تعریف
علی میکنی و مذمت خلفاء ثلاثه راشدین و میگوئی که علی بن ابی طالب فاضلتر بوده از ابی بکر و عمر و عثمان آن زن گفت که ایها الامیر بخدا
قسم که من این را نگفته ام حجاج گفت که جمعی از برای من خبر آورده اند که قول ایشان پیش من در کمال اعتبار است امروز ترا البته بشیء
قتل رسانم که عالمیان از آن عبرت بگیرند آن زن را غیرت دین محرکت آمد از حجاج و حکومت آن بیم نکرده گفت ایها الامیر بخدا سوگند
که من هرگز این حرف را نگفته ام و من علی بن ابی طالب را از آن زیاده میدانم که بگویم بهتر از ابی بکر و عمر و عثمان است این ها کیستند که
چه حساب بند بلی من گفته ام که علی بن ابی طالب فاضل تر از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است الا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله حجاج
که این سخن شنید گمان کرد که این اقراری که آن زن کرد از برای انتقام کشیدن از و بهتر است از آنچه خود با و نسبت داده و مبادا و در
آن وقت جمعی کثیر در مجلس حجاج حاضر بودند و در میان ایشان بعضی از اهل علم بودند و اکثر اهل آن مجلس آن شقی سنیان متعصب
و ناصبیان بی دین بودند و قلیلی در آن میان از اهل حق بودند که اظهار حال خود نمی کردند پس حجاج با و گفت که این حرفیکه
گفتی اگر از پیش خود میگوئی یا در این باب دلیلی داری بگو آن زن گفت که دلیل دارم حجاج نگاهی بطرف علمای مجلس کرد و گفت که
در این باب کسی را دلیلی میتواند بودن بد بختان گفتند که حاشا که کسی در این باب اقامت دلیل تواند کردن که ابو تراب از صد و
بیست و چهار هزار پیغمبر افضل است خاطر حجاج جمع شد خطاب با آن زن کرده و گفت که اگر آنچه گفتی بدلیل ثابت میکنی ترا صله
میدهم و عطا میکنم و الا بدترین وجهی بقتلت میرسانم و آن قلیلی از شیعه امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که در آن مجلس
حاضر بودند در دل از حضرت حق تعالی نجات آن ضعیفه را مسئلت مینمودند پس آن زن گفت که ایها الامیر پیغمبران بسیار بوده اند
اگر من یک یک را خواهم نام ببرم نام همه ایشان را نمیدانم و نهایت اگر نام میدانم اگر بخواهم ذکر هر یک از ایشان کنم سخن بطول می
کشد و باعث ملال اهل مجلس میشود در این همه کس اتفاق دارد که پیغمبران صاحب شریعت از باقی انبیا فاضل ترند و بغیر از
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله پیغمبران صاحب شریعت پنج نفرند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام هر گاه من ثابت کنم که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فاضل تر از جمیع پیغمبران صاحب شریعت است از این جا بطریق اولی معلوم میشود که آن حضرت
از باقی انبیا افضل بوده حجاج گفت خوبست پس آن زن گفت که اما دلیلی بر این مطلب که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
صلوات الله و سلامه علیه از آدم صفی افضل است آنستکه حضرت الله تعالی آدم علیه السلام را نهی کرد از گندم و آدم از آن خورد
و بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گندم را حلال کرد و آن حضرت در مدت عمر خود هرگز نان گندم نخورد و آب نان جو هرگز سیر
نخورد و بعد از آن بیان افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نسبت به بلکه از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام
نمود بر وجهی که حجاج سر در پیش افکنده ساکت شد آن زن گفت ایها الامیر دیگر با من کاری داری حجاج گفت نه آن زن روانه شد که
برود حجاج گفت توقف کن تا عطائی که وعده کرده ام بفرمایم تا بتو دهند آن زن گفت من عطا و صله خود را از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام میگیرم و مرا بصله دشمنان آن حضرت احتیاجی نیست **و چون** مذکور شد که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را با هر یک از انبیا مساوات هست در این مقام ذکر مساوات آن حضرت را با بعضی از پیغمبران که از مشاهیر انبیا اند
میکنیم تا نسبت آن حضرت بباقی انبیا ظاهر شود **اما** مساوات آن حضرت با آدم صفی صلوات الله علیهما آنستکه اگر حضرت الله
در حق آدم صفی علیه السلام میفرماید که و علم آدم الاسماء کلها رسول خدا صلی الله علیه و آله در شان حضرت امیر علیه السلام
میفرماید که انا مدینة العلم و علی بابها و اگر آدم صفی در آن وقت که روح بجسد مطهرش در آمد گفت الحمد لله رب العالمین حضرت
امیر علیه السلام در حالتی که بوجود آمد بسجود رفت و بعد از آن فرمود که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انی ولی الله و وصی محمد و خلیفته و بمحمد ختم النبوة و بی تم الوصیة و انا امیر المؤمنین و سید الوصیین
و زیادتی انور بر حضرت آدم علیه السلام آنکه آدم در میان مکه و طائف مخلوق شد و آن حضرت سلام الله علیه در
اندرون خانه کعبه بوجود آمد و آدم خلیفه خدا بود و آن حضرت خلیفه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و ملائکه مأمور
شدند که آدم را سجده کنند و کافه خلایق مکلف شدند که بعد از استطاعت طواف مولود آن حضرت بنمایند **و از حضرت**
رسالت صلی الله علیه و آله روایت شده که آن حضرت فرمود که یا علی تو بمنزله کعبه که رجوع و بازگشتی بخلق نداری و همه را رجوع و
بازگشت بتوست و دیگر آنکه از حدیث قدسی مشهور که حضرت الله تعالی خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده و فرموده که لولاک لما

خلقت الافلاک

افضلیت حضرت امیر از آدم ع

خلقت الافلاک ظاهر میشود که مطلب از آفریدن انس و جان و زمین و آسمان و ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین حضرت
رسول صلی الله علیه و آله است و از آیه مباهله ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بمنزله شخص
پیغمبر است و بمنزله جان حضرتست و هم چنین که از احادیث بسیار مستفاد میشود ذات مقدس مرتضوی با ذات اقدس نبوی صلوات
الله علیهما بمنزله یک شخص است همچنانکه قبل از این اشاره شد پس معلوم میگردد که مطلب از آفریدن اشیاء و خلق کردن انبیا
و اوصیا وجود فائض الجود حضرت مصطفی و مرتضی است صلوات الله علیهما و آلهما و در این شکی نیست که چنین کسی از آدم صفی علیه السلام
افضل است همچنانکه ظاهر است و این وجه آخر در باب افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نسبت بباقی انبیا جاریست و
بدانکه اوصافی که حضرت امیر علیه السلام با حضرت آدم در آن تساوی دارد و صفتی چند که آن حضرت با نها از حضرت آدم افضل
اگر همه مذکور شود سخن بطول میکشد لهذا بجهت اختصار باین دو کلمه که مذکور شد اقتصار میکنیم **و اما مساوات** آن حضرت با
ادریس پیغمبر علیه السلام آنستکه اگر ادریس از طعام های بهشتی در دار دنیا تناول نمود حضرت الله تعالی مکرر از طعام های بهشتی
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام عطا فرموده و اگر ادریس علیه السلام مدرس سی کتاب بود حضرت امیر علیه السلام عالم بجمیع علوم
کتاب های آسمانی بود همچنانکه خود میفرمود **و اما** مساوات آن حضرت با نوح پیغمبر علیه السلام آنستکه اگر حضرت الله تعالی
خطاب بنوح کرد که یا نوح اهبط بسلام منا در شان آن حضرت این آیه را فرستاد که سلام علی آل یس و اگر حضرت حق تعالی
کشتی نوح را سبب نجات از طوفان ساخت از برای قلیلی از اهل ایمان هم چنین سفینه محبت علی بن ابی طالب علیه السلام
را باعث نجات جن و انس گردانید از اهل ایقان همچنانکه حدیث متواتر مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا
و من تخلف عنها غرق دلالت بر این دارد **و اما** مساوات آنحضرت با حضرت ابراهیم علیه السلام و صلوات الله علیهما
آنستکه اگر حضرت الله تعالی در باب ابراهیم علیه السلام فرموده که و هدیناه الی صراط مستقیم در شان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بیان نموده که لکل قوم هاد و اگر در حق ابراهیم علیه السلام در قرآن وارد است که انه فی الآخرة لمن الصالحین
در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام در کلام مجید واقع است که فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین و اگر
حضرت ابراهیم علیه السلام مکرم است باین کرامت که سلام علی ابراهیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ممدوح است باین
مدحت که سلام علی آل یس هم چنانکه مذکور شد و اگر حضرت ابراهیم علیه السلام از میان قوم خود دوری اختیار کرد و
از ایشان مفارقت کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز از عشیره و قبیله خود جدا شده از مکه معظمه بمدینه طیبه مهاجرت
کرد و اگر حضرت ابراهیم بتی چند را شکست در بتخانه کفار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بتان را در خانه کعبه معظمه سرنگون
کرد و مسجد الحرام را از لوث وجود بتان پاک گردانید و اگر ابراهیم علیه السلام مأمور شد بقربان کردن فرزند حضرت امیر
علیه السلام مأمور شد بخوابیدن در رختخواب پیغمبر صلی الله علیه و آله که بخوابد و جان خود را در معرض تلف در آورد
و اما مساوات آن حضرت با یعقوب پیغمبر علیه السلام آنستکه اگر حضرت یعقوب علیه السلام در مفارقت یوسف گریان
بود حضرت امیر علیه السلام از جهت اثر واقعه کربلا اندوهگین و نالان بود و اگر گرگ با حضرت یعقوب بسخن در آمد
انواع حیوانات از سباع و طیور و اژدها با آن حضرت تکلم نمودند و اگر یعقوب دوازده فرزند داشت که یکی از ایشان
معصوم بودند آن حضرت نیز دوازده فرزند داشت که دو نفر از ایشان معصوم بودند بلکه در آنچه در آخر مذکور شد
آن حضرت را زیادتی هم هست **و اما** مساوات آن حضرت با یوسف پیغمبر علیهما السلام آنستکه اگر حضرت حق تعالی
یوسف را در کلام مجید مدح فرموده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در فرقان مجید تعریف نموده و اگر از حضرت یوسف
خبر میدهد که او گفت که رب قد آتیتنی من الملک در شان حضرت امیر علیه السلام فرموده که اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا
کبیرا و اگر حضرت یوسف محسود اقارب بود حضرت امیر علیه السلام محسود اقارب و اجانب بود و اگر بسبب فرط جمال بعضی ز
بجدائی یوسف قایل شدند جمعی از جهت زیادتی کمال بجدائی آن حضرت نیز قایل شدند و اگر یوسف را صورتی بود که هر که
او را دیدی با او دوستی میورزید حضرت امیر علیه السلام را سیرتی بود که خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله با او در کمال محبت
بودند **و اما** مساوات آن حضرت با موسی علیه السلام بلکه افضلیتش بر او آنستکه اگر موسی در خانه فرعون تربیت یافته
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله پرورش یافت و اگر موسی پسر عمران بود حضرت امیر
علیه السلام اشرف العمران بود و اگر حضرت الله تعالی موسی علیه السلام را در زمان طفولیت از شر فرعون محافظت نموده
حضرت امیر علیه السلام در حال طفولیت از آسیب اژدها رهانیده و اگر حضرت موسی بعصا رود نیل را شکافت تا بنی اسرائیل
از آنجا گذشتند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در صفین باشاره رود فرات را شکافت تا لشکرش از آنجا گذشتند و

اگر موسی

و فضیلت حضرت ابراهیم

واگر موسی مرده زنده کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسیاری از اموات را زنده کردانید مثل پسر نوح پیغمبر و امر فرموده
عزرائیل را واگر موسی را حضرت الله تعالی در صد و سی موضع در قرآن مجید ذکر نموده حضرت امیر علیه السلام را در زیاده
از هزار موضع یاد فرموده هم چنانکه قبل از آنکه شروع بر تفسیر آیات شود در همین کتاب بآن اشاره نمودیم واگر عصا در دست
موسی اژدها شد کمان در دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اژدها شد واگر عصا از شعیب پیغمبر علیه السلام بموسی رسید
ذو الفقار از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بشاه ولایت رسید واگر حضرت موسی علیه السلام بکوه طور بر آمد حضرت امیر
علیه السلام بر کتف مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر آمد **واما** مساوات آن حضرت با هرون پیغمبر علیهما السلام
بلکه افضلیتش آنستکه اگر هرون پسندیده حضرت موسی بود آن حضرت برگزیده حضرت مصطفی بود واگر حضرت موسی هرون را
بزیر جبه خود برد و دعا کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن حضرت را با زوجه و فرزندانش در زیر عبای خود در آورد
و در حق ایشان فرمود که هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اللهم فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً و هم چنین حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله در حق علی مرتضی صلوات الله علیه مکرر فرمود که یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی **واما** مساوات آن
حضرت با یوشع پیغمبر علیهما السلام آنستکه اگر آفتاب از برای یوشع توقف نمود از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چند بار
بعد از فرو رفتن از مغرب برگشت واگر یوشع وصی حضرت موسی بود آن حضرت وصی سید انبیا بود **واما** مساوات آن حضرت
با ایوب پیغمبر علیهما السلام آنستکه اگر حق تعالی ایوب را در قرآن مدح بصبر کرده و در حق او فرموده که انا وجدناه صابراً حضرت
امیر علیه السلام را نیز مدح بصبر نموده و در شان آن حضرت نازل کردانیده که و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة تا باخر آیه
واما مساوات آنحضرت با لوط پیغمبر علیهما السلام بلکه افضلیتش بر آن حضرت آنستکه اگر لوط پیغمبر را حضرت الله تعالی در
بیست و شش موضع از قرآن مجید یاد نموده حضرت امیر علیه السلام را در قرآن مجید در زیاده از هزار موضع مدح کرده هم
چنانکه گذشت **واما** مساوات آنحضرت با جرجیس پیغمبر علیهما السلام آنستکه اگر جرجیس پیغمبر علیه السلام از اعدا آزار بسیار
کشیده و تحمل نموده حضرت امیر صلوات الله علیه نیز آزار بسیار از دست ابی بکر و عمر و عثمان کشید و پای شکیبائی بدامن صبر پیچید
واگر جرجیس علیه السلام بتی چند را در بتخانه شکست حضرت امیر علیه السلام بتان بسیار را از طاق کعبه در انداخت و حرم خدا
را از لوث وجود بتان پاک ساخت هم چنانکه مذکور گردید واگر حضرت حق تعالی دشمنان جرجیس پیغمبر را باتش دنیا عذاب فرمود
دشمنان حیدر امیر المؤمنین علیه السلام را باتش جهنم وعده نمود **واما** مساوات آن حضرت با یونس پیغمبر علیه السلام آنستکه
که اگر یونس در حالت غضب از قوم خود مفارقت نمود که و ذا النون اذ ذهب مغاضباً آن حضرت نیز از زمان منافقان مدتی
جماد مها جرت فرمود واگر یونس علیه السلام را رسول بر صد کس و بیشتر کردانید که و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بر جن و انس امام و پیشوا کردانیدند واگر یونس در مکانی عبادت خدا کرد که هیچ کس
در آنجا عبادت خدا نکرده حضرت امیر علیه السلام در موضعی متولد شده که هیچ کس بآن شرف مشرف نگردیده **واما**
مساوات آن حضرت با زکریاء پیغمبر علیه السلام آنستکه اگر زکریا علیه السلام را بشارت بیحیی دادند حضرت امیر علیه السلام
را نوید بمقدم حسنین علیهما السلام دادند واگر زکریا متکفل احوال مریم بود حضرت امیر علیه السلام کفیل احوال حضرت
فاطمه زهراء بود صلوات الله علیها واگر زکریا واعظ بنی اسرائیل بود آن حضرت سلام الله علیه مفتی تمام امت بود **واما**
مساوات آن حضرت با زکریا و یحیی آنستکه اگر کفار زکریا و یحیی را شهید کردند حضرت امیر علیه السلام را با فرزندانش بتیغ بیداد به
مرتبه شهادت رسانیدند **واما** مساوات آن حضرت با داود پیغمبر علیه السلام آنستکه اگر داود خلیفه خدا بود هم چنانکه در
قرآن حضرت الله تعالی از آن خبر میدهد که یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفة حضرت امیر علیه السلام نیز خلیفة الله است
هم چنانکه حق تعالی در قرآن مجید اشاره بآن فرموده که و لیستخلفنهم فی الارض و هم چنانکه از احادیث بسیار ظاهر میشود واگر
داود علیه السلام جالوت را کشت حضرت امیر علیه السلام عمرو عبدود عامری را کشت و مرحب و عنتر و بسیاری از مبارزان
مخالفان عرب را بجهنم واصل کردانید واگر داود را در کشتن جالوت سنگ فلاخن عطا کردند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
در کشتن و دفع نمودن اعداء ذو الفقار عنایت نمودند واگر حضرت حق تعالی در شان داود پیغمبر علیه السلام فرموده که
آتیناه الحکمة و فصل الخطاب در شان حضرت امیر علیه السلام نازل است که و من عنده علم الکتاب واگر در مدح داود بنی
واقع است که بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون در حق حضرت امیر علیه السلام و اولادش واقع است که بقیة الله خیر لکم واگر حضرت داود
علیه السلام خطیب انبیا بود حضرت امیر علیه السلام سرور اولیا و سید انبیا بود واگر جالوت در مقام دفع داود علیه السلام
بود و آخر کار بر عمر او و نشد و داود بعد از وفات او بر تخت سلطنت متمکن شد خلفاء ثلاثه هم هیچند در مقام دفع و ایذاء حضرت

مساوات حضرت امیر بر انبیاء

علیه السلام بودند و مقصود هیچ کدام حاصل نشد و بعد از وفات ایشان آن حضرت سلام الله علیه بر مسند خلافت و امامت
نشست **واما** مساوات آن حضرت با سلیمان پیغمبر علیهما السلام بعضی از آن قبل از این در ضمن تفسیر حدیث بساط مذکور شد
بلکه اگر کسی در آن حدیث ملاحظه کند میداند که آن حضرت بمراتب کثیره از حضرت سلیمان فاضل تر است و بعضی دیگر از اوصاف
که حضرت امیر علیه السلام در آن افضلیت دارد نسبت بسلیمان آنستکه اگر سلیمان از حضرت حق تعالی پادشاهی دنیا طلب کرد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خطاب بدنیا کرده فرمود ای دنیا غیر مرا فریب ده که من ترا سه طلاق گفته ام واگر حضرت سلیمان خاتم
خود را بدعا از حضرت الله تعالی درخواست حضرت امیر صلوات الله علیه همان خاتم را در راه خدا بسائل داد واگر سلیمان ملکه
یمن را بعقد خود در آورد امیر مومنان علیه السلام سیدة زنان عالمیان را بحباله نکاح در آورد واگر آفتاب یکمرتبه از برای حضرت
سلیمان علیه السلام بعد از فرو رفتن برگردید این صورت از برای حضرت امیر علیه السلام مکرر اتفاق افتاد و بظهور رسید **واما**
مساوات آن حضرت با صالح پیغمبر ع آنستکه اگر از برای حضرت صالح علیه السلام یک ناقه از سنگ بیرون امد از برای آنحضرت
صلوات الله یکمرتبه از تل هشتاد ناقه و مرتبه دیگر چندین ناقه از سنگ بیرون امد واگر حضرت الله تعالی صالح پیغمبر را صالح نام
کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در قرآن مجید صالح المؤمنین خواند واگر صالح از جهال قوم آزار بسیار کشید حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام از پی میان این امت رنج بیشمار دید **واما** مساوات آن حضرت با عیسی علیهما السلام آنستکه اگر تولد
حضرت عیسی علیه السلام در حوالی بیت المقدس بود تولد شاه ولایت علیه السلام در اندرون خانه کعبه بود چنانکه مکرر مذکور شد
واگر حضرت عیسی علیه السلام در شکم مادر سخن گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شکم مادر تکلم فرمود واگر بجهت حضرت
عیسی علیه السلام مائده از آسمان نازل شد از برای حضرت امیر علیه السلام مکرر مائده از بهشت امد واگر عیسی علیه السلام
در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مهد دو زبان با رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن در آمد
واگر در حق حضرت عیسی در قرآن نازل است که و یعلمه الکتاب در حق سرور اولیا علیه السلام در کلام مجید واقع است که و من
عنده علم الکتاب واگر حضرت عیسی علیه السلام مرده زنده کرد حضرت امیر علیه السلام اصحاب کهف و بسیار کسی غیر از
ایشان را زنده کردانید واگر حضرت عیسی علیه السلام بمعلم در طفولیت نوریه خواند حضرت امیر در سه روزگی جمیع کتابهای
آسمانی را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله خواند واگر حضرت عیسی علیه السلام زاهد بود حضرت امیر علیه السلام ازهد بود هم چنانکه
روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که از آن حضرت پرسیدند که زاهد ترین زاهدان و فقیر ترین فقیران کیست آن حضرت
فرمود که ابن عم و وصی من و برادر من علی بن ابی طالب و بدانکه مساواتی که آنحضرت را هست با انبیا اگر تمام آن مذکور شود سخن
بسیار بطول میکشد دیگر بدانکه در بسیاری از اوصاف مذکوره که تصریح بافضلیت آنحضرت شده حواله اش بعقل سلیم و فهم مستقیم
اما مساوات آنحضرت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنستکه اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله پا بر عرش الهی گذاشت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پای مبارک بر کتف مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گذاشت واگر حضرت الله تعالی رسول
خود صلی الله علیه و آله را نعمة الله خواند انجا که میفرماید که یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها شاه ولایت علیه السلام را نیز نعمت خود گفته
انجا که فرموده که و اتممت علیکم نعمتی واگر علامت نبوت از کتف حضرت رسول ظاهر و هویدا بود علامت ولایت از شاه ولایت
علیه السلام پیدا بود واگر حضرت رسالت را مبعوث بر جن و انس ساختند حضرت شاه ولایت را بخطاب انت امام الثقلین نواختند
و اهل سنت و جماعت روایت کرده اند از انس بن مالک که او گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که آن حضرت فرمود
که من خاتم الانبیاءم و تو یا علی خاتم الاوصیائی و باز سنیان روایت کرده اند از ابن عباس که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که مرا پنج چیز دادند و بعلی بن ابی طالب نیز پنج چیز عطا کردند مرا جوامع علم دادند و بعلی را جوامع کلم دادند و مرا نبی
گردانیدند و علی را وصی و بمن حوض کوثر عطا کردند و باو سلسبیل و بمن وحی دادند و باو الهام و مرا باسمان بردند در شب
معراج و درهای اسمانها بروی علی گشودند و در کتاب شرف النبی مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی
بتو سه چیز داده اند که مرا مثل آن نداده اند ترا مثل من پدر زنی و مثل فاطمه زوجه و مثل حسنین فرزندان داده اند و این هم
چیز مرا نیست و از این حدیث افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر سایر انبیا در کمال وضوح است پس چه معنی دارد که با
وجود چنین سروری کسی تجویز آن کند که ابی بکر و عمر و عثمان امام اند یقین حاصل است که اگر سنیان از روی انصاف نظر کنند
در انچه مذکور شد طریق حق بر ایشان ظاهر میگردد **معجزة اخری** در بعضی از کتب معتبره حدیث بسند صحیح منقول است از میثم
تمار که او گفت که در مسجد کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع مشرف شدم در حالتی که جمعی کثیر در دور آن حضرت بودند که نا
گاه از در مسجد مردی بلند بالای مقطع در امد و شمشیری حمایل کرده بود و غلامان و خادمان از عقب او میایند مردمان از

مساوات حضرت امیر با خاتم انبیاء

از عقب او می‌آمدند مردمان از هر جانب متوجه آن شخص شدند که آیا این کیست و چه کار دارد پس امیر بزبان فصیح گفت که کدام
است از شما که موسوم شده است در حرم و مشهور است بکرم و خلیفه رسول و زوج بتول و غالب هر طالب و فرزند ابی طالب و قاتل
ابطال عرب و مفرج هموم و کرب و عیبه علوم نبوت و معدن حلم و فتوت و حجة الله و وصی رسول الله است و ذکر صفات حضرت
امیر علیه السلام را ذکر مینمود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سر مبارک برآورد و فرمود که چیست ترا یا ابا سعد بن فضل
ربیع بن مدرکة بن نجبة بن حارث بن اشعث بن سمیع دولیجی هر مطلبی که داری بگوئی و هر چه میخواهی سؤال کن پس امیر گفت که من
شنیده ام که تو جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله و حلال مشکلات هستی و من از جانب قبیله عظیمه که شصت هزار خانه اند آمده
ام و ایشان با من جوانی را که کشته شده است همراه کرده اند که تو قاتل او را بگوئی که کیست و در میان قوم اختلاف بسیار بر سر قاتل
او بهم رسیده و اینک آن مقتول در تابوتست که همراه من است و او را بر در این مسجد گذاشته ام اگر تو او را زنده کنی تا خود او بگوید که
کشنده او کیست این فساد از میان قوم ما برطرف میشود و ما همه بدائره اسلام در میائیم و الا براهی که آمده ایم برمیگردیم و در مذهبی
که بوده ایم خواهیم بود و احتمال آن هست که اگر تو این کار نکنی قوم من با یکدیگر از در مقاتله درآیند و جمعی کثیر در میان کشته شوند
میثم که راوی این حدیث است میگوید که پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمن گفت که برو بر شتر امیر سوار شو و در کوچهای
کوفه ندا کن که هر که میخواهد که نظر کند بآن چیزیکه حضرت الله تعالی عطا کرده است بعلی بن ابی طالب که برادر رسول خداست صلی
الله علیه و آله و وصی اوست در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر امیر سوار شدم و در کوچهای کوفه ندا کردم و تمام خلق در ظاهر
نجف حاضر شدند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن مرد خطاب کرده فرمود که آن تابوت را بآنموضع بیار و آن جماعتی را که
همراه داری با خود در این موضع حاضر کن و آن حضرت عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر سر گذاشته لباس رسول خدا صلوات
الله و سلامه علیه را پوشید و بآن موضع آمد و فرمود که سر تابوت را بر داشتند جوانی دیدیم مخطط و خوش روی خوش موی حضرت
امیر علیه السلام از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته است گفت چهل و یک روز است که شب در بستر خود خوابیده
بود و صبح او را کشته دیدند که سرش را تا گوش بریده اند و پنجاه نفر طلب خون او میکنند و امیدوارند که باعجاز تو این جوان
زنده شود و کشنده خود را نشان دهد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که عم این جوان قاتل اوست و وجهش آن بود که
این جوان دختر عم خود را خواستگار بود و او را گذاشته بود و متعرض او نمی شد و متوجه او نمی شد عم او از این غصه او را بقتل رسانید
امیر گفت که یا ولی الله آنچه فرمودی تا مردم ما از این جوان نشنوند دست از فساد کوتاه نمیکنند بعد از آن شاه ولایت پناه
علیه السلام برخواسته حمد و ثنای الهی بجای آورد و صلوات بر حضرت رسالت تمام فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد حضرت
حق تعالی عزیزتر از علی بن ابی طالب نبود که بعد از هفت روز عضوی از آن را بر مرده زدند و آن میت بامر الهی زنده شد من هم
عضوی از خود را بر این مرده میزنم و یقین میدانم که پاره از من نزد حضرت حق تعالی عزیزتر از عضوهای آن بقره است و
پیش آمده سر پای مبارک را بر آن جوان زده فرمود که یا مدرکة بن حنظلة بن نجبی برخیز میثم گوید که دیدیم فی الحال آن جوان
برخواسته و گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام و المتفرد بالفضل و الانعام حضرت امیر صلوات الله علیه از او پرسید که
من قتلک یعنی ترا که کشته است آن جوان در جواب گفت که قتلنی عمی حارث بن غسان یعنی مرا عم من حارث بن غسان کشت پس
آن حضرت بآن جوان گفت که برو بجانب قوم خود و ایشان را خبر کن آن جوان گفت ای مولای من مرا کاری با خویشان نیست میترسم
که بار دیگر کشته شوم و از خدمت شما محروم گردم پس آن حضرت رو بجانب امیر پیر کرده و فرمود که تو برو بجانب قوم خود و
ایشان را خبر ده از آن و آنچه دیدی و شنیدی با ایشان بگوی امیر نیز گفت لا والله یا مولای لا افارقک یعنی من نمیروم ای مولای
من بخدا قسم که مفارقت از خدمت تو اختیار نمیکنم و آن هر دو با خدام و غلامانی که داشتند در خدمت آن حضرت ماندند و
خبر بقبیله خود فرستادند و ایشان را از صورت حال واقف ساختند و آن جمع کثیر بسبب این معجزه بدرجه اسلام مشرف شدند
و ایشان در خدمت حضرت امیر علیه السلام بسر میبردند تا واقعه صفین پیش آمد و هر دو در خدمت آن حضرت بمرتبه شهادت
فائز گردیدند رحمة الله علیهما **معجزة اخری** باسانید معتبره روایت شده از سعید بن ابی خالد باهلی که او گفت که رسول خدا
صلی الله علیه و آله را تبی عارض شده بود و اصحاب بعیادت آن حضرت میرفتند من نیز با ایشان اتفاق نموده رفتم و چون داخل
خانه آنحضرت شده نزد آن حضرت نشستیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از در درآمد و بر بالین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله قرار گرفت و چون دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن تب در آزار است خطاب بآن تب کرده فرمود که اخرجی یا ام
عبد الله و ترسعلیه یعنی بیرون رو ای تب بدو وحشی که این سرور بنده خدا و رسول اوست پس دیدیم که حضرت رسول صلی الله علیه
برخواست و نشست و لحاف را از بدن مبارک خود دور کرد و فرمود که یا علی ان الله فضلک بخصال و مما فضلک به جعل لا

مطیعة لک فلیس من شیئ تزجره الا ان تزجره باذن الله یعنی یا علی بدرستی که حضرت الله تعالی ترا بادنی بخشیده بر خلقان
بخصلتها و فضیلتها و از جمله چیزها یکه حضرت حق تعالی تفضیل داده ترا بآن چیزها بر مردمان این است که گردانیده از جمیع
اوجاع را در فرمان تو پس نیست هیچ از المها که تو او را براندی مگر آنکه میرانی و دور میگردانی او را باذن و فرمان خدا **معجزه اخری**
در بعضی از کتب معتبر حدیث مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از صفین برگردید در اثنای راه به بیابانی رسید
که تشنگی بر مردمان و حیوانات که بودند غلبه کرد بمرتبه که زبانها از دهانها بیرون آمده مردم شکایت بنزد آن حضرت بردند
آن حضرت صلوات الله علیه بهر طرف آن وادی نگاه کرده در یکجانب سنگی عظیم افتاده بود متوجه آن طرف شد و خطاب
بآن سنگ کرده فرمود که ای سنگ ما را از آب خبر ده فی الحال آن سنگ بسخن درآمده بر آن حضرت سلام کرد باین عبارت که
السلام علیک یا وارث رسول الله یعنی سلام خدای بر تو باد یا وارث علم نبوت و یا جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد
از آن گفت که الماء تحتی یعنی آب در زیر من است پس صد نفر از مردم توانا از لشکر آن حضرت متوجه آن سنگ شدند بعزم آنکه
سنگ را از مکان خود حرکت دهند هر چند سعی کردند قادر بر آن نشدند که آن سنگ را بجنبانند حضرت امیر المؤمنین
مردم را امر نمود که بیک طرف روند و لبهای مبارک را حرکت داده و دست بر آن سنگ زده آن سنگ از آن موضع بمقدار یک
فرسخ دور شد مردمان نگاه کردند آبی دیدند از عسل شیرین تر و از برف سفید تر هجوم آوردند و تمام از آن سیراب شدند و
مرکبان خود را آب دادند و مشکها پر کردند و بعد از آن حضرت امیر صلوات الله علیه خطاب بآن سنگ نموده که بمکان خود
برگرد ابن عباس میگوید دیدم که آن سنگ بطریق گوی غلطان شده آمد و بر جای خود قرار گرفت **معجزه اخری** سید نعمة الله
علیه الرحمة که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب خصایص الائمه روایت کرده که در ایام خلافت عمر خطاب مردی را از اهل
آذربایجان شتری چند داشت که بکرایه میداد و از آن وجه معاش خود را حاصل میکرد ناگاه آن شتران از او یاغی شدند و هر
چند سعی کرد رام او نشدند آن مرد بیچاره درماند بعضی از مردمان او را راهنمائی کردند که بمدینه طیبه رود و علاج این امر را از
جانشین حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مسئلت کند آن مرد متوجه مدینه طیبه مشرف گردید و بعد از آنکه بمدینه رسید از
مردمان پرسید که وصی و جانشین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کیست مردم گفتند عمر خطاب است بنزد عمر آمد و گفت
که شتری چند داشتم که مدار من از کرایه آنها میگذشت و الحال بی سبب ظاهری یاغی شده اند و هر سعی که ممکن بود کردم و مفید
نیفتاد و رام من نشدند بعضی از مردمان مرا بتو راهنمائی کرده اند که تو وصی پیغمبر آخر الزمانی التماس دارم که در دم مرا چاره
و علاجی کنی عمر خطاب کاغذی برداشت و بر آن نوشت که من عمر امیر المؤمنین الی مردة الجن و الشیاطین ان تذللوا هذه
المواشی یعنی این نوشته ایست از عمر که امیر مؤمنان است بگردن کشان جن و شیاطین که رام کنید این مواشی را یعنی هر گاه
این نوشته بشما برسد میباید که شتران این مرد را رام کرده و تسلیم این مرد کنید و آن کاغذ را بآن مرد داده و گفت که این
نوشته را ببر در آن صحرائی که شتران تو در آنجا یاغی شده اند و باواز بلند بگو که من فرستاده عمر خطابم و اگر کسی پیش تو آید این
نوشته را باو بده تا بمطلب خود برسی ابن عباس میگوید که من در مجلس عمر حاضر بودم که این کاغذ را نوشته بآن مرد داد
و آن مرد روانه شد و من از این امر بسیار غمناک شده و بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدم و آنچه دیده بودم از برای
آنحضرت حکایت کردم فرمود که بحق آن خدائیکه دانه را میرویاند و آدمی را خلق میکند که این مرد بزودی برخواهد گشت
در حالتی که آزرده و شکم دمیده باشد ابن عباس میگوید که در همان زودی دیدم آن مرد برگشت و زخمهای منکر بر سر و روی
خود داشت از او پرسیدم که ای بنده خدا حال تو چون شد گفت وقتی که بآن صحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران من چند
جمل شدند و روی بمن آوردند و مرا در میان گرفتند و نزدیک شده بود که مرا بقتل رسانند و من در میان آن شتران بحضرت حق
تعالی مینالیدم و نجات خود را از حضرت واهب العطیات مسئلت مینمودم که در آنوقت جمعی از خویشان و برادران و یاران من
رسیدند و مرا نجات دادند و خلاص کردند و این جراحتها که می بینی از آنست پس آن مرد به پیش عمر رفت و صورت حال و واقعه
را نقل کرد که همین که نوشته ترا نمودم شتران من روی بمن گذاشتند و مرا باین حال کردند که می بینی عمر خطاب گفت دروغ
میگوئی آن مرد بخدا و رسول صلی الله علیه و آله قسم خورد که آنچه گفتم تمام صدق است عمر بملازمان خود گفت که بدر کنید این کذاب
را از پیش من ابن عباس میگوید من او را بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بردم همین که آن حضرت نظر مبارکش بر من افتاد
تبسمی کرده فرمود که بتو نگفتم که عنقریب آزرده و مظلوم برخواهد گشت پس متوجه آن مرد شده او را تسلی نموده و فرمود که بآن صحرا
برو و بگو که علی بن ابی طالب مرا فرستاده و این دعا را بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم
علی علم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر و آن مرد از خدمت آن حضرت برگشت اکثر ...

امکان شد سال دیگر امرد را دیدم که شتر بسیار همراه داشت و مبلغی از کرایه شتران خود را برسم هدیه از برای حضرت امیر علیه السلام آورده و گفت یا مولای من میخواهم که منت بر جان من نهی و این محقر را از من قبول کنی که من آنچه یافته‌ام ببرکت تو یافته‌ام آنحضرت فرمود هدیه ترا قبول کردم و بتو بخشیدم و شروع فرموده آنچه در میان امرد و شتران او واقع شده بود بیان نمود امرد گفت بخدا سوگند که همچنین است که میفرمائی بی زیاده و نقصان والله که گویا همراه من بوده و بعضی از مردمان که از آن مرد احوال میپرسیدند که میان تو و شتران تو چون شد از برای ایشان حکایت میکرد و میگفت در وقتی که بآن صحرا رفتم و گفتم که من از جانب علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه آمده‌ام و آن دعا که آن حضرت فرموده بود خواندم دیدم که یک یک از شتران من دویدند و نزدیک من میآمدند و زبون و ذلیل من میشدند و مطیع و منقاد من میگردیدند و ببرکت آن حضرت از قرضی که داشتم نجات یافتم والحال مبلغی نیز دارم و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که هر که او را از جانب اهل یا مال یا فرزند او صعوبتی باشد یا امر مشکلی او را پیش آید این دعا بخواند که حضرت حق تعالی البته دشواری او را باسانی مبدل میگرداند و مطلب او را بر میآورد **معجزه اخری** روایت شده از ابو سعید خدری که گفت که روزی در ابطح در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم با جمعی کثیر از اصحاب و آن حضرت بصحبت مشغول بودند ناگاه از دور غباری بلند شد و دم بدم نزدیک میگردید تا آنکه در برابر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قرار گرفت و از میان آن غبار اژدری برآمد که شخصی بود بزبان فصیح گفت که السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین یعنی که سلام خدای بر تو باد ای رسول خداوند عالمیان و ای خاتم پیغمبران و آن حضرت جواب سلام آن شخص را گفت و پرسید که تو کیستی گفت مردیم که قوم من بر من ستم کرده اند و آب خوار و علف خوار مرا از دست من بظلم و تعدی گرفته اند و من بشما پناه آورده تو فریاد رسی و مددکاری دارم و میخواهم که شخصی را همراه من کنید که میان من و ایشان حکم کند بحق و من عهد میکنم که هر گاه شما همراه من کنید من او را بسلامت بشما بسپارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از او پرسید که تو کیستی و قوم تو کیانند گفت یا رسول الله من جنی ام از جنیان و نام من عرفطة بن شمراخ است و ما طایفه ایم که پیش از آنکه حضرت الله تعالی شما را بر خلق مبعوث کند باسمان نزدیک میشدیم و خبرهائی که از ملایک می شنیدیم بکاهنان خبر میدادیم و میگفتیم و بعد از آنکه حضرت حق تعالی شما را برگزید ما را از آن ممنوع ساخت و طایفه از ما ایمان بخدا و رسالت شما دارند و من از ایشانم و جمعی دیگر از گروه ما در مقام نافرمانی اند و ما نسبت بایشان اندکیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خود را ظاهر کن که ببینم دیدیم که شخصی از میان انغبار بیرون آمد با سری بسیار دراز و چشمی در میان سر بسیار کوچک دندانها چون دندان سباع و تمام بدنش پر از مو چون موئی که بر اندام خرس میباشد پس آن حضرت از او عهد گرفتند و میثاق گرفت که هر که را با او کند همراه او برود او را بسلامت باز آورد بعد از آن آنحضرت متوجه ابی بکر شده فرمود که با برادرت عرفطه برو و قوم او را به بین و در میان او و قوم او بحق و راستی حکم کن ابی بکر عرض کرد یا رسول الله ایشان در کدام مکان میباشند آن حضرت فرمود که در زیر زمین ابی بکر گفت که یا رسول الله طاقت ندارم که بزیر زمین بروم و چه حال اگر من زبان و لغت ایشان را نمیدانم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بعمر خطاب کرد و آنچه بابی بکر گفته بود بعمر گفت و همان جواب که ابی بکر گفت عمر نیز گفت پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیگر بار نگاه کرد و فرمود که کجاست روشنی چشم من و کجاست زداینده غم من و کجاست برطرف کننده غم من کجاست امام و پدر دو فرزند من کجاست مرتضی دین من کجاست قاضی دین من پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک اینجایم و بهر امر که فرمان بوده ام پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی با عرفطه برو و خبر قومش بگیر و در میان ایشان حکم کن پس حضرت امیر علیه السلام گفت که سمعاً و طاعةً یا رسول الله شنیدم و اطاعت میکنم امر رسول خدا را پس عرفطه برخاست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر خود را برداشت و حمایل نمود و همراه شد ابو سعید که راوی این حکایت است میگوید که من و سلمان فارسی و جمعی دیگر از اصحاب با آن حضرت روانه شدیم که ببینیم که آنحضرت بکجا میرود و چه میکند و میرفتیم تا بمیان صفا و مروه رسیدیم دیدیم که زمین شکافته شد و عرفطه فرو رفت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه ما شده فرمود که برگردید که حق تعالی شما را اجر عظیم بدهد این بگفت و از عقب عرفطه بزمین فرو رفت و زمین بهم آمد و ما آزرده و پریشان برگشتیم و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده آن حضرت را خبر کردیم که احوال بر این منوال گذشت روز دیگر صبح حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز کرد و اصحاب بگرد آن حضرت درآمدند و بصحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و از حضرت امیر علیه السلام خبری ظاهر نشد و آفتاب بمحل زوال رسید و اثری پیدا نشد و نماز ظهر را کردیم و خبری بما نرسید و دوستان حضرت امیر علیه السلام پریشان خاطر بودند و منافقان شماتت مینمودند و با یکدیگر میگفتند که جنیان حیله کرده اند و علی را برده هلاک کرده اند و خرمی میکردند که ما را از فخر نمودن محمد بعلی خلاص کردند و نماز عصر را نیز کردیم و آن حضرت پیدا نشد پس حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه و آله بموضع صفا آمد و نشست و غم دیر آمدن حضرت امیر علیه السلام در میان بود و جمعی از روی شماتت میگفتند که امیر در دست جنیان هلاک شده است و طایفه در نهایت اندوه و جمعی در کمال شادی بودند تا نزدیک بغروب آفتاب که ناگاه دیدیم که همان موضع شکافته شد و عرفطه بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و صلوات الله وسلامه علیه از عقب او جهان را بنور جمال خود منور ساخته با شمشیر خون چکان از آن شکاف قدم مبارک بیرون گذاشت و یکبار دوستان و محبان آنحضرت تکبیر گفتند و دشمنان آنحضرت متغیر و بدحال شدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله برجست و حضرت امیر علیه السلام را در بر گرفت و میان هر دو چشم مبارکش را بوسه داد و فرمود که یا علی ترا تا این وقت چه چیز از ما غایب ساخته بود گفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را تکلیف بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله کردم قبول نکردند بعد از آن گفتم که پس راضی شوید بجزیه دادن ابا نمودند و در باب عرفطه ایشان را تکلیف کردم که با یکدیگر بسازید و آبخوار و علفخوار یکروز شما متصرف شوید و یکروز در تصرف عرفطه بگذارید امتناع کردند پس با ایشان از در مقاتله درآمده شمشیر بر ایشان گذاشتم و بسیاری از ایشان را کشتم تا نماند از ایشان مگر قلیلی و امان خواستند و من گفتم که شما را بشرط ایمان امان میدهم پس ایمان آورده بیگانگی خدا و رسالت شما قایل شدند و با عرفطه صلح نمودند و خلاف از میان ایشان برخاست و تا حال باینچه گفتم مشغول بودم پس عرفطه پیش آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا و وصی ترا از اسلام و اهل اسلام جزای خیر دهاد که بیمنت تو و وصی تو از کید اعدا باز رستیم و آن حضرت را وداع کرده و متوجه مکان خود گردید **معجزه اخری** صاحب کتاب شواهد النبوة روایت کرده از ابن عباس که او گفت که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال حدیبیه متوجه مکه شد در جحفه آب کمی کرد و تشنگی بر لشکران حضرت غلبه نمود و از هر طرف فریاد العطش بلند شد و مردمان از بی آبی بفریاد آمدند و پیش آنحضرت شکوه نمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نزدیک باین درختان که مینماید چاهی هست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را برده پر آب کند و بیاورد مردی برخاست و گفت یا رسول الله من میروم در خصت شده سقائی چند و پیاده بسیار برداشته متوجه آن موضع شد و چون بمیان آن درختان رسید از هر طرف شعلهای آتش دیدند و از هر جانب صداهای مهیب شنیدند خوف بر ایشان غلبه کرده برگشتند و صورت حال را بموقف عرض رسانیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که آنجا جماعتی از جنیان مسکن دارند هر کس که برود و نترسد من او را به بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخاست و با همان جماعت متوجه شد و این مرد از آن شخص اول قدمی چند پیشتر رفت باز از هر طرف شعلهای آتش و صداهای مهیب ظاهر گردید و رعد و برق بهم رسید ترس بر ایشان غالب شده پیش از آنکه بچاه برسند برگشتند و احوال را نقل کرده باعث خوف دیگران نیز شدند و در آنمیان جمعی که بشجاعت و پردلی مشهور بودند با طایفه اول رفیق شدند و متوجه شده رفتند و آنچه در مرتبه اول و دوم ظاهر شده بود دیدند و ثبات قدم ورزیدند پس دیدند که سرهای بی تن و شمعها بر سر اطراف ایشان افتاده تشنگی را فراموش کرده و راه گریز پیش گرفته برگردیدند و آنچه دیده بودند تمام را بخدمت آنحضرت حکایت کردند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که برو و مردم را از تشنگی خلاص کن و از سلمة بن اکوع روایت شده که او گفت که من در هر چهار نوبت همراه بودم چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن درختان رسید و آن امورها بار ظاهر شد با یاران خود گفت که قدم بر جا قدم من بگذارید و باطراف و جوانب نگاه مکنید و شروع کرده رجزی خواند که مضمون آن اینست که پناه من در کارهای صعب و مشکل بخداوندیست که خالق جن و انس است و من آن نیستم که از صداها اندیشه کنم و از دیدن آتش و غولان بترسم و بکنار چاه آمده دلو را بچاه کرد و آب کشید اتفاقا که دو مشک پر شد در این مرتبه که دلو را بچاه کرد دلو را بریدند بچاه افکندند پس آن حضرت بهمراهان خود گفت که کیست از شما که برود و دلوی بیاورد گفتند یا علی هیچکس از ما را یارای این نیست که این کار کند پس آن حضرت صلوات الله علیه دامن مبارک بر میان بند کرده فرمود که هر چه ببینید و بشنوید مترسید و صبر کنید که تا من بشما برسم و در آن چاه داخل شده پایین رفت و آوازهای غریب و صداهای مهیب برآمد و چنان خیال میکردیم که گلوی جماعتی را گرفته اند و ایشان اضطراب میکنند و در آن اثنا صدائی بگوش ما رسید که شخصی بچاه افتاد و ما را همه گمان شد که حضرت امیر علیه السلام را حادثه پیش آمده و خوف بر ما بمرتبه غالب شد که قادر بر حرکت نبودیم و نه صبر ماند که دانیم و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیر المؤمنین حیدر بگوش ما رسید و صدای شمشیر زدن آن حضرت را می شنیدیم و جماعت در آن چاه آواز با امان بلند کردند پس آن حضرت صلوات الله علیه آواز داد که ریسمان پایین کنید تا ریسمان پایین کردیم دلو را بریسمان بست و فرمود که آب بکشید و آن حضرت در چاه دلو پر میکرد و ما میکشیدیم تا تمام مشکها پر شد پس آن حضرت

مصر شجاعت از چاه بیرون آمد و هر کس از مایان مشک پر داشت و آن حضرت دو مشک بر دوش مبارک گرفته متوجه خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شدیم و چون بآن درختان رسیدیم اثری و نشانی از آن شعلهای آتش و تمثالهای بی سر و سرهای بی تن ندیدیم و از آن صداها و رعد و برق خبری ظاهر نشد پس بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده آنچه دیده بودیم نقل کردیم و بعد از آن هر کس که میخواست میرفت و آب میاورد و هیچکس متعرض او نمی شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این جنی برادر آن جنی بود که در میان صفا و مروه بدست علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شده بود و میخواست انتقام برادر خود را بکشد که در دست علی بن ابی طالب علیه السلام بقتل رسید و شر او از مسلمانان کفایت شد **معجزه اخری** از ابن عباس روایت شده که جمعی در مدینه مشرفه در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم که آن حضرت پشت مبارک بمحراب داده بود و سلمان و مقداد و ابوذر و حذیفه و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که ناگاه غوغائی بلند شد و آوازهای مهیب بگوش ما رسید آنچنانکه کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس آنحضرت بسلمان و حذیفه گفت که بروید ببینید که چه واقع شده هر دو رفته خبر آوردند که یا رسول الله چهل مرد با صورتهای عجیب آمده اند و کلاههای مکلل بجواهر بر سر دارند و نیزه ها در دست گرفته اند بر سر هر نیزه کبشه مروارید آویخته اند و مقدم ایشان پسریست که هنوز نورسته است و جمالی دارد که گویا ماه بدر است که طالع شده و فریاد میزند که البدار البدار الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله قوم را طلبید و حذیفه را امر کرد که برو بخانه فاطمه و علی بن ابی طالب علیه السلام را طلب کن حذیفه میگوید که چون بخدمت حضرت امیر علیه السلام مشرف شدم فرمود که یا حذیفه آمده که مرا خبر دهی از جماعتی که من علم باحوال ایشان دارم از روزیکه خلق شده اند و عالم بهمه کار از پی آن آمده اند پس آن حضرت را ثنا گفتم و در خدمتش متوجه مسجد شدم و چون مردم آن حضرت را دیدند برخاستند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بنشینید پس آن جوان برخواست و گفت کدام است از شما که شکننده بتانست و معدن ایمان و صبر کننده بر طعن و ضرب در میدان و بعضی از صفات حضرت امیر علیه السلام را شمرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی حاجت این پسر را که مدح تو از روی اخلاص و یقین میکند برآور پس حضرت امیر علیه السلام متوجه آن پسر شده فرمود که نزد من آی که بفرمان حضرت حق تعالی حاجت ترا بر میاورم و همت بر دفع آن میگمارم تا بر مردمان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآورنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و منم صراط مستقیم دردی که داری بگوی و علاجی که خواهی بجوی آن پسر گفت که مرا برادری است که از سیر صحرا و شکار کردن محظوظ بود روزی در صحرا گاوی چند وحشی دیده و مرکب از پی آن دوانیده و یکی از آنها را به نیزه زده و مقارن آن حال ضعف بدنش بر جهت شده و زبانش از گفتن باز مانده و کارش بر ایما و اشاره افتاده است و چون شنیده ام که دفع این امراض ببرکت دعای تو میشود بدین جانب آمده ام اگر برادر من از این محنت نجات بیابد قوم و قبیله من که قریب به هفتاد هزار نفرند و از بقایای قوم عادند و همه در نهایت جرأت و غایت شجاعت و مناعت اند تمام بدائره اسلام در خواهند آمد پس حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که برادرت کجاست ای عجاج بن جلاجل بن ابی العصب بن سعد بن ممنع بن علاق بن دهل بن صعب بادی آن پسر چون نام و نسب خود را شنید در عجب ماند و گفت اینک در هودج است که همراه آورده ام پس کس فرستاد تا برادر او را بیاورند و از روی تضرع بحضرت امیر علیه السلام گفت که اگر باعث شفای برادر من شوی جمعی کثیر از بت پرستی بر خواهند گردید و بدین تو در خواهند آمد پس فرستاده با ناامل و مهار شتری که هودج را بر آن بار کرده بودند بدست گرفته آورد و در وا بی آنکه بر زنی گریان و نالان مهار شتر را در دست داشت و جمعی کثیر از غلامان و خادمان در دوران شتر را داشتند آن پسر گفت که اینک برادر مرا آوردند حضرت امیر علیه السلام نزد آن هودج رفت دید که پسری خوش روی و خوش موی در آن هودج افتاده و چون چشمش بر آن حضرت افتاد زار زار بگریست و با آواز حزین گفت الیکم المشتکی والملتجی یا اهل مدینة المصطفی یعنی بشما شکایت از روی محنت خود میکنم و پناه بشما آورده ام ای اهل مدینه مصطفی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را تسلی داد فرمود که بعد از این ترس و باک مدار بعد از آن حضرت امیر علیه السلام فرمود که منادی ندا کند که مردمان بعد از نماز عصر در موضع بقیع حاضر شوند تا امر عجیب که هرگز مثل آن ندیده اند مشاهده کنند پس منادی ندا کرد و اهل مدینه متوجه بقیع شدند و کثرت خلایق بحدی رسید که جای حرکت بر مردم نماند حذیفه علیه الرحمه گوید که در آنوقت که مردم در بقیع اجتماع نمودند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با ذوالفقار حاضر شد و چون قریب بغروب آفتاب شد که دو شعله آتش از دور پیدا شد یکی از آن دو شعله کوچک تر از دیگری بود همین که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را مشاهده نمود و ملاحظه فرمود روی بآن شعلها کرد و بمیان آن آتش که کمتر بود داخل شده ناپیدا گردید و آن هر دو آتش بهم رسیدند و بطریقی که دو لشکر بر هم زنند آن دو آتش بر هم میزدند و دود و صاعقه بلند شد و صداهای مهیب مثل صدای رعد

معجزه

از میان آن آتش بر میامد و از این امر عجیب خوف و رعب عظیم در مردمان بهم رسید و دم بدم صدای رعد و صاعقه زیاده می گردید و مردم در حیرت بودند و هیچ کس نمیدانست که چه روی خواهد نمود و عاقبت این کار بکجا خواهد رسید و تمام شب مردمان در خوف و ترس بودند و این صورت امتداد یافت تا آنکه صبح طالع شد و دوستان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بگمان هلاک آن حضرت محزون و اندوهناک گردیدند و دشمنان آن حضرت در کمال خرمی و شادی شدند که بناگاه آن شعلها فرو نشست و دودها برطرف شد و رعد و برق موقوف شد و حضرت امیرالمؤمنین حیدر صلوات الله و سلامه علیه ظاهر شد سری در دست مبارک داشت که درازی آن بمقدار ده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی آن سر واقع بود و بر آن سر موئی درشت بود که شبیه بود بموی سباع و درندگان پس آن حضرت نزد محمل آن جوان رفته فرمود که برخیز بفرمان حضرت الله تعالی که بعد از این بر تو کوفتی و ملالی نخواهد بود پس آن پسر برخواست و دستها و پاهایش صحیح و سالم شده بحرکت درآمد گویا هرگز او را آزاری نبوده و در پای مبارک آن حضرت افتاده میبوسید و میگفت دست مبارک بده تا بدست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد صلی الله علیه و آله رسول اوست و تو ولی خدائی و وصی مصطفائی پس هر دو برادر با جماعتی که همراه ایشان آمده بودند بالتمام مسلمان شدند و مردمان نظاره آن سر میکردند و متحیر بودند که آیا این سر کیست و سر این واقعه چیست پس بعضی از ایشان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را قسم داده که ترا بخدا قسم میدهیم که بگوئی این سر کیست پس آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که این سر عمرو بن اخیل بن لاقیس بن ابلیس لعین است و او در میان دوازده هزار جنی فرمان فرما بود و او با این پسر کرده بود آنچه مشاهده کردید و من ایشان را باسلام دعوت کردم پس امتناع کردند پس با ایشان مقاتله کردم و آن اسمی را که حضرت موسی علیه السلام بر عصا خواند و اژدها شد و بر دریا خواند دوازده شعبه شد تا از هر شعبه جمعی بیکبار رسیدند بر ایشان خواندم و ایشان را بکشتم تا یکی از ایشان نماند بعد از آن آنحضرت سلام الله علیه فرمود که اگر گروه مسلمانان جنگ در زمین بفرمان برادری خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله تا راه راست یابند **معجزه اخری** در کتاب روضه که از جمله کتب حدیث است بسند صحیح از عمار یاسر روایت شده که او گفته که در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که از کوفه بیرون رفت و گذار آنحضرت بدهی افتاد که آنرا نخله میگفتند و آن قریه در طرف صحرای کوفه واقع بود در آن حال پنجاه نفر از یهودیان از برابر پیدا شدند و نزد آن حضرت آمدند گفتند که علی بن ابی طالب توئی آن حضرت فرمود بلی گفتند که در حوالی این ده سنگی است که بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و آنچه میگوئیم از پدران ما بما رسیده و مدتی هاست که ما و پدران ما در تفحص آن سنگ هستیم و آن را نمی یابیم و در اینکه آن سنگ هست شک نداریم لیکن نمیدانیم که در کدام موضع است اگر تو خلیفه بر حق رسول بر حقی آنرا بما نشان بده آن حضرت فرمود که همراه من بیائید و متوجه جانبی شد و من با بعضی دوستان که همراه بودند در خدمتش میرفتیم و آن جماعت یهود از پی ما میامدند تا قدری از آن ده دور شدیم آن حضرت بجائی بایستاد و اشاره نمود بتلی که در آنجا بود و فرمود که در این زمین که بر بساط سلیمان علیه السلام بودیم باین جا رسیدیم پس بآن جماعت یهود گفت که این سنگ در زیر این تل است یهود گفتند که ما را طاقت و قوت برداشتن این تل نیست پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام لب مبارک را حرکت داده دیدیم که بادی بهم رسید آن حضرت فرمود که ای باد برخیز بحق علی بن ابی طالب این تل را از این موضع بردار و دور کن پس باد با اطراف آن تل پیچید و پیش از آنکه ساعتی بشود آن کوه ریگ را در اطراف آن بیابان متفرق ساخت و زمینی هموار و سنگی عظیم ظاهر شد پس حضرت امیر علیه السلام بآن جمع یهود گفت که این است آن سنگی که طلب آن میکنید ایشان گفتند که اگر سنگ آن بود که ما میخواهیم می باید که نام انبیا بر آن نقش باشد آن حضرت فرمود که نام انبیا بر آن جانب این سنگ که بر زمین است نقش است سنگ را بگردانید تا آن اسمها را ببینید و آن جماعت یهود و اهل ده که این خبر را شنیدند و بتماشا آمده بودند جمعیت کردند و آن گروه قریب بهزار نفر بودند هر چند سعی کردند و خواستند که آن سنگ را حرکت دهند نتوانستند پس آنحضرت سلام الله علیه آن جماعت را امر کرد که دور شوید و پیش آمد و آن سنگ را بیک دستی بکشید از این رو بآن رو گردانید پس یهود دیدند که بر آن سنگ نام حضرت نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم نقش بود پس همه یکبار بر زمین افتادند و بعضی از ایشان بر پای آن حضرت افتادند و همه گفتند که شهادت میدهیم ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفة رسوله علی قومه و وصیه من بعده و از روی اخلاص مسلمان شدند و بعد از آن گفتند که گواهی میدهیم که هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد و تو آن وصی که در تورات و انجیل خوانده ایم و اهل آن ده تمام بدائره اسلام در آمدند **معجزه اخری** در کتاب خرائج و جرائح روایت شده از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت که از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خبر آوردند که عمر خطاب شیعیان

اسلام قوم
۲ رو بیدن
۳ جمعی از ملوک
۴ اعیان
حضرت

ببدی یاد میکند و در انحال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بباغی از باغهای مدینه میرفت که بحسب اتفاق عمر خطاب دچار شد حضرت امیر علیه السلام با و خطاب نموده فرمود که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا ببدی یاد میکنی و عمر در جواب انحضرت حرفی بی ادبانه گفت پس ان حضرت کمانی که در دست داشت بر زمین انداخت فی الحال انکمان اژدهائی شد برابر شتری بزرگ و روبه جانب عمر کرده و دهان باز کرده که او را فرو برد عمر خطاب بجزع و اضطراب درامده گفت که یا ابا الحسن لا عدت بعد ها یعنی ای ابو الحسن بفریاد من برس که بعد از این دیگر بد شیعیان ترا نمیگویم و زاری مینمود و تضرع میکرد پس ان حضرت دست مبارک دراز کرده حلق ان اژدها را گرفت دیدیم که ان اژدها در دست ان حضرت همان کمان شد که بود **و در بعضی** از روایات اول این حدیث باین روش واقع است که یکی از اصحاب گفت که یکروز پیش از انکه کمان را ان حضرت اژدها کند در خاطر من می گذشت که ایا معجزه که حضرت الله تعالی بموسی پیغمبر ع داده بود که عصا در دست او اژدها میشد مثل ان بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داده باشد و تمام امروز و امشب در فکر بودم و با خود میگفتم که فردا صباح از حضرت امیر علیه السلام از این امر سؤال میکنم تا چون صبح شد و بخدمت ان حضرت رفتم بقصد انکه از ان حضرت بپرسم که مثل معجزه حضرت موسی علیه السلام حضرت الله تعالی بشما عطا فرموده یا نه در اثنای راه بخدمت ان حضرت رسیدم و در وقتی رسیدم که شخصی با ان حضرت میگفت که عمر خطاب شیعیان ترا ببدی یاد میکند و بیک نام میبرد که بناگاه عمر خطاب از برابر پیدا شد در حالتی که بر استری سوار بود و جمعی در عقب او سوار بودند و به استقلال تمام میامد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با و گفت که ای عمر میشنوم که شیعیان مرا ببدی یاد میکنی عمر جوابی از روی بیحرمتی گفت و حضرت امیر علیه السلام کمانی که در دست داشت از دست مبارک بیانداخت همین که ان کمان بر زمین رسید بصورت اژدهائی شد بجثه شتری بزرگ و روی بعمر گذاشت اما چون استر اژدها را دید برمید و عمر را بر زمین انداخت و لگدی چند در کار او کرد و باقی مرکبان رم کردند و سواران خود را بر زمین زدند و انداختند و همراهان عمر از پیش بدر رفتند و ان اژدها عمر را مجال گریختن نداده پیش امد و دهن باز کرد خواست که عمر را فرو برد عمر شروع بالحاح کرد و ان حضرت را قسم داد که مرا از شر این اژدها نجات ده که شرط کردم که دیگر بد شیعیان تو نگویم و ان حضرت پیش امده و گلوی ان اژدها را گرفت فی الحال ان اژدها بصورت کمان شد و عمر ترسان و لرزان با سر و دست درهم شکسته متوجه خانه خود شد و در اخر هر دو روایت واقع شده که سلمان فارسی علیه الرحمة گفت که چون شب شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا طلبیده و فرمود که برو بنزد عمر که مال بسیار از ناحیه مشرق بجانب او اورده اند و کسی بران مطلع نیست و میخواهد که پنهان کند و چیزی از ان را بکسی ندهد برو و پیغام مرا با او برسان و بگوی که علی بن ابی طالب میگوید که مالی که امشب از طرف مشرق از برای تو اورده اند که مستحقین بدهی از برای من او را با اهلش برسان سلمان علیه الرحمة میگوید که بنزد عمر رفتم و پیغام حضرت امیر علیه السلام را با او رسانیدم و گفتم پیش از انکه در میان مسلمانان رسوا گردی ان مال را به اهل ان برسان گفت ای سلمان صاحب تو یعنی علی بن ابی طالب را چون علم بهم رسید که بر این امر گفتم مگر بر چیزی مخفی هست گفت ای سلمان من با تو دوستم بیا و از علی جدا شو و با من باش که او ساحر است گفتم ای عمر بد گفتی بدرستی که علی بن ابی طالب علیه السلام وارث اسرار نبوت است و علم او علم لدنی است و نزد او از معارف و اسرار نبوت بیش از انست که تو دیده و شنیده پس چون او از من مأیوس شد گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید که سمعا و طاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم من برگردیدم و متوجه خدمت حضرت امیر علیه السلام شدم و چون بخدمتش رسیدم فرمود که ای سلمان انچه در میان تو و او گذشته تو حکایت میکنی یا من بگویم من گفتم که یقین است که تو دانا تری از من در انچه گذشته است در میان من و او پس انحضرت شروع کرد و ان حکایت را بیان فرمود بی تفاوتی و بعد از ان فرمود که ترس اژدها تا وقت مردن از دل او بیرون نخواهد رفت و سمعا و اطعنا از ترس اژدها میگوید و چون صبح شد عمر ان مال را در میان مسلمانان قسمت نمود **معجزه اخری** بسند صحیح از ابو هریره منقولست که او گفت که صبحی با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله نماز صبح کرده و ان حضرت پشت مبارک بمحراب داده و متوجه اصحاب شده مشغول صحبت شده بودیم که مردی از انصار داخل مسجد شد و پیش امد و گفت یا رسول الله گذار من بر در خانه فلان شخص افتاد و سگی که ان شخص دارد بر من حمله کرد و جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخت و مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم ساخت و روز دیگر شخصی دیگر امد و بهمان طریق از ان سگ شکایت نمود پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله برخواست و فرمود که سگ گزنده را میباید کشت و متوجه خانه ان شخص شد و چون بدر خانه ان شخص رسید انس بن مالک که همراه بود پیش رفت و در انخانه را بزد و صاحب خانه بیرون امد و چون چشمش بر جمال حضرت رسالت صلی الله علیه و اله افتاد گفت یا رسول الله چه چیز شما را بخانه من اورده و حال انکه من در دین شما نیستم

اژدها شدن کمان امیر علیه السلام

انحضرت فرمود که ترا سگی هست درنده و شنیده ایم که هر روز شخصی را جراحت میرساند و جامه میدرد انسگ را بیار تا بکشیم پس امرد باندرون خانه رفت و بعد از لحظه ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون اورد و چون انسگ نزدیک انحضرت رسید بفرمان الهی بسخن درامد و گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز ترا باینجا اورده حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده و پاهای ایشان را مجروح ساخته و ایشان را از نماز محروم کرده انسگ گفت یا رسول الله اندو کس از جمله منافقانند و مر اینا مؤمنان کاری نیست والله و نفرچون نسبت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام کلمات ناشایست بر زبان میرانند مرا تاب تحمل از این جهت با ایشان کرداند رسانیدم و غیرت و حمیت و محبت ان حضرت مرا بران داشت که بقدر امکان دشمنان او را ازار کنم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله بصاحب انسگ خطاب نموده فرمود با این سگ از روی شفقت سلوک کن و اراده کرد که برگردد که صاحب انخانه در دست و پای حضرت افتاد و گفت یا رسول الله هرگاه سگ من شهادت برسالت تو دهد و لاف محبت ابن عم تو زند من از سگ کمتر باشم اکنون ایمان بتو بیاورم و تخم محبت علی بن ابی طالب را بلوح دل نگاه دارم بعد از ان گفت که گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر او خدائی نیست و تو رسول و فرستاده او یی و ابن عم تو ولی خداست و از روی اخلاص ایمان اورد و اهل خانه او نیز بسبب این امر غریب بدایره اسلام درامدند **معجزه اخری** ابن شهر اشوب علیه الرحمة که از بزرگان علمای ماست در کتاب مناقب خود اورده که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله امدند و گفتند که ما از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح پیغمبر علیه السلام بود و وصی حضرت نوح علیه السلام پسر او سام بود و در کتاب او دیده ایم که هر پیغمبری البته معجزه هست و همچنین هر پیغمبری را جانشینی و وصی هست وصی شما کیست حضرت رسول صلی الله علیه و اله اشاره بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام کرده فرمود این است وصی من ایشان گفتند با ما صحیفه هست که در انجا صفت سام و شمایل او را ذکر کرده اند و حلیه و علامات او را نوشته اند و مرا او را در این شهر نوشته اند و نشان میدهند اگر او را بما بنمودی بتو ایمان میاوردیم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که یا علی برو با این جماعت بمسجد و دو رکعت نماز بکن و در پیش محراب پای خود را بر زمین بزن تا مطلب این قوم حاصل شود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد و دو رکعت نماز گذارد و برخواست لب مبارک را بجنبانید و پای مبارک را بر زمین زد انقوم دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر گردید و از میان ان تابوت پیری نورانی با محاسن سفید تا بناف کشیده برخواست و خاک از سر و روی خود تکانیده بر حضرت امیر صلوات الله علیه سلام کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید الوصیین انا سام بن نوح یعنی گواهی میدهم که نیست معبودی بحق مگر حضرت الله تعالی و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و اله رسول خداست و سید پیغمبرانست و گواهی میدهم که تو یا علی وصی محمد و سید اوصیائی و من سام بن نوحم و ان جماعت صحیفه که همراه داشتند گشودند و در شکل و شمایل سام علیه السلام نظر میکردند و در ان صحیفه نگاه میکردند و چون دیدند که شمایل حضرت سام موافق است با انچه در ان صحیفه است گفتند میخواهیم که از صحف حضرت نوح علیه السلام سوره بخوانی حضرت سام شروع نمود به تلاوت و فقره از صحف نوح علیه السلام را خواند و مرتبه دیگر بحضرت امیر علیه السلام سلام کرد و در میان ان تابوت خوابید و فی الحال ان تابوت بزمین فرو رفت و زمین بهم امد و انجماعت گفتند که ان الدین عند الله الاسلام یعنی بدرستیکه دین حق نزد حضرت الله تعالی اسلام است و همه از روی اخلاص مسلمان شدند و حضرت الله تعالی این ایه فرستاد که ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی وهو یحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر یعنی ایا میگیرند از غیر خدا از برای خود اولیاء پس حضرت حق تعالی اوست ولی مؤمنان و اوسبحانه زنده میکند مردگان را و بر هر چیزی قادر است **و در بعضی** از روایات واقع است که وقتی که انجماعت نظر بان صحیفه که همراه اورده بودند میکردند و نگاه بسام میکردند و شمایل ان حضرت را ملاحظه مینمودند بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفتند که ما در این صحیفه چنان میابیم که حضرت سام علیه السلام را محاسن سیاه بوده و الحال این شخص را با موی سفید می بینیم ان حضرت فرمود که جهتش را دریافت که محاسن او سفید شده گفتند چه جهت دارد انحضرت فرمود که از خودش سؤال کنید پس انجماعت بحضرت سام علیه السلام گفتند که سبب چیست که محاسن شما سفید است و حال انکه ما در کتابی که شمایل شما را در ان ثبت کرده اند می بینیم که موی شما سیاه بوده حضرت سام در جواب فرمود که در وقتی که امر شد که دعوت حق را برگردد بجسد من و فرمان رسید که مرا زنده کنند مرا احوال چنان شد که قیامت شده از خوف اهوال قیامت موی روی من سفید شد و اگر نه چنانست که شما در این صحیفه میخوانید در وقتی که مرا اجل رسید و برحمت ایزدی پیوستم در ان

زنده شدن سام بن نوح باعجاز حضرت امیر علیه السلام

وقت موی سری من سیاه بود ایشان بعد از شنیدن این سخنان از حضرت سام همه اسلام آوردند **معجزهٔ اخری** ابن شهر آشوب علیه الرحمه که از بزرگان علمای ماست و جمعی غیر او از ثقات نقل کرده اند از زیاد بن کلیب که از راویان اهل سنت و جماعت است که او گفت که روزی در دمشق بودم در مسجد بنی امیه نشسته بودم با جمعی از دوستان خود و به صحبت مشغول بودیم که محمد بن سفیان که خطیب دمشق بود داخل مسجد شد و جمعی کثیر همراه و در عقب او میرفتند و بعد از آن مدت زمانی دیدیم که برگشته است و بعضی دستش را گرفته اند چون معلوم کردم کور شده بود پرسیدم از همراهان او که این مرد را چه سبب این عارضه روی داده گفتند در وقتی که پا بر منبر گذاشت تبرا از ما خطاب کرده و گفت که هر که بر علی بن ابی طالب ناسزا نگوید من او را لعن میکنم و اگر چه این دو چشم من باشد مقارن آن حال چشمش بوجع آمد و فی الفور نابینا شد **معجزهٔ اخری** مستغفری که از بزرگان علمای سنی است در کتاب دلائل النبوة آورده که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام در موضع رحبه از شخصی چیزی پرسید و آن شقی بآن حضرت راست نگفت آن حضرت سلام الله علیه فرمود که دروغ مگوی که ترا دعای بد میکنم گفت دروغ نگفتم آنحضرت فرمود که دروغ گفتی و کور خواهی شد آن شقی از راه شماتت گفت دروغ نگفتم و کور نخواهم شد در همان مکان بود که بهر دو چشم کور شد و دستش را گرفته بخانه اش بردند **معجزهٔ اخری** در شواهد النبوة مذکور است که در کتاب کشف الغمه مسطور است که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام از جماعتی گواهی بروز غدیر را طلبید از اهل آن مجلس دوازده نفر شش تن از اصحاب بدر و شش نفر از اصحاب خیبر برخاستند و گفتند که ما گواهی دهیم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که در روز غدیر در حق تو فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و چون ترجمه این عبارت قبل از این در این کتاب در تحت تفسیر آیه بلغ مذکور گردید اعاده آن نکنیم بهر حال زید بن ارقم که او نیز از جمله کسانی بود که در روز غدیر حاضر بود و در حق حضرت امیر المومنین علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این حدیث را با احادیث دیگر که در آن روز واقع شده بود شنیده بود کتمان شهادت کرد و بعضی از اغراض دنیا مانع او شد از ادای شهادت بشومت کتمان شهادت در همان روز نابینا شد **معجزهٔ اخری** شهید ثانی علیه الرحمه در کتاب اربعینی که نوشته روایت نموده از جمعی از راویان ثقه که روایت کرده اند از اعمش که او گفت که در راه مکه معظمه در یکی از منازل که زنی را دیدم چشمهایش نابینا بود و میبینا لید و میگفت ای رد کننده آفتاب بر علی بن ابی طالب بدوستی با علی بن ابی طالب داری که چشم مرا بمن رد کنی چرا او رحم آمد دو دینار طلا باو دادم آن زن دستش بران مالید که ببیند اخت و گفت ای مرد مرا ذلیل و خوار دانستی اف بر تو باد دوستان اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله ذلیل نمی باشند پس من هیچ دم و هنا سلک هیچ بجای او نبردم برگشتم و همیشه از زن و گفتگوی او در خاطر من بود تا آنکه بآن منزل رسیدم و تفحص حال او کردم او را بینا یافتم پس باو گفتم که بدوستی علی بن ابی طالب که برای من حکایت کن که دوستی او با تو چه کرد گفت ای مرد شش شب می نالیدم و حضرت الله تعالی را بدوستی علی بن ابی طالب بعهد خود میخواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید که این زن علی بن ابی طالب را دوست میداری در جواب گفتم که بغیر از دوستی او چیزی ندارم گفت الهی اگر این زن در دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام صادق است چشم او را باز ده پس چون صبح شد و برخواستم چشم خود را روشن یافتم و در روایت دیگر واقع شده که آن زن گفت که چون آن مرد گفت که الهی اگر این زن در دوستی علی بن ابی طالب صادق است چشم او را باو باز ده من چشم گشودم دیدم که مردی در پیش من ایستاده است گفتم که ای دوست خدا بگو که کیستی که حضرت حق تعالی بوجود تو بر من منت نهاده گفت من خضرم برادر علی بن ابی طالب این دوست دار علی بن ابی طالب را که دوستی او در دار دنیا آفات و بلیات را از تو دفع میکند و در آخرت ترا از عذاب دوزخ نجات میدهد اعمش گوید که از آن زن من التماس دعا کردم و او را وداع نموده رفتم **معجزهٔ اخری** روایت شده از عبد الواحد بن زید که او گفت که در طواف خانه کعبه بودم که دیدم دو زن با یکدیگر حرف میزنند و یکی از آن دو با دیگری میگفت لا وحق المنتجب بالوصیة والحاکم بالسویة والعادل فی القضیة بعل فاطمة الرضیة المرضیة یعنی نه بحق آنکسی که برگزیده شده است بوصیت یعنی وصیت حضرت رسالت در حق او واقع شده و بحق آنکسی که حکم کننده است براستی و عادل است در حکم که شوهر حضرت فاطمه رضیه مرضیه است صلوات الله علیهما عبد الواحد گوید گفتم که ای عورت این کیست که صاحب این صفات حمیده و خصال پسندیده است گفت ذلک والله علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة والنار قاتل الکفار رفود بالفجار ابی الائمة رئیس الامة امیر المؤمنین و امام المسلمین الثاقب الشهاب ابو الحسن علی بن ابی طالب یعنی آن شخص والله که علم اعلام و در حکمها و قسمت کننده بهشت و دوزخ و کشنده کفار و دفع کننده فجار و پدر امامان و پیشوای امامان امیر مؤمنان و امام مسلمانان و آتش شعله کشنده بغیر در

جنگ خوردن وجود اعدا را با آتش شمشیر صاعقه کردار در دم میسوزد و شتر جمله کشنده ابو الحسن علی بن ابی طالب است گفتم تو از کجا میشناسی علی بن ابی طالب را گفت چون نشناسم و حال آنکه پدر من از جمله خادمان آنحضرت بود و در موضع صفین در ملازمت آنحضرت بشرف شهادت مشرف شد و بعد از آنکه آنحضرت از جنگ صفین برگردید بخانه ما آمد و بمادر من گفت ای مادر یتیمان چون میگذرانی مادرم گفت یا امیر المؤمنین بخیر و خوبی میگذرانیم پس دست مرا گرفته بخدمت آن حضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود آنسرور دست مبارک بر چشم من مالید فی الحال ببرکت دست آنحضرت چشمهای من بینا شد و حالا در شب تاریک از یک فرسخ چیزها را می بینم پس آن حضرت از برای ما از بیت المال وظیفه مقرر کرده و تا آنحضرت صلوات الله علیه بود در دار دنیا از احوال ما خبر میگرفت و بعد از آنکه آن حضرت از دار دنیا رفت حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام از ما خبر میگرفت پس زوار برگشت و بیتی چند در مدح آن حضرت خواند **معجزهٔ اخری** بسند صحیح از منقذ بن ابقع اسدی روایت شده که گفت شبی در ملازمت حضرت امیر المومنین علیه السلام بودم و آن شب نیمه شعبان بود و آن حضرت بر استری سوار بود و متوجه مهمی بدهی برفت در اثنای راه در موضعی فرود آمد که وضو بسازد و من عنان استر را گرفتم دیدم که استر گوشهای خود را تیز نموده و بیتاب متوجه شد و دم بدم اضطراب میکند و اضطرابش زیاده میشد بمرتبه که از نگه داشتن آن استر عاجز شدم آن حضرت فرمود که چه میشود گفتم یا امیر المؤمنین استر را چیزی بنظر آمده و بی تابی میکند فرمود سبعی است برب الکعبه پس ذو الفقار را برداشتند و قدمی چند پیش نهاد و نعره بر آن سبع زد چون آن سبع آواز آنحضرت را شنید پیش آمد مانند گناه کاران سر در پیش انداخت من نگاه کردم دیدم که شیر است که ذلیل آنحضرت شده است آن سرور دست مبارک دراز کرده موی گردن آن شیر را گرفته فرمود که تو نمیدانی که من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم و وصی اسد من کرده آن شیر بزبان فصیح در جواب آنحضرت گفت که یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من نیفتاده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود و سیاهی شما را از دو فرسخ دیدم با خود گفتم که بروم شاید مرا از این جمع نصیبی باشد و لیکن خدای تعالی بر ما طایفه سباع و وحوش گوشت عترت تو و دوستان ترا حرام کرده است و مرا بر دشمنان تو و بر اهل شام و پیروان معاویه مسلط گردانیده آن حضرت دست بر پشت آن شیر میکشید آن شیر گفت یا ولی الله گرسنه ام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارک بدعا برداشتند و گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آله یعنی ای پروردگار من عطا کن این شیر را روزی بحق محمد و آل آنحضرت صلی الله علیه و آله مقارن آن حال دیدم که چیزی نزد آن شیر حاضر شد و آن شیر سیر بخورد و چون از خوردن فارغ شدند آن حضرت فرمود مسکن تو جای تو کجا است گفت در کنار رود نیل فرمود که پس در این مکان چه میکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه جهاد شدم و در اینجا اکوفه نشان دادند و این بیابان را طی کردم بامید پابوس تو و الحال میخواهم که آن حضرت فرمائی که برگردم که دو پسر و زنی از خویشان خود دارم و از من خبر ندارند آنحضرت او را رخصت داد پس آن شیر گفت که یا امیر المؤمنین امشب بقادسیه میروم که سنان بن وایل شامی را که از دشمنان تو است و در واقعه صفین حاضر بوده اینجا که بخشد حق تعالی او را طعمه من کرده میروم و او را بیجا برسانم و از گوشت او طعمه راه خود را مهیا سازم آن حضرت علیه السلام آن شیر را دعا کرد و او راهی شده برفت و من در تعجب بودم آن حضرت اثر حیرت در من دید و فرمود که ای منقذ از این حال تعجب میکنی بان خداوندی قسم که دانه را میرویاند و خلق را میآفریند که اگر از معجزات آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا داده ظاهر سازم البته خلق بضلالت میافتند و ظاهر آنکه مراد آن حضرت این بود که اگر بعضی از معجزات خود را بر مردم ظاهر سازم جمعی بخدائی من قایل خواهند شد و بنا بر این گمراه خواهند گردید پس آنحضرت متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ شد در خدمت آنحضرت متوجه قادسیه شدم و وقتی که بقادسیه رسیدیم دیدیم که مؤذن اذان صبح میگفت و غوغا در میان مردم افتاده بود که شیر آمده و سنان بن وایل را برده بعد از ساعتی جمعی که از عقب او رفته بودند کله و ساق پا و بعضی از استخوانهای او را آوردند و من آنچه از شیر دیده و شنیده بودم از برای مردم نقل کردم و مردم میآمدند و بوسه بر جای قدم آن حضرت میزدند و خاک پای آن حضرت را بر چهره خود میمالیدند و بان استشفا مینمودند پس آنحضرت برخاستند و خطبه در کمال فصاحت و نهایت بلاغت فرو خواندند و بعد از حمد و ثنای الهی و نعت و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرمود که ای مردمان ما را دوست ندارد کسی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن ندارد کسی که داخل بهشت شود و من قسیم جنت و نارم یعنی من اهل بهشت را به بهشت و اهل دوزخ را بدوزخ میفرستم بعد از آن حضرت فرمود که جماعتی را بطرف راست که بهشت است میفرستم و ایشان جماعتی اند که دوست من اند و جمعی را بجانب

که جهنم است مبغض منم وایشان طایفه اند که دشمن من اند ومن در روز قیامت بجهنم خواهم گفت که این از تو واین از من وشیعیان من در روز قیامت مثل برق خاطف وباد عاصف ومرغ پرنده واسب دونده از پل صراط خواهند گذشت
معجزهٔ اخری بسند صحیح از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که آنحضرت از آباء کرام واجداد عظام خود روایت کرده از حضرت حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین که در موضع صفا در آنجا در برابر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد وبآن حضرت سلام کرد وگفت یا امیرالمؤمنین چهارصد سال است که در اینمکان بتسبیح وتهلیل وتمجید وتکبیر حضرت حق تعالی مشغولم وعبادت او میکنم حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت پدرم علیه السلام بآن مرغ گفت که در این مکان طعام وشرابی نیست در این مدت چون زندگانی کرده گفت یا مولای من بحق خداوندی که ابن عم تو را به پیغمبری فرستاده وترا وصی او کرده قسم که هر وقت که گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام ودشمنان ترا نفرین کرده سیراب شده ام وبعد از آن آن مرغ این دو بیت را خواند که **شعر** ایّها السائل عمّا دونه النجم
العلی ان ما استخبرت عنه الواضح الامر الجلی خیر خلق الله بعد النبیین علی وبه فاز الموالی وبه ضلّ الغوی یعنی ای
آنکسی که میپرسی از حال آنچه کواکب وستاره بلند در جنب مرتبهٔ او پست است بدرستی که آنچیزی که تو طلب کرده واضح و ظاهر است بهترین خلایق بعد از انبیا حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است وبآن حضرت فایز شدند دوستان او وبسببِ عداوت آن سرور گمراه شده اند اهل گمراهی **معجزهٔ اخری** بسند صحیح روایت شده که وقتی شخصی از علمای یهود بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله آمد وگفت که یا محمد مرا قوم من فرستاده اند که حال ترا معلوم کرده از برای ایشان خبر ببرم چون بما رسیده است از حضرت موسی علیه السلام که هرگاه رسول عربی مبعوث شود بخدمت او بروید وما را بگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه از برای شما بیرون آورد اگر بدعای او این واقع شود باو ایمان بیاورید وتابع دین وملت او شوید که او سید انبیا ووصی او سید اوصیاست ومثل برادر من هرون است الحال آنچه گفتیم اگر از تو بظهور رسید با قوم من بتو ایمان میآوریم واگر نه بر منکر دیم وبقبیلهٔ خود ملحق میشویم حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که ای یهودی همراه من بیا وآن عالم یهودی را با جمعی کثیر از اصحاب با آن حضرت همراه آمدند وآنجا چون بظاهر مدینه رسید دو رکعت نماز کرد وچیزی چند بر زبان مبارک جاری ساخت وحرفی چند گفت که کسی نشنید کوهی که در آنجا واقع بود بحرکت آمده شکافته شد وصدای شتران برآمد چنانکه مردمان شنیدند وآن یهودی آواز برآورد وگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله وان جمیع ما جئت به صدق وعدل یعنی گواهی میدهم که نیست معبودی بجز حضرت الله تعالی وگواهی میدهم که تو رسول خدائی وگواهی میدهم که آنچه تو آورده بخلق راست وحق است پس بآن حضرت خطاب کرده وگفت یا رسول الله مرا رخصت بده تا بجانب قوم خود رفته وایشان را خبر کنم تا خود بیایند وببینند وبوعدهٔ خود وفا نموده بتو ایمان درآیند واز حضرت رسالت مرخص شده وبجانب قبیلهٔ خود رفته وایشان را از این امر خبر کرد وجماعت بسیار همه اسباب سفر راست کرده متوجه مدینه شدند که آنچه شنیده اند ببینند وبه نبوت آن حضرت قایل شده بدین آن حضرت درآیند وقتی بمدینه آمدند که حضرت رسول صلی الله علیه واله از دار دنیا بسر منزل عقبی انتقال فرموده بود وابوبکر بناحق بجای آن حضرت نشسته بود آن طایفه چون خبر وفات آن حضرت را شنیدند مأیوس شدند و اراده کردند که برگردند عالم ایشان که اول آمده بود وبآن حضرت ایمان آورده بود با ایشان گفت که پیغمبر شما حضرت موسی علیه السلام خبر داده است که وصی این پیغمبر مثل هرون است پس باید که صبر کنید ووصی او را ببینید شاید که مطلب شما از وصی او حاصل شود پس از حال وصی حضرت رسالت صلی الله علیه واله پرسیدند که کیست ونشانش چیست بعضی از کمراهان با ایشان گفتند که وصی آنحضرت وجانشین آن سرور ابی بکر است که مردمان رجوع باو دارند جماعت بپیش ابی بکر آمدند وگفتند که خلیفهٔ رسول خدا توئی ابی بکر گفت بلی شما کیستید ومطلب شما چیست گفتند اگر خلیفهٔ رسول خدا بودی مطلب ما بر تو ظاهر بود ابوبکر از این حرف در غضب شد ونتوانست جواب ایشان را بگوید پس آن قوم یهود از پیش ابی بکر بیرون آمدند ودر آنحال یکی از دوستان وشیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد ایشان آمد وگفت که ای قوم همراه من بیائید تا شما را بنزد وصی حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله دلالت کنم آن جماعت همراه آن شخص شدند تا بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف گردیدند وآن حضرت را ملول ومحزون یافتند آن سرور همین که ایشان را دید فرمود که شتران خود را میخواهید گفتند بلی پس ایشان را به همان مکان برد وبکرامت درآمد وفرمود که پدر ومادرم فدای تو باد

ای رسول خدا که در این مقام نماز کردی واظهار معجزه نمودی وبعد از آن دو رکعت نماز گذارد ودعا کرد فی الحال آنکوه بهمان طریق که شکافته شده بود از برای حضرت رسالت صلی الله علیه واله از دعای حضرت امیر علیه السلام نیز شق خورد وهفت شتر بعلامتی که طلب نموده بودند بیرون آمد وآنها را با ایشان تسلیم نمود آنجماعت همه بیکبار گفتند اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وان علیاً امیرالمؤمنین هو الحق وانت خلیفته ووصیه ووارث علمه حقاً فجزاک الله وجزاک عن الاسلام خیراً یعنی گواهی میدهم که نیست معبودی بجز بغیر از حضرت الله تعالی ومحمد صلی الله علیه واله رسول خداست وگواهی میدهم که آنچه آن حضرت از جانب پروردگار خود آورده است حق است وگواهی میدهم که تو یا علی خلیفه ووصی ووارث علم آن حضرتی از روی حقیقت پس جزا دهد حضرت الله تعالی حضرت رسول صلی الله علیه واله وترا یا علی از اسلام خیر وخوبی وبعد از آنکه آن جماعت کثیر بدایرهٔ اسلام درآمده بودند متوجه وطن خود شده رفتند **وچون معجزات** آنحضرت سلام الله علیه بسیار وخوارق عادات بیشمار است از جمیع نمونه این چند کلمه اقتصار میکنیم پس ملاحظه کن ایعاقل که پس از حضرت رسول صلی الله علیه واله کسی که صاحب این مرتبه باشد با مر امامت وخلافت سزاوار تر است یا جماعتی که در ایشان مطلقاً هیچ فضیلتی از این فضایل یافت نشود **ومشهور است** که وقتی از اوقات در بلاد مخالف در روز دوستان علی واهل البیت قصیده بسیار در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حفظ داشت ومیخوانده وبعد از آنکه بسیار میخواند یکی از سنیان میگوید که همین مدح علی میخوانی از برای خلفاء ثلاثه هم مدحی بخوان سنی دیگر بآن سنی میگوید که ایشان را که این قسم فضایل نبوده چه چیز در حق ایشان بگوید من یهدِ الله فهو المهتد ومن یضلل فلن تجد له من هاد **واما قضایا واحکام آن حضرت صلوات الله علیه** بدانکه همچنانکه معجزات آن حضرت از شمار بیرون است قضایا واحکام آن حضرت نیز از حد حصر بیرون است ولیکن ما در این مختصر اکتفا بذکر چند قضیه از آنها میکنیم تا شاهد این کتاب را از زیور این زینت نصیبی باشد **در کتب فریقین** مسطور است که در زمان رسول خدا صلی الله علیه واله دو کس بنزد آن حضرت آمدند وگاو یکی از یکی از آن دو کس بود خر آن دیگری را کشته بود حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که بروید به پیش ابی بکر رفتند وگفتند که گاو یکی از ما خر دیگری را کشته در این باب چه میگوئی ابی بکر گفت که رسول خدا صلی الله علیه واله را گذاشته اید وپیش من آمده اید ایشان گفتند که ما اول بخدمت آنحضرت رفتیم آن سرور ما را پیش تو فرستاد ابوبکر فکر بسیار کرد وبعد از آن گفت بهیمة لا شیء علی ربها یعنی جز زبانی است چیزی بر صاحب حیوانیست یعنی هرگاه حیوانی کاری کند بر صاحب آن حیوان چیزی لازم نمیآید اندو شخص بخدمت آن حضرت رفتند وصورت حال را تقریر نمودند که رسول خدا صلی الله علیه واله ما را بنزد ابی بکر فرستاد واو چنین حکم کرد وبخدمت آنحضرت صلوات الله علیه واله عرض کردیم فرمود که به پیش عمر روید تو در این باب چه میگوئی عمر گفت نیست در این مسئله حکم من مگر حکم ابی بکر یا رسول الله ابی بکر چنین حکم کرد آنحضرت فرمود که بنزد عمر روید واز او تحقیق کنید واز او تحقیق کنید ونفر بنزد عمر رفتند وصورت باز آمدند وکس بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه واله رفتند آنجناب فرمود که بنزد علی بن ابی طالب روید واز او تحقیق کنید تا در میان شما بر استی حکم کند آمدند وکس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند واحوال را گفتند آنحضرت فرمودند که اگر آن گاو از محل خود واشده وآمده بر پیش خر وخر را کشته صاحب گاو باید که قیمت خر را بصاحب خر بدهد واگر خر رفته به پیش گاو وکشته شده بر صاحب گاو چیزی نیست ایشان آمدند بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه واله وصورت حال را عرض کردند آنحضرت فرمود که علی بن ابی طالب در میان شما موافق حکم خدا حکم کرده الحمد لله که در میان ما اهل البیت حکم کننده بوده بشیوهٔ داود پیغمبر هست **قضیهٔ اخری** ابوداود که از مشاهیر علمای اهل سنت است در سنن خود نقل کرده واحمد حنبل که او نیز از بزرگان علمای ایشان است در کتاب فضایل الصحابه ایراد نموده وابوبکر بن مردویه که او نیز از اکابر علمای سنی است در کتاب مناقب خود روایت نموده از زید بن ارقم که او نقل کرد که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه واله در یمن در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم که سه کس بخدمت آن حضرت بخصومت آمدند وبر سر فرزندی که از کنیز ایشان متولد شده بود دعوی داشتند وهریک از ایشان میگفت که این فرزند فرزند من است وچون ایشان جدید الاسلام بودند وبر مسایل شرعی اطلاعی نداشتند ودر اکثر مسایل جاهل بودند چنان خیال کرده بودند که هرگاه جماعتی با یکدیگر در کنیزی شریک باشند آن کنیز بهمه ایشان حلال است وبنا بر این آن سه کس با آن کنیز وطی کرده بودند و آن کنیز حامله شده بود وپسری آورده بود وهر کس از ایشان میخواست که آن پسر از او باشد حضرت امیر علیه السلام در میان ایشان قرعه زد وآن پسر را بمردی داد که اسم او بقرعه بیرون آمده بود وحکم کرد که به هریک از آن دو کس ثلث قیمت آن

فرزند را بدهد و هر سه را تهدید نمود که دیگر چنین کاری نکنید و اگر از شما بعد ازین چنین امری واقع شود شما را عقوبت بلیغ خواهم کرد و چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید فرمود که حمد خداوندی را که در میان ما اهل البیت شخصی را نصب کرده که حکم میکند در میان مردمان بر سنت و طریقه داود پیغمبر علیه السلام و درین مسئله حکم براین مقرر شد که آن حضرت فرموده **قضیهٔ اخری** در کتب فریقین مسطور است که وقتی از جانب روم حاجبی نزد معاویه آمد و گفت که ما شیء لیس بشیء یعنی چیست آنچه که چیزی نیست معاویه همچون خر در گل بماند و بعمرو عاص گفت او نیز عاجز شد آخر عمرو عاص گفت که مصلحت در آنست که بلشکرگاه حضرت امیر اسپی قیمتی بر سم فروختن بفرستیم و هر که آن اسب را خواهد و قیمت پرسد آنکه اسب را برده بگوید که قیمت این اسب شیء لا شیء است شاید که بعضی این را از علی بن ابی طالب معلوم کنند و حل مشکل ما بان بشود پس اسپی گران بها بشخصی دادند و آورد بلشکرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستادند آنحضرت کس فرستاد و صاحب آن اسب را طلبید و فرمود بکم الفرس یعنی بچند است این اسب آن شخص گفت بشیء لا شیء آن حضرت خطاب بقنبر فرمود که اسب را بگیر و این شخص را در وقت چاشت بصحرا ببر و سراب را باو بنما و بگو که این است شیء لا شیء است و اگر دلیل از تو خواهد بگو که حضرت حق تعالی در قران مجید میفرماید که یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی می پندارد تشنه آن را آب و چون بانجا رسد نمی یابد آن را چیزی و فرستاده خبر از برای معاویه برد و جواب مسئله را گفت **قضیهٔ اخری** شیعه و سنی نقل کرده اند که وقتی رسول پادشاه روم بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و از آن حضرت دوازده سؤال کرد **مسئلهٔ اول** آنکه دو برادر که در یکروز متولد شده بودند و در یکروز وفات نمودند و یکی از آن دو برادر صد سال و دیگری دویست سال داشت کدام بودند آن حضرت در جواب فرمود که آنها عزیر پیغمبر علیه السلام بود و دیگری برادر او که بیکبار متولد شدند و پنجاه سال باهم زندگانی کردند و بامر الهی روح از بدن حضرت عزیر علیه السلام مفارقت نمود و بعد از صد سال حیوة یافت و با برادر خود ملاقات کرد و پنجاه سال دیگر با برادر بسر برد و هر دو در یکروز بجوار رحمت حضرت حق تعالی پیوستند و او را صد سال و برادر او را دویست سال بود و انشاء الله تعالی تفصیل حکایت عزیر علیه السلام و برادر او عزیز در ین کتاب در فصل پنجم در بیان احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام مذکور خواهد شد **مسئلهٔ دوم** آنکه آن محلی از زمین که از ابتدای آفرینش تا روز قیامت یکبار آفتاب دیده و دیگر پرتو آفتاب بران نتابیده و نخواهد تابید کجاست آن حضرت فرمود که آن قعر دریای نیل است که در وقتی که حضرت موسی پیغمبر علیه السلام از پیش فرعون و مردم او میگریخت حضرت حق تعالی رود نیل را شکافت و آفتاب بران تابید و از آن خشک شد و حضرت موسی با بنی اسرائیل از میان آن گذشتند و بعد از آن آب دریا بهم متصل شد **مسئلهٔ سوم** آنکه آن آدمیکه در دار دنیا میخورد و می آشامید و او را مطلقا بول و غایط نیست کیست آنحضرت فرمود که آن جنین است که در شکم مادر است که آنچه مادر او میخورد و می آشامد به او حصه و نصیبی میرسد و او را بول و غایط نیست **مسئلهٔ چهارم** آنکه چه چیز بود که در وقت آشامیدن زنده بود و در وقت خوردن مرده بود آنحضرت فرمود که آن عصای حضرت موسی علیه السلام بود که تا شاخ درخت بود و حیوة داشت آب میکشید و چون او را قطع کردند و چوبی که داشت برطرف شد در روز دعوای ساحران جمیع آلات ایشان را فرو برد **مسئلهٔ پنجم** آنکه کدام بقعه بود از زمین که در طوفان نوح در زیر آب نماند آن حضرت فرمود که آن کعبه مشرفه بود زادها الله تعظیما **مسئلهٔ ششم** آن کدام صاحب حیوة بود که سخن او را بدروغ نسبت دادند و او نه از نوع انسان بود و نه از نوع جن آن حضرت فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف او را گرفته نزد حضرت یعقوب بردند و گفتند که یوسف را این گرگ خورده و آن گرگ بسخن آمد و گفت که گوشت پیغمبرزادگان بر من حرام است و این سخن بر من تهمت است و برادران یوسف میگفتند که دروغ میگوید **مسئلهٔ هفتم** آنکه آن صاحب حیوتی که وحی حضرت الله تعالی باو آمد و او نه از طایفهٔ آدمیان بود و نه از گروه جنیان که بود آنحضرت فرمود که آن زنبور عسل بود که حضرت حق تعالی در قران مجید حکایت از آن میفرماید که و اوحی ربک الی النحل **مسئلهٔ هشتم** آنکه آن رسولی که نه از طایفهٔ جن بود و نه از طایفهٔ انس و نه از ملائکه بود و نه از شیاطین که بود آن حضرت فرمود که آن هدهد است که رسول حضرت سلیمان علیه السلام بود که آنحضرت مکتوب خود را باو داد و او را بجانب بلقیس فرستاد همچنانکه در قران حضرت حق تعالی از آن یاد میکند و میفرماید که حضرت سلیمان به هدهد گفت که اذهب بکتابی هذا **مسئلهٔ نهم** آنکه از جانب حضرت الله تعالی که بود که مبعوث شده بود که نه جن بود و نه آدمی و نه ملک آنحضرت فرمود که آن کلاغی بود که حضرت الله تعالی فرستاد

بعد از آنکه قابیل برادر خود هابیل را کشت فهمانید که اورا دفن کند چنانکه از آیهٔ فبعث الله غرابا ظاهر میگردد **مسئلهٔ دهم** آن مکانیکه در پشت آن نماز کردن مکروه است کجاست و حال آنکه حضرت الله تعالی تمام روی زمین را از برای شما مسجد ساخته آنحضرت فرمود که آن پشت خانه کعبه معظمه است و کراهیت آن از جهت عزت و احترام آنست **مسئلهٔ یازدهم** آنکه آن نفسی که در نفس دیگر جا کرد و باهم رفیق شدند بی آنکه در میان ایشان آشنائی و قرابت و خویشی باشد کدام بودند فرمود که آن یونس بن متی علیه السلام بود که در شکم ماهی جا کرد بامر حضرت الله تعالی **مسئلهٔ دوازدهم** آنکه عصای حضرت موسی علیه السلام از چه چوب بود و طول آن چه مقدار بود فرمود که از چوب عوسج بود و درازی آن هفت ذرع بود بذرع حضرت موسی علیه السلام و آن را جبرئیل علیه السلام از بهشت آورده بود رسول پادشاه روم بعد از شنیدن این کلمات از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از روی اخلاص مسلمان شده مراجعت نمود **قضیهٔ اخری** جمعی کثیر از علمای شیعه و سنی نقل کرده اند و از مشاهیر علمای شیعه رضوان الله علیهم اجمعین محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی روایت نموده از محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و از جملهٔ علمای سنی احمد حنبل در مسند خود و اجمع بن منبع در امالی خود باسانید خود از معتمر ابن روایت کرده اند که او گفت که کودی از برای شکار شیر کنده بودند و شبی قوی هیکل در آنجا افتاده بود و خلق بتماشای آن جمع شده بودند یکی از ایشان را پای لغزید و در آن کود افتاد و در اثنای افتادن دست زد و دیگری را گرفت که شاید باین سبب در آن کود نیفتد و دویمین دست بدیگری زد و سیمین بدیگری چسپید و هر چهار نفر در آن کود افتادند و آن شیر گرسنه خشم آلوده همه ایشان را هلاک کرد و خویشان ایشان جماعت مقتول شمشیرها کشیدند و باهم از در نزاع در آمدند و فتنه عظیم واقع شد و خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و آنجماعت را طلب نموده و فرمود که ساکت و ساکن شوید و صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس مقرر فرمود که اهل مرد اول ثلث دیه باهل ثانی بدهند و اهل ثانی ثلث دیه باهل ثالث بدهند و اهل سومین تمام دیه را باهل چهارم بدهند بعضی از ایشان ازین حکم راضی شدند و بعضی راضی نشدند و مرافعه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بردند و چون آنحضرت را از قصه مطلع ساختند فرمود علی بن ابی طالب حکمی کرده است که موافق حکمی است که حضرت الله تعالی بر عرش ثبت کرده بعد از آن فرمود که الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که بر سنت داود پیغمبر علیه السلام حکم میکند **قضیهٔ اخری** شیعه و سنی در کتابهای معتبر خود روایت کرده اند که سه دختر با یکدیگر ببازی مشغول بودند یکی از ایشان بر دوش دیگری سوار شد و آن دختر دیگر سر انگشت خود را بر پهلوی دختر زیرین زد و او چون غافل بود مضطرب شد و از جای جست و آن دختر که سوار بود بیفتاد و گردن او شکست پس مرافعه را بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آوردند آن حضرت فرمود که دیهٔ مقتوله سه حصه باید بشود و یک حصه از آن سه ساقط است از جهت آنکه آن دختر خود سوار شده و دو ثلث دیه را آن دو دختر باید بدهند و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنین حکمی کرده بصحت آن حکم فرمود و از جملهٔ علمای شیعه رضوان الله علیهم که این حدیث را نقل کرده یکی ابن شهر آشوب است علیه الرحمه که در کتاب مناقب خود ایراد نموده این روایت را و از اهل سنت و جماعت ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث و ابن مهدی در کتاب نزهة الابصار ذکر این روایت نموده اند **قضیهٔ اخری** شیعه و سنی نقل کرده اند از عبد الله انصاری که روزی ابی بن کعب بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد در حالتی که جمعی کثیر از اصحاب حاضر بودند و آیهٔ و اسبغ علیکم نعمه را خواند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که نعمتهای الهی که حضرت حق تعالی فرموده است که بر شما تمام کرده ام کدام ها است بعضی از اصحاب از جواب ساکت شده و عاجز ماندند و بعضی گفتند که مال و اسباب دنیا است و بعضی گفتند زن و فرزند است و بعضی گفتند که مرتبه و اعتبار است و هر کسی از اینها چیزی میگفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون گفتگوی هیچکدام از ایشان را موافق ارادهٔ الهی ندید متوجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گردید و فرمود که تو بگو یا ابا الحسن حضرت کلام الله ناطق صلوات الله علیه فرمود که نعمتهای حضرت الله تعالی بر ما آنست که خلق کرد ما را و از عدم بوجود آورد و حال آنکه پیش از آن چیزی نبودیم و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آنست همه را مسخر ما کرد و همه را بطفیل وجود ما آفرید و آنکه ما را عقل و فهم کرامت فرمود که در نعمتهای او تامل کنیم و شکر او را بجا آوریم و آنکه ما را داخل نکرد در سلک جماعتی که از نعمتهای او غافل

جواب چهار فقره ... شیر

و در چیزها میکند فکر نباید کرد میکنند و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه داخل میشوند و آنکه از برای حیوة ابدی مقرر فرموده که بعد از حشر ابد الآباد زندگانی خواهیم کرد و بعد از آن زندگی مرگی بما ملاقات نخواهد کرد و آنکه ما را مالک ساخته مملوک و ما را مشرف کردانید بشرف بندگی خود و ما را بذل بندگی غیر خود مبتلا نساخت و آنکه ما را از رجال خلق کرده نه از نوع زنان و ما را درشتی و دلیری مردان داده نه لینت و نرمی زنان چنانچه در قرآن مجید میفرماید که الرجال قوامون علی النساء یعنی مردان کارگذارانند بر زنان و قائم بامور معاش ایشانند **راوی** گوید که هر چند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود که پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که صدقت یعنی راست گفتی یا علی و چون کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باین جا رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که فما بعد هذا یعنی پس چه چیز است از نعمتهای خدا بعد از این که گفتی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود که و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر خواهید بشمارید نعمتهای الهی را نمی توانید شمردن یعنی نعمتهای الهی این قدر است که از بسیاری در شمار در نمی آید پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تبسم کرده فرمود که لتهنئک الحکمة و العلم یا ابا الحسن انت وارث علمی و المبین لامتی ما اختلفت فیه من بعدی یعنی حضرت الله تعالی حکمت و علم خود را بر تو ارزان و گوارا ساخت ای ابو الحسن تو وارث علم منی و بیان کننده از برای امت آنچه را ایشان در آن اختلاف کنند بعد از من **قضیة اخری** طائفه نقل کرده اند که در زمان خلافت ابی بکر رسولی از جانب پادشاه روم بمدینه آمد و مسئله چند داشت از جمله آنکه پادشاه روم گفته بود که بپرس از وصی رسول خدا که چه میگوئی در حق کسی که بگوید که من امید به بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمیترسم و خوفی از خداوند ندارم و رکوع و سجود در نماز نمی کنم و مرده و خون میخورم و بچیزی که ندیده ام گواهی میدهم و فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن و فرستاده قیصر روم در مجلسی که جمعی کثیر در پیش ابی بکر بودند از آنچه مذکور شد سؤال نمود و ابی بکر بعد از فکر بسیار بعمر گفت که در این باب چه میگوئی عمر گفت که چنین کسی چندین مرتبه بر کفر خود اقرار نموده واجب القتل است و او را میباید کشت رسول قیصر گفت که کسانیکه چنین مسئله را همچنین جواب کویند البته وصی پیغمبر نخواهند بود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مردی که این سخنان میگوید از اولیاء الله و دوستان خدا است وهر کلمه از کلمات او اشاره است بسری از اسرار **آنکه گفته** که امید به بهشت ندارم یعنی در عبادتها که میکنم طمع بهشت باعث آن نشده که از جهت داخل شدن بهشت خدا را عبادت میکنم بلکه از جهت آنکه خدا را عبادت کردن پسندیده است او را عبادت میکنم **و آنکه گفته** که از آتش جهنم و دوزخ نمیترسم یعنی در ترک کارهای بد ترس جهنم باعث من نشده و از خوف عذاب الهی ترک معصیت نمیکنم بلکه چون فرمان برداری حضرت حق تعالی کردن مطلوب من است آنچه را از آن نهی کرده مرتکب نمیشوم **مؤلف** میگوید که در این باب احادیث بسیار وارد است که عبادت مقربان خالی است از طمع بهشت و ترس جهنم یکی از آن احادیث این است که واقع شده که عبادت کنندگان سه طایفه اند یک طایفه جماعتی اند که خدا را عبادت میکنند بطمع بهشت و عبادت ایشان عبادت مزدوران است یعنی همچنانکه مزدور بطمع مزد کار میکند جمعی از بندگان هستند که بطمع ثواب عبادت رب الارباب میکنند و طایفه دیگر جمعی اند که از خوف جهنم عبادت میکنند و عبادت ایشان عبادت غلامان است یعنی همچنانکه غلامان از ترس آزار خداوند خود خدمت آقای خود میکنند جمعی از بندگان هستند که از ترس عقوبات اخروی بعبادت اشتغال مینمایند و طایفه سوم جماعتی اند که عبادت میکنند خدا را از روی اخلاص و هیچ چیز در آن عبادت منظور ایشان نیست الا بندگی نمودن و امتثال امر کردن و سرور این جماعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است هم چنانکه از بسیاری از اخبار ظاهر میشود از جمله مناجاتی که آن حضرت فرموده که الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک و این مناجات از آن حضرت سلام الله علیه باختلاف عبارت منقول شده و لکن در مضمون باهم تفاوتی ندارد **و معنی** این کلام بلاغت نظام آنست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب میکند بحضرت حق تعالی و میگوید ای پروردگار من عبادت نمیکنم ترا از جهت طمع در بهشت تو و نه از جهت ترس از آتش تو و لیکن چون یافتم ترا سزاوار عبادت پس عبادت کردم ترا بهر تقدیر حضرت امیر علیه السلام فرمود که آنچه که گفته که خوفی از خدا ندارم یعنی از ظلم خدا نمیترسم از جهت آنکه در پیش حضرت الله تعالی ظلمی نیست و آنکه گفته که در نماز رکوع و سجود نمیکنم یعنی در نماز میت چه در آن نماز رکوع و سجود نمی باشد و آنکه گفته که مرده میخورم یعنی ماهی میخورم چه ماهی را نمی کشند **و آنکه** گفته که خون میخورم یعنی جگر میخورم چه جگر خونی است بسته شده **و آنچه** گفته که بچیزی که ندیده ام گواهی میدهم یعنی گواهی میدهم که قیامت حق است **و آنچه** گفته که فتنه را دوست میدارم یعنی مال و فرزند را دوست میدارم چه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة یعنی جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما فتنه اند

جواب مسئله قیصر روم

از برای شما و آنچه گفته است که حق را دشمن میدارم یعنی مرگ را دوست نمیدارم پس رسول قیصر گفت که یا علی شهادت میدهم که وصی و جانشین بحق بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله توئی و در بعضی از احادیث آنچه مذکور شد با زیاده مذکور شده و آن زیاده این است که فرستاده قیصر از ابی بکر پرسید که چه میگوئی در حق کسی که گوید آنچه مرا هست خدا را نیست و با من هست آنچه با خدا نیست و من تصدیق یهود و نصاری میکنم و بعد از آنکه ابی بکر و عمر هر دو عاجز شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آنچه گفته که آنچه مرا هست خدا را نیست یعنی زن و فرزند مرا هست و خدا را نیست و آنکه گفته که با من هست آنچه با خدا نیست یعنی ظلم و جور که در پیش خلق بهم میرسد و در نزد حضرت الله تعالی نمی باشد و آنچه گفته که من تصدیق یهود و نصاری میکنم یعنی آنچه یهود در حق نصاری میگویند که نصاری بر باطل اند تصدیق میکنم و همچنین آنچه نصاری در حق یهود میگویند که یهود بر باطل اند تصدیق ایشان میکنم هم چنانکه حق تعالی فرموده که و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی نصاری میگویند که یهود بر چیزی نیستند یعنی بر دین حق نیستند و یهود میگویند که نصاری بر دین حق نیستند **قضیة اخری** خاصه و عامه نقل کرده اند که در ایام خلافت ابی بکر در مدینه مردی مالدار بود و زنش فوت شد و از آن زن پسری مانده بود که از زن از شوهر دیگر داشت و آن مرد بعد از مدتی زنی از انصار را بعقد خود در آورد و از آن زن او را پسری بهم رسید و بعد از مدتی آن مرد برحمت حق تعالی رفت و میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاد و هر کدام از ایشان دعوی میکردند که کسی با ما شریک نیست پسر مرد میگفت من پسر اویم و ترا دخلی نیست و پسر زن میگفت فرزند اویم و تو را دخلی و کسی بر این مطلع نبود پس نزد ابی بکر آمدند در حالتی که جماعتی بسیار در پیش ابی بکر بودند هر یک دعوای میراث آن مرد کردند این میگفت که وارث منحصر در من است و آن دیگری میگفت که بغیر از من وارثی ندارد و ابی بکر در این باب متحیر فرو ماند و عمر و باقی حضار مجلس مثل ابی بکر حیران و سرگردان بودند و ندانستند که در این باب چگونه حکم کنند پس عمار یاسر علیه الرحمة که در آن مجلس بود برخواست که آن دو پسر را بر داشته بخدمت حضرت امیر علیه السلام ببرد تا آن حضرت در میان ایشان حکم کند که در این اثنا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خود داخل مسجد گردید و مشغول زیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گردید و بعد از آنکه از آداب زیارت فارغ شد مهاجر و انصار بخدمتش متوجه شدند و هر یک بر یافتن ترتیب آن واقعه ترغیب نمودند و بآن حضرت عرض نمودند که چنین مشکلی پیش آمده و همه از حل آن عاجز شده و تو سزاوار مشکلات امور هستی حضرت فرمود که ما کسی را نشاید که امر برحکم خواهم کرد که ملائکه از آن در تعجب آیند و آنکه و پسر را طلبید و از ایشان احوال پرسید هر یک از ایشان گفتند که یا امیر المؤمنین پدر من فوت شده و این پسر بدروغ دعوی برادری من میکند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب بسلمان نموده فرمود که طشتی حاضر کن و فصادی حاضر کن و قنبر را امر فرمود که بقبرستان بقیع رو و قبر آن مرد را بشکاف و استخوانی از استخوانهای آن مرد را بیاور و چون طشت و فصاد و استخوان را حاضر کردند بفصاد امر کرد که یکی از این دو پسر را فصد کن پس فصاد از آن دو پسر یکی را فصد کرد و خون او در آن طشت ریخت فرمود که آن استخوان را در میان آن خون بینداز انداختند آن استخوان تغیر نیافت و خون را بخود جذب نکرد پس فرمود که آن خون را بریزید و طشت را بشوید پاک و بفصاد امر کرد که آن پسر دیگر را فصد کن و بعد از آنکه او را فصد کردند فرمود که آن استخوان را در خون او بینداز چون انداختند بمرتبه آن خون را استخوان بخود جذب کرد که شبیه شد بخون بسته پس حضرت مظهر العجائب صلوات الله و سلامه علیه خطاب به پسر دوم کرد و فرمود که تو پسر اوئی و مال او را تمام بتصرف او داد و یکبار مهاجر و انصار نعره برداشتند و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و الصلوات فرستادند و گفتند که یا علی توئی که غمهای ما را میبری هم چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله غمهای ما را از دل ما میبرد و ابوبکر و عمر خجل و منفعل گشتند و بعضی از سنیان در آخر این روایت چنین نقل نموده اند که ابوبکر و عمر پیش آمدند و پیشانی حضرت امیر علیه السلام را بوسیدند و گفتند که یا علی امروز مباد که واقعه پیش آید و تو حاضر نباشی و آن پسر دیگر را از بیت المال چیزی داده و تسلی فرمود **قضیة اخری** در بسیاری از کتب معتبره مضبوط است که در زمان خلافت ابی بکر دو کس نزد او آمدند و یکی گفت که این مرد بمن میگوید که من بمادر تو محتلم شده ام ابوبکر از آن دیگری پرسید که راست میگوید تو چنین گفته گفت بلی ابوبکر فرمود که او را حد تازیانه زنند و بعضی از اصحاب ابی بکر گفتند که هر گاه شخصی خوابی ببیند آیا جایز هست که او را حد بزنند ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باب چیزی نشنیده ایم و ابوبکر از سخن ایشان در شک افتاد و اخر رأیهای ایشان بر آن قرار گرفت که این دو

حکم امیر در میان دو برادر

را بعلامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کنند چون بخدمت آن حضرت رفتند و از آن حضرت پرسیدند که یا امیر
المؤمنین چه میفرمائید در حق کسی که بگوید بشخصی که من بمادر تو محتلم شده ام آنحضرت فرمود که اگر خواهند این مرد را در زیر آفتاب
باز دارند و بر سایهٔ او تازیانه بزنند اما این مرد را بگوئید که دیگر چنین حرفها نزند و نگوید که باعث رنجش مسلمانان میشود
و اگر بعد از این چنین چیزها بگوید او را تنبیه خواهم کرد و آن بیچاره را از حد نا مشروع ابی بکر خلاص کرد **قضیهٔ اخری**
در کتابهای معتبر بنظر رسیده که در ایام خلافت ابی بکر شخصی را نزد او آوردند که شراب خورده بود ابو بکر فرمود که
او را حد بزنند و آن مرد میگفت که من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانند و من نمیدانستم که در این مذهب
شراب حرام است و ابو بکر در این باب متحیر شد بعضی گفتند که چرا از علی بن ابی طالب نمیپرسی پس ابی بکر کس نزد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و صورت حال را بموقف عرض رسانید حضرت امیر علیه السلام فرمود که باین بگوی که دو
شخص را با این مرد همراه کند و او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و از ایشان پرسند که هیچ کس از شما آیهٔ حرمت
شراب را بر او خوانده اید یا او را خبر کرده اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله شراب را حرام کرده اگر دو کس بگویند که آیهٔ حرمت
خمر را باو گفته ایم یا او را خبر کرده ایم که رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم بحرمت خمر کرده سخن او را گوش نباید کرد و او را باید
حد زد و اگر نه دست از او بردارند و او را حد نزنند **قضیهٔ اخری** در کتب فریقین مسطور است که در زمان خلافت
ابی بکر مردی که او را رأس الجالوت میگفتند بمدینه آمد و نزد ابی بکر رفته از ابی بکر پرسید که تو جانشین رسول خدا گفت بلی گفت
اگر تو وصی پیغمبری بمن بگوی که اصل چیزها کدام است و آن دو چیز که همیشه با هم اند و از هم جدا نمی شوند و هرگز با هم سخن نگفته اند
کدام اند و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام آب بود و آن چیز که نفس میزند بی روح و آن قبر که با صاحبش در دنیا
سیر مینمود کدام بود ابی بکر در جواب عاجز شد و بعد از فکر بسیار عمر را طلبید و از عمر پرسید که تو در این باب چه میگوئی عمر هم
فکر بسیار کرده گفت این طور سؤالها قابل جواب نیست رأس الجالوت بر ایشان خندید و ایشان خجل و شرمنده شدند
و در این حال حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بزیارت قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و احوال را با آن حضرت
عرض کردند پس آن سرور خطاب برأس الجالوت کرده فرمود که بدانکه اصل همه چیزها آبست همچنانکه حق تعالی در کلام مجید
فرموده که و من الماء کل شیء حی و آن دو چیز که با هم اند که هرگز بایکدیگر تکلم ننموده اند شب و روز است و آن آبی که نه
از زمین بود و نه از آسمان عرق اسبان است که بفرمودهٔ حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام در روز جنگ در زیر آفتاب
گرفته بودند و در شیشه کرده بودند و از جملهٔ چیزهائی بود که از جهت امتحان ببلقیس فرستاد و آن چیز که بی روح نفس میزند
صبح است همچنانکه حضرت حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که والصبح اذا تنفس و آن قبر که با صاحبش سیر کرد
ماهی بود که قبر حضرت یونس علیه السلام شده بود و ملک او را در دریاها گردانید رأس الجالوت بعد از استماع این سخنان
از روی اخلاص مسلمان شد **قضیهٔ اخری** روایت کرده اند از ابو عثمان نهدی که گفت در ایام خلافت عمر خطاب
در مجلس او حاضر بودم که مردی پیش او آمد و گفت که من در وقتی که کافر بودم زنی داشتم و در حال کفر او را طلاق دادم و هم چنان
در اثنای کفر بودم که باز او را بعقد خود در آوردم و بعد از آن مسلمان شدم و در حال اسلام او را یکمرتبه طلاق داده ام
این دو طلاق است یا یک طلاق عمر سر در پیش انداخت و در فکر فرورفت و مدتی ساکت بود این مرد مرتبهٔ دیگر پرسید
عمر سر بالا کرده و گفت اگر جواب بر وجه صواب میخواهی صبر کن تا علی بن ابی طالب بیاید ابو عثمان نهدی میگوید که من
نشستم تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد در آمد این مرد برخواست و از آنحضرت پرسید آنچه از عمر پرسیده بود
آنجناب در جواب فرمود که هدم الاسلام ما کان قبله هی عندک علی واحدة یعنی منهدم میسازد اسلام و برطرف میکند مسلمان
شدن هر چیز را که قبل از اوست یعنی آنچه در حال کفر از کافر واقع شود مسلمانی آنرا برطرف میکند آن زن نزد تو یک طلاق
است عمر که این شنید گفت یا علی … که تو در این مسجد نباشی و آن مرد آن حضرت را دعای خیر کرده برفت **قضیهٔ اخری**
روایت شده که در زمان خلافت عمر خطاب مردی بسفر رفت و مدتها در سفر بود و بعد از آن بیامد و با زوجه اش بسر میبرد
از آمدن این مرد که شش ماه گذشت زنش فرزندی آورد آن مرد از این واقعه پریشان خاطر شد و زن خود را نزد عمر خطاب
برد و گفت که من شش ماه است که با این زن ملاقات کرده ام و الحال فرزندی آورده عمر خطاب گفت که او را رجم میباید
کرد چه معلوم است که این فرزند را از زنا حاصل کرده حضرت امیر علیه السلام او را از این حکم منع نمود و فرمود که حضرت حق
تعالی در قرآن مجید میفرماید که حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حامله بودن بفرزند و مدت شیر دادن او تا از شیر
باز گرفتن سی ماه است چون معلوم است که زن دو سال شیر دادن اوست دو سال را که از سی ماه بردارند شش ماه دیگر

باقی میماند و از اینجا مشخص میشود که شش ماه اقل مدت حمل است و این فرزند این مرد است و این زن بیگناه است این زن و
شوهر حضرت امیر المؤمنین حیدر را علیه السلام دعا کردند و عمر خطاب گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی بن ابی طالب نبود
عمر خطاب هلاک و از اهل جهنم میشد **قضیهٔ اخری** در بسیاری از روایات واقع است که در زمان خلافت عمر مردی بود
تاجر و در سالی که در آن سال قحط بهم رسیده بود و اکثر مردمان بسبب قحط جلای وطن کردند و مردم بسیار در آن سال تلف
نمودند و جمعی کثیر در آن سال از اطراف و جوانب رو بمدینهٔ طیبه گذاشتند و بعضی از ایشان مردند و بعضی زندگی
گذرانیدند و در آن سال طفلان یتیم در هر گوشه از گوشها و زنان بیوه در هر کوچه از کوچه ها بسیار بودند و راه بجائی نمیبردند
و بعضی از ایشان را بعضی از اهل مدینه غمخواری مینمودند و بعضی معطل و بیچاره در کار خود فرو مانده بودند این مرد تاجر روزی
از روزها از خانه بیرون آمد دختری دید که بر در خانه او خفته آن دختر را بیدار کرد و روایتی است که آن دختر بیدار بود و بر بیکسی و غریبی
و تنهائی و بی چیزی خود میگریست بعد از تفحص معلوم این مرد شد که این دختر یتیم است از برای خدا آن دختر را بخانه برد و بزن خود گفت
که بشکرانه اینکه خدا ما را اولادی نداده این بیچاره را غمخواری میکنیم آن زن راضی شد و آن دختر را نزد خود نشانید و چند
روزی که شد آن دختر بفراغ بال از ماکول و مشروب خورد و باز وجه این مرد تاجر بحمام رفت و رختهائی که از برای او …
کرده بودند پوشید زن دید که آن دختر در حسن و جمال زیادتی بسیار بر او دارد بتعلیمها افتاد که مبادا شوهر را با این دختر
رغبتی بهم رسد که در همان روز آن مرد تاجر تهیهٔ اسباب سفر را درست کرد و بجانبی از برای تجارت رفت و چند سال باز نیامد
و آن دختر بزرگ شد و حسنش یکی در هزار شد شیطان بوسوسهٔ آن زن مشغول شد که هر چند بر میآید تو بعد بر میکنی
این دختر هر چه بر میآید رعنا تر میشود و یقین حاصل است که اگر شوهر تو بیاید و یکبار نظرش بر این دختر بیفتد دیگر
بتو رغبت نخواهد کرد پس جمعی از زنان همسایه را طلبید که در این امر شما را اندیشه اگر بخاطر میرسد بگوئید که پیش از آنکه شوهر
من بیاید من علاج این کار را کرده باشم پس بمجربات زنان آن بیچاره را چیزی خورانید که باعث بیهوشی میشد بانگشت ازالهٔ
بکارت آن دختر بیچاره نمود و چون شوهرش از سفر باز آمد آن زن گفت که این دختری که آورده بودی با این خانه با بعضی از مردان
بیگانه یار شده و بکارت بباد داده پس آن مرد آن دختر را نزد عمر برد و عمر خطاب حکم کرد که آن دختر را حد بزنند که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام را خبر کردند و آن حضرت بمسجد آمد و عمر را از آن حکم منع کرد و آن زن را با زنان همسایه طلبید و فرمود که
شما از کجا میگوئید که این دختر زنا کرده است گفتند که ما خود دیده ایم آنحضرت امر کرد که آن زنان را از هم جدا کردند و هر کدام
از ایشان را در گوشهٔ نگاه داشتند و یکیک از ایشان را طلبید و از هر یک جداگانه پرسید که این دختر در چه وقت زنا
کرد و مردیکه با او زنا کرد چه طور مردی بود هر یک از ایشان وقتی را گفت و هر یک از ایشان مرد را وصف کرد و قول هیچ کدام
از ایشان با یکدیگر موافق نیامد پس آن حضرت آن زن را اخراج کرد و از خانه این مرد بیرون نمود و مقرر کرد که مهر المثل آن دختر را
باو بدهد و آن مرد را امر کرد تا آن دختر را بحبالهٔ نکاح در آورد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر **قضیهٔ اخری** جمعی کثیر از
علمای شیعه و سنی خصوصاً غزالی در کتاب احیاء العلوم روایت نموده که وقتی عمر خطاب بعضی از عملهٔ زمان خود را فرستاد که زنی
را بیاورند بسبب تهمتی که جمعی بر آن زن زده بودند و چون آن زن ملازمان عمر را دید بترسید و بچه که در شکم داشت بینداخت
و عمر خطاب اصحاب را طلبید و از ایشان سؤال کرد که شما را در این باب چه بخاطر میرسد ایشان از روی خوشامد گفتند که
بر تو چیزی نیست از جهت آنکه تو طلب خیر میکردی و میخواستی در میان مسلمانان موافق حکم خدا حکم کنی پس عمر بحضرت امیر
المؤمنین علیه السلام حیدر گفت که یا ابا الحسن ترا برسول خدا صلی الله علیه و آله قسم میدهم که در این مسئله آنچه موافق حکم
است بیان کنی آن حضرت فرمود که قتل این طفل قتل خطاست و دیهٔ آن بر تو لازم است عمر گفت والله که مرا نصیحت
کردی و بعد از آن گفت که هرگز مشکلی پیش نیاید که علی بن ابی طالب حاضر نباشد **قضیهٔ اخری** منقولست که بحضور
که زنی را نزد عمر آوردند که حامله بود از زنا عمر حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر آن
قضیه مطلع شد و فرمود که ای عمر نشنیده که حضرت حق تعالی در کلام مجید میفرماید که و لا تزر وازرة وزر اخری اگر
این زن گناه کار است طفلی که در شکم دارد بیگناه است عمر گفت که پس با این زن چه باید کرد آن حضرت فرمود که صبر
کن که تا بزاید و فرزندش را کفیلی بهم رسد در آن وقت حکم خدا بر او جاری گردان عمر خطاب دست از آن زن کشید
چون آن زن وضع حمل شد در آن اثنا بمرد و خبر بعمر رسید که فلان زن که زنا کرده بود مرد عمر گفت لولا علی لهلک
عمر **قضیهٔ اخری** منقولست که در ایام خلافت عمر دو زن به پیش عمر آمدند و دو طفل شیرخواره با خود آورده
بودند که یکی پسر بود و دیگری دختر این زن میگفت که پسر از من است و دختر از اوست و آن زن میگفت که دروغ میگوید

فرزند من است و دختر از ان او است عمر در این باب حیران ماند و گفت این مفرج الکروب این ابو الحسن یعنی کجا است بر طرف
کننده غمها و محنتها کجا است ابو الحسن علی بن ابی طالب پس زنان را امر کرد که صبر کنند تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بیاید و بعد از انکه ان حضرت امد عمر حکایت را از برای انسرور نقل کرد و شرح را ان جناب فرمود که ظرفی حاضر کردند و
ان زنان را امر فرمود که هر یک بعد از دیگری شیر خود را بدوشند و ان ظرف را پر کنند و شیر هر یک از ایشان را جدا کشیدند
هر شیری از ان دو شیر که در وزن سنگین تر بود بصاحبان شیر گفت که پسر از ان تو است و فرمود که دختر را بزنی داد
که شیرش سبک تر بود بعضی از ان حضرت التماس کردند که یا امیر المؤمنین وجه این حکمی که فرمودید چه بود آن حضرت فرمود
که حضرت الله تعالی در قران مجید میفرماید که وللذکر مثل حظ الانثیین یعنی نصیب پسر دو برابر نصیب دختر است قضیه
اخری از انس بن مالک روایت کرده اند که در زمان خلافت عمر مردی گوسفندی داشت و از جهت فرزندان و عیال خود
او را ذبح نمود و از پوست کندن ان عاجز بود از خانه با کارد خون الود بیرون امد که شخصی را پیدا کند از برای پوست کندن
ان گوسفند در اثنای راه بول بر او مستولی شد و در ان نزدیکی خرابه بود متوجه ان خرابه شد که بول کند داخل ان خرابه که
گردید دید که شخصی افتاده است و سرش را بریده اند و خون از حلقش میجوشد خوف بنوعی بر ان مرد کار کرد که از بول
کردن فراموش کرد و از ان خرابه بیرون دوید اتفاقا در همان حال جمعی نزدیک بان خرابه رسیده بودند دیدند که مردی با کارد
خون الود از ان خرابه بیرون دوید و در کمال خوف و اضطراب است داخل خرابه شدند دیدند که مردی افتاده و خون از حلقوم
روان است بر گردیدند و گفتند که ای ظالم چرا این بیچاره را کشتی و او را گرفته بستند و بخدمت عمر بردند و عمر او را حبس
فرمود و مردمان خبر شدند که در فلان خرابه شخصی را کشته اند و فوج فوج مردمان بتماشا میرفتند تا اخر بعضی او را
شناختند و خویشان ان مقتول بنزد عمر امدند و طلب قاتل کردند عمر ان مرد بیگناه را بدست انجماعت داد که در عوض
بکشند پس او را گرفته بقصاص گاه اوردند که بقتل رسانند که در ان حال مردی از جانبی امد و مردمی را که بقصد تماشا جمع
شده بودند شکافت و پیش امد و بورثه مقتول گفت که این چه کرده است که میخواهید او را بکشید ایشان گفتند که او
ما شخصی را بقتل رسانیده پرسید کدام مردی که کشته شده که بود و چه نام دارد گفتند که فلان نام داشت و از فلان قبیله
بود گفت در کجا او را کشته است گفتند در فلان خرابه گفت حالا او اقرار دارد گفتند بلی امر گفت دروغ میگوید انشخص را من کشته
ام از وی پرسیدند که چه میگوئی گفت من این کار را نکرده ام و قاتل او را نمی شناسم پس هر دو را به پیش عمر بردند عمر از ان مرد
اول پرسید که هرگاه تو نکرده بودی پس چرا اقرار میکردی گفت از جهت انکه انکار خود را بیفایده دیدم بواسطه انکه هرگاه
از ان خرابه بیرون ایم با کارد خون الود و در همان حال جماعتی رسیدند و داخل خرابه شدند و شخصی را بدیدند که افتاده است
و خون از حلقش روان است اگر من گویم که من او را نکشته ام کسی از من نخواهد شنید حالا چون این جوان مرد امد و اعتراف
کرد که او کشته است من انچه هست میگویم پس عمر امر کرد که دست از مرد اول بردارند و شخص دوم را بقتل رسانند و چون او را
را بقصاص گاه اوردند فرستاده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امد بنزد انجماعت و فرمود که مکشید این شخص را که حضرت امیر
میفرماید باید او را نکشید خبر از برای عمر بردند که حضرت امیر میفرماید نکشید و علی بن ابی طالب کس فرستاده و از کشتن
این مرد مانع است عمر گفت سبحان الله هرگاه شخصی خود اعتراف کند در حق خود که شخصی را کشته دیگر حاصل است که
او را در عوض مقتول میباید کشت چه ترتیب دارد که علی بن ابی طالب از این منع میکند که در این اثنا حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه در رسید و عمر و حضار مجلس از جای جستند و تعظیم ان حضرت نمودند و پرسیدند که
سبب چیست که از کشتن این مرد منع کرده و حال انکه خود قایل است که قاتل است ان حضرت فرمود که چنین کسی را نمی توان
کشت از جهت انکه اگر چه کسی را کشته اما باعث احیای دیگری شده و حضرت الله تعالی در کتاب خود میفرماید که من احیاها
فکانما احیا الناس جمیعا یعنی هر کس احیا کند نفسی را حکم ان دارد که تمام مردمان را زنده کرده است و این مرد بسبب اقرار
که بر نفس خود کرده باعث احیای این شخص اول شده و حکم ان دارد که تمام خلق عالم را زنده کرده پس او را امان باید کرد
مسلمانانی که حاضر بودند اواز بتکبیر بلند کردند و عمر خطاب گفت لولا علی لهلک عمر و این واقعه بعینه ابن طریق در کتب
معتبره مضبوط است **قضیه اخری** روایت شده در بعضی از کتابهای معتبر که در ایام خلافت عمر مردی دو زن
داشت و یکی از ان دو زن از کمال رشک و حسدی که داشت سفیده تخم مرغ بر جامه ان زن دیگر ریخت و بشوهر خود گفت که حالا
مردی را دیدم که با فلانه زن زنا میکرد و چون دانست که من واقف شدم امد و را بیرون کرد و اثر منی در جامه او معلوم است
امد و بر سر ان زن امد جامه او را الوده یافت انجا مرد از او کند و او را با ان جامه بنزد عمر خطاب برد و حکایت را نقل کرد

و عمر

مانع شدن حضرت از کشتن بیگناه

و عمر حکم کرد که ان بیگناه بیچاره را سنگسار کنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطلع شده عمر را از ان عمل قبیح منع کرد
و از جهت انکه بیگناهی ان زن را بر عالمیان ظاهر سازد فرمود که اب را گرم کردند پس فرمود که ان اب را بر ان جامه بریختند
همین که ان اب گرم بسفیده تخم مرغ رسید فی الحال سفیده بسته شد پس فرمود که ان زن دیگر را حد قذف بزنند عمر خطاب
بنا بر عادت خود باز گفت لولا علی لهلک عمر **قضیه اخری** روایت شده از ابن عباس که گفت که حاضر بودم در
مجلس عمر خطاب که زنی با پنج نفر به پیش او اوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج نفر با این زن زنا کرده اند عمر گفت تا همه
را حد بزنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقف شده فرمود که صبر کنید تا من بمسجد بیایم و چون ان حضرت بمسجد
تشریف فرما شد زانی فرمود عمر پرسید که یا علی حق تعالی در کلام مجید میفرماید که الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما
مأة جلدة زن زناکار و مرد زناکار را هر یک از ایشان را صد تازیانه بزنید و زنای این جماعت هم ثابت است ان حضرت فرمود
که حکم این جماعت حکم دیگر است مرد اول را میباید کشت و دوم را صد تازیانه باید زد و سوم را سنگسار باید کرد و چهارم را تا
پنجاه تازیانه زد و پنجم را چند طپانچه میباید زد پس عمر متحیر شد بعضی از حضار گفتند که یا امیر المؤمنین چه شود که سبب اختلاف
این احکام را بفرمایید ان حضرت سلام الله علیه فرمود که اول این یهودی است و در دین خود فساد کرده و با مسلمه زنا کرده و واجب
القتل است و دوم این زنا کرده و حد احصان از برای او ثابت نیست بنا بر این او را صد تازیانه باید زد و سیم این چون محصن است
او را رجم میباید کرد و چهارم این چون بنده است او را پنجاه تازیانه باید زد و پنجم این چون دیوانه است بر او چیزی نیست اما از
برای تادیب او را طپانچه چند باید زد دیگر باره عمر گفت لولا علی لهلک عمر و بدانکه قضایای انحضرت بسیار است و غلطهای
مدعیان امامت و خلافت بیشمار است و ذکر مجموع ان از حوصله این قسم مختصر افزون
بلکه از حیز امکان بیرون است بنا بر این بر همین چند کلمه که در
این مقام مسطور شد از قضایا و خصایل و کمالات
و فضایل انحضرت صلوات
و سلامه علیه
و اله

اکتفا مینماید امید که حضرت الله تعالی عز اسمه
بانی طبع و ساعی تصحیح و کاتب و مؤلف و
قاری و مستمع این کتاب را بتفضل بی
غایت و کرم بی نهایت خود از شیعیان
حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام
حساب کند
امین
رب العالمین

فصل دوم در بیان دلایل بر امامت
حضرت امام حسن
علیه الصلوة
و السلام

هو الله
تعالی شأنه العزیز
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

فصل دوم از کتاب

در بیان دلایل بر امامت حضرت امام حسن صلوات الله و سلامه علیه و این فصل مشتمل است بر سه مقصد مقصد اول در بیان بعضی از احادیث که دلالت میکند بر امامت حضرت امام حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهما مقصد دوم در بیان نام و نسب و کنیت و لقب آنحضرت سلام الله علیه بر سبیل اجمال مقصد سوم در ذکر بعضی از معجزات و صفات و احوال آنحضرت علیه السلام **مقصد اول** در بیان بعضی از احادیث که دلالت میکند بر امامت حضرت امام حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهما بدانکه احادیثی که در این باب از طریق مخالف و موالف واقع شده زیاده از آنست که در این مختصر گنجایش توانند داشت و لیکن ما در این کتاب بذکر چند حدیثی از آن اکتفا میکنیم و بعد از ثبوت امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اگرچه در باب امامت حضرت امام حسن صلوات الله علیه احتیاجی نداریم بذکر احادیث زیرا که سنیان از جهت انکه هرگاه ثابت شد که ابی بکر و عمر و عثمان بر باطلند و بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله امام بر حق و وصی مطلق حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه است پس سنی بغیر از این چاره ندارد که بامامت حضرت امام حسن علیه السلام قایل شود اما از جهت زیادتی الزام ما بعضی از احادیث که دلالت دارد بر امامت انحضرت علیه السلام از طرق ایشان نقل میکنیم و بعد از آن بعضی از احادیث که از طریق شیعه در حق ان حضرت سلام الله علیه واقع شده **اما** از جمله احادیث که از طریق عامه در این باب روایت شده **یکی حدیثی** است که احمد حنبل که از اکابر علما و ائمه اهل سنت است در کتاب مسند خود روایت کرده از ابن عباس بن عبد المطلب که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که یا عم یملک من ولدی اثنا عشر ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم مالک میشوند از فرزندان من دوازده خلیفه پس بیرون میاید مهدی این امت از فرزندان من و حضرت الله تعالی بصلاح میاورد کار او را در یکشب و اینکه ان حضرت فرمود که پس بیرون میاید مهدی این امت دلالتی قطعیه دارد بر اینکه حضرت صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه بعد از دوازده مشغول امر امامت و خلافت خواهد بود و مراد از ان غیبت انحضرت است **وجه استدلال** از این حدیث بر امامت حضرت امام حسن صلوات الله و سلامه علیه انست که در این حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و اله میفرماید که خلیفهها از فرزندان من اند و هرگاه این ثابت شد که خلفای انحضرت فرزندان انسرورند پس امامت ابی بکر و عمر و عثمان و همچنین امامت عباسیان باطل است و متعین میشود امامت حضرت امام حسن بعد از پدر بزرگوارش سلام الله علیهما **وجه دیگر** انکه حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرماید که خلیفهها بر حق دوازده اند و از این هم بطلان مذهب اهل سنت و جماعت معلوم میشود از جهت انکه سنیان که بامامت ابی بکر و عمر و عثمان قائلند و هم بامامت حضرت امیر علیه السلام قائلند از دوازده خلیفه دیگر هشت خلیفه دیگر میماند و خلفای بنی امیه چهارده نفر بودند ان چهار را با این چهارده هیجده نفر میشود و خلفای بنی عباس سی و هفت کس اند و بعضی از این هم بیشتر گفته اند و اگر بنا را بر روایت اول بگذاریم این سی و هفت با ان هیجده پنجاه و پنج نفر میشوند پس بمقتضای این حدیث شریف مذهب سنیان بطلانش واضح میشود و محقق میشود که امام بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و اله علی بن ابی طالب و بعد از ان حضرت حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است **و بدانکه** بعضی از سنیان بر دلالت این حدیث بر مدعای ما چند اعتراض کرده اند و این حقیر ذکر ان با جوابهای ان در کتاب اربعین که نوشته ام کرده ام و در این مقام اکتفا بذکر ترجمه بعضی از ان میشود و اگر کسی

خواهد که در این باب زیادتی بصیرت پیدا کند باید که بان کتاب رجوع کند بهر حال اعتراض اول سنیان این است که میگویند که در این حدیث مذکور است که دوازده کس از فرزندان من خلیفه خواهند شد و از این حال لازم میاید که علی بن ابی طالب خلیفه نباشد و اگر خلیفه باشد دوازده نفر دیگر از فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و اله خلیفه باشند که با علی بن ابی طالب سیزده نفر باشند و این بر خلاف انچیزیست که مدعای شما است **اما جواب** اولا انکه چون ثابت است باحادیث کثیره هم چنانکه بعضی از ان بعد از این مشروح خواهد شد که امامان بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله دوازده اند که اول ایشان علی بن ابی طالب و دوم ایشان حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما پس ممکن است که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله از برای زیادتی اظهار محبت نسبت بحضرت شاه ولایت علیه السلام ان حضرت را فرزند خود گفته باشد هم چنانکه شایع است و ثانیا آنکه ممکن است که مراد ان حضرت صلی الله علیه و اله اشاره باشد بر اولاد اسماعیل پسر امام جعفر صادق صلوات الله علیه که در باب او بداء حاصل شد و اعتراض دوم بعضی از سنیان در این حدیث انست که انحضرت فرموده که دوازده نفر از فرزندان من خلیفه خواهند شد و بعد از ان بیرون میاید مهدی این امت از فرزندان من و این دلالت دارد بر اینکه مهدی این امت غیر دوازده نفر باشد و جوابش انست که پیشتر در ضمن ترجمه حدیث گفتیم خصوصا هرگاه احادیث بسیار واضح باشد که حضرت مهدی علیه السلام از جمله ان دوازده است و از جمله احادیثی که کمال صراحت بر این مطلب دارد **حدیث** متواتری است که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله اشاره بحضرت امام حسین علیه السلام نموده فرمود که هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این امام است و پسر امام است و برادر امام است و پدر نه امام است که نهم ایشان قائم ایشانست و از جمله احادیث که دلیل است بر اینکه خلیفهها بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله دوازده اند یکی حدیثی است که در جمع بین الصحیحین از کتب معتبر اهل سنت روایت شده از جابر بن عبد الله انصاری که او روایت کرده از جابر بن سمره که او گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که ان حضرت فرمود که یکون بعدی اثنی عشر امیرا یعنی میباشد بعد از من دوازده امیر و خلیفه جابر بن سمره میگوید که بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و اله چیزی گفت که نشنیدم که چه فرمود چون از پدرم پرسیدم که ان حضرت در اخر چه فرمود گفت که فرمود که کلهم من قریش یعنی این خلیفهها تمام از قریش خواهند بود و دیگر **حدیثی است** که صاحب کتاب جمع بین الصحیحین روایت کرده از سعد ابی وقاص که او گفت بجابر بن سمره نوشتم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیده باشی و نوشته را بغلامی که نافع نام داشت دادم و فرستادم جابر جواب من نوشت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که در فلان روز جمعه فرمود که ان هذا الامر لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی بدرستی که همیشه امر دین من قائم خواهد بود تا روز قیامت یعنی کار دین من موقوف نخواهد شد تا روز قیامت و خلیفه میشود بر شما دوازده نفر که تمام ایشان از قریش باشند **و دیگر حدیثی** است که شیعه و سنی در نقل ان متفق اند و از جمله اکابر علمای اهل سنت ترمذی و مسلم روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی بدرستی که این امر یعنی امر دین من تمام و اخر نمیشود تا وقتی که بگذرد در میان خلق عالم دوازده خلیفه که تمام ایشان از قریش باشند و مثل این احادیث بسیار است که بعضی از ان بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی که همه دلالت دارد بر اینکه خلیفهها بعد از حضرت رسول مصطفی صلی الله علیه و اله دوازده اند و همه ایشان از قریش اند و از این بطلان مذهب اهل سنت و جماعت ظاهر میگردد از جهت انکه عثمان که یکی از امامان ایشان است از قریش نبود بلکه از بنی امیه بود و امیه غلامی بود از غلامان عبد الشمس و هم چنین که از روایات معتبره بوضوح پیوسته است که عبد الشمس را بود مثلی تمام به پسران داشت و امیه چون از جمالی بهره داشت او را میل او کرد و میخواست که بعد از انکه موی رو بهم رساند خصوص سا بغه را منظور داشت روزی بعضی از مشاهیر بعضی از قبایل را ضیافت کرد و در ان مجلس گفت که گواه باشید که من این غلام را بفرزندی قبول کردم و هم چنین در باب ابی بکر و عمر بعضی احادیث در طریق شیعه روایت شده که هر دو ولد الزنا بودند و بخصوص عمر که بعضی از سنیان بچیزی قایلند که دلالت صریح دارد که او از قریش نبوده و هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و اله بفرماید که خلیفهها بعد از من دوازده اند و کل ایشان از قریش خواهند بود و ظاهر شود که ابی بکر و عمر و عثمان یا یکی از ایشان از قریش نبوده بطلان امامت ایشان ثابت میگردد و قطع نظر از این کرده ان حضرت فرموده که خلیفههای بعد از من دوازده اند و پیشتر دانستی که سنیان ابا ابی بکر و عمر و عثمان و حضرت امیر علیه السلام و خلفای بنی امیه و بنی عباس پنجاه و پنج خلیفه خواهد بود و چون بعضی از سنیان دیده اند که این اعتراض را دفع نمی توان کرد گفته اند که ما تمام خلفای بنی امیه و تمام خلفای بنی عباس را امام نمی دانیم بلکه

خلیفها بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه واله دوازده اند و در میان خلفای بنی امیه و بنی عباس هشت نفر را بیرون کرده اند که با حضرت امیر علیه السلام و ابی بکر و عمر و عثمان دوازده نفر باشند و بر ایشان لازم می آید که کتاب خدا از خلیفه جدا بماند و این مخالف حدیثی است که از رسول خدا صلی الله علیه واله بنقل متواتر منقول است که آن حضرت فرمود که انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی که من میگذارم در میان شما چیزی را که اگر متمسک بآن شوید گمراه نشوید بعد از من هرگز گمراه نشوید و گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا و عترت و اهل بیت من است که این دو را یعنی کتاب خدا و اهل بیت من هرگز از هم جدا نخواهند شد تا وقتی که در لب حوض کوثر وارد من شوند و مثل این حدیث احادیث بسیار از آن حضرت منقولست که بعضی از آن قبل مسطور گردید اگر کسی گوید که هرگاه از حضرت رسول صلی الله علیه واله این طور حدیث واقع شده بود پس چرا جمعی از اصحاب برخلاف آن کار کردند و ترک پیروی اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه واله نمودند جواب آنست که بعضی را حب جاه و جماعتی را حسد و طایفه را اغوای شیطان و بعضی را تامل ناکردن در حق و ناحق و بعضی را بعضی از منافع دنیا باعث شد که ترک پیروی حق کردند چنانچه با وجود حضرت آدم علیه السلام اولاد آن حضرت یعنی فرزندان و فرزند زادگان قابیل چون بت پرستی اختیار کردند و ترک متابعت چنان پیغمبر عظیم الشانی نمودند و بنی اسرائیل با وجود سفارشهای حضرت موسی و با وجود حضرت هرون به پرستیدن گوساله مشغول شدند **حدیث دیگر** که دلالت میکند بر امامت و خلافت حضرت امام حسن علیه السلام حدیثی است که صاحب کتاب نصوص که از بزرگان علمای سنی است نقل و در کتاب مزبور روایت کرده باسناد خود از عبدالله بن عباس که او گفت که آمد نزد حضرت رسالت صلی الله علیه واله مردی از یهود که او را نعثل میگفتند و گفت یا محمد بدرستی که من سوال میکنم از تو چند مسئله را اگر جواب مسایل مرا بگوئی ایمان بتو میاورم آنحضرت فرمود که بپرس پس آن یهودی از آن حضرت مسئله چند پرسید و آن حضرت جواب گفت و در آخر پرسید که فاخبرنی عن وصیک من هو فما من نبی الا وله وصی وان نبینا موسی بن عمران اوصی الی یوشع بن نون فقال نعم ان وصی والخلیفة من بعدی علی بن ابی طالب و بعده سبطای الحسن والحسین یتلوه تسعة من صلب الحسین ائمة ابرار قال یا محمد فسمهم لی فقال نعم اذا مضی الحسین فابنه علی فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه جعفر فاذا مضی جعفر فابنه موسی فاذا مضی موسی فابنه علی فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه علی فاذا مضی علی فابنه الحسن و بعد الحسن الحجة بن الحسن علی فهذه اثنا عشر اماما علی عدد نقباء بنی اسرائیل قال فاین مکانهم فی الجنة قال معی فی درجتی قال اشهد ان لا اله الا الله وانک لرسول الله واشهد انهم الاوصیاء بعدک ولقد وجدت هذا فی الکتب المتقدمة وفیما عهده الینا موسی بن عمران علیه السلام انه اذا کان اخر الزمان یخرج نبی یقال له احمد خاتم الانبیاء لا نبی بعده یخرج من صلبه ائمة ابرار عدد الاسباط یعنی پس گفت آن یهودی بحضرت رسالت که خبر کن مرا از وصی خود که کیست او پس بدرستی که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه از برای او وصی هست و بدرستی که پیغمبر ما موسی بن عمران وصیت کرد بیوشع بن نون پس فرمود که بلی بدرستی که وصی من و خلیفه من بعد از من علی بن ابی طالب است و بعد از آن دو سبط من یعنی دو پسر من حسن و حسین و بعد از آن نه کس از صلب حسین که امامان نیکوکاران اند آن یهودی گفت یا محمد نام ببر ایشان را از برای من حضرت رسول فرمود که بلی هرگاه در گذرد حسین پس پسر او علی و بعد از و پسر او محمد و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او حسن و بعد از و پسر او حجة بن الحسن بن علی پس این ها دوازده امامند بعدد نقبای بنی اسرائیل یهودی پرسید که مکان و جای ایشان در بهشت کجاست حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که ایشان با من اند در درجه من یهودی گفت که گواهی میدهم که تو رسول خدائی و گواهی میدهم که ایشان که نام بردی اوصیای تو اند بعد از تو و بتحقیق که یافتم من این را در کتب متقدمه و در آنچیزیکه از حضرت موسی علیه السلام بما رسیده که هرگاه آخر الزمان شود پیغمبری که نام او احمد باشد و آنکه او خاتم پیغمبران است و بعد از و پیغمبری نخواهد آمد و بیرون می آید از صلب او امامان نیکوکار که بعدد اسباط بنی اسرائیل باشند **و دلیل دیگر** همچنانکه این حدیث دلالت دارد بر امامت و خلافت حضرت امام حسن علیه السلام دلالت دارد بر امامت حضرت امیر المؤمنین و باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین **حدیث دیگر** صاحب کتاب نصوص روایت کرده از عبدالله بن مسعود که او روایت نموده از حضرت رسالت که فرمود الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین التاسع مهدیهم یعنی امامان بعد از من دوازده اند نه نفر از ایشان از صلب حسین است و نهمین ایشان مهدی ایشان است و این حدیث نیز مثل سابق دلالت بر امامت ائمه معصومین علیهم السلام دارد همچنانکه ظاهر است **حدیث دیگر** بطریق اهل سنت روایت شده از ابو سعید خدری که او گفت که سمعت رسول الله صلی الله علیه واله یقول الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین التاسع قائمهم فطوبی لمن احبهم والویل لمن ابغضهم

یعنی شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه واله که فرمود که امامان بعد از من دوازده اند نه کس از ایشان از صلب حسین است نهمین از ایشان قائم ایشان است پس خوشا حال کسی که ایشان را دوست دارد و وای بر کسی که ایشان را دشمن دارد **حدیث دیگر** بطریق اهل سنت و جماعت روایت شده از انس بن مالک که او گفت که صلی بنا رسول الله صلی الله علیه واله صلوة الفجر ثم اقبل علینا فقال معاشر اصحابی من احبنا اهل البیت حشر معنا ومن استمسک بالاوصیاء من بعدی فقد استمسک بالعروة الوثقی فقام الیه ابوذر فقال یا رسول الله فکم الائمة بعدک قال عدد نقباء بنی اسرائیل فقال کلهم من اهل بیتک فقال کلهم من اهل بیتی تسعة من صلب الحسین والمهدی منهم یعنی نماز کرد حضرت رسالت صلی الله علیه واله با ما نماز صبح را پس بعد از آن متوجه ما شد و فرمود که ای گروه اصحاب من هر که دوست دارد ما اهل البیت را محشور خواهد با ما و هر کس که چنگ در زند باوصیای بعد از من یعنی هر کس که متابعت کند خلیفه های مرا که بعد از من اند پس بتحقیق که چنگ در زده و دراویخته بعروة الوثقی پس برخواست بجانب آنحضرت ابوذر غفاری رحمة الله علیه پس گفت یا رسول الله پس چند اند امامان بعد از تو یعنی عدد اوصیای تو و خلفای تو چند است آن حضرت فرمود که ایشان بعدد نقبای بنی اسرائیل اند یعنی عدد ایشان دوازده است پس ابوذر گفت که کل این دوازده خلیفه از اهل بیت تو خواهند بود آن حضرت فرمود که کل ایشان از اهل بیت من اند و نه نفر از ایشان از صلب حسین اند و مهدی این امت از جمله آن نه نفر است **حدیث دیگر** صاحب کتاب نصوص که از جمله علمای اهل سنت و جماعت است در کتاب خود روایت نموده از سلمان رضی الله عنه که او گفت که خطبنا رسول الله صلی الله علیه واله فقال معاشر الناس انی راحل عن قریب و منطلق الی المغیب اوصیکم فی عترتی خیرا وایاکم والبدع فان کل بدعة ضلالة وکل ضلالة واهلها فی النار معاشر الناس من فقد الشمس فلیستمسک بالقمر ومن فقد القمر فلیستمسک بالفرقدین فاذا فقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم الزاهرة بعدی اقول قولی هذا واستغفر الله لی ولکم قال فلما نزل عن منبره صلوات الله علیه تبعته حتی دخل بیت عایشه فدخلت علیه وقلت بابی انت وامی یا رسول الله سمعتک تقول اذا فقدتم الشمس فتمسکوا بالقمر واذا فقدتم القمر فتمسکوا بالفرقدین واذا فقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم الزاهرة فما الشمس وما القمر وما النجوم الزاهرة وما الفرقدین فقال انا الشمس وعلی القمر فاذا فقدتمونی فتمسکوا به بعدی واما الفرقدان فالحسن والحسین فاذا فقدتم القمر فتمسکوا بهما واما النجوم الزاهرة فهم الائمة التسعة من صلب الحسین والتاسع مهدیهم ثم قال علیه السلام انهم هم الخلفاء والاوصیاء بعدی ائمة ابرار بعدد اسباط یعقوب وحواری عیسی قلت فسمهم لی یا رسول الله قال اولهم وسیدهم علی بن ابی طالب وسبطاه وبعدهما علی بن العابدین وبعده محمد بن علی باقر علم النبیین ثم ابنه الصادق جعفر بن محمد وابنه الکاظم سمی موسی بن عمران والذی یقتل بارض الغربة علی ابنه ثم ابنه محمد و الصادقان علی والحسن والحجة القائم المنتظر فی غیبته فانهم عترتی من لحمی ودمی علمهم علمی وحکمهم حکمی من آذانی فیهم فلا اناله الله شفاعتی یعنی خطبه گفت مارا رسول خدا صلی الله علیه واله پس فرمود که ای مردمان بدرستی من رحلت کننده ام در این نزدیکی و میروم بجانب عالم غیب یعنی نزدیک شده که من بجوار رحمت ایزدی پیوندم وصیت میکنم شما را در باب عترت و ذریت خود بخیر و خوبی و بر حذر باشید از بدعتهای در دین یعنی در دین من بدعت مکنید پس بدرستی که هر بدعتی ضلالت و هر ضلالت و اهل آن ضلالت در آتش جهنم است ای مردمان هر که نیابد آفتاب را پس باید که متمسک شود بماه و هر که نیابد ماه را پس باید که متمسک شود و پیروی کند فرقدین را و هرگاه نیابید فرقدین پس متمسک شوید بستاره های روشن بعد از من میگویم این گفته خود را و طلب آمرزش میکنم از حضرت حق تعالی از برای خود و شما سلمان که راوی این حدیث است میگوید که پس چون رسول خدا صلی الله علیه واله از منبر فرود آمد از پی آنحضرت افتادم تا آنکه داخل خانه عایشه شد پس داخل شدم بر آن حضرت و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا شنیدم از تو که فرمودی که هرگاه نیابید آفتاب را متمسک بماه و هرگاه نیابید ماه را پس متمسک شوید بفرقدین و هرگاه نیابید فرقدین را پس متمسک شوید بنجوم زاهره پس چه چیز است آفتاب و چه چیز است قمر و چه چیز است فرقدین و چه چیز است نجوم زاهره یعنی مراد تو از آفتاب و ماه و فرقدین و نجوم زاهره چیست آنحضرت صلی الله علیه واله فرمود که من آفتابم و علی بن ابی طالب ماه است پس هرگاه نیابید مرا پس متمسک شوید و پیروی کنید علی بن ابی طالب را بعد از من و اما فرقدان پس حسن و حسین اند پس هرگاه علی بن ابی طالب را نیابید متمسک شوید بایشان و اما نجوم زاهره پس ایشان نه امام که از صلب حسین اند و نهم ایشان مهدی ایشان و قایم آل محمد است صلی الله علیه واله بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود بدرستی که ایشانند امامان و اوصیا و خلفاء بعد از من امامان نیکوکار بعدد اسباط یعقوب پیغمبر علیه السلام و بعدد حواریان حضرت عیسی علیه السلام سلمان

میگوید که پس گفتم بان حضرت که یا رسول الله نام ببر ایشان را از برای من حضرت رسالت فرمود که اول ایشان و بهترین
ایشان علی بن ابی طالب و سبطین این حضرت است و اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حسنین علیهما السلام
را سبطین حضرت امیر علیه السلام خوانده ممکن است که وجهش این باشد که چون حسنین صلوات الله علیهما مشهور
بودند بسبط رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت ایشان را سبط علی بن ابی طالب خوانده باشد باین معنی که ایشان منتمی
که منسوب اند بحضرت علی بن ابی طالب و امر درین سهل است همچنانکه ظاهر است بهر حال حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله خطاب بسلمان کرده فرمود که بعد از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام علی بن الحسین امام است که ملقب
بزین العابدین است و بعد از او محمد بن علی امام است که مشهور است بباقر علم النبیین و بعد از او پسر او صادق که مسمی
بجعفر بن محمد است و بعد از او پسر او کاظم که همنام است با موسی بن عمران و بعد از او پسر او علی که شهید خواهد شد در زمین
غربت یعنی حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء و بعد از او پسر او محمد و بعد از او صادقان یعنی امام علی نقی و امام حسن
عسکری صلوات الله علیهما و بعد از حضرت امام حسن عسکری حجتی که قائم است و منتظر است در غیبتش پس بدرستی
که ایشان عترت من اند و ایشان از گوشت من و خون من اند علم ایشان علم من است و حکم ایشان حکم من است هر که مرا
ایذا کند و آزار نماید و برنجاند در باب ایشان پس نرساند حضرت الله تعالی یا نرساند حضرت حق تعالی با ایشان شفاعت
مرا و این حدیث نیز مثل احادیث ما بعد هم دلیل است بر امامت حضرت امام حسن و هم دلیل است بر امامت باقی ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین حدیث دیگر صاحب نصوص روایت کرده است از عمر بن الخطاب که او گفت
انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین و منا مهدی هذه الامة من تمسک
من بعدی بهم فقد استمسک بحبل الله و من تخلی منهم فقد تخلی من الله یعنی عمر خطاب گفت که شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که فرمود که امامان بعد از من دوازده اند نه نفر از ایشان از صلب حسین است و از جمله ما اهل
البیت است مهدی این امت هر کس بعد از من متمسک با ایشان شود پس بتحقیق که متمسک شده است بحبل الله و هر که از
ایشان مفارقت کند و ترک متابعت ایشان کند پس بتحقیق که آنکس ترک متابعت و پیروی خدا کرده است حدیث
دیگر سنیان نقل کرده اند از عبد الله بن عباس که او گفت که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله اطلع علی الارض
اطلاعة و اختارنی منها فجعلنی نبیا ثم اطلع الثانیة فاختار منها علیا فجعله اماما ثم امرنی ان اتخذه اخا و وصیا و خلیفة
و وزیرا فعلی منی و انا من علی و هو زوج ابنتی و ابو سبطی الحسن و الحسین الا و ان الله تبارک و تعالی جعلنی و ایاهم حججا
علی عباده و جعل من صلب الحسین ائمة یقومون بامری و یحفظون وصیتی التاسع منهم قائم اهل بیتی و مهدی امتی
اشبه الناس بی فی شمائله و اقواله و افعاله یظهر بعد غیبة طویلة و حیرة مضلة فیعلن امر الله و یظهر دین الله و یؤید بنصر
الله و ینصر بملائکة الله فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی
که حضرت الله تعالی مطلع شد بر احوال زمین مطلع شدنی یعنی متوجه امر زمین شد و از جمله اهل زمین مرا برگزید پس مرا
پیغمبر گردانید و برسالت بخلق فرستاد پس مرتبه دوم متوجه امر زمین شد پس اختیار کرد و برگزید از اهل زمین علی بن ابی طالب
علیه السلام را پس گردانید او را امام خلایق پس امر کرد حضرت الله تعالی مرا که علی بن ابی طالب را برادر و وصی و خلیفه
و وزیر خود گردانم پس علی بن ابی طالب از من است و من از علی بن ابی طالب هستم و او شوهر دختر من است و پدر دو نبیره
من حسن و حسین است آگاه باشید بدرستی که حضرت الله تعالی مرا و ایشان را حجتهای خود گردانیده بر بندگان خود
و گردانیده است از صلب حسین امامان که قائم باشند بامر من و بجای آورند کار مرا و نگاه دارند وصیت مرا نهم
ایشان قائم اهل بیت من و مهدی امت من است و شبیه ترین مردمان است بمن در شمایل و اقوال و افعال و ظهور خواهد
کرد مهدی امت من بعد از غایب شدن دراز و حیرت مضله یعنی اندران حضرت غایب خواهد بود که مردمان در آن
بحیرت خواهند افتاد و بعضی از مردمان گمراه خواهند شد بسبب آنکه از بسیاری غیبت و غایب بودن آن حضرت گمان
خواهند کرد که آن حضرت وفات کرده است هم چنانکه از بسیاری از احادیث ظاهر میشود و انشاء الله تعالی بعضی از احادیث
که در مضمون نزدیک باین است در فصل دوازدهم این مختصر که در باب امامت حضرت صاحب الامر است صلوات الله و سلامه
علیه مذکور خواهد شد بهر حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هویدا و ظاهر خواهد ساخت دین خدا را و موید
خواهد شد بنصرت حضرت حق تعالی و یاری کرده خواهد شد بملائکه خدا پس پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد هم چنانکه
که پر شده باشد از جور و ظلم حدیث دیگر از طریق عامه روایت شده از ابو سعید خدری که او گفت که صلی بنا رسول

در حدیث هیئم ذکر ائمه

کرد ایشند مهدی این امت در حضرت الله تعالی ... خواهد شد

الله صلی الله علیه و آله الصلوة الاولی ثم اقبل بوجهه الکریم علینا فقال معاشر اصحابی ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة
نوح و باب حطة فی بنی اسرائیل فتمسکوا باهل بیتی بعدی و الائمة الراشدون من ذریتی فانکم لن تضلوا ابدا فقیل یا رسول الله
کم الائمة بعدک قال اثنا عشر من اهل بیتی او قال من عترتی یعنی نماز کرد با ما رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را و نماز
ظهر را نماز اولی از برای آن میگویند که اول نمازی که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله واجب شد نماز ظهر بود و بعضی
میگویند که چون نماز ظهر اول است نسبت به نماز عصر این جهت او را اولی میگویند و بعضی نا احادیث دلالت بر وجه اول
دارد با بو سعید که راوی این حدیث است میگوید که آن حضرت بعد از نماز روی مبارک بجانب ما کرد پس فرمود که ای گروه اصحاب
من بدرستی که مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح و مثل باب حطه است در بنی اسرائیل پس متمسک شوید به
اهل بیت من بعد از من و متابعت کنید امامان راشدین را که از ذریه من اند پس بدرستی که شما هرگز گمراه نخواهید
شد اگر پیروی ایشان کنید پس گفتند یا رسول الله عدد امامان بعد از تو چند است آنحضرت فرمود که دوازده کس
از اهل بیت من یا فرمود که دوازده نفر اند از عترت من حدیث دیگر از طریق عامه روایت شده از ابو ذر غفاری
که او گفت که قال رسول الله صلی الله علیه و آله الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین تاسعهم قائمهم ثم قال علیه
السلام الا ان مثلهم فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و هلک و مثل باب حطة فی بنی اسرائیل یعنی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که امامان بعد از من دوازده اند نه نفر از ایشان از صلب حسین اند و نهم
ایشان قائم ایشان است آگاه باشید بدرستی که مثل ایشان در میان شما مثل کشتی نوح است که هر که سوار آن شد
از غرق نجات یافت و هر که از آن تخلف نمود هلاک شد و مثل ایشان در میان شما مثل باب حطه است در میان بنی اسرائیل
حدیث دیگر از طریق عامه روایت شده از جابر بن عبد الله انصاری که او گفت که قال رسول الله صلی الله علیه
للحسین بن علی علیهما السلام یا حسین یخرج من صلبک تسعة من الائمة منهم مهدی هذه الامة فاذا استشهد
ابوک فالحسن بعده فاذا سم الحسن فانت فاذا استشهدت فعلی ابنک فاذا مضی علی فمحمد ابنه فاذا مضی محمد فجعفر
ابنه فاذا مضی جعفر فموسی ابنه فاذا سقی موسی فعلی ابنه فاذا مضی علی فمحمد ابنه فاذا مضی محمد فعلی ابنه فاذا
مضی علی فالحسن ابنه ثم الحجة بعد الحسن یملأ الله به الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی رسول خدا صلی
الله علیه و آله گفت بحضرت امام حسین علیه السلام که یا حسین بیرون می آید از صلب تو نه نفر از امامان که از جمله
ایشان است مهدی این امت پس هر گاه شهید شود پدر تو پس حسن بعد از او امام است پس هر گاه زهر داده شد حسن پس
تو امامی پس هر گاه تو شهید شوی پس پسر تو علی امام است پس هر گاه علی در گذرد پس پسر او محمد امام است پس هر گاه محمد
در گذرد پس پسر او جعفر امام است پس هر گاه جعفر در گذرد پس پسر او موسی امام است پس هر گاه موسی در گذرد پس
علی امام است پس هر گاه علی در گذرد پس پسر او محمد امام است پس هر گاه محمد در گذرد پس پسر او علی امام است پس هر
گاه علی در گذرد پس پسر او حسن امام است بعد از حسن حجة الله امام است پر خواهد کرد حضرت الله تعالی بسبب او زمین
را از عدل و داد هم چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم حدیث دیگر صاحب نصوص روایت کرده از زید بن ثابت که او
گفت که مرض الحسن و الحسین فعادهما رسول الله صلی الله علیه و آله فاخذهما و قبلهما ثم رفع یده الی السماء فقال
اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الریاح و ما ذرین رب کل شیء و اله کل شیء انت الاول فلا شیء
قبلک و انت الباطن فلا شیء دونک و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ابراهیم و اسحق و یعقوب اسئلک ان تمن علیهما
بعافیتک و تجعلهما تحت کنفک و حرزک و ان تصرف عنهما السوء و المحذور برحمتک ثم وضع یده علی کتف الحسن فقال
انت الامام و انت ولی الله و وضع یده علی صلب الحسین فقال انت الامام و ابو الائمة التسعة من صلبک ائمة ابرار و
التاسع قائمهم من تمسک بکم و بالائمة من ذریتک کان معنا یوم القیمة و کان معنا فی الجنة فی درجتنا قال فبرأ
من علتهما بدعاء رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی بیمار شدند حضرت امام حسن و حسین علیهما السلام پس عیادت کرد رسول خدا صلی
الله علیه و آله ایشان را پس ایشان را گرفت و بوسید بعد از آن دست بجانب آسمان برداشت و فرمود که ای پروردگار
من ای خداوند هفت آسمان و زمین و ای خداوند آنچه هفت آسمان بران سایه انداخته است و ای پروردگار بادها
و ای خداوند آنچه بران وزیده است بادها ای پروردگار من و ای خداوند هر چیز و ای معبود هر چیز توئی اول پس هیچ چیز
پیش از تو نیست و توئی باطن پس هیچ چیز نزدیک تو نیست یعنی تو را محل و مکانی نیست و ای پروردگار جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و ای پروردگار ابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم السلام سؤال میکنم از تو ای پروردگار من که انعام کنی در حق

در حدیث شریف ائمه اطهار

تبارک

ایشان بعافیت خود و ایشان را شفا بخشی و بگردانی ایشان را در زیر حمایت و حرز خود و اینکه بگردانی از ایشان هر
بدی و هر شر را برحمت خود بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق حسنین علیهما السلام این دعا کرد دست مبارک
خود بر کتف حضرت امام حسن علیه السلام گذاشت و خطاب بآن حضرت کرده فرمود که تو امام و تو ولی خدائی و دست مبارک
بر پشت حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس فرمود که تو امامی و پدر نه امامی که از صلب تو بیرون خواهند بود امامان
نیکوکار و نهمین ایشان قائم ایشان است پس هر کس که متمسک شود بشما و با امامانی که از ذریه تواند خواهد بود با آنکس با ما
در روز قیامت و خواهد بود آن شخص با ما در بهشت در درجات ما زید بن ثابت که راوی این حدیث است میگوید که حضرت امام
حسن و امام حسین صلوات الله علیهما از کوفتی که داشتند شفا یافتند بسبب دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث
دیگر صاحب کتاب نصوص نقل کرده از عایشه که او گفت که کانت لنا مشربة و کان النبی صلی الله علیه و آله اذا اراد لقاء
جبرئیل علیه السلام لقیه فیها فلقیه رسول الله صلی الله علیه و آله مرة فیها و امرنی ان لا یصعد الیه احد فدخل الحسین بن علی
علیهما السلام و لم نعلم حتی غشیهما فقال جبرئیل من هذا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ابنی فاخذه النبی علیه السلام فا
جلسه علی فخذه فقال جبرئیل علیه السلام اما انه سیقتل قال رسول الله صلی الله علیه و آله و من یقتله قال امتک
قال رسول الله صلی الله علیه و آله امتی تقتله قال نعم و ان شئت اخبرتک بالارض التی یقتل فیها و اشار جبرئیل علیه السلام
الی الطف بالعراق و اخذ منه تربة حمراء فاراه ایاها فقال هذه من تربة مصرعه فبکی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال
جبرئیل علیه السلام لا تبک فسوف ینتقم الله منهم بقائمکم اهل البیت فقال رسول الله صلی الله علیه و آله حبیبی جبرئیل و من قائمنا
اهل البیت قال هو التاسع من ولد الحسین کذا اخبرنی ربی عز و جل انه سیخلق من صلب الحسین ولدا و سماه عنده علیا خاشع
لله خاشع ثم یخرج من صلب علی ابنه و سماه عنده محمدا قانت لله ساجد ثم یخرج من صلب محمد ابنه و سماه عنده جعفرا ناطق
عن الله صادق فی الله و یخرج من صلبه ابنه و سماه عنده موسی واثق بالله محب لله و یخرج من صلبه ابنه و سماه عنده
علیا الراضی بالله و الداعی الی الله و یخرج من صلبه ابنه و سماه عنده محمدا الراغب فی الله و الذاب عن حرم الله و یخرج من
صلبه ابنه و سماه عنده علیا المکتفی بالله و الولی لله ثم یخرج من صلبه ابنه و سماه عنده الحسن مؤمن بالله مرشد الی
الله و یخرج من صلبه کلمة الحق و لسان الصدق و مظهر الحق حجة الله علی بریته له غیبة طویلة یظهر الله به الاسلام و اهله
و یخسف به الکفر و اهله یعنی بود از برای ما غرفه و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هرگاه اراده میکرد که ملاقات کند با جبرئیل
علیه السلام ملاقات میکرد با او در آن بالاخانه پس رسول خدا صلی الله علیه و آله ملاقات کرد با جبرئیل یکمرتبه در آن غرفه و
امر کرد مرا که هیچ کس نباید بپیش آنحضرت یعنی فرمود که هر که خواهد که بیاید نزد من او را مانع شو پس حضرت امام حسین علیه السلام
آمد بنزد آن حضرت داخل شد و ندانستم آنحضرت را هیچکس نفهمید تا وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام آمد بنزد آن حضرت
صلی الله علیه و آله و جبرئیل پس گفت جبرئیل علیه السلام که این کیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این پسر من است پس
گرفت حضرت امام حسین علیه السلام را و بر بالای ران مبارک خود نشانید پس جبرئیل علیه السلام گفت آگاه باش ای رسول
خدا که بدرستی که این فرزند تو زود باشد که کشته شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که الله اکبر که خواهد کشت
او را جبرئیل گفت امت تو پس آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود از روی تعجب که امت من او را میکشند جبرئیل گفت بلی امت تو
او را میکشند و اگر میخواهی خبر کنم ترا بآن زمینی که کشته خواهد شد این فرزند تو در آن زمین و اشاره کرد جبرئیل علیه السلام
بجانب طف عراق و طف نام موضعی است در حوالی کوفه که کربلا بعضی از آنست و بعضی را زعم آنست که طف نام کربلا است پس
تناول نمود حضرت جبرئیل علیه السلام برداشت از خاک کربلا خاک سرخی و نمود آن خاک را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
پس بآن حضرت گفت که این خاکی است از آنجائی که این فرزند تو در آنجا بر زمین خواهد افتاد پس گریان شد رسول خدا صلی الله
علیه و آله پس جبرئیل علیه السلام بآن حضرت گفت که گریه مکن که زود باشد که حضرت الله تعالی انتقام بکشد از قاتلان این
فرزند تو بسبب قائم شما اهل البیت و این اشاره بر بعضی از واقعات رجعت است پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بجبرئیل گفت که
ای حبیب من جبرئیل کیست قائم ما اهل البیت جبرئیل گفت که او فرزند نهم است از اولاد حسین همچنین خبر کرد مرا پروردگار
که زود باشد که بیافریند از صلب حسین و خلق کند فرزندی را و نام کند حسین آن فرزند را علی و آن فرزند خاضع و خاشع باشد
نسبت بپروردگار خود بعد از آن بیرون آورد از صلب علی پسر او را و نام کند بنده او آن پسر را محمد که آن فرزند قانت و ساجد
باشد مر خدای را بعد از آن بیرون آورد از صلب محمد پسر او را و نام کند آن پسر را بنده او جعفر که ناطق باشد از حضرت حق
تعالی و صادق باشد در باب خدا و بیرون آورد از صلب جعفر پسر او را و نام کند بنده او آن پسر را موسی که واثق باشد

خبر جبرئیل [illegible] قتل حسین [illegible] به پیغمبر

بخدا و دوست دارد از برای خدا و بیرون آورد از صلب موسی پسر او را و نام کند آن پسر را بنده او علی که راضی باشد بخدا و
دعوت کننده مردمان را بخدا و بیرون آورد از صلب او پسر او را و نام کند آن پسر را بنده او محمد که راغب باشد در راه خدا
و مانع باشد مردمان را از حرام خدا و دیگر معنیها میتوان گفت و بیرون آورد از صلب او پسر او را و نام کند آن پسر را بنده
او علی که اکتفا کننده باشد بخدا و ولی باشد از برای خدا بعد از آن بیرون آورد از صلب او پسر او را و نام کند آن پسر را بنده
او حسن که مؤمن باشد بخدا و مرشد مردمان باشد بخدا و بیرون آورد از صلب او کلمه حق و لسان صدق و مظهر حق را که حجت
خداست بر خلق او و از برای او غیبت درازی است طولانی و یاری میکند حضرت الله تعالی بواسطه او اسلام و اهل
آنرا و زمین فرو میکند و هلاک میکند بسبب او کفر و اهل کفر را و این احادیث همچنین که می بینی تمام دلیل است بر امامت ائمه
اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین و بعضی از سنیان که اندک انصافی داشته اند اعتراف کرده اند که امثال این احادیث بمذهب
امامیه موافقت تمام دارد و از جمله علمای سنی که تصریح باین کرده یکی حافظ ابو نعیم اصفهانی است که از مشاهیر علمای اهل
سنت است در کتاب حلیه و دیگری کنجی شافعی است که تصریح کرده که این احادیث انطباق تمام بمذهب رافضه دارد و سایر سنیان
طرح این احادیث نمی توانند نمود از جهت آنکه این احادیث در طریق ایشان از صحاح است و انشاء الله تعالی در فصل
دوازدهم این کتاب که احوال حضرت صاحب الامر مرقوم میشود تمام این جمله حدیث را که از احادیث صحیح سنیان است نقل
میکنیم تا باعث زیادتی اثبات حق شود و این حدیث که مذکور شد که صاحب نصوص که از مشاهیر اهل سنت است نقل کرده بسند
دیگر از ابو سلمه که گفت روزی نزد عایشه رفتم و دیدم که کتابی در دست دارد و در آن نگاه میکند گفتم ای مادر مؤمنان
این چه چیز است که در دست داری گفت که حکایتها و حدیثها است که نوشته ام آنرا و یاد داشتم همه آنرا از رسول خدا صلی
الله علیه و آله گفتم آیا حدیثی میگوئی آنرا از برای من بخبر میکند شنیده باشی آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت حدیث
میکنم و گفت حدثنی حبیبی رسول الله صلی الله علیه و آله قال من احسن فیما بقی من عمره غفر الله له فیما مضی و فیما بقی و من اساء
فیما بقی من عمره اخذ فیما مضی و فیما بقی ثم قلت یا ام المؤمنین هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده من الخلفاء قال فاطبقت الکتاب
ثم قالت نعم و فتحت الکتاب و قالت یا ابا سلمة کانت لنا مشربة و ذکرت الحدیث فاخرجت البیاض و کتبت هذا الخبر فاملت علی حفظا
و لفظا ثم قالت اکتمه علی یا ابا سلمة ما دمت حیة فکتمت علیها فلما کان بعد مضیها دعانی علی علیه السلام فقال ارنی الخبر الذی
املت علیک عایشة قلت و ما الخبر یا امیر المؤمنین قال الذی فیه اسماء الاوصیاء من بعدی فاخرجته الیه حتی سمعه یعنی حدیث
کرد از برای من دوست من رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرمود که هر کس که در بقیه عمر خود کارهای خیر کند و اعمال پسندیده
از او واقع شود میآمرزد حضرت الله تعالی گناهان گذشته و آینده او را و هر که در بقیه عمر خود مخالفت خدا و کارهای بد
کند مؤاخذه خواهد شد بگناهانی که پیش کرده و بگناهانی که در بقیه عمر خواهد کرد پس من گفتم یا ام المؤمنین آیا پیغمبر
شما با شما گفته که بعد از او خلیفه های او چند است ابو سلمه که راوی این حدیث است میگوید که پس عایشه کتابی که در دست داشت
برهم گذاشت و بعد از آن گفت که بلی و کتاب را گشود و گفت ای ابو سلمه کانت لنا مشربة و ذکر کرد تمام حدیث را پس من کاغذ
بیرون آوردم پس نوشتم این حدیث را پس عایشه خواند بر من این حدیث را از روی حفظ و لفظ بعد از آن گفت که این را
کتمان کن بر من ای ابو سلمه مادام که من زنده ام یعنی تا من در حیوتم اسناد این حدیث را بمن مده پس من کتمان این حدیث می
کردم پس چون عایشه در گذشت و آوازه وفات در رسید حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه
مرا طلبید پس فرمود که بنما بمن آنخبری را که املا کرده است بر تو عایشه گفتم کدام حدیث یا امیر المؤمنین آن حضرت فرمود که آن
حدیث که در آن نامهای خلیفه هائی است که بعد از من خواهند بود پس بیرون آوردم آنخبر را تا آن حضرت بشنود حدیث
دیگر صاحب کتاب نصوص روایت کرده از ابی امامه که او گفت که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما عرج بی الی السماء رایت
مکتوبا علی ساق العرش بالنور لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به ثم بعده الحسن و الحسین و رایت علیا علیا علیا ورایت
محمدا مرتین و جعفرا و موسی و الحسن و الحجة اثنا عشر اسما مکتوبا بالنور فقلت یا رب اسامی من هؤلاء الذین قد قرنتهم بی فنودیت یا
محمد هم الائمة بعدک و الاخیار من ذریتک یعنی فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که چون مرا باسمان بردند دیدم که نوشته
است بر ساق عرش بنور که لا اله الا الله نیست خدائی یعنی نیست معبودی بحق بغیر از حضرت الله تعالی و محمد رسول او است تایید نمودم
محمد صلی الله علیه و آله را بعلی بن ابی طالب علیه السلام و نصرت داده ام باو پس بعد از علی حسن و حسین و دیدم سه علی یعنی
بغیر از حضرت امیر المؤمنین علی که اول مذکور شد سه علی دیدم و آن سه علی یکی حضرت علی بن الحسین زین العابدین است و یکی
علی بن موسی الرضا و یکی امام علی النقی صلوات الله علیهم اجمعین و دیدم دو محمد یعنی بغیر اسم خود دو محمد دیدم که یکی از آن دو امام

ذکر حدیث صحیفه [illegible] مروی از عایشه است

محمد باقر است و یکی دیگر امام محمد تقی صلوات الله علیهما و دیدم جعفر و موسی و حسن و حجت را علیهم السلام دوازده اسم
که نوشته شده بود بنمود پس گفتم ای پروردگار من اسمهای کدام جماعت است این هائی که قرین ساخته ایشان را بنام من پس
ندا بمن رسید که یا محمد ایشان امامان اند بعد از تو و اخیارند از ذریه تو **حدیث** دیگر صاحب کتاب نصوص روایت کرده
از ابی هریره که گفتم برسول خدا صلی الله علیه و آله که ان لکل نبی وصیا و سبطین فمن وصیک و سبطاک فسکت و لم یرد علی جوابا
فانصرفت حزینا فلما کان الظهر قال ادن منی یا ابا هریره فجعلت ادنو و اقول اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله ثم قال ان الله
بعث اربعة آلاف نبی و کان لهم اربعة آلاف وصی و ثمانیة آلاف سبط فوالذی نفسی بیده لانا خیر النبیین و وصیی خیر الوصیین و ابنای
سبطای خیر الاسباط ثم قال الحسن و الحسین سبطای من هذه الامة و ان الاسباط کانوا من ولد یعقوب و کانوا اثنی عشر رجلا
و ان الائمة بعدی اثنا عشر من اهل بیتی علی اولهم و اوسطهم محمد و آخرهم مهدی هذه الامة الذی یصلی عیسی بن مریم خلفه
الا ان من تمسک بهم فقد تمسک بحبل الله و من تخلی منهم فقد تخلی من الله یعنی بدرستی که از برای هر پیغمبری وصیی و دو سبط
بوده پس کیست وصی تو و سبطین تو پس آنحضرت ساکت شد و جواب نداد و من برگردیدم اندوهناک پس چون وقت نماز ظهر
شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای ابو هریره نزدیک شو بمن پس من پیش رفتم و میگفتم که پناه میبرم بخدا از غضب خدا
و غضب رسول خدا پس آنحضرت فرمود که بدرستی که حضرت حق تعالی مبعوث کرد اینکه چهار هزار پیغمبر و بود از برای آن چهار
هزار پیغمبر چهار هزار وصی و هشت هزار سبط و این حدیث مخالفتی ندارد با آن حدیثی که روایت شده که آنحضرت فرمود که حضرت
حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده است چه ممکن است که پیغمبرانی که ایشان را وصی و دو سبط باشد از جمله صد و
بیست و چهار هزار پیغمبر چهار هزار باشند بهر حال حضرت رسالت فرمود بآن خداوندی که جان من بید قدرت اوست که من
بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیاء است و پسران من یعنی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین که دو سبط من اند بهترین
اسباط اند بعد از آن فرمود که حسن و حسین دو سبط من اند در این امت و بدرستی که اسباطی که در قرآن واقع است یا اسباط
که یهود منکوبند از اولاد یعقوب پیغمبر علیه السلام بودند و ایشان دوازده مرد بودند و بدرستی که امامان بعد از من دوازده
نفرند از اهل بیت من علی بن ابی طالب صلوات الله علیه اول ایشان است و اوسط ایشان محمد است و آخر ایشان مهدی
این امت است که نماز خواهد کرد عیسی بن مریم در عقب او آگاه باش بدرستی که هر که متمسک شود بایشان پس بتحقیق که
متمسک شده بحبل خدا و هر کس که از ایشان مفارقت نمود پس بتحقیق مفارقت کرده آنکس از حبل خدا و اینکه حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله فرمود که اوسط ایشان محمد است ممکن است که مراد آن حضرت از محمد امام محمد باقر باشد علیه السلام و این
باشد باخبار آن حضرت صلی الله علیه و آله که بجابر میگفت که زود باشد که تو یا جابر او را ادراک کنی هر گاه او را بینی از من
سلام برسان و ممکن این باشد که آن محمد یکه میگفتم بجا بودن میان اوصیای من است و از جمله ایشان است و دیگر وجها نیز می
توان گفت بهر تقدیر صاحب کتاب نصوص در آن کتاب احادیث بسیار نقل کرده از حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین و حضرت فاطمه صلوات الله علیهم اجمعین و از حذیفة بن الیمان و ابی قتادة انصاری و عمار یاسر و حذیفة بن اسید
و واثلة بن الاصقع و ابو ایوب انصاری و عمران بن الحصین و سعد بن مالک و غیر ایشان و هم چنین جمعی دیگر از سنیان در کتاب
های خود حدیث بسیار روایت نموده اند بطرق متعدده از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که مضمون همه این است که
آنحضرت فرموده اند که خلیفها بعد از من دوازده اند و کل ایشان از قریش اند و در بسیاری از این احادیث آنحضرت صریح فرموده
که خلیفه های من ائمه معصومین اند علیهم السلام و نام ایشان را برده هم چنانکه بعضی از آن مشروح شد و چون ذکر
باقی آن احادیث سخن بسر حد اطناب میکشد بلکه از عهده نقل آن بیرون آمدن امری است متعسر از این جهت به نقل آنچه مذکور
شد اکتفا میکنیم **اما احادیثی** که در طرق شیعه واقع است بدانکه ای طالب طریق عرفان که احادیثی که در طریق
در باب امامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین واقع شده زیاده از آنست که در این مختصر تفصیل توان کرد و ما در این
کتاب برسم انموذج اکتفا بذکر قلیلی از آن میکنیم **حدیث اول** در بسیاری از کتابهای معتبر علمای شیعه رضوان الله
علیهم اجمعین با سانید معتبره صحیحه روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که ان الله تبارک و تعالی
مائة الف نبی و اربعة و عشرین الف نبی انا سیدهم و افضلهم و اکرمهم علی الله عز و جل و لکل نبی وصی اوصی الیه بامر الله عز و جل
و ان وصیی علی بن ابی طالب سیدهم و افضلهم و اکرمهم علی الله عز و جل یعنی بدرستی که حضرت الله تعالی را صد و بیست و
چهار هزار پیغمبر است من سید و افضل و گرامی ترین ایشانم نزد حضرت حق تعالی و از برای هر پیغمبری وصیی هست
که آن پیغمبر وصیت کرده باو بامر حضرت الله تعالی و بدرستی که وصی من علی بن ابی طالب سید ایشان و افضل و اکرم ایشانست

نزد حضرت حق تعالی و این حدیث نص قاطع است بر خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بدلیل افضلیت آن حضرت
ثابت میشود که آن حضرت در مرتبه اول امام است و بعد از ثبوت امامت آنحضرت سلام الله علیه امامت ائمه اثنی عشر
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ثابت میگردد چنانکه از بسیاری از احادیث شیعه و سنی ثابت است **حدیث**
دیگر با سانید صحیحه در بسیاری از کتابهای معتبر شیعه روایت شده از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که آنسرور فرمود
الائمة بعدی اثنا عشر اولهم علی بن ابی طالب و آخرهم القائم فهم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج الله علی امتی بعدی المقر بهم
مؤمن و المنکر لهم کافر یعنی امامان بعد از من دوازده اند اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان حضرت قائم
است پس ایشان خلیفه ها و اوصیا و اولیای من اند و حجت های خداوند بر امت من بعد از من هر کس اقرار کند بایشان
یعنی بامامت و خلافت ایشان قائل باشد مؤمن است و هر کس انکار کند ایشان یعنی قائل بوصایت ایشان نباشد کافر است
حدیث دیگر در بسیاری از کتابهای معتبر شیعه روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود که
انا سید النبیین و وصیی سید الوصیین و اوصیاؤه سادة الاوصیاء ان آدم علیه السلام سئل الله عز و جل ان یجعل
له وصیا صالحا فاوحی الله عز و جل الیه انی اکرمت الانبیاء بالنبوة ثم اخترت خلقا و جعلت خیارهم الاوصیاء فاوحی الله
تعالی ذکره الیه یا آدم اوص الی شیث فاوصی آدم الی شیث و هو هبة الله بن آدم و اوصی شیث الی ابنه شبان و هو ابن نزلة
الحوراء التی انزلها الله عز و جل علی آدم من الجنة فزوجها ابنه شیثا و اوصی شبان الی ابنه محلث و اوصی محلث الی محوق
و اوصی محوق الی عثمیثا و اوصی عثمیثا الی اخنوخ و هو ادریس النبی علیه السلام و اوصی ادریس الی ناحور و دفعها ناحور
الی نوح علیه السلام و اوصی نوح الی سام و اوصی سام الی عثامر و اوصی عثامر الی برعیثاشا و اوصی برعیثاشا الی یافث
و اوصی یافث الی برة و اوصی برة الی جفسیة و اوصی جفسیة الی عمران و دفعها عمران الی ابراهیم الخلیل علیه السلام و اوصی
ابراهیم الی ابنه اسمعیل و اوصی اسمعیل الی اسحق و اوصی اسحق الی یعقوب و اوصی یعقوب الی یوسف و اوصی یوسف
الی بثریا و اوصی بثریا الی شعیب و دفعها شعیب الی موسی بن عمران علیه السلام و اوصی موسی بن عمران الی یوشع بن
نون و اوصی یوشع بن نون الی داود و اوصی داود الی سلیمان و اوصی سلیمان الی آصف بن برخیا و اوصی آصف بن
برخیا الی زکریا و دفعها زکریا الی عیسی بن مریم و اوصی عیسی بن مریم علیه السلام الی شمعون بن حمون الصفا و اوصی
شمعون الی یحیی بن زکریا و اوصی یحیی بن زکریا الی منذر و اوصی منذر الی سلیمة و اوصی سلیمة الی بردة ثم قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و دفعها الی بردة و انا ادفعها الیک یا علی و انت تدفعها الی وصیک و یدفعها وصیک الی اوصیائک
من ولدک واحدا بعد واحد حتی تدفع الی خیر اهل الارض بعدک و لتکفرن بک الامة و لتختلفن علیک اختلافا شدیدا الثابت
علیک کالمقیم معی و الشاذ عنک فی النار و النار مثوی للکافرین یعنی من سید و بهترین پیغمبرانم و وصی و جانشین من سید
اوصیاست و جانشینان وصی من سادات اوصیا اند بدرستی که آدم صفی علیه السلام سؤال کرد از حضرت حق تعالی
که مکرم گرداند و مقرر کند از برای او وصی صالحی پس وحی کرد حضرت حق تعالی بآدم علیه السلام که بدرستی که من اکرام کرده ام
انبیا را بنبوت و بعد از آن اختیار کردم خلق را و گردانیدم بهترین خلق را اوصیا پس وحی کرد حضرت حق تعالی بآدم که ای
آدم وصیت کن بشیث پس وصیت کرد حضرت آدم علیه السلام بشیث علیه السلام و او یعنی شیث هبة الله بن آدم است
یعنی او را هبة الله میگفتند و وصیت کرد شیث به پسر خود شبان و شبان پسر نزله حوریه است که حضرت الله تعالی او را از
بهشت فرستاد از جهت آدم علیه السلام و حضرت آدم او را تزویج کرد به پسر خود شیث و وصیت کرد شبان به محلث و وصیت
کرد محلث بمحوق و وصیت کرد محوق به عثمیثا و عثمیثا وصیت کرد به اخنوخ و اخنوخ ادریس پیغمبر است علیه السلام و وصیت
کرد ادریس بناحور و دفع کرد ناحور بحضرت نوح علیه السلام و وصیت کرد نوح پیغمبر علیه السلام بسام و وصیت کرد سام
بعثامر و وصیت کرد عثامر ببرعیثاشا و وصیت کرد برعیثاشا بیافث و وصیت کرد یافث ببره و وصیت کرد بره
بجفسیه و وصیت کرد جفسیه بعمران و دفع کرد عمران بابراهیم پیغمبر علیه السلام و وصیت کرد حضرت ابراهیم علیه السلام
بفرزند خود اسمعیل و وصیت کرد اسمعیل به اسحق و وصیت کرد اسحق به یعقوب و وصیت کرد یعقوب بیوسف و
وصیت کرد یوسف به بثریا و وصیت کرد بثریا به شعیب و دفع کرد شعیب بموسی بن عمران علیه السلام و وصیت کرد حضرت
موسی علیه السلام بیوشع بن نون و وصیت کرد یوشع بن نون بداود و وصیت کرد داود به سلیمان و وصیت کرد
سلیمان بآصف بن برخیا و وصیت کرد آصف بن برخیا بزکریا و وصیت کرد زکریا بعیسی بن مریم علیه السلام و وصیت
کرد عیسی بن مریم علیه السلام بشمعون الصفا و وصیت کرد شمعون بیحیی بن زکریا و وصیت کرد یحیی بن زکریا بمنذر و وصیت

منذر تسلیمه و وصیت کرد سلیمه برده بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که دفع کردی بود وصیت را بمن و من دفع میکنم انرا بتو یا علی و تو دفع میکنی انرا بوصی خود و دفع میکند وصی تو انرا باوصیای تو از فرزندان تو یکی بعد از دیگری تا دفع کرده میشود به بهترین اهل زمین بعد از تو و هر اینه کافر میشوند بسبب تو امت و اختلاف خواهند کرد در حق تو اختلاف شدیدی هر که ثابت باشد بر امامت تو مثل کسی است که با من باشد و هر که منفرد شود از تو و ترک متابعت تو کند در اتش جهنم است و اتش جهنم جای کفار است **و بدانکه** مشهور در میان علما انستکه حضرت یحیی علیه السلام در زمان زکریا شهید شد و در این حدیث مذکور است که وصیت کرد زکریا بعیسی و وصیت کرد عیسی بشمعون الصفا و وصیت کرد شمعون بیحیی بنابرین بعضی از علما زعم ان شده که ذو یحیی بن زکریا بوده و این خالی از ضعفی نیست چه کسی از علمای انساب و غیرهم تصریح در این باب نکرده و بعضی از علما گفته اند که انچه مشهور است که یحیی در زمان زکریا شهید شده محل اعتبار نیست چنانکه از بعضی از روایات ظاهر میگردد و بعضی گفته اند که زکریا تا زمان حضرت عیسی علیه السلام بوده و قول اخر مثل اول ضعیف است بهر تقدیر از این حدیث مستفاد میشود که از زمان ادم تا حضرت خاتم طریق وصیت کردن مسلوک بوده و هر سلفی وصیت بخلفی کرده و هر سابقی بلاحقی نموده که و هم چنین از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله تا اخرین خلفای ان حضرت سلام الله علیهم اجمعین هر سابقی وصیت بلاحقی نموده و از این معلوم میشود که سنت الله جاری چنین شده که هر گرا خلیفه فرستاده بعد از او انکس مردم را بسوی او ارشاد نموده و از این حرف بطلان مذهب سنیان ظاهر است چنانکه مکرر ظاهر شد **و از جمله** علمای شیعه که این حدیث را روایت کرده یکی ابن بابویه است که در کتاب مناقب ال الرسول ایراد این حدیث نموده و ابن عطار در کتاب یاب الباهره و عماد الدین قاضی در کتاب عدة المارب این حدیث را روایت نموده اند و ابن بابویه رحمة الله علیه در کتاب من لا یحضره الفقیه و در چند کتاب از مصنفات خود این حدیث را نقل کرده و بعد از ان بفاصله مقرر نمایند که وقد وردت الاخبار الصحیحة بالاسانید القویة ان رسول الله صلی الله علیه واله اوصی بامر الله تعالی ذکره الی علی بن ابی طالب علیه السلام واوصی علی الی الحسن واوصی الحسن الی الحسین علیهم السلام واوصی الحسین الی علی بن الحسین واوصی علی بن الحسین الی محمد بن علی الباقر واوصی محمد بن علی الباقر الی جعفر بن محمد الصادق واوصی جعفر بن محمد الصادق الی موسی بن جعفر الکاظم واوصی موسی بن جعفر الکاظم الی ابنه علی بن موسی الرضا واوصی علی بن موسی الرضا الی ابنه محمد بن علی الجواد واوصی محمد بن علی الجواد الی ابنه علی بن محمد واوصی علی بن محمد الی ابنه الحسن بن علی واوصی الحسن بن علی الی ابنه حجة الله القائم بالحق الذی لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیملأها قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما یعنی و بتحقیق که وارد شده است احادیث صحیحه باسانید قویه که رسول خدا صلی الله علیه واله وصیت کرد بامر حضرت الله تعالی بعلی بن ابی طالب علیه السلام و وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت امام حسن و وصیت کرد حضرت امام حسن بحضرت امام حسین و وصیت کرد حضرت امام حسین بحضرت علی بن الحسین یعنی حضرت امام زین العابدین و وصیت کرد حضرت علی بن الحسین بمحمد بن علی الباقر و وصیت کرد محمد بن علی باقر بجعفر بن محمد الصادق و وصیت کرد جعفر بن محمد صادق بموسی بن جعفر کاظم و وصیت کرد موسی بن جعفر بفرزند خود علی بن موسی الرضا و وصیت کرد علی بن موسی الرضا بفرزند خود محمد بن علی الجواد و وصیت کرد محمد بن علی جواد بفرزند خود علی بن محمد و وصیت کرد علی بن محمد بفرزند خود حسن بن علی و وصیت کرد حسن بن علی بفرزند خود حجة الله که قایم بحق است ان قایم بحقی که اگر باقی نماند از عمر دنیا مگر یک روز هر اینه که طول خواهد داد حضرت الله تعالی ان روز را تا خروج کند حضرت قایم پس پر میکند حضرت قایم زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم **حدیث** دیگر در طریق شیعه باسانید متکثره روایت شده از سلیم بن قیس هلالی که او گفت شهدت وصیة علی بن ابی طالب علیه السلام حین اوصی الی ابنه الحسن علیه السلام واشهد علی وصیته الحسین علیه السلام ومحمدا وجمیع ولده ورؤساء اهل بیته وشیعته ثم دفع الیه الکتاب والسلاح ثم قال یا بنی امرنی رسول الله صلی الله علیه واله ان اوصی الیک وان ادفع الیک کتبی وسلاحی کما اوصی الی رسول الله صلی الله علیه واله ودفع الی کتبه وسلاحه وامرنی ان امرک اذا حضرک الموت ان تدفعه الی اخیک الحسین علیه السلام ثم اقبل علی ابنه الحسین علیه السلام فقال وامرک رسول الله صلی الله علیه واله ان تدفعه الی ابنک علی بن الحسین علیه السلام ثم اقبل علی علی بن الحسین علیهما السلام فقال وامرک رسول الله صلی الله علیه واله ان تدفع وصیتک الی ابنک محمد بن علی فاقرئه من رسول الله صلی الله علیه واله ومنی السلام و این حدیث طولی دارد از جهت انکه سخن بطول نکشد اکتفا باین حدیث بدهمت میکنیم و معنی این حدیث شریف انستکه سلیم بن قیس هلالی گفت که حاضر شدم وصیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در وقتی که وصیت میکرد فرزند خود حضرت امام حسن علیه السلام را و شاهد گرفت حضرت امیر علیه السلام بر وصیت خود حضرت امام حسین و شاهزاده محمد حنفیه و جمیع فرزندان خود و رؤساء اهل بیت خود و رؤساء شیعه خود را

نص بر امامت ائمه اثنی عشر

که بر ایشان باد سلام خدا و این وصیتی بود که ان حضرت در اخر حیات خود فرمود و سبب شاهد گرفتن ان بود که حجت بر مردم در این باب تمام تر باشد بهر حال بعد از ان داد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بحضرت امام حسن علیه السلام کتاب را و مراد از کتاب هم چنین که از بعضی از احادیث دیگر معلوم میشود جفر جامع و جفر اعظم و قرانست ان قرانی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بخط مبارک خود نوشته بود که موافق است بر وشی که جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسالت صلی الله علیه واله اورده و پیش ترتیب کرده شد که عثمان انچه خواست در باب قران کرد و از بعضی از اخبار ظاهر میشود که نیز مصحف حضرت فاطمه صلوات الله علیها از انجمله بود و انکتابی بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها از برای خود تمام کرده بود و انکتاب مشتمل بود بر نسلی چند که جبرئیل یا دیگری از ملائک یا طایفه از ملائک از برای ان حضرت میکردند و ان حضرت ضبط میفرمود و گفتگو در این باب بسیار است بهر تقدیر حضرت امیر علیه السلام بحضرت امام حسن علیه السلام کتاب را داد و سلاح را با و عطا فرمود و مراد از سلاح زره حضرت رسول صلی الله علیه واله و شمشیر ان حضرت ذو الفقار است و بعضی نقل کرده اند که دو شمشیر از حضرت رسول صلی الله علیه واله بود و ذو الفقار و بعضی زیاده گفته اند و بعد از انکه حضرت امیر علیه السلام کتاب و سلاح را بفرزند ارجمند خود داد خطاب بان حضرت نموده از روی شفقت و مهربانی فرمود که ای پسر امر کرده است مرا رسول خدا صلی الله علیه واله که وصیت کنم بتو یعنی امر خلافت و امامت را بتو تفویض کنم و ترا خلیفه و جانشین خود گردانم و دفع کنم بتو کتاب های خود و سلاح خود را هم چنانکه وصیت کرد بمن رسول خدا صلی الله علیه واله و داد بمن کتاب ها و سلاح خود را و امر کرد مرا ان حضرت که امر کنم ترا که هر گاه حاضر شود ترا موت دفع کنی تو انچه من دفع کرده ام بتو ببرادر خود حسین علیه السلام بعد از ان انحضرت امیر علیه السلام متوجه فرزند خود حضرت امام حسین علیه السلام شد پس فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا صلی الله علیه واله که دفع کنی و بدهی تو ان را بفرزند خود علی بن الحسین علیه السلام پس متوجه حضرت علی بن الحسین علیه السلام شد پس فرمود که امر کرده است حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله که تو دفع کنی وصیت خود را بفرزند خود محمد بن علی پس برسان او را از رسول خدا صلی الله علیه واله و از من سلام **حدیث دیگر** باسانید معتبره در بسیاری از کتابهای معتبر حدیث روایت شده که پرسیدند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که اینکه رسول خدا صلی الله علیه واله فرموده که من میگذارم در میان شما دو چیز بزرگ را که یکی از ان دو چیز کتاب خدا است و دیگری عترت من که اهل بیت من اند کیستند عترت انحضرت و انسرور از عترت کدام جماعت را اراده کرده حضرت امیر علیه السلام فرمود که انا والحسن والحسین والائمة التسعة من ذریة الحسین تاسعهم مهدیهم وقائمهم لا یفارقون کتاب الله ولا یفارقهم حتی یردوا علی رسول الله صلی الله علیه واله الحوض یعنی عترت ان حضرت منم و حسن و حسین و امامان نه گانه از ذریه حسین نهمین ایشان مهدی ایشان و قایم ایشان است جدا نمیشوند از کتاب خدا و جدا نمیشود کتاب خدا از ایشان تا وقتی که وارد شوند بر رسول خدا صلی الله علیه واله در پیش حوض کوثر **حدیث دیگر** باسانید معتبره روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه واله که ان حضرت فرمود که در شب معراج در وقتی که بردند مرا باسمان وحی کرد حضرت الله تعالی بمن پس گفت که یا محمد بدرستی که من نظر کردم بر احوال اهل زمین نظر کردنی پس اختیار کردم ترا از اهل زمین و گردانیدم ترا پیغمبر و مشتق ساختم از برای تو اسمی از اسم خود پس من محمودم و تو محمدی پس نظر کردم بر احوال اهل زمین دوم بار دیگر اختیار کردم از اهل زمین علی بن ابی طالب را و گردانیدم او را وصی و خلیفه و شوهر دختر و پدر ذریه تو و مشتق کردم از برای او اسمی از اسما خود پس من علی اعلایم و او علی است و گردانیدم فاطمه و حسن و حسین را از نور شما بعد از ان عرض کردم ولایت شما ایشان را بر ملائکه پس هر که قبول کرد از ملائکه ولایت ایشان را گردید نزد من از مقربان و بنابراین تمام ملائکه مقربانند بنابر انکه ملائکه بالتمام اعتراف بولایت ایشان دارند و ممکن است که مراد از قبول در مرتبه کمال باشد و بنابراین ممکن است که مقربین طایفه خاصی باشند از ملائکه که قبول ایشان ولایت اهل بیت را علیهم السلام بمرتبه کمال باشد بهر تقدیر حضرت الله تعالی خطاب نمود بحضرت رسالت صلی الله علیه واله و فرمود که یا محمد اگر بنده مرا عبادت کند انقدر که منقطع شود و مندرس و کهنه گردد و بعد از این همه عبادت بیاید بدرگاه من در حالتی که منکر ولایت ایشان باشد ساکن نمیگردانم ان بنده را در بهشت خود و ان بنده را در زیر سایه عرش خود جای نمیدهم بعد از ان حضرت الله تعالی فرمود که یا محمد اتحب ان تراهم قلت نعم یا ربی فقال عز وجل ارفع راسک فرفعت راسی فاذا انا بانوار علی وفاطمة والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ومحمد بن الحسن القائم فی وسطهم کانهم کوکب دری قلت یا رب من هؤلاء قال هؤلاء الائمة وهذا القائم

حدیث ... در فضل ائمه اطهار

یحل حلالی ویحرم حرامی وبه انتقم من اعدائی وهو راحة لاولیائی وهو الذی یشفی قلوب شیعتک من الظالمین والجاحدین والکافرین یعنی یا دوست میداری که ببینی ایشان را گفتم بلی ای پروردگار من پس فرمود حضرت حق تعالی یا محمد سر خود را بلند کن پس سر خود را بالا کردم ناگاه دیدم انوار علی وفاطمه وحسن وحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد وحسن بن علی ومحمد بن الحسن را که قائم بود حضرت حجة الله در میان ایشان که گویا ایشان ستاره درخشنده بودند گفتم که ای پروردگار من کیستند این جماعت حضرت حق تعالی فرمود که اینها امامانند واین یک آن قائمی است که حلال میکند حلال مرا وحرام میکند حرام مرا وبسبب او انتقام میکشم از دشمنان خود واو راحت دوستان من است واو دوست آن کسی که شفا میدهد دلهای پیروان ترا از الم ظالمان واهل انکار وکفار **حدیث دیگر** بسند معتبر روایت شده که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه تکیه فرموده بود بر دست سلمان وداخل مسجد الحرام شد وحضرت امام حسن علیه السلام همراه آنسرور بود که مردی پیدا شد با صورت ولباس نیکو پس سلام کرد بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وآن حضرت او را جواب سلام گفت وآنمرد نشست پس گفت یا امیرالمؤمنین سؤال میکنم ترا از مسئله اگر جواب مرا دادی خواهم دانست که مردمان در اینکه ترک تو کرده اند امامان نخواهند داشت نه در دنیا ونه در آخرت واگر جواب مرا ندهی خواهم دانست که تو با مردمان مساوی وترا بر ایشان فضیلتی وزیادتی نیست پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بپرس از من از هرچه خواهی آنشخص گفت که خبر ده مرا از مرد که هرگاه میخوابد روح او بکجا میرود وخبر ده مرا از مرد که چون است که بعضی از چیزها بیادش میاید وبعضی از چیزها را فراموش میکند وخبر ده مرا که سبب چیست که فرزند گاهی شبیه میشود باعمام واخوالش پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ملتفت شد بحضرت ابی محمد یعنی حضرت امام حسن علیه السلام وفرمود که یا ابا محمد جواب ده او را وآن حضرت جواب مسائل او را گفت وچون جوابهای آن حضرت خالی از طولی نیست بنابراین در این مقام مشغول بذکر آن نمی شویم بهرحال بعد از آنکه حضرت امام حسن صلوات الله علیه جواب مسائل را گفت آن شخص گفت که اشهد ان لا اله الا الله ولم ازل اشهد بها واشهد ان محمدا رسول الله ولم ازل اشهد بها واشهد انک وصی رسوله والقائم بحجته واشار الی امیرالمؤمنین علیه السلام ولم ازل اشهد بها واشهد انه وصیه والقائم بحجته واشار الی الحسن علیه السلام واشهد ان الحسین بن علی وصی ابیک والقائم بحجته بعدک واشهد علی علی بن الحسین انه القائم بامر الحسین بعده واشهد علی محمد بن علی انه القائم بامر علی بن الحسین واشهد علی جعفر بن محمد انه القائم بامر محمد بن علی واشهد علی موسی بن جعفر انه القائم بامر جعفر بن محمد واشهد علی علی بن موسی انه القائم بامر موسی بن جعفر واشهد علی محمد بن علی انه القائم بامر علی بن موسی واشهد علی علی بن محمد انه القائم بامر محمد بن علی واشهد علی الحسن بن علی انه القائم بامر علی بن محمد واشهد علی رجل من ولد الحسین بن علی لا یکنی ولا یسمی حتی یظهر امره فیملأها عدلا کما ملئت جورا انه القائم بامر الحسن بن علی والسلام علیک یا امیرالمؤمنین ورحمة الله وبرکاته ثم قام فمضی فقال امیرالمؤمنین یا ابا محمد اتبعه فانظر این یقصد فخرج الحسن بن علی علیهما السلام فی اثره قال فما کان الا ان وضع رجله خارجا من المسجد فما دریت این اخذ من ارض الله فرجعت الی امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه فاعلمته فقال یا ابا محمد اتعرفه فقلت الله ورسوله وامیرالمؤمنین علیه السلام اعلم فقال هو الخضر علیه السلام یعنی گواهی میدهم که نیست معبودی بجز حضرت الله تعالی وهمیشه شهادت باین داده ام وهرگز برخلاف این عقیده نکرده ام وگواهی میدهم که محمد صلی الله علیه وآله رسول خداست وهمیشه شهادت باین داده ام وگواهی میدهم که تو وصی رسول خدائی وقائمی بحجت او واشاره کرد بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وبعد از این گفت که همیشه شهادت باین داده ام وشهادت میدهم که تو وصی اوئی وقائم بحجت اوئی واشاره کرد بحضرت امام حسن علیه السلام وشهادت میدهم که حسین بن علی بن ابی طالب وصی پدر تو است وقائم است بحجت تو بعد از تو وگواهی میدهم بر علی بن الحسین اینکه او قائم است بامر حسین بعد از حسین وگواهی میدهم بر محمد بن علی اینکه او قائم است بامر علی بن الحسین وگواهی میدهم بر جعفر بن محمد اینکه او قائم است بامر محمد بن علی وگواهی میدهم بر موسی بن جعفر اینکه او قائم است بامر جعفر بن محمد وگواهی میدهم بر علی بن موسی اینکه او قائم است بامر موسی بن جعفر وگواهی میدهم بر محمد بن علی اینکه او قائم است بامر علی بن موسی وشهادت وگواهی میدهم بر علی بن محمد اینکه او قائم است بامر محمد بن علی وگواهی میدهم بر حسن بن علی اینکه او قائم است بامر علی بن محمد وگواهی میدهم بر مردی از فرزندان

شهادت خضر بر امامت ائمه

حسین بن علی که یاد کرده نمیشود بکنیت ونام برده نمیشود تا وقتی که ظاهر کند امر خود را وبا ظاهر شود امر او پس پر کند زمین را از عدل هم چنانکه پر شده باشد از جور باینکه او قائم است بامر حسن بن علی وسلام خدای بر تو باد ای امیرالمؤمنین ورحمت خدا وبرکات خدا بدانکه احادیث بسیار واقع شده که حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را بکنیت ونام پیش از ظهور آنحضرت یاد نمی باید کرد اما در میان علما اختلافی هست که آیا حرام است پیش از ظهور آن حضرت بنام وکنیت آنحضرت را یاد کردن یا نه جمعی از محققین علما بر آن رفته اند که حرام است در ایام غیبت آنحضرت را بنام وکنیت یاد کردن واین قولی است بسیار قوی وبعضی را اعتقاد چنان است که این حرمت مخصوص بزمان غیبت صغری است وبعضی از ایشان میگویند که در بعضی از احادیث دعا اسم حضرت صاحب الامر علیه السلام مذکور است واین دلالت بر جواز میکند وجواب گفته اند که تخصیص خلاف ظاهر است واحادیث دعا که مشتمل باشد بر نام آن حضرت دلالت بر جواز ندارد چه هرگاه که حرام باشد که شخصی را نام ببرد ظاهر است که وقتی حرمت ثابت میشود که آنشخص باشد واحادیث دعا که مشتمل است بر نام آن حضرت هم قبل از آن واقع شده که آنحضرت متولد شده باشد ومراد از کنیت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که آنحضرت را بآن یاد کردن حرام است کنیت حضرت رسول صلی الله علیه وآله است ومراد از نام حضرت صاحب اشهر اسمای آنحضرت است مثلا اگر کسی ذکر حضرت رسول صلی الله علیه وآله کند بکنیت ونام وبگوید که ابو القاسم ومحمد قصوری ندارد بلکه عبادت هم کرده هم چنانکه از بسیاری از احادیث مستفاد میشود اما اگر همین نام وهمین کنیت را بگوید وقصدش حضرت صاحب الامر علیه السلام باشد ظاهر بسیاری از احادیث دلالت بر حرمت دارد همچنانکه دانستی بهرحال آنشخص بعد از شهادت بیگانگی خدا ورسالت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وامامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین داد وبحضرت امیر علیه السلام گفت که سلام خدای بر تو ورحمت خدا وبرکات خدا بر تو باد ورفت پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب بحضرت امام حسن نموده صلوات الله علیه فرمود که یا ابا محمد متابعت این شخص کن یعنی از عقب او برو وببین که قصد کجا دارد پس بیرون آمد وحضرت امام حسن بن علی صلوات الله علیهما بر اثر او رفت وگفت آنحضرت که این شخص در نظر نبود الا تا اینکه پای خود را بیرون مسجد گذاشت یعنی این مرد را میدیدم تا وقتی که قدم در بیرون مسجد گذاشت پس بعد از آن ندانستم که بکدام طرف رفت از زمین خدا پس آمدم بنزد حضرت امیر علیه السلام واو را خبر کردم پس گفت آن حضرت که یا ابا محمد آیا میشناسی این شخص را پس گفتم که خدا ورسول خدا وامیرالمؤمنین داناترند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که این شخص خضر پیغمبر علیه السلام بود ومثل این حدیث احادیث بسیار وارد شده [illegible] بیش از این ذکر احادیث از حوصله این مختصر بیرون است اکتفا بانچه مذکور شد نمائیم ودر این سخنی نیست که از احادیث مذکور شده تا که امامت وخلافت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین ثابت است وانشاء الله تعالی بعضی از احادیث دیگر که دلالت بر امامت وخلافت یک یک از ائمه معصومین دارد علیهم السلام در ذیل فصول آینده شرح خواهد شد

مقصد دویم در بیان نام ونسب وکنیت ولقب واولاد آن حضرت سلام الله علیه **نام مبارکش** حسن است نسبش از طرف پدر ومادر بمرتبه مشهور است که احتیاج ببیان ندارد وکنیتش ابو محمد است والقابش بسیار است از آنجمله سید است واین بهترین لقبهای آنحضرت است که رسول خدا صلی الله علیه وآله او را بآن خوانده همچنانکه شیعه وسنی از آن حضرت روایت کرده اند که در وقتی که اشاره بحضرت امام حسن کرده علیه السلام فرمود که ابنی هذا سید یعنی این پسر من سید است وهمچنانکه از حدیث الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة که پیش مذکور شد معلوم است ودیگر از القابش زکی وطیب وسبط وتقی وولی وحجت وقائم ووزیر است وآنچه مذکور شد اشهر القاب آنحضرت است وبغیر این آن حضرت را القابها هست هم چنانکه صاحب کتاب مجمع الکنی والالقاب ذکر کرده ومنقول است که در روزیکه آن حضرت متولد شد رسول خدا او را حسن نام کرد وسر مبارکش را تراشید وبوزن آن نقره تصدق داد وعقیقه کرد واز آن روز عقیقه سنت شد ودر بعضی از روایات واقع است که اینها همه در روز هفتم واقع شد ودر روایت شده که در وقتی که آن حضرت را حضرت حق تعالی بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عطا کرد جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نازل شد وبآن حضرت گفت که این پسر را بنام پسر هرون کن حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسید که پسر هرون چه نام داشت جبرئیل فرمود که شبر آن حضرت گفت که لغت ایشان عبری بود ولغت من عربی است جبرئیل گفت شبر در لغت عبری بمعنی حسن است در لغت عربی پس او را حسن نام کردند ودر بعضی دیگر از روایات واقع است که حضرت صلی الله علیه وآله پرسید که این مولود را چه نام کردید گفتند حرب فرمود که او را حسن نام کنید ودر بعضی دیگر از روایات واقع است که در اول حال

امام حسن را خبر کردند حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که او را حسن نام کنید و هم چنین که از بعضی از روایات
ظاهر میشود انستکه حضرت امام حسن صلوات الله علیه در شش ماهگی متولد شد از مادر خود و هیچ فرزندی از مادر در
شش ماهگی متولد نشده که بماند مگر آن حضرت و حضرت عیسی پیغمبر علیهما السلام و قولی انستکه مگر حضرت امام حسن و حضرت
یحیی پیغمبر علیهما السلام و در روایتی انستکه حضرت امام حسین علیه السلام بود که در شش ماهگی متولد شده بهر
نقل حضرت امام حسن علیه السلام اول اولاد حضرت امیر المومنین است صلوات الله علیهما و در وقت وفات رسول خدا
آنحضرت هشت ساله بود و بعضی هفت سال و کسری گفته اند و در وقت وفات پدر بزرگوارش سی و هفت سال داشت و
سن شریف آنحضرت که بچهل و هفت سال رسید رحلت فرمود و جهت وفاتش ان بود که جعده بنت اشعث که او را اسماء
میگفتند آنحضرت را بتحریک مروان زهر داد و آن حضرت بعد از چهل روز که بیمار بود بجوار رحمت ایزدی پیوست و بعضی
گفته اند که آنحضرت را اسماء الماس داد و در صبح همان شب بر آن حضرت مستولی شد و در وقتی که آفتاب بلند شد وفات
کرد و قولی است ضعیف و مروان ملعون که اسماء ملعونه را در این باب تحریک کرد از برای آن بود که معویة بن ابی سفیان
علیهما اللعنه باو نوشت که حسن بن علی را بقتل رسان و تفصیل واقعه شهادت آنحضرت و تفصیل شهادت پدر
بزرگوارش بطریقی که در روایات معتبره واقع شده این حقیر در کتاب محن الاولیاء ذکر کرده ام اگر کسی خواهد که بر آن مطلع
شود بآن کتاب رجوع نماید **و در عدد** اولاد آن حضرت امام حسن صلوات الله علیه خلاف کرده اند بعضی گفته اند
که آن حضرت دوازده فرزند داشت یازده پسر و یک دختر و بعضی برانند که پانزده فرزند داشت همه پسر و بعضی نقل کرده
اند که آنحضرت پانزده فرزند داشت که چهار تن از ایشان دختر بودند و قول اخیر اصح است **مقصد سوم** در ذکر
بعضی از معجزات و احوال و صفات آنحضرت علیه السلام بدانکه معجزات آنحضرت بسیار و خوارق عاداتش بیشمار است از آن
جمله حکایت حبابه والبیه است که بسیاری از علمای شیعه و سنی نقل کرده اند و از جمله مشاهیر علمای شیعه صاحب کتاب
کشف الغمه ایراد آن نموده و از جمله بزرگان علمای سنی صاحب کتاب فصول المهمه نقل کرده که حبابه در رحبه مسجد کوفه بخدمت حضرت
امیر المومنین علیه السلام امد و گفت یا امیر المومنین علامت امام کدام است مرا خبر کن که حضرت الله تعالی ترا مستغرق رحمت خود
کرداند پس حضرت امیر المومنین علیه السلام بدست مبارک خود اشاره نمود به پاره سنگی آنجا افتاده بود و گفت این سنگ
را بیار حبابه آن سنگ را برداشت و بحضرت امیر صلوات الله علیه داد و آن حضرت انگشتر مبارک خود را بر آن زده آن سنگ
نقش گرفت همچنانکه اگر کسی انگشتر بر موم زند نقش میگیرد و بعد از آن خطاب بحبابه کرده فرمود که ای حبابه هر که دعوی امامت
و قادر باشد که چنین نقشی بر چنین سنگی بنحوی که من کردم بکند بتحقیق که او امام است و مفترض الطاعة و واجب الاطاعة است
از جهت آنکه امام انستکه از هیچ کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنگ را برداشته برفت و بعد از شهادت حضرت امیر المومنین
روزی در کوفه بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام رسید و سلام کرد آن حضرت گفت باو که تو حبابه نیستی حبابه در
جواب گفت بلی فرمود که آن سنگ را بیاور حبابه آن سنگ را بیرون آورد و آن حضرت نیز انگشتر را بر پهلوی مهر پدر
بزرگوار خود زدند و مهر آن حضرت نیز مثل مهر حضرت امیر علیه السلام بر آن سنگ جا کرد و بعد از آنکه حضرت امام حسن
صلوات الله علیه شهید شد حبابه در مسجد مدینه بشرف ملازمت حضرت امام حسین علیه السلام مشرف شد و تحیت
بجای آورد حضرت امام حسین علیه السلام با او خطاب کرده فرمود که آمده که نشانه امامت را ببینی گفت بلی فرمود که آن
سنگ را بده و آن سنگ را گرفته مهر فرمود و از حبابه روایت شده که گفت بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه
السلام بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم و در آن وقت از عمر من صد و سیزده سال گذشته بود و از
فرط ضعف و بسیاری شکستگی از زندگانی مأیوس شده بودم آنحضرت بانگشت سبابه بمن اشاره کرد فی الحال جوان شدم
و آن سنگ را گرفته مهر کرد و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام را دیدم و بخدمت هر
یک رفتم و بر آن سنگ مهر نهادند و ادراک صحبت حضرت امام رضا علیه التحیه و الثنا نمودم و آن حضرت نیز مثل آبای
کرام و اجداد عظام خود بر آن سنگ مهر کرد و منقولست که بعد از آنکه حضرت امام رضا علیه السلام آن سنگ را مهر کرد حبابه
نه ماه دیگر در حیوة بود و هم چنین که این حدیث دلیل است بر امامت حضرت امام حسن علیه السلام همچنین دلیل
است بر امامت حضرت امام حسن و حضرت امیر المومنین و باقی ائمه تا حضرت امام رضا علیهم السلام **معجزه اخری**
در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقتی که حضرت امام حسن در راه مکه معظمه بود در منزلی از منازل در زیر نخل خرمای
فرشی از برای آن حضرت انداخته بودند و یکی از اولاد زبیر که بامامت آنحضرت قایل بود گفت کاش که این درخت رطب میداشت

حکایت حبابه والبیه

تا از آن میخوردیم آنحضرت فرمود که آرزوی رطب داری گفت آرزو کرده ام که اگر میبود میخوردیم پس آن حضرت دست بدرگاه
حضرت واهب العطیات برداشت لب مبارک را بجنبانید اما کسی نفهمید که آن حضرت چه میگوید فی الحال آن درخت خرما
سبز شده و شکوفه بیرون آورد و دانه بست و بزرگ شد و رنگ برنگ میگردید تا رطب شد شتربانی که همراه بود همین که
این امر غریب را دید گفت که هذا سحر یعنی این سحر است آن حضرت فرمود ویحک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای
بر تو این سحر نیست بلکه دعای مستجاب فرزند پیغمبر است و در بعضی از روایات واقع است که آن درخت خرما خشک بود که بدعای
آنحضرت سبز شد و بار آورد **معجزه اخری** در کتاب کشف الغمه مسطور است که حضرت امام حسن علیه السلام پیاده
بجانب مکه معظمه میرفت و از زحمت پیاده رفتن پاهای مبارکش ورم کرده بود یکی از ملازمان آن حضرت گفت چه شود که
تو سوار شوی که این ورم تسکینی بیابد فرمود سوار نمی شوم اما باین منزل که میرویم شخصی نزد تو خواهد آمد که با او روغنی خواهد
بود و نام او اسود باشد آن روغن را از او بخر آنچه گفت پدر و مادرم فدای تو باد ما در این راه بمنزلی نمیرسیم که این دوا را فروشند
فرمود که آن شخص در پیش است نه در منزل پس چند فرسخ که رفتند به آن شخص رسیدند حضرت امام حسن علیه السلام
بملازم خود خطاب کرده فرمود که اینک آن مرد نزد تست روغن را از او بگیر و قیمت آنرا باو بده ملازم آن حضرت بنزد آن شخص
آمد و گفت آن روغن را طلبید اسود گفت که این روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابی طالب علیه
السلام گفت مرا بخدمت آن حضرت ببر ملازم آن حضرت اسود را بخدمت آن سرور آورد اسود گفت که پدر و مادرم فدای
تو باد اندکی از این روغن دارم و از برای شما آورده ام پس آن روغن را تسلیم کرد و خواستند که قیمت باو بدهند گفت یا ابن رسول
الله این را از برای بها بشما نداده ام امید ندارم که چون زنم حامله است دعائی کنید که حضرت الله تعالی مرا پسری کرامت کند
که دوستدار اهل البیت علیهم السلام باشد آنحضرت فرمود که حضرت حق تعالی پسری مستوی الخلقه محب ما و صالح بتو کرامت فرموده و چون
در خانه روی او را خواهی دید اسود چون بخانه خود رفت دید که حضرت واهب العطیات پسری باو کرامت فرموده و چون
ذکر باقی معجزات آن حضرت سخن بسیار بطول میکشد بحکم العاقل یکفیه الاشاره بانچه مذکور شد اکتفا میکنیم **اما ذکر** عبادات و
صفات آن حضرت سلام الله علیه بدانکه عبادت بر سه قسم است قسمی از آن بدنی است مثل نماز و روزه و تلاوت قران و امثال
اینها و قسمی دیگر مالی است مثل خمس و زکوة واجب و سنت و مانند آن و قسمی دیگر هم مالی است هم بدنی مثل حج کردن و جهاد نمودن
و اشباه آن و حضرت امام حسن علیه السلام در همه اقسام تمام بودند و هر کدام از آنها را بجائی رسانیده بود که دست کسی
بان نمیرسید اما در قسم اول همینقدر که از روایات کثیره ظاهر میشود دوست و دشمن همه قائلند بعد از حضرت رسول و حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیهما کسی بیش از آن حضرت متحمل عبادت الهی نشده و اما در عبادات مالی روایت شده از عبد
عبد العزیز که روزی مردی از حضرت حق تعالی درخواست میکرد که او را ده هزار درهم روزی کند آنحضرت شنید و بمنزل خود رفت و
آن مبلغ را از برای او فرستاد و دیگر روایت شده که مردی نزد حضرت امام حسن علیه السلام آمد و از آن حضرت چیزی سؤال
کرد آن حضرت خطاب بان شخص کرده فرمود حق نعمت سؤال تو نزد من عظیم است و آنچه تو لایق آنی من ندارم اگر بقلیلی که
مراد این وقت میسر میشود راضی هستی و محضر است که در این وقت من دارم قبول میکنی عطا بفرما نداریم امید گفت یا ابن رسول
الله آنچه تو بدهی هر چند که کم باشد نزد من بسیار است و آنچه عطا فرمائی هر چند که قلیل باشد شکر آنرا میکنم آن حضرت
وکیل خود را طلبید و فرمود که از مال دنیا چه چیز نزد تو مانده گفت سیصد هزار درهم هست فرمود بیاور آن زر رفت و آن
مبلغ را آورد پس آنحضرت فرمود که آن پانصد اشرفی را چه کردی گفت موجود است فرمود بیاور وکیل آن حضرت آنرا نیز حاضر کرد
پس آنحضرت آن پانصد اشرفی را اضافه آن سیصد هزار درهم کرده بآن شخص عطا نمود پس امر فرمود و چند نفر حمال آوردند
که آن زرها را ببرد آن حضرت سلام الله علیه ردای مطهر خود را برسم مزد بحمالان داد که از آن مبلغی که بآن مرد داده چیزی
کم نشود در آنحال بعضی از ملازمان آن حضرت گفتند یا ابن رسول الله نزد ما والله که یک درهم نمانده آن حضرت فرمود لیکن اجر
خدای تعالی عظیم است **و دیگر** روایت کرده اند از ابوالحسن مدائنی که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام با
عبد الله بن جعفر بمکه معظمه میرفتند شتری که متاع خوردنی ایشان بار او بود فوت شد و ایشان در آن صحرا گرسنه و تشنه
ماندند و در اثنای آنحال بخیمه پیره زنی رسیدند از او پرسیدند که هیچ چیزی داری که توان خورد گفت بلی پس بخیمه داخل
شد و گوسفندی در پیش خیمه داشت گفت این گوسفند را بدوشید و از شیر آن بخورید ایشان چنان کردند و بعد از آن
از آن پیره زن طعام خواستند گفت ای عزیزان بغیر از این گوسفند چیزی ندارم اگر خواهید این گوسفند را بکشید تا از برای شما
طعامی مهیا سازم یکی از ایشان آن گوسفند را کشت و پوست کند و آن زن از آن از جهت ایشان طعامی پخت و ایشان خوردند و

عبادات امام حسن

اسناپنی کرده براه افتادند و در وقت رفتن گفتند که ما جماعتیم از قریش با این جناب مهر دیم چون باز گردیم انشاء الله
پیش ما بیا تا با تو نیکوئی کنیم این بگفتند و رفتند و بعد از آن شوهران پیرزن آمد ضعف احوال ایشان را با شوهر خود گفت
امرد شروع کرد بخشونت و درشتی که گوسفندا مرا کشتند و بخورد مردمان میدهی و حالا از برای من حکایت میکنی که ایشان می
گفتند که ما از طایفه قریشیم و آن زن و شوهر گاهی بطرف مدینه میامدند و پشکل میاوردند و میفروختند بعد از مدتی بطرف مدینه
آمدند و در بعضی از کوچهای مدینه میگذشتند که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام و آنکه در آنحال بر در خانه خود نشسته بود چشم
بر آن زن افتاد و او را شناخت پس غلام خود را فرستاد و او را طلبید و فرمود یا امة الله مرا میشناسی گفت نمی شناسم فرمود من
مهمان تو بودم در فلان روز آن زن گفت پدر و مادرم فدای تو باد پس آنحضرت فرمود که هزار گوسفند از برای آن زن خریدند و
هزار اشرفی آوردند و مجموع را بآن زن بخشید بعد از آن بغلامی امر کرد که او را بنزد برادرم حسین ببر آن غلام آن ضعیفه را بخدمت
حضرت امام حسین علیه السلام آورد پرسید که برادرم بتو چه داد آن زن گفت که هزار گوسفند و هزار اشرفی آن حضرت فرمود
که مثل آن را باو بدهند و غلام خود را همراه کرد که آن پیرزن را بنزد عبد الله جعفر فرستاد عبد الله پرسید که حضرت امام
الحسن و حضرت امام حسین علیهما السلام بتو چه چیز دادند آن زن گفت دو هزار گوسفند و دو هزار اشرفی گفت که دو هزار گوسفند
و دو هزار اشرفی باو بدهند و آن زن و شوهر با کمال جمعیت و خوشی احوال متوجه منزل خود شدند و رفتند **و اما در عبادت**
مالی و بدنی نقل شده از آن حضرت علیه السلام که پانزده مرتبه حج پیاده رفت و مرکبهای آن حضرت را با او میکشیدند
و از جمله احادیثی که دلالت میکند بر کمال زهد و عبادت حضرت امام حسن علیه السلام و صلوات الله علیه حدیثی است که
شیعه و سنی نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چیزی چند از آنجناب پرسید و آنسرور در جواب پدر بزرگوار
خود فرمود و از جمله علمای سنی که این حدیث را روایت کرده یکی حافظ ابو نعیم اصفهانی است که در کتاب حلیه نقل کرده و این که
حضرت امیر صلوات الله از حضرت امام حسن علیه السلام چیزی پرسیده باشد وجهش این است که مردم بدانند که آن حضرت صلوات
الله علیه در کمال علم و فضل است و اهلیت از برای امامت دارد و استحقاق آن دارد که مردمان باو رجوع کنند و مشکلات
خود را باو عرض کنند هم چنانکه پیشتر از این از سؤال حضرت خضر علیه السلام از حضرت امیر علیه السلام ظاهر شد که بعد
از آنکه حضرت خضر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چیزی چند پرسید آن حضرت خطاب بحضرت امام حسن علیه السلام
کرده فرمود که جواب او را بده و چون این حدیث که حضرت امیر از فرزند ارجمند چیزی چند پرسید طولی دارد در ختم ذکر جواب
آنحضرت را بترجمه بعضی از آن در این مقام میپردازیم تا باعث زیادتی طول کلام نگردد بالجمله جمعی کثیر از علمای شیعه و سنی روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه صلوات الله الملک الغالب از حضرت امام حسن علیه السلام پرسید که ای
پسر من سداد چیست گفت دفع منکر است بمعروف فرمود که شرف چیست گفت که نیکی کردن با خویشان و در کشیدن از گناه
ایشان فرمود که مروت چیست گفت که عفاف و اصلاح مال فرمود که رقت چیست گفت نظر در یسیر فرمود که دنائت چیست
فرمود که دنائت خود را عظیم دانستن است و بزن خود چیزی دادن و کسی یعنی عطای خود را مخصوص او کردن فرمود که جود
و بخشش کدام است گفت عطا کردن در حال توانگری و در وقت احتیاج فرمود که بخل چیست گفت بخل آنکسی است که چیزی داشته
باشد از اشرف و بزرگی خود داند و اگر خرج کند از تلف حساب کند فرمود که برادری کدام است گفت که مواسات در شدت
و سختی فرمود که جبن و بددلی چیست گفت که جبان و بد دل کسی است که با دوستان خود شادی کند و از دشمنان خود بترسد
فرمود که چه چیز است غنیمت گفت رغبت در تقوی و بی رغبتی در دنیا فرمود که حلم چیست گفت خشم خود را فرو خوردن
و عنان نفس در دست گرفتن فرمود که توانگری چیست گفت راضی بودن بقسمت الهی اگر چه اندک باشد فرمود که فقر چیست
گفت طلبه حرص است در هر چیزی فرمود که منع بودن کدام است گفت بسیار مأیوس بودن و امید نداشتن از غیر
مردمان و حدیث طولی دارد و بآنچه مذکور شد از ترجمه این حدیث اکتفا در این مقام کافی است **فصل سوم**

در بیان دلائل بر امامت حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه

مشتمل بر سه مطلب **مطلب اول** در بیان تولد و مدت عمر و نام و نسب و کنیت و لقب و عدد اولاد آن حضرت علیه السلام
مطلب دوم در بیان دلائل بر امامت آنحضرت علیه السلام **مطلب سوم** در بیان بعضی از معجزات و
خوارق عادات و بعضی از احوال آن حضرت سلام الله علیه بر سبیل اجمال **مطلب اول** در بیان تولد و مدت عمر
و نام و نسب و کنیت و لقب و عدد اولاد آن حضرت علیه السلام **تولد** آن حضرت در مدینه طیبه در سال چهارم از هجرت

در پنجم ماه شعبان و در بعضی از روایات واقع است که در همان سال در بیست و پنجم شعبان واقع شد و چون خبر تولد
آن حضرت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید بسیار فرحناک شد و بیامد و اذان در گوش راست و اقامه در
گوش چپ او گفت و عقیقه کرد و او را حسین نام نهاد و قولی آنستکه در وقتی که آن حضرت متولد شد جبرئیل علیه السلام
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت یا رسول الله این مولود مبارک را باسم پسر هرون پسر کوچک او نام و مسمی گردان
آنحضرت پرسید که پسر کوچک هرون چه نام داشت جبرئیل گفت شبیر نام داشت آن حضرت فرمود که شبیر لغت عبری است
و لغت من لغت عربست جبرئیل گفت که معنی شبیر بلغت عرب حسین است پس آنحضرت را حسین نام کرد و در بعضی از روایات
واقع شده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدند که او را چه نام کردید گفتند جعفر فرمود که او را حسین نام کنید
همچنانکه پیشتر اشاره بآن شد **و عمر** عزیزش پنجاه و شش سال و کسری بود از آنجمله شش سال و کسری با جد خود رسول خدا
صلی الله علیه و آله بود و بعد از آن حضرت سی سال با پدر بزرگوار خود بسر میبرد و بعد از آن ده سال با برادر عالی مقدارش زندگانی
کرد و بقیه ایام امامتش بود و در بعضی دیگر از روایات واقع است که عمر گرامی آن حضرت پنجاه و پنج سال و شش ماه بوده
و بعضی گفته اند پنجاه و هفت سال بود و شیخ جلیل القدر محمد بن محمد بن نعمان الحارثی المفید علیه الرحمة نقل کرده که عمر آن
حضرت پنجاه و هشت سال بوده و فرموده که با جدش حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفت سال بود و مدت خلافتش
یازده سال بود و نام مبارک آن حضرت حسین است و نسبش از طرف پدر و مادر مستغنی از ذکر است **و کنیت** آنحضرت
ابو عبد الله است **و القابش** بسیار است از آنجمله رشید و طیب و وفی و سید و زکی و سبط و مبارک و التابع لمرضات
الله است و مشهورترین لقبهای آنحضرت زکی است لیکن اشرف القاب آنحضرت سید است و رسول خدا صلی الله علیه و آله
آن حضرت را بآن ملقب کرده همچنانکه از حدیث الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة معلوم میگردد بطریقی که پیش
مذکور شد و بعضی دیگر از روایات دلالت بر آن دارد و ظاهر این است که اشهر القاب حسنین علیهما السلام سید و سبط
اما سید هم چنانکه دانستی و اما سبط هم چنانکه از حدیث هذان سبطای یعنی این دو نفر دو سبط من اند **و عدد اولاد**
آنحضرت ده است شش پسر و چهار دختر علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر و بغیر علی اوسط که
امام زین العابدین علیه السلام است سوای اولاد ذکور آن حضرت بعد از واقعه کربلا نماند و تمام ایشان بدرجه شهادت رسیدند
و دختران آنحضرت زینب کبری و زینب صغری و فاطمه و سکینه بودند و بعضی گفته اند که دختران آن حضرت سه بودند و آن
حضرت سه دختر داشت و زینب یکی بودند و قول اول اصح است و بعضی نقل کرده اند که آن حضرت را چهار پسر و دو
دختر بوده و این قول نیز ضعیف است و جمعی از علما نقل کرده اند که علی اکبر حضرت امام زین العابدین است و آنکه در کربلا
شهید شد علی اوسط بود **مطلب دویم** در بیان دلائل بر امامت آنحضرت علیه السلام بدانکه دلائل بر امامت
حضرت امام حسین علیه السلام زیاده از آن است که در این طور مختصری گنجایش توان داشت و پیش تر مذکور شد بعضی
از احادیثی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و صلوات الله علیه تصریح بامامت و خلافت آنحضرت
نموده اند و در این مطلب از جهت اختصار اکتفا بذکر یک حدیث میکنیم که حضرت امام حسن علیه السلام در باب امامت آنحضرت فرموده
و آن حدیث این است که بسند معتبر در کتب حدیث مسطور است که حضرت امام حسن علیه السلام و صلوات الله علیه
در وقت وفات کس در طلب برادر خود شاهزاده محمد حنفیه فرستاد و بعد از حاضر شدن آنحضرت او را سفارش حسین نمود
و بعد از آن خطاب باو کرده فرمود که یا محمد بن علی لا اخبرک بما سمعت من ابیک فیک قال بلی قال سمعت اباک علیه السلام
یقول یوم البصرة من احب ان یبرنی فی الدنیا و الآخرة فلیبر محمدا ولدی یا محمد بن علی لو شئت ان اخبرک و انت نطفة فی
ظهر ابیک لاخبرتک یا محمد بن علی اما علمت ان حسین بن علی بعد وفات نفسی و مفارقة روحی جسمی امام من بعدی و
عند الله جل اسمه فی الکتاب وراثة من النبی صلی الله علیه و آله اضافها الله له فی وراثة ابیه و امه فعلم الله انکم خیرة
خلقه فاصطفی منکم محمدا صلی الله علیه و آله و اختار محمد علیا علیه السلام و اختارنی علی علیه السلام بالامامة و اخترت
انا الحسین علیه السلام یعنی ای محمد بن علی اگر خبر کنم ترا بچیزی که شنیدم از پدر بزرگوارت در حق تو شاهزاده محمد گفت
بلی خبر کن مرا آن حضرت فرمود که شنیدم از پدرت یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام در روز بصره یعنی در روزی که عایشه با
حضرت امیر علیه السلام جنگ میکرد که آن روز را روز جمل نیز میگویند باعتبار آنکه عایشه در آن روز بر شتری سوار شده بود که
آن حضرت فرمود که هر که دوست میدارد که نیکی کند با من در دنیا و آخرت پس میباید که نیکی کند با محمد پسر من ای محمد بن علی
اگر خواهم که خبر کنم ترا در حالتی که تو نطفه بودی در پشت پدرت هر آینه خبر میکنم ترا ای محمد بن علی آیا نمیدانی این را که یعنی بدان

این را که حسین بن علی علیهما السلام بعد از وفات من و بعد از وفات من و مفارقت روح من از جسد من امام است بعد
از من و امام است نزد حضرت الله تعالی در کتاب یعنی امامت او نزد حضرت الله تعالی ثابت است در کتاب و مراد از کتاب
لوح محفوظ است یعنی اینکه حسین بن علی علیهما السلام امام است در لوح محفوظ ثابت است و ممکن است که مراد از کتاب
قرآن مجید باشد یعنی امامت آنحضرت ثابت است در کتاب یعنی قرآن مجید همچنانکه از آیه تطهیر و بعضی دیگر از آیات که قبل از این
در فصل اول این کتاب مذکور شد ظاهر گردید این روایتی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که اضافه کرده است حضرت حق تعالی
ان وراثت را با وراثت پدر و مادر او و دیگر احتمالات مینوان گفت اما در مآل تفاوتی نیست بعد از آن حضرت خطاب بشما
محمد حنفیه کرده فرمود که یقین دانسته حضرت حق تعالی شما را بهترین خلق و دانسته که شما بهترین خلق او هستید پس برگزید از شما
صلی الله علیه و آله را و اختیار کرد محمد صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را و اختیار کرد مرا علی بن ابی طالب علیه السلام
بامامت و خلافت و اختیار کردم من حسین علیه السلام را و در بعضی از روایات واقع شده که آن حضرت در وقت وفات
تفویض امر امامت بحضرت امام حسین علیه السلام نمود و سفارشها را بجای آورد و از جمله سفارشات آنحضرت یکی
بود که فرمود هرگاه مرا فوت در رسد و داعی حق را لبیک اجابت گویم مرا غسل بده و کفن کن و بعد از آن مرا متوجه مرقد
منوره و روضه مطهره حضرت رسول صلی الله علیه و آله کن تا تازه کنم با آنحضرت عهد خود را بعد از آن مرا برگردان بجانب مادرم
فاطمه زهراء پس برگردان مرا و دفن کن در بقیع در قبرستان بقیع حضرت امام حسین علیه السلام بعد از وفات آنحضرت
آنسرور را غسل داد و کفن نمود و حسب الوصیه آن حضرت جنازه آن حضرت را با جمعی از بنی هاشم و دوستان برداشته متوجه روضه
مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله شدند تا بوصیت آنحضرت عمل نموده متوجه قبرستان بقیع شوند عایشه خبر شد و بر استری سوار
شد و آن حضرت مانع شد از اینکه برادر خود را بزیارت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بیاورد و این بعضی از عبارت ابن عباس است
که فخرجت مبادرة علی بغلة بسرج و کانت اول امرأة رکبت فی الاسلام یعنی پس بیرون آمد عایشه از روی سرعت بر استری با زین
سوار بود عایشه اول زنی که سوار شد در اسلام بر زین و در بعضی از روایات معتبره واقع شده که در وقتی که جنازه مطهره حضرت
امام حسن را برداشتند و متوجه روضه مقدسه شدند بعضی این خبر را بعایشه رسانیدند و او گمان کردند که میخواهند آنحضرت
را در روضه مقدسه دفن کنند سوار شد بر استری و مانع شد و گفت و گویند این را از خانه من و هتک حرمت رسول الله مکنید
و مراد عایشه این بود که کلنگ و تبر بکنند از برای حضرت امام حسن علیه السلام در روضه مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله هتک حرمت آنحضرت میشود که زمینی که نزدیک بقبر مطهر آنحضرت باشد بکنند پس حضرت امام حسین علیه السلام پیش
آمد و خطاب بعایشه کرد و فرمود که پیش از این تو هتک حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمودی و داخل کردی در
خانه آن حضرت کسی را که آنحضرت و مادرا دوست نمیداشت و از این ظاهر میشود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابو
بکر را دوست نمیداشت و مراد آن حضرت از این گفتگو آن بود که عایشه بعد از فوت ابی بکر مقرر کرده که او را در پهلوی قبر آن
حضرت دفن کردند بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای عایشه بدرستی که برادر من مرا امر کرده است که
او را نزدیک گردانم برسول خدا صلی الله علیه و آله تا تازه کند با او عهد خود را و آن حضرت عایشه را در آن حکایت ملامت بسیار
کرد که بعضی از آن این است که فرمود که حضرت الله تعالی در قرآن مجید میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان
یؤذن لکم یعنی ای جماعتی که ایمان آورده اید داخل نشوید در خانه های پیغمبر صلی الله علیه و آله مگر وقتی که اذن داده
شود از برای شما و بتحقیق که تو ای عایشه داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بغیر رخصت آن حضرت یعنی ابی بکر و عمر را
یا ابی بکر و عمر و جماعتی را که داخل شدند از برای کندن قبر ابی بکر و عمر و دیگران را و در بعضی دیگر از روایات واقع
شده که در وقتی که عایشه بر استر سوار شد جمعی کثیر از بنی امیه باتفاق او سوار شدند و در اثنای راه بجنازه حضرت
امام حسن علیه السلام رسیدند و شروع کردند بدرشتی و خشونت و بعضی از بنی هاشم پیش آمدند و گفتند که ما
نمیخواهیم که آنحضرت را در روضه مقدسه دفن کنیم بلکه میخواهیم که او را بزیارت جدش ببریم و آنحضرت وصیت فرموده
که بعد از آن او را در قبرستان بقیع دفن کنیم ایشان باین سخنان التفات ننمودند و تابوت مطهر حضرت امام حسن را
تیرباران نمودند و عایشه در این حال فریاد میزد که مگذارید این جماعت را که پسر ابوتراب را در پیش رسول خدا صلی الله علیه و
آله دفن کنند و چندین تیر از تیرهای آن ملاعین بر تابوت آن حضرت بند شد و حضرت امام حسین علیه السلام
از روی غضب میفرمود که اگر نه این بود که برادرم وصیت فرموده که من راضی نیستم که از برای خون کسی بقدر حجامی
ریخته شود امروز روی زمین را از خون شما رنگین میکردم و منقولست که ابن عباس در آن روز با بعضی از بنی امیه

[illegible]

که بهواداری عایشه آمده بودند درشتی ها کردند و بعد از آن نزد عایشه آمد و بداهه این شعر را خواند که تجملت تبغلت و لو عشت
تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی بر شتر سوار شدی و بر استر سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل سوار خواهی
شد از برای تست نه یک از هشت یک زر و در همه تصرف میکنی و بعضی دیگر از دلایل بر امامت حضرت ابی عبد الله علیه السلام
در ضمن معجزات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **مطلب سوم** در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و بعضی از
احوال آنحضرت سلام الله علیه بر سبیل اجمال بدانکه معجزات حضرت امام حسین علیه السلام بسیار است و ذکر همه موجب طول
کلام است خوفا للاکثار اکتفا بذکر قلیلی از آن میکنیم **در بسیاری** از کتب معتبره مذکور است که در واقعه کربلا آن حضرت فرمود
که خندقی در پیش خیمه حرم کندند و پر از هیمه کردند و آن هیمه ها را آتش زدند که مبادا لشکر دشمن قصد خیمه ها کنند یکی از لشکر عمر سعد
مرکب پیش تاخت و گفت یا حسین پیش از آتش آن جهان با آتش این جهان گرفتار شده آنحضرت او را نفرین کرد و در همان کرسی
شراره از آتش بر او افتاد و هرچند سعی کردند که آن را فرو نشانند فادر نشدند و هرچند آب بر آن میریختند شعله آن بیشتر
میشد تا سوخته و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که در همان حال مرکب آن ملعون سکندری خورد و او را از پشت خود
در میان آتش انداخت و آن شقی در هم سوخت و در کتب معتبره حدیث و غیرها مذکور است که در واقعه کربلا حضرت امام حسین
علیه السلام مکرر بعمر سعد و لشکر شام میگفت که ایمردمان من دختر زاده پیغمبر شما هستم این چه بیحرمتی است که با من
میکنید و از برای زیادتی حجت ایشان را نصیحت ها میفرمود و ایشان بر لجاج و عناد میافزودند تا آخر محمد اشعث ملعون
اسب پیش تاخت و گفت یا حسین چند دروغ گوئی و لاف گزاف زنی تو کی فرزند فاطمه و دختر زاده پیغمبری حضرت امام حسین
علیه السلام فرمود که الهی در میان من و این حکم کن در همان ساعت آن ملعون را تقاضائی شد و عنان برگردانید و متوجه
میان صحرا شد که بقضای حاجت مشغول شود چون بمیان صحرا رسید و از اسب پیاده شد و نشست بقضای حاجت که
زمین شکافته شد و عقربی سیاه بزرگی کبوتری از زمین بیرون آمد و بر مقعد او زد در میان خاک و نجاست خود می
غلطید و فریاد میزد و از غلبه درد سر را بزمین میزد و بر زمین میزد تا بجهنم واصل شد **و معجزاتی** که از آن حضرت
ظاهر شده بسیار است هم چنانکه در روایت معتبره واقع شده که آن حضرت در وقتی که سر مبارکش بر سر نیزه بود تلاوت
قرآن مجید مشغول بود و اگر کسی تفصیل آن معجزات را خواهد بکتاب محی الاولیا که این فقیر نوشته رجوع نماید **و از جمله**
معجزات آن حضرت سلام الله علیه آنستکه روایت شده بطریق صحیح از موسی بن عبد العزیز که او گفت که یوحنای نصرانی در
بغداد بمن دچار شد و گفت که بحق دین تو و نبی تو که این شخص را که در طرف کربلا زیارت میکنند کیست گفتم پسر علی بن ابی
طالب و دختر زاده پیغمبر آخر الزمان است صلوات الله علیه و علیهم تو را با این سؤال چکار گفت حکایتی عجیب دارم و امری عظیم
دیده ام و از مشاهده آن متحیرم گفتم چه واقع شده گفت غلام هرون الرشید در نصف شب آمد نزد من آمد و مرا بتعجیل بخانه
موسی بن عیسی هاشمی برد و گفت که خلیفه میفرماید که این مرد خویش من است او را علاج کن دیدم که مردی افتاده است و هوش
از وی رفته پرسیدم که این را چه میشود پس رفتند و طشتی آوردند حاضر کردند که تمام احشا و آلات اندرون شخص در آن بود
پرسیدم که این چه چیز است که این حالت تمام از او دفع شد از سبب آن پرسیدم گفتند که همین مرد که حالا بیهوش افتاده
قبل از این بساعتی نشسته بود در کمال صحت و تندرستی بود و با اهل مجلس صحبت میداشت و هر یک حرفی میگفت و از هر جا
سخنان در میان میآمد تا بتقریبی حرف حسین بن علی بن ابی طالب در میان آمد این شخص گفت که رافضیان در حق غلوی در
محبت او دارند دیگری پرسید که چون گفت معتقدند بر خاک او می بندند و خاک او را شفای جمیع امراض میدانند این مرد در جواب
گفت که منهم قبل از این منکر این بودم و چیزی از خاک او دیدم و خاک او را انکار کرده ام گفت چه چیز است آنکه دیدی گفت مرا
مرضی عارض شد که معالجه بسیار کردم و اطبا از علاج آن عاجز شدند و بهیچ وجه آن کوفت بهبود نمییافت و من روز بروز
ضعیف میشدم و طاقت و توان از من برطرف شده بود و چون بسیار شنیده بودم که شفا در خاک حسین است و در خاک
حسین بن علی شفا هست از بسیاری شدت آزار با خود گفتم که ندریه از این بجوریم شاید راست گوید و بمقدار نخودی از آن خوردم
آن مرض بالکلیه در همان ساعت از من زایل شد این مرد چون این حرف و این سخن شنید گفت حالا از آن خاک چیزی باقی
هست گفت بلی گفت بیار پس آن شخص رفت و بخانه خود داخل شده و بعد از ساعتی بیامد و اندکی از آن خاک آورد و این
مرد از او گرفته و از روی استهزاء آن خاک را در دبر خود گذاشت و لحظه بر نیامد که فریاد و فغان در گرفت و میگفت که النار
النار پس طشت طلبید و همین که طشت حاضر کردند از اندرون او بیرون آمد آنچه می بینی و من یحیی که در دست داشتم
دل و جگر و شش او را نمودم و گفتم مگر عیسی که مرده زنده میتواند کرد این را علاج کند و از آن خانه بیرون آمدم و آن بد

معجزات حضرت سید الشهداء

بحث بدغایت زبان خال کذاشتم موسی بن عبد العزیز که راوی این نقل است میکوید که چون سحر شد اواز نوحه بلند شد وموسی بن عیسی هاشمی برد و یوحنا باین سبب مسلمان شد ومکرر بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام میرفت ومغفرت کناهان خود را دران استانه مبرکه مسئلت مینمود ودر بعضی از کتب معتبره مضبوط است که حسین بن محمد بن عبد الله روایت کرده از پدرش که کفت در مسجد جامع مدینه نماز میکردم ودو مرد غریب در انجا در یکجانب من نشسته بودند وباهم صحبت میداشتند یکی بدیکری کفت که هیچ میدانی که بر من چه واقع روی داده مرا دردی بود در اندرون وهیچ یک از اطبا تشخیص مرض من میکردند ومن از خود نومید شده بودم وزنی پیرزنی مسلمه سلمه نام که در همسایکی من بود بخانه من امد ومرا مضطرب دید از احوال من پرسید کفتم که مدتی شد که مبتلا شده ام بمرضی واز اطبا فایده ندیدم وحال خود را چنین که ملاحظه میکنی می بینم ودل بر هلاک خود کذاشته ام کفت میخواهی که من مرض ترا علاج کنم کفتم بغیر این ارزوئی ندارم پس ان پیره زن بخانه خود رفت وبعد از لحظه بیامد وپیاله پر از اب در دست داشت بمن داد وکفت این را بخور تا شفا یابی من ان اب را خوردم وبعد از لحظه خود را صحیح وسالم یافتم که کویا هرکز از ان درد ناله نداشته ام ومدتی بران کذشت واثری از ان کوفت در من نبود روزی باز ان زن بخانه من امد از وپرسیدم که اب را در چه چیز داخل کرده بودی مرا تعلیم کن که اکر دیکر مثل این کوفت بهم رسانم در معالجه ان عاجز نباشم کفت یک دانه ازین تسبیح که در دست دارم داخل اب کرده بودم پرسیدم که این تسبیح را از چه خاک ساخته اند کفت از تربت حضرت امام حسین علیه السلام پس من در غضب شدم وکفتم که ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کرده بودی دیدم که ان زن غمناک شد واز خانه من بیرون رفت وفی الفور مرض من برکشت وحالا مدتی است که بان ازار کرفتارم ودر علاج کار خود کرفتار ودر ... ومیدانم که چه کنم در این سخن بودند که موذن بانک نماز کفت وهردو مشغول نماز شدند وندانستم که حال او بکجا رسید **وازجمله** کرامات ومعجزات انحضرت یکی این است که تمام انجماعتی که بجنگ انحضرت حاضر شده بودند در کربلا ببلاهای عظیم کرفتار شدند ودر اندک زمانی همه بجهنم واصل شدند وعدد ان جماعتی که در کربلا بجنگ ان حضرت متوجه شدند هم چنین که از بعضی از روایات ظاهر میشود صد وپنجاه هزار کس بودند که صد هزار ایشان سوار جنکی بودند وپنجاه هزار پیادکان جنکی واز بعضی از احادیث ظاهر میشود که انجماعت بیش ازین بودند وانچه نقل کرده اند که بیست ودو هزار کس بودند روایتی است ضعیف وتمام این خلق کثیر ببلاهای کرفتار شدند ودر اندک فرصتی حضرت حق تعالی مختار ابی عبیده ثقفی را بر ایشان مسلط ساخت وبسیار کسی را از قاتلان بجهنم رسانید وهم چنین که از بعضی از روایات ظاهر میکردد انچه مختار ابی عبیده از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام بجهنم فرستاد هشتاد هزار وکسری است واز بعضی از روایات ظاهر میشود که انهائی را که مختار بجهنم واصل ساخته بیش ازین است هم چنانکه روایت شده از حضرت امیر المومنین علیه السلام که ان حضرت فرمود که سیقتل ولدی الحسین وسیخرج غلام من ثقیف یقتل من الذین ظلموا ثلاثة مائة وثلاث وثمانین الف رجل یعنی زود باشد که کشته شود فرزند من حسین وزود باشد که خروج کند پسری از قبیله ثقیف وبکشد از انهائی که ظلم کرده اند سیصد وهشتاد وسه هزار کس را وظاهر این حدیث دلالت میکند بر اینکه انهائی که در کربلا حاضر شده بودند بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام از سیصد وهشتاد وسه هزار کس بیشتر بوده اند که مختار از ایشان ان جماعت را کشته وممکن است که مراد از انجماعتی که ظلم کرده اند بر حضرت امام حسین علیه السلام انهائی باشند که مرتکب مثل بعث ان حضرت کردند وپیروی یزید ملعون نمودند اعم از اینکه در کربلا حاضر شده باشند یا نه وبنا بر این جمع در میان روایت صد وپنجاه هزار کس واین روایت میتوان نمود وقلیلی از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام که بشمشیر مختار ومتابعان او کرفتار نشدند بعقوبتهای کوناکون کرفتار شده راه جهنم در پیش کرفته اند **وروایت** شده که بعد از واقعه کربلا شبی جماعتی در خانه بودند وباهم صحبت میداشتند تا حرف حضرت امام حسین علیه السلام بمیان امد بعضی با بعضی از روی تعجب کفتند که ظرفه چیزیست که هرکه در کربلا بجنگ حسین بن علی علیهما السلام رفت البته ببلائی کرفتار شد یکی از اهل ان مجلس کفت که این ها همه محض حرف است من یکی از قاتلان اویم ونم انوزری که ان عمل از من واقع شده تا بحال روز بروز احوالم در خرمی وخوشی است ودر این مدت هرکز بامر الملی مبتلا نشده ام ومالم زیاده شده وانچه از ارزوها که میکنم فی الحال میسر میشود ودر اثنای این کفتکو چراغی که در میان ان مجلس بود اصلاح میکرد که شراره از ان چراغ بر ریشش افتاده وریشش در کرفت دستی زد که انرا خاموش کند اتش بر رختش افتاد وهرچند که خواست که ان اتش را خاموش کند وفرو نشاند نتوانست تا تمام اندامش در کرفت واز کمال اضطراب خود را

در حوضی که در ان نزدیکی بود انداخت وسر را باب فرو برد واهل مجلس دیدند که ان شعله اتش بر روی اب ایستاد وان شقی در زیر اب کمان کرد که دفع اتش از خود نموده سر بیرون اورد همین که ظاهر شد ان شعله اتش او را کرفت وباز سر در زیر اب کرد وتا میتوانست صبر کرده در زیر اب توقف میکرد وهمین که نفسش تنک میکرفت وبیتاب میشد وسر بیرون میکرد ان شعله اتش او را میکرفت وباین طریق چند مرتبه بزیر اب رفت وسر بیرون کرد تا در اخر ان اتش او را بنوعی کرفت که امانش نداد ودر میان اب باتش غضب الهی سوخته بجهنم واصل شد وبعضی نقل کرده اند که در وقتی که ان شقی سر در اب فرو کرد بقدرت کامله الهی اب ان حوض مبدل بنفط شد واتش در ان نفط افتاد وان زندیق را در هم سوخت **وازجمله** کمالات انحضرت صلوات الله علیه انست که اسمان در مصیبت انحضرت کریست هم چنانکه از احادیث مستفاد میشود از انجمله حدیثی است که صاحب کتاب تحفة الابرار وغیر او از رسول خدا صلی الله علیه واله روایت کرده اند که انحضرت فرمود که ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن ذکریا والحسین بن علی علیهما السلام وحمرتها بکائها یعنی کریه نکرده است اسمان بر هیچکس الا بر یحیی بن ذکریا پیغمبر علیه السلام وحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام وسرخی اسمان کریه اسمان است ودر روایات صحیحه واقع است که در وقتی که یحیی پیغمبر علیه السلام را بظلم وستم بقتل رسانیدند سرخی در کنار اسمان ظاهر شد وقبل از ان هرکز شفق در اسمان نبود وان سرخی باقی ماند تا وقتی که بخت النصر بر بنی اسرائیل مسلط شد وبعد از انکه از بنی اسرائیل تنبیهای را کشت ان سرخی برطرف شد ودیکر کسی سرخی در اسمان ندید تا زمانیکه عاصیان این امت حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند باز اغاز شد عودکرد واسمان خون شفق ریخت ورزهانه کرد ماتم بر سر دوستان اهل البیت پیچیده وان سرخی باقی خواهد ماند تا هنکامی که حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه انتقام انحضرت را بکشد ودر **بعضی از** روایات واقع است که این سرخ خواهد بود تا روز قیامت **واز جمله** اوصافش جود وکرم است وشمه از ان در فصل کذشته سمت تحریر یافت وانچه در کتابهای معتبره در ذکر کرم انحضرت مذکور است انست که هرکز سائلی را رد نکرد وهمیشه بذل مال در راه خدا مینمود وبسیار جد بزرکوار وپدر وبرادر نامدارش در اطعام کرسنکان ونوازش یتیمان سعی میفرمود واکر فرض دار بیحاره احوال خود را بان سرور عرض میکرد ان حضرت از مال خود فرض او را میداد وارباب حاجت در زمان ان حضرت مستغنی از سؤال شده بودند واکر از مال دنیا اندکی داشت تمام را بسائل میداد وعطا میفرمود واز برای خود بقدر قوتی نکاه نمیداشت کسی در ایه وانی هذا به ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا که پیش ازین در فصل اول این مختصر مذکور شد تامل کند حال جود وسخا وکرم ان حضرت وپدر بزرکوار وبرادر عالیمقدارش صلوات الله علیهم اجمعین بر او ظاهر میکردد واز جمله کمالات ان حضرت یکی شجاعت است که هم چنانکه از روایات معتبره ظاهر میشود این است که ان حضرت سلام الله علیه در وقتی که ان قوم لشکری را دید مطلقا بیم نکرد وبعد از انکه اتمام حجت بر انها تمام کرده بود بر قلب انطور سپاهی زد ودر اندک زمانی جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانید وبطریقی که از بعضی از روایات معلوم میشود ان حضرت نزدیک بظهر بود که بر قلب سپاه دشمن زد وتا وقت ظهر بدست مبارک خود سه هزار کس وبنا بر روایتی پنجهزار کس از مبارزان لشکر یزید ملعون را بجهنم واصل ساخت ودر بعضی از روایات زیاده ازین مذکور است تا عاقبت بدرجه شهادت رسید وباقی احوال ان حضرت وتفصیل انواع در کتاب تحفة الاولیاء که قبل ازین مذکور شد ایراد نموده ام اکر کسی خواهد که زیاده بر این مطلع شود بان کتاب رجوع نماید

فصل چهارم در بیان

دلایل بر امامت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مشتمل بر سه مطلب مطلب اول در بیان نام ونسب وکنیت ولقب وعدد اولاد ان حضرت علیه السلام مطلب دوم در بیان دلایل بر امامت انحضرت علیه السلام مطلب سوم در بیان بعضی از معجزات وخوارق عادات وبعضی از اوصاف وکمالات ان حضرت علیه السلام بر سبیل اجمال **مطلب اول** در بیان نام ونسب وکنیت ولقب وعدد اولاد ان حضرت علیه السلام **نام** ان حضرت علی است **اما** نسبش پدر بزرکوارش حسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام ومادرش ام ولد دختر یزدجرد بن شهریار که از پادشاهان بلاد ایران بوده ودر نامش خلاف کرده اند بعضی کفته اند که نامش غزاله بوده وجمعی کفته اند که نامش شاه زنان بود وجماعتی کفته اند که نامش شهربانو بود وقول اخر مشهورتر است ودیکر قولها نیز هست **ولادت** مقرون بسعادتش در مدینه بوده در روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال سی وهشتم از هجرت بدو سال قبل از وفات جد بزرکوارش علی بن ابی طالب علیه السلام **عمر** عزیزش پنجاه وهفت سال بوده از انجمله با حضرت امیر المومنین علیه السلام دو سال بوده وبا عم بزرکوارش حضرت امام حسن علیه السلام ده سال بود وبا پدر نامدارش حضرت امام حسین علیه السلام ده سال وباقی مدت امامت وخلافتش

و وفاتش در روز شنبه هجدهم ماه محرم و بعضی برآنند که وفات آنحضرت در سال پنجاه و نهم از هجرت واقع شده و بنا بروایت تاریخ تولدش و اقبل از آنچه مذکور شد میدانند سبب فوتش زهری بود که بفرموده عبدالملک علیه اللعنه آن حضرت خورانیدند مرقد منورش در قبرستان بقیع در پیش قبر عمش حضرت امام حسن و فرزند ارجمندش حضرت امام محمد باقر و بنابر علم بعضی از دیگران حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کنیتش ابوالحسن و ابومحمد است و القابش بسیار است و اشهر القابش زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و ذوالثفنات و در اینکه آنحضرت را چرا زین العابدین گفتند دو وجه نقل کرده اند یکی آنکه در وقتی از اوقات آنحضرت مشغول نماز بود که شیطان ملعون بصورت اژدهائی خود را ظاهر کرد و بر آن حضرت حمله کرد و بعضی که حاضر بودند از خوف گریختند و آن حضرت مطلقا متوجه او نشدند حضور قلب مبارکش در نماز سرموئی کم نشد و با تمام نماز را باتمام رسانید بعد از آنکه از نماز فارغ شد بالهام الهی بر آن حضرت ظاهر شد که او شیطان است آن حضرت خطاب باو کرد که اخسأ یا لعین یعنی دور شو ای لعین بعد از آن صدائی شنیدند و گوینده را نمی دیدند که انت زین العابدین حقا یعنی تو زینت عبادت کننده گانی از روی حقیقت و آن حضرت بزین العابدین ملقب شد وجه دیگر آنکه روزی آن حضرت بنماز مشغول بود و بعد از نماز بسجده شکر رفت و در اینحال آتش در آنخانه افتاد و اهل آنخانه مضطرب شدند و فریاد و فغان بر آوردند و آن آتش پیش سجده گاه نزدیک شد با آن حضرت فریاد بر آوردند که النار النار و آن حضرت بهیچ وجه تزلزلی در خاطر مبارکش بهم نرسید و سر از سجده برنداشت تا آنچه میخواست از دعاها در سجده فرمود و در وقتی سر مبارک از سجده برداشت که آن آتش خاموش شده بود و چون از آن حضرت پرسیدند که یا ابن رسول الله چرا سر بر نمیداشتی مگر نمی شنیدی که ما فریاد میزدیم آن حضرت فرمود که می شنیدم اما در وقتی که شما آتش میگفتید من در آنوقت بیاد آتش جهنم افتادم و یاد آن آتش مرا از فکر این آتش برد که در این اثنا صدائی شنیدند که شخصی در میان زمین و آسمان میگفت که انت زین العابدین حقا **و اولاد امجاد** آن حضرت بنا بر روایت شیخ مفید علیه الرحمه پانزده نفر بودند امام محمد باقر علیه السلام و زید و عمر و عبدالله و حسن و حسین و حسین اکبر و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان و علی و محمد و خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم **مطلب دوم** در بیان دلایل بر امامت آنحضرت علیه السلام بدانکه دلیل بر امامت حضرت امام زین العابدین علیه السلام بسیار است و بعضی از آن قبل از این مذکور شد در فصل دوم این مختصر و از جمله دلایل بر امامت آنحضرت یکی این است که پدر بزرگوارش حضرت امام حسین علیه السلام نص فرموده بر امامت او و همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن علیهما السلام نص فرمودند بر امامتش و در این باب احادیث بسیار است که همه دلالت بر این میکند که حضرت امام حسین علیه السلام حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را بنیابت و خلافت تعیین فرموده خصوصا در شبی که فردای آن شب آنحضرت شهید شد مثل اصحاب و اهل بیت خود را در کربلا جمع کرد و وصیت فرمود بحضرت امام زین العابدین علیه السلام و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده باسانید معتبره و در چندین کتاب از کتب حدیث مضبوط است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ان الحسین بن علی علیهما السلام لما حضره الذی حضره دعا ابنته الکبری فاطمة بنت الحسین علیه السلام فدفع الیها کتابا ملفوفا و وصیة ظاهرة وکان علی بن الحسین علیهما السلام مبطونا معهم لا یرون الا انه لما به فدفعت فاطمة الکتاب الی علی بن الحسین ثم صار والله ذلک الکتاب الینا یا زیاد قال قلت ما فی ذلک الکتاب جعلنی الله فداک فقال فیه والله ما یحتاج الیه ولد آدم منذ خلق الله آدم الی ان تفنی الدنیا یعنی بدرستی که حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام را چون حاضر شد آن چیزیکه حاضر شد یعنی در واقعه کربلا در حالتی که آنحضرت دانست که بعد از این لشکر شام بر او ابقا نخواهند کرد و وقت که هنگام وصیتش رسید آن حضرت دختر بزرگ خود را که فاطمه نام داشت طلب کرد پس داد باو مکتوبی پیچیده و وصیتی ظاهر و در آنحال حضرت امام زین العابدین علیه السلام اسهال داشت و یاران نمی دیدند در او مگر فوت او را یعنی ثقل کوفت آنحضرت صعب بود که اکثر ایشان گمان میکردند که آن حضرت از آن کوفت هلاک خواهد شد پس بعد از آنکه واقعه حضرت امام حسین علیه السلام واقع شد فاطمه دختر آن حضرت آن مکتوب را تسلیم حضرت امام زین العابدین علیه السلام نمود بعد از آن گرفتند و منتقل شد آن مکتوب بما بخدا قسم ای زیاد و خطاب نمود بزیاد که راوی حدیث است زیاد میگوید که گفتم بآن حضرت که چه چیز در آن مکتوب ثبت بود که خدای تعالی مرا فدای تو کند پس فرمودند آن حضرت که بخدا قسم که در آن مکتوب است آنچه محتاج اند مردمان بآن از وقتی که حضرت الله تعالی آدم صفی علیه السلام را آفرید تا آنکه که دنیا برطرف شود و مثل این احادیث بسیار است از جهت خوف اکثار بهمین اکتفا میکنیم و انشاء الله تعالی در مطلب

اثبات امامت امام چهارم

بعضی دیگر از دلایل بر امامت آن حضرت علیه السلام ظاهر خواهد شد **مطلب سوم** در بیان بعضی از معجزات خوارق عادات و بعضی از اوصاف و کمالات آن حضرت علیه السلام بر سبیل اجمال از جمله معجزات آنحضرت یکی معامله حرف زدن حجرالاسود است با آن حضرت و صورت آن واقعه بر سبیل اجمال چنین است که در بسیاری از کتب معتبره واقع شده که شاهزاده محمد حنفیه با آن حضرت منازعت نمود در باب امامت پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعم بزرگوار خود شاهزاده محمد گفت که بیا تا باتفاق نزد حجرالاسود رویم و حجر را در میان خود حکم کنیم شاهزاده محمد راضی شد و در آنحال جمعی کثیر در مسجد الحرام حاضر بودند پس اول شاهزاده محمد علیه الرحمه پیش آمد و سلام کرد بر حجر و گفت ای حجر اگر من بعد از برادر خود حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام امام بفرمان خدای بحقم در آی تا رفع شک از خاطرهای مردم بشود مطلقا صدا از حجر بنیامد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام دعا فرمود و خطاب بحجرالاسود کرد که بحق آن خدا و نبی مرا بسوگند که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط کردانیده و عهدهای بندگان خود را بتو ودیعت گذاشته که مرا خبر ده که امامت و وصایت و جانشینی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از پدر بزرگوارم بکه تعلق دارد همین که آن حضرت کلام خود را تمام کردند مردمان دیدند که حجرالاسود بلرزه در آمد و بزبان عربی فصیح تکلم نمود و گفت که امامت و وصایت بعد از حضرت حسین بن علی علیهما السلام حق علی بن الحسین است و شاهزاده محمد حنفیه بر روی پای مبارک آن حضرت افتاد و بوسه بر پشت پای مبارک آنسرور نهاد و سبب اینکه شاهزاده محمد حنفیه علیه الرحمه با آن حضرت بحسب ظاهر بر سر امر امامت منازعت نمود هدایت خلق الله بود چون در آن زمان جماعتی کثیر بامامت او قایل شده بودند خاطر شاهزاده رسید که اگر با حضرت امام زین العابدین علیه السلام خصومت کنم بسیار از مردم بر این امر واقف میشوند و در وقتی که آنچه من خواهم واقع نشود و مردم بر میگردند که از آن حضرت معجزه بظهور رسید عارف بحق میشوند و میدانند که امام زمان حضرت امام زین العابدین است علیه السلام و با وجود آنکه شاهزاده محمد حنفیه این قدر سعی کرد و مکرر بمردمان میگفت که من امام و خلیفه نیستم و من یکی از شیعیان برادرزاده خود حضرت امام زین العابدین هستم بعضی از مردم را ابلیس شیطان فریب داده بود که بر نگشتند و در طریق شیعه و سنی احادیث بسیار واقع شده در مدح شاهزاده محمد حنفیه و مرتبه آن حضرت علیه الرحمه از آن بلند تر است که کسی در حق او خیال فاسد تواند کرد **معجزه اخری** صاحب کشف الغمه روایت نموده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود که در طواف خانه کعبه زنی و مردی را دست بر حجرالاسود چسبید و هر چند که خواستند دست ایشان را از حجرالاسود دور کنند میسر نشد و در بعضی دیگر از روایات است که سبب دست بهم چسبیدن ایشان آن بود که آن مرد و زن در اثنای طواف بیکدیگر نگاهی کردند و از روی خواهش آن مرد در وقتی که آن زن دست خود را بر حجر گذاشته بود دست بر دست آن زن گذاشت و آن زن از فعل آن مرد راضی بود حضرت حق تعالی از روی غضب دست هر دو را بر حجرالاسود چسبانید بهر حال هر دو بسیار حیران شدند و توقف کردند که شاید دست ایشان را از حجر جدا کنند نتوانستند لاجرم باتفاق مردم بر آن قرار گرفت که دست هر دو را قطع کنند و در این فکر بودند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام پیدا شد و چون بر حال ایشان مطلع گردید دست مبارک خود را بر روی دست ایشان گذاشت ببرکت دست مبارک آن حضرت فی الحال دستهای ایشان از حجرالاسود جدا شد و هر دو بتوبه و تضرع پیش کرده از گناه خود استغفار نموده برفتند **معجزه اخری** در کتاب دلایل النبوة مذکور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جماعتی در سفره مشغول خوردن چیزی بودند که آهوئی از دور پیدا شد و فریادی کرد آن حضرت خطاب بآن آهو کرده فرمود بیا چیزی بخور که در امانی پس آن آهو پیش آمد و مشغول خوردن شد در اینحال یکی از ایشان از روی بازی سنگریزه را برداشت و بر پشت آن آهو زد آن آهو رمید و دور شد آنحضرت فرمود که من او را امان داده بودم چرا چنین کردی بعد از این هرگز با تو خوف نخواهم زد **معجزه اخری** در همان کتاب روایت شده که مرتبه دیگر در خدمت آنسرور در سفره اند اخر بودند و بخوردن چیزی مشغول بودند که آهوئی نزدیک آنحضرت آمد و لبهای خود را میجنبانید آن حضرت بآن آهو گفت که من علی بن الحسین بن ابی طالب و مادرم من فاطمه دختر رسول الله است بیا و هرچه خواهی بخور و خاطر جمع دار که در امانی پس آن آهو بیامد و با یاران مشغول خوردن شد و یکی از حضار در اثنای این حال دستی بر پشت آن آهو زد و آهو رم کرد آنجناب علیه السلام آن شخص را بر مثل آن مرد توبیخ فرمود **معجزه اخری** در کتب معتبره روایت شده از زهری که او گفت در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام بودم که مردی از شیعیان بخدمتش آمد و اظهار عیالمندی و احتیاج کرد و اظهار پریشانی نمود

منازعه محمد حنفیه با حضرت سجاد

وگفت که چهار صد درهم قرض بر ذمه دارم آنحضرت علیه السلام بگریه در آمد پرسیدند از آن حضرت که یابن رسول الله چرا گریه
فرمود که کدام محنت از این عظیم تر است که کسی برادر مؤمن خود را پریشان و قرض دار ببیند و چیزی حاضر نداشته باشد
که باو بدهد و آنمرد درویش و جماعتی که در آن مجلس بودند بیرون رفتند و بعضی از منافقین در راه با ملک گفتند عجب
حالتی است یکمرتبه میگویند که آسمان و زمین مطیع ما است و یکبار میگویند که قادر نیستیم که دفع احتیاج از برادر مؤمن
خود بکنیم پس آنمرد درویش برگردید و گفت یابن رسول الله بعضی از اهل مجلس با بعضی چنین و چنان میگویند و آن
سخنان ایشان مرا آنقدر در رنج بهم رسید که احتیاج و فقر خود را فراموش کردم پس آن حضرت فرمود بدرستی که حضرت
حق تعالی ترا از محنت فقر بیرون آورد پس کنیزک خود را آواز داد و فرمود آنچه که از برای افطار من مهیا کرده بیاور آن
کنیزک دو قرص نان جو که بسیار خشک شده بود بیاورد پس آن حضرت آن دو قرص را باو داد و فرمود که بگیر این را که
در خانه ما خوردنی بغیر این بهم نرسید و بدانکه حضرت واهب العطیات ببرکت این مال و نعمت بسیار بتو کرامت خواهد
فرمود پس آنمرد آن دو قرص نان جو را برداشته و بیرون رفت و نمیدانست که با آن چکند و شیطان و نفس وسوسه اش
میکردند که نه دندان اطفال با این کار میکند و نه ترا و اهل ترا سیر میکند و نه قرض خواهی از تو به بهائی قبول میکند در
این فکر و اندیشه بود که بماهی فروشی رسید که یکماهی در دستش مانده بود که کسی آنرا نخریده بود آن مرد درویش گفت
با او که راضی میشوی که یکقرص از این دو قرص نان جو را بگیری و این ماهی را بدهی ماهی فروش قبول کرد پس یک نان را داد
و آنماهی را گرفت بعد از آن به بقالی رسید که اندک نمکی داشت با خاک ممزوج شده بود و نان دیگر را داد و نمک را گرفت بخانه
خود رفت و خواست که بگوید که این ماهی را بپزید که صدای در خانه برآمد برگردید که ببیند کیست دید که آنمرد ماهی فروش
است با مرد بقال هر دو بدر ایستاده اند بخاطر آنمرد فقیر رسید که ایشان از آنچه داده اند پشیمان شده اند و آمده اند تا نانها
را بدهند و ماهی و نمک خود را پس بگیرند گفت چه میخواهید گفتند که ما این نان را نمیخواهیم بیا نان خود را بگیر و ماهی و نمک
از آن تو باشد حضرت حق تعالی بدلهای ایشان انداخته بود که مردی تا کمال احتیاج نداشته باشد نان نمیدهد که ماهی و
نمک بگیرد آن مرد فقیر ایشان را دعا کرد و با ماهی و نان و نمک باندرون خانه آمد و بزن خود گفت که زود این ماهی را
بریان کن که با فرزندان خود بخوریم از تنور برخواست و شکم آنماهی را شکافت که پاکیزه کند دو دانه مروارید که قیمت هر
یک از آن خراج مملکتی بود از اندرون شکم ماهی بیرون آمد زن و شوهر از دیدن آن فرحناک شدند که باز صدای
در خانه آمد آنمرد فقیر بیرون آمد که ملاحظه کند که چیست دید که خادم حضرت امام زین العابدین علیه السلام است پرسید
که چه خدمت داری گفت مولای من علیه السلام میفرماید که حضرت حق تعالی ترا فرج کرامت کرد و از پریشانی و ضیق
خلاصی یافتی حالا آن دو قرص جو را از برای ما بفرست که کسی بغیر ما آنرا نمیخورد و آن دو نان جو را خادم آن حضرت گرفته
برد و آنسرور بآن افطار فرمود و آن مرد فقیر آن مرواریدها را به قیمت بسیار فروخته در کمال خوشی احوال شد معجزهٔ
اخری در فصول المهمه بسند معتبر روایت شده که چون عبدالملک مروان بامر خلافت مشغول شد بحجاج یوسف
ثقفی نوشت که زنهار زنهار که از کشتن بنی عبدالمطلب اجتناب کن و ایشان را مرنجان از جهت آنکه آل ابوسفیان بسبب آن
امر مستاصل شدند و در اندک زمانی از ایشان نام و نشان نماند البته البته باید که بعد از این با آنچه ترا امر بآن کرده ام
قیام و اقدام نمائی و مرتکب قتل ایشان نشوی و این مکتوب را بشخصی از محرمان خود داد و فرمود که این مکتوب را در سر
بحجاج برسان چنانکه کسی بر این امر مطلع نشود حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیفاصله بمروان نوشت که تو در
فلان روز در فلان ساعت چنین چیزی بحجاج نوشتی و حضرت حق تعالی ببرکت این عمل بر عمر و دولت تو افزود و
چون عبدالملک نوشته آنحضرت را ملاحظه کرد یافت که از تاریخ آن نوشته با نوشته خودش موافق است بسیار خوش
حال و فرحناک شد یکهزار درهم و خلعت فاخر از برای آنحضرت فرستاد معجزهٔ اخری در کتاب سیر الائمه مسطور است که
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در وقت طفولیت بچاه افتاد مادر آن حضرت مضطرب شد و دوید بجانب حضرت امام
زین العابدین ع دید که آنجناب نماز میکند فریاد برآورد که فرزندم در چاه افتاده است حضرت امام زین العابدین قطع
نماز نکرد و آن ضعیفه از نهایت اضطرابی که داشت بر سر چاه دوید و چون جرات نمیکرد که داخل آنچاه شود باز دوید
و بجانب آن حضرت آمد و گفت که فرزندم باقر در چاه افتاده و حضرت امام زین العابدین التفات نمیکرد و متوجه عبادت
حضرت حق تعالی بود دیگر آن زن بر سر چاه آمد و باز بجانب آنحضرت دوید و فریاد میزد و آنحضرت التفات نمیکرد و همچنین
میرفت و میآمد و عجز میکرد تا در مرتبه آخر گفت که سبحان الله این چه سخت دلی است من از بنی هاشم سخت دل تری ندیدم

و در اینحال آنحضرت نماز را تمام کرده بود پس برخاست و بر سر آن چاه آمد و دست مبارک خود را دراز کرد و فرزند
ارجمند خود را از آن چاه بیرون آورد و بمادرش گفت که بگیر پسرت را ای سست یقین او از سبب دیدن فرزند
خود و سلامت بودن او خوشحال شد و از این جهت که آن حضرت او را سست یقین گفته بود گریان بود پس آن حضرت
باو خطاب کرده فرمود که محافظت کننده حضرت حق تعالی است اگر پسر خود را بخدا میسپردی و اضطراب نمیکردی بهتر
بود معجزهٔ اخری در کشف الغمه از زهری نقل کرده که او گفت که عبدالملک مروان فرستاد که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام را از شام بیارند پس فرستادگان آن ملعون آمدند و آن حضرت را بنا بفرموده او در غل و زنجیر کردند و از مدینه
بیرون بردند و موکلان بر آن حضرت گماشتند زهری میگوید که من نزد موکلان رفتم و از ایشان التماس کردم که مرا رخصت
سلامی بدهند ایشان مرا اذن دادند چون بخدمتش رسیدم و او را در غل و زنجیر دیدم بگریه افتادم و گفتم دوست میداشتم
که این غل و زنجیر بر من باشد و شما از این آزاد باشید آنحضرت تبسمی کرده فرمود که ای زهری گمان میکنی که مرا از این غل و زنجیر آزاری
است و حرکتی کرده آن غل و زنجیر از دست و پای مبارکش دور شد پس فرمود که هرگاه شما را مثل این بلائی پیش آید و در آن
حال عذاب خدا را بخاطر گذرانید و از آن اندیشه کنید تا آنچه بر شما واقع شده در نظر شما سهل نماید و تو خاطر جمع دار
که من پیش از دو منزل با این جماعت همراه نخواهم بود پس من آن حضرت را وداع کرده برگشتم و در اندیشهٔ حال آن حضرت
بودم تا چون روز سیم شد دیدم که موکلان سراسیمه و سرگردان برگردیده اند و تفحص آنحضرت میکنند و میگویند که
نشسته بودیم که بیکبار دیدیم که غل و زنجیر بر جا است و اثری از علی بن الحسین پیدا نیست زهری که راوی این حدیث
است میگوید که من بعد از آن بشام رفتم و عبدالملک مروان را دیدم و از من احوال آن حضرت را پرسید که از علی بن
الحسین چه خبر داری من آنچه دیده بودم گفتم گفت والله که در همان روز بخانهٔ من آمد و بمن خطاب کرده گفت که ما
انا و انت یعنی ترا با من چکار است گفتم دوست میدارم که با من باشی فرمود که دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش
من بیرون رفت و بخدای سوگند که چنان هیبتی از آن بمن رسید که بیخود شدم و چون بخود آمدم جامه خود را
ملوث دیدم زهری گوید که بعبدالملک گفتم که علی بن الحسین علیه السلام بخدای خود مشغول است گفت خوشا حال آنکسی
که بشغل او مشغول باشد معجزهٔ اخری روایت شده از طاوس یمانی که او گفت که در موضع صفا جوانی را دیدم
با هیبت تمام اما بسیار لاغر و ضعیف که سر بسوی آسمان کرده و گفت که عریان کما تری جائع کما تری فما تری
یا من یری و لا یری یعنی برهنه ام همچنانکه میبینی گرسنه ام همچنانکه میبینی و میدانی پس چه چیز میبینی در آنچه میبینی ای
آنکسی که می بینی و دیده نمیشوی راوی میگوید که من از گفته او بلرزه درآمدم که ناگاه دیدم که طبقی از هوا برآمد و دو برد
یمانی بر روی آن طبق بود متحیر شدم بمن نگاهی کرد و گفت یا طاوس گفتم لبیک ای سید من و تحیرم زیاده شد که مرا
ندیده میشناسد و نام مرا میبرد بعد از آن گفت که ترا در این ها رغبتی و احتیاجی هست پرده از روی طبق بردار
در آن طبق چیزی دیدم شبیه بقلهای خراسان گفتم ای سید من احتیاجی ببرد ندارم اما آنچه در طبق است از آن می
خواهم پس مشتی از آن بمن داد گرفتم و دستش را بوسیدم و بر گوشهٔ احرامی خود بستم و بعد از آنکه خوردم بآن لذت هرگز
چیزی نخورده بودم و دیدم که آن دو برد را یکی را ازار و یکی را ردای خود کرد و آنچه اول پوشیده بود بمستحقی داد
تا بمروه رسیدم بسیاری و کثرت خلق او را از نظر من غائب ساخت و من در فکر بودم که آیا او ملک بود یا ولی از اولیا
تا آنکه شخصی گفت و بلند یا طاوس تو او را نمی شناسی او راهب عرب و امام وقت و پسرزاده رسول خدا صلی الله علیه و آله
علی بن الحسین زین العابدین است پس بخدمتش رفتم و از او نفع بسیار بردم معجزهٔ اخری در چند کتاب از کتب معتبر
روایت شده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جمعی از اصحاب در موضعی نشسته بود که آهوئی از صحرا
آمد و در برابر حضرت ایستاد و دست و پا بر زمین میزد و از حرکاتش چنان فهمیده میشد که شکایتی دارد یکی از
اصحاب از آن حضرت پرسید که یابن رسول الله این آهو چه چیز میخواهد فرمود که میگوید که فلان هاشمی دیروز بچه مرا
گرفته برده است و از آن وقت تا بحال شیر نخورده آمده ام که بفرمائید بچه مرا حاضر کند تا او را شیر بدهم و باز تسلیم
نمایم یکی را از حضار شکی در خاطر بهم رسید که آیا این حرف واقعی باشد پس امام زین العابدین علیه السلام کس بطلب آن
هاشمی فرستاد و چون آن سید بیامد آن حضرت گفت که این آهو از تو شکوه دارد که تو بچه اش را گرفته و التماس دارد که او را
کنی تا شیرش بدهد و باز بتو تسلیم کند آن سید کس فرستاد و آهو بچه را حاضر کرد چون آهو بچه خود را دید شروع کرد
بدست بر زمین زدن و دم جنبانیدن و بچه را شیر داد آن حضرت علیه السلام بآن سید گفت که بحق خویشی من

روایت طاوس یمانی

بر تو سوگند که این بچه آهو را بمن بخشی ان صیادان آهو را بان حضرت بخشیدند و انجناب بزبان ان آهو با او حرفی زدند ان آهو در جواب صدائی چند کرد و راهی شد و بچه اش همراه او شده رفتند **و از کمالات** ان حضرت یکی این است که متواتر است که در وقتی که متوجه وضو ساختن میشد رنگ مبارکش زرد می شد و چون میپرسیدند که چرا رنگ مبارک متغیر میشود میفرمود که أتدرون بین یدی من اقوم یعنی آیا میدانید که در پیش که میخواهم که بایستم و در وقتی که ان حضرت مشغول نماز میشد لرزه بر اعضای مبارکش میافتاد و چون از سبب ان سوال میکردند میفرمود که ارید ان اقوم بین یدی ربی وانا جیه فلهذا اخذنی الرعدة یعنی میخواهم که بایستم در پیش پروردگار خود و مناجات بگویم با او از این جهت مرا فرو میگیرد لرزه **و در بسیاری** از کتب معتبره روایت شده از زرارة بن اعین که او گفت که در نصف شبی آوازی شنیدم که شخصی گفت که این الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخرة یعنی کجایند جماعتی که زهد در دنیا دارند و رغبت در آخرت پس از جانب دیگر آوازی برآمد که ذاک علی بن الحسین یعنی آنکه تو میگوئی علی بن الحسین است علیهما السلام **و از جمله** صفاتش آنکه مثل جد بزرگوارش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مزرعه محتاج خود بر میخواست و در راه خدا میداد و هرگز رد سائل نمیکرد و شبها اجناس خوردنی و غیر آنرا بر دوش مبارک خود میکشید و بدر خانه فقرا و مستحقین میبرد و هیچکس نمیدانست که او کیست و اگر گاهی بعضی از فقراء از او میپرسیدند که تو کیستی که در شب از برای ما چیزی میاوری آنحضرت در جواب میفرمود که از برای آنکسی که میکنم او میداند و نمیخواهم که شما بدانید و در کتابهائی که اوصاف آنحضرت سلام الله علیه را نوشته اند مضبوط است که وقتی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فوت شد در حالت غسل در دو طرف دوش مبارکش اثر جراحت بود که پینه شده بود و پرسیدند گفتند بسبب جرابها که بدوش مبارک میکشید از برای فقرا و اهل احتیاج و منقول است که فقرای مدینه وقتی که ان حضرت فوت شد و دیگر کسی چیزی بدر خانه ایشان در شبها نمی آمد یافتند که ان حضرت بوده که هر شب بشبها از ایشان میآمده **و از جمله** صفاتش یکی آنکه همیشه در مقام خشیت بوده روایت نموده صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی که گفت شبی از شبها در مکه معظمه در زیر میزاب آنحضرت را دیدم که گریه میکرد و روایتی آنستکه طاوس گفت که اول نشناختم که ان حضرت است چون در سجده بود و از آواز گریه او و چون مرا گریه دست داد و صدای گریه مرا شنید و سر برداشت عکس ماه بروی مبارکش افتاد شناختم که حضرت امام زین العابدین است علیه السلام پیش رفتم و گفتم که یا ابن رسول الله ترا چه چیز هست که این کدام از آنها باعث ایمنی است فرزندی رسول خدا صلی الله علیه وآله و شفاعت جدت و رحمت الهی سبب این همه خوف چیست فرمود ای طاوس اما فرزندی رسول خدا صلی الله علیه وآله ایمن نمیسازد مرا چه حق تعالی در قران فرموده که فلا انساب بینهم یومئذ یعنی در روز قیامت نسبی در میان مردم عالم نمی ماند و اما شفاعت جدم ایمن نمی سازد مرا چه حق تعالی در قران فرموده که لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیکنند شفیعان مگر کسی را که حضرت حق تعالی راضی باشد و رحمت الهی باعث تسکین من نمی شود از جهت آنکه حضرت الله تعالی در کلام مجید فرموده که ان رحمة الله قریب من المحسنین یعنی بدرستی که رحمت حق تعالی نزدیک است بمحسنین و من نمیدانم که از محسنانم یا نه **و از جمله** اوصافش یکی آنکه روزی جماعتی در خانه آنحضرت مهمان بودند غلام ان حضرت بریانی که مهیا کرده بودند نزدیک بسفره رسید تنور که در دستش بود بیفتاد و بر سر طفل ان حضرت خورد و ان امام زاده معصوم در همان جا کشته شد و ان غلام متحیر و مضطرب بماند ان حضرت بان غلام خطاب کرد و فرمود که تو عمداً این عمل نکردی اضطراب مکن و ترا از مال خود آزاد کردم و از روی خرمی طعام را بحضار خورانید و بعد از آن بدفن طفل مشغول شد **و از جمله** اوصافش آنکه منقول است که روزی غلام خود را سه مرتبه آواز داد و جواب نداد و چون داخل شد گفت مگر آواز مرا نشنیدی گفت شنیدم گفت که پس چرا جواب ندادی گفت از جهت آنکه از تو ایمن بودم ان حضرت فرمود که الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمننی یعنی حمد و سپاس خداوندی را که مملوک مرا از من ایمن ساخته و آنغلام را آزاد کرد و بدانکه معجزات ان حضرت و فضایل او بسیار است و چون این مختصر گنجایش نقل تمام ان ندارد به همین اقتصار میکنیم

فصل پنجم

در بیان دلائل بر امامت حضرت امام محمد باقر ع

مشتمل بر سه مطلب مطلب اول در بیان کنیت و لقب و نام و نسب و عدد اولاد ان حضرت علیه السلام مطلب دوم در بیان دلائل بر امامت آنحضرت سلام الله علیه مطلب سوم در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و بعضی از احوال ان حضرت سلام الله علیه **مطلب اول** در بیان کنیت و لقب و نام و نسب و عدد اولاد ان حضرت علیه السلام کنیت ان حضرت ابو جعفر

ولقبش بسیار است از آنجمله است باقر و شاکر و هادی و اشهر القابش باقر است و نام مبارکش محمد است و نسبش همچنین که از کتابهای انساب معلوم میشود ان حضرت از جانبین علوی است پدر بزرگوارش علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و مادرش ام عبد الله بنت حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین است تولدش در مدینه طیبه در روز سیم ماه صفر بوده در سال پنجاه و هفتم از هجرت جدش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و وفاتش در سال صد و چهاردهم عمر مبارکش شصت سال و بعضی عمر عزیز ان حضرت را پنجاه و هشت سال گفته اند بهر تقدیر از آنجمله سه سال با جد بزرگوارش حضرت امام حسین علیه السلام بوده و با پدر بزرگوارش سی و سه سال بسر برده و در روایتی واقع است که سی و پنج سال و باقی مدت امامتش بوده کفن مبارکش بنابر وصیتش پیراهنی بود که میپوشید بود مرقد مطهرش در بقیع همانجا که قبل ازین مذکور شد سبب فوتش زهری بود که بفرموده ابراهیم بن ولید که یکی از خلفاء بنی امیه بود بان حضرت خورانیدند و اولاد ان حضرت موافق روایتی که شیخ مفید علیه الرحمه فرموده هفت تن اند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم و عبید الله و علی و زینب و ام سلمه رنگ روی مبارکش گندم گون و قامتش رفیعش معتدل شاعر و مداحش کمیت و سید حمیری نقش خاتمش رب لا تذرنی فرداً و ثعلبی که از علمای اهل سنت است و از معتبرین ایشان است میگوید که نقش خاتم محمد بن علی علیه السلام این بود که ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین والحسن دربانش جابر جعفی معاصرینش از خلفای بنی امیه ولید و یزید و ابراهیم **مطلب دوم** در بیان دلائل بر امامت ان حضرت علیه السلام بدانکه دلائل بر امامت ان حضرت نیز بسیار است و بعضی از ان در فصل دوم این مختصر مذکور شد که رسول خدا صلی الله علیه وآله در حق ان حضرت تصریح کرد که خلیفه خدا و رسول خدا بعد از پدر بزرگوارش اوست و هم چنین مذکور شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیت باو فرمود **و از جمله** دلائل بر امامت آنحضرت یکی این است که پدر بزرگوارش در حق ان حضرت وصیت فرمود و در این باب احادیث بسیار است از جمله ان احادیث حدیثی است که در چندین کتاب از کتابهای معتبره مضبوط است و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله علیه در کتاب کافی نقل میکند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیرون آورد صندوقی یا سبدی پیش از وفاتش و خطاب نمود بحضرت امام محمد باقر علیه السلام که بردار این صندوق را و برداشتند یعنی از پس ان صندوق سنگین بود چهار نفر برداشتند پس چون وفات کرد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام برادران حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمدند و گفتند که ما را از آنچه در ان صندوق بود نصیبی بده ان حضرت فرمود که بخدا قسم که نیست از برای شما از ان چیزی و اگر در ان صندوق چیزی میبود که از ان برای شما باشد پدر ما آنرا بمن نمیداد و در ان صندوق سلاح رسول خدا صلی الله علیه وآله و کتابهای ان حضرت بود و از احادیث بسیار ظاهر میشود که [illegible] امام است که سلاح رسول خدا صلی الله علیه وآله [illegible] احادیث که دلالت بر امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام دارد در این کتاب ایراد کرده از جمله ان احادیث [illegible] و سایر این مختصر از جهت خوف اکثار اکتفا بمضمون ترجمه بعضی از ان [illegible] مذکور در کتاب [illegible] روایت شده که حق تعالی مکتوبی از برای حضرت رسالت فرستاده و مهر فرموده که آنرا بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدهد و بگوید که مهر اول را از ان مکتوب بردارد و بمضمون ان عمل نماید و در وقت وفات بدهد بحضرت امام حسن علیه السلام و امر کند او را که یک مهر دیگر از ان را بکشاید و عمل کند بآنچه در ان ثبت است و او در وقت وفات بفرموده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ان مکتوب را بحضرت امام حسین علیه السلام داد و ان حضرت را امر کرد که یک مهر دیگر از آنرا بکشاید و عمل نماید بآنچه در حصه او ثبت است ان حضرت در وقت وفات ان مکتوب را بحضرت امام زین العابدین علیه السلام داد و ان حضرت یک مهر از آنرا کشود در وقت وفات بفرزند ارجمند خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام داد و در ان روایت واقع است که تا آخر ائمه که حضرت صاحب الامر است صلوات الله علیه هر امامی مکلف است که مهری را که تعلق باو دارد از مکتوب بکشاید و عمل کند بآنچه در ان ثبت است **مطلب سوم** در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و بعضی از احوال ان حضرت سلام الله علیه بدانکه معجزات ان حضرت بسیار و مناقبش بیشمار و فضایلش حمیده و خصائلش پسندیده **از جمله** معجزات ان حضرت یکی آنستکه در چندین کتاب از کتب معتبره مسطور است که محمد بن مسلم

روایت کرد از ابی حمزه که او گفت که در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم که مردی داخل شد و گفت یا ابن رسول
الله من از اهل شام و همیشه دوستی اهل البیت علیهم السلام در دل داشته‌ام و بیزارم که خدا او را بیامرزد از پیروان بنی
و بغیر من فرزندی نداشت و چون یافته بود که من از پیروان اهل البیت و شیعیان علی بن ابی طالبم با من در کمال دشمنی
بود و مال خود را از من پنهان میداشت و بعد از آنکه او فوت شد هرچند تفحص کردم چیزی نیافتم و من میدانم که او صاحب
مال بوده بسیار و چنان میفهمم که در جائی مال خود را دفن کرده باشد آن حضرت سلام الله علیه فرمود که میخواهی که پدر خود
را ببینی و از او نشان دهم تا او خودش بگوید بتو آن شخص گفت یا ابن رسول الله دوست میدارم که او را ببینم که هم نشان مال از او بگیرم
و هم تو دوستی بنی امیه را با و بنمایم حضرت امام محمد باقر علیه السلام رقعه سفیدی برداشت و بر آن چیزی نوشت و با انگشتر
مبارک خود بر آن مهر زد و فرمود که امشب بقبرستان بقیع برو و در میان آن ندا کن مردی بنزد تو خواهد آمد و این نوشته را
باو بده راوی میگوید که آن شخص نوشته را گرفت و از پیش آن حضرت بیرون رفت و من شب همه شب در فکر بودم که آیا چه
میشود پس روز دیگر زود بخدمت حضرت رفتم بعد از رفتن من بلحظه آن شخص آمده و بر در ایستاد و اذن دخول خواست و چون مرخص
شده داخل شد گفت که حضرت حق تعالی دانا تر است که علم خود را نزد که بگذارد و بعد از آن متوجه آن حضرت شده و گفت که
دیشب بقبرستان بقیع رفتم و نامه شما را بردم و بمیان قبرستان که رسیدم در میان آن ندا کردم مردی با دستار سفیدی که بر
سر داشت پیدا شد و گفت چه حاجت داری نامه را باو دادم نگاه کرد و مرحبا گفت و چون نامه را بخواند گفت دوست میداری
که پدر خود را ببینی گفتم بلی گفت این جا باش تا من باز آیم و رفت و بعد از لحظه مردی سیاه را بیاورد که ریسمانی در گردنش بود و زبانش
از دهانش بیرون آمده و پیراهنی سیاه در بر داشت و گفت این پدر تو است که آتش و دود جهنم رنگ او را چنین کرده گفتم
پدر این چه حالت است گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا چنین کرده و الحال پشیمانی
و ندامت سودی ندارد خوشا حال تو که دست بر دامن اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله زدی و از عذاب آخرت رستی
من با تو بغض که مالی که داشتی چه کردی گفت برو و بفلان موضع و [illegible] و تعلقی بنجاه هزار مثقال طلا در آنجا دفن کرده‌ام بنجاه
هزار از آن را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام بده و باقی حق تو است یا ابن رسول الله اکنون آمده‌ام که شما را وداع کنم و ترم
آن مال را بیاورم راوی حدیث میگوید که آن مرد برفت و بعد از مدتی بخدمت حضرت رفتم و از آن حضرت احوال او را پرسیدم فرمود
که آن زر را آورد و بعضی از آن را در وجه قرضی که داشتم صرف کردم و به بعضی از آن زمینی خریدم **معجزه اخری** در بعضی از
کتابهای معتبر روایت شده از ابو بصیر که گفت رفتم بخدمت آن حضرت و گفتم که شما وارثان رسول خدا اید فرمود که بلی گفتم
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وارث انبیا بود فرمود بلی گفتم پس شما قادرید که مرده زنده کنید و نابینا را روشن کنید
فرمود بلی نزدیک من ای ابا بصیر نزدیک آن حضرت رفتم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که نابینا بودم
بینا شدم و آفتاب و زمین و آسمان و خانه و هرکه حاضر بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گویا هرگز کور نبوده‌ام پس بمن
خطاب کرده فرمود که یا ابا محمد دوست میداری که چنین باشی و در روز قیامت ترا باشد آنچه مردمان را خواهد بود از
حساب یا آنکه چنان باشی که بودی و بحساب به بهشت روی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب ندارم و باین راضی ترم
که در دنیا نابینا باشم پس دست بر چشم مالید بهمان حالت شدم که بودم **معجزه اخری** روایت شده بسند معتبر از
جابر بن یزید که او گفت که پرسیدم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که اینکه حضرت الله تعالی در قرآن مجید میفرماید که و
کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض مراد از این ملکوت آسمان و زمین که حضرت حق تعالی با براهیم علیه السلام نمود
چه چیز است پس دیدم که آن حضرت دست مبارک بجانب آسمان برداشت و بمن گفت که نظر کن و ملاحظه کن که چه چیز میبینی
دیدم که نوری از دست آن حضرت باسمان متصل شده بود که چشم از دیدن آن خیره شد پس فرمود که حضرت ابراهیم علیه
السلام ملکوت آسمان و زمین را چنین دید و دست مرا گرفت و باندرون خانه برد و جامه خود را تغییر داد و فرمود که چشم
برهم نه چشم پوشیدم و بعد از لحظه گفت که میدانی که در چه مکانی گفتم نه فرمود که در آن ظلمتی که ذو القرنین داخل شد بود
گفتم یا ابن رسول الله رخصت میدهی که چشم بگشایم فرمود که بگشا که هیچ چیز نخواهی دید چون چشم گشودم خود را در تاریکی
دیدم که جای قدم را نمی‌دیدم پس اندکی راه برفت و فرمود که میدانی که در چه مکانی گفتم نه فرمود که بر سر چشمه آب حیوة
آن چشمه که حضرت خضر پیغمبر علیه السلام از آن خورد و همچنین آن حضرت سلام الله علیه مرا سیر میفرمود و از عالمی
بعالمی میرفت تا پنج عالم را طی کردم پس فرمود که ملکوت آسمانها و زمین ها را که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام دید
چنین است که تو دیدی و بدانکه دوازده عالم است و هر امامی از ما که در میگذرد در یکی از آن عالمها ساکن میگردد تا

روایت ابو بصیر

وقتی که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور کند پس بمن گفت که چشم برهم نه چشم برهم گذاشتم و بعد از لحظه فرمود که دیده
بگشا همین که چشم گشودم خود را در خانه آن حضرت دیدم پس جامه اولین را پوشید و بمجلس آمد و قرار گرفت و چون تحقیق
نمودم این همه وقایع در یک ساعت واقع شده بود **معجزه اخری** در کتاب کشف الغمه روایت شده از عباد بن کثیر
بصری که گفت بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام مشرف شدم و از آن حضرت سؤال نمودم که حق مرد مؤمن بر حضرت
الله تعالی چیست جواب نگفت دیگر پرسیدم التفات نفرمود مرتبه سیم که گفتم فرمود که حق مؤمن بر حق تعالی آنست که اگر به
این نخله بگوید که بجانب من بیا بیاید و در این حال اشاره بدرخت خرمائی کرد که در آن برابر بود عباد که راوی این حدیث است
میگوید که بخدای قسم که دیدم که آن درخت خرما بجانب ما راهی شد و چون آن حضرت دید که آن درخت میاید فرمود که برجای خود
قرار گیر که من ترا نطلبیدم از روی مثل حرفی میزدم **معجزه اخری** بسند معتبر روایت شده که جوانی از اهل شام که
از دوستان و شیعیان آن حضرت بود هر روز بخدمت آن حضرت میامد و از آن حضرت مسایل میپرسید و از کمال محبتی که
با آن حضرت داشت بسیار مزد السرور می‌گشت یکبار ترک آمد و شد کرد و چند روز بخدمت آن حضرت نیامد بعد از
چند روز شخصی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله آن جوان شامی که هر روز بملازمت شما میامد چند
روز بود که بیمار بود و امروز بجوار رحمت ایزدی پیوسته و چنین وصیت کرده که شما بر او نماز کنید آن حضرت فرمود
که هرگاه او را بشوئید و بر روی تخت بگذارید مرا اعلام کنید پس چون آن حضرت را خبر کردند برخواستند و وضو ساخت
و دو رکعت نماز گذارد و رداء مطهر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر دوش مبارک افکنده روانه شد و ملائکه
خدا هشوم برفتیم تا بان مکانی که آن جوان را بر تخت خوابانیده بودند رسیدیم پس آنحضرت سلام الله و صلواته علیه
فرمود که ای فلان بن فلان آن جوان گفت لبیک یا ابن رسول الله و برخواست و نشست و شربتی خواست آن
حضرت آنچه او خواسته بود جرعه باو داد و بعد از آن فرمود که احوال خود را بگو این جوان گفت که در این شک ندارم
که روح مرا قبض کردند و الحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر هرگز آوازی نشنیده بودم که هاتفی گفت که روح این جوان
را بتن او رد نمائید که محمد بن علی علیه السلام حیوة او را از ما درخواست کرده و آن جوان بعد از این مدتها در دنیا زندگانی
خواهد کرد **معجزه اخری** در کتاب فصول المهمه روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که
آن حضرت فرمودند که پدرم علیه السلام در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر استطاعت دارید
فکری کنید که مردی امسال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد و سه روز قتل و غارت خواهد کرد و آنچه بشما گفتم البته
واقع خواهد شد و انجمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان نزدیکی نافع بن ازرق با چهار هزار
کس بر سر اهل مدینه آمده سه روز قتل و غارت نمود و خلق کثیر کشته شدند **معجزه اخری** در بعضی از کتب معتبر
روایت شده از عبد الرحمن بن کثیر که او گفت که در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام در راه مدینه در منزلی
در پای درخت خشکی فرود آمدیم دیدیم که آن حضرت لب مبارک را حرکتی داد و آن درخت سبز و خرم شد و خرماهای تر و
سرخ از آن بیرون آمد و ما میخوردیم از آن **معجزه اخری** صاحب کشف الغمه روایت نموده از فیض بن مسطر که گفت به
خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و میخواستم که از آن حضرت بپرسم که آیا اگر کسی سوار باشد جایز است که نماز
بکند پس چون بمجلس نشستم پیش از آنکه من سؤال کنم فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بر راحله سوار بود نماز
میکرد یعنی هرگاه باشد در حال سواری بهر طرف که رو داشته باشد نماز میتوان کرد و اگرچه آن حضرت در این حدیث
نفرمود که نماز سنت را جایز است که سواره بکنند و بحسب ظاهر کلام آن حضرت عام است اما چون نماز واجب را در حال
اختیار سواره نمیتوان کردن پس حمل حدیث را بر این باید کرد که هرگاه نماز سنت باشد سواره میتوان کرد و آنچه مطلب
سایل بود هم اشارتی دارد باین که مدعای آنحضرت از نماز نماز سنت است نه مطلق **معجزه اخری** روایت شده
از کتاب دلایل حمیری از زید بن ابی حازم که او گفت که با حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم که برادر آنحضرت زید
بن علی بن الحسین بر ما گذشت و چون او غایب شد آن حضرت فرمود که برادرم زید عنقریب در کوفه خروج میکند
و خود را و جمعی کثیر را بکشتن میدهد و بعد از آن اندک زمانی قضیه زید واقع شد و آنچه فرموده بود در بعضی از روایات باین
روش واقع است که حسین بن راشد گفت که در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که حکایت
زید مذکور شد فرمود که خدای تعالی بر او رحمت کند که پدرم باو گفت که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هرکه از
اولاد فاطمه زهرا یکی از سلاطین خروج کند کشته خواهد شد و من بر تو میترسم که کشته شده باشی و از دار تو را آویخته باشند

در بیرون کوفه واقع شد و پنهان طریق که پدرم علیه السلام خبر داده بود واقع شد و از کتاب آنکه یکی آنکه صاحب خرایج و جرایح نقل کرده که روزی جمعی بدیدن حضرت امام محمد باقر علیه السلام میرفتند بدهلیز خانه آن حضرت که رسیدند شنیدند که شخصی باواز حزین بلغت عبری چیزی میخواند و گریه میکرد و از اثر گریه او آن جماعت هم بگریه درآمدند و بعد از آنکه آن حضرت رخصت داده بود ایشان هم داخل شدند بغیر از آن حضرت کسی را ندیدند گفتند که یا ابن رسول الله بلغت عبری شخصی چیزی میخواند و بغیر از شما کسی را نمی بینیم فرمود بلی مرا مناجات الیاس پیغمبر علیه السلام بخاطر رسید ساعتی حضرت حق تعالی را بان یاد نمودم **دیگر آنکه** در بسیاری از کتب معتبره مضبوط است که عبد الملک مروان که یکی از خلفای بنی امیه بود بوالی مدینه نوشت که محمد بن علی علیهما السلام را پیش من بفرست و آن حضرت بناچار از مدینه بیرون آمده متوجه شام شد و حضرت امام جعفر صادق را که در آنوقت طفل بود همراه خود برد و در اثنای راه بمدین شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم واقع بود که دیدند خلقی کثیر توجه آن دیر شده اند و بزیارت راهبی میروند که سالی یکبار بیرون میاید و مردم مسایل مشکله از او میپرسند حضرت امام محمد باقر علیه السلام با آن جماعت موافقت فرموده بان دیر درآمد در آن دیر شخص را دید که جامهای پشمینه درشت پوشیده اند و پیرمرد بر بلندی نشسته که ابروهایش بر روی چشمها پش افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که اشنائی یا بیگانه آن حضرت فرمود که از شما نیستم گفت از امت مرحومه فرمود بلی گفت از علمای ایشانی یا از جهال ایشان آن حضرت فرمود از جهال نیستم گفت من از تو چیزی بپرسم یا تو میپرسی فرمود که اختیار با تو است گفت من میپرسم فرمود که هرچه خواهی بپرس گفت میان ما و شما اتفاق است که در بهشت درختی هست که از الوان میگوئیم ما میگوئیم که اصل آن درخت در سرای عیسی است و شما میگوئید که اصل آن در خانه محمد است صلی الله علیه و آله و هیچ بقعه و خانه نیست در بهشت که شاخی از آن درخت در آن نباشد نظیر آن در دنیا چه چیز است آن حضرت علیه السلام فرمود که نظیر آن در دنیا افتابست که چون وقت پیشین رسد هیچ بقعه در دنیا نیست مگر آنکه پرتوی از آن در آن هست یعنی هیچ موضعی از روی زمین نیست مگر آنکه پرتوی از افتاب بان میرسد راهب گفت راست گفتی و مراد آن حضرت که فرمود که هیچ بقعه در دنیا نیست مگر آنکه پرتوی از آن در آن هست ظاهر این است که آن باشد که آنچه از روی زمین بر روی افق باشد در وقت پیشین پرتو افتاب بان میرسد و این بنا بر آنست که مراد از پرتو افتاب آن باشد که از اصل افتاب نور بر زمین بیفتد و اگر مراد آن باشد که نور افتاب بتمام زمین میرسد خواه بیواسطه مثل آنکه پرتو افتاب بر زمین رسد و خواه بواسطه مثل آنکه نور افتاب بر ماه خورد و نور ماه بر زمین برسد بنا بر این در هر وقتی از اوقات نور افتاب بتمام روی زمین میتواند رسید گاهی بسبب ماه و در بعضی از اوقات و امکنه بسبب باقی کواکب سیاره هم چنانکه در موضعش مبین شده که چنانکه ماه نور از افتاب کسب میکند هر یک از کواکب سیاره نور از افتاب کسب میکنند و در این صورت ممکن است که آن حضرت ذکر وقت پیشین که فرموده باشد از روی مثال باشد بهر تقدیر راهب بان حضرت خطاب کرد و گفت که مسئله دیگر میپرسم آن حضرت فرمود که بپرس گفت ما و شما با یکدیگر اتفاق داریم که مردم بهشت آنچه از طعامهای بهشت خورند و آنچه از شربت های بهشت نوشند ایشان را بول و غایط نخواهد بود مثل این در دنیا چه چیز است و چه تواند بود آن حضرت فرمود که مثال آن در دنیا چنین است یعنی طفلی که در رحم مادر است که هرچه مادر میخورد طفل را از آن بهره و نصیبی هست و او را بول و غایط نیست راهب گفت که راست گفتی مسئله دیگر میپرسم ما و شما هر دو قائلیم که اهل بهشت آنچه از طعامها و شربتهای بهشت میخورند و میاشامند مطلقا از آن چیزی کم نمیشود شبیه آن در دنیا کدام است آن حضرت فرمود که مثال آن در دنیا کتابهای الهی است که هرچند مردمان از آن فوا میگیرند چیزی از آن کم نمیشود و هرچند از حقایق و دقایق آن و تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن آن متمتع میشوند همچنان بر حال خود باقی است و نقصانی در آن راه نمی یابد راهب گفت راست گفتی بعد از آن گفت که بمن بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا آن حضرت صلوات الله علیه فرمود که نه از این است و نه از آن بلکه کلید بهشت زبان مومن است که بکلمه طیبه لا اله الا الله گویا گردد و بذکر حضرت حق تعالی در حرکت اید که در بهشت از آن گشوده میشود راهب گفت راست گفتی اکنون مسئله بپرسم که در جواب عاجز شوی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که اگر جواب بر وجه صواب بشنوی بدین ما درمیائی گفت اری و در این باب شرط و عهد نمود پس گفت مرا خبر ده که آن دو برادر کیستند که هر دو در یکشب از مادر متولد شدند و هر دو در یکروز بجوار رحمت الهی واصل شدند و یکی از آن دو برادر را دویست سال عمر بود و آن دیگری را صد سال کدام بودند آن حضرت فرمود که آنکه دو برادر یکی عزیر پیغمبر بود و دیگری عزیز پسران

شرحیا که هر دو در یکروز متولد شدند **و اینکه** راهب از آنحضرت پرسید که کدام بودند آن دو برادر که در یکشب متولد شدند اراده آن حضرت فرمود که ایشان عزیز و عزیر بودند که هر دو در یکروز متولد شدند ممکن است از جهت آن باشد که راهب غلط کرده باشد و ندانسته باشد که ایشان هر دو در یکروز متولد شده اند و خیال کرده باشد موافق نقل غلطی که باو رسیده که آنکه دو برادر هر دو در یکشب از مادر متولد شده اند آن حضرت فرموده باشد که هر دو در یکروز از مادر متولد شده اند تا به او بفهماند که آنچه تو فهمیده غلط است تولد ایشان هر دو در یکروز واقع شده و ممکن است که راهب تعمد کرده باشد که هر دو در یکشب از مادر متولد شده اند و بداند این را که ایشان هر دو در یکروز متولد از مادر شده اند و از این جهت گوید که هر دو در یکشب متولد شده اند تا کمال آن حضرت صلوات الله علیه را در این باب هم امتحان کند و این دو احتمال بنا بر آنست که حمل کلام راهب را بحسب ظاهر برخلاف آنچه از کلام معصوم فهمیده میشود بکنیم و احتمال دارد که در میان جواب و سؤال مخالفتی نباشد همچنانکه به ادنی تاملی ظاهر است **و بهر تقدیر** آن حضرت فرمود که هر دو در یکروز از مادر متولد شدند و حضرت الله تعالی عزیر را پیغمبری عطا کرد و بعد از آنکه این دو برادر پنجاه سال با یکدیگر بسر برده بودند روزی عزیر علیه السلام بدهی رسید که خراب شده بود و اهل آن ده هلاک شده بودند و در آنجا باغی بود که انگور و انجیرش رسیده بود عزیر در سایه درختی با سر مشغول شد و قدری از آن میوه ها خورد و پاره از آن انگور را شیره گرفت و در کوزه یا خنبکی که همراه داشت کرده و قدری از آن میوه ها را چیده و در سبدی کرد و بخوابید و چون حضرت عزیر علیه السلام اکثر اوقات در مسایل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر میکرد در آنوقت بفکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان افتاد حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشت و طعام و شربتش را همچنانکه بود نگاه داشت که در آن تغییری واقع نشد و مدتی بر آن گذشت که یکی از پادشاهان آن ده را اباد کرد و بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود و روح از بدنش مفارقت کرده بود بامر حق تعالی روح در قالبش درامد و چشم گشود پس ملکی از ملایک امر شد که از او سؤال کند که کم لبثت یعنی چه قدر وقت در این مکان خوابیده و چه مقدار از زمان در این محل مقام کرده عزیر گفت که لبثت یوما یعنی درنگ کرده ام و مانده ام در این مکان یکروز و این جوابی که فرمود از جهت آن بود که خیال کرده که افتاب غروب کرده است و بعد از آن یافت که هنوز افتاب فرو نرفته است فرمود که او بعض یوم یعنی یا بعضی از روزی در اینجا مانده ام آن ملک گفت که بل لبثت مائة عام یعنی بلکه توقف کرده در این مکان صد سال و اگر باور نداری نظر کن باستخوانهای پوسیده مرکب خود و چون بحکم الهی استخوانهای پوسیده مرکب عزیر بهم متصل شد و رگ و پی بهم رسانید و زنده شد گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که خدا و حضرت الله تعالی بر هر چیزی قادر است پس برخواست و بر چهار پای خود سوار شد و بوطن خود مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو در یکروز به رحمت الهی واصل شدند **و چون** آنحضرت کلام معجز نظام را باین موضع رسانید پیر راهب افتاد و بیهوش شد و حضرت امام علیه السلام برخواستند و بمنزل خود مراجعت فرمود و بعد از ساعتی جماعتی از عقب آن حضرت امدند و گفتند که شیخ ما ترا میخواهد فرمود که مرا به شیخ شما احتیاجی نیست و اگر او را حاجتی هست بگوئید تا بیاید پس آن جماعت باز گردیدند و از برای راهب خبر آوردند و راهب باتفاق آن جماعت بملازمت آن حضرت امد و بعد از آنکه نشست از آنحضرت سؤال کرد که محمد رسول صلی الله علیه و آله تو نبی آن حضرتی و دختر زاده اویم گفت نام مادرت چه بود گفت فاطمه گفت پدرت چه نام داشت گفت علی گفت تو پسر ایشانی فرمود بلی گفت پسر شبری یا پسر شبیر فرمود که فرزند که پسر شبیرم راهب گفت گواهی میدهم که خدا یکی است و بغیر از او خدائی نیست و جد تو محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله رسول خدا است و تو وصی اوئی و آنجماعتی که همراه راهب امده بودند تمام مسلمان شدند **و بعد** از آن حضرت امام محمد باقر [illegible] السلام بدمشق رفت و چون بدر خانه عبد الملک مروان ملعون رسید اشقی از تخت بزیر امده و آن حضرت را استقبال کرد و بنهایت تعظیم و تکریم کرد و کمال احترام بحسب ظاهر بجای اورد و مسئله چند که بر او مشکل شده بود پرسید و بعد از آن گفت که یا ابن رسول الله مسئله مرا مشکل شده و از علما تحقیق آن نموده ام هیچ یک از ایشان در آن جواب کافی نگفته اند مرا خبر ده که هرگاه امتی امام خود را که حضرت حق تعالی الطاعت او را بر ایشان واجب کرده باشد بکشند چه عبرت حضرت حق تعالی با ایشان خواهد نمود آن حضرت فرمود که هرگاه چنین چیزی واقع شود هیچ سنگی را از زمین بر ندارند مگر آنکه در زیر آن خون تازه به بینند عبد الملک گفت که راست گفتی در وقتی که حضرت امیر المؤمنین را شهید کردند بر در خانه پدرم سنگی عظیم بود فرمود که او را بردارند بجمعی مردم از جای خود برداشتند چون آن سنگ را برداشتند

دیدم که در زیر آن سنگ خون تازه میجوشد و در باغی حوضی را بود عظیم و در کناران حوض سنگهای عظیم بود سفید در روز قتل حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام دیدم که در زیر آن سنگها خون میجوشد و بعد از آنکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام یک هفته در شهر دمشق تشریف داشت عبد الملک بان حضرت گفت که بنزد من مهمانی تا از عزت و کرامی دارم یا بمدینه مشرفه تشریف شریف ارزانی میفرمائی السرور فرمود که بنزد یک جد خود بودن مرا بهتر است از ماندن پس رخصت کرد و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیهما از دمشق بیرون آمده متوجه مدینه طیبه شدند و عبد الملک ملعون از جهت خبث طینت و عداوت اهل بیت نبوت و ولایت کسی را مقرر کرد که به تعجیل روانه شود و پیش از آنکه آنحضرت از ظاهر دمشق در حرکت آید ده بده و قلعه بقلعه و منزل بمنزل حکام و رؤساء آنجا را پیغام داد که امر عبد الملک است که هیچ کس با ایشان خرید و فروخت نکند و ایشان را آب و نان ندهد و نفروشد تا ایشان از تشنگی بمیرند و هلاک شوند آنحضرت با فرزند ارجمند خود و قلیلی از همراهان میامدند تا نزدیک دیر راهب رسیدند همین که از راهب از آمدن آنحضرت مطلع شد با جماعتی که در آن دیر بودند باستقبال آن حضرت آمدند و آنحضرت را داخل آن دیر کردند و با آنکه از جانب عبد الملک ملعون کس آمده بود و ایشان را گفته بود که امر عبد الملک است که به محمد بن علی و جعفر بن محمد و همراهان ایشان چیزی ندهید و مفروشید آن حضرت را با همراهانش ضیافت کردند و اطعمه و اشربه بسیار بخدمت آن حضرت آوردند و این خبر را بعضی از دشمنان اهل البیت بوالی آن محل رسانیدند که فلان راهب حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام را اعانت بسیار کرد والی جمعی را مقرر کرد که آمدند و آن پیر جدید الاسلام را گرفته در زنجیر کشیدند و بجانب دمشق فرستاد با مکتوبی بنزد عبد الملک که این راهب برخلاف حکم شما کار کرده آنچه در حق او خواهید کرد از سیاست مقدم دارید اگر مصلحت دانید میبینید که بعد بخشیدن اخبار را به آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که این خبر شنید بسیار غمناک و آزرده خاطر گردید که آیا این شیخ را از جهت دوستی ما چه پیش خواهد آمد حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دلگیر مباش که این شیخ در ره و منزلی این دیر برحمت حضرت حق تعالی خواهد پیوست و از عبد الملک با هیچ رنجی نخواهد رسید و آنجا آن حضرت با فرزند ارجمند و باقی رفقا راهی شدند و بزحمت تمام خود را بمدینه طیبه مشرفه رسانیدند و همین که آن راهب را از آن موضع دو منزل دور کردند بجوار رحمت ایزدی پیوست و بدانکه فضائل و مناقب آنحضرت زیاده از آنستکه اگر کسی خواهد که از احصا کند از عهده آن بیرون تواند آمد و آنچه در این مختصر در این باب ایراد کردیم برسم انموزج است **و در ینابیع** از کتابها از جابر بن یزید جعفی روایت شده که او گفت که در وقتی که علما از آنحضرت حدیثی روایت میکردند میگفتند که وصی اوصیا چنین فرموده و وارث علم انبیا چنین گفته و صاحب کشف الغمه روایت کرده از عطاء مکی که گفت هرگز ندیدم علما را نزد هیچ کس از انقدر زبون و ذلیل و عاجز چنانکه نزد امام محمد باقر علیه السلام و هر عالمی را نزد آنحضرت بروشی میدیدم که طفلی نزد معلمش **و چون** ذکر مناقب آنحضرت متعدد است بنا بر این ختم کلام بذکر موعظه از مواعظ آن حضرت که شیعه و سنی نقل کرده اند میکنیم و آن این است که آنحضرت فرمود که ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج وما من شیء احب الی الله من ان یسئل وما یدفع القضاء الا الدعاء وان اسرع الخیر ثوابا البر وان اسرع الشر عقوبة البغی وکفی من المرء عیبا ان یبصر من الناس ما یعمی فیه من نفسه وان یأمر الناس بما لا یفعله وان ینهی الناس عما لا یستطیع التحول عنه وان یوذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی افضل نیست از اینکه کسی شکم خود را و فرج خود را محافظت کند یعنی هرگاه لقمه حرامی یا لقمه شبهه ناکی بهم رسد از آن تناول نکند و فرج خود را از حرام محافظت نماید و هیچ چیز نزد حق تعالی دوست تر از آن نیست که سوال کرده شود یعنی حق تعالی هیچ چیز را انقدر دوست نمیدارد که کسی از وی چیزی سوال کند و دفع نمیکند قضا حق تعالی را مگر دعا و بدرستی که سریع ترین چیزها از روی ثواب نیکوئی کردن است با مردمان یعنی هیچ چیز فایده اش بآدمی زودتر نمیرسد که نیکی کند با مردمان و بدرستی که سریع ترین بدیها از راه عقوبت دادن ظلم کاری است و کافی است مرد را عیب اینکه ببیند در مردمان چیزی را که کور است در نفس خود یعنی در بد بودن شخص همان بس است که آنچه در مردمان می بیند از معایب کور باشد و نه بیند آنرا در خود و کور است دیگر عیب که امر کند مردمان را بچیزی که نمیکند آنرا و کافی است در مردمان عیب اینکه نهی کند مردم را از چیزی که خود نمی تواند از آن کردن و ترک آن کرد و کافی است در بد بودن شخص اینکه ایذاء کند و برنجاند همنشین خود را بچیزی که نفعی باو نرساند و بدانکه این حدیث مشتمل

وفات ... هشام

برامهات صفات حمیده و آنچه در شرح این میتوان گفت اگر مشروح شود سخن بسر حد اطناب میکشد بنا بر این در این مقام بترجمه اکتفا نمود

فصل ششم در بیان

دلایل بر امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مشتمل بر سه مطلب مطلب اول در بیان نام و نسب و کنیت و لقب این حضرت بر سبیل اجمال و مجملی از آنچه مناسب اینمقام است مطلب دوم در بیان دلایل بر امامت آنحضرت مطلب سوم در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و بعضی از اوصاف و کمالات آنحضرت علیه السلام بر سبیل اجمال **مطلب اول** در بیان نام و نسب و کنیت و لقب آنحضرت علیه السلام و مجملی از آنچه مناسب این مقام است نام مبارکش جعفر است و نسب شریفش عالی پدر بزرگوارش محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین است و مادر عالی مقدارش ام فروه بنت قاسم است اولاد امجادش هفت نفرند حضرت امام موسی کاظم است علیه السلام و محمد و علی و عبد الله و اسمعیل و اسحق و یک دختر ام فروه نام کنیت میمونش ابو عبد الله و ابو اسمعیل و لقب همایونش بسیار است از آنجمله است فاضل و صادق و طاهر و صابر و اشهر القابش صادق است ولادت با سعادتش در مدینه طیبه در سال هشتادم از هجرت و بعضی از علما نقل کرده اند که در سال هشتاد و سه بوده و ... و الاصح است و ... مبارکش معتدل قامت و گندم گون بوده نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و بعضی گویند که این نقش خاتم حضرت امام موسی علیه السلام بوده و در بعضی از احادیث وارد شده که اگر این را کسی بر عقیق نقش کند و انگشتری کرده در دست کند فقیر و محتاج نشود و در بعضی از روایات آمده کرده با این عقیق زرد باشد شاعر و مداحش سید حمیری در بانش منفضل بن عمر معاصرینش از خلفای بنی امیه هشام بن عبد الملک بن مروان و مروان بن محمد بن مروان که آخرین خلفای بنی امیه بود و مشهور بود بمروان حمار و معاصرینش از خلفای بنی عباس سفاح و ابو جعفر دوانیقی و بعضی از علما سفاح را داخل خلفای بنی عباس حساب نمیکنند و اولین ایشان را ابو جعفر دوانیقی میدانند عمر عزیزش شصت و هشت سال از آنجمله دوازده سال در خدمت جد شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام بسر برده و سیزده سال با پدر بزرگوارش حضرت امام محمد باقر علیه السلام ایام گذرانیده و باقی مدت امامت و خلافتش بوده سبب فوتش زهری بود که بفرموده ابو جعفر دوانیقی علیه اللعنة والعذاب بآنحضرت خورانیدند مرقد منورش در بقیع همچنانکه قبل از این مذکور گردید **مطلب دوم** در بیان دلایل بر امامت آنحضرت سلام الله علیه بدانکه دلایل بر امامت آنحضرت بسیار است و بعضی از آن قبل از این مذکور شد که حضرت الله تعالی در حق آن حضرت نص کرده و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه در حق آن حضرت تصریح فرموده اند و آنچه پدر بزرگوارش در حق آن حضرت فرموده از احادیث که ... دلالت میکند بر امامت آنحضرت بسیار است از آنجمله حدیثی است که بسند معتبر روایت شده از جابر بن یزید جعفی که او روایت نموده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که سئل عن القایم علیه السلام فضرب بیده علی ابی عبد الله علیه السلام فقال هذا والله قایم آل محمد صلی الله علیه و آله قال عنبسة فلما قبض ابو جعفر علیه السلام دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فاخبرته بذلک فقال صدق جابر ثم قال لعلکم ترون ان لیس کل امام هو القائم بعد الامام الذی کان قبله یعنی پرسیده شد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام یعنی پرسیدند از آن حضرت از قایم یا امر امامت علیه السلام پس آن حضرت دست مبارک خود را بر فرزند ارجمند خود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زد پس فرمود که این پسر من بخدا قسم که قایم آل محمد است صلی الله علیه و آله عنبسه که یکی از راویان حدیث است میگوید که وقتی که وفات کرد حضرت امام محمد باقر علیه السلام داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و خبر کردم آن حضرت را بحدیثی که جابر روایت کرد پس فرمود که راست گفت جابر یعنی پدر بزرگوارم چنین فرموده و من قایم آل محمدم صلی الله علیه و آله بعد از پدر بزرگوارم بعد از آن فرمود که شاید که شما گمان میکنید که نیست هر امامی قایم بعد از امامی که پیش از او بوده و ظاهر این است که آن حضرت چون میدانست که عنبسه تعجب دارد از اینکه قایم آل محمد صلی الله علیه و آله چگونه بعد از حضرت امام محمد باقر تواند بود و گمان او این بود که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله خلیفه دوازدهم است از خلفای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن حضرت رفع تعجب او کرده باین قول که شما خیال میکنید که هر امامی که بعد از امامی هست او را قایم نمیگویند این خیال غلط است بلکه هر امامی نسبت با امام سابق خود قایم امر است و قایم آل محمد است

وولید بن یزید بن عبد الملک و ابراهیم بن ولید بن عبد الملک

و دو دلیل امامت آنحضرت

حدیث بعکو باسانید متعدده بسیار روایت شده از طاهر که یکی از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام
است که او گفت که کنت عند ابی جعفر علیه السلام فقال ابو جعفر علیه السلام هذا خیر البریة یعنی بودم در
خدمت امام محمد باقر علیه السلام پس پیدا شد فرزند آن حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام پس آنحضرت فرمود که
این بهترین و فاضل ترین خلایق است و شکی نیست که این حدیث نهایت صراحت بر امامت آن حضرت دارد
چه ظاهر است که بهترین مردم افضل باشد امامت و خلافت باو تعلق دارد و مثل این احادیث بسیار است و وارد
شده که همه دلیل است بر امامت آنحضرت علیه السلام و بعضی دیگر از دلایل بر امامت آنحضرت در مطلب بعد
مشروح خواهد شد انشاء الله تعالی مطلب سوم در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و بعضی از اوصاف
و کمالات آنحضرت سلام الله علیه بر سبیل اجمال بدانکه معجزات آنحضرت نیز بسیار است و فضایل او بی شمار و در
این مختصر ایراد بعضی از آن می نماید که باعث طول نگردد معجزه صاحب کتاب خرایج و جرایح روایت نموده که او از
صفوان بن یحیی نقل کرده که او گفت که از عبدی کوفی شنیدم که میگفت که زن من بمن گفت که از ملازمت حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام محروم شده ایم اگر حج میرفتیم و بخدمت آنحضرت میرسیدیم هیچ سعادتی از برای ما از آن
بهتر نبود با او گفتم که بخدا قسم که چیزی در دست ندارم که در این راه خرج کنم گفت من پاره زیور و رخت زیادتی دارم
اگر میفروشی مضایقه ندارم پس باذن او آنها را فروختم و اسباب سفر مهیا کردم و باتفاق زوجه خود روانه شدم
بنزدیک مدینه مشرفه که رسیدیم آن عورت بیمار شد و روز بروز بیماری او اشتداد می یافت تا روزی که بمدینه مشرفه
رسیدیم در نهایت اضطراب بود و نزدیک بمردن شده من خانه گرفتم و آن عورت را بدان حال در آنجا گذاشتم و
متوجه خدمت مولای خود شدم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم و سلام کردم از احوال او پرسیدم گفتم یابن رسول
الله او را در حالت احتضار گذاشتم و بملازمت شما آمدم شاید که الحال فوت شده باشد آنحضرت تاملی کرده و
فرمود که ای عبدی از این جهت محزونی گفتم بلی یابن رسول الله فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد
برو بخانه که او را خواهی یافت که بخوردن طعام مشغول است پس بخانه آمدم دیدم که نشسته است و کنیزش طعام در دهان
میخوراند پرسیدم که حال تو چون شد گفت که چون تو غایب شدی من در خود اثر موت دیدم و ملاحظه کردم در این اثنا
شخصی نزد من حاضر شد و گفت چه حال داری گفتم اینکه می بینی که ملک الموت بقصد قبض روح آمده فرمود که یا
ملک الموت شنیدم که جواب داد که لبیک یا امامی گفت الست امرت بالسمع والطاعة لنا ابا تو مامور نشده و حضرت
الله تعالی ترا امر نکرده است که فرمان بردار ما باشی ملک الموت در جواب گفت که بلی چنین است من مامورم که اطاعت
تو بجا آورم و آنچه فرمائی چنان کنم فرمود انی امرتک ان تؤخرها عشرین سنة یعنی من ترا امر میکنم که تاخیر کنی امر او را بیست
سال یعنی بیست سال دیگر او را مهلت دهی ملک الموت گفت السمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هم آن بزرگوار
و هم عزرائیل از نزد من بیرون رفتند و آن بزرگوار که بعزرائیل حکم میکرد دو جامه پوشیده بود باین علامت و باین
نشان و عمامه چنین بر سر داشت و چیزی چند گفت که در وقتی که بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
رفتم بآن حضرت دیدم پس با او گفتم که در وقتی که بملازمت آن حضرت مشرف شدم از احوال تو پرسید گفتم یابن
رسول الله او را در حالت احتضار گذاشتم و آمدم تاملی کرد و بعد از لحظه فرمود که برو که حق تعالی او را شفا داد و در
الساعت که تامل مینمود شفای ترا از خدای تعالی میخواست معجزه اخری در بعضی از کتابهای معتبر روایت
شده از ابو حمزه ثمالی که او گفت که در میان مکه و مدینه در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که یکبار
دیدم که سگی سیاه از جانب چپ آنحضرت پیدا شد آن حضرت خطاب بآن سگ کرده فرمود که ما لك قبحك الله ما
اسرعك یعنی چیست ترا که خدای تعالی ترا قبیح گرداند چیست این سرعت تو یعنی از برای چه باین تندی
میروی و تا نگاه کردم دیدم که آن سگ رفت بجانب هوا مثل مرغی که پرواز کند از آن تعجب کردم آن حضرت فرمود
که این سگ را شناختی این عثم نام دارد و بنا بر روایتی فرمودند که این عثمان نام دارد این شاطر جنیان و خبر فوت
هشام بن عبد الملک را آورد که امروز در شام مرده است و رفت که خبرهای دیگر برساند و بعد از آن که معلوم کردم
همان روز هشام بن عبد الملک ملعون بجهنم واصل شده بود معجزه اخری در کتاب خرایج و جرایح روایت شده
از مفضل بن عمر که او گفت که در منی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که گذارش بر پیرزنی افتاد
که با دو طفل خود نشسته بودند و میگریستند و ماده گاوی مرده در پیش ایشان افتاده بود آنحضرت پرسید که

ایضعیفه

ایضعیفه چرا گریه میکنی گفت چون نگریم که وجه معاش من و فرزندان من از این گاو بهم میرسید الحال او مرده و در کار خویش
حیران و در واقعه خود سرگردانم و نمیدانم که بعد از این حال ما چه خواهد شد آن حضرت فرمود که میخواهی که گاو تو زنده
شود پیرزن گفت ای بنده خدا مرا این مصیبت بس است چرا مسخره کنی فرمود که حاشا که من با تو از روی مسخره حرف
گفته باشم این بگفت و لب مبارک بجنبانید و پای مبارک بر آن گاو زده فی الحال آن گاو از جای خود جسته برخاست
و بایستاد و آن پیرزن از بسیاری خوشحالی گفت برب کعبه قسم که این شخص عیسی پیغمبر است و آن حضرت خود را در
میان مردمان انداخت و برفت که مبادا مردم بر آن مطلع شوند و ممکن است که وجه آنکه آنحضرت نخواستند که مردم
بر آن واقف شوند آن باشد که هرگاه بگوش بعضی از معاندین برسد که آن حضرت چنین کارها میکند بر خود بترسند که
هرگاه از جعفر بن محمد علیه السلام این قسم چیزها واقع شود و مردمان به یکبار امر خلافت ما بر هم میخورد و باین سبب
باعث مضرت برسد معجزه اخری در بسیاری از کتب معتبره روایت شده از علی بن ابی حمزه که او گفت که در
ملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام متوجه مکه معظمه بودم در اثنای راه در منزلی فرود آمدیم و در
زیر نخل خشکی که در آنجا واقع بود نشستیم دیدم که آنحضرت نظر مبارک بر آن درخت انداخت و لب مبارک را حرکتی
چند داد و بعد از آن فرمود که ای درخت از آنچه حضرت الله تعالی از برای بندگانش در تو بودیعت گذاشته است
بما بخوران بخدای قسم که دیدم که آن نخل فی الحال پربار شد و خرمای چند از آن نخل میریخت که هرگز مثل آن ندیده
بودم و ما از آن میخوردیم اعرابی همراه ما حاضر بود گفت امروز سحری دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم آن حضرت فرمود که
ما ورثه انبیائیم و در میان ما ساحر و کاهن نبوده و لیکن چیزی را که میخواهیم دعا میکنیم و حق تعالی اثر آن را ظاهر میسازد
اگر خواهی دعا کنم تا تو بصورت سگی شوی اعرابی از بسیاری جهل گفت که میخواهم پس آن حضرت لب مبارک را جنبانید
و فی الحال آن اعرابی بصورت سگ شد دیدم که دم میجنبانید و اظهار ندامت میکرد پس از پیش ما رفت آنحضرت بمن گفت
که از عقب این سگ برو و ببین که چه میکند پس من از عقبش روان شدم دیدم که داخل خانه خود شد و دم میجنبانید
و بهر یک از اهل خانه تملق میکرد و با هر که تملق میکرد او را از پیش خود میراندند در آخر اهل خانه زدندش و از خانه اش
بدر کردند و من برگشتم بخدمت آنحضرت آمدم و خبر دادم که چنین و چنین روی نمود که در این اثنا آن سگ پیدا شد و در
برابر آن حضرت ایستاد و اشک از چشمش روان شد و ناله میکرد و خود را بر خاک میمالید و آن حضرت را بر او
رحم آمد و دست مبارک بدعا برداشت و دعا کرد فی الحال اعرابی بصورت اول شد پس آن حضرت گفت که ایمان
آوردی اعرابی گفت نعم الفا الفا یعنی بلی ایمان آورده ام هزار بار هزار بار معجزه اخری روایت شده که
حماد بن عیسی از آن حضرت التماس نمود که دعا کند که حق تعالی او را زنی نیکو و اولاد صالح و خانه خوب عطا کند و
توفیقش بدهد که هر سال بحج برود و حج گذارد و مال بسیار نصیبش شود آن حضرت دست مبارک بدعا برآورد و
گفت الهی آنچه حماد خواسته باو عطا کن مرحومی که در آن مجلس حاضر بود گفت بعد از مدتی بخدمت حماد رسیدم
بمن گفت که آن دعا را بخاطر داری گفتم آری گفت بیا بخانه و خانه مرا ببین که مثل آن خانه در این شهر نیست و زنی
روزی من شده که بهترین زنان این شهر است هم از راه حسب و هم از جهت نسب و اولاد صالح نصیبم شده که
نزد هر کس عزیز و محترمند و چهل و هشت مرتبه حج کرده ام و بعد از آن دو حج دیگر کرد و برحمت خدای تعالی واصل شد
معجزه اخری روایت کرده اند از یونس بن ظبیان که او گفت که با جمعی کثیر در خدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بودم که شخصی از آن حضرت پرسید که یابن رسول الله مرغهائی که حضرت حق تعالی در قران مجید یاد
آنها نموده و بحضرت ابراهیم پیغمبر فرموده که فخذ اربعة من الطیر فصرهن علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن
یأتینک سعیا واعلم ان الله علی کل شیء عزیز حکیم از یک جنس بودند یا از چند جنس پس آنحضرت فرمود که میخواهید که مثل
آن را بشما بنمایم همه گفتیم بلی یابن رسول الله پس آن حضرت طاوسی و بازی و کبوتری و کلاغی طلبید و آنها را ذبح
فرمود و سرهای آن مرغان را نزد خود گذاشت و فرمود که جسدهای آن چهار مرغ را همچنانکه بود با پر و استخوان
تمام در هم کوفتند و از آن چهار بخش کرده در چهار کنج خانه گذاشتند پس آن حضرت اول طاوس را آواز کرد دیدیم که
ریشه ریشه و ذره ذره از هر یک از آن حصه ها جدا میشد و بطرف آن حضرت میآمد و بهم متصل میشد تا طاوس
تمامی شد پس سرش باین متصل شد و بعد از آن کلاغ را آواز داد و باز از هر حصه از آن چهار حصه ذره ذره و
اندک اندک از هم جدا شد و بجانب آن حضرت میآمد تا تمام شد و سر بتن چسپید و باز و کبوتر را آواز داد و بهمان

اندک اندک از هم جدا شد و بجانب آنحضرت میآمد تا تمام شد و سر این چیست و باز و کبوتر را آواز داد و همان طریق واقع شد که در طاوس و کلاغ واقع شده بود و هر چهار مرغ زنده در حضور آن حضرت و مخزن دیدیم **معجزهٔ اخری** در چند کتاب از کتابهای معتبر روایت شده که یکی از پادشاهان هند احوال آنحضرت را شنیده بود و محبت آن حضرت در دلش بهم رسیده دو زیرا بخاطرش رسید که آن حضرت را تحفه چند یاد کند پس کنیزکی در کمال حسن و نهایت جمال و چیزهای چند از اجناس هند که در کمال نفاست بود و بعضی دیگر از تحف و هدایا از برای آن حضرت جدا نمود و مردی از معتمدان خود را طلب کرد و آن کنیزک را با آن چیزها و مکتوبی سر بمهر باو داده و او را روانه کوفه کرد و فرستاده با آن کنیزک و اسباب بدر خانهٔ آن حضرت رسید و رخصت خواست که داخل شود و آن حضرت او را رخصت نداد و مدتی بر این منوال گذشت و هر چند اذن میخواست مرخص نمی شد تا اخر یزید بن سلیمان که یکی از اصحاب آن حضرت بود التماس و شفاعت کرد و آن حضرت رخصت فرمود و فرستاده داخل شد و بعد از سلام گفت که من از راه دور و دراز آمده ام از پیش یکی از پادشاهان مستقل و عظیم است که من در این در سرگردانم و کسی مرا رخصت داخل شدن نمیدهد طریق پیغمبرزادگان این نمیباشد و جماعتی که ایشان را در پیش حضرت حق تعالی قرب و منزلتی باخلق خدا باین روش سلوک میکنند آنحضرت سلام الله علیه نگاه بجانب او نمیکرد و سر در پیش افکنده بود همین که آن شخص این کلمات را گفت آنحضرت فرمود که ولتعلمن نبأه بعد حین یعنی بزودی خواهی دانست این خبر را بعد از مدتی این مکتوب پادشاه را بیرون آورد و چون مهر از کاغذ برداشتند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد الصادق پاک طاهر از هر رجس و پلیدی مینویسد فلان پادشاه هند که خدا نام اوست که حق تعالی میخواهد که مرا بشما هدایت نماید کنیزکی که تا امروز بآن خوبی ندیده بودم با چیزهای چند از جواهر و بوی خوش و دیگر اجناس جدا کردم و چون بر کسی در باب آنکنیز اعتماد نمیکردم هزار کس از میان وزراء و امینان اختیار نمودم که قابلیت و امانت ایشان را در کمال میدانستم و از آن هزار کس صد کس را که اصلح از ایشان میدانستم جدا نمودم و از آن صد کس ده کس را و از آن ده نفر یک نفر را که از میان به مصاحبت میگفتند برگزیدم و اشیاء مذکوره را باو سپردم که او بمدینهٔ طیبه آمده بخدمت شما برساند امید است که این مختصر هدیه در خبر قبول رسد و چون نامه خوانده شد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روی بطرف فرستاده کرده فرمود که خدا ترا برگرداند ای خائن و آنچه آورده ببر که آنچه ترا در آن خیانت واقع شده ما قبول نمیکنیم آنمرد شروع کرد بقسم خوردن که آنچه میگوئی در حق من بهتان است و من مطلقا در آنچه پادشاه بمن داده خیانت نکرده ام آن حضرت فرمود که اگر قبول نداری این جامه که پوشیده بر تو گواهی دهد بخیانتی که کرده مسلمان میشوی گفت مرا ازین باب معاف دار تا بدین من چکار داری آنچه از برای تو آورده ام بستان آن حضرت فرمود که اگر قبول نکنی پس آنچه کرده مینویسم بصاحبت گفت اگر از من بدی صادر شده بنویس پس آن حضرت روی مبارک بطرف قبله کرد و فرمود که الهی این پوستین را که این مرد پوشیده بسخن در آر تا آنچه او کرده بگوید هر خیانتی که از او صادر شده بر آن گواهی دهد و فرمود که این پوستین را بیرون کن و آنجا بگذار و آن شخص پوستین را کند آن پوستین بسخن در آمد و خطاب بحضرت امام علیه السلام کرده گفت یابن رسول الله فلان پادشاه این مرد را امین ساخت و او را مکرر سفارش کرد در محافظت آنچه باو سپرد و در راه بمنزلی رسیدیم که از باران ترشح بود هم او و خادمی بشیر نام را که همراه کنیزک است از پی کاری فرستاد و کنیزک را طلبید و چون آن موضع بسبب باران گل شده بود آن کنیز جامهٔ خود را بالا گرفت که مبادا جامه اش گل آلود شود نظر این خائن بر ساق پای آن کنیز افتاد و او را پیش خود خواند و با او زنا کرد و چون پوستین حکایت را باینجا رسانید آن شخص خود را بر زمین انداخت و اعتراف بگناه خود نمود و پوستین را برداشته پوشید آن پوستین چنان حلق او را فشرد که نزدیک شد که بمیرد آن حضرت علیه السلام او را امر کرد که بگذار او را که صاحبش بگشتن او اولیست و فرمود که آنچه آورده تمام را از برای صاحب خود ببر و ما التماس میکرد و آن حضرت راضی نشد و جمعی از اهل مجلس آن حضرت شفاعت ها کردند آن حضرت فرمود کنیز را ببرد و چیزهای دیگر را بگذارد پس آن مرد گفت که صاحب من بد خشم است و عفو نمیکند بسیار است و ظن غالب این است که هرگاه او کنیز را با من ببیند مرا بقتل برساند آن حضرت فرمود که اگر ایمان بیاوری من کنیزک را بتو می بخشم آن مرد قبول نکرد و لاعلاج شده کنیزک را برداشت و از برای پادشاه خود برد بعد از آن که پادشاه دید که همه چیزها را آن حضرت قبول کرده الا کنیزک را او را شکی در دل بهم رسید و آن کنیزک را طلبید و تهدید نمود که راست بگو که چه واقع شد که آن حضرت ترا قبول نکرده و بعد از تهدید آن کنیزک با آنچه واقع شده بود پادشاه را مطلع کرد اند پس پادشاه فرمود که

هدیه فرستادن پادشاه هند برای حضرت صادق ع

امرد با آن کنیزک بقتل رسانیدند و بعد از آن بآنحضرت عریضه داشتی نوشت مشتمل بر سلام و دعا و بعد از سلام نوشته بود که چون تفتیش ترین چیزهائی که از برای شما فرستاده بودم قبول نکرده بودید و چیزهای دیگر را قبول فرموده بودید دانستم که البته خیانتی واقع شده است و چون کنیز را تهدید نمودم با آنچه واقع شده بود اقرار کرد و حکایت پوستین را نیز تقریر نمود پس بفرمودم تا هر دو را گردن زدند و الحال گواهی میدهم که نیست معبودی بحق بغیر از حضرت حق تعالی و محمد صلی الله علیه و آله که جد تو است رسول خدا است و تو وصی و جانشین رسول خدائی و امید وارم که از عقب عریضه خود بشرف ملازمت مشرف شوم و بعد از اندک زمانی بخدمت آن حضرت رسید و اسلامی نیکو بهم رسانید و از دوستان و شیعیان آن حضرت بود و خدمت آن حضرت را بر پادشاهی هند ترجیح داده عاقبت بخیر شد و از اهل نجات گردید **معجزهٔ اخری** بسند معتبر روایت شده که روزی شخصی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و مبلغ ده هزار درهم بآن حضرت داده گفت که من قصد حج کرده ام و توقع آن دارم که تا آمدن من از برای من خانه بخرید و روانه شد و چون از حج برگردید بخدمت آن حضرت آمد و از خریدن خانه سؤال نمود آن حضرت فرمود که از برای تو خانه خریده که یک حد آن بخانهٔ رسول خدا است و حد دیگر بخانهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حد دیگر بخانهٔ حضرت امام حسن علیه السلام و حد دیگر بخانهٔ حضرت امام حسین علیه السلام و در این کاغذ حدود آن خانه را نوشته ام و مهر کرده ام و کاغذ را باو داد و چون آن مرد این سخن شنید متحیر و مشغول شد گفت راضی شدم یابن رسول الله پس آن حضرت آن مبلغ را بفقراء اولاد حضرت امام حسین و حضرت امام حسن علیهما السلام داد و آن مرد روانه منزل خود شد و چون بخانه خود رسید بیمار شد و اهل بیت خود را جمع نموده ایشان را سوگند داد که هرگاه او را اجل در رسد آن کاغذ را با او در قبر بگذارند و بعد از آنکه وفات نمود خویشان او بوصیت او عمل نموده آن کاغذ را با او در قبر گذاشتند و چون صبح روز دیگر شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر او است و بر پشت آن کاغذ نوشته بود که بخدا سوگند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوعده که فرموده بود وفا نمود و آنخانه را تسلیم من نمودند و مرا از آتش جهنم و دوزخ نجات دادند **معجزهٔ اخری** شیعه و سنی نقل کرده اند و واقدی و ابراهیم بن محمد ثقفی و صاحب خرایج و جوایح و غیر ایشان اجماع و اتفاق نموده اند و متفق شدند که یکی از ایشان از میان خود اختیار نمایند تا با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند تا از دست ظلم بنی امیه خلاص شوند پس محمد و ابراهیم را که پسران عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بودند اختیار نمودند و تمام با آن دو برادر بیعت کردند و از آن جمله بعضی با بعضی گفتند که اگر جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هم با ما و با ایشان بیعت میکرد کار این دو برادر رونق تمام بهم میرسانید و رایهای ایشان. پس قرار گرفت پس عبد الله بن حسن که پدر محمد و ابراهیم بود با ایشان گفت که او را طلب کنیم که کار را بر ما مشتبه نسازد و امر بر اکثر شما در مقام امضای در آمده اند و ما اگر با او ایشان قبول کردند لکن بعد بسته فرستادند از آن حضرت التماس قدوم نمودند و چون آن حضرت حاضر شد و از سبب اجتماع پرسید ایشان صورت حال را باز نمودند آن حضرت خطاب بعبد الله بن الحسن کرده فرمود که اگر تا شما توان بیعت کردن پس چرا باید که ترا ترک کنند و با پسران تو بیعت کنند عبد الله از روی بی ادبی با آن حضرت بسخن در آمده گفت که حسد باعث این میشود که تو با پسران من بیعت نمیکنی و از روی استهزاء گفت که دست بده تا با تو بیعت کنم آن حضرت فرمود که این امر نه بمن تعلق میگیرد و نه بیکی از این دو پسر تو و ابو جعفر دوانیقی و برادرش سفاح در آن روز در آن مجلس حاضر بودند و از جملهٔ جماعتی بودند که با محمد و ابراهیم بیعت کرده بودند و ابو جعفر دوانیقی قبای زردی پوشیده بود آن حضرت اشاره بجانب سفاح کرد فرمود که این امر تعلق بخواهد گرفت و بعد از او بصاحب قبای زرد و آخر همچنان شد که آنحضرت فرموده و خبر داده **معجزهٔ اخری** در بعضی از کتب حدیث روایت شده که روزی مردی از بنی امیه که مذهب زنادقه داشت و اعتقاد بخدا و روز جزا و بقرآن و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله نداشت داخل مجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شد و گفت این کتابی که شما این قدر بآن نازش میکنید یعنی قرآن مشتمل بر لغو بسیار است و کلمات بی معنی بسیار در آن هم بسیار دارد آن حضرت برآشفت و فرمود که کدام است آن چه بی معنی است آن زندیق اموی گفت که بسیار است از آنجمله المص این چه چیز است و کدام عاقل چنین چیزی میگوید و این چه معنی تواند داشت آن حضرت فرمود که این کلمه را فوائد و معانی بسیار است و از جمله فائده ها و معنیها آن یکی مدت دولت شما بنی امیه است که در حروف حضرت الله تعالی از آن خبر داده که ملک و پادشاهی بنی امیه همین است و حساب که کردند اندکی مانده بود

که تمام شود و بعد از انکه ان حساب تمام شد ملک و دولت بنی امیه فی الحال منتقل شد به بنی عباس و هم چنین که در کتاب
های معتبر نقل کرده اند آنست که از بس ستم بنی امیه به بنی عباس میرسید یکجا جمعیت کردند و با خود گفتند که میباید
یکی را اختیار کرده با او بیعت کنیم و لشکری جمع کرده خروج کنیم اگر کشته شویم همان خیال کنیم که از دست بنی امیه بنده
کشته میشویم و اگر کاری بسازیم از دست جور و ستم ایشان خلاص شویم پس طایفه از بنی عباس که در ان مجلس بودند با
سفاح که برادر ابو جعفر دوانیقی بود بیعت کردند و بعد از ان بعضی از غیر ایشان با ایشان ملحق شدند و بعضی نقل کرده اند
که عدد ان جماعت تمام بصد نفر میرسید و اگر چه بعضی بیشتر از این گفته اند بهر تقدیر ان جماعت خروج کردند و این خبر را
بمروان حمار که در ان وقت از طایفه بنی امیه خلیفه بود رسانیدند و او مردی بود بسیار شجاع و توانا و از باب اخبار
روایت کرده اند که در میان خلفاء بنی امیه هیچ کس بشجاعت او نبود و زیبی داشت که در میان خلفای بنی امیه هیچ کس
در بزرگی با ان ندیده بود و سپهسالاری داشت که هیچ کس از خلفاء بنی امیه سپهسالاری با ان شجاعت نداشت
بهر حال مروان حمار با وزیر خود مشورت نمود که در این باب چه باید کرد وزیر بعد از تامل گفت که خود متوجه جنگ ایشان
میباید شد که چون پادشاهان را هیبتی میباشد ایشان بزودی مستاصل شوند و اگر سرداری تعیین شود ممکن است که
اهتمام ننمایند و هم دیگر با ایشان یار شوند و رفته رفته قوت گیرند و در آخر کار بر ایشان غالب شدن بسیار دشوار
شود پس مروان حمار فرمود که لشکر جمع شوند وزیر گفت که تا جمع شدن لشکر دیر میشود تا نقد از سپاه که حالا همراه تو
آمده بر است پس مروان سوار شد و مقرر شد که لشکر سوار شوند فی الحال صد هزار کس سوار شدند و خبر با طراف فرستادند
که لشکرها متعاقب بیایند و این جماعت بسیار میامدند تا نزدیک رسیدند بارباب خروج و بعد از انکه تلاقی فریقین شد
و دست داد و دو رو برابر یکدیگر صف کشیدند و یکی از جانبین بمیدان رود و مبارزی از جانبی حرکت کند مروان حمار را تقاضای
شد از پیش صف عنان گردانید و متوجه میان صحرا شد و پیاده شده در کوی که در انجا واقع بود نشست بقضای
حاجت و عنان اسب را بر بازوی خود انداخت و بعد از انکه فارغ شد و خواست که برخیزد از برخواستن او آن
دم کرد و عنان را از دست مروان حمار کشید و مروان قصد آن کرد که آن اسب را بگیرد آن اسب شروع کرد بدویدن
و مروان تا بند زیر جامه می بست که آن اسب از وی بسیار دور شده بود و باد در دماغ ان لعین پیچید مبهوت شد و بند
زیر جامه را در زیر دست و پا پاره کرده و زیر بزیر شکم در اورده با این هیئات بمیان امد و لشکر در امدن لشکر مروان
مرکب او را بی صاحب و بان طریق دیدند جزم کردند که مروان حمار را کشته اند و بی انکه جنگی کنند تمام روی بگریز نهادند
و ملک و دولت از بنی امیه منتقل شد به بنی عباس و چون بنی عباس پادشاه شدند و از دست جور و ستم بنی امیه
فارغ شدند این را غنیمت عظیمی شمردند و نسبت بحضرت امام جعفر علیه السلام نهایت عزت و احترام مرعی میداشتند
و در ابتداء پادشاهی بنی عباس تقیه بسیار کم شد و هر کس از شیعیان که میخواست بخدمت ان حضرت علیه السلام
رسید بخاطر جمع میرفت و از انجناب مسائل دینی خود را تحقیق مینمود و از این جهت است که از هیچ یک از ائمه معصومین
علیهم السلام این قدر حدیث نقل نکرده اند که از انسرور صلوات الله علیه و هم چنین نقل کرده اند که در مجلس ان حضرت
هر روز چهار هزار کس از اصحاب و شیعیان ان حضرت می نشستند و حدیث می شنیدند و چهار صد کس از ایشان
انچه از ان حضرت می شنیدند می نوشتند و در زمان ان حضرت چهار صد اصل حدیث تمام شد و بعضی گفته اند که
ان چهار صد اصل حدیث بعد از ان حضرت تمام شد و بعد از انکه خلفای بنی عباس در دولت استقرار بهم رسانیدند
شیطان ایشان را مثل بنی امیه وسوسه کرد که مبادا مردم ترک ما کنند و با اولاد علی بن ابی طالب بیعت کنند و ملک و
دولت از دست ما برود بنا بر این در مقام قتل و دفع ائمه معصومین بر امدند و تقیه شدت تمام بهم رسانید و کار
بجائی رسید که اگر کسی را میدیدند که کتابی از کتب حدیث شیعه دارد بسیار بود که ان شخص را با ان کتاب می سوختند و
گاهی انکتاب را می شستند و دست بقتل امام زاده های واجب التعظیم دراز کردند و انچه ابو مسلم مروزی ملعون که
یکی از نوکرهای خلفای بنی عباس است بدست خود کشته است صد و بیست امام زاده علوی فاطمی است که در یک مجلس
کشته و انچه بطفیل ان زندیق کشته شده از امام زاده های ما که علمای ما در کتاب های خود نقل کرده اند صد و بیست
هزار امام زاده علوی فاطمی است و این زندیق ابو مسلم عداوتش با حضرت امیر المؤمنین و اولاد ان حضرت در مرتبه بود
که میگفت که اگر کسی در وقت عقد نکاح علی بن ابی طالب را ناسزا نگوید آن عقد باطل است و فرزندی که از ان عقد
بهم رسد ولد زنا است و اکثر امام زاده های ما در زمان خلفای بنی عباس جلای وطن میکردند و انکه در هر شهری که

اشتغال ملک بنی عباس

از شهرها امزاقد امام زاده ها بسیار است و جهتش انستکه از بسیاری جور بنی عباس جلای وطن میکردند و بسیار
بود که از پی ایشان میفرستادند و ایشان را در ان شهرها بقتل میرسانیدند و بسیاری از امام زاده های ما در مغرب میرفتند
و بسیاری از ایشان در مشرق زمین متفرق شدند و ادریس بن عبد الله و اولاد او در زمین مغرب بپادشاهی
رسیدند و تا قریب بزمان ما در سلسله ایشان پادشاهی بوده و بعضی را زعم انستکه هنوز از ان سلسله در انجاب
پادشاه هست بهر حال این که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که از جمله معنهای المص یکی مدت
سلطنت بنی امیه است مراد از این حساب ابجد مغاربه است نه ابجد مشهور معجزه اخری جمعی کثیر از علمای شیعه
سنی نقل کرده اند در کتابهای خود و از جمله مشاهیر علمای سنی خوارزمی و صاحب فصول المهمه ایراد نموده اند که مردی
از معاندین حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پیش ابو جعفر دوانیقی بهتانی چند در حق انحضرت گفت که
ابو جعفر وزیر خود را که ربیع بود امر کرد که برو و جعفر صادق را حاضر کن چون ان حضرت پیدا شد و چشم ابو جعفر بر ان
سرور افتاد خطاب با انجناب کرده گفت که خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم ملک را بر من میشورانی و لشکر را از من بر میگردانی
و چنین و چنان میگوئی انحضرت فرمود بخدا سوگند که این ها که تو میگوئی نکرده ام و در خاطر من نگذشته و انکسی که
این حرفها را بتو گفته از روی عداوت گفته و بر فرضی که انچه تو میگوئی من کرده باشم برادران یوسف پیغمبر علیه السلام که
ظلم کردند عفو فرمود و ایوب پیغمبر علیه السلام مبتلا شد و صبر نمود و تو میخواهی که پیرو انبیا باشی تو نیز مثل ایشان
کن ابو جعفر که این سخنان شنید از ان حضرت گفت یا ابن عم بیا بالا برای و ان حضرت را در پهلوی خود نشانید و گفت
فلان بن فلان مرا خبر کرد که تو این ها کرده انسرور فرمود که اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر خواهد شد صدق من و
کذب او پس ابو جعفر دوانیقی انشخص را طلبید و گفت تو چنین و چنان از جعفر بن محمد بن خبر دادی گفت بلی گفته ام و
شروع کرد بقسم خوردن که انچه در حق او گفته ام همه صدق است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که قسمی
بده که چون او قسم بخورد من او را قسم بدهم ابو جعفر گفت بده پس ان حضرت خود صیغه قسم با و تلقین فرمود که باین
روش قسم بخور که انچه من نسبت داده راست است ان مرد لا علاج بطریقی که ان حضرت فرموده بود قسم خورد
و هنوز ان نگذشته که در همان مجلس رنگش متغیر شد و پا بر زمین میزد تا بجهنم واصل شد و چون ابو جعفر دید که
ان بدبخت مرد فرمود که پای او را کشیده از انجا بیرون کشیدند و لطفی که بوی خوش خاص خودش در انجا بود
طلبیده و از ان بر سر و روی مبارک ان حضرت مالیده و معذرت از ان حضرت خواسته و در وقتی که ان حضرت
برخواست که بیرون رود مشایعتش نمود معجزه اخری در بسیاری از کتب معتبر روایت شده که داود بن علی بن
عبد الله بن عباس یکی از دوستان ان حضرت را که معلی بن خنیس نام داشت گرفته مال او را بستم کشید و او را
بظلم بقتل رسانید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باو رسید و فرمود که مولای مرا بجور میکشی و از دعای من
نمی ترسی داود گفت مرا از دعای خود میترسانی و از روی استهزاء بان حضرت خندید پس ان حضرت بخانه امد و
مشغول عبادت شد و در سحرگاه دست بدرگاه حضرت حق تعالی برداشت و گفت اللهم انتقام من از این ظالمی بکش پس
ساعتی بر نیامد که آواز نوحه و گریه از خانه داود برآمد معجزه اخری روایت کرده اند از ابو بصیر که او گفت که جنب
داخل شدم و مرا جنابت روی داده بود و رفقای من بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میرسیدند
و بر من مشکل شد که با ایشان ان حضرت را ببینم از من بر نیامد بنا بر این بحمام نرفتم و غسل نا کرده با ایشان رفتم
بملازمتش رفتم و همین که بشرف خدمتش مشرف شدم فرمود که یا ابا بصیر نه دانستی که بخانه پیغمبران و اولاد ایشان
جنب نمی باید امد من شرمنده شدم و گفتم یا ابن رسول الله میدانستم که یاران شما را پیش از من ببینند توبه
کردم که دیگر چنین عملی نکنم معجزه اخری روایت شده از شعیب عقرقوفی که گفت که شخصی هزار درهم بمن داد که
بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ببرم در راه با خود گفتم که از ان حضرت معجزه میطلبم که باعث
زیادتی اطمینان خاطرم میشد بهتر بود پس بخدمتم ان زر را برداشتم و در کیسه خود گذاشتم و پنج درهم زبون که خود
داشتم در عوض ان در کیسه در میان ان درهمها گذاشتم و بخدمتش رفتم و ان کیسه را دادم فی الحال ان حضرت سر ان
کیسه را گشود و ان درهمها را پهن کرد و آن پنج درهم زبون را از میان ان جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را
بده من ان پنج درهم را از کیسه بیرون اورده تسلیم نمودم و عذر خواهی کردم معجزه اخری در بسیاری از کتابهای
مناقب و حدیث مذکور است که باسانید معتمده روایت شده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در موسم

حج مردی شامی بخدمت آن حضرت رسید و گفت که من مردیم از اهل شام و علم فقه و کلام و دیگر علوم را خوب میدانم و آمده‌ام
که با اصحاب تو مباحثه کنم پس آنحضرت فرمود که کلام تو از کلام حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله یا از جانب خودت گفت
بعضی از آن از کلام حضرت رسول است صلی الله علیه و آله و بعضی از من است آنحضرت فرمود که مگر تو شریک حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و با او دعوی شرکت میکنی گفت نه فرمود که وحی از خدای تعالی میشنوی گفت نه فرمود که فرمان برداری تو بر
مردمان واجب است هم چنانکه فرمان برداری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر مردمان واجب بود گفت نه راوی حدیث که
یونس بن یعقوب شامی است میگوید که آن حضرت رو بجانب من کرد و فرمود که این مرد پیش از آنکه حرف زند حجت بر خود قائم می
کند بعد از آن فرمود که نگاه کن اگر در بیرون خیمه کسی باشد از اهل علم کلام او را طلب کن تا با این مرد سخن گوید و مطلب آن حضرت
ظاهرا از این آن بود که این مرد شامی بداند که او را جواب گفتن کار دشواری نیست که آن حضرت خود باید متوجه جواب
شود بلکه اگر کسی یکچندی در خدمت آن حضرت بوده باشد و بعضی از چیزها از آن حضرت شنیده باشد در الزام علما کافی است
و حال آنکه آن مرد شامی نیز چنین خواسته بود بهر حال یونس بن یعقوب گفت با آن حضرت که یا ابن رسول الله شما
ما را از علم کلام نهی میکنید و شنیده‌ام که میفرمایید ویل لاصحاب الکلام یعنی وای بر اینجماعتی که از اهل کلام باشند
آن حضرت فرمود که ایشان جماعتی اند که قول ما را بگذارند و آنچه خود خواهند بگویند یونس گوید که بیرون رفتم و حمران بن
اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس ماصر که همه متکلمان اصحاب بودند طلبیدم و ایشان آمدند و هر یک
از ایشان با آن مرد شامی در سخن مشغول بودند که در اینحال حضرت امام جعفر علیه السلام از شکاف خیمه نگاه کرد شتری
دید که از دور میآمد فرمود هشام و رب الکعبة یعنی این هشام است بخدای کعبه قسم اهل مجلس گمان کردند که آن
شخص هشام عقیلی است که محبت بسیار با آن حضرت داشت و چون پیش آمد هشام بن الحکم بود و همین که هشام
بن الحکم داخل شد با وجود آنکه در آن مجلس جمعی حاضر بودند که در سن از او بزرگتر بودند آن حضرت او را پیش خود
نشاند و فرمود که این مرد ناصر ماست بدل و زبان و بیان مرد شامی گفت که با این پسر حرف بزن و گویا که مدعای حضرت
از اینکه او را با هشام بن الحکم به بحث انداخت آن بود که باو بفهماند که از اطفالی که در مجلس من باشند میتوانند ملزم
کردن تا آن مرد بر جهل خود بیشتر مطلع شود بهر حال آن مرد شامی متوجه هشام بن الحکم شد و گفت میخواهم که با تو در
امامت این شخص گفتگو کنم اشاره کرد بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام چون هشام این گفتگو را از او شنید از خشم بر خود
بلرزید و گفت که آیا حضرت الله تعالی بر این خلق مهربان تر است یا این خلق بر خودشان شامی گفت بلکه حضرت الله تعالی
تعالی مهربان تر است هشام گفت مهربانی حضرت حق تعالی نسبت بمردمان در دین و مذهب چه چیز بوده بود شامی گفت که
اینکه خلقان را تکلیف کرده و اقامت حجت و دلیل نموده بر آنچه ایشان تکلیف بآن فرموده هشام گفت آن حجت و دلیل
کدام است شامی گفت که آن حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله که حضرت حق تعالی او را از جانب خود بخلق فرستاده
~~بود هشام گفت بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله که حضرت حق تعالی او را از جانب خود بخلق فرستاده بود هشام~~
گفت بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و آله از دار دنیا رفت آن حجت کدام بود شامی گفت بعد از آن حضرت کتاب خدا
و سنت رسول الله است هشام گفت آیا کتاب و سنت رفع اختلاف که در میان مردم باشد میکند یعنی هرگاه بعضی را
با بعضی در امری از امور دینیه مخالفتی باشد بقرآن و حدیث رفع آن مخالفت از میان میشود شامی گفت بلی هشام گفت
که پس چرا در میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده که با ما بحث کنی و گمان این است که رای تو در دین بس است
و حال آنکه اعتراف داری که رای هر کسی چیزی نیست و برای دو مختلف را بر یک قول جمع نمیتوان کرد سخن هشام که باین جا رسید
شامی ساکت شد و سر در پیش انداخت مدتی در پای فکر غوطه ور شد و سر بالا نمیکرد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم که ما و شما را اختلافی نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم که قرآن و حدیث رفع اختلاف
میکند چون نتوانم گفت و حال آنکه چنین اختلافی در میان است ولیکن اگر او راضی میشود که بحث را از سر گیریم و من
ابتدا کنم بگفتگو و آنچه از من پرسیده من از او سوال کنم با او مباحثه میکنم آن حضرت علیه السلام فرمود که بگو که ترا
در می‌ماند و جواب عجیبی خواهد داشت پس شامی خطاب کرد بهشام بن الحکم و گفت که حضرت حق تعالی بخلایق مهربان
تر است یا ایشان بخود هشام گفت بلکه حضرت حق تعالی مهربان تر است شامی گفت آیا حضرت حق تعالی از برای
خلق دلیلی مقرر کرده و حجتی ظاهر ساخته که بسبب آن رفع اختلاف از میان ایشان بشود هشام گفت بلی شامی
گفت آن کدام است هشام گفت آن در ابتدای شریعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و بعد از آن حضرت غیر او

مباحثهٔ هشام با مرد شامی

شامی گفت آن غیر کدام است هشام گفت پیش از این زمان یا در این زمان شامی گفت در این زمان هشام اشاره کرد بجانب
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و گفت هذا الجالس یعنی اینکه نشسته است که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین و
از هر چه بپرسی و از هر چه خواهی بعلمی که میراث دارد از پدر و جد تا رسول خدا صلوات الله علیهم شامی گفت این معنی
چون بر من واضح و ظاهر تواند شد و از کجا معلوم تواند شد که او صاحب این خبر است هشام گفت از اینکه سوال کنی از او
آنچه خواهی شامی گفت که دیگر عذری نماند و بر من است که بپرسم پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که
من زحمت نرسید سوال از تو بردارم و خبر دهم ترا از آمدن تو و از سفر تو و شروع نموده فرمود که تو در فلان روز از خانه خود
بیرون آمدی و در هر منزل فلان و فلان دیدی و فلان و فلان کردی و فلان و فلان خوردی و هر کدام را که آن حضرت
میفرمود شامی میگفت که صدقت والله یعنی بخدا سوگند که راست گفتی و بعد از آن گفت که اسلمت بالله الساعة یعنی بخدا
حالا مسلمان شدم آن حضرت فرمود که بگو آمنت بالله الساعة یعنی الحال ایمان آوردم بخدا قسم و از این حدیث ظاهر
میشود که فرقی در میان ایمان و اسلام هست هم چنانکه مذهب اکثر علمای ماست پس شامی گفت که راست فرمودی گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی الانبیاء یعنی گواهی میدهم که نیست معبودی بحق بغیر از حضرت
الله تعالی و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و گواهی میدهم که تو وصی پیغمبران و جانشین رسول
آخر الزمانی و هم چنین که این روایت از معجزات آن حضرت است از جهت آنکه آن حضرت از غیب خبر فرموده هم چنین از
جمله روایاتی است که دلالت بر کمال آنحضرت میکند از حیثیت علم که اطفالی که در خدمت آن حضرت بوده اند با علما
و فضلا که بحث میکرده اند باعث الزام ایشان می شده اند و صاحب کشف الغمه نقل کرده که روزی جمعی از زنادقه
اجتماع نمودند که یکی از ایشان ابن ابی العوجاء بود و دیگری ابن اعمی و یکی ابن طالوت که از مشاهیر علمای زنادقه
بودند و اینها با جمعی دیگر از زنادقه که با ایشان همراه بودند در موسم حج حاضر شدند در مسجد الحرام و حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام در آنوقت در مسجد الحرام تشریف داشت و مردم بر سر آنحضرت جمعیت کرده بودند و مسائل
خود را از این حضرت میپرسیدند و آنحضرت هر یک از ایشان را جواب کافی شافی میفرمودند جماعت زنادقه با ابن
ابی العوجاء گفتند که آیا میتوانی که جعفر بن محمد را در امری از امور و مسئله‌ای از مسائل عاجز کنی و چیزی
چند از او سوال کنی که باعث فضیحت او شود تا نزد این جماعت که بگرد او آمده اند خفیف شود و بدانند که او چندان
چیزی نمیداند ابن ابی العوجاء گفت میتوانم پس از نزد ایشان رفت و مردم را شکافت و متوجه حضرت امام جعفر
علیه السلام شده گفت که اذن میدهی که از تو چیزی بپرسم آن حضرت فرمود که هر چه میخواهی سوال کن ابن ابی العوجاء
گفت که تا کی بر دور این سنگ خواهی گردید و تا چند این خانه را عبادت خواهی کرد و خانه که از سنگ و گل ساخته
اند تا یکی تعظیم خواهی نمود و تا چند بر دور این خانه خواهی دوید هر که اندک عقلی داشته باشد یقین میداند که
این فعل حکیم نیست پس تو که امروز رئیس مسلمانانی و پدر تو باعث این قسم امرها شده بمن وجه این را بگو که فایده
گردیدن بدور این خانه چیست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که کسی را که حضرت حق تعالی در بادیه
ضلالت گذاشت و دیده دل او را کور ساخت حق در نظر او ناگوار میشود و شیطان ولی او میشود و او را در
وادی گمراهی حیران و سرگردان میدارد و او را از خالق آسمان و زمین دور میگرداند و اشاره به کعبه معظمه کرده فرمود
که این خانه ایست که حضرت حق تعالی خلق را بعبادت آن فرموده تا امتحان نماید طاعت ایشان را و ترغیب و
تحریص نموده بندگان خود را بر تعظیم و زیارت آن و آن را قبله نماز گذارندگان گردانیده که آن شعبه ایست از
رضوان و طریقی است بغفران خلق کرد حضرت الله تعالی این خانه را پیش از اینکه زمین را بگستراند
بدو هزار سال پس حق با آن کس است که اطاعت نماید هم چنانکه حضرت الله تعالی امر فرموده و ترک کند بر وجهی
که منهی کرده او سبحانه آفریننده ارواح و صور است پس هر چه فرماید عین حکمت است ابن ابی العوجاء گفت که حرفی
گفتی و نسبت دادی بغایب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که وای بر تو چگونه غایب باشد آنکه با خلق خود حاضر
است و با ایشان از رگ گردن ایشان نزدیکتر است و کلام ایشان را میشنود و اسرار ایشان را میداند و هیچ
مکانی از او خالی نیست و هیچ مکانی باو مشغول نیست و بهیچ مکانی نزدیکتر از مکانی نیست آثار او در این باب
شاهد است و افعال او بر وحدانیتش گواه است و حضرت الله تعالی محمد صلی الله علیه و آله را بر ما مبعوث گردانیده
و آن حضرت از جانب حضرت حق تعالی این عبادت را از برای ما آورده پس اگر تو شکی در این باب داری بگو تا روشن

مباحثهٔ ابن ابی العوجاء با حضرت صادق

سازم از برای تو امر او را پس ابن ابی العوجاء مبهوت شده نتوانست جوابی بدهد و بعد از آنکه ملزم شد که برود برگردید
و آمد نزد آن جماعت زنادقه که با او بودند و با ایشان گفت که من خواستم که شما مرا در راحت اندازید مرا در عقبه‌ها
انداختید ایشان گفتند که خاموش شو که ما را رسوا و فضیحت کردی بد دستی که ما بسبب ملزم شدن تو حقیر و خوار
شدیم در نظرها اگر تو در مجلس او ابن ابی العوجاء گفت که مبینید که این کیست این پسران کسی است که تراشیده
است سر این جماعت بسیار را و اشاره کرد بمردمی که حاضر بودند و مرادش از این سخن آن بود که این فرزند حضرت رسول
صلی الله علیه و آله است که آن حضرت باعث این شده که مردم سرهای خود را میتراشند چون در حال کفر کسی از
ایشان سر نمیتراشید یعنی این پسران کسی است که مردمان را از دین آبا و اجداد ایشان برگردانیده و بتوحید خدا
قایل کرده اگر مرا ملزم کند خفتی بمن نرسیده و از جمله اعاظم علما که با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
گفتگو کرده یکی ابو شاکر دیصانی است که او از اسرار علمای عصر خود است منقول است که آن روزی بخدمت آن حضرت
رسید و گفت که خبر کن مرا که چه چیز است دلیل بر حدوث عالم آن حضرت صلوات الله علیه فرمود که اقرب دلایل بر
این چیز است که از برای تو بیان خواهم کرد پس فرمود تا تخم مرغی آوردند و در روایتی است که تخمی در دست مبارک آن حضرت
بود و در روایت دیگر است که طفلی از اطفال آن حضرت در آن وقت حاضر بود و تخمی در دست داشت آن حضرت آن تخم را
از او گرفت پس فرمود آن حضرت با ابو شاکر دیصانی گفت که این حصاری است استوار و بی رخنه و در اندرون
این دو آب رقیق است یکی برده و دیگری در اندرون مثل نقره گداخته و دیگری مثل طلای روان آیا در آنچه گفتم هیچ
شکی داری ابو شاکر گفت در این شکی نیست آن حضرت فرمود که بعد از این این پوست پرون شکافته میشود و
بیرون میرود از آن صورتی مثل طاوس با نقش بسیار و هیچ چیز داخل این تخم کرده گفت نه فرمود که این دلیل است بر حدوث
عالم ابو شاکر که این سخنان شنید با آن حضرت خطاب کرده گفت که یا ابا عبد الله دلیلی واضح مختصری بیان فرمودی و
میدانی که ما قبول نخواهیم کرد مگر چیزی که دیده باشیم یا شنیده باشیم یا لمس کرده باشیم یعنی میدانی که ما وقتی چیزها
را قبول میکنیم که یکی از حواس پنجگانه ظاهره ما آن را ادراک کرده باشیم بنا بر مذهب شما استدلال بر حدوث عالم از برای ما
باین کردید و آنچه در بحث این حدیث مناسب گفت از برای حدوث عالم چون خالی از تسطیحی نیست بنابراین بر ترجمه
حدیث در این مقام اکتفا میکنیم و از جمله کلمات آن حضرت که مشتمل است بر امهات مسایل یکی این است که آن حضرت
در امر دین مردمان و در مقام تعلیم شیعیان فرموده که من یافتم علم مردمان را در چهار چیز اول آنکه بشناسد پروردگار
خود را دوم آنکه بداند که چه صنعت کرده در ایشان سوم آنکه معلوم کند که حضرت حق تعالی از ایشان چه خواسته چهارم
آنکه بدانند که چه چیز بیرون میبرد ایشان را از دین ایشان و از جمله مواعظ و نصایح آن حضرت است که میفرموده که
هیچ توشه بهتر از تقوی نیست و هیچ صفتی بهتر از خاموشی نیست یعنی خاموش بودن از گفتنهای باطل و بیفایده بهتر
و هیچ دشمنی پر مضرت تر از نادانی نیست و جهل است که آدمی بسبب جهل و نادانی مستحق عذاب الهی میشود و هیچ دشمنی
نیست که تواند آدمی را بعذاب الهی گرفتار گرداند و این حدیث مؤید جماعتی از علمای ما میشود که جاهل را معذور نمی
دانند و فرمود آن حضرت که هیچ دردی بدتر از دروغ گفتن نیست و از جمله مواعظ آن حضرت یکی این است که فرموده
تاخیر التوبة اغترار و طول التسویف حیرة والاعتلال علی الله هلکة والاصرار علی الذنب امن لمکر الله یعنی تاخیر توبه محض غرور
است و چنین خواهم کرد و با چنان خواهم شد سرگردانی و حیرت است و باميد رحمت و بخشش خدای تعالی گناه کردن خود
را در هلاکت انداختن است بتهمت که شاید ببخشد و اصرار بر گناهان نمودن از مکر الهی ایمن بودن است یعنی از عذاب
الهی ایمن بودن است و از جمله مواعظ آن حضرت است که فرموده که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است یکی گذشتن
در حق کسی که با تو بدی کرده است و عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده است و صله نمودن با شخصی که از تو قطع کرده
و از جمله کلام آن حضرت است که فرموده که بهترین مردمان کسی است که در او پنج خصلت باشد اگر نیکی از او بفعل آید
از آن خوشحال شود و اگر از او بدی واقع شود از آن پشیمان شده استغفار نماید و اگر عطایی باو کنند شکر آن را بجای
آورد و اگر بلائی متوجه او شود و زحمتی باو برسد و ترحم نماید صبر و شکیبائی پیش گیرد و اگر کسی با او بدی کند از او در گذرد
و بدی و مکروه و تقصیر او را عفو کند و از جمله چیزهائی که دلالت بر فضل و کمالات آن حضرت دارد یکی آنستکه روایت شده
از آن حضرت سلام الله علیه که فرموده که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الابیض والجفر الاحمر
و مصحف فاطمة علیها السلام و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون از آن حضرت پرسیدند از معنی این

با بو شده باشیم یا چشیده باشیم

در بعضی از مواعظ حضرت

کلمات آن حضرت خود تفسیر کلام معجز نظام خود را کرده فرمود که مراد از غابر علم بچیزهائی است که خواهد شد و مزبور علم
بان چیزهائی است که شده است و مراد از نکت فی القلوب الهام است و نقر فی الاسماع حدیث ملائکه است که کلام
ایشان را میشنویم و شخص ایشان دیده نمیشود و جفر احمر ظرفی است که اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن
است و حکم نشده که بیرون آید تا وقتی که قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین ظهور کند و جفر ابیض ظرفی است که تورات
موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آن است و مصحف فاطمه علیها السلام صحیفه ایست که هر چه واقع شود تا
روز قیامت در آن است و نام هر کس که فرمان فرما و امیر و پادشاه شود تا بروز قیامت در آنجا مسطور است و چون ذکر تمامی
معجزات و کرامات آن حضرت از حیز حصر این مختصر بیرون است بنابراین بچند کلمه که از مناقب آنحضرت مسطور شد
اکتفاء مینمائیم

فصل هفتم

در بیان دلایل بر امامت حضرت امام موسی صلوات الله علیه مشتمل بر سه مطلب مطلب اول در بیان نام و
نسب و کنیت و القاب آنحضرت و مختصری از آنچه مناسب است مطلب دوم در بیان دلایل بر امامت آنحضرت سلام
الله علیه مطلب سوم در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و بعضی از اوصاف و کمالات آن حضرت بر سبیل اجمال
مطلب اول در بیان نام و نسب و کنیت و لقب آنحضرت و مختصری از آنچه مناسب این مقام است نام مبارکش موسی است
و نسب عالی نسبش موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و مادر آنحضرت حمیده
بربریه است و کنیتش ابو الحسن و ابو اسماعیل و ابو ابراهیم است و القابش کاظم و صالح و صابر و امین و ولادت شریف
بسعادتش بعد از صد و بیست و هشت سال از هجرت در ابوا واقع است و بعضی یکسال از این کمتر گفته‌اند و وفاتش در
بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه از هجرت مدت عمرش پنجاه و پنجسال از آنجمله با پدر بزرگوارش بیست سال
بسر برده و باقی ایام امامت و خلافتش بوده قبر منورش و مرقد مطهرش در بغداد واقع است در موضعی که بمقابر قریش
مشهور بود سبب وفاتش زهری بود که سندی بن شاهک بفرموده هرون الرشید بآنحضرت خورانید و در سنه
آن زهر را در چیزی کرده بود [illegible] در خرما و بعضی بر آنند که در غیر آن نقش خاتم مبارکش این بود که الملک لله
وحده و بعضی گفته‌اند که این بود که ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله شاعرش سید حمیری دربانش محمد بن
فضل معاصرینش از خلفای بنی عباس هادی و موسی و هرون الرشید و اولاد امجادش بروشی که شیخ مفید رحمة الله علیه
نقل کرده آنستکه آن حضرت سی و هفت نفر فرزند داشت هیجده پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام و ابراهیم و قاسم
و عباس و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن و احمد و محمد و حمزه و عبد الله و اسحق و ایضا عبد الله و زید و حسین و
فضل و سلیمان و نوزده دختر فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه کبری و رقیه صغری و حکیمه و ام ابیها و کلثوم و ام جعفر
و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم مناقب و فضائل
آن حضرت از حد بیرون است و شیعه و سنی در هر باب آنحضرت کتابها تصنیف کرده‌اند چنانکه در فضائل
سایر ائمه معصومین علیهم السلام کتابها تالیف نموده‌اند و همه قائلند که آن حضرت صلوات الله علیه کثیر الفضل و
عظیم الشان بوده و در تهجد سعی بلیغ میفرموده روزها اوقاتش صرف روزه داشتن میشد و شبها ساعاتش
در رکوع و سجود منقضی میشد و از بسیاری حلمی که داشت او را کاظم لقب شد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و در مکافات بدی احسان میفرمود و در جنایت بدکار بعفو میافزود و از بسیاری عبادت او را
عبد صالح میگفتند و از کثرت جود و بخشش او را باب الحوائج الی الله میخواندند و انشاء الله تعالی شمه از بعضی فضائل
آنحضرت شروع خواهد شد **مطلب دوم** در بیان دلایل بر امامت آن حضرت سلام الله علیه بدانکه دلایل
بر امامت حضرت امام موسی صلوات الله علیه بسیار است و قبل از این در این کتاب ذکر بعضی از احادیث نمودیم که
حضرت حق تعالی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیه تصریح بامامت و خلافت آنحضرت نموده‌اند که آنحضرت بعد از پدر بزرگوارش خلیفه خداست بر خلق
و حجت اوست بر مردمان و از جمله دلایل بر امامت آن حضرت علیه السلام یکی آنستکه پدر بزرگوارش حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام تصریح کرده و وصیت فرموده که آن حضرت بعد از او امام و راهنمای خلایق است و اینها بسیار است
از آنجمله حدیثی است که مولف کشف الغمه و صاحب فصول المهمه روایت کرده‌اند بسند صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج که
گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم و آن حضرت را در مسجدی که در آن خانه بود یافتم که بدعا مشغول است

در اولاد امام [illegible]

و در جانب راستش حضرت امام موسی صلوات الله علیه نشسته و هر چه پدر بزرگوارش در دعا از حضرت الله تعالی
میخواست او آمین میگفت صبر کردم تا فارغ شد پس گفتم که فدای تو شوم بر شما پوشیده نیست که بازگشت و محبت من
بشما است میخواهم که بدانم که ولی امر بعد از تو کیست یعنی کیست که بعد از تو خلیفه و جانشین خواهد بود فرمود
که ای عبدالرحمن موسی زره پیغمبر را پوشید بر قامت او راست و موافق آمد گفتم بعد از این خبر احتیاج بچیز دیگر ندارم
و خاطرم جمع شد که امام زمان خود را شناختم و وجه اینکه عبدالرحمن این حرف را گفت اینست که حضرت امام موسی علیه السلام
امام است اینست که از علامات امام اینست که زره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را که بپوشد بر قامت او راست
میاید و در احادیث کثیره واقع شده که هر که غیر امام آن زره را بپوشد بر قامت او یا بلند است یا کوتاه و گاه واقع
میشود که آن زره را بلند بالائی اگر بپوشد بر قامت او بلند باشد و کوتاه قدی اگر بپوشد بر قامت او کوتاه آید و
حدیث دیگر بسند صحیح روایت شده از سلیمان بن خالد که او گفت که دعا ابو عبدالله علیه السلام ابا الحسن
یوماً و نحن عنده فقال لنا علیکم بهذا فهو والله صاحبکم بعدی یعنی روزی از روزها حضرت امام جعفر صادق ع
طلبید فرزند خود ابوالحسن را یعنی امام موسی را و ما نزد آن حضرت بودیم پس گفت آنحضرت بما که بر شما باد بمتابعت
و اعانت این فرزند من پس این فرزند من بخدا قسم که صاحب اختیار و امام و پیشوای شماست بعد از من و در حدیث
کتاب از کتب معتبره روایت شده از فیض بن مختار که او گفت که رفتم بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و
گفتم که خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر و مرا از آتش جهنم نجات ده و دور ساز از برای ما کیست بعد از
تو یعنی بعد از تو خلیفه و امام ما کیست در این اثنا حضرت امام موسی علیه السلام که در آنوقت در سن طفولیت بود
پیدا شد حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه در جواب فرمود که هذا صاحبکم فتمسک به یعنی این صاحب اختیار
شما و امام و پیشوای شماست بعد از من پس باو متمسک شو و دست بدامن او زن و بسند معتبر روایت شده از
علی بن جعفر که برادر حضرت امام موسی علیه السلام بود که او گفت که پدرم یعنی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
هرگاه خواص اصحاب و دوستان خالص خود را میدید میفرمود که استوصوا بابنی موسی خیراً فانه افضل ولدی و
من اخلف بعدی و هو القائم مقامی و حجة الله عز و جل علی کافة خلقه من بعدی یعنی قبول کنید وصیت مرا در
باب پسر من حضرت امام موسی علیه السلام از روی خیر و خوبی پس بدرستی که او فاضلترین فرزندان من است
و فاضل تر از آن جماعتی است که من میگذارم ایشان را بعد از خود و او قائم مقام من است در امر خلافت و امامت و او حجت
خدای عز و جل است بر تمام خلق او بعد از من و مثل این احادیث بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
واقع شده که تمام آن دلیل است بر اینکه بعد از آنحضرت حضرت امام موسی علیه السلام امام و خلیفه و حجت خدا است بر
خلق و چون در ذکر آن سخن بسر حد اطناب میرسد اکتفا بذکر آنچه شد مینمائیم مطلب سوم در بیان بعضی از معجزات
و خوارق عادات و بعضی از احوال و اوصاف آنحضرت سلام الله علیه بر سبیل اجمال بدانکه معجزات آنحضرت بسیار
و کمالات و فضایل آنحضرت بیشمار است و مدار این کتاب اکتفا بذکر آنچه قلیلی از آن است مینمائیم که تا این مختصر از ذکر فضایل
آنحضرت نیز خالی نباشد معجزه در فصول المهمه و کشف الغمه و بسیاری از کتب مخالف و مؤالف روایت شده از شقیق بلخی

حکایت شقیق بلخی

که او گفت که در سال صد و چهل و نهم از هجرت قصد کعبه کردم و چون بقادسیه رسیدم جوانی را دیدم خوش روی گندم
گون ضعیف اندام که شمله پوشیده بود و نعلینی در پا داشت و از اهل قافله کناره کرده گوشه گرفته بود با خود گفتم که این
این جوان یکی از صوفیه است و میخواهد که در این راه اهل قافله را بفریبد و همراه ایشان شود تا از ماکول و مشروب ایشان
منتفع شود پیش رفتم و قصد کردم که او را نصیحتی کنم همین که نزدیک رفتم نگاهی بجانب من کرد و گفت یا شقیق و این آیه را تلاوت
کرد که اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید از بسیاری از گمانها بدرستی که بعضی از گمانها گناه است
و از نظر من غایب شد با خود گفتم که نام مرا گفت و آنچه در خاطرم گذشته بود خبر داد البته یکی از صلحا خواهد بود
هر چند از عقبش رفتم و دویدم از او اثری ندیدم در منزل دیگرش دیدم که بنماز مشغول است و بخضوع و خشوع تمام
متوجه حضرت حق تعالی شده بود و اشک از دیده میریخت گفتم بروم و از او بحلی بخواهم و از آنچه گمان کرده بودم در حق
او پشیمان بودم و صبر کردم تا از نماز فارغ شد پس پیش رفتم و هنوز حرفی نگفته بودم که بمن خطاب کرده فرمود که یا
شقیق حضرت الله تعالی در کلام مجید خود میفرماید که انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً یعنی بدرستی که من که خدا
وندم هر آینه بتحقیق آمرزنده ام کسی را که ایمان آورد و عمل صالح کند این بگفت و برخاست و از راهی شد و مرا بگذاشت

با خود گفتم که یکی از ابدال خواهد بود که دو بار از ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدمش که در کنار چاهی
ایستاده و مطهره در دست دارد و میخواهد که آب از چاه بکشد که یکبار آن مطهره از دستش افتاد در آن چاه دیدم که
نگاه بجانب آسمان کرد و گفت که انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها
یعنی توئی پروردگار من هرگاه تشنه میشوم و محتاج میگردم بآب و توئی قوت من هرگاه اراده میکنم طعام را ای پروردگار
من ای سید من نیست از برای من غیر این مطهره پس تو نیکی مکن که کم شود دیدم که آب چاه بجوشید و بلند شد بر سر که
دست دراز کرد و مطهره خود را برداشت و پر آب کرده وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از فراغ متوجه ریگی
از زمین برداشت و در آن مطهره ریخت و حرکتی چند داد و از آن تناول کرد پیش رفتم و سلام کردم جوابم گفت التماس
کردم که از این نعمتی که حضرت حق تعالی بتو عطا کرده بمن بخشی بده و از سؤر خود تشنگی مرا فرونشان فرمود که نعمتهای
الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرو گرفته و انعام او در حق ما دائمی است باید که تو اعتقاد خود را بخدای خود درست کنی و
مطهره را بمن داد چون آشامیدم دیدم که شکر و سویق است و هرگز در مدت عمر شربتی و طعامی بآن لذت نخورده بودم
و آن خوشی در تمام عمر بوئی نشنیده بودم پس سیر شدم و سیراب شدم و تا مدتی ببرکت آن احتیاج بآب و غذا دیگر
نداشتم و تا بمکه معظمه دیگر او را ندیدم شبی دیدم که طواف کرده از مسجد بیرون آمد از عقبش روان شدم دیدم که خلق
و موالی و احباب و اصحاب گردش را گرفته اند و مردم از هر جانب بپابوسش میل میکنند و بزیارتش تقرب میجویند از
شخصی پرسیدم که این کیست گفت نمی شناسی این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام
و این فی الحقیقه چند معجزه است که از آن حضرت علیه السلام واقع شده معجزه اخری در بسیاری از کتب معتبره روایت
شده از علی بن حمزه که او گفت که در خدمت حضرت امام موسی علیه السلام بجائی میرفتیم و آن حضرت بر استری و من بر حماری
سوار بودیم در اثنای راه دیدم که شیری میاید بسیار مضطرب شدم و حمارم بر جای خود خشک شد و آن حضرت بحال
خود میرفت و آن شیر متوجه آن حضرت بود و بطرف آن حضرت میرفت تا بآنجناب رسید دیدم که حضرت امام علیه السلام
توقف فرمود و شیر پیش رفته هر دو دست خود را بر کفل آن استر انداخت و سر پیش برده لب خود را جنبانید و در آن
وقت خوف عظیم بر من غالب شد چنانچه خود را نشناختم بعد از لحظه آن شیر از راه پایان برگردید و در اثنای راه
لب خود را حرکت میداد و آنحضرت سه مرتبه فرمود که آمین پس چون آن شیر دور شد و از نظر من غایب شد و من بحال
حال خود آمدم بآن حضرت گفتم که یا ابن رسول الله عجب حالتی مشاهده کردم و من بر شما ترسیدم و هیچ تغیری در

حکایت علی بن یقطین

شما ندیدم و شنیدم که سه بار آمین گفتید کیفیت این امر چیست و چه است فرمود که این شیر ماده جفتی هست که حامله
بوده و حالا درد زائیدن او را گرفته آمده بود نزد من که از حضرت حق تعالی در خواهم که درد زائیدن را بر جفت او
آسان گرداند من دعا کردم و در خواست نمود که از خدای تعالی در خواه که فرزند نری بمن کرامت کند دعا کردم و گفتم که
خاطر جمع دار که حضرت الله تعالی درد زائیدن را بر جفت تو آسان گرداند و ترا مذکری کرامت فرمود و چون من
این ها را با او گفتم او دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداند من گفتم آمین معجزه
اخری در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که علی بن یقطین که وزیر هرون الرشید و از شیعیان مخلص آنحضرت
بود روزی هرون الرشید باو خلعت گرانبها عطا کرد علی بن یقطین بعد از چند روز آنجامه را با مال بسیار بخدمت
حضرت امام موسی علیه السلام فرستاد آن حضرت علیه السلام مال را قبول کرد و جامه را پس فرستاد و سفارش فرمود
که این جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد و علی بن یقطین را در خاطر میگذشت که سبب این چه باشد که
آن حضرت مرا باین امر کرده و چون مرتبه از قول و فرموده آن حضرت را خبر میدانست آنجامه را حفظ نمود و بعد از مدتی
یکی از غلامان خود را علی بن یقطین چوبی چند زد و او بر فرستادن جامه بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام مطلع
بود آن غلام کینه او را در دل گرفته نزد هرون الرشید رفت و گفت که آقای من از دوستان موسی بن جعفر است و همیشه از
برای او زر و اجناس میفرستد و آن خلعتی که بچندی قبل از این باو داده بودید با مال بسیار از برای موسی بن جعفر
فرستاد از استماع این کلمات آتش غضب هرون الرشید در اشتعال و التهاب در آمد و با خود گفت که اگر این حرف
واقعی باشد او را سیاست بسیار بلیغ خواهم کرد و فی الحال کس بطلب علی بن یقطین فرستاد و چون او حاضر شد
هرون گفت که آنجامه که در فلان روز بتو دادم چه کردی بیار که غرضی بآن تعلق گرفته است گفت آنرا معطر کرده
و در صندوقی گذاشته ام و آنرا بسیار دوست میدارم نمی پوشم هرون گفت که میباید که آنرا در همین ساعت حاضر کنی

علی بن یقطین غلامی را طلبید و گفت برو فلان صندوق را که در فلان حجره است بیاور چون آن صندوق را آوردند در حضور هرون الرشید از آنکشوده آن جامه را بیرون آورد هرون دید بوشی که گفته بود آن جامه در آن صندوق است غضبش فرونشست و گفت از اینجائی که بود برگردان و بسلامت برو که بعد از این سخن هیچ کس را در حق تو نخواهم شنید علی بن یقطین آن غلام را طلبید و امر کرد که او را هزار تازیانه بزنند چون پانصد تازیانه زدند از حیوة مایوس شد پس انجام را امر نمود دیگر با تحفه چند بخدمت آنحضرت فرستاد و در این مرتبه آن حضرت آنجامه را قبول نمود **معجزه اخری** باسانید معتبره روایت شده که روزی علی بن یقطین نوشت بحضرت امام موسی علیه السلام که یابن رسول الله احادیث در باب وضو مختلف بمن رسیده التماس دارم که بخط مبارک خود بنویسید که چگونه با وضو بسازم امام علیه السلام باو نوشت که تورا امر میکنم که در وضو روی خود را سه بار بشوئی و در وقت دست شستن ابتدا از سر انگشتان کرده تا مرفق بشوئی و تمام سر و ظاهر و گوش را مسح کنی و پاها را تا ساق بشوئی و برو مشی که تابعان ابوحنیفه میکنند و چون نوشته بعلی بن یقطین رسید تعجب نمود و با خود گفت که این عمل موافق مذهب حضرت نیست اما چون مرا امر کرده باید که چنانکه فرموده میکرده باشم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه اینچنان وضو میساخت که آنحضرت نوشته بود تا آنکه بعضی از دشمنان علی بن یقطین در پیش هرون الرشید مذمت او کردند گفتند که او رافضی است و نهایت غلو دارد در تشیع و همیشه کس او بنزد موسی بن جعفر تردد میکند و در مسایل سر غشه بقول او کار میکند هرون الرشید در خلوت با یکی از محرمان خود گفت که در خدمت علی بن یقطین تقصیری نمی بینیم و بعضی او را نسبت بتشیع میدهند او تفحص گفت که ان خلیفه که رافضیان با ما دارند در مسئله وضو در هیچ مسئله از مسایل ندارند اگر ممکن بود که کسی وضو ساختن او را معلوم کند که بچه طریق وضو میسازد حال او خوب ظاهر میشد هرون الرشید این حرف را پسندید پس از برای اینکه حال علی بن یقطین را معلوم کند او را طلبید و در خانه از خانها بکاری امر فرمود و مقرر کرد که ماداميکه آن کار و آن خدمت با تمام نرسد علی بن یقطین بجائی نرود و شب و روز در اینجا میبوده باشد تا آن امر بوده تمام شود و امر کرد که پیش از یک غلام کسی با او در آنخانه نباشد و علی بن یقطین را عادت چنان بود که نمازهای خود را در خلوت میکرد و چون وقت نماز رسید آن غلام آب از برای وضو حاضر کرد پس با آن غلام گفت که از آن خانه بیرون رود و در خانه را به بندد غلام بفرموده قیام نمود پس چون خانه خلوت شد علی بن یقطین شروع کرد بوضو ساختن بروشی که حضرت امام موسی علیه السلام او را تعلیم فرموده بود وضو ساخت و در آنحال هرون الرشید از سوراخی که در آنخانه کرده بود نگاه میکرد دید که بروش اهل سنت و جماعت وضو میکرد پس صبر کرد که وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون از نماز فارغ شد علی بن یقطین را بنزد خود طلبید و گفت هر که ترا رافضی میداند غلط میگوید بعد از این سخن هیچ کس را در حق تو قبول نخواهم کرد و بعد از دو روز نوشته حضرت امام موسی علیه السلام بعلی بن یقطین رسید که بعد از این ترا امر میکنم که چنین وضو بسازی وضوئی که موافق مذهب اهل البیت علیهم السلام بود نوشته بود و در آخر مکتوب فرموده بود که آنچه از آن بر تو میترسیدم گذشت خاطر جمع دار و من بعد باین روش که ترا تعلیم میکنم وضو بساز **معجزه اخری** روایت شده بطریق معتبر که ابراهیم بن عبد الحمید روزی متوجه موضع قبا بود که بحضرت امام موسی علیه السلام دوچار شد آنحضرت از وی پرسید که بکجا میروی گفت میروم که نخلستانی بخرم بروشی که هر سال میخرم فرمود که از ملخ خاطر تو جمع است ابراهیم گوید که از این حرف وسواسی در دلم بهم رسید و در آن سال نخلستان نخریدم و بعد از سه ماه ملخ آنقدر پیدا شد که تر و خشک را خوردند و اگر در آن سال نخلستان خریده بودم مبالغی خطیر نقصان میکشیدم **معجزه اخری** بسند معتبر روایت شده از ابو خالد زبالی که چون مهدی حضرت امام موسی را بعراق طلبید من بخدمتش رفتم و از این امر در خاطر بودم که اما وقتی که مهدی آنحضرت را بدید با آنحضرت چگونه سلوک کند آنحضرت از من پرسید که چرا محزونی گفتم یابن رسول الله این طاغی شما را طلبیده و من از او بر شما میترسم فرمود که خاطر جمع دار که در آخر فلان روز و فلان ماه ترا خواهم دید و بعد از آنکه آنحضرت بجانب عراق روانه شد من فرا رسیدن آن روز شمردن روز و هفته کاری نبود تا روز وعده رسید بآن موضع که آنحضرت را در روز اول ملاقات کرده بودم رفتم و تا نزدیک بغروب آفتاب انتظار کشیدم اثری ظاهر نشد و شکی در خاطرم بهم رسید خواستم که برگردم که از دور سیاهی بنظرم رسید که شخصی از جانب عراق می آید متوجه آنطرف شدم دیدم که آنحضرت سلام الله علیه می آید و بر استری سوار است سلام کردم فرمود که شک در خاطر تو بهم رسید گفتم بلی لیکن الحمد لله رب العالمین که از آن طاغی خلاص

حکایت ابراهیم بن عبد الحمید

شدی فرمود که بلی امام ایشان دیگر گرفتاری دوری خواهد داد که از آن خلاصی نخواهد بود و عمل از آنحضرت از حبس نمودن هرون الرشید بود آن حضرت را و آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود **معجزه اخری** صاحب فصول المهمه و مولف کشف الغمه روایت نموده اند از عیسی مداینی که او گفت که مدتی یکسال در مدینه ساکن بودم هر شب بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام میرفتم شبی آن حضرت فرمود که یا عیسی خانه ات انهدام شد و متاع در زیر خاک ماند من برخواستم و بخانه رفتم چنان شده بود که آن حضرت فرموده بود پس مزدوری چند گرفتم و متاع را از خاک بیرون آوردم و از جمله چیزهائی که داشتم سطلی را نیافتم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که چیزی از متاع گم شده است گفتم یابن رسول الله سطلی ناپیدا است پس سر مبارک بزیر انداخته تاملی کرده و فرمود که سطل در دالان فراموش کرده و کنیز صاحب خانه برداشت او را تحقیق کن که میابی رفتم و از آن کنیز پرسیدم سطل را آورده تسلیم من نمود **معجزه اخری** بسند معتبر روایت شده از یعقوب سراج که او گفت که بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که در پیش گهواره حضرت امام موسی علیه السلام ایستاده است و با فرزند خود حرف میزند در گوشه نشستم تا فارغ شد برخواستم و پیش رفتم فرمود که نزدیک امام و پیشوای خود برو و سلام کن پس نزدیک گهواره رفتم و بر حضرت امام موسی علیه السلام سلام کردم آنحضرت در آنسن بزبان فصیح و کلامی بلیغ مرا جواب داده و فرمود که برو و آن نامی که بر دختر گذاشته تغییر ده که آن نامی است که حضرت حق تعالی از او دشمن دارد و من یکروز پیش از آن دختر برای که حضرت حق تعالی بمن کرامت فرموده بود نامی کرده بودم اما بکسی نگفته بودم پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که آنچه تو گفت چنان کن تا هدایت یابی من بخانه رفتم و آن دختر را نام دیگر کردم **معجزه اخری** روایت شده از علی بن ابی حمزه که او گفت که در راه مکه معظمه در خدمت حضرت امام موسی علیه السلام بودم در اثنای راه رسیدیم بمردی مغربی که چهار پایش مرده بود و بارهایش بر زمین مانده و متحیر و سرگردان شده بود و بر مصیبت خود میگریست آنحضرت از آن پیر و امانده پرسید که چیست که آن مرد گفت که چهار پائی داشتم که نقل متاع و زاد خود بان میکردم الحال مرده و من متحیرم که چون خواهد شد آنحضرت فرمود که میتواند بود که مرده باشد آن پیر گفت چون رحم نمیکنی استهزا چیست آنحضرت فرمود که هیچ افسونی که زنده شود نمیدانی غضب پیر زیاده شد و آن حضرت لب مبارک را حرکتی چند داد و چوبی که افتاده بود برداشت و بر آن خر زد خر جستند و خود را تکانید و شروع کرد ببانگ کردن و آن حضرت صلوات الله علیه و آله بان مرد پیر خطاب کرده فرمود که هیچ استهزاء و افسونی دیدی الحال سوار شو و برو تا برفقای خود برسی علی بن ابی حمزه میگوید که آن پیر مغربی را دیدم که بر سر چاه زمزم مرا دید و شناخت دستم را بوسید گفتم حال دراز گوشت چون است گفت خوب است اما بمن بگو که آن مرد که بود که دراز گوش مرده مرا زنده کرد دانید گفتم چون تو بحاجت خود رسیدی با آن مرد چه کار داری و ظاهرا مطلب علی بن حمزه آن بود که مبادا هرون الرشید و خلفای دیگر که بر این امر مطلع شوند مضرت ایشان بآنحضرت برسد همچنانکه قبل از این بمثل این اشاره شد **معجزه اخری** در بسیاری از مناقب و کتب حدیث روایت شده که بعد از آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از دار غرور بسر منزل سرور انتقال فرمود عبد الله که پسر بزرگتر آن حضرت بود داعیه امامت و خلافت بهم رسانید و بعضی امدند بخدمت حضرت امام موسی صلوات الله علیه و گفتند که عبد الله برادر شما دعوی امامت و خلافت میکند آنحضرت فرمود که هیمه بسیار آوردند و در صحن خانه چیدند و کس از پی عبد الله فرستاده او را طلبید و چون عبد الله بیامد فرمود که آتش بر آن هیمه زدند و هیچ کس مطلب آن حضرت را نمی فهمید تا چون هیمه روشن شد و آتش تمام آن رسید آنحضرت برخاسته و با جامه و ردای خود که پوشیده بود رفت و در میان آن آتش نشست و با اصحاب مشغول صحبت شد و بعد از ساعتی از آن آتش بیرون آمده رخت خود را تکانید و میرا بر خود عبد الله خطاب فرمود که اگر ترا گمان است که بعد از پدر امام و جانشینی برخیز و داخل این آتش شو از شنیدن این سخن رنگ عبد الله متغیر شده برخاست و از آن خانه بیرون آمد و رفت **معجزه اخری** در چندین کتاب از کتب معتبر خصوصا در کشف الغمه مسطور است و روایت شده از هشام بن سالم که او گفت که بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعضی را گمان چنان بود که پسر بزرگ آنحضرت عبد الله امام است پس مومن الطاق و من نزد عبد الله رفتیم و از روی امتحان از او سوال کردیم که زکوة در چند درهم واجب میشود و چه مقدار است گفت در دویست درهم پنج درهم پرسیدیم که اگر کسی صد درهم داشته باشد چند بر او واجب میشود گفت دو درهم و نیم دانستیم که علمی باحکام شریعت ندارد و قابل امامت و خلافت نیست پس دل شکسته و ناامید

حکایت علی بن ابی حمزه و مغربی و معجزه امام موسی

از پیش او بیرون آمدیم و در یکی از دکانهای مدینه حیران و سرگردان نشسته بودیم و با یکدیگر میگفتیم که اگر مشکلی پیش آید بکه باید رجوع کنیم و در امور دینی خود پیروی که باشیم و گاهی زیدیه و گاهی معتزله و گاهی قدریه و گاهی خوارج و هم چنین یک یک از مذاهب را ذکر میکردیم که مردی پیر از دور پیدا شد و بدست اشاره بمن کرد و چون ابو جعفر دوانیقی جاسوسها تعیین کرده بود که بدانند که شیعه حضرت امام جعفر علیه السلام بعد از آنحضرت بامامت که قائل شده پس من بمؤمن الطاق گفتم که من از اشاره این مرد بر تو و بر خود میترسم تو از من دور شو که اگر مرا بلائی پیش آید تو بسلامت باشی و آزادی بتو نرسد پس آن مرد پیر همراه شده رفتم تا بدر خانه حضرت امام موسی علیه السلام رسیدم و شخصی که بر در خانه بود مرا باندرون برده آنحضرت را دیدم که نشسته است سلام کردم جواب داده فرمود که لا الی المرجئة و لا الی القدریة و لا الی المعتزلة و لا الی الخوارج یعنی در مشکلات خود بهیچ یک از این طایفه رجوع مکن گفتم جانم فدای تو باد پدر بزرگوارت از این دنیا رحلت کرد فرمود بلی گفتم فدای تو شوم بعد از آنسرور کیست که ما را هدایت کند فرمود که اگر حضرت حق تعالی خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم برادر شما عبد الله را گمان این است که بعد از پدر امام و خلیفه است فرمود که یرید عبد الله ان لا یعبد الله یعنی عبد الله میخواهد که بندگی خدا نکند یعنی در این دعوی کاذب است و امام و خلیفه دیگریست باز گفتم که پس هادی و راهنمای ما کیست و دیگر باره فرمود که اگر حضرت حق تعالی خواهد شما را هدایت میکند گفتم یا ابن رسول الله آن راهنما توئی و خلیفه خدا بعد از پدر توئی آنحضرت فرمود که من این را نمیگویم گفتم اطاعت کسی بر تو لازم است و کسی هست که امام و خلیفه باشد بر تو و در امور دینی باید که متابعت او کنی فرمود که نه این سخن را که از آن حضرت شنیدم همان هیبتی که از پدر بزرگوارش در من اثر میکرد از او نیز در من راه یافت پس گفتم که یا ابن رسول رخصت میدهی که مسایلی که از پدر بزرگوارت سؤال میکردم بپرسم فرمود که هر چه خواهی بپرس لیکن بکسی اظهار مکن که دغدغه مضرتیست و از اعدا ایمن نیستم پس شروع کردم و مسایل مشکله که داشتم پرسیدم و آنحضرت را در وقت جواب مثل دریائی مییافتم که متلاطم و متموج در آید و بامامت آنحضرت قائل شدم و معترف گشتم پس گفتم که جان من فدای تو باد شیعه پدر بزرگوارت حیران و سرگردانند رخصت میدهی که ایشان را خبر بخدمت بیاورم فرمود که در هر کدام که از ایشان آثار رشد و صلاح ببینی از او عهد و پیمان بگیر که افشای این راز نکند و بعد از آن بیاور پس خرم و خوشحال از خدمتش بیرون آمدم و با مؤمن الطاق ملاقات کردم پرسید که ترا چه پیش آمد گفتم هدایت الهی و وصول بامام زمان و رسیدن بخدمت وصی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و آن قصه را تمام از برای او نقل کردم و بعد از آن فوج فوج شیعه را بملازمت آن حضرت میبردم تا آنکه اکثر جماعتی را که میشناختم بخدمت آن حضرت رسیدند و آنحیرت و سرگردانی بیرون آمدند **معجزة اخری** در کشف الغمه و چندین کتاب از کتب معتبره روایت شده از ابو بصیر که او گفت که روزی بحضرت امام موسی صلوات الله علیه گفتم که علامت امام چیست و او را بچه چیز میتوان شناخت فرمود که بچند علامت که یکی از آنها اینست که هر لغتی و بهر زبانی تکلم تواند در این سخن بودیم که مردی از جانب خراسان داخل شد و بعد از سلام شروع کرد بعربی حرف زدن و از آن حضرت بزبان عربی چیزی چند پرسید آن حضرت علیه السلام مسایل او را بزبان خراسانی جواب گفت آن مرد خراسانی گفت که والله من از این جهة بزبان عربی حرف زدم که مبادا شما زبان خراسانی ندانید شما خود فصیح تر از من حرف میزنید آنحضرت فرمود که سبحان الله هرگاه من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس مرا بر تو چه فضیلت است و چه زیادتی خواهد بود پس متوجه من شد و فرمود که یا ابا محمد کلام هیچ طایفه بر امام پوشیده نیست بدانکه هرگاه کسی بلغت خراسانی یا غیر آن حرف زند و در حق او احتمال این رود که شاید این زبان را یاد گرفته باشد و با اهل آن لغت ملاقات کرده باشد انتهی و کسب لغت او نموده باشد معجز نیست و هرگاه شخصی بلغتی از لغات حرف زند که در حق او این احتمال نرود که از کسی از اهل آن لغت آن زبان را یاد گرفته باشد معلوم میشود که حضرت الله تعالی او را بآن لغت عالم گردانیده و در این صورت بآن لغت حرف زدن معجز است همچنانکه مثل این در اول این مختصر در باب معجزات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مذکور شد که هرگاه شخصی از احوال مردم گذشته خبر دهد و در حق او این احتمال برود که بحسب عادت با مردمی که علم باحوال گذشتگان دارند ملاقات کرده معجز نیست اما چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با کسی از اهل علم از علماء یهود و نصاری و غیر هم ملاقات نکرده بود که از ایشان احوال گذشتگان و انبیاء سابق را فرا گرفته باشد و بعد از دعوی نبوت احوال گذشتگان را نقل میفرمود موافق آنچه در کتابهای سماوی بود مشخص میشد که از جانب حضرت الله تعالی عالم بآنها گردیده بهمه حال از این حدیث استدلال بر این مطلب میتوان کرد

را داندم

که امام باید که در هر صفتی از صفات کمال زیادتی داشته باشد بر هر کس **معجزة اخری** روایت شده از عمار بن اسحاق که او گفت که در خدمت حضرت امام موسی صلوات الله علیه بودم که شخصی غریب که هرگز او را ندیده بودم آمد و بآن حضرت حرف زد و کلام او شبیه بود بکلام مرغان و آن حضرت علیه السلام بهمان طریق جواب دمیداد تا آنکه آن مرد آنچه میخواست عرض کرد و جواب شنید و رفت پس من گفتم یا ابن رسول الله مثل این کلام هرگز نشنیده بودم فرمود که بلی این زبان اهل چین است و تمام مردم چین را هم این زبان نیست بلکه اختلاف بسیار در زبان ایشان هست ولیکن امام تو بر همه از زبان ها عالم است و چون دید که من تعجب کردم آنحضرت فرمود که از این عجب تر آنکه امام زبان جمیع مرغان را هم میداند بلکه زبان هر صاحب روحی را میداند **معجزة اخری** در چندین کتاب از کتب معتبره روایت شده که حسن بن عبد الله بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام آمد و این حسن بن عبد الله ملقب بود بزاهد و اعبد اهل زمان خود بود و او را مردمان اعلم میدانستند روزی او را چندین مسئله مشکل پیش آمد و از آن حضرت مشکلات خود را سؤال نمود و آن حضرت همه را بر وجه صواب گفت بنوعی که عبد الله خیره و حیران فرو ماند پس پرسید از آن حضرت که امروز امام زمان کیست آن حضرت اشاره بخود کرد عبد الله گفت دلیلی میخواهم که باعث اطمینان خاطرم شود آن حضرت سلام الله علیه فرمود که برو بجانب آن درخت و اشاره کرد بجانب درختی که در برابر واقع بود و بگو که موسی بن جعفر ترا میطلبد عبد الله نزد آن درخت رفت و پیغام آن حضرت را رسانید فی الحال آن درخت راهی شد و بزمین تمام خود را بخدمت آنحضرت رسانید و در برابر آن حضرت قرار گرفت آنحضرت فرمود که برو و بر جای خود قرار گیر آن درخت بفرمان آن حضرت برگردید و در جای خود قرار گرفت عبد الله بعد از مشاهده این امر غریب عزلت اختیار کرد و بر عقیده حق بود تا از دنیا رفت **معجزة اخری** در بسیاری از کتب معتبره مضبوط است که در وقتی که هرون الرشید حضرت امام موسی را محبوس کرده بود ابو یوسف و محمد بن الحسن که از علمای عظیم القدر آن عصر بودند در میان سنیان و از شاگردان ابو حنیفه با یکدیگر قرار دادند که نزد موسی بن جعفر رفته از او مسایل علمی میپرسیم و با او از در بحث در آمده او را الزام میدهیم پس باین قصد بخدمت آنحضرت آمدند و همین که ایشان داخل شدند مردی که بر آنحضرت موکل بود از جانب سندی بن شاهک که از ملازمان هرون الرشید بود پیش آمد و گفت که نوبت من تمام شده است و من بخانه خود میروم تا فردا باز بیایم اگر شما را کاری هست بگوئید تا از او فیصل دهم آنحضرت فرمود برو که کاری ندارم و چون آن مرد بیرون رفت آنحضرت روبه ابو یوسف و محمد بن الحسن شده فرمود که تعجب نمیکنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده که کاری داری که فردا بیایم و آنرا از برای تو فیصل دهم پس ایشان بیکدیگر نگاهی کردند و برخاستند و بیرون رفتند و آنکه از آن حضرت چیزی بپرسند و با یکدیگر گفتند که ما آمده ایم که از او از مسایل حلال و حرام بپرسیم و او خود غیب میگوید و کسی را متعین کردند که برود و بر در خانه آن شخص باشد و حال آن مرد را تفحص کند که چون میشود تا ببینند که آنچه آن حضرت فرموده صدق است یا نه آن مرد بیامد و بر در مسجدی که بر در خانه آن شخص واقع بود نشست و منتظر بود که چون میشود چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون از حقیقت حال پرسید گفتند که صاحب خانه فجاة مرد فرستاده بیامد و ابو یوسف و محمد بن الحسن را خبردار کرد آمدند پس هر دو روز دیگر بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند که ما میخواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا بهم رسانیده اید آن حضرت فرمود که این علم از آن علمها است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تعلیم فرموده و چیزی نیست که ذکر آن بان راهی باشد و ایشان چند خواستند که دیگر حرفی زنند و از مسئله از مسایل از آن حضرت تحقیق کنند نتوانستند **و اما اوصاف** حمیده و خصال پسندیده آن حضرت و مواعظ و نصایح آن بزرگوار بسیار است و ما در این مختصر بذکر شمه از آن مزین این اوراق میشویم عبادت آن حضرت در مرتبه بود که همیشه نافله شب را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را بچاشت میرسانید و بعد از آنکه بسجده شکر میرفت تا وقت زوال آفتاب در سجده بود و همیشه محاسن مبارکش از آب چشمش تر بود و با این همه عبادت مکرر میفرمود که اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب یعنی ای پروردگار من سؤال میکنم از تو راحت در وقت مردن را و عفو در وقت حساب را و مکرر در سجده شکر میفرمود که الهی عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک یعنی ای خداوند من عظیم شده است گناه از جانب بنده تو پس باید که نیکو باشد عفو و آمرزش از جانب تو **و سخاوتش** در مرتبه بود که کیسهای زری که عطا مینمود از دویست اشرفی در آن کمتر نبود و اگر کسی در نزد آنحضرت نام میبردند که فلانی شما را بدی یاد میکند البته از برای آن شخص عطائی مقرر میکرد و از خوان جود و احسان خود از برای او فکر مایحتاج مینمود و از نصایح آنحضرت یکی این است که میفرمود اگر کسی به پیش گوش راست تو آید

واز کلمات ناشایست بشما چیزها بگوید و شما را بچیزهای بد نسبت دهد و همان شخص بر پیش گوش چپ آید و عذر خواهد و انها را انکار کند و بگوید که من بدی بشما نگفته ام از او بشنوید یعنی عذر او را قبول کنید و از او در گذرید و بروی او میاورید و در مقام نصیحت میفرمود که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر کس دو روز او مساوی باشد انکس مغبون و زیانکار است یعنی ادمی باید که هر روز در اعمال صالحه بنوعی سعی کند که بهتر باشد از روز گذشته و دیگر میفرمود که من کان اخر یومه شرا فهو ملعون یعنی هر کس که روز اخرش بدتر از روز اولش باشد انطور کسی از رحمت الهی دور است و چون از آن حضرت معجزات عظیمه ظاهر میشد و در علوم بمرتبه کمال بود و در اوصاف حمیده بعد از پدر بزرگوار مثل و مانند نداشت هرون الرشید را بخاطر رسید که تا چنین بزرگواری باشد مردم کی اطاعت من خواهند کرد بنا براین در مقام دفع انحضرت برآمد و انچه مذکور شد بعضی از اسباب قتل انحضرت است و سبب دیگر ان بود که حاسدان از روی حسد بهرون گفتند که مردم از مشرق و مغرب عالم زکوة و خمس مال خود را از برای موسی بن جعفر علیه السلام میاورند هرون ترسید که هرگاه او مستقل شود ممکن که داعیه خروج بخاطرش برسد بنا براین قصد قتل انحضرت نمود و اما انچه دخل عظیم در شهادت ان حضرت داشت ان بود که چون هرون الرشید پسر خود را بجعفر بن محمد بن اشعث سپرد یحیی بن خالد برمکی که وزیر هرون الرشید بود ترسید مبادا بعد از هرون خلافت بان پسر برسد وان پسر جعفر بن محمد بن اشعث را وزیر خود کرداند و وزارت از او منتقل بغیر شود پس در فکر دور و دراز افتاد اخر بخاطرش رسید که علی بن اسمعیل را که پسر زاده حضرت امام جعفر بود در پیش هرون تعریف کند شاید که هرون پسر خود را باو بسپارد و باین تقریب جعفر بن محمد بن اشعث را بی بهره کند باین سبب وزارت خود را محافظت کند چون یقین میدانست که هرگاه هرون پسر خود را بعلی بن اسماعیل بسپارد وان پسر بعد از هرون خلیفه شود البته وزارت خود را بعلی بن اسماعیل نخواهد داد پس نزد هرون تعریف علی بن اسماعیل بسیار کرد و کتابتی نوشت بعلی بن اسماعیل که باین جانب اگر بیائی ممکن است که نوعی شود که معلم پسر هرون الرشید شوی علی بن اسماعیل چون نامه یحیی بن خالد برمکی را مطالعه کرد هوای دولت و قرب سلطان در سرش افتاد و عزم جزم کرد که متوجه بغداد شود شاید که در انجا با هرون الرشید او را ملاقات اتفاق افتد و بتعلیم فرزند هرون مشغول شود و دنیائی بهم رساند پس امد بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام که انحضرت را وداع کند انحضرت خطاب بعلی بن اسماعیل کرده فرمود که ای پسر برادر من بچه مهم بسوی بغداد میروی گفت قرض بسیار دارم بهمرسانیده ام ان حضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم راضی نشد وعده را وعده داد ان حضرت باز او را منع از رفتن نمود و او راضی نشد پس انحضرت فرمود که البته میروی گفت بلی فرمود که اگر بجدی و میروی پس از خدای بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و سیصد مثقال طلا باو داد و علی بن اسماعیل برخواست که روانه شود انحضرت کیسه دیگر باو عطا نمود که در ان چهار هزار درهم بود و همان حرفی که فرموده بود اعاده نمود و بعد از انکه علی بن اسماعیل از مجلس انحضرت بیرون رفت انسرور علیه السلام فرمود که البته در خون من سعی خواهد کرد بعضی از اصحاب که حاضر بودند گفتند یابن رسول الله هرگاه شما میدانید که او چنین خواهد کرد پس چرا این قسم عطائی در حق او نمودید انحضرت فرمود که از جلهم رسول خدا صلی الله علیه و اله بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم نماید با خویشی واندیکری در قطع ان سعی کند حضرت الله تعالی انخویش را که طمع را قطع خواهد کرد من رعایت صله رحم نمودم تا او چون اراده قطع رحم کند خدای تعالی او را قطع کند اما چون علی بن اسماعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد او را بخدمت هرون برد اول چیزیکه هرون از او پرسید احوال حضرت امام موسی علیه السلام بود علی بن اسماعیل از برای انکه خاطر نشان هرون کند که با او نهایت یکرنگی و کمال محبت دارد گفت که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از مشرق و مغرب عالم مردمان مالهای خود را از برای موسی بن جعفر میاورند و حاضر بودم که ضیعه از صاحبش بسی هزار مثقال طلا خرید و صاحب ضیعه بعد از انکه ان زر را دید گفت من از این نوع دینار نمیخواهم و از فلان نوع میخواهم فی الحال آن زر را فرمود که بردند و سی هزار مثقال طلا بنوعی که او میطلبید بود حاضر کردند هرون الرشید کتابت را شنید این گفتگو را در دل گرفته در ان سال سفر حج را بهانه کرد و بمدینه رفت و حضرت امام موسی علیه السلام را گرفته پنهان از مردمان انحضرت را فرمود تا ببصره بردند و بعد از ان گفت تا انحضرت را ببغداد برده محبوس ساختند در خانه سندی بن شاهک که داروغه بغداد بود و در بعضی از روایات واقع شده که انحضرت صلوات الله علیه انقدر در زندان ماند که از محنت زندان انسرور عالمیان بمرتبه لاغر و ضعیف و بی قوت شده بود که در وقتی که در نماز ایستاده بود اگر اندک بادی میوزید انحضرت از جنبش ان بحرکت میامد و مشرف بافتادن میشد و در اخر حال بفرموده هرون الرشید زهر بان حضرت خورانیدند هم چنین که

کلام هرون با حضرت علاوه جهت

شروع کردند انشاء الله تعالی بهمه حال علی بن اسماعیل بعد از انکه شکایت و مذمت انحضرت بسیار کرد هرون الرشید فرمود که دویست هزار درهم باو بدهند و انمبلغ را بدهی حواله کردند و او جماعتی را مقرر کرد که بروند و آن مال را بگیرند بیاورند و در انتظار بود که بیمار شد و در وقتی که در حالت احتضار بود ان مبلغ را اوردند و از ان هیچ منتفع نشد و در روایت دیگر انکه بعد از انکه محصلان رفتند بتحصیل ان زر و مدتی بران گذشت روزی از روزها علی بن اسماعیل بدار الخلافه رفت بقضاء حاجت و در ان خلاء چاهی کنده بودند بسیار عمیق و سر ان چاه را بچوبی چند تنک کرده بودند که توان بران نشست و همین که علی بن اسماعیل داخل شد و بر سر ان چاه نشست که بقضاء حاجت مشغول شود چوبی از ان چوبها شکست و علی بن اسماعیل در انچاه افتاد و در وقت افتادن سر انچوب بر شکمش بند شد و شکمش را درید و او در میان انچاه همچنان بر سر انچوب با شکم پاره فریاد میزد تا بعضی از اهل خانه خبردار شدند و امدند و او را با انحال بیرون اوردند و خوابانیدند و حالش متغیر شد و نزدیک بوقت رفتن بود که انجماعت امدند و زرها را اوردند در انحال علی بن اسماعیل افسوس میخورد که بچه کار اید مالی که از ان منتفع نتوان شد و بحسرت تمام از دنیا رفت و صدق کلام ان حضرت صلوات الله علیه ظاهر شد که هرگاه خویشی با خویش خود نیکی کند و آن خویش از او قطع کند حضرت الله تعالی او را قطع میکند و اما طریق زهر دادن هرون الرشید حضرت امام موسی علیه السلام را بچند روش نقل کرده اند و هم چنین که صاحب کتاب مقتل الائمه نقل کرده انستکه چون هرون الرشید از علی بن اسماعیل انخبرها شنید و از جمعی از کینه جویان در حق انحضرت چیزها استماع نمود واهمه کرد که شیعیان امام موسی علیه السلام بسیار شده اند مبادا انحضرت دعوی امامت کند و خروج کند و ملک و دولت از دست من بدر رود تشنه بزهر الوده کرده و در سوزنی کشید و بدست خود انسوزن را بر رطبی چند زده از طرف دیگر کشید تا انرشته زهر الود را باین روش از ان رطبها گذرانید و بعضی گفته اند که هفت رطب را باین الوده بزهر کرد و ان رطبهای زهر الود را در میان پنج عدد رطب مخلوط کرده بدست خادمی داد و از برای حضرت امام موسی صلوات الله علیه فرستاد و بان خادم گفت که بموسی بن جعفر بگوی که امیر المومنین هرون میگوید که تمام این رطبها را بخور و بان خادم گفت که همانجا باش تا وقتی که تمام این رطبها را بخورد و قولی انستکه این کار را بسندی بن شاهک فرمود و سبب انکه هرون بعلانیه انحضرت را شهید نکرد همچنانکه در بسیاری از کتب معتبر مضبوط انستکه چون یکی از هرون ان بود که انحضرت را شیعیان بسیار بود ترسید که مبادا اگر انحضرت را اشکارا بقتل رساند شیعیان انحضرت بر او خروج کنند و بعضی نقل کرده اند که از برای زیادتی احتیاط اول نزد علمای ان عصر فرستاد که هرگاه شخصی باشد که اگر او را نکشند بطغیان و جمع کثیر کشته شوند و اگر او کشته شود جماعت بسیار از کشته شدن در امان باشند ایا ان یک کس را باید کشت یا نه هر یک از علما در جواب نوشتند و مهر کردند که هرگاه چنین باشد کشتن ان یک کس واجب است با وجود اینکه انها تمام میدانستند که مطلب هرون از این انستکه فتوی در باب قتل حضرت امام موسی علیه السلام حاصل کند چون یافتند که هرون میخواهد که ایشان چنین بنویسند بی مضایقه مدعاهای هرون نوشتند و از غضب خدا و خشم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله نترسیدند و در بعضی از کتب مذکور است که در وقتی که هرون از علمای انزمان این فتوی را میخواست که حاصل کند شیخ بهلول علیه الرحمه و بنا بر روایتی یک کس دیگر و بنا بر قولی دو کس دیگر بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام امدند و گفتند که یابن رسول الله هرون الرشید چنین نوشته بنزد علما میفرستد و ایشان در جواب چنان مینویسند و میدانیم که بنزد ما نیز خواهد فرستاد و ما حیران مانده ایم که اگر انچه ایشان نوشته اند ما نیز بنویسیم جواب خدا و رسول او چه بگوئیم و اگر ننویسیم از ان میترسیم که هرون حکم بقتل ما کند انحضرت فرمود که هرگاه چنین است اظهار دیوانگی نمائید که در وقتی که ایشان را خیال این شود که شما دیوانه شده اید دست از شما خواهند داشت و متعرض شما نخواهند بود پس ایشان بفرموده ان حضرت بروید دیوانگی زدند و بهلول در هر فرستاده هرون الرشید انرطبها را بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام اورد و پیغام هرون الرشید را بانحضرت رسانید که هرون میگوید میخواهم که این رطبها را تناول کنید و در برابر انحضرت ایستاد حضرت امام موسی علیه السلام خلالی طلبید و یک یک از ان رطبها را بان خلال بر میداشت و تناول میفرمود و هرون الرشید را سگی بود که بسیار دوست میداشت و طوق طلا در گردن او کرده بود و زنجیر طلا و منیع از برای او ساخته بود و از بس انسک را میخواست در هر جا که می نشست انسک را نزدیک بان می بستند و در انجا انسک زنجیر را از زمین کنده خود را رسانید و در برابر ان حضرت ایستاد ان حضرت از ان خلالی که در دست مبارک داشت یکی از ان رطبها را برداشت و در پیش انسک انداخت و سگ ان رطب را خورد و افتاده و در هم کرده و فریاد میزد تا شاق شاق نکرد

زهر دادن هرون امام را بفرموده
ازروی مکر و فریب

جان بداد و بعد ازانکه دران طرف چیزی نماند خادم هرون برگردید و بنزد آن ملعون رفت هرون پرسید که تمام را خورد گفت بلی
پرسید که هیچ تغییری در او ظاهر شد فرستاده گفت نه اما ان سگی که شما داشتید امشب بجا و یکی ازان رطبها را در پیش اسپ
انداخت و تا ان رطب را خورده ورم کرده پاره پاره شد بمرد هرون ازاین حرف متغیر شد و گفت زهر خود را ضایع کردیم و سگ خود
را کشتیم و رسوا شدیم و حیله ما در او اثر نکرد و کان ان زندیق دران بود که زهر او در ان حضرت اثری نکرده اما حضرت امام موسی
علیه السلام مرد بوابی که موکل بود و او را مسیب میگفتند طلبید و فرمود که ای مسیب من خالا امشب بمدینه میروم که جد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله را وداع کنم و عهدی که پدرم با من کرده بود با پسرم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی و جانشین خود کردانم زیرا که
مامور شده ام که با او بگویم و بیام و اقدام نمایم مسیب گوید که گفتم با ان حضرت که ای مولای من بغیر ازین موکلان هستند و پاسبانان دیگر
با ایشان بسیارند که درها را بگشایم که شما بیرون روید ازان میترسم که ایشان هرون را خبر کنند و هرون مرا بقتل رساند فرمود که ای
مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود را در حق خدای تعالی و در بارهٔ ما ازین هم بیشتر کن گفتم که دعا کنید که حق تعالی یقین
مرا ثابت گرداند انحضرت فرمود که الهی یقین او را ثابت گردان بعد ازان فرمود که ان اسمی که اصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان
حاضر کرد میخوانم و حضرت حق تعالی مرا با پسرم یکجا میکند و لب مبارک خود را جنبانید نگاه کردم دیدم که زنجیرهای انحضرت بجا بود
اما او و نشان ازان حضرت ظاهر نبود چنان حیرتی مرا دست داد که خود را نشناختم و متفکر بودم که چون شد که ناگاه دیدم که انحضرت
ظاهر شد و بمکان خود قرار گرفت و زنجیرها بحال اول شد پس من بسجدهٔ شکر افتادم که حضرت الله تعالی مرا بحال انحضرت
شناسا کردانیده است و در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه من در سوم امروز بنزد خداوند خود خواهم رفت پس ازاین
سخن کریان شدم فرمود که کریان مباش که بعد از من پسرم علی امام و راهنمای تست و دست بردامن او زن و در شب سوم مرا
طلبید و فرمود که مرا وقت رحلت است هرگاه از شربت ابی طلبکنم و مرا ببینی که بدنم متغیر باشد زنهار که کسی را خبر مکن
و اگر کسی را نزد من ببینی با احدی حرف مزن و این رجس نجس یعنی سندی بن شاهک را کمان این خواهد بود که مرا غسل میدهد و کفن
میکند این امر هرگز واقع نخواهد شد و مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت بلند تر نباشد و بعد ازان فرمود
که از خاک قبر ما بر ندارید که هر خاکی حرام است الا تربت جدم حسین بن علی که از ان حضرت الله تعالی شفا گردانیده است از برای
جمیع شیعیان و اولیای ما مسیب گوید که در همان وقت که ان حضرت نشان داده بود دیدم که شخصی در پهلوی ان حضرت نشسته
و با او سخن مشغول است سعادتش انحضرت را فراموش کردم و خواستم که از او بپرسم که تو کیستی و درین جا چه میکنی و از کدام راه
امده ان حضرت فرمود که تو انکفته بودم که حرف نزنی سخن ان حضرت بیادم امد خاموش شدم تا انکه جبر سندی بن شاهک
وامد و او اراده غسل انحضرت کرد و بخدا قسم که من میدیدم که دست هیچ کس با او نمیرسید بغیر از دست پسرش یعنی حضرت امام رضا
علیه السلام و همه افعال را انحضرت بجای اورد و هیچ کس اثر و را نمیدید و بعد ازانکه ان حضرت از غسل پدرش فارغ شد
التفات بمن نموده فرمود در هر چه شک میکنی بکن اما در کار من شک مکن که من امام و راهنمای توام بعد از پدر بزرگوار خود
و حجت خدایم بعد از او بر تو ای مسیب حال من حال حضرت یوسف است که او برادران را میدید و میشناخت و برادران او را نمی
دیدند و نمی شناختند پس جنازهٔ مطهرهٔ حضرت امام موسی علیه السلام را بر داشته بجانب مقابر قریش که الحال قبر مقدسش بد
انجاست بردند **و هرون الرشید** حکم کرد که نعش مبارک ان حضرت را بر روی جسر بغداد بگذارند و ندا کنند که این موسی بن جعفر
است که رافضیان او را امام میدانستند و بعضی را کمان ان بود که مهدی امت او بود و نگذارند کسی مشایعت جنازهٔ مطهرهٔ انحضرت
کند که درین وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان او پیدا شدند و نعش انحضرت را از دست سندی گرفتند
گریبانها پاره کردند و سرها و پاها برهنه ساختند و شیعیان انحضرت واقف شده جمعی کثیر از ایشان جمع شدند و غوغائی
شد که گویا قیامت قایم شده ان حضرت را بمقابر قریش رسانیدند **و در بعضی** از روایات است که از سر جسر بغداد
تا نزد قبر انحضرت دو هزار و پانصد مثقال طلا بوی خوش سوخته شد و در بعضی اخبار زیاده ازین واقع است بهر تقدیر خبر بهرون
الرشید رسید که سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشانش جمعیت کرده اند و نعش انحضرت را از دست سندی بن شاهک
گرفته اند کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاد که تو را خدا جزای خیر دهاد که صلهٔ رحم بجای اوردی و خدای لعنت کند بر سندی بن
شاهک که انچه کرد بغیر فرموده من بود و غرض هرون ازاین پیغام ان بود که مبادا او را در باب قتل حضرت امام موسی صاحب
نقص دانند و بنابرین جمعی با او در مقام کینه جوئی و عداوت در ایند و کار بقتال و جدال بکشد و بدانکه هم چنانکه ازان حضرت
در حال حیات معجزات ظاهر شده در حال ممات نیز معجزات روی داده چنانکه از سایر ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
واقع گردیده از انجمله صاحب کتاب کشف الغمه روایت نموده که یکی از خلفا را نائبی بود در بغداد که او را بسیار دوست میداشت و

بعد ازانکه ان شخص فوت شد مقرر کرد که او را در جوار حضرت امام موسی علیه السلام دفن کنند ان حضرت شب بخواب نقیبی که
سرکردهٔ خدام بود امد و فرمود که باو بگوی که چرا ما را ازار میکنی و چنین کسان را با ما همسایه میسازی و آن نقیب در عالم خواب چنان
دید که از قبر ان شخص اتش بیرون میاید از خواب در امد و چیزی بخلیفه نوشت که در خواب چنین و چنان دیدم و ان حضرت مرا امر کرد که
بتو بگویم که چنین کسان را همسایهٔ ما چرا میکنی شب دیگر خلیفه امد و آن نقیب را طلبیده و امر فرمود که ان قبر را بشکافند تا او را در جای
دیگر دفن کنیم چون ان قبر را شکافتند بغیر از مشتی خاکستر دران قبر هیچ چیز دیگر نبود و در بعضی از روایات واقع است که خلیفه بان
نائب گفت که این حرف را از مردمان پنهان کن و در جائی نقل مکن که باعث زیادتی اعتقاد رافضه میشود و چون ذکر مناقب ان حضرت
متعسر بلکه متعذر است بنابرین اکتفا بهمین دو سه کلمه از فضایل ان حضرت صلوات الله علیه که مذکور شد مینمائیم اللهم ارزقنا

فصل هشتم

در بیان دلایل بر امامت حضرت امام رضا صلوات الله علیه مشتمل بر سه مطلب **مطلب** اول در بیان نام و نسب و کنیت و لقب
و عدد اولاد ان حضرت علیه السلام و انچه مناسب این مقام است بر سبیل اجمال مطلب دوم در بیان دلایل بر امامت انحضرت سلام
الله علیه مطلب سوم در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و برخی از کمالات و فضایل انحضرت علیه السلام بر وجه اجمال
مطلب اول در بیان نام و نسب و کنیت و لقب و عدد اولاد ان حضرت علیه السلام نام انحضرت علی است و نسبش از
طرفین عالی پدر بزرگوارش موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام و والدهٔ ماجده اش
ام ولد که موسوم بود بخیزران و بعضی گویند که نام او شقراء نوبیه است کنیت مبارکش ابو الحسن و القابش بسیار است و از جمله
است رضا و صابر و رضی و زکی و وفی و ولی و اشهر القابش رضا است و ان حضرت را علی سوم و ابو الحسن ثالث میگفتند
علی و ابو الحسن اول حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و علی و ابو الحسن ثانی علی بن الحسین علیه السلام
و علی و ابو الحسن سوم انحضرتست صلوات الله علیه و اصحاب انحضرت السر و را ابو الحسن ثانی میگفتند از جهت انکه مخالفین
ان حضرت را بغلط اندازند و ایشان یعنی مخالفین ندانند که شیعه اعتقاد بان حضرت دارند **و در باب** اولاد ان حضرت
خلافی کرده اند بعضی گفته اند که اولاد ان حضرت پنج پسر بوده اند ابو جعفر محمد بن علی یعنی حضرت امام محمد تقی علیه السلام
و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و یک دختر و بنا بر روایت شیخ مفید علیه الرحمه ان حضرت بغیر از حضرت امام محمد تقی
علیه السلام فرزندی نداشته شاعر و مداح ان حضرت دعبل خزاعی بوده و دربانش محمد بن الفرات بوده و انکه میگویند که
دربانش معروف کرخی بوده چیزیست که عوام میگویند در روایت معتبری درین باب بنظر نرسیده حلیه همایونش معتدل
قامت گندم گون نقش خاتمش لا حول و لا قوة الا بالله ولادت همایون بسعادتش یازدهم ماه ذیحجة الحرام سال صد و پنجاه
و سوم از هجرت بوده عمر عزیزش پنجاه و پنج سال مدت امامتش بیست سال و وفاتش در سناباد که دهی بوده از دیهای
طوس که الحال ببرکت انحضرت شهری شده اباد و معمور که بمشهد مقدس مشهور است سبب وفاتش زهری که مامون اکره
بان حضرت خورانید در اخر ماه صفر سال دویست و هشتم از هجرت و بعضی گفته اند که در سال دویست و سوم از هجرت خادم
انحضرت ابو الصلت هروی معاصرینش از خلفای بنی عباس هرون و امین و مامون **مطلب دوم** در بیان دلایل بر امامت
انحضرت سلام الله علیه بدانکه دلایل بر امامت انحضرت زیاده از انستکه در مثل این طور مختصری گنجایش تواند داشت و قبل
ازین حدیثی چند مذکور شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب انحضرت فرموده و بیان نموده که بعد ازان پدر بزرگوارش او
امام و خلیفه و جانشین است و از جمله دلایل بر امامت انحضرت سلام الله علیه انستکه پدر بزرگوارش یعنی حضرت موسی بن جعفر
علیه السلام که وصی و خلیفهٔ خدا و رسول خداست وصیت باو فرموده و شیعیان خود را بسعادتش باو نموده است و ان نیز
است از انجمله است حدیثی که روایت شده از داود رقی که او گفت که قلت لابی ابراهیم جعلت فداک انی قد کبرت سنی فخذ بیدی من
النار قال فاشار الی ابنه ابی الحسن علیه السلام فقال هذا صاحبکم من بعدی یعنی گفتم بابی ابراهیم یعنی بحضرت امام موسی علیه السلام
که فدای تو شوم بدرستی که بزرگ و بسیار شده سن من پس بگیر دست مرا از اتش یعنی دستگیری نما و از اتش جهنم نجات
ده و بگو که بعد از تو امام و خلیفه کیست هم چنانکه بعد ازین جواب معلوم میشود داود میگوید که پس اشاره کرد حضرت امام موسی
علیه السلام بجانب فرزند ارجمندش حضرت امام رضا علیه السلام پس فرمود که این صاحب شما است بعد از من یعنی
خلیفه و جانشین من و حجت خدا بر شما بعد از من این پسر منست **حدیث دیگر** بسند معتبر روایت شده از علی بن یقطین
که علی بن یقطین گفت که حضرت امام موسی علیه السلام در وقتی که در زندان هرون الرشید بود بمن نوشت که ان فلانا ابنی
ولدی و قد نحلته کنیتی بعنی بدرستی که فلان پسر من سید و بهتر از جمیع اولاد من است و بتحقیق که من بخشیدم باو کنیت خود را

واینکه حضرت امام موسی علیه السلام فرموده که فلان پسر من ممکن است که آن جمله باشد که علی بن یقطین داند که مراد آن حضرت از
فلان کیست و السر در آن روی تقیه چنین فرموده باشد که فلان پسر من که اگر بدست جمعی از مخالفان افتد ایشان را معلوم نشود
که آنحضرت در حق کدام یک از فرزندان خود وصیت فرموده و کنیت آنحضرت که ابو الحسن بود از برای حضرت رضا علیه السلام نیز
کنیت شد **حدیث دیگر** بسند معتبر روایت شده از داود بن رزین که او گفت که جئت الی ابی ابراهیم بمال فاخذ بعضه
وترک بعضه فقلت اصلحک الله لای شیء ترکته عندی قال ان صاحب هذا الامر یطلبه منک فلما جائنا نعیه بعث الی
ابو الحسن ابنه علیه السلام فسالنی ذلک المال فدفعته الیه یعنی آوردم بجانب حضرت ابی ابراهیم یعنی حضرت امام موسی علیه
السلام مالی را پس آنحضرت بعضی از آن را برداشت و بعضی دیگر از آن را در پیش من گذاشت پس گفتم با آن حضرت که خدا
حضرت الله تعالی باصلاح آورد کار ترا از چه جهت واگذاشتی بعضی از این مال را در نزد من و تمام را برنداشتی آنحضرت
فرمود که بدرستی که صاحب این امر یعنی امر امامت طلب خواهد کرد آن را از تو پس چون خبر وفات حضرت امام موسی علیه السلام
بما رسید فرستاد به پیش من ابو الحسن فرزند ارجمند آنحضرت یعنی حضرت امام رضا علیه السلام پس خواست از من آن مال را
پس دفع کردم آن مال را بجانب او **حدیث دیگر** در چندین کتاب از کتب معتبره خصوصاً عیون اخبار الرضا مسطور است و روایت
شده از حسن بن محبوب که او گفت که از راه بصره بمدینه میرفتم و در میان راه بمنزلی رسیدم و در آن منزل شخصی از جانب حضرت
حضرت امام موسی علیه السلام بنزد من آمد و گفت که صاحب من به بصره میرود و ترا میخواند پس برخاستم و بخدمتش رفتم پس
آنحضرت کتابی بمن داد و فرمود که این کتاب را بمدینه برسان گفتم فدای تو شوم این کتاب را در مدینه بکه بدهم فرمود که به پسر
بزرگ من علی که بهتر پسران و قایم مقام و جانشین و وصی من است **حدیث دیگر** باسناد صحیحه روایت شده از
سلیمان بن حفص مروزی که گفت که بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رفتم که از آن حضرت سوال کنم که حجت خدا و
امام زمان بعد از آن حضرت کیست چون نظر مبارکش بر من افتاد پیش از آنکه من سوال کنم فرمود که یا سلیمان بدانکه علی
وصی من است و پسر من و حجت خداست بر خلق بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان من است اگر تو بعد از من زنده بمانی
گواهی بده از برای او نزد شیعیان من و آنجماعتی که خبر امام و خلیفه و جانشین من از تو میپرسیده اند **حدیث دیگر** باسناد
معتبره صحیحه روایت شده از عبد الله هاشمی که گفت که با جمعی کثیر از شیعیان نزدیک بر قبر منور حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله نشسته بودیم که حضرت امام موسی علیه السلام آمده دست مبارک حضرت امام رضا علیه السلام را در دست
داشت پس متوجه ما شده فرمود که آیا میدانید که من کیستم ما همه گفتیم که تو سید و سرور مائی فرمود که نام و نسب مرا بگوئید
گفتیم تو امام زمان و حجت خدا بر مردمان موسی بن جعفری فرمود که میدانید که این کیست و اشاره کرد بحضرت امام رضا
علیه السلام گفتیم علی بن موسی بن جعفر است علیهم السلام فرمود که گواه باشید که او وکیل من است در حیوة من و وصی
و جانشین من است بعد از وفات من **حدیث دیگر** روایت شده از زیاد بن مروان که او گفت که بخدمت حضرت امام موسی
علیه السلام رفتیم دیدیم که حضرت امام رضا علیه السلام نزد آنحضرت نشسته چون آنحضرت علیه السلام نظر مبارکش بر من
افتاد فرمود که یا زیاد بدانکه نوشته این پسر نوشته من است و گفته او گفته من و رسول او رسول من و هر چه او گوید
حق است و قول قول اوست **حدیث دیگر** بسند معتبره روایت شده از مخزومی که او گفت که حضرت امام موسی
علیه السلام کس فرستاد و جماعتی از شیعیان خود را که نزد آن حضرت در محل اعتماد بودند طلبید و یکی از ایشان من
بودم و بعد از آنکه غذا میل نمودیم فرمود که هیچ میدانید که شما را از برای چه چیز طلبیدم گفتیم نمیدانیم فرمود که
بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابو الحسن علیه السلام وصی و جانشین من و قایم بامر من و خلیفه من است بعد
از من هر کسی را که دینی نزد من باشد از او بگیرد و با هر که وعده کرده باشم او بیان و وفا خواهد نمود و هر کس که خواهد که
مرا ببیند و نتواند که ببیند باید که او را ببیند که هر که او را دید مرا دیده است و مثل این احادیث بسیار است که
دلالت بر این میکند که حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا بعد از پدر بزرگوار خود امام و راهنما و پیشوا و مقتدا است و ذکر
همه موجب اطناب و طول است بهمین دو سه کلمه که مذکور شد اکتفا مینمائیم **مطلب سیم** در بیان بعضی معجزات
و خوارق عادات و برخی از فضایل و کمالات آنحضرت ع بدانکه معجزات آنحضرت نیز مثل معجزات سایر ائمه معصومین
علیهم السلام حد و حصری ندارد و لیکن از جهت آنکه سخن بسر حد اطناب نرسد در این مطلب اکتفا بذکر قلیلی از معجزات و کرامات
آنحضرت میکنیم تا باعث زیادتی عرفان اهل ایمان شود **معجزه** شیعه و سنی نقل کرده اند که مامون الرشید مبالغه
تمام حضرت امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود کرد و آن حضرت راضی نمیشد و انشاء الله مجملی از این بعد از این مذکور خواهد شد

بهر حال آنحضرت هر گاه که در آن اوقات بخانه مامون الرشید میآمد همین که بدهلیز آنخانه میرسید جماعتی که حاضر بودند از
دربانان و حاجبان و غیر ایشان بتعظیم آنحضرت برمیخواستند و پرده که بر در آنخانه بود برمیداشتند تا آنحضرت داخل شود و
بعضی از ایشان را حسد بر این داشت که دیگر نسبت بآنحضرت این همه تعظیم و تکریم نباید کردن پس گفتند با یکدیگر که چه ضرور
است که هر گاه که علی بن موسی پیدا شود با او این قسم سلوک کنیم و او را از چه جهت این مرتبه بهم رسیده که این همه در مقام تعظیم
او باشیم و با یکدیگر عهد کردند که دیگر که آنحضرت پیدا شود هیچکدام پرده را برندارند و بتعظیم او برنخیزند روز دیگر چون آنحضرت
پیدا شد همه بیکبار برجستند و پرده را برداشتند و آنحضرت داخل کوشک شد و بعد از آنکه این امر واقع شد با یکدیگر گفتند
که ما با هم عهد کرده بودیم چون شد و هر کدام عذری گفتند پس قسم یاد نمودند که دیگر که آنحضرت بیاید مطلقا تعظیم او نکنند تا
مرتبه دیگر که آنحضرت آمد باز تمام ایشان بی اختیار از جای جستند اما در این مرتبه خود را نگاه داشتند که پرده را برندارند
همین که آنحضرت علیه السلام نزدیک پرده رسید بادی بهم رسید و پرده را بهتر از آنکه ایشان برمیداشتند برداشت و آن
حضرت داخل شد با یکدیگر گفتند که این باد از روی اتفاق بود پس روز دیگر که آنحضرت آمد باز ایشان از جای خود نشستن
برجستند و دیگر باره باد بحرکت آمده پرده را برداشت و چون این امر مکرر واقع شد دانستند که آنحضرت را نزد حضرت الله
تعالی قدر عظیم و منزلتی جسیم است پس از آن اندیشه در خاطر داشتند پشیمان شدند و توبه کردند و بیشتر از پیشتر در مقام خدمت
و تعظیم آنحضرت در آمدند **معجزه اخری** شیعه و سنی روایت کرده اند که در وقتی که حضرت امام رضا علیه السلام را
مامون بطرف خراسان طلبید در یکی از شهرهای خراسان زنی بود که او را زینب میگفتند و آن زن دعوی این میکرد که
نسل حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه صلوات الله علیهما است و در اثنای راه آنحضرت صلوات الله علیه بشهری
رسید که آن زن در آن شهر بود بعضی از اهل آن شهر را بخاطر رسید که از آنحضرت تحقیق نسب زینب کنند پس بخدمت آن
حضرت آمدند و گفتند که یا ابن رسول الله در این شهر زنی هست که زینب نام دارد و او خود را علویه میداند و فاطمیه میداند
آنحضرت جواب صریحی با ایشان نگفت و این خبر بزینب رسید و او از این بد آمد و بنزد حاکم آن شهر رفت و گفت که اگر علی
بن موسی الرضا نفی نسب من میکند من هم نفی نسب او میکنم و حاکم آن زن را بخدمت حضرت امام رضا فرستاد و بملازمان خود
گفت که بخدمت آنحضرت عرض کنید که این زن چنین و چنین میگوید آن حضرت علیه السلام فرمود که من فردا بدیدن حاکم
خواهم آمد و حقیقت نسب من بر او ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه بود بسیار وسیع که اقسام جانوران درنده را در
آنجا جمع کرده بود از جهت سیاست گناهکاران و آن خانه را برکة السباع میگفتند و نام کرده بودند پس روز دیگر آن
حضرت بنزد حاکم آمد و زینب را نیز طلبیدند و آن حضرت بحاکم متوجه شده فرمود که حضرت الله تعالی گوشت اولاد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه را بر وحوش و سباع حرام کرده است اگر این زن یقین میداند که از
اولاد ایشان است داخل این برکه شود تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد آن زن گفت که اگر این دعوی حق
کنی اول تو برو آنحضرت برخواسته متوجه شد و حاکم و حضار آن حضرت را منع نمودند آن حضرت فرمود که خاطر جمع دارید
و برمن ایمن باشید و در را باز کرده و باندرون آنخانه رفت و یک یک از آن حیوانات درنده را دست بر سر و
پشت مالید و هر یک از آن سباع سر خود را بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و ذلیل آنحضرت میشدند و بر دورش
میگردیدند تا همه را نیز و از همه ایشان اطاعت و انقیاد ظاهر گردید و حاکم و ملازمان او و حضار نگاه میکردند و
همه متعجب و حیران مانده بودند و بعد از آن بیرون آمد و آن زن از گفته خود پشیمان شد پس حاکم با او گفت که حالا
شما و تفضل نمود و امر کرد تا او را کشان کشان آورده داخل آن برکه کردند همین که زینب را باندرون آنخانه کردند مردمان
دیدند که آن درندگان متوجه او گردیده او را پاره پاره کردند و بنوعی او را از یکدیگر ربوده بودند که خونش بر زمین نچکید و
از آن زینب بزینب کذابه مشهور شد و اگر چه همچنانکه محققین از علمای ما بر آن رفته اند که این مرتبه مخصوص پیغمبران
و اوصیای ایشان است اما چون زینب کذابه مستحق قتل شده بود بر وجهی که آن حضرت علیه السلام میدانست این بود
که آنحضرت در فرستادن او بآن خانه حاکم را نهی نفرمود و فایده دیگر ظهور معجزه بود از آنحضرت تا بر مردمان حجت تمام
شود که امام و خلیفه بعد از حضرت امام موسی علیه السلام آنحضرت است **معجزه اخری** در کتاب کشف الغمه روایت شده
از حضرت امام رضا علیه السلام حدیثی که خلاصه مضمون آن این است که شخصی از اهل خراسان بخدمت آنحضرت آمد و گفت
یا ابن رسول الله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که خطاب بمن کرده فرمود که کیف انتم اذا دفن
فی ارضکم بعضی و استحفظتم ودیعتی و غیبت فی ثراکم نجمی یعنی چگونه خواهید بود و چگونه خواهید شما خود را هر گاه که دفن

شود در زمین شما پاره از من و امانتی از من بشما بسپارند و پنهان در خاک شما گوشت من پس حضرت امام رضا علیه السلام
در جواب بمرد خراسانی گفت که آن مدفون در زمین شما من خواهم بود و آن امانت که شما را امر بمحافظت آن خواهند کرد منم
بدانکه هر که مرا زیارت کند در حالتی که بشناسد مرا و مرا واجب الاطاعة داند من و پدران من در روز قیامت شفیعان
او خواهیم بود و هر که ما شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود هر چند که گناه او بیشتر از گناه ثقلین باشد
یعنی هر چند که گناه او زیادتر از گناه آدمیان و جنیان باشد و پدرم روایت نمود از جدش صلوات الله علیه که آن حضرت
فرمود که من رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی هر که مرا در خواب ببیند پس بتحقیق که مرا در
خواب دیده است پس بدرستی که شیطان متمثل بمن نمی تواند شد یعنی شیطان بصورت من خود را بکسی نمیتواند
نمود و از بعضی دیگر از روایات ظاهر میشود که همچنانکه شیطان بصورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمی
تواند شد بصورت هیچ یک از ائمه معصومین علیهم السلام نیز نمیتواند شد و از ظاهر این حدیث و بعضی دیگر از احادیث
چنین مستفاد میشود که شیطان اگر بصورت دیگر میاید نمی تواند بکسی گفت که من فلان پیغمبر یا فلان امام هم چنانکه
بادنی تاملی ظاهر است و بعضی از محققین علمای ما را اعتقاد چنان است که شیطان بصورت شیعیان صادق الاعتقاد
و مؤمنان کامل هم نمیتواند امد **معجزه اخری** روایت شده از عمارة بن زید که دفعی که مأمون الرشید بیمار شد و
مرضش شدت بسیار بهم رساند بمرتبه که امید از خود برید پس حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید و گفت یا ابا الحسن
چنان میدانم که وقت وفات من نزدیک شده باشد میخواهم که از من غافل نشوی حضرت امام رضا علیه السلام فرمود
که خاطر جمع دار که از عمر تو بسیاری مانده است و تو باین زودی وفات نخواهی رسید و از این عالم بیرون نخواهی
رفت مگر وقتی که دوستی مرا بدشمنی مبدل کنی و مرا در انگور زهر بخورانی و مرا در زمین خراسان دفن نمائی مأمون
گفت که بخدا قسم که هرگز از من نسبت بتو این واقع نخواهد شد و از آنچه گفتی پناه میبرم بخدا و آخر چنان شد که
آنحضرت فرموده بود **معجزه اخری** شیخ طبرسی علیه الرحمة در کتاب اعلام الوری روایت کرده از محمد بن عیسی
از ابی حبیب که او گفت که در شهر ما مسجدی است که اهل حاج اینجا نزول میکنند شبی از شبها در خواب دیدم که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله در اینجا نزول فرموده است بخدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم دیدم که آن حضرت نزد او طبقی
بود و بروی آن بدستمالی پوشیده بودند و در آن طبق خرما بود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست
مبارک در آن طبق کرده مشتی از آن بمن عطا فرمود و چون شمردم شانزده عدد بود از خواب بیدار شدم
و تعبیر آن را نفهمیدم تا آنکه بیست روز بر آن گذشت شنیدم که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه
طلب نموده و آن حضرت در آن مسجد نزول فرموده است و مردمان بزیارتش مشرف میشوند من هم بخدمتش رفتم
دیدم که آن حضرت در همان مکان نشسته است در همان مسجد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیده
در اینجا دیده بودم و بهمان طریق طبقی سرپوشیده نزد آنحضرت حاضر است چون سلام کردم و جواب شنیدم آنحضرت
دست مبارک در آن طبق کرده مشتی خرما برداشت و بمن داد و چون شمردم شانزده عدد بود گفتم یابن رسول الله
از این خرما دیگر بمن بدهید فرمود که اگر جدم صلی الله علیه و آله زیاده از این داده بود من هم میدادم در قدم مبارکش
افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم **معجزه اخری** صاحب کتاب فصول المهمة روایت کرده از حسین بن موسی
که او گفت که با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت
و از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستار پاره بر سر چون او را باینحال دیدند بیکدیگر نگاه کردند و
خندیدند پس آنحضرت علیه السلام فرمود که او را مخندید که عنقریب او را با مال بسیار و خدم و حشم خواهید دید
و بیکماه بر آن نگذشته که او را حاکم مدینه کردند و ترقی تمام در احوالش راه یافت **معجزه اخری** صاحب کتاب کشف
الغمة روایت کرده از حسن بن علی وشاء که او گفت که چون بخراسان رسیدم خادمی از جانب حضرت امام رضا علیه السلام
بنزد من آمد و گفت که مولای من میفرماید که آن مرکبی که او را از جمله ما بفرستی و چون مرا بخاطر نبود عذر
خواستم و گفتم که بمولای من بگو که من با خود مرکب نیاورده ام خادم رفت و باز آمد و گفت که مولای من میفرماید که
البته هست بفرست و من برخواستم و با غلامان و چند نفر دیگر تفحص بسیار نمودیم و اثری پیدا نشد بخادم گفتم که
بخدمت مولای من عرض کن که مرا بیاد نیست که مرکب با خود آورده باشم و با چند نفر تفحص نیز کردیم و پیدا نشد خادم
رفت و برگردید و گفت که مولای من میفرماید که صندوقی هست که ندیده در میان آن صندوق است چون تفحص

۲ وآن گوشت حضرت رسالتم که در خاک شما پنهان خواهم شد منم

حکایت بیماری مأمون

کردم چنان بود که آنحضرت فرموده بود پس آن را برداشته خود بخدمتش بردم و تسلیم کردم و گفتم که گواهی میدهم که تو امام
مفترض الطاعة **معجزه اخری** روایت شده از موسی بن مهران که گفت که در مدینه در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام
نشسته بودم که هرثمه از آنجا گذشت آنحضرت فرمود که گویا می بینم که هرثمه را بمرو برده اند و در آنجا گردن زده اند و بسی بر
نیامد که چنان شد که آن حضرت فرموده بود **معجزه اخری** روایت کرده اند از ابراهیم بن موسی که او گفت که روزی
حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه بیرون آمد و من در خدمتش بیرون رفتم تا وقتی که آنحضرت در زیر درختی نزول فرمود
گفتم فدای تو شوم یابن رسول الله عید نزدیک شده و مرا چیزی نیست که صرف ما یحتاج خود کنم پس آنحضرت سلام
الله علیه از چوبی یا تازیانه که در دست داشت زمین را کاوید و شمشی از طلا بیرون آورد و بمن داد و فرمود که این را
صرف ما یحتاج خود کن و لیکن آنچه دیدی بکسی نقل مکن یعنی بکسی که اهل آن نباشد یعنی بدشمنان این را مگو تا آنکه
ما در حیوة باشیم این را بکسی مگو **معجزه اخری** روایت شده از عبدالله بن مغیره که او گفت که من اول واقفی
مذهب بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم مرا تزلزلی در خاطر بهم رسید روی ملتزم را در بر گرفتم و بحضرت حق تعالی
نالیدم و گفتم الهی مراد و خواهش مرا بنما و مذهب حق را در میان مذهبها بر من ظاهر گردان در این اثنا بخاطرم رسید که
بمدینه روم و بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مشرف گردم و بعد از آن بخدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام
فایز گردم پس بمدینه رفتم و بدر خانه آنحضرت رفتم غلامی را دیدم که بر در ایستاده است با او گفتم که بصاحب خود بگوی که
مردی از عراق آمده التماس دارد که بخدمتش مشرف شود بیکبار شنیدم که آن حضرت سلام الله علیه میگوید که داخل
شو ای عبدالله بن مغیره پس داخل شدم و چون نظر مبارک آن حضرت بر من افتاد فرمود که حضرت حق تعالی دعای ترا
مستجاب گردانیده و ترا راه راست نمود پس من گفتم که گواهی میدهم که حجت خدا بر خلق توئی بعد از پدر بزرگوارت
معجزه اخری روایت شده از بکر بن صالح که گفت که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم یابن رسول
الله زنم حامله است التماس دارم که دعا کنید که حضرت حق تعالی مرا پسری کرامت کند آن حضرت فرمود که حضرت الله تعالی
بتو دو فرزند کرامت میکند بخاطر گذرانیدم که یکی را محمد نام کنم و دیگری را علی متوجه من شده فرمود که یکی را محمود نام
کن و دیگری را ام عمرو دانستم که حق تعالی پسری و دختری کرامت خواهد کرد چون بکوفه رسیدم پسری و دختری تولد نموده
بودند پسر را محمود و دختر را ام عمرو نام کردم و از مادر خود پرسیدم که سبب چیست که آن حضرت مرا امر فرمود که یکی را
ام عمرو نام کن مادرم در جواب گفت که ممکن است که از جده ات باشد که جده مادر من ام عمرو نام داشت آن حضرت
خواسته باشد که دختر ترا باسم جده اش میخوانده باشد **معجزه اخری** روایت شده از علی بن ابراهیم که او روایت
کرده از سند معتبر که حضرت امام رضا علیه السلام در وقتی که بمکه معظمه میرفت در اثنای راه بکوهی رسید که آن را
فارع میگفتند پس آنحضرت خطاب بآن کوه کرده فرمودند که یا فارع هادم ملک یقطع ارباً ارباً یعنی ای کوه آنکسی که ترا
بکند و خراب کند پاره پاره خواهد شد و هیچکس معنی کلام آن حضرت را نفهمید و مراد آنحضرت را ندانست تا وقتی که
هرون الرشید بجانب مکه آمد و در حوالی آنکوه نزول کرد و جعفر بن یحیی برمکی که همراه بود بر آن کوه برآمد و حکم کرد تا آن
کوه را کندند و چون بعراق برگردیدند جعفر را بسر معامله عباسه خواهر هارون الرشید که حکایتی است طولانی به
امر هرون الرشید پاره پاره کردند و معنی کلام آن حضرت ظاهر شد **معجزه اخری** روایت کرده اند از حسن
بن علی بن یحیی که او گفت که دو جامه داشتم و در خاطر داشتم که در حال احرام بپوشم پس چون محرم شدم وسوسی
بخاطرم رسید که آیا چنین جامه را در حال احرام میتوان پوشید بنابراین جامه دیگر پوشیدم و آنرا گذاشتم و چون
بمکه رسیدم نامه با چیزی چند بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام فرستادم و فراموش کردم که در آن نامه این
مسئله را نیز از آن حضرت بنویسم و چون جواب نوشته بمن رسید و مطالعه کردم آن حضرت در آخر آن نوشته بود که
در پوشیدن آن جامه در حال احرام باکی نیست **معجزه اخری** در بعضی از کتب معتبره روایت شده از ابو اسمعیل
سندی که گفت که شنیدم که در میان عرب شخصی هست که امام زمان و حجت خدا است بر خلق تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم
و مرا بخدمت آن حضرت دلالت کردند و در آن وقت از لغت عرب کلمه نمیدانستم پس چون بخدمت آن حضرت رسیدم بزبان
سندی با او حرف زدم و آنحضرت بهمان زبان جواب مرا میگفت با آنحضرت گفتم که شنیدم که میگفتند که امروز حجت
خدا در عربستان تشریف دارد بطلب او قطع منازل نموده باینجا آمده ام فرمود که میدانم و آنکه میخواهی هم هر چه می
خواهی بخواه و هر چه میطلبی بطلب پس هر چه خواستم پرسیدم و آنرا بجا گفتم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعائی

حکایت عبدالله بن مغیره

در حق من میکردید که من بان متکلم میشدم بنهایت لطف و شفقت بود دست مبارک خود را بر لب من مالید فی الحال بزبان
عرب متکلم شدم بنوعی که از همه کس بهتر میگفتم **معجزهٔ اخری** در چندین کتاب از کتب معتبره مذکور است و ابن بابویه علیه
الرحمة در کتاب عیون اخبار الرضا روایت کرده که در وقتی که مامون حضرت امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود کرده بود
در ان سال باران کم شد و باران نمی بارید و ظاهرا سبب این بود که حضرت الله تعالی میخواست قدر و منزلت ان حضرت را
ظاهر سازد بهر تقدیر مامون کس بخدمت انحضرت فرستاد که اگر بیرون میرفتید بطلب باران بد نبود حضرت امام رضا علیه السلام
فرمود که بلی امشب جدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و فرمود که روز دوشنبه بنماز استسقا
بیرون رو که حق تعالی بدعای تو باران خواهد داد و چون روز دوشنبه شد انحضرت از شهر بیرون امد و بر منبر بر امد
و بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله دعا کرد مقارن دعای انحضرت رعد و برق و
ابر و باد بهم رسید و مردمان بهم بر امدند انحضرت بایشان گفت که بحال خود باشید که این ابر از برای فلان شهر مقرر
شده است و ان ابر امد و گذشت و ابر دیگر پیدا شد انحضرت فرمود که این ابر از برای فلان ده است و نام ده برد
و هم چنین تا ده ابر امد و رفت ابر یازدهم که پیدا شد انجناب فرمود که این ابر از برای شما است اما ملازم شما خواهد بود تا شما
را بجا نهای شما برساند و بعد از ان چندانکه شما خواهید خواهد بارید پس مردمان متوجه خانهای خود شدند و چون
بمنزلهای خود رسیدند باران شروع شد و انقدر بارید که دشت و بیابان را سیراب کردانید و مردم بخدمت انحضرت امدند
که یا ابن رسول الله الحال بس است که بعد از این نقصان بما میرسد پس انحضرت صلوات الله و سلامه علیه دعا فرمود
و بعد از ان باران بند شد و مدتی این حرف در میان مردمان بود و هم چنین که در بعضی از کتب معتبره مذکور است بجهة
این دعا بسیار کسی از وادی ضلالت بسر منزل هدایت رسیده بامامت و خلافت انحضرت قایل شدند و ترک طریقه
باطل خود نمودند و جماعتی از ارباب حسد فرصت یافته نزد مامون امدند و گفتند که یا امیر المؤمنین حضرت الله تعالی
دولتی را که بال عباس داده و کرامت فرموده چرا متصل میسازی بال ابی طالب مامون پرسید که چون گفتند که ان ابن عم
شما علی بن موسی الرضا علیه السلام را رخصت نماز استسقا داده اید تا بحال مردم نسبت باو قسمی دیگر شده الله
و ما میترسیم که رفته رفته خلق باو میل کنند و موجب این شود که دولت از سلسله شما بسلسله او منتقل شود و میشنویم
که بسیار کسی از این عمل او را امام و خلیفه میدانند و جمعی میگویند که مستجاب الدعوه است و میدانند این را که او ساحر است
و این سحر را از پدران خود میراث دارد و حال انکه امدن باران ممکن است که از اتفاقات بوده باشد و یکی از حضار
مجلس حمید بن مهران بود او گفت که او را علمی و حالی نیست اگر خلیفه رخصت دهد او را با او در حضور جمعی مباحثه
کنم و چیزی چند از او بپرسم که عاجز شود و بر مردمان ظاهر شود که او چیزی نمیداند مامون گفت اگر تو این کار بکنی
چیزی از این مرا خوشتر نیست پس روزی را مقرر کردند که در ان روز حمید بن مهران با ان حضرت مباحثه کند و از این روایت
ظاهر میشود که مامون بحسب ظاهر تعظیم ان حضرت مینمود و در باطن در مقام ایذای انحضرت بود و همچنانکه از بسیاری از احادیث
معلوم میشود **بهر حال** مامون در روز موعود بعد از انکه مجلس منعقد شده بود کس بخدمت امام رضا علیه السلام
فرستاد و التماس قدوم انسرور نمود همین که ان حضرت از دور پیدا شد مامون از جای خود برخاست و در برابر انحضرت
ایستاد و گفت از روزی که حضرت حق تعالی باران را فرستاده مردمان در حق تو طرفه خیالها میکنند و بعضی را
انست که این از جمله دعاهای تست و تو مستجاب الدعوه و از روی جهل ندانسته اند که هر چیزی را وقتی است همین که وقت
ان چیز رسید انواقع میشود و باران را که خدا فرستاده و شکر خدا را میبایید بتقدیم رسانید ترا در آن باب مدح میکنند
گمان میکنند که ترا امتیاز و قدری است و نمیدانند که امیر المؤمنین مامون چون ترا ولی عهد خود کرد ترا قدر و مرتبه
از ان جهة بهم رسید و فی نفسه ترا امتیازی و حالی نیست و مثل این کلمات نسبت بان حضرت بسیار گفت انسرور فرمود
که هر گاه حضرت الله تعالی باران بجهة بندگان خود بفرستد و مردمان شکر او را بجای اورند مرا چه رسد که ایشان را از ان
منع کنم و اینکه گفتی که شرف و قدر من از مامون است غلط میگوئی مرا منزلتی و شرفی است که حضرت حق تعالی بمن کرامت
فرموده و حال من با او حال حضرت یوسف است علیه السلام با حاکم مصر حمید را از شنیدن این سخنان شور زیاد
شده گفت یاران مقتدی را که ساعتی پیش و پس نمیتواند شد از برای خود کرامت و اعجازی نام نمی توان کرد که دنیا
کرده هم چنانکه حضرت الله تعالی مرغان را از برای حضرت ابراهیم زنده کرده از برای تو کاری کرده اگر در انچه دعوی می
کنی صادقی و ترا نزد حضرت حق تعالی قدر و منزلتی هست دعا کن تا این دو صورت شیر که در این مسند است زنده شوند و

حکایت حمید بن مهران

و استقبال نمود آنسرور را امده برجای خود قرار گرفت پس حمید ملعون برخاست

بر من

و بر من حمله نمایند و مسلط شوند و الا در همه جا گفته و سکوتی که ... و اشاره کرد بان دو صورت شیر که در مسند
و تکیه گاه مامون بود و ان دو صورت را از ابریشم و ریسمان بر ان مسند نقش کرده بودند پس حضرت امام
علیه التحیة و الثناء در غضب شده و بان دو صورت شیر خطاب کرده فرمود که دونکما الفاجر فافترساه و لا تبقیا
له عینا و لا اثرا یعنی این فاجر را از هم بدرید و بخورید و از وی چیزی باقی و بر جا مگذارید مقارن امر انحضرت
حضرت الله تعالی ان دو صورت را جان داده بجانب حمید دویدند و چنان از همش دریدند و خوردند که از
او هیچ بر جا نماند و قطرهٔ از خونش بر زمین نچکید و مردمان از دیدن ان مبهوت و متحیر شدند و چون ان دو شیر فارغ شدند
رو بجانب انحضرت کرده و گفتند یا ولی الله فی ارضه ماذا تامرنا ان نفعل به ما فعلنا بهذا یعنی ای ولی خدا در زمین
دیگر چه میفرمائی رخصت میدهی که انچه با ان فاسق کردیم با این نیز بکنیم و اشاره کردند بجانب مامون مامون از شنیدن
این سخن مدهوش شد ان حضرت سلام الله علیه فرمود که توقف کنید پس فرمود که مامون را بهوش اورند و جمعی
امدند و بزحمت تمام مامون را بهوش اوردند و چون مامون چشم کشود ان دو شیر گفتند بان حضرت که اتاذن لنا ان
نلحقه بصاحبه الذی افنیناه یعنی ایا رخصت میدهی که او را بصاحبش که فانی ساختیم ملحق سازیم انسرور جواب
فرمود که لا فان لله عز و جل فیه تدبیرا هو ممضیه یعنی رخصت نمیدهم بدرستی که حضرت حق تعالی را در بودن او حکمی
و تدبیری هست و میباید که او باشد تا ان امر را امضا کند پس ان دو شیر گفتند که یا ولی الله بماذا تامرنا یعنی ای ولی خدا چه حکم
میفرمائی و ما را بچه چیز امر میفرمائی فرمود که عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجا و مقام خود عود کنید همچنانکه بودید
پس ان دو شیر رفتند بهمان تکیه گاه چسبیدند بنوعی که اول بودند و چون خاطر مامون جمع شد گفت الحمد لله که حق تعالی
شر حمید را از من دور کردانید یا ابن رسول الله این امر از جد شما بود و الحال از شما است التماس دارم که بر جان من
منت گذارید و بر جای خود بنشینید انحضرت فرمود که اگر مرا میل بان بود در این مدت با تو این همه ابرام نمیکردم و مراد
انحضرت ان بود که میدانست که اگر اظهار رضا کند از مامون زود تر بان حضرت مضرت میرسید بنا بر این می
فرمود که اگر مرا میل بان بود یعنی مرا بامر امامت میشد در حالتی که دانم که بسبب ان بقتل خواهم رسید و بعد از ان
فرمود که حضرت حق تعالی جمیع مخلوقات را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه از حال این دو شیر دیدی الا جماعهٔ
بنی ادم که از روی حقد و حسد و کینه میکنند و میگویند انچه دیدی و شنیدی **معجزهٔ اخری** در بعضی از کتب معتبره
مذکور است که دعبل بن علی خزاعی که مداح ان حضرت بود در شهر مرو بخدمت ان حضرت مشرف شده و گفت یا ابن
رسول الله قصیده در مدح شما گفته ام و هنوز بکسی نخوانده ام و میخواهم که اول بشما بخوانم ان حضرت رخصت فرمود و
دعبل ان قصیده را که زیاده از صد و پنجاه بیت است بران حضرت خواند و چون دعبل دران قصیده ذکر مشهد و
مزار هر یک از ائمه علیهم السلام که پیش از حضرت امام رضا علیه السلام بودند نموده بود انسرور فرمود که ما دو بیت بر قصیده
تو الحاق میکنیم و دو بیت فرمود که مضمون انکه قبر شریف انحضرت در طوس خواهد بود و شیعیان ان حضرت بزیارت
مشرف خواهند شد تا وقتی که قائم ال محمد علیهم السلام خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و هر که در ان غربت زیارت
انحضرت کند البته در روز قیامت با ان حضرت در درجه او خواهد بود و از عذاب و عقاب انروز فارغ خواهد بود
و بعد از ان داخل خانه شد و کیسه از جهة دعبل فرستاد که دران صد دینار بود و دعبل ان را پس فرستاد و بعرض رسانید
گفت که بمولای من عرض کن که من این قصیده را از برای زر نگفته بودم و اگر عطائی خواهید که در حق من بکنید جامه
از جامه های خود را شفقت کنید که باعث فخر من شود انحضرت صلوات الله علیه جامه خزی با ان زر فرستاد و بفرستاده
گفت که بگو که این زر را نگاه دار که عنقریب بان محتاج خواهی شد و روایتی انست که فرستادهٔ ان حضرت گفت که مولای
من میفرماید که احتیاط کن ترا ما ضامنیم و دیگر انکه ما از مال خود جدا کردیم بر ما حرام است بگیر این زر را که محتاج بان عنقریب
خواهی شد و این جامه که میخواستی و جامه خزی از جامه های ان حضرت را بدعبل داد بهر حال دعبل بعد از رخصت بسوی
وطن خود شد و در اثنای راه بقم رسید اهل قم التماس بسیار نمودند که ان جامه را بایشان بدهد و هزار اشرفی بگیرد او
قبول نکرد و از انجا بیرون امد و بعد از انکه دو سه منزلی از قم دور شد بود بعضی از اوباش قم از پی دعبل امده جامه را از
او دزدیدند و او بر گردید و بقم امد و بقیمت راضی شد بشرط انکه پاره از ان را باو بدهند پس قدری از جامه را قطع کردند و با قیمت
تسلیم او نمودند و دعبل روانه شد و چون چند منزل از قم جدا شد جمعی از راه زنان بقافله که دعبل با ایشان بود در بر
خوردند و تمام ایشان را دست و پا بستند و اموال اهل قافله را کشودند و بقسمت کردن مشغول شدند دعبل

حکایت دعبل خزاعی

که یکی از دزدان بیتی را از همین قصیده او مکرر میخواند و میکرد دعبل از آن شخص پرسید که این شعر کیست گفت ترا با این سخنان
چکار دعبل التماس کرد و مکرر نمود آن شخص گفت که این شعر بود چشم من و صلاح مولای من دعبل خزاعی است دعبل گفت
سبحان الله این همه تعریف میکنی مرا و با این حال دستهای مرا می بندی اتفاقاً امیر دزدان بجماعت بود چون این گفتگو
از دعبل شنید بنزد مردم قافله که هر یک از ایشان را در طرفی بسته بودند آمد و از یک یک از ایشان پرسید که امیر دزدی که در
اینجا افتاده و فلان رخت پوشیده کیست همه گفتند دعبل بن علی خزاعی است که مداح حضرت امام رضاست صلوات الله علیه
پس دوید بجانب دعبل خزاعی و در پای دعبل افتاده و دستش را گشود و معذرت بسیار خواست و فرمود که مردم قافله را گشودند
و گفت که در این دو بیتی روایتست که متعرض جماعتی شوم که با دوست من رفیق باشند و مالهای ایشان را با ایشان تسلیم نمود
و جمعی را با ایشان همراه کرد که ایشان را بما منی برسانند و چون دعبل خزاعی بخانه خود رسید دزدان عرب بخانه اش ریخته
بودند و هر چه بود برده بودند و شیعیان چون دانستند که حضرت امام رضا علیه السلام صد دینار بدعبل داده بر سرش هجوم آوردند
و هر دیناری را از آن بصد دینار خریدند دعبل را آن وقت دانست که مراد آنحضرت از آنچه فرموده بود که با این زر عنقریب محتاج
خواهی شد چه بود و دعبل کنیزی داشت که تعلق بسیار باو داشت و آنکنیز بسبب درد چشمی که او را پیش آمده بود نابینا شده
بود و از این جهت بسیار آزرده خاطر بود تا در شبی از شبها بخاطرش رسید که آن پاره جامه را که از اهل قم گرفتی باشد که
پس بخرمی تمام از جا جست و آنجامه را بیرون آورد و آن را بر چشم آن کنیز بست و چون صبح شد دید که چشمهای آن کنیز روشن
شده است بهتر از اول پس شکر الهی را بجای آورد و بمقدیم رسانید و بان پاره جامه باعث شفای جماعت بسیار شد **معجزة**
اخری از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت شده که در ابتدای حال در امامت حضرت امام رضا علیه السلام در شک بودم که آیا
آنحضرت امام باشد یا غیر آنحضرت پس عریضه بخدمتش نوشتم و در آن عریضه رخصت خواستم که بخدمتش مشرف شوم و در خاطر
داشتم که اگر مرا رخصت ملازمت خود ارزانی فرماید سه آیه از آیات قرآنی را که در معنی آن درمانده بودم و در حل آن عاجز بودم
از او سؤال کنم که در این حال مکتوبی از آن حضرت بمن رسید که در این وقت که موکلان بر من گماشته اند رسیدن تو بخدمت من
مشکل است و آن موقوف بوقت است و اما آن سه آیه را که میخواستی بپرسی حلش این است و حل هر سه را چنانچه خاطر خواه
من بود نوشته بود و آن شک از خاطر من برطرف شد و دانستم که آنحضرت حجت خداست بر خلق **معجزة اخری**
در کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل شده که وقتی از کوفه متوجه جانب خراسان بودم دختر من حله بمن داد که این را فروخته
از برای من فیروزه بخر من از آن در میان متاع خود بستم و روی بقصد خود آوردم و چون بشهر مرو رسیدم خادمان آنحضرت امام
علیه السلام بپیش من آمدند و گفتند که یکی از غلامان آن حضرت فوت شده حله داری که او را کفن کنیم من گفتم که در میان
متاع من حله نیست پس رفتند و بعد از لحظه باز آمده گفتند که مولای ما ترا سلام میرسانند و میفرماید که با تو حله هست و آن
بحاملی دختر تو است بتو داده بود که بفروشی و از برای او فیروزه بخری و آن در میان فلان متاع تست پس مرا بیاد آمد
از اینرو آن آوردم و بخادمان آن حضرت دادم و با خود گفتم که از او مسئله چند میپرسم اگر جواب مطابق سؤال میگوید یقین میکنم
که امام مفترض الطاعه است پس آن مسایل را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم و از ازدحام خلق مرا از رسیدن بخدمت آنحضرت
مانع بود و در فکر بودم که چکنم که غلامی آمد و گفت که یا علی بن احمد کوفی جواب مسایل خود را بگیر و پاره کاغذ بدست من داد
چون مطالعه نمودم جواب مسایلی بود بترتیبی که نوشته بودم و بنوعی که میخواستم **و از فضایل و حالات**
آنحضرت یکی این بود که هر شب روزه میگرفت و آن میفرمود و شبها خواب نمیکرد و تمام اوقات شبها را بطاعت و عبادت الهی بروز
میرسانید و هرگز حاجت کسی را رد نمیکرد و حیاء آن حضرت در مرتبه بود که در مدت عمر آب دهن در حضور کسی نینداخته
و در حضور کسی پای مبارک دراز نکرده و در پیش کسی تکیه نکرده خنده اش تبسمی بیش نبود و لباس خانه اش در نهایت درشتی
بود و چون بیرون میآمد از برای دفع شماتت اعدا و دیگر فایده ها لباس فاخر میپوشید و در وقتی که سفره اش را می انداختند
هر که حاضر بود بتکلیف آنحضرت با آن حضرت هم سفره میشد و با غلامان و دربانان و چاکران و سایلان هم کاسه میشد و
بر روی حصیر می نشست **و از مواعظ** آنحضرتست که من لم یخف الله فی القلیل لم یخفه فی الکثیر یعنی کسی که از خدای
تعالی در قلیل نترسد از او در چیزهای کثیر نیز نخواهد ترسید و از جمله مواعظ آن حضرت است اینکه فرموده که یا عبدالله
احبب فی الله و ابغض فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک یعنی ای بنده خدا دوستی کن در راه خدا
و دشمنی کن در راه خدا و محبت کن در راه خدا و عداوت کن در راه خدا یعنی با هر که دوستی کنی باید که از برای خدا باشد و همچنین
با هر که دشمنی کنی باید که از برای رضای خدا باشد پس بدرستیکه در هیچ بابی مرتبه ولایت و دوستی خدا را مگر باین که حب فی الله

و بغض فی الله داشته باشی و دیگر از مواعظ آنحضرتست که لولم یخف الله الناس بجنته و ناره لکان الواجب علیهم ان یطیعوه و لا
یعصوه لتفضله علیهم و احسانه الیهم یعنی اگر مردم خوف نداشتند از حضرت حق تعالی بواسطه بهشت و دوزخ او هر آینه
واجب بود بر ایشان که اطاعت خدا کنند و مخالفت او ننمایند از جهت تفضلی که با ایشان نموده و احسانی که در حق ایشان نموده
و دیگر از جمله کلام آن حضرت است که فرموده صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست هر زنده عقل اوست و دشمن هر
مردی جهل اوست **و در مقام** تحریص بر زهد فرموده که دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت و پنج چیز جمع نشود اول بخل بکمال
دوم طول امل سیم حرص چهارم قطع صله رحم پنجم دنیا را بر آخرت اختیار نمودن و اما سبب زهر دادن مأمون ملعون
حضرت امام رضا صلوات الله علیه را چند چیز بوده یکی آنکه اندوه و صورت شهرها آن حضرت زنده کرداینده و حمید بن مهران
را در حضور مأمون بقتل رسانید و دیگر آنکه در وقتی که حضرت امام رضا علیه السلام بشهر مرو رسید مأمون مقرر کرد که در هفته
دو روز یکی روز دوشنبه و دیگر روز پنجشنبه بنشیند و آن حضرت را در جانب راست خود بنشانند و دیوان کنند و اگر کسی بر
کسی ظلم کرده باشد داد مظلوم از ظالم بگیرد و رعایت حال فقرا و مساکین بکنند و هر که را دزدی باشد در مقام علاج آن در آید
و مدتی مدید بر این منوال گذرانیدند تا روزی از روزها مردی صوفی را بخدمت مأمون آوردند که دزدی کرده بود مأمون
نگاه کرد دید که در پیشانی آن صوفی درد از اثر سجود پیدا بهم رسیده گفت ای مرد شرم نمیکنی که این اثر نیک را با این فعل جمع
میکنی صوفی گفت از روی اضطرار کردم نه از راه اختیار و این کار که کرده ام تو سبب شده از جهت آنکه حق مرا از من منع کرده
من مضطر شده مشغول این عمل شدم مأمون پرسید که حق تو کدام است که من از تو منع کردم گفت خمس و اگر چه صوفی
سید نبود اما چون عمر خطاب خمس را از آل رسول خدا صلی الله علیه و آله منع کرده بود بنا بر این سنیان آن را بغیر سادات
میدادند مأمون گفت من تعطیل حدی از حدود خدا با این گفتگوها که تو کنی نخواهم کرد حضرت حق تعالی مقرر فرموده که
که دست دزد را قطع کنید و چون تو اقرار داری که دزدی کرده میفرمایم که دستت را قطع کنند صوفی گفت ابتدا بخود کن
و اول حد خدا را بر خود جاری کن و آخر حد جاری ساز مأمون رو کرد بجانب حضرت امام رضا علیه السلام و بان حضرت
صلوات الله علیه ملتفت شده گفت دانستی که مطلبش چیست آنحضرت فرمود که میگوید که چون حق مرا دزدیده اند من
حق دیگری را دزدیده ام مأمون در غضب شده بان صوفی گفت که والله که دست ترا قطع میکنم صوفی گفت که تو چون دست مرا
میتوانی برید که و حال آنکه بنده منی مأمون گفت که در کجا و در کدام حال بنده تو بوده ام گفت در وقتی که پدرت مادرت را از بیت
المال مسلمانان خرید تمام مستحقین و فقراء در آن شریک بودند اگر همه حصه خود را ببخشند تو بخشیده باشند من نبخشیده ام
و تو بقدر حصه من بنده منی دیگر آنکه تو پاکی میباید که ناپاکی را پاک سازد و با این همه حدها که اجرایش بر تو لازم است
کو نه جایز است که حد بر کسی جاری سازی پس مأمون بجانب حضرت امام رضا علیه السلام نگاهی کرده گفت یا ابن رسول الله
در باب این مرد چه میفرمائید آنحضرت فرمود که دنیا و آخرت بحجت قایم است این مرد حجت را بر تو تمام کرد مأمون مقرر کرد که
الصوفی را بیرون کنند از مجلس اما سخن آنحضرت در دلش کار کرد و کینه آن حضرت در دلش زیاده شد و در مقام دفع آن حضرت
در آمد **و سبب** دیگر از اسباب زهر دادن مأمون آن حضرت را این بود که بعد از آنکه آنحضرت با علمای هر ملتی مناظره
فرمود و مأمون دید که آن حضرت غالب است و کمال علم آن حضرت و نهایت زهد و ورع آن حضرت را دید با خود گفت که هرگاه
چنین شخصی باشد که اعلم تمام اهل عالم باشد و در صلاح و تقوی و زهد در دنیا مثل و مانند نداشته باشد عجب نیست که
مردمان رفته رفته باو میل کنند و بر سر او جمعیت کنند و آخر دولت از دست تو بدر رود پس از این را هم آنحضرت را طلبید
و گفت یا ابن رسول الله بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری از دیگران بخلافت و بنابر جانب رسول خدا صلی
الله علیه و آله حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که فخر من به بندگی خداست و بزهد در دنیا میخواهم که از شر دنیا و
اهلش نجات یابم و بورع از حرام توقع نعم ابدی دارم و از فروتنی دنیا بلندی مرتبه و مقام نزد حضرت الله تعالی میخواهم
مأمون گفت یا ابن رسول الله من اراده دارم که خود را از خلافت عزل کنم و ترا بر جای خود بنشانم و منصبی را که خدا و رسول
بتو ارزانی فرموده اند بتو واگذارم و مردمان را طلب کنم تا با تو بیعت کنند و خود نیز با تو بیعت کنم آن حضرت فرمود که اگر
خلافت از تست و حضرت حق تعالی بتو کرامت فرموده است پس ترا جایز نیست که آن را بکسی دهی و اگر امر خلافت و
امامت از تو نیست چیزی که از تو نیست چون بکسی میدهی مأمون گفت یا ابن رسول الله ناچار است ترا که این امر را از من
قبول کنی آن حضرت فرمود که بطوع و رغبت هرگز این امر را از تو قبول نخواهم نمود و مأمون آن قدر التماس کرد و الحاح کرد آن
حضرت مما نعت فرمود که مأمون مأیوس شد پس گفت اگر قبول نکنی خلافت را پس ولیعهد من باش که بعد از من خلافت

از تو باشد انحضرت فرمود که بخدا قسم که پدرم از پدران خود از حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام روایت کرده از رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهری که بمن دهند و ملائکه بر اسما
و زمین ها بر من بگریند و من در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون شوم مأمون که این سخنان شنید بگریه
در آمد و گفت که را قدرت است که اندیشه بدی نسبت بتو در خاطر گذراند تا من زنده ام کسی قدرت ندارد که این طور کاری
بکند و من گمان دارم که این سخنان را از این جهت بگوئی که این امر را از خود دفع کنی و مردم عالم ترا زاهد و تارک دنیا
گویند انحضرت فرمود که بخدا قسم که من تا بحال ام زبانم بدروغ حرکت نکرده است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای
دنیا کرده اند و من ان نیستم که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مأمون گفت که قصد من چیست فرمود اینکه مردمان بگویند که علی
بن موسی ترک دنیا نکرده بود از جمله انکه مأمون همین که او را تکلیف کرد که ولی عهد من شو فی الحال راضی شد مأمون
غضبناک شده گفت که تو همیشه چیزها میگوئی که مرا از ادکنی و این ها از ان سبب است که از سطوت من ایمنی بخدا در رسول
سوگند که اگر قبول میکنی که ولی عهد من شوی خوب والا بقتلت میرسانم پس انحضرت فرمود که حضرت حق تعالی مرا نهی فرموده
است که خود را بدست خود در مهلکه اندازم و بعد از انکه کار بجبر رسد قبول میکنم بشرط انکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را
نصب کنم و نه چیزی را تغییر دهم مأمون آخر کار بر همین قدر از انحضرت راضی شد و در بعضی از روایات واقع شد
که شخصی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که شما را چه بر این داشت که ولایت عهد مأمون را قبول کردید فرمود که جدم
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را چه بران داشت که در شوری داخل شود فرمود در میان بنشست بهر تقدیر مأمون
مقرر نمود که مردمان بیایند و با او بیعت کنند پس یک یک از مردم از وضیع و شریف می آمدند و بیعت مینمودند و مردی
در آخر همه جوانی از قبیله انصار امد و بیعت کرد و همین که بان حضرت رسید انجناب تبسمی فرمود مأمون از ان حضرت پرسید
که یا بن رسول الله سبب تبسم چه بود ان حضرت فرمود که تا حال این جماعتی که امدند همه ایشان بنوعی دست میدادند
که بیعت ایشان فسخ بیعت بود الا این جوان که بیعت او عقد بیعت بود مأمون پرسید که فسخ بیعت کدام است و
عقد بیعت کدام انحضرت فرمود که فسخ بیعت از ابهام است تا خنصر و عقد بیعت از خنصر است تا ابهام پس مأمون
مقرر کرد که مرتبه دیگر بیعت کنند و مردمان مرتبه دیگر بیعت کردند بطریقی که ان حضرت فرموده بود و گفتگو در میان
مردم افتاد که این مرد چگونه مستحق امامت و خلافت باشد و حال انکه قاعده بیعت کردن را نمیدانند و ارباب حسد
این خبرها را از برای مأمون میاوردند که مردمان چنین و چنان میگویند و حسد و واهمه انشقی را بران داشت که
بزهر دادن ان حضرت راضی شد و در بعضی از روایات واقع است که مأمون در ان روز مقرر کرد که لباس سیاه را
سیاه را بکنند و بپوشند از مردم عزیز از علویان و علما و خطبا و عباسیان در ان روز موافق حال عطایائی ارزانی
فرمود و مقرر کرد که بنی عباس ترک لباس سیاه کنند و لباس سبز که زی بنی هاشم است بپوشند و فرمود که سکه بنام
امام رضا علیه السلام زدند و خطبه بنام ان حضرت خواندند حضرت امام علیه السلام در ان حال بیکی از خواص اصحاب خود
خطاب نموده فرمود که لا تشغل قلبك بهذا الامر و لا تستبشر فانه لا يتم یعنی مشغول مساز دل خود را باین امر یعنی از ابجد دوری
خوشحال مباش که این امر باتمام نخواهد رسید و آنچه در بعضی از روایات واقع است انستکه مطلب مأمون از انکه آن حضرت
را ولی عهد خود گرداند این است که شاید الشر و اظهار دلیل بان نماید و مردم را چنان فهم شود که انجناب انقدر مایل است
بامور دنیا که راضی شده که ولی عهد مأمون باشد و از این معنی فرحناک است و این باعث انشود که وقع ان حضرت از نظرها
برطرف شود و چون از ان حضرت نهایت نفرت از این امر معلوم مردم شد بیشتر از پیشتر بمدح ان حضرت مشغول شدند پس
مأمون جمعی از علما را بران داشت که مسائل مشکله از ان حضرت بپرسند و مدعای انشقی این بود که شاید در جواب بعضی از
انها ان حضرت تاملی کند و این سبب انشود که بعضی از عوام نسبت بان امام امام کم اعتقاد شوند و در آخر جمعی با مأمون
گفتند که علم حکمت مشتمل است بر دقایق بسیار اگر کسی میبود که با ان حضرت از ان علم بحث میکرد ممکن بود که مدعای خلیفه
حاصل شود پس مأمون طلب کرد جمعی از انها را که علم حکمت را از لغت یونانی بلغت عربی نقل کردند چه این علم تا ان وقت در
میان اهل اسلام نبود و جمعی از علمای انزمان از برای رضای مأمون مدتی سعی در مطالعه ان کردند و از مشکلات آن علم
با ان حضرت گفتگو کردند و آن حضرت حل مشکلات ایشان مینمود و مرتبه ان حضرت در نظر مردمان بسبب ان میافزود و
پس از ان کینه و حسد او را بران داشت که ان حضرت را بزهر شهید گرداند و طریقش ان بود که از ابو الصلت
هروی علیه الرحمه منقول است این است که ابو الصلت مذکور گفت که روزی در خدمت آن حضرت علیه السلام بودم فرمود که

بروی بقبه که قبر هرون الرشید در ان واقع است و از هر طرف از ان قبر خاک بیار چون بیاوردم و ببوئید و بیان کرد ان حضرت
بکیلت را بوئید و ان خاک را بر زمین ریخت و فرمود بیکی را که از جائی بردارند بود که الحال قبر شریف انحضرت در انجا واقع است
بعد از بوئیدن فرمود که این مدفن من است بدانکه اگر در ان سه طرف خواهند از برای من قبر بکنند هر چند سعی
کنند بیل و تیشه را کار نکند و اینجا همین قبر باشد و بکند ابا صلت در قبر من از طرف سرا ثر نمی ظاهر خواهد شد کلماتی چند
تعلیم میکنم بخوان این چون خواهی کرد شیکه قبر من پر از اب شود و در میان ان ماهیان بسیار پیدا خواهد شد نانی
که بتو میدهم ریزه ریزه کن و بر اب بریز تا ماهیان بخورند و چون از ان نان چیزی نماند ماهی بزرگی پیدا خواهد شد
و تمام ماهیان را خواهد خورد و غایب خواهد شد بعد از ان دست بر ان اب بگذار و کلماتی را که بتو تعلیم
کردم بخوان تا ان اب برطرف شود و انچه گفتم در حضور مأمون بجا خواهی کرد و بدانکه من فردا بنزد او میروم در وقتی که برگشتم
اگر سر خود را پوشیده باشم با من حرف مزن و الا هر چه خواهی بپرس ابو الصلت گوید که چون صبح شد حضرت امام رضا
لباس خود را پوشیده و در محراب دعا بود و بود و مشغول بود که غلامان مأمون بطلب انحضرت امدند و انحضرت
برخواسته و متوجه خانه مأمون شد و چون مأمون از دور نظرش بر حضرت امام رضا علیه السلام افتاد
برخواست بتعظیم و میان هر دو چشمش را بوسید و در پهلوی خود نشانید و در ان وقت در پیش او طبقی انگور
بود و انشقی بعضی از انها را زهر الوده کرده بود و علامتی که خود میدانست بران کرده بود پس خوشه ای از ان خوشنمائی را که بزهر
الوده کرده بود برداشت و گفت یا بن رسول الله از این انگور بخور که من هرگز چنین انگوری باین خوبی ندیده ام ان حضرت
فرمود که در بهشت انگورها از این بهتر است مأمون ابرام کرد انجناب فرمود که مرا در این باب معاف دار مأمون
گفت که تا بد بمن میبری انحضرت از ان خوشه سه دانه بر داشت و تناول فرمود و برخواست مأمون گفت الی این
بکجا میروی انحضرت در جواب فرمود الی حیث وجهتنی یعنی بانجا میروم که مرا فرستادی و سر مبارک را پوشیده و از انجا
بیرون امد ابو الصلت میگوید که چون انحضرت را باین وضع دیدم با او مطلقا حرف نزدم و در خدمتش میرفتم تا داخل خانه
خود شد و بمن امر نمود که در را به بند و رفت و بر فراش تکیه کرد که در این اثنا جوانی دیدم خوش بوی و خوش موی که تمام
شباهت بحضرت رضا علیه السلام داشت با و گفتم که در خانه را بسته بودم تو از کجا داخل این خانه شدی فرمود
انکه مرا از مدینه باین موضع تواند رسانید قادر است که با وجود در بسته مرا داخل این خانه کند گفتم تو کیستی گفت من حجت
خدایم بر تو و بر جمیع شیعیان منم محمد بن علی و بجانب حضرت امام رضا متوجه شد و بمن گفت که همراه من بیا بفرموده
قیام نمودم و چون حضرت رضا علیه السلام را چشم بر فرزند ارجمند افتاد او را بجود نزدیک ساخته و بسینه چسپانید خود ضم
کرد و میان هر دو چشم مبارکش را بوسه داد و با یکدیگر بر طریقی حرف میزدند که من فهم نمیکردم که چه میگویند و بر لب مبارک
انحضرت چیزی سفید ظاهر شد که از برف سفید تر بود و حضرت محمد بن علی علیهما السلام انرا فرو برد و متوجه من شد
فرمود که یا ابا الصلت باین خانه داخل شو و مغسل و اب بیرون اور گفتم که والد تو شوم در این خانه ابی و مغسلی نیست فرمود
که هر چه بتو میگویم بشنو چون داخل ان حجره شدم هر دو حاضر بود بیرون اوردم و از برای انکه مدد ان حضرت کنم دامن بر
میان بند کردم فرمود که تو فارغ باش که با من کسی هست که مرا مدد کند پس پدر بزرگوار خود را غسل داد و فرمود که از این حجره
حنوط و کفن بیرون اور با نداریون انحجره رفتم و حنوط و کفنی که هرگز در انخانه نبود حاضر دیدم بیرون اوردم پدر را حنوط و کفن
کرده و بر او نماز گذارد و هنوز فارغ نشده بود پس فرمود که تابوت بیار گفتم که از نجار بیاورم فرمود که در همین حجره هست رفتم
دیدم که تابوتی گذاشته است بیرون اوردم و پدر را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز گذارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم
که تابوت از زمین جدا شد و سقف شکافته شد و ان تابوت بطرف اسمان رفت تا از نظر من غایب شد گفتم یا بن
رسول الله همین که مأمون خواهد امد و پدر بزرگوارت را از من خواهد خواست در جواب چه بگویم فرمود که خاموش باش که
قریب بر میگردد و بدانکه اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته حضرت الله تعالی جمع میکند میان روح
و جسد هر دو و بعد انحجره از سقف شکافته و تابوت پیدا شده بجای خود قرار گرفت و حضرت امام محمد تقی علیه السلام
پدر را از میان تابوت بیرون اورد و بر فراش خوابانید و ان تابوت ناپیدا شد و من در انوقت حضرت امام رضا علیه
السلام را ملبس بلباس خود میدیدم که گویا ان حضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام
بمن گفت که برخیز و از برای مأمون در را بگشا در را گشودم دیدم مأمون با غلامان خود با گریبانهای چاک پیدا شدند و مأمون
در ان میان مشت بر صورت خود میزد و خاک بر سر میکرد و مرا امر بتجهیز انحضرت کرد و حکم کرد که قبر بکنند و بعد از ان که

روایت ابو الصلت هروی

وما هیان را مشاهده نمود گفت ابو الحسن هم چنانکه در حیوة خود بما امور عجیبه مینمود در ممات خود نیز مینماید یکی از محرمان مامون گفت که شما را اخبار میکردانند که ای بنی عباس هر چند که شما بسیار باشید از باب این ماهیان اخر حضرت الله تعالی کسی را بر شما مسلط میسازد که همه را براندازد مامون گفت راست میگوئی و بعد از ان بمن گفت ای ابو الصلت ان دعائی را که خواندی مرا تعلیم کن و من هر چند فکر کردم از انچه ان حضرت بمن تعلیم کرده بود یک کلمه بخاطرم نماند و قسم یاد کردم که فراموشم شده قبول نکرد فرمود تا مرا حبس کردند و مدتی در زندان بودم و کار بر من دشوار شد اخر دعا کردم و گفتم که خداوندا بحرمت محمد و آل و اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله که مرا نجاتی کرامت فرما دعای من مستجاب شد حضرت امام محمد تقی علیه السلام را دیدم که حاضر شد و گفت ای ابا الصلت دل تنگ شده گفتم اری ای سید من فرمود که برخیز و دست مبارک بر زنجیرهای من زده و تمام زنجیرها از بدن من دور شد و دست مرا گرفته و از زندان بیرون اورد و من چنان میدیدم که زندان بان و خدمه او مرا میدیدند اما هیچ کس از ایشان با من حرف نزد تا از انجا بیرون رفتیم و فرمود که برو با امان خدا که دیگر مامون ترا نخواهد دید و تو او را نخواهی دید و بعد از ان هرگز ملاقات من با مامون ثانیا نیفتاد و از حال من غافل شد **و در بعضی** از روایات واقع است که حضرت امام رضا صلوات الله علیه نزدیک وفات هرثمة بن اعین را طلبید و فرمود که اجل من نزدیک شده و فردا این طاغی یعنی مامون مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار بمن خواهد داد و بعد از ان خواهد خواست که مرا غسل دهد باو بگو که متوجه این امر نشود که اگر مرا غسل دهد عذاب بر او نازل خواهد شد و چون او این را خواهد شنید بر موضع بلندی خواهد نشست و باید که تو هم مرتکب غسل من نشوی و صبر کنی که خیمه سفیدی در یکطرف زده خواهد شد مرا به پشت انخیمه ببر و در پشت خیمه بنشین و مبادا که باندرون انخیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند که هر که در ان خیمه نگاه کند هلاک میشود و در این حال مامون بتو خواهد گفت که ترا گمان این بود که امام را بغیر امام کسی غسل نمیدهد الحال او در این جا و پسرش در مدینه است در جواب بگو که هرگاه کسی تعدی کند در غسل امام قصوری بامامت او نمیرسد و خللی بامامت امامی که بعد از او نشست نمیرسد اگر اهل طغیان دست ظلم کوتاه میکردند امام و خلیفه که بعد از او نشست او را غسل میداد و مراد ظاهر این است که حالا امام زمان او را غسل میدهد و بعد از انکه خیمه ناپیدا شد مرا بجانب قبر ببر و مامون خواهد خواست که قبر پدرش هرون الرشید قبله قبر من باشد و ان نخواهد شد که اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار کنند بمقدار ریشه ناخنی خاک جدا نخواهد شد و بگو بمامون که بمن گفته که یک کلنگ بزمین بزنم تا قبر او ظاهر شود و بعد از ان که قبر ظاهر گردد داخل ان مشو تا ابی که ان قبر را پر خواهد کرد پیدا شود و ماهیانی که در ان پیدا خواهند شد ظاهر گردند و صبر کن تا انها هم غایب شوند پس مرا بر کنار قبر بگذار که مرا بدرون قبر خواهند برد و مگذار که مردم خاک بر قبر من بریزند که قبر خود بخود بزمین مساوی خواهد شد و انچه بتو گفتم بخاطر نگاه دار و خلاف ان مکن هرثمه در جواب انحضرت گفت که یا ابن رسول الله پناه بخدا میبرم از اینکه بخلاف امر تو کار کنم **هرثمة بن اعین** که راوی این حدیث است میگوید که چون صبح شد مامون مرا طلبید و گفت مولای خود را از من سلام برسان و باو بگوی که تو نزد ما میائی یا ما نزد تو ائیم و چون ان حضرت مرا دید و متوجه مجلس مامون شد و چون داخل مجلس مامون شد ان شقی بتعظیم برخواست و ان حضرت را در بر گرفت و پیشانی مبارکش را بوسید و او را در جانب بالای تخت خود نشانید و ساعتی بصحبت مشغول شد پس بغلامی از غلامان خود خطاب کرده گفت که از برای ما انگور و انار بیار و من چون این سخن را شنیدم صبر و قرار از من مفارقت کرد و اهسته اهسته پس رفتم و خود را از انجا بیرون انداختم مثل کسی که دیوانه باشد و سراسیمه و حیران میگردیدم تا انکه شنیدم که حضرت امام رضا بخانه خود تشریف برگشت و بعد از لحظه دیدم غلامان و ملازمان مامون از پی طبیب میدوند و میگفتند که ابی الحسن را علتی عارض شد و مردم از این در شک افتادند و من یقین میدانستم که حال چیست و چون صبح شد اواز ناله و فغان از خانه ان حضرت برخواست بزودی بدر خانه انسرور رفتم دیدم که مامون با گریبان چاک در عزای انحضرت نشسته و چون نظرش بر من افتاد گفت جای خود را مهیا کن تا من مولای ترا غسل دهم انچه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده بود باو گفتم مامون گفت تو میدانی و منتظر بودم که دیدم که خیمه معهوده زده شد و بروشی که ان حضرت فرموده بود در پس انخیمه قرار گرفتم و اواز تکبیر و تهلیل و تسبیح میشنیدم و صدای ظروف و ریختن اب بگوشم میرسید و بویهای خوش که هرگز مثل ان بمشام من نرسیده بود شنیدم و مامون در انحال در جای بلندی نشسته بود و مرا طلبید و همان اعتراضی را که حضرت امام علیه السلام خبر داده بود کرد و جواب او را گفتم و چون ان خیمه غایب شد مولای خود را کفن کرده و بر سر تخوابانیده دیدم و مامون و حضار امدند و نماز کردند و بدانکه این نماز که مامون و حضار بر انحضرت کردند مثل نمازی است که بعضی از منافقان اصحاب بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کردند و چنانکه در انجا بحقیقة نماز ان حضرت نمازی بود که حضرت امیر

امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر ان حضرت کرد در اینجا نیز نماز حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء نمازی بود که فرزند امجد او یعنی حضرت امام محمد تقی علیه السلام بر ان حضرت کرد هرثمه که راوی این حدیث است میگوید که چون بطرف قبر امدیم و ظاهر شد که بکندن ان زمین قادر نیستند من پیش امدم و گفتم که مولای من بمن فرموده که من یک کلنگ بر زمین بزنم تا قبر ظاهر شود مامون گفت اگر چه این امر عجیب است اما از او دور نیست و رخصت داد و من کلنگی بر زمین زدم و فی الحال قبری مهیا ظاهر شد پس مامون گفت بمن که داخل قبر شو و مولای خود را در قبر در ار گفتم فرموده مولای من که صبر کنم تا ابی که ظاهر خواهد شد و ماهیان که در ان پیدا خواهند بود پیدا شود و برطرف شود در این اثنا اب از ان قبر جوشید بنوعی که ان قبر پر از اب شد و ماهیان در ان پیدا شدند و از جمله یکماهی بمقدار طول ان قبر بود و بعد از انکه ان اب و ماهیان ناپدید شدند نعش مطهر ان حضرت را بکنار ان قبر اوردیم و بی انکه دست کسی بان حضرت رسد خود باندرون قبر رفت و مامون بحضار امر کرد که خاک بر ان قبر بریزند من گفتم که مولای من فرموده که کسی خاک بر او نریزد گفت وای بر تو پس قبر چون پر خواهد شد گفتم مرا خبر داده که این قبر خود بخود پر خواهد شد و بعد از لحظه چنان شد که فرموده بود و حضار گریه و زاری بسیار کردند و برگردیدند هرثمه گوید که بعد از این وقایع مامون مرا بخلوت طلبید و گفت که انچه مولای تو گفته از برای من نقل کن گفتم انچه فرموده بود بتو گفتم قسم داد که اگر چیز دیگر گفته باشد بگو گفتم انچه شنیدم بموقف عرض رسانیدم بعد از تهدید بسیار و ابرام بیشمار که نمود گفتم بلی خبر انگور و انار را بمن داده دیدم مامون از شنیدن این سخن بسیار متغیر شد و بیکدیگر رنگ بر امد و افتاد و غش کرد و بعد از زمانی که بهوش امد گفت ویل للمامون من الله و ویل للمامون من رسوله و ویل للمامون من علی بن ابی طالب و ویل للمامون من فاطمة و ویل للمامون من الحسن والحسین و ویل للمامون من علی بن الحسین و یکیک از ائمه صلوات الله علیهم را نام میبرد تا بحضرت امام رضا علیه السلام و در اخر گفت هذا والله هو الخسران المبین و این کلام را مکرر میگفت و بر سر میزد و من برخاستم و رفتم و در گوشه نشستم و بعد از زمانی مرا طلبید و گفت ای هرثمه والله که تو نزد من از او عزیزتر نیستی اگر این راز را از من بشنوم که با کسی در میان اورده بجزای ان میرسانم که ترا بقتل خواهم رسانید گفتم اگر از من افشای این سر بظهور رسد خون من بر تو حلال است گفت در این باب عهد کن و قسم یاد نما و بعد از عهد و قسم مرا مرخص گردانید و می شنیدم که این ایه را از قران میخواند که یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله یعنی از مردمان میترسند و از حضرت الله تعالی باک ندارند

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

فصل نهم در بیان دلایل بر امامت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه و انچه مناسب این مقام است مشتمل بر سه مطلب مطلب اول در بیان نام و نسب و کنیت و لقب و عدد اولاد انحضرت سلام الله علیه و بعضی از مناسبات این مقام بر سبیل اجمال مطلب دوم در بیان دلایل بر امامت انحضرت علیه السلام مطلب سوم در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و برخی از کمالات و فضایل انحضرت بر وجه ایجاز و مجملی از انچه مناسب و مقتضای این مقام است **مطلب اول** در بیان نام و نسب و کنیت و لقب و عدد اولاد انحضرت سلام الله علیه و بعضی از مناسبات این مقام بر سبیل اجمال نام انحضرت محمد است و نسب شریفش از طرفین تا الی پدر بزرگوارش علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است و والده ماجده‌اش سبیکه نوبیه است و بعضی گفته اند که نام او مرضیه بوده و کنیت انحضرت ابو جعفر و لقبش جواد و قانع و تقی و مرتضی و صادق و رضا و صابر و فاضل است و رنگ مبارکش سفید و قامت معتدل و حسن معتدل بود و شاعر و مداحش عمرو بن فرات و نقش خاتمش باستادش نعم القادر الله تولدش در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال یکصد و نود و پنج از هجرت واقع شده عمر گرامیش بیست و پنج سال و کسری بوده قبر شریفش و مرقد منورش در بغداد در محلی که بمقابر قریش مشهور است در مقبره مطهره که جدش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در انست مدت امامت و خلافتش هفده سال و سبب وفاتش زهری بود که بفرموده معتصم عباسی که او را واثق نیز میگفتند بانحضرت دادند اولاد امجادش چهار نفر بودند دو مذکر و دو مؤنث امام علی نقی صلوات الله علیه و موسی و فاطمه و امامه **مطلب دوم** در بیان دلایل بر امامت انحضرت بدانکه دلایل بر امامت انحضرت علیه السلام زیاده از انست که در این مختصر گنجایش ان شود و قلیلی از ان بعضی از احادیث مذکور شد که حضرت رسالت پناه تصریح بامامت و خلافت انحضرت نموده و در ان بیان نموده که امام و خلیفه بعد از حضرت رضا علیه التحیة والثناء فرزند ارجمندش حضرت امام محمد تقی علیه السلام است و ما در این مختصر از برای زیادتی توضیح بذکر بعضی دیگر از احادیث مرتب این اوراق میشویم از انجمله حدیثی است که محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله علیه در کتاب کافی روایت میکند

از ابی نصر که از اصحاب حضرت امام رضا صلوات الله علیه است که او گفت که قال لی ابن النجاشی من الامام بعد صاحبک
فاشتهی ان تساله عنه حتی اعلم فدخلت علی الرضا علیه السلام فاخبرته قال فقال لی الامام ابنی ثم قال لی هل یجتری احد ان
یقول ابنی ولیس له ولد یعنی بمن گفت پسر نجاشی که کیست امام و خلیفه بعد از صاحب تو یعنی بعد از حضرت امام رضا علیه السلام
کیست پس میخواهم که تو از آنحضرت بپرسی که جانشین او کیست تا من بدانم پس داخل شدم بر حضرت رضا علیه السلام پس خبر کردم
او را ابن ابی نصر که راوی این حدیث است گفت که پس گفت بمن آنحضرت که امام بعد از من پسر من است بعد از آن حضرت امام
رضا علیه السلام بمن گفت که آیا کسی جرأت میکند که بگوید پسر من و حال آنکه او را پسری نباشد و مراد آن حضرت این است که اگر
کسی خاطر جمع نباشد و از جانب حضرت الله تعالی ندانسته باشد که او را پسری خواهد بود که بعد از او بامر خلافت قیام نماید
چگونه در وقتی که او را پسری نباشد جرأت میتواند کرد که بگوید پسر من خلیفه من است چون این حدیث در وقتی از آنحضرت علیه السلام
واقع شد که حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد نشده بود و آن حضرت را پسر دیگر نیز نبود هم چنانکه این حدیث دلالت دارد
بر امامت و خلافت حضرت امام محمد تقی هم چنین دلیل است بر امامت حضرت امام رضا صلوات الله علیه که خبر از غیب فرموده
اگر کسی گوید که حضرت امام رضا علیه السلام در این حدیث نفرموده که حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه بعد از من خلیفه است
بلکه همین فرموده که خلیفه بعد از من پسر من است پس چگونه این حدیث دلیل بر مدعا تواند شد جواب آنستکه بنا بر روایت شیخ
مفید علیه الرحمه که حضرت امام رضا علیه السلام پسری بغیر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام نداشت مشخص است که تعیین
نمودن نام آن حضرت نقصانی در استدلال نمیکند و بنا بر روایت بعضی از علمای ما که گفته اند که حضرت رضا علیه السلام را
پنج نفر پسر بوده باز وجه استدلال ظاهر است از جهت آنکه احادیثی که از حضرت رسول صلی الله علیه در باب خلفا و اوصیا
واقع شده نص صریح است که حضرت امام محمد تقی علیه السلام بعد از پدر بزرگوارش امام است پس حمل پسری که در
این حدیث است بر آنحضرت باید کرد و هم چنین بسیاری از احادیث که از حضرت امام رضا علیه السلام واقع شده که
در آن تصریح شده بر امامت که امام و خلیفه بعد از آن حضرت محمد تقی علیه السلام است از جمله حدیثی است که جمعی
نفر از اکابر علمای امامیه رضوان الله علیهم در مؤلفات خود نقل کرده اند و محمد بن یعقوب علیه الرحمه در کتاب کافی روایت
نموده از صفوان بن یحیی که او گفت که قلت للرضا علیه السلام قد کنا نسئلک قبل ان یهب الله لک ابا جعفر فکنت تقول
یهب الله لی غلاما فقد وهب الله لک فاقر عیوننا فلا ارانا الله یومک فاذا کان کون فالی من فاشار بیده الی ابی جعفر علیه السلام
وهو قائم بین یدیه فقلت جعلت فداک هذا ابن ثلاث سنین فقال وما یضره من ذلک فقد قام عیسی بالحجة وهو ابن ثلاث سنین
حاصل مضمون این حدیث شریف این است که صفوان بن یحیی گفت که گفتم بحضرت امام رضا ع که ما پیش از این از تو میپرسیدیم
قبل از آنکه بخشد و عطا کند حضرت الله تعالی بتو حضرت ابو جعفر یعنی حضرت امام محمد تقی علیه السلام را پس تو میفرمودی که
می بخشد حضرت الله بمن پسری پس بتحقیق که عطا کرد حضرت الله تعالی ابو جعفر را بتو پس روشن کردان چشمهای ما را پس حق
تعالی ننماید بما روز تو یعنی خدای تعالی نوعی کند که ما نباشیم در آن روزیکه ترا وفات در رسد پس اگر باشد واقعه و چنان
روزی را ما ببینیم پس بعد از تو بجانب که خواهد بود بازگشت ما و امام ما و راهنمای ما که خواهد پس حضرت امام رضا علیه السلام
اشاره کرد بدست مبارک خود بجانب حضرت ابی جعفر علیه السلام در حالتی که آنحضرت در پیش روی بزرگوار خود ایستاده بود
پس گفتم که فدای تو گردم این پسر سه سال دارد آنحضرت فرمود که ضرری از این باو نمیرسد پس بتحقیق که قایم شد حضرت عیسی علیه السلام
بنبوت در حالتی که سه سال داشت و حضرت الله تعالی در این سن سه سالگی او را پیغمبری داد و در این باب احادیث بسیار است
که در کتابهای معتبر مسطور است از جهت اختصار بهمین قدر اکتفا شد **مطلب سوم** در بیان بعضی معجزات و خوارق عادات
و برخی از کمالات و فضایل آنحضرت بر وجه ایجاز و مجمل از آنچه مقتضای این مقام است بدانکه معجزات آنحضرت نیز مثل معجزات
سایر آباء طیبین و اجداد طاهرین آنحضرت حصر ندارد ولیکن از جهت آنکه منتهی بسر حد اطناب نرسد در این مختصر اکتفا به
ذکر قلیلی از معجزات آنسرور میشود تا باعث زیادتی عرفان باشد **معجزه** در کتب معتبره روایت شده از محمد بن میمون که او
گفت که چون حضرت امام رضا علیه السلام از مکه معظمه خواست که متوجه خراسان شود بخدمت آنحضرت رفتم و چون اراده
آن داشتم که بمدینه طیبه مشرف شوم از آنجناب بعد از وداع التماس نمودم که کتابی بیاد ماندگان خود بنویسد آن حضرت کتابی
بمن داد چون بمدینه طیبه رسیدم بدر خانه آن حضرت رفتم در آن وقت حضرت امام محمد تقی علیه السلام تولد نموده بود خادم
آنحضرت را از گهواره بیرون آورده و بدر خانه آورد که کتاب پدر بزرگوارش را بدستش دهم و من در عرض راه نابینا
شده بودم و هیچ چیز نمیدیدم آن حضرت در آن سن با من خطاب کرده فرمود که ای محمد چشم تو چه شده گفتم یا ابن رسول الله

حدیث در امامت امام محمد تقی جواد علیه السلام

دردی بهم رسانید والحال چنین که می بینی چیزی نمی بینم فرمود که پیش بیا پیش رفتم دست مبارک خود را بر چشمهای من مالید
فی الحال هر دو چشم من روشن شد بهتر از آنچه اول بود و چون نظر بر جمال آنحضرت افتاد دست و پای مبارکش را بوسیدم
و نامه پدر بزرگوارش را بدستش دادم گرفت بخادم داد و فرمود که بگشا چون گشود تمام آن نامه را خواند و مرا رخصت داد و فی
الحقیقه این دو معجزه است که از آن حضرت علیه السلام واقع گردیده **معجزه اخری** از قاسم بن محسن روایت شده که او
گفت که در میان مکه و مدینه در منزلی از منازل اعرابی که سست و ادیدم که قرص نانی باو دادم و چون اعرابی برفت بادی سخت در
وزید این او عمامه مرا بر هوا بلند کرد چنانکه از نظر من غایب شد و ندانستم که بکجا برد و چون بمدینه آمدم و بخدمت حضرت
امام محمد تقی علیه السلام مشرف شدم آنحضرت ابتداء بسخن کرده بی آنکه من حرفی بگویم فرمود که ای قاسم عمامه ترا باد برد من
گفتم بلی یا ابن رسول الله بغلام خود اشاره فرمود که عمامه او را بیاور چون آورد عمامه خود را شناختم و گفتم یا ابن رسول الله
این بدست شما چون افتاد فرمود که چون در آن منزل بآن اعرابی تصدق نمودی حضرت الله تعالی بموجب ان الله لا
یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد نمود **معجزه اخری** در بعضی از کتب معتبره روایت شده از اسماعیل بن عباس
هاشمی که گفت که روز عیدی بدیدن حضرت امام محمد تقی علیه السلام رفتم و از تنگی معاش و پریشانی خود شکوه نمودم آنحضرت
گوشه مصلای خود را برداشتند و دست مبارک بخاک زدند و شمشی طلا بمن عطا فرمود و چون کشیدم شانزده مثقال بود
قیمت او را در احتیاج خود صرف نمودم **معجزه اخری** از داود بن قاسم جعفری روایت نموده اند که گفت که سه کاغذ به
من داده بودند که بسه کس بدهم و عنوانها نوشته نشده بود و نمیدانستم که هر یک از آنها از کیست در این حال بخدمت
آنحضرت رفتم و فرمود که آن کاغذها را بیرون آور بیرون آوردم آنحضرت هر یک را نشان میداد که از فلان است و بنام او
نوشته است و یکی را گفت که سیصد دینار هم داده است که بفلان شخص از بنی اعمامش برسانی گفتم فدای تو شوم بلی
چنین است فرمود که چون زر را باو خواهی داد خواهد گفت که کسی را بمن نشان ده که فلان متاع را از برای من بخرد تو
نشانش بده چون بآن مرد بر خوردم و زر را باو دادم همان التماس نمود و من بفرموده آن حضرت عمل نمودم و در وقتی که
میآمدم شتر داری بمن التماس کرد که آید بخدمت آنحضرت بر سبیل از آن حضرت در خواست کن که نوعی نماید که من بخدمت
مشرف شوم که مطلبی چند دارم و میخواهم که خود بآن حضرت عرض نمایم و در وقتی که بخدمت آن حضرت رفتم چون سفره
در میان بود و جمعی حاضر بودند مرا فراموش شد که عرض سئوال آمدن شتر دار را بکنم و در اثنای خوردن بودم که
آنحضرت خادمی را طلبید و فرمود که برو و فلان شتر دار را بگو که داخل شود که از فلان جا آمده و مطلبی دارد
معجزه اخری از داود مذکور روایت شده که گفت که مرا بگل خوردن عادت شده بود و بهیچ وجه علاج آن نمیتوانستم
کرد روزی بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله دعائی کن که حق تعالی میل گل خوردن را از من بر دارد جواب
نداد روز دیگر بخدمتش رفتم فرمود که حق تعالی آن خواهش را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر مرا بآن میل نشد **معجزه
اخری** در بسیاری از کتب معتبره مناقب روایت شده که چون حضرت امام رضا علیه السلام از دار دنیا رحلت فرمود
مأمون الرشید بعد از یکسال از آن واقعه متوجه بغداد شد و در آن اوقات حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه با
اهل و عشیره بسببی چند که ذکرش موجب طول کلام است از مدینه طیبه متوجه بغداد شد و آنچه جمعی از علمای ما نقل
کرده اند آنستکه آن سرور در آن وقت نه سال از عمر شریفش گذشته بود و بعضی هشت سال گفته اند بهر تقدیر بعد از ورود
آنحضرت ببغداد روزی مأمون بشکار بیرون آمد و آن حضرت سلام الله علیه در آن وقت بر سر کوچه که منزل
شریفش بود آمده بود و جمعی از اطفال در آنجا فراهم آمده بازی میکردند که در این اثنا مأمون با مردم بسیار که با او
بودند از ملازمان خود پیدا شد و آواز دور نظر او بر سران کوچه افتاد و اجماعت اطفال را منظر در آورد و چون اطفال
حشمت مأمون را دیدند و آواز ملازمان او را شنیدند بر هم زدند و بسیار زده گریختند و حضرت امام محمد تقی علیه السلام
بهمان طریق در مقام خود توقف فرمود و مأمون از توقف آنحضرت تعجب نمود که آنحضرت چرا مثل باقی اطفال نرمید
تا نزدیک آنحضرت رسیده عنان کشید و خطاب بآن حضرت کرده گفت ای پسر تو چرا مثل سایر اطفال نگریختی آن حضرت
در جواب فرمود که راه تنگ نبود که از رفتن تو راه بر تو وسیع کنم و گناهی نکرده بودم که از تو بترسم و گمان نداشتم که تو
بی سببی ایذاء و آزار بکسی برسانی مأمون را از کلام آن حضرت تعجب افزوده شد و پرسید که چه نام داری فرمود که
محمد گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا مأمون از استماع این سخنان گریان شد و بر آن حضرت رحمت فرستاد
و روانه شد و از این فکر بیرون نرفت تا فاصله از شهر جدا شد و بازی را که داشت بجانب آن ... باز پرواز کرد و بر هوا بلند شد

معجزه حضرت با مأمون

انقدر که از نظر غایب شد و بعد از زمانی پیدا شده آمد بر سر دست مامون نشست مامون ملاحظه کرد دید که آن باز یک
ماهی کوچکی در منقار دارد از این حال در عجب شد و آن ماهی را از منقار آن باز گرفت و در میان مشت خود نگاه داشته
باز گردید و با خود فکر میکرد که آیا این ماهی از کجا باشد و چون صید این باز شده باشد تا بسر آنکوچه رسید و همان
صورت اول از متفرق شدن اطفال و توقف آنحضرت روی نمود مامون چون نزدیک رسید دیگر باره ضمان کشید
و با آنحضرت گفت که بگو که در دست من چیست و چه چیز است آن حضرت بالهام الهی فرمود که حق تعالی را در میان آسمان
و زمین دریائیست و ماهیان کوچک از آن دریا بیرون میایند و بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و ایشان بآن سلاله
نبوت را آزمایش و امتحان مینمایند مامون نگاهی طولانی از بسیاری تعجب بآن حضرت کرد و گفت که حقا که تو فرزند علی
بن موسی الرضائی و بعضی گفته اند که بعد از استماع این کلمات از آنحضرت پرسید که کیستی و نام پدران حضرت را تحقیق کرد
و دانست که آن حضرت کیست **و در بعضی** از کتب معتبره این خبر را تتمه هست و آن این است که بعد از آنکه مامون
عارف بر احوال آنحضرت شد و این معجزه عظمی را از آن حضرت مشاهده نمود آنسرور را بخانه برد و در اکرام و انعام آنحضرت
روز بروز میافزود و بنی عباس را از این آتش رشک و حسد باشتعال و التهاب در آمده بنزد مامون آمده گفتند که ترا
بخدا قسم میدهیم که بروشی که آبا و اجداد تو با اولاد علی کار میکردند با ایشان سلوک کن و پیراهن دولتی را که حق تعالی
در تو پوشانیده در بر ایشان مپسندی در این وقتی که تو با این پسر در مقام احترام و مهربانی بودی شنیدیم که
ما از غصه شکافته شده بود الحمد لله والمنة که حق تعالی مهم او را کفایت کرد و ما را از درد او فارغ ساخت الیوم
اندیشیم که نوازش این پسر نمودن باعث تجدید درد ما نشود مامون گفت آنچه پدران من با اولاد علی بن ابی طالب کردند
قصد ایشان از آن قطع صله رحم بود و آنچه من با این پسر میکنم مقصودم از آن صله رحم است و اگر بنی عباس را انصاف
میبود قایل میشدند که آل علی بن ابی طالب باین امر سزاوارتر از دیگران و آنچه از مهربانی با پدر این پسر میکردم
از آن پشیمان نیستم و من از روی رضا و رغبت امر خلافت را باو واگذار میکردم و او راضی نمیشد و چون علم رضای او
دانستم تکلیفش نمودم بولیعهدی خود و بان نیز تن در نمیداد تا آخر شد آنچه شد و قطع نظر از این ها کرده مرا معنیی که
با این پسر هست از نهایت فضل و کمالی است که در او هست عباسیان گفتند او را در این طفولیت علم و کمال و فضل
و حال از کجا بهم رسیده و ما را کلام یک از فضلا و اهل استعداد گفتگوی کرده که معلوم شود که او را علمی هست و اگر خلیفه
در باب اکرام او بیجد است او را بمعلمی بسپارد تا درسی بخواند و فقهی حاصل کند و از علوم بهره بهم رساند احترام از خلیفه است
و مطلب ایشان از این سخنان این بود که شاید باین تقریب مامون را از نگرانی حضرت باز دارند مامون گفت من
این جماعت را بهتر از شما می شناسم و علم ایشان از جانب حق تعالی است و ایشان در باب کمال و استعداد محتاج بتعلیم
و استاد نیستند و ایشان را کمی سال باعث قلت کمال نیست و بزرگان ایشان با کوچک ایشان در علم مساوی است و اگر
خواهید که صدق کلام من بر شما واضح و ظاهر شود هر که را خواهید از عظمای علمای اهل عصر انتخاب کنید و با او بحث
گفتگو بیاندازید ایشان را از این بسیار خوش آمده و همه بمامون خطاب کرده گفتند که یا امیرالمؤمنین یکی از علما را معین فرما
دو روز برای او علاوه نمائید تا این امر در این زودی واقع شود مامون گفت که من فلان روز را مقرر کردم اما شما هر که را
خواهید از علما اختیار کنید ایشان گفتند که خلیفه شرط میکند که اگر این طفل را علمی نیست دیگر متوجه تعظیم او نباشد مامون
گفت بلی لیکن شما نیز شرط کنید که اگر معلوم شود که او چنان است که من میدانم دیگر در باب تعظیم و احترام او مضایقه ننمائید
پس عهد نمودند و با شعف تمام از خدمت مامون بیرون آمدند چون بگمان ایشان حضرت امام محمد تقی علیه السلام
صاحب فضل و علمی نبود و با یکدیگر گفتند که در میان علمای این عصر از برای مباحثه از یحیی بن اکثم بیشتر هم در کمال علم
است و هم در نهایت دشمنی با خاندان علی بن ابی طالب و این یحیی بن اکثم در آن وقت قاضی بغداد بود پس نزد او آمدند و صورت
حال را باو گفتند و مبلغی باو دادند تا او باین امر راضی شد **و روایتی** است که در وقتی که آن مبلغ را باو دادند با ایشان
گفت که چه احتیاج است باین والله که من راضیم که مبلغی بدهم تا جهل این پسر را بر مردمان ظاهر سازم بهر تقدیر بنی عباس
بعد از تمهید این امر بخدمت مامون آمدند و عرض کردند که شخصی را از علما اختیار کردیم امر از خلیفه است پس مامون در
روز موعود امر کرد تا علمای هر ملتی حاضر شدند و بار عام داده تا هر کس که خواهد حاضر شود و بعد از آنکه مجلس مامون از علما
و امرا و سایر مردمان پر شد مامون فرمود که ترتیب باز از برای آنحضرت مسندی انداختند و چون آنسرور حاضر شد مامون
برخواست و اهل مجلس از دوست و دشمن برخواستند و مامون آن حضرت را نزد خود نشانید یحیی بن اکثم از این امر

حکایت یحیی بن اکثم

بسیار در غضب شد و آتش حسد در سینه اش باشتعال در آمد و با خود گفت که حالا بر اهل این مجلس ظاهر میشود که از برای چه
قسم جاهلی برخواسته اند پس متوجه مامون شد و گفت یا امیرالمؤمنین آیا رخصت میدهید که از ابوجعفر سؤالی کنم
مامون گفت این مجلس از برای همین منعقد شده پس یحیی بجانب حضرت امام محمد تقی علیه السلام متوجه شده
گفت که اذن میدهی از تو چیزی بپرسم آن حضرت فرمود که سل عما شئت یعنی سؤال کن از آنچه خواهی گفت چه میگوئی در باب
کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد کفاره آن چه چیز است حضرت امام علیه السلام فرمود که آیا این مرد صید
را در بیرون حرم کشته یا در اندرون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و میدانسته که این عمل حرام است یا جاهل مسئله بوده
و آیا این فعل از وی عمداً صادر شده یا از روی خطا کرده و آیا این شخص آزاد بوده یا بنده و آیا این شخص بالغ بوده یا غیر بالغ
و آیا مرتبه اول بوده که این کار کرده است و یا این عمل تمام و اقدام نموده است یا دیگر این کار کرده آیا صیدی که کرده از جمله
مرغان بوده است یا حیوانات دیگر و آیا آن صیدی که کرده است بچه است یا بزرگ و آیا آن شخص از آن کرده است پشیمان
شده یا نه و آیا در شب بوده یا در روز این صید را کشته و آیا احرامی که بسته احرام حج بوده یا احرام عمره پس یحیی بن اکثم
را لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیر شد و هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند حرفی نگفت مامون گفت که بحمد الله
که ظن من خطا نشد و آیا یاران از این مکابره هست یا از آن عقیده خود برگردیده اند پس متوجه حضرت امام محمد تقی
علیه السلام شده گفت که یابن رسول الله اگر آنچه فرمودی یک یک را از برای ما بیان میفرمودی مستفید میشدیم در
آنحضرت علیه السلام جواب هر یک را بر وجه صواب بیان فرمود مامون گفت احسنت احسنت یا ابا جعفر احسن الله
الیک یعنی نیکو بیان کردی و خوب ادا نمودی ای ابوجعفر حق تعالی ترا جزای خیر بدهد بعد از آن گفت که هم چنانکه
یحیی بن اکثم از تو سؤال کرد تو نیز از او چیزی بپرس آنحضرت فرمود که اگر اذن دهد بپرسم یحیی گفت که اذن میدهی که
از تو چیزی بپرسم یحیی از روی ضرورت گفت که ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت والا استفدت منک یعنی این امر
است از جانب تو فدای تو شوم بپرس اگر جواب دانم بگویم والا از تو استفاده نمایم حضرت امام علیه السلام فرمود که مرا
خبر ده از شخصی که صبحگاه کردن او بزنی حرام باشد و چون آفتاب بلند شد آن زن بر او حلال شود و چون آفتاب بزوال
رسد آن زن بر او حرام گردد و چون بوقت عصر رسد دیگر باره بر او آن زن حلال شود و در حال غروب آفتاب بر او حرام
شود و در وقت خفتن بر او حلال شود و در نصف شب باز بر او حرام گردد و چون صبح گردد بر او حلال شود وجه
حرمت و حلیت در میان این مرد و زن بچه چیز بوده شد یحیی بن اکثم زمانی طولانی در این فکر نمود و بعد از آن سر از گریبان
خجالت بر آورده گفت یابن رسول الله نمیدانم اگر خود توجه کرده وجه این را بیان فرمائید تا یحیی و حضار هم مستفید شوند
آنحضرت در جواب فرمود که کنیزیست از شخصی و نظر غیر در اول روز بر او حرام بود و چون آفتاب بلند شد آن مرد بیکانه آن
کنیز را از صاحبش خرید بر او حلال شد و در وقت زوال آفتاب آزادش کرد و بر او حرام شد و چون وقت عصر در آمد او را
بعقد خود در آورد و بر او حلال شد و در حال غروب با او ظهار کرد و بر او حرام شد و در وقت خفتن کفاره ظهار داد و بر او
حلال شد و در نصف شب طلاق داد و بر او حرام شد و در وقت صبح رجوع کرد و بر او حلال شد پس مامون رو کرد بجانب حضار
و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که کسی را می شناسید که این سؤال و جواب را بنوعی که شنیدید بیان تواند کرد همه گفتند نه بخدا
قسم مامون گفت وای بر شما ایشان از اهل بیتی اند که حق تعالی ایشان را با آنچه دیدید از میان خلق خود برگزیده و بسیار
از مناقب آنحضرت و بعضی از آباء طاهرین و اجداد طیبین آنجناب را ذکر و بیان نمود حضار گفتند صدقت یا امیرالمؤمنین
و چون مامون دید که عباسیان را مجال گفتگو نماند خطاب بحضرت امام محمد تقی علیه السلام نموده گفت که یا ابا جعفر خبر
مرا برای قبول میکنی و هر چند که جمعی را خوش نمی آید آنحضرت سر مبارک در پیش انداخت و چون دید که آنسرور رضا کف شد
برخیز و خطبه بخوان آن حضرت برخواست و مامون گفت اخطب جعلت فداک لنفسک فقد رضیتک لنفسی و انا مزوجک
ام الفضل یعنی فدای تو شوم خطبه بخوان از برای خود پس بتحقیق که من راضیم ترا از برای خود و من تزویج میکنم بتو دختر خود
ام الفضل را پس حضرت امام علیه السلام خطبه خواند در آن مجلس باین روش که الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله
اخلاصاً لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته **اما بعد** فقد کان من فضل الله علی الانام
ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من
فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون و قد بذل لها من الصداق مهر
جدته فاطمه بنت محمد علیهما السلام و هو خمسمائة درهم جیاداً فهل زوجتنی ایاها یا امیرالمؤمنین علی هذا الصداق المذکور

مکالمه حضرت با یحیی بن اکثم

پس مأمون گفت ثم قد زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح و حضرت امام علیه السلام فرمود قد قبلت ذلک و رضیت به و فاتحه خواندند و اول خانهای بوی خوش اوردند و خاص و عام را خوش بوی ساختند و بعد ازان طعام کشیدند و بعد ازانکه طعام خورده شد امر شد که مردمان متفرق شوند و روز دیگر بیایند بر تهنیت و مبارکباد حضرت امام محمد تقی علیه السلام پس روز دیگر خواص و عوام روی بخانه مأمون گذاشتند و حضرت امام علیه السلام را مبارکباد گفتند و مأمون بیرون امده نشست و امر کرد که طبقهای نقره اوردند که تمام آن پر از گلولهائی بود که از مشک و زعفران ساخته بودند و در میان هر گلوله رقعه تعبیه کرده بودند که دران رقعه اسم باغی یا خانه نوشته بودند پس اشاره کرد تا انها را نثار حضرت امام محمد تقی علیه السلام کردند و مردم ازان گلولها هر کدام قدری که توانستند برداشتند و هر که هر رقعه که از او فقها نصیبش میشد آن باغ یا انخانه که دران ثبت بود ازان او بود. و این اکرام بخواص اختصاص داشت و بعد ازان کیسهها زر و جواهر اوردند و در میان حجاب و غیرهم بخش کردند و عوام الناس را از خلعتها و عطایا بهرهمند گردانیدند و از کافه خلق بغداد کسی نماند که ازان فیض محروم مانده باشد و تا مأمون در قید حیوة بود حضرت امام محمد تقی علیه السلام معزز و مکرم بود

معجزه اخری در بسیاری از کتب معتبره مضبوط است که حکیمه خاتون که فرزند ارجمند حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا است گفت که در بعد از وفات برادرم بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد ازانکه بسیاری براو گریستم و از صفات حمیده او نقل کرد گفت که ای عمه اگر خواهی ترا نقل عجیبی و کرامت غریبی از حمید تو بیان کنم که مثل ان ندیده و نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش قامت با کمال وجاهت بدیدن من امد پرسیدم که تو کیستی گفت که من از اولاد عمار یاسرم گفتم شوهر داری گفت دارم گفتم زن کیستی گفت زن محمد بن علی بن موسی الرضا الان در نهاد من افتاد و با او زن حاصل بود بر روی خود را تازه داشتم و چون او رفت در کمال اضطراب شدم و از بسیاری حزن بگریه درامدم و آن روز را بصد هزار محنت بشب رسانیدم و چون قدری از شب گذشت گریان و نالان نزد پدر خود مأمون رفتم و گفتم با من بجوری میکند و زنان بر سر من خواسته و چون حرف میزنم ترا و عباس و تمام پدران ترا دشنام میدهد و در انحال مأمون بر سر مست بود که خبر از خود نداشت چون این سخنان از من شنید از جای جسته شمشیری برداشته و متوجه خانه انحضرت شد و بعضی از خادمان همراهش رفتند و بعد از زمانی برگردید نادم من پرسیدم که چه کرد گفتند که داخل خانه انحضرت شد و انسرور در خواب بود پس بضرب شمشیر او را پاره پاره کرد و برگردید من از بسیاری بر سر و روی خود زدم و ازانچه گفته بودم پشیمان شدم و در گوشه رفتم از غم بخواب رفتم و چون صبح شد یاسر غلام بمأمون گفت که دیشب از تو طرفه کاری واقع شده پرسید که چه چیز یاسر گفت که دختر ترا امد و چنین و چنین گفت و تو رفتی و محمد بن علی را پاره پاره کردی پدرم چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و چون بهوش امد یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید چون بخانه انحضرت امدم دیدم که آنجناب در کنار اب نشسته و مسواک میکند سلام کردم و جواب گفت خواستم که با او حرف زنم که مشغول نماز شد من دوان دوان بخدمت مأمون امده گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را هیچ باکی نیست و بنماز مشغول است مأمون سجده شکر کرده هزار مثقال طلا بمن انعام کرد و گفت که بیست هزار مثقال طلا را ابو جعفر ببر و سلام من باو برسان پس بخدمت انحضرت مراجعت کردم و میخواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر ان زخمها را دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله میخواهم مرا باین پیراهن که در برداری خلع کنی تا بجهة کفن خود نگاه دارم پیراهن را بیرون اورده بمن داد و فرمود که در میان ما و او چنین شرط شده بود گفتم فدای تو شوم یا ابن رسول الله ازان عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است نگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا اثری نیافتم نزد مأمون امدم و حکایت را نقل کردم ام الفضل گفت که بعد ازان پدرم از برای انحضرت اسبی و شمشیری را که با خود برده بود فرستاد و خود بخدمت انحضرت امد و او را در بر گرفت و آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کن و در دست انحضرت توبه کرد و غائبانه بمن گفت که اگر بعد ازین از تو شکایتی باو شکایتی بشنوم بهیچ وجه و بهیچ جهت از تو راضی نخواهم شد الا من ترا باو بدیده ام که حلال خدا را براو حرام کنم و چون معجزات و خوارق عادات انحضرت و فضایل و کرامات انسرور از حد حصر افزون و از حوصله این مختصر بیرون است بهمین دو سه کلمه که مرقوم گردید اکتفا مینماید

فصل دهم

در بیان دلایل بر امامت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه مشتمل بر سه مطلب مطلب اول در بیان نام و نسب و کنیت و لقب و عدد اولاد انحضرت علیه السلام و انچه مناسب این مقام است بر سبیل اجمال مطلب دوم در بیان دلایل بر امامت انحضرت سلام الله علیه مطلب سوم در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و برخی از فضایل و کمالات انحضرت

بر وجه ایجاز **مطلب اول** در بیان نام و نسب و کنیت و لقب و عدد اولاد انحضرت علیه السلام نام ان حضرت علی است و نسب همایونش از طرفین عالی پدر بزرگوارش محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام والده ماجده اش سمانه مغربیه است رضی الله عنها و کنیت انسرور ابو الحسن و لقبش هادی و متوکل و نقی و اولاد امجادش چهار پسر ابو محمد عسکری علیه السلام که مشهور است بحسن و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام رنگ مبارکش اسمر بوده و قامت با سعادتش معتدل و نقش نگینش الله ربی و هو عصمتی من خلقه شاعرش و مداحش عوفی و دیلمی دربانش عثمان بن سعید و معاصرینش از خلفای بنی عباس معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سال دویست و چهارده از هجرت جد بزرگوارش صلی الله علیه و اله عمر گرامیش چهل و یک سال و بقولی چهل سال مدت امامت و خلافتش سی و سه سال و نه ماه پادشاهی معتصم در اوایل امامت و خلافت ان حضرت بود و بعد از معتصم پنج سال و نه ماه واثق عباسی پادشاهی کرد و بعد از واثق چهارده سال و نه ماه مدت حکومت متوکل بود و بعد از او پسرش منتصر شش ماه دولت کرد و بعد از او پسر برادر متوکل یعنی مستعین سه سال و سه ماه پادشاهی کرد و تتمه مدت امامت انحضرت علیه السلام در زمان دولت معتز بود سبب خروجش از دنیا زهری بود که بفرموده معتز بان حضرت علیه السلام خورانیدند مدفن و مزار منورش در سر من رای که بسامره مشهور است **مطلب دوم** در بیان دلایل بر امامت انحضرت سلام الله علیه بدانکه دلایل بر امامت انحضرت نیز بسیار است و قبل ازین در این کتاب حدیثی چند سمت تحریر یافته که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله در باب انحضرت نص فرموده بر امامت و خلافت و از جمله دلایل بر امامت انحضرت انستکه پدر بزرگوارش یعنی حضرت امام محمد تقی علیه السلام و صلوات الله علیه که وصی و جانشین رسول خدا است صلی الله علیه و اله وصیت باو فرموده و شیعیان خود را سفارش بان نموده همچنانکه از بسیاری از احادیث مستفاد میگردد از جمله حدیثی است که در چندین کتاب از کتابهای معتبره روایت شده از اسمعیل بن مهران که او گفت که لما اخرج ابو جعفر علیه السلام من المدینة الی بغداد فی الدفعة الاولی من خرجتیه قلت له عند خروجه جعلت فداک انی اخاف علیک فی هذا الوجه فالی من الامر بعدک فکر بوجهه الی ضاحکا و قال لیس حیث ظننت فی هذه السنة فلما اخرج به الثانیة الی المعتصم صرت الیه فقلت له جعلت فداک انت خارج فالی من هذا الامر بعدک فبکی حتی اخضلت لحیته ثم التفت الی فقال عند هذه یخاف علی الامر من بعدی الی ابنی علی یعنی چون بیرون رفت حضرت امام محمد تقی علیه السلام از مدینه بجانب بغداد در مرتبه اول از دو مرتبه که تشریف برد گفتم بان حضرت در وقتی که بیرون میرفت که فدای تو شوم میترسم بر تو در این باب پس بجانب کیست امر بعد از تو یعنی بعد از تو امر خلافت بکه تعلق دارد پس انحضرت روی مبارک خود را بجانب من گردانید در حالتی که خندان بود و فرمود که نیست چنانکه تو گمان برده یعنی در این دفعه بر من خوفی نیست و از اعدا بمن ضرری نمیرسد در این سال پس چون مرتبه دیگر ان حضرت را بردند بنزد معتصم عباسی بخدمتش رفتم و گفتم باو که فدای تو شوم تو بیرون میروی پس بجانب کیست این امر بعد از تو پس انحضرت علیه السلام گریست بنحوی که محاسن مبارکش تر شد پس التفات بمن نموده و فرمود که در این مرتبه ترسیده میشود بر من یعنی از اعدا در این مرتبه بمن خواهد رسید انچه خواهد رسید امر امامت بعد از من متعلق به پسرم علی علیه السلام است و دیگر حدیثی است که صاحب کشف الغمه و مؤلف فصول المهمه و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله علیه در کتاب کافی و چندین نفر دیگر از اکابر علما و محدثین در مصنفات خود روایت نموده اند از خیرانی و چون حدیث طولی دارد در این مقام اکتفا بذکر خلاصه مضمون ان مینماید بالجمله خیرانی که پسر خادم حضرت امام رضا علیه السلام است روایت میکند از پدرش که او گفت که مدتها بر در خانه حضرت امام محمد تقی علیه السلام بودم و بخدمات مرجوعه انحضرت قیام و اقدام مینمودم و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در اخر هر شب میامد که خبر کوفت حضرت امام محمد تقی علیه السلام را بجا اکبر مسائل اتفاقا شبی فرستاده حضرت امام علیه السلام امد و بمن پیغام داد که مولای تو میفرماید که وقت وفات من شده و امر امامت و خلافت بعد از من تعلق به پسرم علی هادی علیه السلام دارد و بعد از من او را بر شما است انچه مرا بر شما بود بعد از پدرم و احمد مذکور در پس در بود ایستاده بود و آن پیغام را شنید و چون فرستاده آن حضرت رفت احمد امد و پرسید که رسول ابو جعفر با تو چه میگفت گفتم این راز را از او پنهان کنم گفت هرچه تو شنیدی من نیز شنیدم و تمام ان پیغام را بر وجهی که بود نقل کرد گفتم فعل حرام کردی و انچه حضرت الله تعالی ازان نهی نموده و فرموده که و لا تجسسوا مرتکب شدی بهر حال چون شنیدی حفظ شهادت کن شاید که روزی بان احتیاج شود در نهار که این راز را اظهار و اشکار نکنی چون صبح شد من ان پیغام در ده کاغذ نوشتم

در دلایل امامت النقی

ومهر کردم و بدست کسی از مردم معتمد سپردم و بادشاه سپردم و گفتم که این را نگاه دارید که اگر مرا اجل در رسد از اکشوده با بچه در این ثبت است عمل نمایند و چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام از دار دنیا بعالم بقا رحلت نمود و رحلت بعالم بقا کشید من از خانه خود بیرون نیرفتم و ملال و متفکر بودم تا انکه روزی رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرج که اعرف و اعبد قوم بود جمع شده در مقام تفحص و تحقیق امر امامت در امدند و او بمن رقعه نوشت که از شهرت میترسم والا با جماعتی که نزد من اند بتو میامدم که شاید نزد تو خبری باشد از امر امامت پس سوار شده بخانه او رفتم و دیدم که در میان انجماعت بعضی در باب امامت حضرت امام علی نقی علیه السلام شکی دارند و اتفاقا انده کسی که من کاغذها را با ایشان سپرده بودم تمام در انجا حاضر بودند گفتم امر وقت بیرون اوردن انوقت است چون ان کاغذها را کشودند و بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند که اگر در این باب کسی دیگر با تو شراکت میبود و یک کس دیگر با تو ادای شهادت مینمود خاطرها جمع تر میشد گفتم احمد بن محمد اشعری نیز این پیغام داشت کس فرستاده او را طلبیدند و او در اول حال در ادای شهادت مضایقه داشت گفتم در این باب با تو مباهله میکنم و بعد از آن در این باب بیمناک شد گفت داشت میگوید و آنچه شنیده بود از برای ایشان نقل نمود و انجماعت از یکدیگر جدا نشدند مگر انکه بامامت و خلافت امام علی نقی علیه السلام اعتراف نمودند و در این باب احادیث بسیار است و چون ذکر ان موجب اکثار است بهمان اکتفا میشود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم **مطلب سوم** در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و برخی از کمالات و فضایل انحضرت بر وجه ایجاز بدانکه معجزات انحضرت نیز مثل معجزات ابای طاهرین و اجداد طیبین انسرور علیهم السلام زیاده از انستکه در این طور مختصری گنجایش تواند یافت ولیکن ما در این کتاب بذکر بعضی از ان مرتبت این اوراق میشویم **معجزه** در کتب طائفتین مسطور است که مردی از اهل اصفهان که موسوم بود بعبد الرحمن و از شیعیان و محبان حضرت امام علی نقی علیه السلام بود روزی جمعی از مردم اصفهان از او پرسیدند که سبب تشیع تو چه چیز شد گفت وقتی از اوقات بشکایت بدرگاه متوکل رفته بودم روزی بر در خانه متوکل حاضر بودم که امر باحضار ساختن حضرت علی بن محمد بن رضا علیهم السلام نمود و من از کسی پرسیدم که این شخص که بطلب او رفتند کیست گفت سیدی است علوی که رافضیان او را امام و خلیفه میدانستند و متوکل او را از جهة کشتن طلبیده من صبر کردم تا او پیدا شد دیدم بر اسبی سوار میاید و نگاه از بالا اسب بر نمیدارد و مردم صف کشیده کوچه دادند و در چپ و راست او ایستادند همین که نظرم بر او افتاد محبتی از او در دلم راه یافت و در دل خود متوجه حضرت الله تعالی شدم و میگفتم خداوندا شر متوکل را از او دفع کن و هر چند بمن نزدیک تر میشد محبتش در دل من زیاده میگردید و همچنان در دل بخدا مینالیدم چون نزدیک بمن رسید رو بطرف من کرده فرمود که استجاب الله دعاك وطول عمرك وكثر مالك وولدك یعنی حق تعالی دعای ترا مستجاب گردانید بعون حضرت الله تعالی شر متوکل را از من کفایت نمود که عمرت دراز شود و مال و فرزندانت بسیار گردند از استماع این کلمات لرزه بر اندام من افتاد و خود را در میان مردمان انداختم و بعضی از من پرسیدند که ترا چه شد من مخفی داشتم و بعد از زمانی دیدم که انحضرت علیه السلام با عزاز و اکرام تمام از خانه متوکل بیرون امد و با انکه من پریشان ترین مردم اصفهان بودم چون بوطن خود رسیدم و از سفر مراجعت نمودم از جائی چند که هرگز بخیال من در نمی امد که از ان جهت بمن چیزی تواند عاید شد مالهای بسیار بدست من امد انقدر که امروز در خانه من هزار هزار درهم موجود است بغیر از اجناس و انچه در بیرون دادم و عدد فرزندانم بده رسیده و عمرم از هفتاد و کسری گذشته و از امروز بامامت و خلافت او قایل و معترفم **معجزه اخری** از یحیی بن زکریا روایت شده که زنی حامله بود از حضرت امام علی نقی علیه السلام التماس نمودم که زن حامله ام و میخواهم که حضرت الله تعالی بمن پسری کرامت کند انحضرت در جواب بمن نوشت که رب ابنة خیر من ابن یعنی بسا دختری که بهتر از پسر باشد و بعد از انکه وضع حمل شد دختری بوجود امد که چنانچه انحضرت فرموده بود بهتر از بسیاری از پسران عصر بود **معجزه اخری** از ایوب بن نوح مرویست که او گفت که نوشتم بخدمت حضرت هادی یعنی امام علی نقی صلوات الله علیه که یا ابن رسول الله زن حامله است و بدعای شما محتاجم و میخواهم که حق تعالی بمن پسری کرامت فرماید در جواب نوشت که فرزندت را محمد نام کن و در اوان وضع حمل پسری کرامت شد و حسب الامر انحضرت او را محمد نام کردم **معجزه اخری** از ایوب بن نوح منقولست که گفت از قاضی بغداد و از عداوت او در ازار بودم بحضرت امام علی نقی علیه السلام نوشتم که یا ابن رسول الله از او بمن اذیت میرسد و طاقت در این باب نمیدانم و بناه بشما اورده ام در جواب نوشت که دو ماه دیگر از شر او خلاص خواهی یافت و چون شصت روز گذشت خط عزلش رسید و من از او در امان شدم **معجزه اخری** روایت کرده اند از ابو هاشم جعفری علیه الرحمة که گفت در مدینه بودم روزی انحضرت از جائی میگذشت و ترکی سوار ایستاده بود چون انسرور نزدیک باو رسید بحرفی گفت ان ترک خود را

حکایت در اصفهان

از اسب انداخت و شتم اسپش را بوسید و از من پرسید که این شخص پیغمبر است گفتم نه بلکه از اولاد پیغمبر است ترا چه شد گفت که در وقت طفولیت مادر من روزی در ترکستان مرا بنامی خواند و بغیر از من کسی نشنید این بزرگوار امروز مرا بان نام خواند **معجزه اخری** منقولست از علی بن مهزیار که گفت غلامی صقلابی بخدمت انحضرت فرستادم که حاجت مرا بخدمت ان حضرت عرض کند غلام برگشت و متعجب بود سبب از او پرسیدم گفت هر چه گفتم انحضرت در جواب با من بزبان صقلابی تکلم فرمود بنحوی که هیچ صقلابی بان روشی حرف نتواند گفت **معجزه اخری** مرویست از علی بن محمد حجال که گفت پدرم را مرضی عارض شد و بان حضرت نوشتم که مرا درد پائی بهم رسیده و از خدمت محروم مانده ام و التماس دعا دارم و از کوفت پدرم فراموش کردم ان حضرت در جواب نوشت که حضرت حق تعالی ترا و پدرت هر دو را شفا داد **معجزه اخری** روایت کرده اند از ابو منصور موصلی که ملقب بود بهبة الله که گفت که در دیار ربیعه مردی بود نصرانی نام او یوسف بن یعقوب و او را با پدرم اشنائی بود روزی در خانه ما نزول کرده بود از برای پدرم نقل مینمود که از من متوکل چیزی چند نقل کردند و او مرا بسامره طلبید و من از جهة خود ترسیدم و چون احوال علی بن محمد بن رضا علیهم السلام را شنیده بودم صد دینار طلا نذر ان حضرت نمودم که شاید بسبب ان از ان بلا نجات یابم و این حرف را با پدر خود گفتم گفت موفق شده و اگر چیزی باعث نجات تو شود همین نذر خواهد بود و چون بسامره رسیدم با خود گفتم که تا کسی از امدن من خبر نیافته بهتر انستکه بنذر خود وفا کنم اما سامره را من هرگز ندیده بودم و با کسی اشنا نبودم و خانه ان حضرت را نمیدانستم و میترسیدم که اگر بپرسم از کسی احوال خانه ان حضرت را در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود حیران و سرگردان عنان مرکب را از دست گذاشتم که بهر طرف که خواهد برود تا انکه بر در خانه رسید و ایستاد و هر چند زجرش کردم از انجا حرکت نکرد و قدم از قدم بر نداشت و از شخصی که در کنار امد پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه علی بن محمد بن رضا با خود گفتم سبحان الله اگر این یک علامت که در این اثنا خادمی بیرون امد و گفت یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود ای و در این دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدرم را چون دانست و حال انکه در این شهر کسی مرا نمی شناسد فرود امده نشستم باز خادم بیرون امده گفت صد دیناری که در استین داری بده دادم و با خود گفتم الله اکبر این علامت سوم است بعد از زمانی مرا طلب نمود دیدم که انحضرت تنها نشسته است چون مرا دید فرمود خاطر جمع کردی گفتم بلی فرمود که وقت ان نشد که بدین اسلام در ائی گفتم دیگر احتیاج بدلیلی ندارم انحضرت فرمود که هیهات هیهات تو هرگز مسلمان نخواهی شد ولیکن پسرت مسلمان خواهد شد و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی را گمان این است که دوستی ما نفع بمثل شما نمیکند بخدا سوگند که دوستی ما نافع ترین چیزهاست برو که از متوکل بتو مکروهی نخواهد رسید و من بخدمت متوکل رفتم و بخیر و خوبی از او خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم که شیعه شده بود و نقل میکرد که پدرم در دین نصاری مرد **معجزه اخری** در کتب معتبره از ابو هاشم جعفری علیه الرحمة روایت شده که گفت که در خدمت انحضرت بظاهر مدینه رفتیم بدیدن یکی از اولاد ابی طالب علیه السلام در عرض راه با من در گفتگو بود تا سخن بعرض و پریشانی کشید دست مبارک دراز کرد و مشتی از ریگ برداشته بمن داد و فرمود که این را خرج کن چون بخانه امدم دیدم که ان ریگ ریگ اتش داده زرگری را طلبیدم که این چه چیز است گفت طلائی که من در مدت عمر خود باین خوبی طلا ندیده ام این را از کجا اورده گفتم این ذخیره است که از قدیم الایام بمن مانده و ان را شمش کردم و مدتها بقیمت ان تمتع نمودم و در بعضی دیگر از کتب حدیث این معجزه باندک اختلاف عبارتی واقع شده **معجزه اخری** از ابو هاشم مزبور روایت شده که گفت که در خدمت انحضرت بودم و سخن از زبان اهل هند میگذشت ان حضرت با من بزبان هندی تکلم نمود و چون دیدم که من در جواب عاجزم سنگ ریزه افتاده بود برداشت و در دهان مبارک خود گذاشت و سه مرتبه ان را مکید و بمن داد که این را در دهان کن بخدا سوگند که از خدمت انحضرت بیرون نرفته بودم که بهفتاد و دو زبان عالم شدم دیهر هندی ان بر تکلم بهم رسانیدم **معجزه** اخری از این اروشه منقولست که گفت بسامره رفتم و بدیدن متوکل رفتم سعید حاجب چون بر تشیع من مطلع بود از جهة انکه متوکل را خوش اید بمن خطاب نموده گفت میخواهی که خدای من انستکه لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار از اوصاف اوست یعنی هیچ چشمی او را نمیبیند و بخدا اهل دنیا را و همه را می بیند گفت انکسی را که بگمان تو امام و خلیفه است او را فردا بقتل میرسانیم گفتم از این ابا ندارم بعد از این از برای زیادتی شماتت گفت که مرا امر شده که فردا این کار بکنم من خاموش شده و نشستم ساعتی و بعد از ان برخاسته امدم و بخدمت انحضرت رفتم و چون نظرم بر انسرور افتاد بی اختیار بگریه افتادم فرمود که چرا گریه میکنی گفتم از جهة چیزی چند که می بینم و می شنوم فرمود که خاطر جمع دار که این کار را ایشان از پیش نمیبرند و دو روز دیگر از عمر او بیشتر نمانده و هم از

حکایت ابن یعقوب نصرانی

صاحب او نماند و تیغ بر پهن خالی هر دو کشته خواهند شد و چنان شد که آنحضرت فرمود جمعی از ترکان که از مقربان متوکل
بودند نفر بوده پسرش با شمشیرهای برهنه بمجلس آمدند و داخل مجلس متوکل شده او را پاره پاره کردند و سعید از برای اظهار
یکرنگی خود را بروی متوکل انداخت و باتفاق او براه جهنم متوجه شد و در بعضی از روایات واقع است که در آنحال که سعید حاجب
خود را بر روی متوکل انداخت میگفت که من بی تو زندگی نمیخواهم یا امیرالمؤمنین ندیمی از ندیمان متوکل که در آن وقت حاضر بود خود
بر زیر تخت انداخت و فریاد میزد که من بی تو زندگانی میخواهم یا امیرالمؤمنین **معجزهٔ اخری** از محمد بن فرج روایت شده که
گفت که حضرت علی نقی صلوات الله علیه بمن گفت که هرگاه حاجتی داشته باشی یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلی
خود بگذار و بعد از لحظه بیرون آور و جواب آنرا نوشته ببین و من مکرر حاجات خود را و مسائل مشکله خود را نوشتم و بعد از
ساعتی که از زیر مصلی بیرون آوردم جواب شافی کافی بر آن نوشته بود **معجزهٔ** از ابوهاشم جعفری منقولست که گفت که
بعد از حضرت امام رضا علیه السلام و حضرت امام محمد تقی علیه السلام رجوع من بخدمت آنحضرت سلام الله بود و مرا در بغداد
خانه و شوق خدمتش غالب میشد و بسبب پیری حرکت بر من دشوار بود روزی بخدمتش رفتم و گفتم که مرا ضعف پیری دریافته
و نشستن در کشتی و پیاده آمدن بر من مشکل شده و مرکبی را هوار نیست که مرا برودی بخدمت تواند رساند و از بغداد تا
سامره که حضرت امام علی نقی علیه السلام در آنجا تشریف داشت سی فرسخ بود آنحضرت فرمود که قوّاک الله یا ابا
هاشم و قوّی برذونک یعنی خدای تعالی ترا قوت دهد ای ابوهاشم و اسبت را قوت دهاد و بعد از آن ابوهاشم بود که نماز صبح را
در بغداد میکردم و در وقت چاشت بخدمت آنحضرت میرسیدم و بعد از ادای نماز ظهر سوار شده نماز شام را در بغداد میکردم
معجزهٔ اخری در بعضی از کتب معتبره منقولست که شخصی از اهل سامره را ولیمه بود و آن حضرت را طلبیده بود و اهل مجلس تمام
با آن حضرت در مقام تعظیم و تکریم بودند الا جوانی که جعفر نام داشت و مزاح بسیار میکرد و ادب حضور آن حضرت را نگاه نمیداشت
آنحضرت فرمود که امروز جعفر از این طعام نخواهد خورد و خبری باو خواهد رسید که عیش او را بشکند پس آب آوردند و مردمان
دست شستند و سفره گسترانیدند و طعام حاضر کردند و بعضی از اهل مجلس را شکی در دل بهم رسید و دست بطعام
دراز کردند و هنوز جعفر لقمه در دهن نگذاشته بود که ناگاه غلامش با گریبان چاک باندرون آمد و گفت که
مادرت حالا از بام افتاده و در کار مردن است جعفر برخواسته دوان دوان از آن محل بیرون رفت و از آن طعام نخورد
معجزهٔ اخری شیخ جلیل نبیل راوندی علیه الرحمة و جمعی دیگر از علما نقل کرده اند از ابوسعید سهل بن زیاد که او گفت
که روایت کرد از برای من ابوالعباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب که او روایت کرد از پدرش احمد بن اسرائیل که گفت که پدرم
یعنی اسرائیل کاتب منتصر بود و گفت که با منتصر بخدمت متوکل رفتیم و دیدیم که بتخت نشسته است سلام کردیم و منتصر در برابر
او ایستاد و من در عقب منتصر ایستادم و هر مرتبه که متوکل نظرش بر او می افتاد مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد الا
این مرتبه که از بس متغیر بود تکلیف نشستن نکرد و دم بدم غضبش زیاده می شد و به فتح بن خاقان میگفت که چنین کسی
را نزد من تعریف میکنی و فتح او را تسلی میداد و میگفت که این ها در حق او افتراست و فایده نمیکرد پس جمعی از اجلاف خزر را
طلبید و گفت این شخصی را که طلبیده ام همین که حاضر میشود میباید پاره پاره کنید و بعد از آن گفت که بقتلش اکتفا نمیکنم
حکم خواهم کرد که او را بسوزانند و مطلبش از آن حضرت امام علی نقی بود علیه السلام چون جمعی از اهل عناد نسبتی بآن سرور
افتراها نموده بودند در آنحال آنحضرت علیه السلام پیدا شد دیدم که بشاش و مطلقا اثر خوفی و ملال بر چهرهٔ مبارکش ظاهر
نبود و لبش حرکت میکرد چون نظر متوکل بر آنجناب افتاد خود را از تخت بزیر انداخت و در پای آنحضرت افتاده و برخواسته دستش
را بوسید و در برش گرفته بوسه بر میان هر دو چشمش زد و دست او را بدست گرفته و میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله
یا خیر خلق الله یا ابن عمّی یا مولای یا ابا الحسن و آنحضرت دستش میداد که این ها مگو پس گفت یا مولای من در این وقت چرا تصدیع
کشیدید فرموده که فرستاده تو آمد و مرا طلب نمود گفت کذب ابن الفاعلة یعنی دروغ گفته پسر زن زنا کننده برگرد ای سید بخیر و
خوبی پس متوجه فتح و منتصر شد و بایشان گفت که شیّعوا سیّدکم یعنی سیّد خود را مشایعت کنید و در وقتی که آنحضرت داخل
شد آنجماعت که بفرموده متوکل دست بر شمشیر ایستاده بودند همه یکبار بسجده افتادند و بعد از آنکه آنحضرت روانه شد
متوکل گفت که من شما را امر کرده بودم که او را بقتل رسانید شما ترک فرموده من کردید و بآن هم قناعت نکرده او را سجده
میکنید گفتند یا امیرالمؤمنین مگر آنچه ما دیدیم شما ندیدید و الله که صد کس بیشتر بودند که همه با شمشیرهای کشیده دور
او را گرفته بودند میان ما ندو هیبتی از او بما رسید که بی اختیار بود آنچه کردیم و چون فتح بن خاقان از مشایعت برگشت
متوکل بروی او خندید و گفت این طور صاحبی خدا بشما داده الحمد لله که حجت او ظاهر شد و روی سفیدی شماها

خضوع متوکل ملعون نسبت با امام

معلوم گردید **معجزهٔ اخری** شیخ طبرسی علیه الرحمة و جمعی دیگر از فحول علما نقل کرده اند که روزی متوکل فرمود که عرض لشکر نمودند
نود هزار کس جمع بودند و چون او همیشه از جانب حضرت امام علی نقی در خوف بود امر کرد که هر یک از سپاهیان او توبرهٔ
از خاک پر کنند و در فلان صحرا رفته بریزند لشکریان بفرموده قیام نمودند آنموضع که خاک ریخته بودند بمقدار کوهی عظیم مرتفع
شد پس کس بطلب حضرت امام علی نقی فرستاد و خود بر بالای آن پشته خاک برآمد و عنان کشید و لشکر را امر کرد که با زیب و
زینت تمام در آن صحرا متفرق بایستند تا در وقتی که آن حضرت بیاید ایشان را بسیار خیال نماید بعد از آنکه آن حضرت بیامد گفت ترا من
طلبیده ام که لشکر مرا ببینی که از یک توبرهٔ خاک که هر یک از ایشان آورده اند چه کوه خاکی در این جا بهم رسیده آیا کسی لشکری با این زیب
و زینت و شوکت دیده و اشاره بلشکریان خود نمود حضرت امام علیه السلام لب مبارک را حرکتی داد و فرمود که اگر خواهی من نیز
لشکر خود را بتو بنمایم متوکل نگاه کرد دید که از مشرق تا بمغرب میان زمین و آسمان را لشکر گرفته هر یک بصد زیب و زینت لشکر او
خوف بر متوکل غالب شده بیهوش شد و بعد از زمانی که بهوش آمد آن حضرت علیه السلام باو خطاب کرده فرمود که ما باخرت
خود مشغولیم و آنچه ما را بخاطر نمیاید دنیا و حکومت دنیاست چه نسبت بما گمانهای بد میبری و سخنان منافقان را در حق
ما قبول میکنی و ما را و خود را برنجه میاندازی و آنحضرت باین سبب بعسکری ملقب شد **معجزهٔ اخری** در بسیاری از کتب معتبره
روایت شده که متوکل را مشعبدی بود که در فنون سحر دستی تمام داشت روزی باو گفت که میتوانی علی کنی که علی بن محمد را در
حضور مردم خجل کنی گفت میتوانم متوکل گفت اگر این کار بکنی هزار مثقال طلا بتو میدهم پس آن بدبخت گفت که نانی چند تنک
مهیا کردند و متوکل آن حضرت را طلبید و در آن روز آن شقی را حسب الالتماس او نزدیک آن حضرت نشانید و بعد از زمانی سفره
آوردند طعام مهیا و حاضر ساختند آن حضرت خواست که دست بنان دراز کند نان بهوا بلند شد آن سحر و عمل کرد و مرتبه
دیگر دست دراز کرد و همان صورت روی نمود و باز آن حضرت تحمل ورزید و در مرتبه سوم که نان بهوا بلند شد اهل مجلس
خندیدند آن حضرت متوجه صورت شیری شد که در پهلوی پرده نقش بود و خطاب نموده و فرمود که بگیر این ملعون را اهل
مجلس دیدند که آن شیر از آن پرده جدا شده و صاحب جثه گردیده و آن لعین را از هم دریده فرو برد و باشاره آن حضرت بجای
خود رفته و بحالت اصلی بازگشت پس آنجناب برخواسته و عزم رفتن نمود متوکل گفت که التماس دارم که بنشینی متوکل گفت التماس
دیگر آنکه یاری گر مرا بازگردانی فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط میسازی و طمع بردار که دیگر او را نخواهی دید
و در حدیث دیگر واقع شده که فرمود که اگر آنچه عصای موسی علیه السلام فرو برده بود باز میآمد این مرد هم باز پس خواهد آمد
این بگفت و بخانه خود رجوع فرمود و معجزات آن حضرت بسیار است و چون ذکر همه موجب طول این مختصر است بناچار بهمین
چند کلمه اکتفا میشود

فصل یازدهم

در بیان دلایل بر امامت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه مشتمل بر سه مطلب مطلب اول در بیان نام و نسب
و کنیت و لقب و عدد اولاد آنحضرت علیه السلام و آنچه مناسب این مقام است بر سبیل اجمال مطلب دوم در بیان دلایل
بر امامت آنحضرت سلام الله علیه مطلب سیم در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و برخی از کمالات و فضایل
آنحضرت بر وجه ایجاز **مطلب اول** در بیان نام و نسب و کنیت و لقب و عدد اولاد آن حضرت علیه السلام نام آنحضرت
حسن است و نسبش از طرفین عالی پدر بزرگوارش علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب است علیهم السلام و والده ماجده اش سوسن و بعضی حدیثه گفته اند کنیتش ابومحمد و ابن الرضا و کنیت
آن حضرت امام علی نقی علیه السلام و حضرت امام محمد تقی صلوات الله مشهور بودند لقبش خالص و عسکری و سراج و رنگ
روی مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض معاصرینش از خلفای بنی عباس معتز و معتمد
و مهتدی دربانش عثمان بن سعید مداحش ابن رومی تولد شد در مدینه طیبه در بیست و سیم ماه ربیع الاخر در سال
دویست و دوازده هجرت جدش حضرت رسالت و وفاتش در سر من رای در روز جمعه بیست و سیم ماه مزبور در سال
دویست و شصت از هجرت مدفن مبارکش در خانه که پدر بزرگوارش در آنجا مدفون است صلوات الله علیهما عمر شریف
بیست و هشت سال و بنا بروایتی بیست و نه سال سبب وفاتش زهری که بفرموده معتمد عباسی بآن حضرت خورانیدند
عدد اولادش بنا بروایتی سه نفر و بعضی از علما بر آنند که آن حضرت را بغیر از حضرت صاحب الامر علیه السلام فرزندی نبود
که چون از خوف اعادی مخفی داشتند تولدش را بعضی از سنیان قایل شده اند که آنحضرت را مطلقا فرزندی نبوده و ان شاء
الله تعالی در فصل آینده بر ردّ قول ایشان گفتگو خواهد شد **مطلب دوم** در بیان دلایل بر امامت آنحضرت سلام
الله علیه بدانکه دلایل بر امامت آنحضرت زیاده از آنستکه در این طور مختصری گنجایش تواند یافت و قبل از این در این کتاب

دلائل امام حسن عسکری

حدیثی چند مذکور شد که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله در بیان عدد اوصیاء نص بر امامت وخلافت آنحضرت نموده ودران بیان فرموده که امام وپیشوای خلق بعد از حضرت امام محمد تقی وامام علی نقی علیه السلام حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیهما است **واز جمله** دلایل بر امامت آنحضرت آنستکه پدر بزرگوارش که بقول خدا ورسول خدا صلی الله علیه واله امام وخلیفه است تعیین آنحضرت نموده وشیعیان خودرا سفارش نموده که امام بعد از او حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است وآن بسیار است **از انجمله** حدیثی است که در بسیاری از کتب معتبره مرویست از نوفلی که گفت کنت مع ابی الحسن علیه السلام فی صحن داره فمر بنا محمد ابنه فقلت له جعلت فداك هذا صاحبنا بعدك فقال لا صاحبكم بعدی الحسن یعنی بودم با حضرت ابی الحسن یعنی حضرت امام علی نقی علیه السلام در صحن خانه آنحضرت پس گذشت بر ما محمد که پسر آنحضرت بود پس گفتم باو که فدای تو شوم این است صاحب ما بعد از تو یعنی امام وخلیفه بر ما بعد از تو است آنحضرت در جواب فرمود که نه صاحب شما بعد از من وامام وراهنمای شما بعد از من حسن است **ودیگر** حدیثی است که روایت کرده اند از عبد الله بن محمد که او گفت که قال ابو الحسن علیه السلام صاحبكم بعدی الذی یصلی علی قال ولم نعرف ابا محمد قبل ذلك فخرج ابو محمد فصلی علیه یعنی فرمود حضرت امام علی نقی علیه السلام که صاحب شما وامام وخلیفه شما بعد از من آنکسی است که بر من نماز گذارد وما نمی شناختیم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پیش از این پس بعد از وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام بیرون آمد ابو محمد یعنی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نماز بر پدر بزرگوار خود گذارد **ودیگر** حدیثی است که محمد بن یعقوب کلینی رحمة الله علیه وغیر او جمعی از اکابر علما ومحدثین روایت کرده اند از یحیی بن بشار قنبری که او گفت که وصیت نمود حضرت ابو الحسن یعنی امام علی نقی علیه السلام پیش از وفات خود بچهار ماه بفرزند ارجمند خود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ومرا وجمعی از موالیان خود را در این باب گواه گرفت **ودیگر** حدیثی است که روایت شده از علی بن مهزیار که گفت روزی در خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام بودم گفتم اگر چیزی روی نماید که از ان بخدا پناه میبرم رجوع وبازگشت شیعیان شما بکیست فرمود که عهد من بپزرگترین فرزندان من است یعنی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام **ودیگر** حدیثی است که روایت شده از شاهویه بن عبد الله که گفت که نوشت بمن حضرت امام علی نقی علیه السلام که تو میخواستی که سؤال کنی از انکه بعد از من امام وخلیفه کیست ودر این واضطرابی بهم رسید واز ان سؤال نمودی مضطرب مشو که حضرت الله تعالی گمراه نمیکند قومی را که هدایت کرده باشد انکه بعد از من ابو محمد یعنی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام صاحب وراهنمای خلق است ونزد او است انچه محتاج باشند خلق بان وحق تعالی هر کرا خواهد مقدم میسازد وهر کرا خواهد مؤخر میگرداند ودر آخر این ابتدا از قرآن مجید نوشته بود که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها **ودیگر** حدیثی است که در چندین کتاب از کتب معتبره حدیث روایت شده از ابو بکر مهبقی که او گفت که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن نوشت که ابو محمد فرزند بزرگ من صحیح ترین فرزندان من وصحیح ترین آل محمد است صلی الله علیه واله از روی عقل وفهم وقایم ترین حجتهای خدا حجت او است واو خلیفه وجانشین من است وسلسله امامت وخلافت باو منتهی میشود واحکام خلافت نزد او است پس باید که هر چه میپرسیدی از من بعد از من از او سؤال کنی که نزد او است هر چه شیعیان باو احتیاج داشته باشند **ودیگر** حدیثی است که روایت کرده اند از علی بن عمرو که او گفت که بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رفتم وپسرش ابو جعفر که محمد نام داشت نزد آنحضرت حاضر بود من گمان کردم که مگر قایم مقام آنحضرت وجانشین آنسرور است گفتم فدای تو شوم فاضل ترین وگرامی ترین فرزندان تو کدام است فرمود نه رامی مرو سزاوار تو نمی باشد مگر هیچ یك از فرزندان مرا تا انکه من شما را بان امر کنم وبعد از مدتی بخدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما بکه تعلق دارد در جواب نوشت که این امر تعلق بپزرگترین فرزندان من دارد ابو محمد یعنی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از محمد ودیگران از اولاد آنحضرت بزرگتر بود ومثل این احادیث بسیار است از جهت خوف اطناب بهمین چند کلمه اقتصار مینمایم **مطلب سیم** در بیان بعضی از معجزات وخوارق عادات وبرخی از فضایل وکمالات آن حضرت بر وجه ایجاز بدانکه معجزات آنحضرت مثل معجزات سایر ائمه معصومین علیهم السلام حصری ندارد ودر این مختصر اکتفا بذکر قلیلی از ان مینمایم **معجزه** در چندین کتاب از کتابهای معتبر بسند معتبر روایت شده از احمد بن محمد از جعفر بن شریف جرجانی که گفت سالی در وقتی اراده مکه معظمه کردم ومردم جرجان مال بسیار همراه من کردند که در سامره بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام برسانم چون بسامره رسیدم وبجلادت حضرت ظاهر شدم پیش از انکه من حرفی زنم فرمود که انچه با تو است بمبارك خادم من بسپار گفتم شیعیان شما در جرجان همگی سلام رسانیدند فرمود که چون حج کردی بخانه خود مراجعت خواهی نمود واز امروز تا صد ونود روز دیگر بخانه خود خواهی رسید وروز جمعه بخانه خود داخل خواهی شد وباهل جرجان بگو که بعد از سه روز از ماه ربیع الاول منتظر من باشند ومسایل وحاجتی که داشته

باشند مهیا نمایند که در آخر آن روز مرا در خانه تو خواهند دید وبسلامت برو که حق تعالی ترا وهر که با تو است بسلامت بدارد وپسر تو شریف را حضرت الله تعالی پسری کرامت خواهد کرد واو را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسماعیل از دوستان وشیعیان شما است وهر سال از او صله بقدر صد درهم بدوستان شما میرسد از روی فرزندی ندارد فرمود که حق تعالی او را امر نیکو بوجهت کرد وفرزندی باو کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس از نزد آنحضرت مرخص شده بمکه رفتم ودر همان روز که فرموده بجرجان رسیدم ومردم را بشارت آمدن آنحضرت علیه السلام دادم ودر روز موعود شیعیان آنحضرت در خانه من جمع شدند ومهیا طلبیدن حاجات وپرسیدن مسایل خود شدند ودر آخر همان روز امام علیه السلام تشریف ارزانی فرمود ومن بر دیگران سبقت گرفته ابتدا بسلام نمودم وتبکیك پای بوسش مشرف شدم آنحضرت فرمود که من با جعفر بن شریف وعده کرده بودم که در آخر این روز با شما ملاقات کنم امروز نماز ظهر وعصر را در سامره گذاردم ونزد شما آمدم هر حاجتی که دارید بخواهید ومسئله که دارید بپرسید اول کس نصر بن جابر گفت که یا ابن رسول الله پسر جابر نابینا شده است التماس دارم که از حضرت حق تعالی درخواستی که او را بینا گرداند فرمود که او را بیار چون پسر را آوردند آنحضرت دست مبارك بر چشمش مالید فی الحال ببرکت دست آنحضرت هر دو چشمش روشن گردید پس یك یك می آمدند وحاجتی که داشتند عرض مینمودند وبحصول مطالب خود فایز میگردیدند وبعد از ان در حق همه دعا کردند ورو انه گردیدند **معجزه** اخری از نصر خادم روایت کرده اند که گفت که مکرر میدیدم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام با غلامان ترك ورومی وهندی وصقلابی بزبان ایشان تکلم میفرمود روزی در خاطرم گذشت که آنحضرت در مدینه متولد نمود ونباید بزرگوارش در حیوة بود با کسی ملاقات نمیفرمود وکسی او را نمیدید چون با هر یك از این غلامان بزبان ایشان حرف میزند پس روی مبارك بجانب من کرده فرمود که حق تعالی کسی را که برخلایق حجت گرداند تعلیم لغات میفرماید واگر این نباشد فرقی در میان حجت وغیر او نخواهد بود واز این عجب مکن **معجزه** اخری در کتاب مناهج وچندین کتاب از کتب معتبر حدیث روایت شده از حسن بن طریف که گفت سه چیز را داشتم بخاطرم رسید که عرضه داشتی بخدمت آنحضرت بنویسم والتماس دعای غائبی نمایم ومسئله دیگر بپرسم از آنحضرت که نیز در خاطر داشتم که از آنحضرت سؤال نمایم که چون قائم آل محمد علیهم السلام ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد وچون مشغول نوشتن آن مسئله شدم از یکی که داشتم فراموش کردم آنحضرت در جواب نوشت که امام علیه السلام در وقتی که ظهور کند حکمش موافق حکم داود پیغمبر علیه السلام خواهد بود واز کسی گواه نخواهد طلبید ومیخواستی که از تب ربع هم سؤال کنی وفراموشت شد بر کاغذی بنویس که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم واز سر خود بیاویز نوشتم واو بختم آن تب از من برطرف شد وبه بسیاری از انها که باین مرض مبتلا بودند ببرکت این فائده رسید **معجزه** اخری در بسیاری از کتب معتبره مناقب وحدیث منقول است وراوندی علیه الرحمة روایت کرده که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت که احوال بنهایت عسرت وپریشانی رسید پدرم گفت که سخاوت وکرم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مشهور است ظن من آنستکه اگر بخدمت او برویم از عطایا وانعامات او بما بهره برسد پس باتفاق پدر متوجه ملازمت آنحضرت شدیم در راه پدرم گفت سخت محتاج باید که آن حضرت پانصد درهم بمن عنایت فرماید که بدویست درهم از ان رخت ولباس بخرم ودویست درهم جو ودیگر خانه از گندم وبرنج وغیرها بخرم وصد درهم را از جهت مایحتاج اهل وعیال بگذارم ومن در خاطر میگذرانیدم که کاش که آنحضرت بمن سیصد درهم عطا کند که بصد درهم از ان الاغی بخرم وصد درهم نفقه کنم وصد درهم را اسباب کد خدائی خریده بجبل روم واز مردم آنجا زنی بعقد نکاح خود در آورم چون بدر خانه آنحضرت رسیدیم غلامی از جانب آنسرور بیرون آمد وگفت که علی بن ابراهیم وپسرش محمد داخل شده بملازمت مشرف شدیم آنجناب علیه السلام فرمود که چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخته بود پدرم گفت که مشغولی وکاهلی که لازم من است ومانعی در خدمتش نشسته بودیم ومیرون آمدیم وچون بدهلیز رسیدیم غلامی از عقب ما آمد وکیسه بدست پدرم داد وگفت پانصد درهم است دویست درهم از برای رخت ودویست درهم از برای طعام وصد درهم از برای مایحتاج وکیسه دیگر بمن داد وگفت سیصد درهم است صد درهم از برای قیمت الاغ وصد درهم بجهة نفقه وصد درهم از برای کدخدائی اما میفرماید که بجبل مرو بلکه بجانب سورا متوجه شو که ترا در آنجا نفعی هست ومن بفرموده آن حضرت عمل نموده به سورا رفتم وزنی خواستم ودر آنجا نفعهای بسیار حاصل شد وامروز از برکت آنحضرت صاحب دو هزار مثقال طلا هستم **معجزه** اخری از ابو هاشم جعفری علیه الرحمه نقل کرده اند که گفت که روزی در خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بودم که خادمی آمد وگفت که شخصی از یمن آمده رخصت میخواهد بعد از ان دیدم که مردی جسیم طویل وجمیل در آمد وبر آن حضرت بولایت سلام کرد وآن حضرت او را جواب نیکو داد وامد ودر پهلو

من نشست و در خاطرم میگذشت که کاش میدانستم که این شخص کیست پس حضرت امام علیه السلام فرمود که من احوال اورا با تو بگویم این فرزند زادهٔ حبابهٔ والبیه است که سنگی داشت آبای من بران سنگ مهر میگذاشتند و او نیز همان سنگ را اورده که مهر کنند و باو خطاب فرمود که ان سنگ را بده امد و سنگی از بغل بیرون اورده و بدست انحضرت داد و یکطرف ان سنگ مهر بود پس انحضرت مهر خود را بر ان جا زد چنانکه نقش گرفت و من گرفتم نقش نگین را خواندم و الحال گویا در نظر من است پس اعرابی برخاست و گفت که رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک واجب کوجوب حق امیر المؤمنین و الائمة من بعده علیهم السلام و الیک انتهت الامامة و لا عذر لاحد فی جهلک معجزهٔ اخری بسند معتبر روایت شده از اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله بن عباس که او گفت که در جائی نشسته بودم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پیدا شد و چون نزدیک بمن رسید سلام کردم و قسم خوردم که بصبح و شام نرسانده ام فرمود که دویست مثقال طلا در فلان موضع دفن کرده و حالا قسم دروغ میخوری و از من این عمل که حضرت فرمود سرزده بود بعد از ان فرمود که این حرف را از انجهة نگفتم که بتو عطائی نکنم بلکه مطلب انستکه از دروغ تو بیرکنی بعد از ان بغلام خود فرمود که ان صد دینار که همراه تو هست تسلیم او کن پس بعد ی بمن کرده و فرمود که از ان دویست دینار تورا نصیبی بجز محرومی نیست و چون من این سخن شنیدم رفتم و ان مبلغ را از ان موضع که دفن کرده بودم بیرون اوردم و در مکان دیگر که باعتقاد من مضبوط تر بود دفن کردم و در وقتی که بان محتاج شدم چون رفتم که انرا بیرون اورم اثری از ان ندیدم و چون تفحص کردم معلوم شد که پسرم بان راه برده و بیرون اورده بود و در هر چه میخواسته صرف نموده معجزهٔ اخری در کتب معتبره روایت شده از ابو هاشم جعفری علیه الرحمة که گفت روزی بخدمت انحضرت رفتم و در راه با خود قرار دادم که از انسرور نگینی طلب کنم و تیمنا و تبرکا ان را انگشتری ساخته در دست میکرده باشم چون بشرف صحبت انحضرت مشرف شدم انچه میخواستم فراموشم شد و در وقت بیرون امدن از ملازمتش انحضرت انگشتری خود را از دست مبارک بیرون اورده بمن داد و فرمود که تو نگینی از من میخواستی انگشتر خود را بتو دادم که نقره و مزد زرگر فائده تو باشد معجزهٔ اخری شیعه و سنی نقل کرده اند و در بسیاری از کتب فریقین منقولست که خلاصه مضمون ان این است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و بعد بران گذشت معاندین و دشمنان اهل البیت ع افترا ها نسبت بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام بستند و معتمد ان حضرت را بزندان فرستاد و حضرت الله تعالی فیض اسمان از زمین منقطع ساخته قحط عظیم در سامره بهم رسید و معتمد امر کرد که مردم بنماز استسقاء بیرون روند و سه روز پی مردم بنماز بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و بعد از ان جاثلیق با نصاری و رهبانان باستسقا بیرون رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون او دست بدعا بجانب اسمان برداشت ابری پیدا شد و شروع نمود بباریدن و روز دیگر باز نصاری بصحرا رفتند و تا دستها بر داشتند ابر پیدا شد و باران باریدن گرفت و از این جهة تزلزل عظیم در میان خلق بهم رسیده بعضی از مسلمانان بشک افتادند و جمعی از مستضعفین بدین نصاری راغب شدند و خبر بمعتمد رسید لا علاج صالح بن وصیف را که در انوقت حاکم سامره بود طلبیده فرمود که فی الحال حسن بن علی را از حبس بیرون اورده نزد من ار و چون انحضرت حاضر شد معتمد گفت یا بن رسول الله ادرک امة جدک محمد صلی الله علیه و اله قبل ان یهلکوا یعنی دریاب امة جدت محمد صلی الله علیه و اله را پیش از انکه هلاک شوند که مسلمانان مکرر باستسقا بیرون رفتند و از نماز و دعای ایشان فائده ظاهر نشد و نصاری تا دو روز رفتند و تا دست بدعا برداشتند باران امد و باین سبب در میان مردم تزلزل بهم رسیده و ممکن است که اکثر ایشان بدین نصاری داخل شوند انحضرت فرمود غم مخور که فردا میروم و شک را از خاطر مردمان بیرون میکنم پس جمعی از دوستان خود را که در حبس بودند شفاعت فرمود و ایشان را از محنت زندان خلاص کرده و روز دیگر حکم شد که کسی در شهر نماند و دیگر باره خلق بنماز استسقا بیرون روند و حضرت امام علیه السلام با اصحاب خود در مصلی حاضر شدند و فرمود که رهبانان شروع کنند بدعا و چون رهبانان دست بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد انحضرت صلوات الله علیه شخصی را امر کرد که برود و ان راهبی که پیشوا و پیشنماز این جماعت است در میان انگشتان او هر چه هست بیرون اورد و ان شخص رفته دید که پارهٔ استخوان در میان انگشتان ان راهب است انرا بیرون اورده بخدمت انحضرت امد انجناب فرمود که انرا در پارهٔ جامه پیچیدند مقارن انحال ابرها متفرق شده ناپدید شد باز فرمود که رهبانان دعا کنند و هر چند نصاری دعا و زاری نمودند اثری از ان پیدا نشد و مردمان در تعجب افتادند معتمد پرسید که یابن رسول الله سر این چه چیز است انحضرت فرمود در جواب که هرگاه که استخوان پیغمبری ظاهر شود البته حضرت الله تعالی بخلق باران میفرستد و این راهب را بتقریبی استخوان پیغمبری بدست افتاده و هر وقت که انرا مکشوف میساخت باران میامد و اگر خواهی امتحان کنی چون ان استخوان را بیرون اورند و بزودی دست

استسقاء نصاری

گرفتند ابر پیدا شد حضرت امام علیه السلام فرمود که استخوان را پنهان کردند و بطریق خود نماز گذاردند و از حضرت حق تعالی باران طلب کردند و از برکت انحضرت فیض باران منهمر شد و قحط بارزانی مبدل گردید و شک از خاطرها برطرف شد و محل ان حضرت عذرخواهی نمود و در مقام توقیر و احترام انسرور درامد معجزهٔ اخری از احمد بن حارث قزوینی روایت کرده اند که مستعین عباسی در وقت خلافتش استری اخرنی و بیطاری اسبانش را بپدرم حواله کرده بود و او نقل کرد از برای من که از جمله مستعین استری بر سم پیشکش اورده اند که در بزرگی و خوشراهی و توانائی اعضا مثل و مانند نداشت اما کسی را قدرت ان نبود که او را لجام کند یا زین بر پشتش گذارد روزی ندیمی از ندیمان مستعین باو گفت که یا امیر چرا باحسن بن علی بن محمد است عجب است که نمیگوئی که این استر را زین کرده و سوار شود که اگر کشته شود از غم او وارهی و اگر بر او سوار شود چنین استر را رام کرده باشی مستعین را خوش امده از پی انحضرت فرستاد احمد گوید که چون انحضرت بنزد مستعین امد و فرمود که استر را بیاورید من همراه پدرم بودم که استر را بصحن خانه او کشیدند پس مستعین متوجه انحضرت امام علیه السلام شده گفت هیچ کس نمیتواند که این استر را زین و لجام کند و هر که بخود گمانی داشته خود را ازموده است یا ابا محمد توقع دارم که این را لجام کنی انحضرت اشاره بپدرم کرد مستعین گفت که این جماعه همه خود را ازموده اند مگر تو خود این کار کنی انحضرت علیه السلام طیلسان مبارک را بر زمین گذاشتند و پیش رفت چون دست بر پیشانی ان استر گذاشت ان استر سر در پیش انداخت حرکت نکرد تا لجام بر سرش کرد و خواست که برگردد مستعین گفت میخواهم که زین بر پشتش نهی ان حضرت علیه السلام دست مبارک کفل ان استر نهاد بحالتی که بغیر از او خدا میداند که ان استر را دیدم که عرق کرد بمرتبه که از تمامی اعضایش اب روان شد و چون استر را زین کرد مستعین گفت الحال سوار شو ان حضرت سوار شد و در صحن خانه ان استر را رام و اهسته تمام رفت و برگردید مستعین از انحضرت پرسید که چه طور است این استر فرمود که خوب است مستعین گفت این را از جهة سواری شما مقرر داشتم حضرت امام علیه السلام بپدرم اشاره فرمود که میر کیس بگیر پدرم با من او را بخانه انحضرت بردیم و در انجا مطلقا با هیچ غلام و خادمی سرکشی نکرد معجزهٔ اخری در کتب معتبره روایت شده از بشر انصاری که او گفت که حضرت امام علی نقی علیه السلام مرا بخانه خود طلبید و فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و محبت شما نسبت بما اهل بیت ثابت است و من ترا مسرور میگردانم بفضیلتی که بر سائر شیعیان سبقت گیری در موالات و نامه نوشته و مهر بران کرد و دستارچه زردی بیرون اورده و دویست و بیست دینار طلا در ان بست و فرمود که این را بگیر و ببغداد برو و در معبر فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که بردگان در ان باشند و از جمله نخاس عمر و بن یزید نخاس را از ان میان طلب کن و منتظر باش که چون وکلای عباس و ظرفای عرب بخریداری ایند و کنیزکانی که اورده اند عرض کنند کنیزی که خواهد که او را بر کسی عرض کنند و راضی نباشد که او را کسی به بیند یا اوازش را بشنود و حریری پوشیده باشد و از جمله علامتهای او یکی اینکه یکی از خریداران خواهد گفت او را بسیصد مثقال طلا میخرم بجهة عفتی که دارد و او در جواب خواهد گفت که اگر ملک سلیمان را مالک باشی مرا بتو رغبتی نیست و نخاس باو خواهد گفت که چاره نداری بغیر از انکه راضی شوی بفروختن و او در جواب خواهد گفت که شتاب مکن تا انکه من میخواهم خواهد امد انگاه تو پیش برو و بگو که با من نامهٔ ایست که یکی از اشراف بخط رومی نوشته از برای کنیز بده تا بخواند اگر در اوصاف صاحب ان میل کند من وکیل اویم او را میخرم و الا فلا بشر که راوی این حدیث است میگوید که بقسمی که ان حضرت فرمود تمام نمودم و رفتم و انچه فرموده بود بی زیاد و کم و نقصان تمام واقع شد تا انکه ان کنیز در ان نامه نگاه کرد و چون بر مضمون مکتوب مطلع شد بسیار گریست گفت که مرا بصاحب این نامه بفروش پس من با صاحبش گفتگو کردم و ان مبلغی که انحضرت داده بود قرار گرفته تسلیم نمودم و او را گرفتم و بخانه بردم و چون نشست خندان و فرحان نامه را بیرون اورد و انرا بوسه داد و بر چشم میمالید گفتم این نامه را میبوسی و حال انکه صاحبش را ندیده گفت ای ضعیف یقین خوب نیست که تو در معرفت اولیا و اولاد انبیا چنین ناقص باشی و از خدمهٔ ایشان باشی مستمع باش تا شمهٔ از حال ایشان را بیان کنم بدانکه من ملیکه دختر یشوعای قیصر روم و مادرم از فرزندان حواریین است و نسبتش بشمعون وصی حضرت عیسی علیه السلام متصل میگردد و جدم قیصر اراده کرد که مرا بپسر برادر زادهٔ خود دهد پس حکم کرد که قسیسان و رهبانان جمع شدند و از میان ایشان سیصد تن را انتخاب کرد و هفتصد کس از امیران اختیار نمود و چهار هزار نفر از معتمدان سپاه را حاضر ساخت و تختی مکلل باصناف جواهر از خزانه بیرون اوردند و انرا بر بالای چهل پایه نهادند و برادرزاده قیصر بر ان تخت برامد و بر دور او صلیب ها چیدند و اسا قفه بایستادند و سفرهای انجیل باز کردند و خواستند که نکاح کنند که ناگاه ان قصر بلرزه درامد و صلیبها افتادند و پایه های تخت از جای خود بدر رفت و برادرزادهٔ قیصر افتاده بیهوش شد و رنگ از روی اساقفه رفت و

روایت بشر انصاری

براندام ایشان افتاد و اعلم ایشان با جدم گفت که ملک را این باب معاف دار که از این حال علامت بد ظاهر میشود پس قیصر گفت که بار دیگر این چارها راست کنید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این دختر را باو دهم بفرموده بنام نمودند و دیگر باره همان حالت روی داد و مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک رفته در منزل خود نشست و چون شب در آمد و من بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت عیسی و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریین در آن کوشک در آمدند و منبری از نور که در رفعت با آسمان برابر بود در جای تخت قیصر نصب کردند و بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با وصیش حضرت امیر المؤمنین و یازده کس از فرزندان او علیهم السلام پیدا شدند **مؤلف گوید** که هرچند این خواب را ملیکه پیش از تولد حضرت صاحب الامر دیده اما منافاتی با این ندارد که یازده تن از فرزندان حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام را که یکی از ایشان حضرت صاحب الامر است دیده باشد از جهت آنکه در بیداری قبل این از بعضی ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده که قبل از آنکه از مادر متولد شوند خود را به بعضی ظاهر ساخته اند همچنانکه از احوال حضرت سلمان علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین سالهای بسیار پیش از تولدش برو ظاهر شد معلوم میگردد و مثل این روایات بسیار است پس چه استبعاد دارد که حضرت صاحب الامر علیه السلام قبل از تولد در شب بخواب ملیکه را بشخصی دیگر آمده باشد **بهرحال** ملیکه دختر قیصر گفت که چون همگی جمع شدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متوجه حضرت عیسی علیه السلام شده فرمود که یا روح الله من آمده ام که نسب خود را به نسب تو پیوندم بخواهم از وصی تو شمعون دختر او ملیکه را از برای پسرم اینکه می بینی و اشاره کرد بابومحمد یعنی بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام پس حضرت عیسی علیه السلام بشمعون علیه السلام نگاه کرد و گفت بدرستی که شرف بتو آمده پس پیوند رحم خود را برحم آل محمد صلی الله علیه و آله شمعون گفت که چنین کردم پس بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه خواند و مرا بابومحمد تزویج کرد و حضرت عیسی و حواریون بر آن گواه شدند و من از خواب در آمدم و این خواب را از ترس که اظهار نکردم و دوستی ابومحمد روز بروز در دلم زیاد شد بمرتبه که از خوردن و آشامیدن باز ماندم و روز بروز ضعیف و نحیف میشدم و پدرم خیال کرد که مرا بیماری روی داده است پس مشغول معالجه شده و تمام اطبا از معالجه من عاجز گردیدند و بجائی رسید که پدرم دست از من شست پس روزی بمن گفت که ای روشنی چشم من هیچ از روی دل تمنائی داری تا آن را برآرم گفتم بخاطرم میرسد که اگر زندانیانی که مسلمانند نجات دهید چون عزیزید شاید دعائی نمایند و حضرت مسیح علیه السلام و مادرش مرا شفائی دهند چون چنین کردند من بعد از روی رغبت لقمه چند زیاده از آنچه که میخوردم تناول کردم و بزحمت تمام چند قدمی راه رفتم جدم و پدرم از این فرحناک شدند و اسیران را طلبیدند و انعام دادند و اکرام نمودند **و بعد** از این واقعه بچهارده شب در خواب دیدم که فاطمه سیده زنان علیها السلام بنا مد با مریم و با ایشان هزار نفر از کنیزان بهشتی همراه بودند و مریم بمن گفت که این است سیده زنان عالم و این مادر شوهر تست من چنگ در او زدم و بگریه در آمدم و باو شکایت کردم که ابومحمد بدیدن من نمیاید پس حضرت فاطمه گفت که تا تو در مذهب نصاری و ترسایان باشی پسر من بدیدن تو نخواهد آمد و خواهرم مریم نیز بیزار است از کیش تو اگر میخواهی که حضرت الله تعالی و رسول او و حضرت عیسی از تو راضی باشند و پسرم ابومحمد بدیدن تو آید بگو که اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله من این کلمه گفتم و مسلمان شدم پس حضرت فاطمه زهرا علیها السلام مرا بسینه خود ضم کرد و گفت حالا منتظر باش که فرزندم ابومحمد را بدیدن تو میفرستم و از خواب در آمدم و شوق ملاقات آن حضرت بر من مستولی شد و شب دیگر ابومحمد علیه السلام بخواب من آمد پس باو گفتم که ای حبیب من چرا با من جفا کردی فرمود که تاخیر من از تو نبود مگر بواسطه آنکه تو مشرک بودی و الحال که مسلمان شدی هر شب بزیارت تو میایم تا آنگاه که میان من و تو جمع کند و از آن وقت تا بحال زیارت آن سرور از من منقطع نشده **بشر گوید** که پس من گفتم که بچه سبب تو در میان اسیران افتادی گفت ابومحمد علیه السلام شبی بخواب من آمد و فرمود که جد تو در این روزی لشکری بجنگ مسلمانان میفرستد و میخواهد که خود از عقب ایشان روانه شود باید که تو همراه او باشی و من با جماعتی از خادمان و غلامان از راهی میآمدیم که جمعی از مسلمانان دچار شدند و کار باینجا رسید که تو دیدی و در این مدت بغیر از تو هیچ کس ندانست که من کیستم و آن شیخ که من در غنیمت نصیب او شدم چون از نام من پرسید گفتم که نرجس است **بشر گوید** که گفتم عجب است که تو رومی و زبان عربی میدانی گفت جدم بسیار حریص بود که مرا ادب علم بیاموزد و زنی که از علوم بهره داشت مقرر کرده بود که میآمد و مرا تعلیم عربیت و غیر آن مینمود تا آنکه توانستم که باین زبان تکلم کنم راوی گوید وقتی که او را بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام آوردم آن حضرت با او خطاب

نموده فرمود که چگونه دیدی خواری نصرانیت و عز اسلام را و شرف محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش را گفت یابن رسول الله چگونه صفت کنم از برای تو چیزی را که تو بآن عالم تری فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که شرق و مغرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد گفت از که گفت از آنکسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا در آن شب از ماه فلان و از سال فلان از مسیح و وصی او از جهت آنکس خواستگاری نمود بخاطر داری که مسیح در آن شب ترا بکه داد گفت بلی پسر تو ابومحمد فرمود که تو او را میشناسی گفت بلی از آن شبی که مسلمان شده ام بر دست سیده زنان عالمیان زیارت خود را از من باز نگرفته است پس حضرت امام علی نقی علیه السلام بخادم فرمود که خواهرم حکیمه را بخوان چون که حکیمه بیامد فرمود که این است و حکیمه پیش آمد و ساعتی دست در گردن او کرده و او را میبوسید پس آنحضرت علیه السلام فرمود که او را بمنزل خود ببر و او را فرایض و سنن تعلیم کن که این زن ابومحمد است و مادر قائم آل محمد است صلی الله علیه و آله و مثل این معجزات بسیار است و چون ذکر همه از حوصله این مختصر بیرون است اکتفا بآنچه مذکور شد مینمائیم فصل

دوازدهم در بیان دلایل بر امامت حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه مشتمل بر پنج لمعه لمعه اول در بیان نسب و نام و کنیت و لقب و عدد اولاد و تاریخ ولادت آنحضرت سلام الله علیه و مختصری از آنچه مناسب این مقام است لمعه دوم در ذکر بعضی از دلایل بر امامت آن حضرت صلوات الله علیه و ذکر بعضی از معجزات و خوارق عادات که از آن حضرت واقع شده بر سبیل اجمال لمعه سیم در مختصری از احوال غیبت آن شاه بارگاه امامت و خلافت علیه السلام لمعه چهارم در انکار که بعضی از سنیان در وجود آنحضرت دارند و جواب آن لمعه پنجم در ذکر بعضی از علامات قرب ظهور آنحضرت علیه السلام لمعه

اول در بیان نسب و نام و کنیت و لقب و عدد اولاد و تاریخ ولادت آنحضرت سلام الله علیه و مختصری از آنچه مناسب این مقام است نسب همایونش از طرفین عالی است پدر بزرگوارش حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام و والده ماجده اش ملیکه بنت یشوعا بن قیصر است که بنرجس خاتون مشهور است و نام آن حضرت اشهر اسامی حضرت رسول صلی الله علیه و آله است مثلا اگر کسی خواهد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بآن نام یاد کند میگوید که محمد همین نام اسم حضرت صاحب الامر است علیه السلام و در باب نام بردن آنحضرت در میان علما خلاف شده بعضی را اعتقاد آنست که حرام است بر مردمان بردن نام آنحضرت باین اسم تا وقتی که آنحضرت علیه السلام ظاهر شود و ظهور فرماید و حق این است و حقیر در جمیع جاها که نوشته ام بیان از این وجه کرده ام که کسی را مجال انکار نمانده و اگر تمام احادیثی که در اینجا و در آن کتاب ثبت نموده ام در این جا مذکور شود سخن از حد اطناب میرسد لهذا در این مقام بذکر چند حدیث از آن اکتفا میشود تا بعضی که بمطالعه این کتاب فایز میشوند بر ایشان نیز ظاهر شود که حضرت صاحب الامر علیه السلام را بنام یاد کردن جایز نیست پس بدانکه از جمله احادیثی که دلالت بر این مدعا دارد یکی حدیثی است که ابن بابویه علیه الرحمة در کتاب کمال الدین و تمام النعمة روایت کرده بسند از **ریان بن صلت** که او گفت سئل الرضا علیه السلام عن القائم علیه السلام فقال لا یری جسمه و لا یسمی باسمه یعنی پرسیده شد حضرت امام رضا علیه السلام یعنی سؤال کردند از آنحضرت از احوال حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام آنحضرت در جواب فرمود که دیده نمیشود جسم او و برده نمیشود نام او و جزو اول حدیث اشاره است بغایب بودن آنحضرت علیه السلام و جزو دوم اشاره است باینکه جایز نیست بر کسی که نام آن حضرت علیه السلام را ببرد و انشاء الله تعالی حرمت بردن نام آن حضرت از احادیث بعد ظاهر میشود و دیگر **حدیثی** است که هم ابن بابویه رحمة الله علیه روایت نموده بسند خود از جابر جعفی که او گفت سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول سئل عمر امیر المؤمنین علیه السلام عن المهدی فقال یا ابن ابی طالب اخبرنی عن المهدی ما اسمه قال اما اسمه فلا ان حبیبی و خلیلی عهد الی ان لا احدث باسمه حتی یبعثه الله عزوجل و هو مما استودع الله عزوجل رسوله صلی الله علیه و آله یعنی شنیدم از حضرت ابی جعفر علیه السلام که فرمود که پرسید عمر خطاب از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حال حضرت مهدی علیه السلام پس گفت عمر بحضرت امیر علیه السلام که ای پسر ابی طالب خبر بده مرا از مهدی که چیست اسم او حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب فرمود که اما اسم مهدی را پس نمیگویم از برای اینکه حبیب و خلیل من یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله عهد کرده است بمن که حدیث نکنم و نگویم اسم او را تا وقتی که مبعوث گرداند حضرت الله تعالی او را و اسم حضرت مهدی از آن چیزهائی است که بودیعت گذاشته است حضرت الله تعالی نزد پیغمبر خود صلی الله علیه و آله **و دیگر** حدیثی است که باز ابن بابویه علیه الرحمة نقل کرده از ابو هاشم جعفری که او گفت سمعت ابا الحسن العسکری علیه السلام یقول الخلف من بعدی الحسن ابنی فکیف لکم بالخلف

من بعد الخلف فقلت لم جعلنی الله فداك قال لانکم لا ترون شخصه ولا یحل لکم ذکره باسمه قلت فکیف نذکره قال قولوا الحجة من آل محمد صلی الله علیه واله یعنی شنیدم از حضرت ابو الحسن عسکری یعنی حضرت امام علی نقی علیه السلام که فرمود که خلیفه بعد از من حسن پسر من است پس چگونه است حال ابرای شما بخلیفه بعد از خلیفه یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام ابوهاشم میگوید که گفتم بان حضرت از برای چه این سؤال میکنی که خدای تعالی مرا فدای تو گرداند آنحضرت فرمود که از برای آنکه شما نخواهید دید شخص او را و حلال نیست از برای شما که او را باسم یاد کنید گفتم پس بچه طریق یاد کنیم او را آنحضرت فرمود که بگوئید که حجت از آل محمد صلی الله علیه واله **و دیگر** حدیثی است که هم ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده از محمد بن زیاد ازدی که او گفت سألت سیدی موسی بن جعفر علیهما السلام عن قول الله عز وجل واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة فقال النعمة الظاهرة الامام الظاهر والباطنة الامام الغائب فقلت له یکون فی الائمة من یغیب قال نعم یغیب عن ابصار الناس شخصه ولا یغیب عن قلوب المؤمنین ذکره وهو الثانی عشر منا یسهل الله له کل عسیر ویذلل الله له کل صعب ویظهر له کنوز الارض ویقرب علیه کل بعید ویبیر به کل جبار عنید ویهلک علی یده کل شیطان مرید ذلك ابن سیدة الاماء الذی تخفی علی الناس ولادته ولا یحل لهم تسمیته حتی یظهره عز وجل فیملأ به الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا یعنی سؤال کردم از سید خود حضرت امام موسی علیه السلام از قول حضرت الله تعالی که در قرآن مجید میفرماید که واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة یعنی پرسیدم از آن حضرت که مراد حضرت حق تعالی از نعمت ظاهره و باطنه که از این آیه فهمیده میشود چه چیز است آنحضرت فرمود که نعمت ظاهره امام ظاهر است ونعمت باطنه امام غایب است پس گفتم بان حضرت که آیا میباشد در ائمه کسی که غایب شود آن حضرت فرمود که بلی غایب میشود از چشمهای مؤمنان و مردمان شخص او و غایب نمیشود از دلهای مؤمنان ذکر او و آن امامی که غایب میشود دوازدهم از ماست و آسان میگرداند حضرت الله تعالی از برای او هر دشواری را و رام میکند حق سبحانه و تعالی از برای او هر صعبی را و ظاهر میسازد از برای او حق تعالی گنجهای زمین و دفینهای زمین را و نزدیک میگرداند از برای او هر دوری را و هلاك میگرداند بسبب او هر جبار عنید را و هلاك میسازد بر دست او هر شیطان مرید متمرد را آنکه گفتم پسر بهترین کنیزان است و این اشاره است بنرجس خاتون که پادشاه زاده روم است چنانکه شمه از احوال او قبل از این سمت گذارش یافت آن پسری که مخفی خواهد بود بر مردمان ولادت او و حلال نیست از برای مردمان نام بردن او تا وقتی که ظاهر گرداند حضرت الله تعالی او را یعنی او را رخصت خروج بدهد پس پر کند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم **و دیگر** حدیثی است که شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب اعلام الوری نقل کرده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود که من اقر بجمیع الائمة علیهم السلام وجحد المهدی علیه السلام کان کمن اقر بجمیع الانبیاء وجحد نبوة محمد صلی الله علیه واله فقیل له یا ابن رسول الله فمن المهدی من ولدك فقال الخامس من ولد السابع یغیب عنکم شخصه ولا یحل لکم تسمیته یعنی هر کس اقرار کند بامامت جمیع ائمه علیهم السلام و انکار نماید حضرت مهدی علیه السلام را مثل کسی است که اقرار کند بر نبوت جمیع پیغمبران علیهم السلام وانکار ... پیغمبری محمد صلی الله علیه واله را پس گفتند آن حضرت را که یا ابن رسول الله پس کیست مهدی از فرزندان تو پس آنحضرت فر... پنجم از فرزندان هفتم یعنی پنجم از فرزندان حضرت امام موسی علیه السلام که هفتم از خلفای رسول خداست صلی الله ... واله غایب خواهد بود از شما شخص او و حلال نیست از برای شما نام بردن او **و دیگر** حدیثی است که ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب کمال الدین و تمام النعمه در باب جمیل و نهم از آن کتاب روایت کرده بسند خود از علی بن عاصم کوفی که او گفت که خرج فی توقیعات صاحب الزمان علیه السلام ملعون ملعون من سمانی فی محفل من الناس یعنی بیرون آمد در توقیعات حضرت صاحب الامر علیه السلام که حضرت صاحب صلوات الله علیه نوشته بود که ملعون است ملعون است هر کس که مرا نام برد در مجمعی از مردمان **و دیگر** حدیثی است که هم ابن بابویه رحمه الله علیه روایت کرده از محمد بن عثمان عمری رحمه الله که او گفت که خرج توقیع بخط اعرفه من سمانی فی مجمع من الناس باسمی فعلیه لعنة الله یعنی بیرون آمد توقیعی بخطی که میشناختم آن خط را یعنی بخط حضرت صاحب الامر علیه السلام توقیعی دیدم که آن حضرت نوشته بود که هر کس که نام ببرد مرا باسم من در مجمعی از مردمان پس بر او است لعنت خدا **و دیگر** حدیثی است که قدوه ارباب قلوب یعنی محمد بن یعقوب علیه الرحمه در کتاب کافی روایت کرده بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که صاحب هذا الامر لا یسمیه باسمه الا کافر یعنی صاحب این امر یعنی حضرت صاحب الزمان را علیه السلام نام نمی برد باسم او هیچ کس مگر کافری و در این باب احادیث بسیار است و ان شاء الله تعالی بعد از این در لمعه دوم بعضی از احادیث مذکور خواهد شد که دلالت کند بر اینکه نام بردن آنحضرت صلوات الله علیه جایز نیست و اگر کسی زیاده از این ها خواهد باید که رجوع کند برساله که این حقیر نوشته چنانکه قبل اشاره بان شد

وکنیت آنحضرت کنیت حضرت رسول صلی الله علیه واله است آن کنیتی که گاهی از حضرت رسالت صلی الله علیه واله بغیر از این ... و بازاده آنحضرت گفته میشود ابو القاسم و امر در باب ذکر این کنیت مثل امر در باب نام بردن آنحضرت است در خلاف و بعضی از احادیث صریحه دلالت دارد که یاد کردن آنحضرت بنام و کنیت جایز نیست و این معتمد است و القاب آنحضرت مهدی و حجت و هادی و خلف و صالح و قائم و منتظر و صاحب و صاحب الامر و صاحب العصر و صاحب الزمان است و مشهورترین القاب آنحضرت در میان علما مهدی است و چون آنحضرت در چند جزوه است از این جمله عدد اولاد آن حضرت مضبوط نیست و ذکر بعضی از اولاد آنحضرت علیه السلام در لمعه چهارم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و ولادت آنحضرت در شب نیمه ماه مبارك شعبان در سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت جدش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله واقع شده سن مبارکش در وقتی که پدرش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از دار دنیا رخت بسر منزل عقبی کشید پنجسال بود و چنانچه حضرت الله تعالی حضرت عیسی و حضرت یحیی علیه السلام را در سن طفولیت پیغمبری داده آنحضرت را در سن طفولیت منصب امامت و خلافت ارزانی فرموده تولد شد در سر من رای که بسامره مشهور است بنوعی که در لمعه دوم مذکور گردد ان شاء الله تعالی حلیه همایونش خوش رو و خوش خوش موی و مندل قامت کشیده بینی و گشاده پیشانی و در زمان محمد بن عثمان معاصر بعضی از پادشاهان معتمد عباسی و باقی خلفای بنی عباس و غیر ایشان از سلاطین تا زمان ما و از این زمان تا وقتی که ظهور نماید سلام الله علیه **لمعه دوم** در ذکر بعضی دلایل بر امامت آنحضرت صلوات الله علیه و ذکر بعضی از معجزات و خوارق عادات که از آن حضرت واقع شده بر سبیل اجمال بدانکه دلایل بر امامت آنحضرت صاحب الامر علیه السلام بسیار و معجزاتی که از آن حضرت واقع شده زیاده از آنست که در این مختصر گنجایش تواند یافت بنابر این در این کتاب اکتفا بذکر بعضی از آن مینماید و قبل از این در این کتاب بعضی از احادیث مذکور شد که در آن نص بر امامت و خلافت آنحضرت فرموده و همچنین بعضی از احادیث سمت گذارش یافت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن تصریح بر امامت آنسرور فرموده و غیر از آنچه مذکور شد احادیث بسیار در طرق شیعه و سنی هر دو مسطور است که تمام دلالت بر امامت آنشاه بارگاه خلافت دارد **از آنجمله** حدیثی است که در چندین کتاب از کتب معتبره صحیحه باسانید صحیحه مسطور است و آن حدیث بحدیث خضر علیه السلام مشهور است و ما در این کتاب از جهت یمن و تبرك اولا بذکر روایتی که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی ایراد آن نموده زینت این اوراق میشویم شیخ مذکور علیه رحمة الله الملك الغفور در کتاب مزبور روایت میکند بسند صحیح عالی از ابی هاشم داود بن قاسم جعفری رحمة الله علیه از حضرت ابی جعفر ثانی صلوات الله علیه که آن حضرت فرمود که اقبل امیر المؤمنین علیه السلام ومعه الحسن بن علی علیهما السلام وهو متکئ علی ید سلمان فدخل المسجد الحرام فجلس اذ اقبل رجل حسن الهیئة واللباس فسلم علی امیر المؤمنین فرد علیه السلام فجلس ثم قال یا امیر المؤمنین اسألك عن ثلاث مسائل ان اخبرتنی بهن علمت ان القوم رکبوا من امرك ما قضی علیهم ان لیسوا بمأمونین فی دنیاهم واخرتهم وان تکن الاخری علمت انك وانهم شرع سواء فقال له امیر المؤمنین علیه السلام سلنی عما بدا لك قال اخبرنی عن الرجل اذا نام این تذهب روحه وعن الرجل کیف یذکر وینسی وعن الرجل کیف یشبه ولده الاعمام والاخوال فالتفت امیر المؤمنین الی الحسن فقال یا ابا محمد اجبه قال فاجابه الحسن علیه السلام فقال الرجل اشهد ان لا اله الا الله ولم ازل اشهد بها واشهد ان محمدا رسول الله ولم ازل اشهد بذلك واشهد انك وصی رسول الله والقائم بحجته واشار الی امیر المؤمنین علیه السلام ولم ازل اشهد بها واشار الی الحسن علیه السلام واشهد ان الحسین بن علی وصی ابیه والقائم بحجته بعدك واشهد علی علی بن الحسین انه القائم بامر الحسین بعده واشهد علی محمد بن علی انه القائم بامر علی بن الحسین واشهد علی جعفر بن محمد انه القائم بامر محمد بن علی واشهد علی موسی بن جعفر انه القائم بامر جعفر بن محمد واشهد علی علی بن موسی انه القائم بامر موسی بن جعفر واشهد علی محمد بن علی انه القائم بامر علی بن موسی واشهد علی علی بن محمد انه القائم بامر محمد بن علی واشهد علی الحسن بن علی انه القائم بامر علی بن محمد واشهد علی رجل من ولد الحسن بن علی لا یکنی ولا یسمی حتی یظهر امره فیملأها عدلا کما ملئت جورا انه القائم بامر الحسن بن علی والسلام علیك یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته ثم قام فمضی فقال امیر المؤمنین علیه السلام یا ابا محمد اتبعه فانظر این یقصد فخرج الحسن بن علی علیه السلام فی اثره قال فما کان الا ان وضع رجله خارجا من المسجد فما دریت این اخذ من ارض الله عز وجل فرجعت الی امیر المؤمنین علیه السلام فاعلمته قال یا ابا محمد اتعرفه فقلت الله تعالی ورسوله وامیر المؤمنین اعلم فقال هو الخضر علیه السلام **خلاصه** مضمون این حدیث شریف آنستکه امام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و آن سرور حضرت امام حسن علیه السلام همراه بود و آنجناب تکیه فرموده بود بر دست سلمان رضی الله عنه پس داخل مسجد الحرام شد و نشست که ناگاه مردی با مد نیکو هیأت پسندیده لباس پس سلام کرد بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس آنحضرت جواب سلام او گفت پس نشست آنمرد بعد

واشهد انك وصیه والقائم بحجته

بعد از ان گفت یا امیر المؤمنین سؤال میکنم از تو سه مسئله اگر مرا خبر دادی از ان وجواب بر وجه صواب فرمودی میدانم که قوم تو مرتکب شده اند از امر تو انچه برا که قضا کرده شده است بر ایشان اینکه نیستند از تو مأمونین در امر دنیا و اخرت خود یعنی اگر جواب مسائل مرا گفتی ظاهر میشود که قوم از اینکه تو را ترک کرده اند امان در دنیا و اخرت نخواهند داشت از عذاب الهی یعنی حقیت تو معلوم میگردد و اگر صورت دیگر واقع شود یعنی اگر جواب مرا بحق و راستی نگوئی معلوم خواهد شد که تو و قوم تو در مرتبه تفاوت ندارید پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند بان مرد که بپرس از من انچه خواهی امد گفت خبر ده مرا از حال مرد که هرگاه بخواب میرود روح او بکجا میرود و خبر ده مرا از مرد که چگونه است که بیاد دارد و فراموش میکند و خبر ده مرا از مرد که چه جهت دارد و بچه سبب است که شبیه میشود فرزند او باعمام و اخوال او پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و التفات نمود بجانب حضرت امام حسن علیه السلام که یا ابا محمد جواب بگو این مرد را پس حضرت امام حسن علیه السلام جواب داد ان شخص را پس گفت امد که شهادت میدهم که نیست معبودی بحق مگر حضرت الله تعالی و همیشه بوحدانیت خدا شهادت داده ام و قائل و معترفم که نیست خدای یکتای جز ذات اقدس او و شهادت میدهم که محمد صلی الله علیه و اله رسول او است و همیشه شهادت بان داده ام و شهادت میدهم که تو وصی و جانشین رسول خدائی و قائمی بحجت او و اشاره کرد بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و همیشه شهادت بوصایت او داده ام و شهادت میدهم که تو وصی حضرت امیر علیه السلام و قائم بحجت اوئی و اشاره کرد بحضرت امام حسن علیه السلام و شهادت میدهم که حسین بن علی علیه السلام وصی و جانشین پدر بزرگوار خود است و قائم است بحجت او بعد از تو و شهادت میدهم بر علی بن الحسین علیه السلام که او قائم است بامر حسین علیه السلام بعد از ان حضرت و شهادت میدهم بر محمد بن علی علیه السلام که او قائم است بامر علی بن الحسین و شهادت میدهم بر جعفر بن محمد علیه السلام که او قائم است بامر محمد بن علی و شهادت میدهم بر موسی بن جعفر علیه السلام که او قائم است بامر جعفر بن محمد و شهادت میدهم بر علی بن موسی علیه السلام که او قائم است بامر موسی بن جعفر و شهادت میدهم بر محمد بن علی علیه السلام که او قائم است بامر علی بن موسی و شهادت میدهم بر علی بن محمد علیه السلام که او قائم است بامر محمد بن علی و شهادت میدهم بر حسن بن علی علیه السلام که او قائم است بامر علی بن محمد و شهادت میدهم بر مردی از فرزندان حسن بن علی علیه السلام که بکنیت یاد کرده نمیشود و باسم نامیده نمیشود تا وقتی که ظاهر کند امر خود را یا ظاهر شود امر او پس پر کند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور اینکه او قائم است بامر حسن بن علی و سلام خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین و رحمت خدا و برکات خدا پس فرمود حضرت ابی جعفر علیه السلام که پس رفت امد از مجلس حضرت امیر علیه السلام پس گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بفرزند ارجمند خود حضرت امام حسن علیه السلام که یا ابا محمد از عقب او برو و ببین که قصد کجا میکند و بکجا میرود پس بیرون امد حضرت امام حسن ع پس گفت از سر که نبود امد مگر اینکه گذاشت پای خود را بیرون مسجد پس ندانستم که بکجا رفت از زمین خدا حضرت امام حسن علیه السلام میفرماید که پس برگشتم بجانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس اعلام کردم ان حضرت را پس گفت که یا ابا محمد ایا میشناسی امد را گفتم که حق تعالی و رسول او و امیر المؤمنین داناترند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که امد حضرت خضر پیغمبر علیه السلام بود و از این حدیث نیز ظاهر میشود که حضرت صاحب علیه السلام را بکنیت و اسم یاد کردن جایز نیست بدو وجه **یکی انکه** حضرت خضر علیه السلام فرمود که شهادت میدهم بر مردی از فرزندان حسن بن علی علیه السلام **و دیگر انکه** گفت لا یکنی و لا یسمی و هم چنین که این حدیث دلیل است بر امامت و خلافت حضرت صاحب صلوات الله علیه همچنین دلیل است بر امامت هر یک از ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله اجمعین و ابن بابویه رحمة الله علیه همین حدیث را در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام در باب ششم روایت نموده باندک اختلاف عبارت و در اینجا ذکر جوابهای حضرت امام حسن علیه السلام نشده اگر کسی خواهد بران مطلع شود حواله او بان کتاب **و دیگر حدیثی** است که در کتاب توحید روایت شده از عبد العظیم بن عبد الله حسنی رحمة الله علیه که او گفت داخل شدم علی سیدی علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام فلما بصرنی قال لی مرحبا بک یا ابا القاسم انت ولینا حقا قال فقلت له یابن رسول الله انی ارید ان اعرض علیک دینی فان کان مرضیا ثبت علیه حتی القی الله عز و جل فقال هات یا ابا القاسم فقلت انی اقول ان الله تبارک و تعالی واحد لیس کمثله شیء خارج من الحدین حد الابطال و حد التشبیه و انه لیس بجسم و لا صورة و لا عرض و لا جوهر بل هو مجسم الاجسام و مصور الصور و خالق الاعراض و الجواهر و رب کل شیء و مالکه و جاعله و محدثه و ان محمدا عبده و رسوله خاتم النبیین فلا نبی بعده

حضرت خضر ع

الی یوم القیمة و اقول ان الامام و الخلیفة و ولی الامر بعده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ثم من بعده ولده الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی ثم جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم انت یا مولای فقال علیه السلام و من بعدی الحسن ابنی فکیف للناس بالخلف من بعده قال فقلت و کیف ذاک یا مولای قال لانه لا یری شخصه و لا یحل ذکره باسمه حتی یخرج فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما قال فقلت اقررت و اقول ان ولیهم ولی الله و عدوهم عدو الله و طاعتهم طاعة الله و معصیتهم معصیة الله و اقول ان المعراج حق و المسائلة فی القبر حق و ان الجنة حق و النار حق و الصراط حق و المیزان حق و ان الساعة اتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و اقول ان الفرائض الواجبة بعد الولایة الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج و الجهاد و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فقال علی بن محمد علیه السلام یا ابا القاسم هذا و الله دین الله الذی ارتضاه لعباده فاثبت علیه ثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و الاخرة یعنی داخل شدم بر سید خود علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام یعنی بخدمت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه مشرف شدم پس چون نظر مبارکش بر من افتاد فرمود مرحبا بر تو ای پسر ابی القاسم تو ولی مائی از روی حقیقت و راستی **عبد العظیم** گوید که پس گفتم بان حضرت که یابن رسول الله میخواهم که عرض کنم بر تو دین خود را یعنی میخواهم که اعتقادات خود را بخدمت تو معروض دارم پس اگر حق باشد و مرضی و پسندیده باشد ثابت باشم بران تا وقتی که ملاقات کنم رحمت و ثواب حضرت الله تعالی را پس فرمود ان حضرت که بیاور ای ابو القاسم یعنی بیان کن اعتقادات خود را که اگر حق باشد تو را اعلام کنم و اگر بر خلاف واقع باشد ترا از ان نهی نمایم پس گفتم بان حضرت که بدرستی که من میگویم یعنی قائل و معترفم که بدرستی که حضرت الله تعالی یگانه است و نیست مثل او چیزی و خارج است سبحانه و تعالی از حد ابطال و حد تشبیه **مؤلف گوید** که تفسیر حد ابطال و حد تشبیه در اول بعضی که نوشته ام شده است اگر کسی معنی انرا خواهد باید که بان کتاب رجوع نماید و اعتقاد دارم که حضرت حق تعالی جسم نیست و صورت و عرض نیست و جوهر نیست بلکه او جسم کننده اجسام و صورت کننده صورتها است و افریننده اعراض و جواهر است و پروردگار هر چیزی و مالک و جاعل و محدث هر چیز است و قائلم که محمد صلی الله علیه و اله که این صفت دارد که بنده و رسول اوست خاتم انبیاء است پس نیست پیغمبری بعد از ان حضرت تا روز قیامت و قائلم که امام و خلیفه و ولی امر بعد ان حضرت صلی الله علیه و اله حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است پس بعد از ان سرور فرزند ارجمند او حضرت امام حسن علیه السلام پس بعد از امجناب حضرت امام حسین صلوات الله علیه پس بعد از او علی بن الحسین پس بعد از او محمد بن علی پس بعد از او جعفر بن محمد پس بعد از او حضرت موسی بن جعفر پس بعد از او علی بن موسی پس بعد از او محمد بن علی پس بعد از او تو ای مولای من و خطاب کرد بحضرت امام علی نقی علیه السلام پس انحضرت فرمود که بعد از من امام و خلیفه پسر من حسن است پس چگونه است حال از برای مردم با امام و خلیفه بعد از پسر من **عبد العظیم** گوید که پس گفتم بان حضرت که چگونه است ان ای مولای من انجناب فرمود که از جهت انکه دیده نمیشود شخص او یعنی غایب خواهد بود از نظر مردمان و حلال نیست از برای کسی یاد کردن او را باسم او تا وقتی که بیرون اید پس پر کند زمین را از عدل و داد همچنانچه پر شده باشد از جور و ظلم و بدانکه این حدیث نیز مثل احادیث سابق دلالت دارد بر انکه نام حضرت صاحب الامر علیه السلام را پیش از ظهور انحضرت بردن حرام است بهر حال راوی گوید که پس گفتم که اقرار و اعتراف دارم که ولی ایشان ولی خدا است و عدو ایشان عدو خدا است و اطاعت ایشان اطاعت خدا است و معصیت ایشان معصیت خدا است و قائلم باینکه معراج حق است یعنی معراج حضرت رسول صلی الله علیه و اله که باسمانها رفت یا معراج ان حضرت و معراج سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین هم چنانچه از بعضی از احادیث ظاهر میشود حق است و اعتراف دارم که مسائله قبر حق است یعنی سؤال نکیر و منکر در قبر حق است و اعتقاد دارم که بهشت و دوزخ حق است و صراط که پل است بر بالای جهنم کشیده اند که از بعضی احادیث ظاهر میشود که امتداد ان سه هزار ساله راه است هزار ساله راه از ان سر بالا و هزار ساله راه از ان سر پائین و هزار ساله راه راست و کذا رخلایق بر ان است حق است و میزان یعنی ترازوی اعمال که در ان در روز قیامت حسنات و سیئات را می سنجند حق است و اقرار و اعتراف دارم که روز قیامت اینده است و شکی در وقوع ان نیست و حضرت الله تعالی مبعوث خواهد گردانید جماعتی را که در قبرها یند و تمامی ایشان را زنده خواهد کردانید و اعتقاد دارم که فرایض واجبه

روایت حضرت عبد العظیم

تعالی از ولایت و دوستی ائمه معصومین علیهم السلام نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر است پس حضرت
امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که ای ابو القاسم اینکه گفتی بخدا سوگند که دین حضرت الله تعالی است آنچنان دینی که راضی
است حضرت حق تعالی بآن دین را از برای بندگان پس ثابت باش بر آن که حضرت الله تعالی ثابت گرداند ترا بقول ثابت
در حیوة دنیا و آخرت **و دیگر** حدیثی است که صاحب فصول المهمه مالکی و صاحب کشف الغمه از ابی داود که از راویان معتبر
اهل سنت است روایت نموده اند که او روایت کرده از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود لا تذهب الدنیا
حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا بر طرف نخواهد شد تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل
بیت من که نام او موافق نام من باشد و این حدیث با بعضی از احادیث که بعد از این مذکور میگردد هر یک علیحده مؤید
از برای آنکه نام حضرت صاحب الامر علیه السلام را پیش از ظهور بردن جایز نیست **و دیگر** حدیثی است که هم ابو داود
مذکور در بعضی از مصنفاتش روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که آن حضرت روایت
فرمود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنجناب فرمود که لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی
یملأها عدلا کما ملئت جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حضرت الله تعالی بر می انگیزد و مبعوث میگرداند
مردی را از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل و داد کند همچنانکه پر از ظلم شده باشد **و دیگر** حدیثی است که باز ابو داود
مزبور روایت نموده از ام سلمه رضی الله عنها که او گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود المهدی من عترتی
من ولد فاطمة رضی الله عنها یعنی مهدی این امت از عترت من از فرزندان فاطمه رضی الله عنها خواهد بود و دیگر حدیثی
است که ترمذی که از بزرگان علماء اهل سنت است و جمعی دیگر غیر او روایت کرده اند از ابی سعید خدری که او گفت
که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا
کما ملئت جورا و ظلما یعنی مهدی این امت از اهل بیت من است گشاده پیشانی و کشیده بینی خواهد بود پر خواهد کرد
زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و از جمله علماء سنی که این حدیث را روایت کرده یکی ابو
داود است که در سنن خود این حدیث را روایت کرده و ذکر نموده است بار دیگر و از زیادتی این است که یملک سبع سنین
یعنی حضرت مهدی علیه السلام هفت سال پادشاهی خواهد کرد و بعد از آن که عبارت حدیث را نقل کرده در میان
حدیث میگوید که حدیث ثابت حسن صحیح و همین حدیث را طبرانی که او نیز از محدثین سنی است در کتاب معجم روایت
کرده **و دیگر** حدیثی است که روایت کرده اند از ابو هریره که از راویان معتبر و معتمد اهل سنت و جماعت است که گفت از
رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که آنحضرت فرمود لا تقوم الساعة حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیة و
جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها مضمون این حدیث شریف آنستکه قیامت قایم نشود
تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند از عمر دنیا مگر
یک روز حضرت الله تعالی بقدرت کامله خود آن یک روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او را آن فتوحات روی دهد و دیگر
حدیثی است که جمعی از معتمدین علمای ما رضوان الله علیهم اجمعین روایت کرده اند از ابی هاشم جعفری رحمة الله
علیه که او گفت که قلت لابی محمد علیه السلام جلالتک تمنعنی عن مسألتک فتأذن لی ان اسألک فقال سل قلت یا مولای
یا سیدی هل لک ولد فقال نعم فقلت ان حدث بک حدث فاین اسأل عنه قال بالمدینة یعنی گفتم بحضرت ابی محمد یعنی حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام که جلالت تو مرا منع میکند از اینکه چیزی از تو پرسم پس آیا اذن میدهی که سؤال کنم از تو
پس فرمود آنحضرت که بپرس گفتم ای سید من آیا از برای تو فرزندی هست پس فرمود بلی پس گفتم اگر حادثه شود بتو حادثه یعنی
اگر تو وفات یابی و تو بجوار رحمت الهی واصل شوی پس کجا از حال او بپرسم فرمود آنحضرت که در مدینه طیبه **و دیگر** حدیثی
استکه جمعی کثیر از علمای ما رضوان الله علیهم روایت کرده اند از عمرو اهوازی که او گفت که ارانی ابو محمد ابنه و قال هذا
صاحبکم بعدی یعنی بمن نمود حضرت ابی محمد صلوات الله علیه پسر خود را یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام را و فرمود
که این پسر من صاحب اختیار شما است بعد از من و در این باب احادیث بسیار است که ذکر همه موجب اکثار است **اما**
معجزات آنحضرت پس بدانکه معجزات حضرت صاحب علیه السلام زیاده از آنستکه ذکر همه آن تواند شد و ما در این کتاب
بذکر اندکی از آن برسم انموذج اکتفا میکنیم و از معجزات آنحضرت که در نهایت ظهور است یکی روایت ولادت آن حضرت است
و آن بر وجهی که جمعی کثیر از محدثین و روات نقل کرده اند آنستکه حکیمه خاتون رضی الله عنها که خواهر حضرت امام علی نقی
علیه السلام روایت کرده که آنحضرت مرا در شب نیمه ماه مبارک شعبان طلبید و فرمود که ای عمه امشب نزد ما افطار کن

که حضرت الله تعالی ترا شاد خواهد کرد باینکه بنماید حجت خدا را بتو من از این خبر خرم شدم و در وقتی که بخدمتش رسیدم
آنسرور در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش گردش را گرفته بودند گفتم فدای تو گردم حجت خدا از کدام یک از اینها بوجود
خواهد آمد که من در هیچیک از اینها اثر حمل نمی بینم فرمود از نرجس و بعد از آنکه نماز شام را کردم در خدمت آنحضرت
افطار کردم و در این فکر بودم تا خوابیدم و بیدار شدم باز مشغول نماز شب شدم و من بیرون آمدم که ببینم صبح شده است
یا نه و در دلم میگذشت که از وعده ابو محمد علیه السلام اثری ظاهر نشد آنحضرت در حجره که بود آواز داد که ای عمه شک بخاطر
خود راه مده که انشاء الله در همین ساعت حجت الله را خواهی دید و من آنچه در خاطر داشتم از آنحضرت خجل شدم و بجانب
مکان خود برگشتم و بنرجس خاتون گفتم فدای تو شوم هیچ حالتی در خود می یابی گفت بلی حالم متغیر است پس در میان خانه
فرشی انداختم و او را بر آن نشانیدم و پیش او نشستم که بیکبار دست مرا گرفت و بفشرد و بنالید درآمد و شهادتین بر زبان راند
و من قل هو الله و آیة الکرسی و انا انزلناه بر او خواندم و هرچه میخواندم از شکم نرجس خاتون می شنیدم که حضرت صاحب
الامر علیه السلام در آن با من موافقت مینمود که مقارن این حال بی مشعل و چراغ آنخانه روشن شد و چون نظر کردم
دیدم که حضرت صلی الله علیه السلام از مادر جدا شده و سر بر زمین گذاشته خدا را سجده میکند و من هر دو کتف مبارکش را گرفتم
در کنارش گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتم در این بودم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آواز داد که ای عمه پسر مرا بیاور
آنسرور را نزد پدر بزرگوارش بردم زبان مبارک خود را بر چشمش مالید و بعد از آن زبان در دهانش گردانید و اذان
در گوشش گفت و دست بر سرش کشید و او را بر زانوی مبارک خود نشانید و فرمود که ای پسر من سخن گوی باذن خدای
دیدم که حضرت صاحب علیه السلام بسخن درآمد که گفت که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و این آیه را
تلاوت فرمود که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین **و بعد** از آن صلوات بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرستاد و هر یک از ائمه معصومین علیهم السلام را بدعای خیر یاد نمود و در این حال مرغان بسیار دور ما را
گرفته بودند حضرت امام حسن عسکری علیه السلام یکی از اینها را طلبید و فرمود که بگیر این را و حفظ کن تا وقتی که اذن دهد
حضرت الله تعالی در باب او و من گفتم بآنحضرت که این مرغان چیستند و آن یک کیست فرمود که اینها ملائکه رحمت الهی
و آن یک جبرئیل علیه السلام است پس بمن گفت که این پسر را بمادرش برسان که تا چشمش روشن شود چون آن حضرت
را گرفتم دیدم که بر بازوی راستش این آیه نوشته است که قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را
بمادرش دادم مشغول نماز شدم و بعد از فراغ حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را وداع کرده بخانه خود رفتم و بعد
سه روز دیگر از اشتیاق بخدمتش شتافتم و اول بحجره نرجس خاتون رفتم او را ندیدم و بخدمت حضرت امام علیه السلام
رفتم در آنجا نیز نیافتم و از این جهت بیحد ملول شدم اما شرم مینداشتم که از آن حضرت سؤال کنم که آنسرور خود ابتدا
کرده فرمود که ای عمه او از نظر خلق پنهانست و حق تعالی او را محافظت میکند تا وقتی که او را اذن دهد باید که چون مرا وفات
در رسد و ببینی که شیعیان من در این باب در حیرتند جمعی از ثقات و معتمدین را خبر دهی که همیشه جمعی از ملائک هستند که
ولی خدا را از نظر خلق مخفی میدارند تا وقتی که حق تعالی خواهد و این حدیث هم چنانکه دلیلست بر امامت حضرت صاحب
الامر علیه السلام هم چنین دلیل است بر امامت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه بلکه از برای امامت هر یک
از ایشان از این حدیث چند دلیل پیدا است هم چنانکه ظاهر است **معجزه** اخری روایت شده از ابی الهادی که او گفت
که از نسیم و ماریه شنیدم که هر دو از برای من حکایت کردند که چون حضرت صاحب الامر علیه السلام از مادر جدا شد اول بدو
زانو درآمد و انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشت و شهادت بر یگانگی خدا و رسالت حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله داد و عطسه کرده و فرمود که الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد عبدا ذاکرا غیر مستنکف و لا مستکبر و بعد از آن
که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک **معجزه** اخری روایت کرده اند از طریف که مکنی بود
بابی نصر و خادم آن حضرت بود که او گفت که بعد از تولد حضرت صاحب بخدمتش رفتم و مشرف شدم در حالتی که در گهواره بود
و سلام کردم فرمود که علی بالصندل الاحمر یعنی از برای من صندل سرخ بیاور رفتم و آوردم فرمود که آیا مرا میشناسی
گفتم بلی تو سید و بهتر و پسر سید و بهتری فرمود که از این نپرسیدم گفتم فدای تو شوم خود بیان کن تا من بفهمم فرمود
انا خاتم الاوصیاء و بی یرفع الله البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیا و آخرین خلفای حضرت رسالتم صلی الله
علیه و آله و بواسطه من بر طرف میکند و بر میدارد حضرت الله تعالی بلاها را از اهل و شیعیان من **معجزه** اخری
روایت شده از ابو الادیان که او گفت که بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود

پس انحضرت نامۀ چند نوشته و بمن داد و فرمود که اینها را بمداین ببر و بیا و تو بعد از پانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید
و افغان و زاری وفات من است پس گفتم ای سید و مولای من چون چنان شود ملجاء و ملاذ ما که خواهد بود فرمود هر
کسی که همیان را طلب کند او خلیفه و قایم بامر است بعد از من و هیبت ان حضرت مرا مانع شد از انکه دیگر چیزی از ان
حضرت بپرسیم و نامها را بمداین بردم و روز پانزدهم بود که بسامره رسیدم در وقتی که مردم مجتمع بنماز بر انحضرت ع
جمع شده بودند و برادر انحضرت یعنی جعفر کذاب را دیدم که مردم او را تعزیت میکردند پس جعفر پیش رفت ایستاد
که بر جنازۀ انحضرت نماز کند من با خود گفتم که اگر امام این است پس امامت باطل باشد چه او را در قمار و شرب خمر
دیده بودم و با وجود این پیش رفتم و سلام کردم که شاید چیزی از من بپرسد هیچ نگفت و اراده نیت نماز کرد در این
حال دیدم که کودکی گندم گون مجعد موی گشاده دندان پیدا شد و عقب ردای جعفر را کشیده گفت یا عم باز پس رو
که من بر پدر بنماز اولایم جعفر را رنگ متغیر شد پس رفت و آن کودک امامت خلق کرده بر حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام نماز گذارد و چون از دفن ان حضرت فارغ شدند روی مبارک بطرف من کرده فرمود که جواب نامهائی
که اورده بیار دادم و با خود گفتم که دو علامت دیدم معاملۀ همیان مانده است دیگر بنزد جعفر رفتم او را در کریه زاری
دیدم پس یکی از حضار که حاجز نام داشت از جعفر پرسید که انکودک که بر امام نماز کرد که بود گفت بخدا سوگند که هرگز
او را ندیده و نمی شناسم در این اثنا جمعی از قم رسیدند و از حال حضرت امام پرسیدند چون بر فوت اسرور مطلع
شدند بعد از ناله و افغان گفتند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند انجماعت او را تعزیت گفتند و بعد
از ان تهنیت نمودند و گفتند که با ما مبلغی مال هست و شیعیان شما نامها نوشته اند و مهرها کرده بفرمائید که هر
نامه و مهر از کیست و مال چند است تا از تسلیم کنیم جعفر بر خواسته و دست بر دامن زده و گفت مردم میخواهند که
از غیب خبر دهم بناگاه در کار خود حیران شدند که خادمی بیرون امد و گفت ای اهل قم با شما نامۀ فلان و فلان است و همیانی
که در او هزار دینار است و ده دینار دیگر مطلاست بدهید پس نامها را با همیان بدست خادم دادند و گفتند انکه ترا
بنزد ما فرستاده او امام است و ابو الادیان را محقق شد انچه از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شنیده
بود و بامامت حضرت صاحب صلوات الله علیه قایل و معترف شد و جعفر کذاب بعد از ملاحظۀ این امر بنزد
معتمد عباسی رفت و احوال را برابر او عرض کرد و معتمد خدام خود را بطلب حضرت صاحب الامر علیه السلام فرستاد و
ایشان امده و اثری از ان حضرت نیافتند پس صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند و نزد
معتمد بردند و معتمد از حال حضرت صاحب علیه السلام پرسید که انکودک را نشان ده انکنیز انکار کرد و از جهت انکه
خبر انحضرت را اخفا کند گفت که من حامله ام که در ان اثنا خبر بمعتمد رسید که یحیی بن خاقان فجأةً بمرد و دیگری
خبر اورد که حاکم بصره خروج کرده است و چند خبر موحش مثل این رسید و بنوعی معتمد مضطرب شد که از فکر ان
کنیز بدر رفت و حضرت حق تعالی ان بیگناه را باین ترتیب از شر ان ستمکار محافظت فرمود و دیگر تا معتمد بود دیگر
ان کنیز نیفتاد و او را نطلبید **معجزه** اخری در بسیاری از کتب معتبره با سانید صحیحه مرویست که در همان هنگام که حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت جمعی کثیر از بلاد قم و جبال و غیرها رسیدند و چون خبر فوت انحضرت را شنیدند
از خلیفه و نایب انحضرت سوال کردند برادر انسرور جعفر کذاب را نشان دادند ایشان بدر خانه جعفر امدند و احوال
او پرسیدند گفتند بسیر دجله رفته است پس تجار بطرف دجله متوجه شدند و چون رسیدند دیدند که با خوانندگان
و سازنده نشسته است پس تجار فکر کردند و با هم گفتند که این صفت امام نیست یکی گفت که اموالی را که اورده ایم
میباید که از برای صاحبانش پس برد و دیگری گفت صبر کنیم تا این مرد برگردد و یکبار دیگر با او ملاقات کنیم و با او
حرف بزنیم و از حالش چنانکه باید اطلاع بهم رسانیم و قرار بر این داده که اتفاق توقف کردند تا جعفر برگردید پس
بنزد او رفته و سلام کردند و گفتند که ای سید ما جماعتی از شیعیان شمائیم و هر مرتبه که باین طرف میائیم جمعی از شیعیان
شما مالها بما میدهند که بامام و پیشوای ایشان برسانیم و هر نوبت که میامدیم بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام
تسلیم میکردیم این نوبت چه کنیم جعفر گفت که از برای من بیاورید گفتند اما یک چیز مانده که عرض نکردیم گفت که ان
است گفتند انکه این مال هر یک دینار و دو دینار و ده دینار و صد دینار از کسی است و همه را در کیسه کرده اند
و مهر کرده اند و بطریق عادت عرایض نوشته اند و هر بار که ما اموال از جهت حضرت امام علیه السلام میاوردیم
انحضرت میفرمود که تمامی مال این مبلغ است و از هر کس هر چه بود نام میبرد و تمام صاحبان عرایض را میفرمود

حتی نقش مهر هر شخصی را میگفت شما نیز بطریقی که انحضرت میفرمود کار کنید تا باعث اطمینان خاطر شود در
مالی که عرض کردیم حاضر است جعفر گفت دروغ میگوئید و بر برادر من افترا میبندید او هرگز از غیب خبر نمیداد
تجار بیکدیگر نگاه کردند جعفر بایشان گفت مالی را که از برای ما فرستاده اند در اداء ان چه تامل میکنید
تجار گفتند ما وکلائیم و ما اذون نیستیم که مال را بدهیم مگر بعلامتی چند که عرض کردیم اگر تو امامی بر تو مخفی نیست
نشان هر یک را بده و در گرفتن مال بر جاده‌ای امامت بنه و اگر نه بعد از انکه اموال را بصاحبانش رد کنیم چاره
نداریم جعفر بنزد خلیفه رفت و از تجار شکوه نمود و خلیفه ایشان را طلبیده گفت چرا مال جعفر را بجعفر نمیدهید
گفتند ای خلیفه ما جمعی تجاریم و بوکالت جماعتی چیزی اورده ایم و مأموریم که ان مال را بعلامت و دلالتی چند
بدهیم که ابو محمد همیشه از ما میگرفت خلیفه پرسید که او بچه علامت میگرفت تجار گفتند که میگفت که تمام چند
است و هر کسی چند داده و نامش چیست و هر نامه از کیست و هر مهری که بر کاغذی بود نقش انرا میگفت چون چنین
میکرد مال را تسلیم میکردیم الحال اگر او نیز چنین میکند مال را باو میدهیم و الا مال را بصاحبانش میرسانیم جعفر
گفت یا امیر المؤمنین اینها افتراء بر برادر من میزنند و علم غیب نسبت باو میدهند خلیفه در جواب گفت اینها
وکیلانند و بر ایشان چیزی نیست **القصه** تجار از پیش خلیفه بیرون رفتند و در انحال پسری خوش گفتگو پیدا
شد و نام یک یک از انجماعت را برده و بایشان گفت بشتابید بخدمت مولای خود گفتند توئی مولای ما گفت معاذ
الله من یکی از بندگان مولای شمایم پس انجماعت از پی او رفته بخانه ابو محمد علیه السلام رسیدند خادم دیگر
بیرون امده و ایشان را رخصت داخل شدن داد تجار گفتند چون داخل خانه شدیم بخدائی که جان همه در قبضۀ
قدرت اوست که مولای خود حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدیم که بر کرسی نشسته و گوئیا ماه بدر است که
طلوع نموده و جامۀ سبزی پوشیده بود سلام کردیم و جواب سلام با حسن وجهی گفته پرسش نمود که بعد از ان فرمود
که تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است و فلان چند و فلان چند داده و یکیک را نام برد چنانکه بود و در
احوال اولاد و فرزندان هر یک پرسید و انچه با ما بود از دواب و عبید و غیران یکیک را وصف کرد ما بخاک افتادیم
و شکر الهی بجای اوردیم و حق تعالی را بر ان همت سجده کردیم و بعد از ان از مشکلات هر چه میخواستیم پرسیدیم و جواب
ان فایز شدیم پس فرمود که دیگر مال بسامره میارید و شخصی را در بغداد نشان داد که بعد از این مال را تسلیم او نمائید
و فرمود که توقیعات من نزد او خواهد بود و بان عمل خواهد نمود و بابی العباس محمد بن جعفر حمیری که از اهل قم
و از رفقای ما بود کفنی و حنوطی عطا فرمود و باو گفت که خدای تعالی اجر ترا اعظم کرداند و او در اثنای راه نزدیک
همدان وفات کرد و بعد از ان شیعیان انحضرت حسب الامر انسرور مال را در بغداد بنزد انشخص میبردند **معجزه**
اخری صاحب کتاب شواهد روایت کرده از یعقوب بن یوسف ضراب غسانی که او گفت که وقتی از وفات از اصفهان
متوجه مکه معظمه شدم تا در عشر اخر ماه ذی قعده سال دویست و هشتاد از هجرت بدان مقام رسیدم و با رفقای
خود بطلب خانه که در ان نزول کنیم میگردیدیم تا در سوق اللیل بسرائی در امدیم که انرا دار الرضا میگفتند و در انجا به
زنی بود دیدم خمیده پشت از او پرسیدم که صاحب این خانه توئی گفت که من خادمه ایشانم و حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام مرا در این خانه مسکن داده پس برخصت ان عجوزه با رفقای خود در ان منزل فرود امدیم و بعد
از ان متوجه مسجد الحرام شدم و طواف بجای اوردم و برگردیدم و چون بنزدیک انخانه رسیدم در گشوده شد و
ندانستم که گشاینده کیست و با انکه روز بود روشنی چراغ مشاهده میکردم پس داخل شدم دیدم که جوانی گندم گون
که از کمال ریاضت رنگ مبارکش بزردی مایل شده بود پس متوجه بغرفه شد که در انجا میبود یعقوب بن یوسف
گوید که خواستم که بخدمتش روم و زمانی از کلام معجز نظامش بهره مند شوم دیدم که ان عجوزه بیرون امد و گفت
کسی را رخصت بر امدن بر این غرفه نیست پس پنهان از رفیقان روزی با ان عجوزه گفتم ای مادر رازی دارم که بدام
این جوان کیست گفت تو میخواهی که از من معلوم کنی چیزی را که همت من مصروف بر کتمان انست از سر این درگذر
و نیز انصیحت میکنم که چون جمعی از مخالفان با تو رفیق اند احوال ما و خود را از ایشان پنهان داری گفتم فهمیدم
مخالف من که اند گفت این جماعتی که با تو همراهند و اتفاقا پیش از ان میان من و ایشان بر سر مذهب نزاعی بود
که روی داده بود و در روحی که از اصفهان بیرون میامدم نذر کرده بودم که هرگاه بمکه معظمه برسم ده درهم
در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارم و علامتی با ان نصب کنم که هر کبوتر بنشیند بلکه تصرف در ان میتواند کرد

تا هر که را نصیب باشد بردارد با خود گفتم که اندک درهم را بخدمت آنسرور بفرستم پس از آن بان عجوزه داده بخدمتش فرستادم
وآن عجوزه بجانب غرفه رفت وبعد از زمانی باز گردید وگفت که میفرماید مارا در این دراهم حقی نیست از جهت آنکه تو نذر کرده
بودی که این را در مقام ابراهیم بگذاری ودر مصرف دیگر صرف نکنی و دراهم را بمن رد کرد **وصاحب** کتاب خرایج
وجرایح میفرماید که همین روایت را باندک اختلاف عبارت واندک زیادتی ایراد نموده وغیر آنچه مذکور شد از آن حضرت
معجزات بسیاری واقع گردیده از جهت اختصار بهمین قدر اقتصار نمود **الفصل سوم** در مختصری از احوال رجعت ائمه
بارگاه امامت وخلافت بدانکه مراد از رجعت آنستکه در زمان دولت وخروج حضرت صاحب الامر علیه السلام جماعتی
بدنیا بر خواهند گشت واین مسئله از ضروریات دین شیعه شده بلکه بغیر شیعه اثنی عشریه جمعی از ارباب ملل واد یان
باطله نیز باین قائلند ونص قرآن در این باب واقع است واز جمله آیاتی که دلالت بر این دارد یکی آنستکه حضرت حق
تعالی در کلام مجید میفرماید که ویوم نحشر من کل امة فوجا الآیه مضمون این آیه شریفه آنستکه روزی که محشور
کنیم از هر طایفه فوجی را همچنانکه از بعضی از روایات معلوم میشود مراد از آن رجعت در زمان دولت حضرت صاحب
علیه السلام است ودور نیست که از اصل این آیه نیز این مراد معلوم گردد چه حضرت الله تعالی میفرماید که روزی که
محشور کنیم از هر طایفه گروهی را ومعلوم است که مراد از این روز قیامت نیست از جهت آنکه در روز قیامت همگی اهل
عالم حشر کرده خواهند شد واحتمال غیر این خلاف ظاهر است وحضرت الله تعالی در باب زنده کردن مردمان در روز
قیامت در سوره کهف میفرماید که وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی مبعوث میکنیم همه خلایق را بر وجهی که از ایشان
یکی را وانگذاریم ومجموع را مرتبه دیگر مخلع بلباس وجود گردانیده حشر خواهیم کرد واز جمله احادیثی که دلالت میکند
بر اینکه در زمان حضرت صاحب صلوات الله علیه بعضی را رجعت بدنیا واقع خواهد شد **یکی حدیثی** است
که جمعی از بزرگان علمای امامیه نور الله مرقدهم روایت کرده اند باسناد معتبر از ابن ابی عمیر که او روایت نموده از حضرت امام
ثامن امام رضا علیه السلام وصلوات الله علیه که آنحضرت فرمود که ان القائم ینادی باسمه لیلة ثلاث وعشرین من
شهر رمضان ویقوم یوم عاشوراء فلا یبقی راقد الا قام ولا قائم الا قعد ولا قاعد الا قام علی رجلیه من ذلک الصوت وهو
صوت جبرئیل علیه السلام ویقال للمؤمن فی قبره یا هذا قد ظهر صاحبک فان تشاء ان تلحق به فالحق وان تشاء ان تقیم فاقم
یعنی بدرستیکه صاحب قایم ندا کرده میشود باسم مبارکش در شب بیست وسوم ماه مبارک رمضان وظهور وقیام خواهد
نمود در روز عاشورا باقی نماند هیچ خفته مگر آنکه برپای خواهد ایستاد وهیچ ایستاده نخواهد بود مگر آنکه خواهد
نشست وهیچ نشسته نخواهد بود مگر آنکه بر خواهد خواست بر سر دو پای خود از آن آواز وآن آواز جبرئیل علیه السلام
خواهد بود وخواهند گفت بمؤمن در قبرش که بتحقیق که صاحب ظهور کرده اگر میخواهی که ملحق باو شوی پس ملحق شو واگر میخواهی که در
قبر ومقام خود اقامت کنی وتوقف نمائی پس توقف کن **واز بعضی** احادیث ظاهر میشود که هرگاه حضرت صاحب علیه
السلام ظهور کند هر که از مؤمنان مشتاق ادراک ملازمت آن سرور داشته باشد واز دار دنیا رفته باشد بدنیا بر خواهد گردید
وبعضی را که قریب بدرجه کمال باشد اصحاب خود بر سر قبر ایشان خواهد رفت وایشان را زنده خواهد کرد وجماعتی را که قریب
کمال در ایمان نیز نخواهد بود که آن حضرت خود بر سر قبر ایشان رود وکسی بر سر قبر ایشان نخواهد فرستاد که آن حضرت
بر سر قبر ایشان خواهد رفت وبمعجز آن حضرت ایشان زنده خواهند شد وبعد از آن رسول آنحضرت خواهد گفت
که شما در انتظار ظهور حضرت صاحب علیه السلام عمر خود را گذرانیده اید وادراک صحبت آنحضرت شما را میسر نشد الحال آن
حضرت ظهور کرده اگر خواهید بیائید وبخدمتش مشرف شوید واگر خواهید در مکان خود بمانید تا روز قیامت ودر
بعضی از روایات واقع است که جمعی خواهند بود از ایشان که بواسطه هول مرگ وسختی مردن ترک آمدن بخدمت آنحضرت
خواهند کرد ونزد فرستاده آن حضرت خواهند گفت که ما آمدن بدنیا را ترک میکنیم ونمیخواهیم آمدن بدنیا را از جهت آنکه اگر
بدنیا برگردیم مرتبه دیگر ادراک مرگ میباید کرد **اگر کسی** گوید که هرگاه ایشان را زنده کنند وایشان بخدمت آنحضرت
بیایند یا نه بهر تقدیر مرگ را میباید که ادراک کنند پس چه معنی دارد که ایشان از ترس مرگ ترک ملازمت آن حضرت کنند
جواب آنستکه ممکن است که حیوتی که ایشان را واقع میشود مثل حیوتی باشد که میت در قبر بهم میرساند از برای جواب
نکیر ومنکر که موافق بعضی از روایات روح با ایشان نزدیک میشود بمرتبه که در میان کفن وبدن ایشان واقع میشود
وفی الحقیقه حیوتی نیست که از اله آن موقوف بنزع روح وادراک مرگ باشد وبعضی دیگر از جوابها میتوان گفت واینکه
قابل باشد که روح مجرد است در باب ایستادن روح در میان کفن وبدن قابل که ذکرش مناسب این مقام نیست

بعضی از روایات واقع است که در زمان دولت آنحضرت غنا وتوانگری مردم بمرتبه خواهد رسید که کسی گاه باشد
از برای آنکه زکوة وخمس مال خود را بمستحق برساند سالها تفحص کند ومستحقی نیابد واز جمله احادیثی که دلالت بر این
مطلب دارد یکی حدیثی است که روایت شده از هشام بن الحکم که او روایت نموده از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرمود اذا قام القائم صلوات الله علیه حکم بالعدل وارتفع فی ایامه الجور و
امنت به السبل واخرجت الارض برکاتها ورد کل حق الی اهله ولم یبق اهل دین حتی یظهر الاسلام ویعترفوا با
لایمان اما سمعت الله یقول وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه یرجعون وحکم فی الناس
بحکم داود وحکم محمد صلی الله علیه واله فحینئذ تظهر الارض کنوزها وتبدی برکاتها فلا یجد الرجل منکم موضعا
یومئذ لصدقته ولا لبره لشمول الغنی جمیع المؤمنین ثم قال ان دولتنا اخر الدول ولم یبق اهل بیت لهم دولة الا ملکوا
قبلنا لئلا یقولوا اذا راوا سیرتنا اذا ملکنا سرنا مثل سیرة هؤلاء وهو قول الله عز وجل والعاقبة للمتقین یعنی هرگاه قیام
کند وظهور نماید حضرت قائم صلوات الله علیه بعدل حکم خواهد کرد در میان مردمان ومرتفع وبرطرف خواهد
شد در ایام دولت آنحضرت جور وستم وراهها بسبب آنحضرت امن خواهد گردید وزمین برکات خود را بیرون خواهد
داد واین کنایه است از بسیاری نعمت در میان مردمان وآن حضرت هر حقی را بصاحب حق رد خواهد کرد یا هر حقی
بصاحب حق بر خواهد گردید وباقی نمیماند هیچ اهل دینی تا باقی بگذارد آن حضرت صاحب دینی را از ادیان باطله
تا وقتی که اظهار اسلام کنند وبدایره اسلام در آیند واعتراف بایمان نمایند یعنی بحقیت دین آنحضرت قایل ومعترف
شوند آیا نشنیده که حضرت الله تعالی میفرماید که وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه ترجعون
یعنی از برای خدا مطیع ومنقاد خواهد شد در زمان دولت حضرت صاحب علیه السلام بغیر ذکر آیه در این
مقام یا از برای حضرت صاحب اطاعت وانقیاد خواهد نمود هر که در آسمانها وهر که در زمین است از روی
طوع ورغبت واز روی کراهت وبجانب حضرت الله تعالی رجوع وبازگشت شما است وحکم خواهد کرد آنسرور در
میان مردمان بحکم داود پیغمبر وحکم حضرت رسالت صلی الله علیه واله ودر آنوقت ظاهر میگرداند زمین گنجهای
خود را وپیدا خواهد کرد برکتهای خود را پس آنحضرت خطاب بحضار نموده وفرمود که نخواهد یافت در آن زمان
مردی از شما شخصی را که موضع صدقه واجبه وصدقه مستحبه او باشد از جهت عموم توانگری مردمان مؤمنان
یعنی در آن زمان مؤمنان تمام غنی خواهند بود اگر کسی از شما خواهد که خمس وزکوة واجب یا مستحب خود را بکسی
برساند مستحقی نخواهد یافت **واز این حدیث** معلوم میشود که بعضی از اصحاب آنحضرت علیه السلام
را رجوع بدنیا در ایام دولت خاتم الاوصیا علیه السلام خواهد بود بعد از آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که دولت ما آخرین دولتها است وباقی نمی ماند هیچ اهل بیتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما حکومت
خواهند کرد تا هرگاه دولت ما ظاهر شود وسیرت ما را ببینند نگویند که اگر ما را ملک ودولتی بود سلوک میکردیم مثل
سلوک ایشان واین است قول حضرت الله تعالی که در کلام مجید میفرماید که والعاقبة للمتقین **حدیث** دیگر هم
یعنی اینکه حضرت حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که عاقبت خیر یا عاقبت امر از برای متقیان است مراد از آن این
است که دولت اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه واله عقب دولتها وملک وپادشاهی ایشان آخر سلطنتها است
و دیگر حدیثی است که روایت کرده ابن ابی عمیر از حماد بن عثمان از صلبی از حضرت صادق علیه السلام که آن حضرت
فرمود که اذا قام قائمنا اشرقت الارض بنورها واستغنی العباد عن ضوء الشمس وذهب الظلمة ویعمر الرجل فی ملکه حتی
یولد له الف ذکر لا یولد له فیها انثی وتظهر الارض کنوزها حتی یراها الناس فی وجهها ویطلب الرجل منکم من یصله
بماله ویاخذ منه زکوته فلا یجد احدا یقبل ذلک منه استغنی الناس بما رزقهم الله من فضله یعنی چون قیام نماید
قایم علیه السلام روشن شود زمین از نور آنحضرت ومردمان مستغنی شوند بسبب نور آنحضرت از روشنی آفتاب
وتاریکی وظلمت برطرف شود وممکن است که مراد از تاریکی همین معنی ظاهر باشد واحتمال دارد که مراد از آن
برطرف شدن ظلمت کفر باشد تا منطبق شود با بعضی از فقرات حدیث سابق بهر تقدیر دیگر فرمود که عمر
شود مرد در ایام دولت آنحضرت وعمر دراز یابد تا آنکه متولد شود از برای او هزار فرزند مذکر که مطلقا دختر
در میان نباشد وظاهر خواهد ساخت زمین گنجهای خود را یعنی دفینهای زمین تمام ظاهر خواهد
شد بمرتبه که مردمان آنها را ببینند در روی زمین وطلب خواهد کرد مردی از شما کسی را که صله کند باو مال خود یا عطا

یعنی عطا و بخشش یاد نماید و زکوة مال او را بگیرد پس نیابد هیچ کس را که قبول عطا و زکوة او نماید مستغنی خواهند بود تمام مردم بسبب آنچه حضرت الله تعالی روزی ایشان نموده و با ایشان عطا فرموده و آنچه در این حدیث مذکور است که مردی را هزار فرزند که همه پسر باشد روزی خواهد شد در زمان ظهور آنحضرت ظاهر اینست که از بسیاری زنانی باشد که مؤمنان در آن وقت خواهند داشت چه مرد آزاد را بحسب شرع جایز است که چهار زن نکاحی در وقت واحد داشته باشد و متعه و کنیز را حدی نیست انقدر که خواهد میتواند نگاه داشت و در مدت دولت حضرت صاحب صلوات الله علیه احادیثی که وارد شده خالی از اختلافی نیست و انشاء الله تعالی در لمعه پنجم اشاره به بعضی از احادیث که محل اعتماد است خواهد شد و بدانکه آنچه مذکور شد احوال رجعت آنحضرت منحصر در آن نیست ولیکن در این مقام از جهة اختصار ترک ذکر بعضی دیگر از احادیث که در این باب واقع شده نمودیم والسلام علی من اتبع الهدی **لمعه چهارم** در انکاری که بعضی از سنیان در وجود آن حضرت دارند و جواب آن بدانکه بعضی از سنیان میگویند که حضرت صاحب موجود نیست و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را فرزندی نبوده و جمعی از علمای ما این قول را نسبت به همه سنیان داده اند و مستند ایشان در این باب آنست که میگویند دور مینماید که کسی این قدر عمر کند و دیگر میگویند که این همه مدت چگونه شخصی در سردابه باشد که هیچ کس نبیند او را و بسا که گمان ایشان این شده که ما قائلیم که آنحضرت در آنجا غائب شده و آن حضرت در این مدت مدید در آنجاست و جواب این از روی اجمال آنست که هرگاه بزرگان علمای شما قائل باشند که این امت را مهدی میباشد و مع ذلک احادیث بسیار باشد که دلالت کند بر وجود آن حضرت و مردم بسیار باشند که آنحضرت را دیده باشند و جمعی باشند که بخدمت اولاد او رسیده مشرف شده باشند متحقق و ظاهر است که وجود آنحضرت ثابت میشود اگر پای تعصب و عناد از میان برطرف شود و سبب چیست که سنیان از وجود بعضی از بدان در مدتهای بسیار استبعاد نمیکنند که زیاده از مدت غیبت آن حضرت است مثل دجال و شیطان که هم چنانکه از بعضی احادیث ظاهر میشود آنست که دجال در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بوده و هم چنانکه از قرآن استفاده میشود شیطان مدتی پیش از آدم صفی بوده و تا روز قیامت زنده خواهد بود و چنانکه از بعضی احادیث ظاهر میگردد شیطان پیش از آنکه آدم علیه السلام موجود گردد به هفتاد هزار سال در آسمانها میبود و هم چنین در عمر درازی که بعضی بیگمان کرده اند و در حال حیوة مثل حضرت عیسی و خضر و الیاس که هر کدام از ایشان مدتهای مدید پیش از زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بوده اند هیچ استبعاد نمیکنند و استبعاد در عمر دراز حضرت صاحب الامر علیه السلام میکنند از برای هر عاقل ظاهر است که نیست این انکار مگر از روی تعصب جاهلیت و در باب نمرود کافر قائلند که هزار سال پادشاهی کرده و در آن مدت دعوی خدائی مینموده و هم چنین قائلند که حضرت نوح پیغمبر علیه السلام سه هزار سال عمر کرد و آنچه از قرآن ظاهر میشود این است که حضرت نوح علیه السلام پیش از طوفان نهصد و پنجاه سال بدعوت خلق عالم مشغول بود و بغیر آنچه مذکور شد از برای بیگانان و بدان عمرهای دراز قائلند **و تفصیل** این جواب در ضمن دو مطلب میشود مطلب اول در ذکر بعضی از احادیث که سنیان نقل کرده اند که این امت را مهدی میباشد مطلب دوم در ذکر بعضی از جماعت که آن حضرت علیه السلام را دیده اند و بخدمت بعضی از اولاد آن حضرت مشرف شده اند و اگر چه مناسب این بود که این مطلب مشتمل باشد بر احادیثی که دلالت بر وجود آن حضرت دارد اما چون قبل از این بعضی از احادیث مذکور شد که تمام صریح بود در وجود آن حضرت از این جهة اکتفا بهمان میشود **مطلب اول** در ذکر بعضی از احادیث که سنیان نقل کرده اند که این امت را مهدی میباشد بدانکه احادیثی که سنیان نقل کرده اند که دلالت بر این مطلب دارد بسیار است و قبل از این بعضی از آن مذکور شد و از جمله بزرگان علمای سنی که در این باب احادیث نقل کرده یکی حافظ ابو نعیم اصفهانی است که قبرش در بیرون دروازه باب الدشت اصفهان واقع بود و مردم این شهر از جهت جهل باحوال او بزیارت او مشغول میشدند و نمیدانستند که سنیان قدیم قبر آن را مزار خود کرده بودند و در وقتی که شیعه در این شهر بسیار شدند سنیانی که از ترس اظهار تشیع کرده بودند و برسم عادت متعرض زیارت آن شقی بودند و چون رفته رفته سنیان برطرف شدند از این شهر شیعیان بگمان آنکه صاحب آن قبر مرد خوبی است بزیارت او اشتغال مینمودند و در اواخر [illegible] هدایت اهل اصفهان نموده شیعیان این بلده را از زیارت آن دشمن خاندان اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله منع نمود و حال آن قبر از آن ویرانی است غرض آنکه این حافظ ابو نعیم اصفهانی چهل حدیثی نوشته و در آن احادیث که بطریق اهل سنت از احادیث صحیحه است جمع نموده و تمام آن احادیث در باب حضرت صاحب الامر علیه السلام است و شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی که در مذهب شافعی هشت

ملاء بنام سنبلستان نامیده شده

تصنیف دارد و شاگرد ابو الوفاء پسر ابو حافظ ابو نعیم مذکور است و قبرش در قبرستان چنبلان اصفهان است و مردم آن شهر بزیارت او نیز مشغول بودند و بعد شیخ الدین فخر رحمه الله ترک زیارت آن شقی نمودند شرحی بر آن اربعین نوشته و در ضمن آن شرح زیاده از صد حدیث در این باب نقل کرده بخاطر میرسد که در این مقام از جهت اختصار اکتفا بنقل اربعین حافظ ابو نعیم نموده و از برای زیادتی اختصار حذف اسانید آن احادیث نیز بشود و چون نقل جمله تمام آن ترجمه آن موجب طول است اکتفا بذکر ترجمه آن مینماید **حدیث اول** حافظ مزبور در اربعین ذکر کرده از ابو سعید خدری روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود که مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت سال و الا هشت سال و الا نه سال تنعم خواهند کرد مردمان در زمان او تنعمی که هیچ بدکار و نیکوکاری هرگز مثل آن نکرده باشد و همیشه از جانب آسمان باران خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی را **حدیث دوم** باز از ابو سعید خدری روایت نموده که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که پر خواهد شد زمین از ظلم و جور و بعد از آن مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و داد خواهد نمود و پر از راستی خواهد کرد و مالک خواهد شد زمین را هفت سال یا نه سال **حدیث سوم** بسند مذکور روایت کرده از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که فرمود که قیامت قیام نخواهد کرد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که پر سازد زمین را از عدل هم چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم قبل از آن بمدت هفت سال **حدیث چهارم** حافظ مذکور روایت کرده از زهری از علی بن الحسین از پدر بزرگوارش حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که آنحضرت فرمود که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه علیها السلام و صلوات الله علیها خطاب کرده فرمود که مهدی این امت از فرزندان تو خواهد بود **حدیث پنجم** روایت نموده از علی بن هلال از پدرش که او گفت که بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مشرف شدم در حالتی که دنیا را وداع میفرمود و حضرت فاطمه صلوات الله علیها بر بالینش نشسته و میگریست تا آنکه آواز گریه اش بلند شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر مبارک بجانب او برداشته و فرمود که ای حبیبه من فاطمه چه چیز ترا میگریاند پس حضرت فاطمه علیها السلام گفت ای پدر از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق عالم ترا فراموش کنند و بر ما جور و ستم نمایند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ای حبیبه من مگر نمیدانستی که حضرت الله تعالی نظر کرد و اطلاع یافت بر زمین نظر کردنی و اطلاع یافتنی و برگزید و اختیار نمود از جمیع اهل زمین پدر ترا و او را برانگیخت برسالت و نبوت و بعد از آن ملاحظه دیگر نمود و اختیار فرمود از همگی اهل عالم شوهر ترا و بمن وحی کرد که ترا باو عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که عطا نموده حضرت الله تعالی بما هفت خصلت و کرامت که پیش از ما آنرا بهیچ کس نداده و بعد از ما هم بهیچ کس نخواهد داد یکی **آنکه** مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حضرت حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و دوسترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام و دیگر **آنکه** خلیفه و جانشین من بهترین اوصیا و دوسترین جمیع خلایق است نزد حق تعالی و او شوهر تست و دیگر **آنکه** شهید ما سید شهدا است و دوسترین همه نزد حضرت الله تعالی و او حمزة بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تست و دیگر **آنکه** از ماست آنکه حق تعالی او را دو بال عطا فرموده که در بهشت با ملائکه طیران مینماید و بهر جا که میخواهد میرود و میاید و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست یعنی جعفر طیار علیه الرحمة و دیگر آنکه دو سبط این امت از مایند و آن هر دو پسران تو حسن و حسین اند و ایشان سید جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان از ایشان فاضلتر است **و بعد از آن** حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اشاره بفضیلت هفتم نموده و خطاب کرد بحضرت فاطمه صلوات الله علیها و فرمود که ای فاطمه حبیبه من بآن خداوندی قسم که مرا بحق و راستی بخلق فرستاده که از این دو سبط خواهد بود مهدی این امت و در آن وقتی که دنیا با هرج و مرج شده باشد و فتنها ظاهر گشته باشد و راهها بریده شده باشد و غارت کنند بعضی از مردمان بعضی را و هیچ بزرگی بر کوچکی رحم و شفقت نکند و هیچ کوچکی رعایت و تعظیم بزرگان ننماید در آن حال مبعوث گرداند حضرت الله تعالی از این دو سبط کسی را که قلعه های ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلها بردارد و بر خیزد بهدایت نمودن مردم براه دین در آخر الزمان چنانچه من در اول الزمان برخاسته بودم باین کار و پر کند زمین را از عدل و داد هم چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم ای فاطمه ای نور دیده من اندوهگین مباش که حضرت حق تعالی بتو از من و از هر کس رحیم تر است بجهة نزدیکی که ترا با من است و بواسطه دوستی که ترا در دل من است بتحقیق که تزویج فرمود حق تعالی ترا با شوهر تو در حالتی که حسبش عظیم تر و نسبش عزیز تر

دوبعثت رحیم بود بیت عظیم بر و باحکام دین عالم و در حکم عادل تر بود و با وجود این هامی از حضرت الله تعالی درخواستم
که تو اول کسی باشی از زن که بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت من حدیث ششم روایت کرده از حذیفه باسناد خود که
گفت که خطبه نمود ما را رسول کاینات صلی الله علیه واله وبیان فرمود از برای ما آنچه بعد از این واقع خواهد شد و
بعد از آن فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا مگر یکروز که البته حضرت حق تعالی دراز خواهد کرد آن روز را تا آنکه مبعوث گرداند
مردیرا از فرزندان من که اسم او اسم من باشد پس برخواست سلمان رضی الله عنه وگفت یا رسول الله از کدام یک از فرزندان
تو خواهد بود حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که از این فرزند من خواهد بود و دست مبارک خود را بر دوش حضرت
امام حسین علیه السلام زد حدیث هفتم روایت کرده از حذیفه که او نقل نموده از عبدالله پسر عمر خطاب که او گفت که از
رسول خدا صلی الله علیه واله شنیدم که فرمود که حضرت مهدی علیه السلام از دهی بیرون خواهد آمد که او را کرعه گویند حدیث
هشتم روایت کرده بحذف اسناد از حذیفه که گفت که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که بدرستی که مهدی مردی خواهد
بود از اولاد من که روی او درخشنده و نورانی باشد همچون ستاره نور درخشنده مؤلف میگوید که حافظ ابونعیم مذکور که این
حدیثرا در اربعین خود بحذف اسناد روایت کرده منافاتی ندارد با آنچه گفته در اول کتاب خود که این چهل حدیثکه جمع
نموده ام تمام از صحاح احادیث ماست از جهت آنکه میتوان بود که نزد او این حدیث بطریق صحیح معلوم شده باشد و ذکرش در
آن کتاب نکرده باشد حدیث نهم روایت کرده از حذیفه که او روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که مهدی
موعود مردی خواهد بود از اولاد من که رنگ روی مبارکش مثل عرب باشد و جسم شریفش مثل جسم اولاد یعقوب پیغمبر علیه السلام
و بر طرف راست او خالی باشد که گوئی ستاره ایست نورانی پر خواهد ساخت روی زمین را از عدل و داد بعد از آنکه پر شده
باشد از ظلم و راضی خواهند بود اهل زمین از خلافت او و هم اهل آسمان و مرغان در میان آسمان و زمین حدیث
دهم روایت نموده از ابو سعید خدری که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که مهدی این امت از اولاد من خواهد
بود و از جمله علامات او این است که بینی او کشیده باشد و پیشانی او پر نور حدیث یازدهم باز از ابو سعید خدری روایت نموده
که رسولخدا صلی الله علیه واله فرمود که مهدی موعود علیه السلام مردی خواهد بود از اهل بیت من که او رابینی باشد خوش اندام و
کشیده روی زمین را پر کند از عدل بعد از آنکه پر شده باشد از جور حدیث دوازدهم روایت کرده بحذف سند از ابو امامه
باهلی که او گفت که رسولخدا صلی الله علیه واله فرمود که در میان شما و اهل روم چهار فتنه و صلح روی خواهد نمود و چهارم
از آن بر دست مردی بفعل خواهد آمد که از اهل هرقل باشد که امتداد آن تا هفت سال باشد پس یکی از حضار که او را
عبد قیس بود که او را مستورد بن عبد غیلان میگفتند برخواست و گفت یا رسول الله امام و پیشوای خلایق در آن وقت
که خواهد بود حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که در آن وقت امام مردمان مهدی خواهد بود که از فرزندان منست
و مدت چهل سال حکم او است و رویش مثل ستاره نورانی خواهد بود و در روی او در جانب راست خال سیاهی خواهد
بود و دو عبای قطوانیه که از دهی است که در حوالی کوفه است پوشیده خواهد بود و او را مشابهت بفرزندان یعقوب
خواهد بود و گنجهای زمین را بیرون خواهد آورد و شهرهای شرک و کفر را بالتمام مفتوح خواهد گردانید حدیث سیزدهم
ایضا روایت نموده از ابو امامه باهلی که او روایت کرد از عبدالرحمن بن عوف که او گفت که رسولخدا صلی الله علیه واله فرمود که
بر میانگیزاند حضرت الله تعالی مهدی را از عترت و ذریت من و از علامات او این است که دندانهای پیش او از هم جدا باشد و گشاده
پیشانی باشد روی زمین را پر از عدالت خواهد ساخت و مال را فراوان خواهد بود و بهر کسی بقدر احتیاج خواهد داد
حدیث چهاردهم روایت کرده از ابو امامه که او گفت که خطبه کرد از برای ما روزی رسولخدا صلی الله علیه واله و در آنجا
ذکر دجال نموده فرمود که مدینه طیبه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت همچنانکه کوره کثافت آهن را بیرون میکند و آن
روز را روز خلاص نام خواهد بود و آن زمان ام شریک برخواست و گفت یا رسول الله در آن وقت عرب در کجا خواهند بود و حال
ایشان چون خواهد بود آنحضرت فرمود که اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس خواهند بود و در مدینه طیبه کمتر خواهند بود
و در آن وقت امام خلایق مهدی خواهد بود که مردیست صالح از ذریت من حدیث پانزدهم روایت کرده از ابو سعید خدری
که او گفت که از رسولخدا صلی الله علیه واله شنیدم که فرمود که بیرون خواهد آمد مهدی از امت من بر میانگیزاند حضرت حق تعالی
و ظاهر و پیدا میساند او را از برای مردمان و در آن وقت امت من بعیش و کامرانی خواهند گذرانید و چهارپایان را آب و علف
بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روئیدنی را که در شکم خواهد داشت و عطا خواهد کرد حضرت مهدی علیه السلام
اموال بمردمان تا نقد که تا هیچ فقیر و محتاج در زمان او نماند حدیث شانزدهم روایت کرده از عبدالله عمر که او گفت که

اخبار در وجود ...

از رسولخدا صلی الله علیه واله شنیدم که آنحضرت فرمود که بیرون خواهد آمد مهدی در حالتی که ابری بر سر او سایه خواهد
انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا میکرده باشد که این مهدی و خلیفه خداست زنهار که تابع او شوید و فرمان بردار
او گردید و مخالفت او را جایز ندانید حدیث هفدهم ایضا روایت نموده از عبدالله بن عمر بن خطاب که گفت که حضرت
رسالت صلی الله علیه واله فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و ملکی ندا خواهد کرد که این مرد مهدی است زنهار که
او را متابعت کنید حدیث هیجدهم روایت نموده از ابو سعید خدری که گفت که رسولخدا صلی الله علیه واله فرمود که شما
را بشارت دهم بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت من در حالتی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار شده
و زمین را پر کند از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و راضی خواهند بود از او اهل آسمان و زمین و قسمت خواهد
نمود مال را در میان مردمان بسویت و پر سازد حق تعالی دلهای امت محمد را بغنی و رضا حدیث نوزدهم روایت کرده از عبدالله
عمر خطاب که او گفت که شنیدم از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله که آنحضرت فرمود که قیامت قایم نخواهد شد تا آنکه
مالک شود روی زمین را مردی از اهل بیت من که نام او نام من باشد و پر سازد زمین را از عدل همچنانکه پر شده باشد
از ظلم حدیث بیستم روایت کرده از حذیفه بن الیمان که او گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که اگر باقی
نماند از دنیا الا یکروز که البته حضرت حق تعالی مبعوث خواهد کرد مردیرا که اسم او اسم من و خلق او خلق من و کنیت او
اباعبدالله باشد حدیث بیست و یکم روایت کرده از عبدالله عمر که او گفت که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود
که دنیا باخر نمیرسد تا آنکه حضرت الله تعالی برانگیزاند مردیرا از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او
با اسم پدر من پر سازد زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم مؤلف این کتاب محمد هادی بن میر لوحی
الموسوی الحسینی میگوید که این حدیث را ابو داود که از بزرگان علمای سنی است در سنن خود ذکر کرده تا باینجا که حضرت الله
تعالی برانگیزد مردیرا از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اینکه موافق باشد اسم پدر او با اسم پدر من در سنن ابی داود
از تتمه این حدیث نیست و هم چنین این حدیث در مناقب شافعی بی این تتمه مذکور است و جمعی دیگر از سنیان این حدیث را مثل
شافعی و ابوداود نقل کرده اند و ابوداود مذکور در موضع دیگر این حدیث را با این تتمه ذکر کرده و بنا بر این مضمون این حدیث
خالی از اشکال نیست چه معلوم است که اسم پدر حضرت رسالت صلی الله علیه واله عبدالله است و اسم پدر حضرت صاحب
الامر علیه السلام امام حسن است پس چگونه میتواند بود که آنحضرت فرموده باشد که موافق است اسم پدر او با اسم پدر من و ممکن
است که در مقام جواب بگوئیم که این تتمه را چون جمعی کثیر علمای سنی در کتابهای خود نقل نکرده اند شاید که بعضی از متعصبین
سنی این تتمه را باین حدیث الحاق کرده باشند تا با شیعه در مقام بحث بگویند که شما شیعیان مهدی این امت را پسر امام
حسن عسکری علیه السلام میدانید و در طریق اهل سنت حدیث واقع است که اسم پدر مهدی موافق نام پدر حضرت
رسالت است صلی الله علیه واله و احتمال دارد که در زمان حضرت امام حسن عسکری ع جمعی از شیعیان آنحضرت در مجلسی
که بعضی از مخالفان حاضر بوده اند اگر میخواسته اند که حدیثی از آنحضرت روایت کنند از جهت آنکه مبادا مخالفان بفکر
آن حضرت اندازند از روی کنایه میگفته باشند که شنیدم از عبدالله که چنین گفت و مراد ایشان از عبدالله حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام بوده باشد یا حضرت صاحب علیه السلام را که یاد میکرده باشند او را منسوب بعبدالله
میساخته باشند از روی تقیه و میگفته باشند که مهدی بن عبدالله هم چنانکه مشهور است که حضرت امام موسی علیه السلام
را شیعیان آنحضرت از روی تقیه عبد صالح نام کرده بودند و حدیثی که از آن حضرت روایت میکردند چنین میگفتند
که شنیدم از عبد صالح از این جهت حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرموده بوده باشد که موافق است اسم پدر مهدی
با اسم پدر من و جمعی از علمای ما رضوان الله علیهم اجمعین در مقام جواب این حدیث گفته اند که ممکن است که راوی
بتصحیف نقل کرده باشد و عبارت حدیث چنین باشد که یوافق اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابنی یعنی موافق خواهد بود اسم پدر او
اسم پدر مرا نه اینکه یوافق اسم ابیه اسم ابی باشد تا معنی چنین شود که موافق خواهد بود اسم پدر او با اسم پدر مرا
و بنا بر آنچه بعضی از علمای ما گفته اند اخر اشاره کرده خواهد بود حضرت رسالت صلی الله علیه واله در این حدیث
بفرزند ارجمند حضرت صاحب الامر علیه السلام که مسمی بعبدالله است حدیث بیست و دوم روایت کرده حافظ
ابونعیم مذکور از ابو سعید خدری که گفت که او گفت که رسولخدا صلی الله علیه واله فرمود که باید زمین پر شود از ظلم و دشمنی
و بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من و زمین را پر از عدل و راستی کند همچنانکه پر شده باشد از ظلم و دشمنی
حدیث بیست و سوم روایت کرده از ثوبان عبدالله که او گفت که از حضرت رسالت صلی الله علیه واله شنیدم که آنحضرت

جواب از اشکال در مهدی

فرمود که ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم مرا و خلق او خلق مرا و پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد حدیث بیست و چهارم روایت کرده از ابو سعید خدری که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که بعد از من فتنه اختلافی و انقطاعی بهم خواهند رسید و فتنها ظاهر خواهد شد و در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور خواهد نمود و فتنها را بر طرف سازد و اختلاف را باتفاق مبدل سازد و عطاها و بخششهای او موافق حق باشد و مطابق عدالت باشد حدیث بیست و پنجم روایت کرده از ابو سعید مذکور که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که بیرون میاید مردی از اهل بیت من و عمل مینماید بسنت من و نازل خواهد ساخت حضرت الله تعالی از برای او برکت را از آسمان و بیرون خواهد داد زمین برکتهای خود را بجهت او و پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد هم چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و عمل خواهد کرد بهمین طریق هفت سال از طور سالی که بجهت او مقرر شده و نزول خواهد کرد در بیت المقدس حدیث بیست و ششم روایت کرده از ثوبان که او گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که هرگاه ببینید که علمها و رایت های سیاه از طرف خراسان میاید متوجه آنجانب شوید که خلیفه حضرت الله تعالی مهدی در آنجاست حدیث بیست و هفتم روایت نموده از عبد الله عباس که گفت که نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بودم که جمعی جوانان از بنی هاشم آمدند و چون چشم آنحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شد و آب در دیده های مبارکش بگردید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا ما همیشه در چهره مبارک شما چیزی می بینیم که مکروه داریم حضرت رسول فرمود که بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حضرت الله تعالی آخرت را از برای ما و برگزیده است از برای ما و بدرستی که بعد از من اهل بیت مرا بلاها و محنتها خواهد رسید و دراز دوام خواهند بود تا آنکه قومی از طرف مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و حق ایشان را با ایشان ندهند پس ایشان جهاد کنند و کارزار بر ایشان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را با ایشان تسلیم نمایند ایشان قبول نکنند و حق را بمردی از اهل بیت من واگذارند که پر گرداند زمین را از عدل هم چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور پس باید که هر که از شما دریابد آن قوم را بجانب ایشان شتاب کند و اگرچه ممکن نباشد بجانب ایشان رفتن مگر بسینه و زانو و اگرچه راهش بر روی برف باشد حدیث بیست و هشتم روایت کرده از حذیفة بن الیمان که او گفت که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله که فرمود که وای بر این امت از پادشاهان جابره که چگونه بقتل خواهند رسانید و خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مومن و متقی در آنحال بزبان با ایشان خواهد ساخت و بدل از ایشان گریزان خواهد بود تا چون حضرت الله تعالی خواهد که باز اسلام را بعد از ذلت کامله خود عزیز سازد جبابره را بکلی گرفتار کند و کار اسلام را باصلاح آورد بعد از آنکه فاسد شده باشد و بعد از آن بعمر خطاب نموده فرمود که ای خلیفه اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا مگر یکروز که البته حضرت حق تعالی دراز میگرداند آنروز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم بدست او جاری شود و کفر و ضلالت بر طرف گردد و حضرت الله تعالی وعده فرموده و در وعده او خلافی نیست و او سبحانه و تعالی سریع الحساب است حدیث بیست و نهم روایت کرده از ابو سعید خدری که او گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود تنعم خواهند کرد امت من در زمان حضرت مهدی که تا امروز از اولاد آدم کسی مثل آن تنعم نکرده باشد آسمان باران پی درپی بر ایشان خواهد ریخت و زمین هیچ روئیدنی در شکم خود پنهان نخواهد داشت حدیث سی ام روایت کرده از انس بن مالک که او گفت که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود که ما بنی عبد المطلب از سادات اهل بهشتیم بعد از آن تفصیل این مجمل نموده فرمود که آن منم و برادرم علی و عمم حمزه و پسر عمم جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین علیهم السلام حدیث سی و یکم روایت کرده از ابو هریره که او گفت که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و اله که آنحضرت فرمود که اگر باقی نماند از دنیا بغیر از یکشب که البته مالک دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید حدیث سی و دوم روایت کرده از ثوبان که او گفت که از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود آنجناب که در آخر الزمان فتنه بسیار خواهد شد تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر امر خلافت کشته شوند و بهیچ یک از ایشان نرسد و بعد از آن رایات و علمهای سیاه پیدا خواهد شد و با دشمنان جهادی خواهند کرد که هیچ طایفه مثل آن جهادی نکرده باشند و در آن وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر خواهد شد هرگاه بشنوید که مهدی خروج کرده بشتابید و با او بیعت کنید که مهدی علیه السلام خلیفة الله است حدیث سی و سوم بیان نموده از ثوبان مذکور که او گفت که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که هرگاه صاحبان رایات سیاه از جانب مشرق پیدا شوند باید که بشتابید و با ایشان بیعت کنید و ایشان را متابعت نمائید و اگرچه رفتن شما بزانو باشد بر روی برف حدیث سی و چهارم روایت کرده بسند خود از حضرت امیر المومنین علیه السلام علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه که آنحضرت فرمود

گفتم بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله که یا رسول الله مهدی از ما آل محمد خواهد بود یا از غیر ما آنجناب فرمود که بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما و حضرت حق تعالی هم چنانکه ... این دین را با ما فتح کرده ختم این دین نیز بما و از ما خواهد بود و هم چنانکه مردمان بواسطه ما از شرک و کفر خلاصی یافتند ببرکت ما از فتنه و فساد نجات خواهند یافت و بسبب ما حضرت الله تعالی الفت خواهد انداخت میانه دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد بجهت فتنه ها و فسادها هم چنانکه اول الفت و برادری داد بسبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم از جهة شرک حدیث سی و پنجم روایت کرده از عبد الله بن مسعود که او گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که آنحضرت فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکشب که البته حضرت حق تعالی دراز خواهد کرد آنشب را تا آنکه مالک دنیا شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من و زمین را پر از عدل و داد سازد هم چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و قسمت کند مالهای خدا را در میان مردمان بسویت و حق تعالی ببرکت او دلهای مردمان را غنی گرداند و بیم فقر و احتیاج را از دلهای ایشان بیرون خواهد برد و مالک زمین خواهد بود هفت سال یا نه سال و خیری در زندگی بعد از او نخواهد بود و عیش خلق در زمان او بمرتبه خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده باشند و بدانکه در باب این حدیث آنچه در ضمن حدیث بیست و یکم گذشت میتوان گفت حدیث سی و ششم روایت کرده از ابو هریره که گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که آنحضرت فرمود که قیامت بر پا نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید و اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز که البته حضرت الله تعالی دراز میگرداند آن روز را تا او تمام بلاد شرک را فتح نماید و از شرک اثری بر روی زمین باقی نماند حدیث سی و هفتم روایت کرده از قیس بن جابر که گفت از پدرش از جدش که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که زود باشد که بعد از من خلفا باشند و بعد از ایشان امرا و بعد از امرا ملوک جبابره پس بیرون آید مردی از اهل بیت من که مملو کند زمین را از عدل و داد هم چنانکه پر شده باشد پیش از آن از جور و ظلم حدیث سی و هشتم روایت کرده از ابو سعید خدری که او گفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که آنحضرت فرمود که از ما خواهد بود آنکسی که نماز کند در عقب او عیسی بن مریم علیهما السلام بعد از آنکه خروج نماید و عیسی از آسمان نزول کند حدیث سی و نهم روایت کرده از جابر عبد الله انصاری که گفت که شنیدم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و اله که آنحضرت فرمود که نازل میشود حضرت عیسی علیه السلام از آسمان پس مهدی که امیر قوم است با او خواهد گفت که بیا تا با ما بگذاری نماز کنیم پس عیسی علیه السلام با او خواهد گفت که بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از کرامتی است که حضرت الله تعالی باین امت نموده و در عقب سر مهدی علیه السلام نماز خواهد کرد حدیث چهلم روایت نموده از عبد الله بن عباس که او گفت که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله که فرمود که ضایع نخواهد شد قومی و هلاک نخواهند شد امتی که من در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان باشد و چون تاویل این حدیث خالی از طول نیست حواله آن بکتاب ریاض المومنین و حدائق المتقین است که والد کمترین رحمه الله نوشته بهر حال حافظ ابو نعیم مذکور این روایت را نقل کرده بسند خود از محمد بن ابراهیم که او روایت نموده از ابو جعفر دوانیقی که او از جدش عبد الله بن عباس روایت نموده و هر یک از ابو داود و ترمذی این حدیث را باین سند ثبت و ضبط نموده اند و غیر آنچه مذکور شد در این باب احادیث بسیار است و ذکر همه موجب ملال است از جهة اختصار بهمین اکتفا مینماید

مطلب دوم در ذکر بعضی از جماعتی که آنحضرت علیه السلام را دیده اند و بخدمت بعضی از اولاد آنحضرت مشرف شده اند و از جمله روایات که مناسب این مدعا است یکی آنست که ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة ایراد آن نموده که از احمد بن فارس که شیخی از مشایخ حدیث و معتمد علیه است شنیدم که او گفت که من به همدان رسیدم و طایفه که مشهور بودند به بنی راشد دیدم و همه را بر مذهب حق امامیه یافتم از سبب تشیع ایشان پرسیدم در میان ایشان پیری بود نورانی که آثار رشد و صلاح از سیمای او ظاهر بود گفت که سبب تشیع ما طایفه آنست که جد اعلای ما که این طایفه منسوب باو اند بحج رفت و در وقت برگشتن بعد از طی دو منزل بقضای حاجتی با بادیه عنان از رفقا خود دور میشود و خوابش میبرد و بعد از آنکه بیدار میشود از قافله اثری نمی بیند میگفت که چون خود را تنها و بیکس یافتم سراسیمه قدری در آن صحرا دویدم و چون قوم مسافت شد بحضرت الله تعالی نالیدم و گریستم در آن حیرت و اضطراب سر زمینی سبز و خرم منظر در آمد و متوجه آنجانب شدم مکانی دیدم که در طراوت و خرمی نظیر بهشت بود و در آن میان قصری بود با خود گفتم که در این صحرای هولناک این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچ کس نام و نشان آن نشنیده ام آیا چه جا باشد پیش رفتم تا بدر آن قصر رسیدم دو جوان سفید پوش بر در آن قصر دیدم سلام کردم و جواب بر وجه صواب شنیدم و گفتند که

ایستاده‌ام که حضرت ... را با تو نظری هست و خبر تو را خواسته پس یکی از آن دو جوان داخل قصر شد و بعد از زمانی بیرون آمده
گفت برخیز و مرا با خود بدرون قصر برد و بهر جانب نگاه کردم هرگز بان خوبی عمارتی ندیده بودم و بعد صفه دیدم که پرده در پیش آن
آویخته بود آن جوان پرده را برداشت و من داخل آن صفه گردیدم در میان آن صفه تختی دیدم و بر روی آن تخت جوانی خوش روی و
خوش موی خوش لباس تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیری دراز آویخته و از پرتو جمال آن خانه بمنزله روشن بود که گویا
ماه بدر طالع شده است سلام کردم از روی مهربانی جواب داده و تلطف نمود و فرمود که میدانی که من کیستم گفتم والله که نمیدانم و
ترا نمی‌شناسم فرمود که منم قائم آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم منم که در آخر الزمان ظهور خواهم کرد و با این شمشیر که می‌بینی زمین را
پر از عدل و داد خواهم کرد همچنانکه از جور و ظلم پر شده باشد من بعد از استماع این کلمات بسجده افتادم و روی بر خاک مالیدم
فرمود که چنین مکن و سر از زمین بردار و چون سر برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدانی گفتم راست فرمودی
ای مولای من فرمود دوست میداری که بخانه و اهل خود برسی گفتم بلی ای سید من فرمود که خوبست که اهل خود را بهدایه
بشارت دهی و آنچه دیدی و شنیدی با ایشان بگوئی و اشارت بخادم کرد پس خادم از حضرت دست مرا گرفت و کیسه
زری بمن داد و مرا از آن قصر بیرون آورد و اندک راهی با من آمد و مناره و مسجد و درختها و خانها بنظرم درآمد از من
پرسید که این نخل را میشناسی گفتم در حوالی شهر ما دهی که از اسد آباد میگویند آن بان میماند گفت بلی آنست الحال بسلامت
برو و چون نگاه کردم او را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل مثقال یا پنجاه مثقال طلا در آن بود و از برکت آن زر نعمت بسیار
بما رسید و تا دیناری از آن زر باقی بود خیر و برکت با ما بود و تشیع بسبب او در سلسله ما ماند و تا امام و قیامت خواهد
بود و این روایت هم چنین که مشتمل است بر اینکه حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیده‌اند همچنین متضمن چند
معجزه است از آن حضرت هم چنانکه بادنی التفاتی ظاهر است **روایة اخری** ایضا ابن بابویه رحمة الله علیه در کتاب
مذکور روایت کرده از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی که او روایت نمود از ابو القاسم علی بن احمد کوفی که او گفت که حدیث
کرد از برای من اودی و گفت روزی در موسم حج در طواف کعبه بودم و شش شوط بجای آورده بودم و میخواستم که شوط
هفتم را بجای آورم که نظرم بجماعتی افتاد که حلقه زده بودند و شخصی در میان ایشان متکلم بود بنزد وی طواف را تمام
کردم و پیش رفتم و جوانی دیدم خوش روی که بفصاحت و بلاغت و ادب و حسن سلوک او تا آن روز ندیده بودم و
خواستم که با او سخن گویم و از و چیزی بپرسم مرا از آن منع نمودند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خدا است صلی
الله علیه و آله که هر سال یکبار در اینجا پیدا میشود و ساعتی با خواص اصحابش صحبت میدارد پس مخلص تر کردم و گفتم
ای سید من بنزد تو آمده‌ام از جمله هدایت مرا راهی بنما چون ترا حضرت الله تعالی هدایت کرده است پس سنگی برداشت
و بمن داد و یکی از حضار گفت که چه چیز بتو داد گفتم سنگی بود گفت بمن بنما چون نمودم شمشی از طلا بود پس برخواستم و
و چون بمن رسید فرمود که حجت بر تو تمام شد و حق بر تو ظاهر گردید و نابینائی از تو زائل شد ایا مرا میشناسی گفتم نه فرمود
که منم قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و منم که زمین را پر از عدل خواهم ساخت چنانچه از جور پر شده باشد بدانکه عالم هرگز از حجة
خدا خالی نخواهد بود و نبوده و حضرت الله تعالی هرگز مردم را بی حجت و راهنما نگذارد و این حرف نزد تو امانت است که
نگوئی این را مگر برادران و کسانی که قابلیت و اهلیت شنیدن آن داشته باشند و چون نگاه کردم آن حضرت را ندیدم
و این روایة نیز مشتمل است مثل روایة سابق بر اعجاز آنحضرت چنانکه بعضی از روایات بعد نیز متضمن است **روایة
اخری** صاحب کتاب کشف الغمه نقل کرده که در زمان مستنصر عباسی از دهی از توابع حله که از اهرقل نام است اسمعیل
بن حسن نام در ران چپ بعلت رضه ادمی چیزی که از او توثه گویند نعوذ بالله منها برآمد و در هر فصل بهار باشد ادمیشود
و از آن چرک و خون میرفت و این آزار او را از اکثر کارها مشغول میگردانید بحله آمد و بخدمت رضی الدین علی بن طاوس
رفته و از این گوفت شکایت نمود سید جراحان حله را طلبید و ایشان بعد از ملاحظه همه گفتند که این توثه بر بالای رگ اکحل
برآمده است و علاج مخطر است در بریدن و اگر آن بریده شود ممکنست که رگ اکحل قطع شود و هر گاه رگ اکحل بریده شود
اسمعیل زنده نخواهد ماند و چون در این علاج خطر عظیم است مباشر آن نمی‌شویم سید باسمعیل گفت که من به بغداد میروم
همراه من بیا تا ترا بنزد اطبا و جراحان آنجا ببرم و با نها بنمایم شاید وقوف ایشان بیش تر باشد و علاجی تواند کرد و چون
ببغداد آمد و جراحان بغداد که ایشان نیز مثل جراحان حله گفتند و اسمعیل محزون شد و سید رضی باو گفت که حق تعالی
نماز ترا با وجود این نجاست که بان آلوده قبول میکند و در این الم صبر کن که باجر نخواهی بود اسمعیل گفت که چون چنانست
پس بزیارت سامره میروم و عرض حال خود را بخدمت ائمه هدی علیهم السلام میکنم و متوجه سامره شد صاحب کشف الغمه میگوید که

روایت اخری مشتمل بر معجزه

پسر اسمعیل شنیدم که میگفت که از پدرم شنیدم که گفت که چون بان مشهد مقدس رسیدم و بزیارت حضرت امام علی نقی و حضرت
امام حسن عسکری صلوات الله علیهما مشرف شدم بسرداب رفتم و شب را بانجا بحضرت الله تعالی بسیار نالیدم و بحضرت صاحب
الامر علیه السلام استغاثه نمودم صبح بجانب دجله رفتم جامه خود را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم
و متوجه مشهد مشرف شدم که زیارت دیگر کنم هنوز بقلعه نرسیده بودم که دیدم چهار سوار میآیند و چون در حوالی جمعی از اشراف
خانه داشتند گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون نزدیک رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته‌اند و یکی از ایشان را تازه
خطش رسیده بود و آن یکی دیگر از آن چهار نفر پیرمردی بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری نیز شمشیری حمایل کرده
بود و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته پس آن پیر در دست داشت فرو گرفت و بن نیزه را بر زمین گذاشت و
آن دو جوان شمشیر بسته در طرف چپ ایستادند و آنکه فرجی پوشیده بود در میان راه ماند و همه بمن سلام کردند من جواب سلام
ایشان گفتم صاحب فرجی گفت که فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت نزدیک بیا تا به بینم چه چیز ترا در آزار دارد و مرا بخاطر رسید
که اهل بادیه چندان تقوائی ندارند و تو غسل کرده و رخت خود را پوشیده و آب کشیده و هنوز لباست تر است اگر دستش
بتو نرسید بهتر بود که در این حال از روی مرکب خم شده و مرا به پیش خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده و فشرد چنانکه
بدرد آمد و راست شده و بر زین قرار گرفت مقارن این حال الشیخ گفت که افلحت یا اسمعیل یعنی فیروزی و رستگاری
یافتی ای اسمعیل من در جواب گفتم که افلحت و افلحتم و در تعجب شدم که نام مرا چون دانست باز آن پیر گفت که خلاص شدی
و نجات یافتی و من در دل کاش میرفتم و جزع میکردم فرمود که برو و مکه من گفتم که هرگز از تو جدا نخواهم شد باز فرمود که برگرد
که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم پس الشیخ گفت که ای اسمعیل شرم نداری که امام دو مرتبه بتو
فرمود که برگرد و خلاف قول او مینمائی سخن او در من اثر کرد و ایستادم و چند قدمی از من دور شدند متوجه من شده
فرمود که چون ببغداد خواهی رسید مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو چیزی خواهد داد عطای او را قبول مکن و
بفرزند ما رضی بگو که هر چه تو خواهی بدهد پس من همان جا ایستادم تا از نظر من غائب شدند و بسیار متأسف شدم
و ساعتی در همان موضع نشستم و بعد از آن متوجه مشهد مشرف گردیدم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیر است ایا
آزاری داری گفتم نه گفتند با کسی جنگ کرده گفتم نه اما بگوئید که این سواران که از اینجا گذشتند دیدید گفتند ایشان از شرفا
خواهند بود گفتم شرفا نبودند بلکه امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت را باو
نشان دادی گفتم بلی او فشرد و درد کرد پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من چون چنان دیدم بشک افتادم
که شاید این زخم در ران دیگر من بوده و ران دیگر را گشوده اثری ندیدم و در این حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا
پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد بفریاد من نرسیده بودند مرا خلاص نکردند در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد
و فغان مردم بمردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمد و بر احوال من مطلع شد و رفت که واقعه را بنویسد و
من شب را انجا ماندم و صبح روانه شدم و جمعی مشایعت من نمودند و دو کس همراه من کرده برگشتند و صبح دیگر بدر شهر
بغداد رسیدم دیدم که مردم بسیار بر سر جسر جمع شده‌اند و هر که میرسد از او نام و نسبش میپرسند چون نام مرا شنیدند
بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند به تبرک و نزدیک بود که در زیر دست و پا
مردم هلاک شوم که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور گردانید و ناظر بین النهرین صورت حال
نوشته و ببغداد فرستاده بود و این بود که مردم بر این ماجرا مطلع شده بودند پس سید رضی گفت که این مرد که میگویند
شفا یافته توئی گفتم بلی از اسب بزیر آمد و ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش
کرده و بیهوش افتاد و چون بخود آمد گفت که وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد این شخص نوشته آمده و میگویند که آن شخص
بتو مربوط است زود خبر او را بمن برسان پس سید مرا با خود بخدمت وزیر برد و باو وزیر که مردی از اهل قم بود
گفت که این برادر من و دوست ترین اصحاب من است نزد من وزیر گفت که حکایت خود را نقل کن من قصه را از اول
تا باخر از برای او گفتم پس وزیر فی الحال اطبا و جراحان را طلبیده و انها را حاضر کرد و با ایشان گفت که شما زخم این مرد را
دیده‌اید گفتند بلی پرسید که دوای آن چه چیز است همه گفتند بریدن اما اگر ببرند مشکل که او جان ببرد پرسید که
بر تقدیر بریدن تا چند گاه این زخم به خواهد شد گفتند لا اقل دو ماه اما در جای آن جراحت گودی خواهد ماند
و رنگش سفید خواهد شد و از آنجا هرگز موی بیرون نخواهد آمد گفت شما چند وقت است که زخم او را دیده‌اید گفتند
امروز ده روز است پس وزیر ایشان را پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که با ران دیگر مطلقا تفاوت

حکایت اسمعیل بن حسن

و بهیچ وجه اثری از آن نیست همه متعجب شدند و یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه زد و گفت که والله هذا من عمل المسیح یعنی
بخدا قسم که این شفا یافتن نیست مگر از معجز حضرت عیسی علیه السلام پس وزیر با اطبا و جراحان خطاب نموده گفت
که چون عمل هیچ یک از شما نیست من میدانم که این کار کیست و این خبر بمستنصر رسید که در آن وقت خلیفه بود
وزیر را طلبید وزیر مرا با خود نزد خلیفه برد و او نیز مرا امر نمود که قصه را بیان کن آنچه واقع شده بود تمام را از برای
او نقل کردم پس مستنصر خادمی را طلبید و فرمود که کیسه که در آن هزار دینار طلا بود حاضر کرده و بمن گفت که این
مبلغ را در ما یحتاج خود صرف کن من گفتم که از این چیزی قبول نمی توانم کرد گفت که از که میترسی گفتم از کسی که این عمل
کرده و او مرا امر نموده که از تو چیزی قبول نکنم پس خلیفه مکدر شد و بگریه درآمد و صاحب کشف الغمه که راوی این
حکایت است میگوید که از اتفاقات حسنه آنکه روزی در مجلسی این نقل را از برای جماعتی کردم چون تمام شد دانستم که
یکی از آن جماعت شمس الدین پسر اسماعیل مذکور است و من او را نمی شناختم از این اتفاق تعجب نمودم و گفتم که تو ران پدر خود
را در وقتی که زخم بود دیده بودی گفت نه در آن وقت طفل بودم و لیکن در حال صحت دیده بودم و از آنجا مو بیرون آمده بود
و اثری از آن زخم در آن موضع نبود و پدرم هر سال یکبار ببغداد میرفت و بسامره میامد و مدتی در آنجا بسر میبرد و می
گریست بامید آنکه شاید یکبار دیگر آنحضرت را به بیند و آنچه من میدانم چهل مرتبه دیگر بزیارت سامره مشرف شده
در این آرزو و حسرت از دار دنیا رفت **روایت اخری** ایضا صاحب کشف الغمه نقل نموده که روایت کرد از برای
من سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی مذهب بود و او را مرضی بود که اطبا از علاج آن عاجز شده
بودند و چون میدانست که ما پسران او مذهب اثنی عشریه داریم از ما آزرده بود و در اثنای مرض مکرر بما می
گفت که من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قایل نمیشوم تا وقتی که مهدی که صاحب شما است بیاید و مرا شفا
دهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون نزد او
رفتیم گفت بتعجیل کنید و صاحب خود را دریابید که حالا از پیش من بیرون رفت ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم
پس برگردیدیم و از او پرسیدیم که چه بود گفت شخصی پیش من آمد و نام مرا برد گفتم که تو کیستی گفت من صاحب
پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست خود را بر موضع الم من گذاشت فی الفور مرا شفا روی نمود
و حالا اثری از آن کوفت در من نیست و مدتهای مدید زندگانی کرد و همیشه با قوت بود و توانائی داشت و من از
غیر پسران او این واقعه را از جمعی شنیدم که همه بیک طریق بی زیاده و کم نقل نمودند و بعد از اتمام این روایت صاحب
کشف الغمه میگوید که مردم بسیار حضرت صاحب الامر را در راه حجاز و غیره دیده اند که راه گم کرده بوده اند و یا
درمانده گی دیگر داشته اند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و اگر خوف تطویل نبود ذکر میکردیم **روایت اخری**
روایت کرده صاحب کتاب خرایج و جرایح از ابو القاسم جعفر بن محمد قولویه که گفت که در سال سیصد و سی و هفت
که سالی است که قرامطه حجر الاسود را بجای خود بردند من ببغداد رسیدم و تمام همت من بر ... ان بود که خود را
بمکه معظمه برسانم و به بینم که آن شخصی که حجر الاسود را در موضع خود نصب خواهد کرد کیست از جهت آنکه در کتابها
خوانده بودم که هر که نصب حجر الاسود کند البته معصوم است همچنانکه در زمان حجاج یوسف ثقفی حضرت امام
زین العابدین علیه السلام نصب حجر نمود اتفاقا بیمار شدم بیماری صعبی چنانکه قطع امید از خود نمودم و دانستم
که بآن مطلب فایز نمی توانم شد پس ابن هشام را نایب خود کردم و عریضه داشتی بخدمت حضرت صاحب علیه السلام
نوشته و در آن سؤال نمودم که مدت عمر من چه قدر است و آیا از این مرض مرا شفا حاصل خواهد شد یا نه و
بر آن مهر زدم و باو گفتم که التماس دارم که سعی کنی که هر کسی که حجر الاسود را در جای خود میگذارد این رقعه را باو
بدهی و در این باب اهتمامی تمام بعمل آر ابن هشام گوید که چون بمکه مشرف شدم دیدم که خدام بیت الله الحرام عزم
اندازند که حجر را نصب نمایند مبلغی خطیر بچند کس قبول کردم که مرا نزدیک بآن موضع در آن ساعت جا دهند و کسی را با من
همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع نماید پس دیدم که فوج فوج و طبقه طبقه از هر
طایفه میامدند و میخواستند که حجر را بر جای خود نصب نمایند همین که حجر را نصب میکردند حرکت میکرد و میل
بر جای خود قرار نمیگرفت تا آخر جوانی گندم گون خوش روی بیامد و برداشت حجر را برداشت و بر جایش گذاشت
و حجر بر جای خود محکم شد و از میان خلق بیرون رفت و من چشم بر او دوخته سر در عقبش گذاشتم و آزا بیکم مبادا
که او را گم کنم و از جهت ازدحام و غلبه مردم نزدیک بود که علم مفارقت کند تا اندکی هجوم خلق کم شد پس توقف نمود و بمن

حکایت نصب حجر الاسود ... امام زمان علیه السلام

ملتفت شده فرمود که رقعه را بده چون رقعه را دادم بی آنکه در آن نگاهی کند فرمود که بگو که در این مرض بر تو خوفی
نیست و فوت تو در سال سیصد و شصت و هفت واقع خواهد شد این بگفت و روانه شد و مرا از هیبت او رعشه
از کار افتاده بود و او میرفت تا از نظرم غایب شد و پیغام آن حضرت را بابی القاسم رسانیدم و او تا آن وقت که اثر دور
فرموده بود زندگانی نمود و در سال موعود وصیت کرد و کفن و قبر خود را مهیا کرد و منتظر بود تا بیمار شد و مردم
که بعیادتش میامدند میگفتند که امیدواریم که حق تعالی ترا شفا دهد و او را تسلی میدادند که کوفت تو اندکست
او در جواب میگفت که وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد از این امیدی نبود که بیست و در این مرض برحمت حق تعالی
واصل شد **روایت اخری** در بسیاری از کتب معتبره روایت شده از ابن مهزیار که او گفت بیست نوبت یا بیشتر بحج
رفتم بتمنا آنکه شاید حضرت صاحب صلوات الله علیه را به بینم و این سعادت عظمی مرا روی نمود تا شبی در خواب
دیدم که شخصی بمن گفت که حضرت الله تعالی ترا رخصت زیارت بیت الله الحرام داد از خواب درآمدم و تمام آن شب را بطاعت
و عبادت گذرانیدم و چون موسم نزدیک بود کار سازی کرده بحرمین رسیدم و باعتکاف و عبادت مشغول شدم
و تضرع و زاری مینمودم تا روزی در طواف جوانی دیدم نیکو روی دلم بصحبت او راغب شده بر او سلام کردم جواب داد
و پرسید که از مردم کجائی گفتم از اهل اهواز گفت ابن حصیب را میشناسی گفتم او بجوار رحمت ایزدی پیوسته گفت که
خدای بر او رحمت کند خوش میگذرانید شبها را در عبادت حضرت حق تعالی بعد از آن گفت که علی بن ابراهیم بن مهزیار
را میشناسی گفتم آن منم فرمود که نشانی که از ابو محمد یعنی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام با تو بود چه شد گفتم که
همراه دارم و دست در بغل کرده بیرون آوردم و باو دادم چون خط آنحضرت را دید بهای های بگریه درآمد گریستنی طولانی
و گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت اماما عادلا اسکنک الله الفردوس مع آبائک الطاهرین علیهم السلام پس
متوجه من شده و گفت که یا ابن مهزیار بمکان خود برگرد و کار دیگر داری بساز و چون شب تاریک شود برو بشعب بنی عامر
که مرا آنجا خواهی یافت و چون بآن مقام رفتم و بخدمتش رسیدم روانه شد و من در ملازمتش بجلدیت مشغول بودم تا
بعرفات رسیدیم پس آنجا فرود آمد و بنماز شب با یکدیگر مشغول شدیم و نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا بکوه طائف رسیدیم
و نماز صبح را ادا کردیم و سوار شده میرفتیم تا ببالای کوهی رسیدیم و از من پرسید که چه می بینی گفتم تلی از ریگ می بینم
و بر بالای آن خیمه که از آن نور میتابد فرمود از آن فرح میابد گفت این است آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجت
مندی پس با یکدیگر رفتیم تا نزدیک آن تل گفت فرود آی که این جا حل میشود هر مشکلی و ذلیل میگردد هر جباری و مهار
شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این حرم قائم آل محمد است صلی الله علیه و آله که داخل نمیشود در آن مگر ولی و بیرون
نمیرود از آن مگر ولی پس ناقه را گذاشتم و با او رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم پس گفت که توقف کن و بیاندرون خیمه رفت
و بعد از زمانی بیرون آمد و گفت خوشا بحال تو که بمراد خود رسیدی پس باندرون خیمه مرا برد و جوانی دیدم بر دوش حله
گرفته و بر روی نمدی نشسته و بر ادیمی تکیه کرده با روئی مثل ماه بدر گشاده پیشانی و کشیده بینی و چشمان سیاه فراخ و ابروی
مقوس و بر رخسار مبارکش چندان گوشتی نبود و بر عارض مبارکش در طرف راست خالی بود چون مشک سیاه و قامت
مبارکش در کوتاهی و بلندی متوسط بود سلام کردم جواب از روی احسان داد و بعد از آن فرمود که برادران را در عراق بچه صفت
گذاشتی گفتم در عسرت و تنگی و خواری در میان قوم فرمود که عنقریب امر بر عکس خواهد شد کاش ای سید من حاجت ما از زمان
فرمود این مهزیار پدرم ابو محمد علیه السلام مرا امر نموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته باشد و بر ایشان
لعنت کرده است و خواری دنیا و آخرت و عذاب الیم از برای ایشان است و مرا فرموده که ساکن نشوم مگر در زمینهای کوهستانی
ناهموار و حق تعالی تقیه را ظاهر کرد و آنرا بر من موکل ساخت و من همیشه در تقیه ام تا آن روز که حضرت عزت مرا دستوری دهد
و وقت خروج شود علی بن مهزیار که راوی این حدیث است گوید که مدتی دراز در خدمت آنحضرت بودم و آنجا بسر بردم تا
رخصت داد مرا و بخدا سوگند که از آنجا بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و از آنجا باهواز رفتم و با من بغیر از غلامی که
خدمت من میکرد کسی نبود و بجز خیر و خوبی چیزی ندیدم و باقی عمرم در حسرت آنجناب بروز گذشت **روایت اخری**
در بعضی از کتب معتبره روایت شده از احمد بن سوده که گفت که در اول حال پدرم زیدی مذهب بود و اخو بدین حق
قایل شد و چون سببش را از او پرسیدم گفت که گاهی بزیارت حضرت ابی عبد الله یعنی حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
میرفتم شبی در آن آستانه مقدسه معتبره بودم و بعد از نماز خفتن بتلاوت قرآن مشغول شدم جوانی خوش لباس
دیدم و از او سوره حمد شنیدم و چون صبح شد با او از حایر بیرون آمدم و در وقتی که بکنار آب فرات رسیدیم بمن گفت که

حکایت علی بن مهزیار و ملاقات او با حضرت صاحب علیه السلام

کە تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت برو و راه در پیش گرفت وچون جدائی از وی میخواستم از عقبش روانه شدم و سعی نمودم تا باو خود را
نتوانستم رسانید تا داخل مسجد کوفه شد و بعد از زیارت خود را در محلاة شیب اوُ در مسجد کهیل رسیدم فرمود که این مکان من است و سحر گاه
برخواسته دست مبارک بر زمین نهاد و از دست در زمین گودی کند آب ظاهر شد و وضو ساخت و نماز شب گذارد و بعد از نماز
صبح متوجه من شده و گفت تو مردی پریشان و عیال مند چون بکوفه برسی بدر خانه ابوطاهر زراری رو و در بکوب او از خانه بیرون
خواهد امد در حالتی که دستش از ذبح قربانی که کرده باشد خون الوده باشد باو بگوی که جوانی که صفتش این و اینست میگوید که آن کیسه
که در زیر تخت مدفونست بمن بده گفتم نام تو چیست فرمود حجة بن الحسن و چون بکوفه رسیدم بدر خانه ابوطاهر رفتم و در را
زدم و بیرون امد با دست خون الوده گفتم پیغامی دارم گفت ترا با من چه کار است گفتم پیغامی دارم باو پیغام ان حضرت را
رسانیدم گفت سمعا و طاعة و زوری مرا بوسید و مرا باندرون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه بیرون اورده و بمن تسلیم
نمود و مرا ضیافت کرد و دست بر چشم من مالید و گفت انکه تو او را دیده امت حضرت صاحب الزمان است علیه السلام
و من از برکت ان حضرت مستبصر شده ترک مذهب زیدیه نمودم روایت اخری در بسیاری از کتب معتبره مسطور است و در
کتاب خرایج و قطب راوندی و غیر ایشان نقل کرده اند از ابو الحسن ضریر که او گفت که در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان
که ناصر الدوله لقب داشت بودم و بعضی امر ناحیه مقدسه را که عبارت است از مکان حضرت صاحب الامر علیه السلام منکر
شدند حسن بن عبدالله گفت که زنهار که منکر ناحیه و انچه میگویند مباشید که من از اسمعیل میشمردم و روزی در مجلس عم
خود حسین حاضر بودم و در این باب حرف میزدم که گفت ایفرزند امر ناحیه را انکار مکن که من نیز در اول مثل تو بودم تا انکه
معامله قم روی نمود و خلیفه هر کرا بحکومت بانجانب میفرستاد اطاعت نمیکردند تا انکه با او در مقام مجادله بودند پس خلیفه
مرا طلبید و لشکری بمن داد و بطرف قم متوجه گردانید و من در اثنای راه بشکار مشغول بودم روزی در شکارگاه از
من صیدی گریخت و من سر در پی انشکار گذاشتم وان شکار نهری رسید و خود را در اب انداخت و من از عقب او
رسیده و اسب را در اب راندم و هر چند که بر می امدان نهر وسیع تر میشد در انوقت دیدم شهسواری بر اسبی سوار عمامه
بر سر بسته و خودی پوشیده و برقعی انداخته و خفی سرخ در پای بی انکه مرا باما دت و کنیت نام برد اواز داد و گفت ای
حسین گفتم چه میگوئی فرمود که امر ناحیه را چرا سهل میشماری و چرا اصحاب مرا از خمس مال منع میکنی و من با انکه بی
عیبی که داشتم و از هیچ کس و هیچ چیز نمی ترسیدم سخت ترسیدم و هیبت او نوعی در من کار کرد که بر خود لرزیدم و
گفتم ای سید هر چه فرمائی بجان و دل فرمان بردارم فرمود که چون بمکانی که متوجه انی خواهی رسید هیچکس با تو مخالفت
نخواهد کرد هر چه در انجا بهم رسانی خمس انرا بهر که بفرمایم بده گفتم فرمان بردارم گفت برو بسلامت بر و عنان
مرکب گردانید و چون نگاه کردم او را ندیدم و ندانستم که چون شد و از این جهة خوف بیشتر بر من مستولی شد
برگردیدم و خود را بلشکرگاه رسانیدم و چون بشهر قم رسیدم عزم ان کردم که با ایشان ... مقاتله در ایم که ...
باستقبال من بیرون امده گفتند بسلامت داخل شو که ما را با تو نزاعی نیست و من ... قسم ماندم و زیاده
از انچه توقع داشتم از اسباب و اموال بدستم امد تا انکه بسبب سعایت حاسدان و بدگویان خلیفه مرا عزل نمود
و به بغداد طلبید و من از انجا ببغداد امده اول بسلام خلیفه رفتم و بعد از ان بخانه خود امده قرار گرفتم و مردم بدیدن
من می امدند و در وقتی که جمعی کثیر نزد من حاضر بودند محمد بن عثمان عمری بنزد من امد و مقدم بر اهل مجلس در پهلوی
من نشسته و بر تکیه گاه من تکیه کرد و مرا این گستاخی بسیار بد امد و مردم میامدند و میرفتند و دم بدم مرا غضب بسبب
باو بیشتر میشد تا انکه مجلس خلوت شد سر پیش اورد و گفت در میان ما و تو سری است من از روی خشم گفتم که ان کدام
است گفت که انکه در میان نهر بر اسب اشهب سوار بود میفرماید که ما بوعده وفا کردیم تو هم بوعده وفا کن و مرا ان
حکایت بیاد امده و بر خود لرزیدم و گفتم فرمان بردارم پس برخواستم و دست او را گرفته بدست خودم و او را بمواضعی
که اموال خود را در انجا ضبط نموده بودم بردم و حساب اموال خود را کرده از نقد و جنس انچه خمس ان بود با انچه بخود
گمان میکردم که شغل نه بجنس دارم تمام را تسلیم او نمودم و تا من این حکایت را از عم خود حسین شنیدم دیگر در این هیچ شکی ندارم
و از اعتقاد اول برگردیده ام روایت اخری در کتب معتبره منقولست از یعقوب بن منقوش که او گفت که بخانه حضرت
ابی محمد یعنی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و بخدمتش مشرف شدم دیدم که ان حضرت علیه السلام
نشسته بود و در جانب راستش حجره بود و بر در ان پرده اویخته بود گفتم ای سید من بعد از تو صاحب امر امامت و خلافت
کیست فرمود که این پرده را بردار چون پرده را برداشتم پسری دیدم در سن هشت سالگی که بیرون امد گشاده

حکایت حسن بن عبدالله بن حمدان

روی سفید و نورانی و چشمان سیاه و در یکطرف صورت خالی داشت امد بر زانوی حضرت ابی محمد علیه السلام نشست
انحضرت فرمود که این صاحب شما است بعد از من و بعد از زمانی متوجه ان پسر شده و فرمود که باندرون رو تا وقت
معلوم پس ان پسر برخواست و داخل ان حجره شد و بعد از ان حضرت امام علیه السلام بمن گفت که یا یعقوب در این حجره
نگاه کن من هر چند که در ان حجره نگاه کردم اثری از ان ابن بنافتم روایت اخری روایت شده از ابو محمد ... که او
گفت که ... شیعیان ... حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه حج کنم چون از ...
شیعیان بود که اگر کسی را از ایشان ... بسیار میشد برای انحضرت حج میکرد و این ابو محمد مردی بود پیر و از صلحای شیعه
و دو پسر داشت یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و فاجر از ان زر بهر کدام از ان دو پسر حصه داد و متوجه حج شد
ابو محمد مذکور گوید که چون بعرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون خوش روی و خوش لباس که بیشتر از همه کس بدعا
و تضرع مشغول بود چون وقت روانه شدن مردم شد بمن التفات نموده فرمود که ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم
در چه باب ای سید و مولای من فرمود که حجت بتو میدهند از برای انکه میدانی و نواز زر بکسی میدهی که بشرب خمر اشتغال
مینماید و از اصرف فسق و فجور مینماید و نمیترسی که چشمت بر طرف شود و اشاره بیک چشم من کرد و من خجل شده روانه
و چون بخود افتادم هر چند نظر کردم او را ندیدم و هنوز در ان خجالتم و بر این چشم خود میترسم و در روایت شیخ مفید
علیه الرحمة منقولست که چهل روز نگذشته بود که در همان چشمش زخم پیدا شده و نابینا شد روایت اخری از محمد
بن عثمان عمری علیه الرحمة منقولست که او گفت که چهل کس بودیم از شیعیان و موالیان که رفتیم بخدمت حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام و انحضرت فرزند ارجمند خود حضرت صاحب الامر علیه السلام را بیرون اورده بما نمود و فرمود که این
امام شما است بعد از من پس او را اطاعت نمائید و متفرق مشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نگردید و بدانید که
او را بعد از این نخواهید دید روایت اخری روایت کرده اند از نسیم خادم که خادم حضرت امام حسن عسکری علیه
السلام بوده که او گفت که بعد از ده روز از تولد حضرت صاحب الامر علیه السلام بخدمتش رسیدم و اتفاقا مرا عطسه
رو داد ان حضرت در ان ده روزگی بمن گفت که یرحمک الله و من از ان خوشحال شدم پس فرمود که میخواهی ترا بشارتی
دهم بانکه عطسه امان از ... است تا سه روز یعنی کسی که عطسه کند تا سه روز ... البته نخواهد مرد روایت
اخری در چندین کتاب از کتب معتبره روایت شده از احمد بن اسحق اشعری که او گفت که اراده کردم که بخدمت حضرت
ابی محمد یعنی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روم و سؤال کنم که امام و خلیفه بعد از او کیست چون بخدمت و
سلامش مشرف شدم پیش از انکه سؤال کنم فرمود که یا احمد بن اسحق بدرستی که حضرت الله تعالی از انوقتی که ادم
صفی علیه السلام را خلق کرده تا بروز قیامت هرگز زمین را از حجتی خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت چه
انکه بحجت حجت خدا بلاها از اهل زمین دفع میشود و از برکت وجود او باران میبارد و بواسطه او زمین برکت
خود را بیرون میدهد پس من گفتم یا ابن رسول الله هرگاه چنین است پس خلیفه و امام بعد از شما کیست انحضرت
برخواسته و از روی تعجیل باندرون خانه رفت و چون بیرون امد پسری بر دوش داشت که رویش مثل ماه بدر
روشن بود و در سن سه سالگی بود فرمود که یا احمد بن اسحاق اگر نه ان بود که ترا نزد حضرت الله تعالی و در حجت
های او قرب و کرامتی و حرمتی هست این پسر را بتو نمی نمودم نام این پسر و کنیت او نام و کنیت حضرت رسول صلی
الله علیه و اله است و این است که مالک زمین خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد هم چنانکه
پر شده باشد از ظلم و جور پس فرمود یا احمد بن اسحق حال این پسر در این امت حال خضر و ذی القرنین است بخدا
سوگند که این پسر را غیبتی خواهد بود طولانی که از هلاک نجات نیابند در غیبت او مگر کسانیکه بر امامت او ایمان
با و ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حضرت الله تعالی تعجیل فرج او را طلب نمایند پس من گفتم
که ای مولای من هیچ علامتی نیست که خاطر بان اطمینان یابد چون این بگفتم ان پسر بزبان فصیح و بلیغ فرمود
که انا بقیة الله فی ارضه و المنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین یعنی بدرستی که من حجت خدا و باقی گذاشته او بر
زمین او و انتقام کشنده ام از اعداء و دشمنان خدا پس طلب مکن اثری بعد از عین یعنی بعد از انکه حق را مشاهده
نمودی و بر تو حقیقت امر روشن شد طلب علامت و نشانه دیگر مکن پس من خرم و شادان شدم و از خدمت ایشان
هما صلوات علیهما السلام بیرون امدم روز دیگر صبح بخدمت رفته سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله بهجت و سرور من
بسیار شده و بانچه منت نهادی بان بر من مسرورم میخواهم که بیان فرمائی که سنتی که از خضر و ذی القرنین در او جاریست

روایت اخری ...

فرمود که ان طول غیبت اوست یا احمد گفتم یا ابن رسول الله غیبت او دراز خواهد بود فرمود بلی بخدا سوگند تا انکه از طول آن
بودن او بسیاری از انها که باین اعتقاد باشند برگردند مگر انهائی که حضرت الله تعالی بدو وستی ما از انها عهد و پیمان
گرفته باشد و در دلهای ایشان ایمان سرشته باشد و از جانب حق تعالی مؤید باشند که بر اعتقاد حق بمانند یا احمد
بن اسحق بدانکه این امریست از امرهای خدا و سریست از اسرار الهی و خبریست از اخبار غیبی انچه بتو گفتم نگهدار و هر کس
را محرم این راز مدان و از شاکران باش و در شکر کردن در انچه دانستی تقصیر مکن تا فردای قیامت در درجه ما باشی در
اعلا علیین **روایت اخری** روایت شده از سعد بن عبد الله اشعری که او گفت که روزی از روزها مرا اتفاق صحبت
با یکی از مخالفان افتاد و با او در مسئله امامت گفتگو میکردم تا سخن بجائی رسید که ان مخالف با من گفت که ایا ایمانی که
ابی بکر و عمر اظهار کردند از روی طوع و رغبت بود یا از روی جبر و اکراه من متفکر شدم و با خود گفتم که اگر بگویم ایمان ایشان
بجبر بود کار در میان من و او بیمانند خواهد انجامید و اگر بگویم که ایمان ایشان از روی طوع و رغبت بود با من خواهد
گفت که مؤمن هرگز کافر نمیشود و بحث را بر من تمام خواهد کرد بنا براین با او مدارا کردم و بیهانه شغلی از و جدا شدم و در
این باب او را جوابی نگفتم و بخانه احمد بن اسحق رفتم که شاید این را از او سؤال کنم و چون از احوال او استفسار نمودم
گفتند که بزیارت سامره رفته پس برگشته و بخانه امدم و بر استری که داشتم سوار شدم و از عقب او روانه گردیدم در منزل
اول باو رسیدم پرسید که در چه خیالی گفتم که بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میروم که مسئله چند مشکل
از او تحقیق کنم گفت مبارک است و تو از برای من بهتر رفیقی و بعد از انکه بسامره رسیدیم در کاروانسرائی در
حجره گرفتیم و بحمام رفته و غسل توبه و زیارت نمودیم و احمد بن اسحق انبانی را در چادری پیچید و بر دوش نهاد و در راه تسبیح
تهلیل خدا میگفتیم و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آل او میفرستادیم تا بدرخانه ان حضرت رسیدیم خادمی
بیرون امده و نام هر دو را برد و گفت که داخل شوید چون داخل شدیم مولای خود را دیدیم که نشسته و بر دست راستش
پسری ایستاده که گوئیا ماه بدر است که الحال طلوع کرده سلام کردیم و جواب از روی شفقت و مهربانی داد و احمد انبان را
بر زمین نهاد و ان حضرت در انوقت کاغذی در دست مبارک داشت و نگاه میکرد و در زیر هر سؤالی جوابی مینوشت
پس متوجه آن پسر شده و فرمود که در این انبان هدیه های موالیان است در ان نظر کن ان پسر فرمود که اینها بکار نمیاید
از جمله انکه حلال بحرام ممزوج شده است امام باو گفت که تو صاحب الهامی حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز
کرده و کیسه بیرون اورد ان پسر فرمود که این از فلان بن فلان است و در میان این شصت دینار طلاست یکی از فلان
بن فلان است و عیب دارد و یکی فلان از فلان دزدیده و بر این قیاس باقی چیزها یکه در ان کیسه بود انحضرت علیه السلام
یک یک را بیان میفرمود و حلال انرا از حرام جدا مینمود و سایر چیزها یکه در انبان بود احمد بیرون میاورد و انحضرت
نشانی میگفت و طیب انرا از خبیث جدا میکرد **و بعد** از ان فرمود که اینهارا ببر و بصاحبانش برسان و در اخر
فرمود که انجامه که فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته کو احمد انرا بیرون اورد و انحضرت قبول کرد پس حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام متوجه من شده فرمود که مسائل خود را از فرزندم سؤال کن که جواب بر وجه صواب خواهد
گفت و چون من اراده کردم که عرض کنم حضرت صاحب الامر علیه السلام ابتداء نموده پیش از انکه من اظهار ان کنم فرمود
که چرا بان مخالف نگفتی که اسلام ان دو تن نه طوعا بود و نه کرها بلکه اسلام ایشان طمعا بود چه از کاهنان شنیده بودند
و از اهل کتاب با ایشان رسیده بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مالک شرق و غرب و صاحب ملک عظیم خواهد
شد و دین انحضرت تا بروز قیامت باقی خواهد بود بطمع انکه بملک و پادشاهی دنیا رسند اظهار اسلام نمودند و چون دیدند
که انحضرت صلی الله علیه و آله منصبی و حکومتی با ایشان نداد رفیقان بهم رسانیدند و با ایشان در شب عقبه کمین کردند که ان حضرت
را از شتر بیندازند و جبرئیل علیه السلام نازل شد و انحضرت را از ان خبردار گردانید و انجناب یک یک را نام برده و فرمود
که بیرون ائید که مرا خبر دادند و حذیفة الیمان تمام ایشان را دید و شناخت هم چنانکه طلحه و زبیر با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بیعت کردند با امید انکه شاید منصبی و جاهی بیابند و بیعت ایشان نیز از روی جبر نبود **سعد بن عبد الله** که راوی
این حدیث است گوید که چون حضرت صاحب صلوات الله علیه از جواب مسائل من فارغ شد متوجه احمد بن اسحق شده
و فرمود که یا احمد تو در این سال برحمت حق تعالی خواهی رفت احمد چون این بشنید از ان حضرت کفنی طلبید حضرت ابو محمد
یعنی امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که در وقت حاجت کفن بتو خواهد رسید پس بیرون امدیم و احمد مذکور چون
بحلوان رسید تب کرد و در شبی که وفات مینمود دو کس از جانب ان حضرت امدند و کفن و حنوط اوردند و بعد از انکه

برحمت ایزدی پیوست بر او نماز کرده و برگردیدند و در بسیاری از کتب معتبره مثل این روایات واقع است که از ان تمام
میگردد که جمعی بخدمت حضرت صاحب علیه السلام رسیده اند مثل کتاب کشف الغمه و اکمال الدین و غیر ان و در
بسیاری از کتب معتبره نام جماعتی که از وکلای ان حضرت بوده اند و اسم جمعی که از غیر وکلای ان حضرت بوده اند که
بخدمت انحضرت مشرف شده اند و توقیعاتی که از ان حضرت واقع شده و بجمعی از شیعیان خود نوشته ها در ان
مسطور است و بدانکه حضرت صاحب الامر علیه السلام را دو غیبت واقع شد یکی غیبت صغری و دیگری غیبت کبری
و مشهور انستکه مدت غیبت صغری هفتاد و دو سال بود و مدت این غیبت صغری انحضرت را وکلائی بود که مکرر بخدمت
انحضرت میرسیدند و شیعیان دیگر بوساطت ایشان بعضی از مسائل خود را از ان حضرت تحقیق مینمودند و جمعی از شیعیان
بودند از غیر وکلا که گاهی بخدمت انحضرت مشرف میشدند **اما از جمله** وکلای انحضرت که در بغداد بودند یکی
عمری و دیگری پسر او بود و نهم چنین حاجز و بلالی و عطا و از اهل کوفه عاصمی و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم مهزیار
و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل قم محمد بن اسحق و از ری بسامی و از نیشابور محمد بن شاذان و از آذربایجان
قاسم بن علا و انها یکه از وکلا نبوده اند و بشرف ملازمت انحضرت مشرف شده اند از اهل بغداد ابو القاسم بن
ابی حلیس و ابو عبد الله بن نوح و مسرور طباخ غلام حضرت ابی الحسن علیه السلام و اسحق کاتب و صاحب قرا و صاحب
کیسه سربمهر و احمد بن حسن برادر او محمد بن حسن و از اهل مکه معظمه صاحب المال و ابو رجا و از اهل مصر صاحب المولود
و از اهل هین فضل بن یزید و پسرش حسن و ابن اعجمی و شمشاطی و جعفری و از اهل نصیبین ابو محمد بن وجنا و از
اهواز حصینی و از اهل قزوین علی بن احمد و مرداس و از اهل مرو ابو ثابت و صاحب هزار دینار و صاحب مال و صاحب
رقعه سفید و از اهل نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از اهل فارس مجروح و از اهل قابس دو نفر و از اهل دینور
حسن بن هرون و برادرش احمد و از اهل همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و از اهل ری قاسم بن موسی و پسر او و پسر
محمد بن هرون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و از اهل قم علی بن محمد بن اسحق و پدرش و حسن
بن یعقوب و حسن بن نضر و محمد بن محمد و از اهل اصفهان ابن بادشاله و بغیر انچه مذکور شد بسیاری انحضرت را
دیده اند که ذکر اسامی ایشان موجب طول کلام است **و از جمله** توقیعات انحضرت یکی توقیعی است که روایت شده
از ابو جعفر محمد بن علی الاسود که او گفت که التماس کرد از من علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی علیه الرحمه که از
ابو القاسم بن روح که از جمله وکلای انحضرت بود درخواست نمایم که از حضرت صاحب الامر علیه السلام التماس نماید
که انحضرت از حضرت حق تعالی مسئلت نماید که او را پسری کرامت فرماید من بخدمت ابو القاسم بن روح رفتم و آن را
باو عرض کردم و از برای خود نیز مثل ان التماس نمودم بعد از سه روز توقیعی از انحضرت بیرون امد که مضمونش این
بود که زود باشد که حضرت حق تعالی علی بن الحسین را فرزندی مبارک کرامت و عطا فرماید و بعد از و دیگر اولاد بهم رسد و
چنان شد که انحضرت نوشته بود و بعد از ان زمانی محمد بن علی بن الحسین را که مشهور است با بن بابویه حق تعالی
کرامت فرمود و در حق من انحضرت نوشته بود که ترا فرزندی نخواهد شد **توقیع اخر** در کتب معتبره روایت شده
از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری که او گفت که از مالی که تعلق بحضرت صاحب الامر علیه السلام داشت نزد من
جمع شد مبلغی که چهار صد و هشتاد درهم بود و مرا خوش نیامد که از پانصد درهم کمتر باشد بنا بر این از مال خود
بیست درهم داخل ان کردم و بنزد محمد بن جعفر که از وکلای انحضرت بود فرستادم از انحضرت صلوات الله علیه توقیع
بیرون امد بمن که پانصد درهمی که از انجمله بیست درهم از مال تو بود بما رسید و من بر قبول ان شکر حق تعالی بتقدیم
رسانیدم **توقیع اخر** روایت شده از نصر بن صباح که شخصی از اهل بلخ پنج دینار بوکیل آن حضرت داده فرستاد
و در عریضه که بان حضرت نوشته بود فراموش کرد که نام خود را ثبت کند توقیع از جانب انحضرت بیرون امد که اسم
را دعا کرده بود و نام او و نام پدرش را نوشته بود **توقیع اخر** در کتب معتبره مذکور است که چون بعضی از مردمان با بعضی
از انها بر سر این مسئله نزاع شد که ایا پیش از ظهور حضرت صاحب علیه السلام نام ان حضرت را میتوان بردن یا نه پس
توقیع بخط ان حضرت بیرون امد که من سمانی فی مجمع من الناس فعلیه لعنة الله یعنی هر کس که مرا نام برد در میان
مردمان پس بر او است لعنت خدا **توقیع اخر** در کتاب قرب الاسناد مذکور است که در وقتی که حسین بن منصور
حلاج دعوی وکالت انحضرت نمود جمعی بخدمت حضرت صاحب علیه السلام نوشتند که حسین بن منصور حلاج دعوی
دعوی مینماید که وکیل شما است ایا در این دعوی صادق است یا کاذب توقیع از انحضرت رسید دروغ میگوید که خدا

خدا برا و لعنت کند توقیع آخر در کتاب مذکور روایت شده که در باب شلمغانی بن مثل این از آنحضرت واقع شده و شیخ طبرسی علیه الرحمة در کتاب احتجاج اشاره باین دو توقیع نموده توقیع آخر در کتب معتبره حدیث واقع است که جمعی از مردمان در باب ظهور آنحضرت علیه السلام وقت قرار میدادند توقیع از آنحضرت آمد که کذب الوقاتون یعنی دروغ میگویند ایشانی که وقت از برای ظهور من قرار میدهند و در بعضی از نسخ حدیث در آخر این عبارت واقع است که ورب الکعبة یعنی دروغ میگویند وقت قرار دهندگان از برای ظهور من بخدای کعبه سوگند **توقیع آخر** روایت کرده اند از اسحق بن یعقوب که التماس نمود از محمد بن عثمان عمری که عریضهٔ او را که مشتمل بود بر سؤالی چند بخدمت حضرت صاحب علیه السلام برساند و جواب از آنجا بگیرد آن حضرت جواب مسائل او را بخط مبارک خود نوشتند و فرستادند بعباراتی که مضمونش این است که اما آنچه سؤال کرده که حضرت الله تعالی ترا براه راست بدارد و هدایت نماید از احوال جمعی از بنی اعمام و خویشان ما بدانکه میانه حضرت حق تعالی و هیچ آفریده قرابت و خویشی نیست و هر که منکر این باشد از ما نیست و امر او مثل امر پسر نوح است یعنی چنانکه بسبب کفر پسر نوح پیغمبر علیه السلام از فرزندی آنحضرت بیرون است اگر کسی از خویشان ما با ما اعتقاد باشد از انتساب بما بیرون است و اما حال جعفر عم من و فرزندان او حال برادران یوسف است مؤلف گوید از این حدیث چنین مستفاد میشود که منسوبان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بسبب حرمت آنحضرت در بدیهائی که از انها واقع میشود ملامت نباید کرد هم چنانکه از چند حدیث معلوم میگردد و از جملهٔ آن احادیث یکی حدیثی است که هم از حضرت صاحب صلوات الله علیه در باب جعفر عم آنحضرت واقع شده است و دیگر حدیث مشهور متواتر یکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقول است که خلاصه مضمون آن این است که آنحضرت فرموده که گرامی دارید صلحای اولاد مرا از برای حق تعالی و بدکاران ایشان را برای من انتهی و اما فقاع اشامیدن آن حرام است و اما مالهای شما قبول نمیکنیم آنرا مگر انکه پاک شود مال شما هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع نماید و آنچه حضرت الله تعالی بما میرساند بهتر است از انکه شما بما میرسانید **و اما ظهور فرج** که از آن پرسیده یعنی سؤالی که کرده که ما کی ظهور خواهیم کرد این امریست که با حق تعالی است و بغیر از حق تعالی کسی نمیداند و آنهائیکه وقت قرار میدهند از برای ظهور ما دروغگو باشند و اما انکه جماعتی را گمان این است که حضرت امام حسین علیه السلام کشته نشده این کفر و گمراهی است و اما انکه پرسیده که هرگاه چیزی بر ما مشکل شود ما را چه باید کرد در مشکلات خود رجوع کنید بعالمان و راویان احادیث ما بدرستی که ایشان حجت اند بر شما و من حجتم بر ایشان و بدانکه کتاب محمد بن عثمان و پسرش کتاب من است و ایشان نزد من ثقه اند و مالی را که از برای ما میفرستند تا پاک و بی شبهه نباشد نزد ما مقبول نیست و ثمن مغنیه حرام است مؤلف گوید که ظاهر این است که مراد از آن مغنیه این باشد که کنیزکی خواننده باشد هرگاه او را بفروشند بیش از انکه او را توبه فرموده باشند قیمت او حرام است چنین که از بسیاری از احادیث معلوم میشود و این حقیر بعضی از آن احادیث را در رسالهٔ اعلام الاحباء فی حرمة الغنا فی القرآن و الدعاء ایراد نموده اگر کسی خواهد باید که بان مختصر رجوع نماید و ممکن است که مراد از ثمن مغنیه از روی تجوز مالی باشد که از راه خوانندگی کنیزان خواننده کسب میکنند یعنی چنین مال حرام است هم چنانکه از چند حدیث معتبر ظاهر میگردد انتهی و محمد بن شاذان از شیعیان ما است و ابو الخطاب ملعون است و اصحاب و ملاعین اند با ایشان سخن مگوئید که من و پدران من از ایشان بیزاریم **و اما خمس** را ما بشیعه خود مباح کرده ایم و بر ایشان حلال است تا وقت ظهور ما مؤلف گوید که بعضی از فضلای معاصرین از این حدیث استدلال کرده اند که در زمان غیبت لازم نیست بر کسی که خمس مال خود را اخراج کند بلکه خمس مال از ما لک است و در این نظر است اخبار انکه خمس هم چنانکه از کلام مجید و از احادیث معلوم میگردد شش سهم است یک سهم از آن از خدا است و سهم دیگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سهم دیگر از ذوی القربی که ائمه معصومین اند علیهم السلام و سه سهم باقی یکی از آن از یتیمان است و یکی از مسکینان و یکی از ابناء سبیل است از انهائی که منسوب بهاشم باشند پس میگوئیم که سه سهم باقی خود مال امام نیست و معلوم است که آن حضرت مال غیر را بکسی حلال نمیکند و در سه سهم اول که تمام آن در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از آنحضرت است و بعد از آن جناب از امام و جانشین اوست ممکن است که مراد حضرت صاحب صلوات الله علیه از فرموده که ما خمس را بشیعه خود مباح کرده ایم و بر ایشان حلال است آن باشد که سهم اول را ما در زمان غیبت بارباب استحقاق خمس از شیعیان خود مباح کرده ایم تا انکه تعلق بمالک داشته باشد و مسائلی که متفرع بر خمس است بسیار است اگر کسی خواهد که بر آن اطلاع یابد باید که بمجلسی رجوع نماید و سبب انکه این چند کلمه در این مقام ایراد شد آن بود که مبادا جاهلی که آنرا از آن بعض شنیده

باشند

توقیع آنحضرت در جواب اسحق بن یعقوب

باشند و این توقیع را در این جا به بینند از جهت انکه تأمل نکنند گمان کنند که این دلیل بر صحت آن فتوی خواهد بود نهی و اما آنهائی که شک در دین خدا داشته باشند و پشیمان باشند از آنچه با ما واصل کرده اند ما را بصلهٔ ایشان احتیاج نیست و اگر استقاله کنند ما نیز اقاله میکنیم و اما انکه سؤال کرده که سبب غیبت شما چیست آیا نشنیده اید که حضرت حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و حاصل مضمون این آیه و افی هذا اینکه سؤال مکنید از اشیاء و چیزی چند که اگر ظاهر شود از برای شما غمگین کند شما را و شاید که سبب اینکه آنحضرت ایراد این آیه در این مقام فرموده آن باشد که چون اعوان و انصار آنسرور اندکی اند اگر این ظاهر شود دوستان هم از این اند و هناک خواهند شد که آنحضرت را دوستی و غمخواری و یاری و مددکاری کم است و انجناب نخواسته باشد که دوستان خود را از این خبر دهد و مؤید این احتمال است حدیثی که خلاصهٔ مضمونش این است که هرگاه عدد یاران آنحضرت بسیصد و سیزده نفر رسد واجب میشود بر آنسرور که خروج کند و الله اعلم و بعضی دیگر از احتمالات ممکن از بعضی حدیث معلوم میشود و هیچیک از پدران ما نبودند مگر انکه بیعت طاغی و ظالمی بر گردن ایشان بود و لیکن وقتی که من ظهور کنم بیعت هیچ طاغی و ظالمی در گردن من نخواهد بود و اما انکه سؤال نمودی که از نفع یافتن مردمان از من در حال غیبت بدرستی که آن مثل نفع یافتن مردمان است از آفتاب در روز ابر که اگر چه در روز ابر آفتاب از نظر ایشان مخفی است اما باز نفع از آن بعالمیان میرسد و بدرستی که من امانم از برای اهل زمین هم چنانکه ستارهها امانند از برای اهل آسمان و سؤال از چیزهائیکه بی فایده باشد مکنید و بهر چه شما را مکلف بان نکرده اند کار مدارید و دعا کنید که تعجیل فرج که فرج شما در آنستکه از حضرت الله تعالی در همه وقت به تخصیص در اوقات استجابت دعوات و عقیب صلوات تعجیل فرج آل محمد صلی الله علیه و آله را مسئلت نمائید و سلام بر تو باد ای ابا اسحق و بر هر که تابع حق باشد **توقیع آخر** روایت شده از سعد بن عبد الله بن محمد بن صالح که گفت عریضهٔ نوشتم و بخدمت حضرت صاحب علیه السلام فرستادم و در آن طلب دعا کردم از برای محبوسی که در حبس پسر عبد العزیز بود و در حق کنیزی که زمان وضع حملش نزدیک شده بود توقیع از آنحضرت رسید که آن محبوس را حضرت حق تعالی نجات میدهد و در باب کنیز هر چه حضرت الله تعالی خواهد میشود آن محبوس خلاص شد و آن کنیزک در وقت وضع حمل وفات یافت **توقیع آخر** در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة و کتاب کشف الغمة و دیگر کتابها از کتب حدیث روایت شده که توقیعی بعلی بن محمد سمری که از جملهٔ وکلای آنحضرت صاحب الامر علیه السلام بود رسید که آنحضرت نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی بن محمد حضرت الله تعالی عظیم گرداند اجر برادران ترا در مفارقت تو پس بدرستی که تو تا شش روز دیگر وفات خواهی کرد پس کار خود را جمع کن یعنی سرانجام خود را بده که سفر آخرت ترا در پیش است و وصیت مکن بکسی که بعد از وفات تو در مقام تو بنشیند و بامر نیابت و وکالت ما مشغول گردد پس بتحقیق که واقع شد غیبت تامه یعنی غیبت کبری پیش آمده و دیگر مرا ظهوری نخواهد بود مگر باذن حق تعالی و انظهور بکبر مرا باذن حضرت الله تعالی واقع خواهد شد بعد از مدت دراز و بعد از قساوت دلها و پر شدن زمین از جور و ظلم خواهد بود و زود باشد که بیاید در میان شیعه من کسی که با جماعتی دعوی کند که مرا دیده اند آگاه باشید که پس هر که دعوی کند که مرا دیده پیش از انکه سفیانی ظهور کند و آواز از میان زمین و آسمان شنیده شود پس آنکس دروغگو و افتراء زننده است و حول و قوتی نیست مگر بحضرت حق تعالی مؤلف گوید که ممکن است که مراد حضرت از انکه فرموده که هر کس که مرا پیش از خروج سفیانی و صیحه دعوی کند که دیده کذاب و مفتر است این باشد که هر که گوید که من حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدهام و قبل از این در دروغگو است و اگر بعضی آنحضرت را به بینند اما نداند که آنکسی را که دیده آن حضرت صاحب علیه السلام است تواند بود بقرینه که حدیثی روایت شده در بعضی از کتب معتبره که حاصل مضمونش این است که در وقتی که حضرت صاحب علیه السلام ظهور کند بعضی از شیعیان خواهند گفت که صاحب ما این است بخدا سوگند که ما این سرور

توقیع بعلی بن محمد سمری

روزی چند مرتبه میدیدیم و بعضی خواهند گفت که روزی یکمرتبه میدیدیم و بعضی خواهند گفت که ما در هر هفته میدیدیم و دیگر احتمالات که در جمع میان اینها و حدیث توان گفت حواله بفهم سلیم و طبع مستقیم است بهر حال توقیعاتی که از آن حضرت سلام الله علیه بشیعیانش رسیده بسیار است و ذکر همه منافی اختصار است بنا براین بهمین اقتصار شد و ابن بابویه علیه الرحمه در چند بن کتاب از مصنفات خود بعد از انکه ذکر بعضی مسائل میفرماید میگوید که این توقیع حضرت صاحب علیه السلام نزد من است بخطاط حضرت است که من از او می‌شناسم و مثل این بعضی دیگر از محمد بن محمد بن ماد کتابهای خود ایراد نموده‌اند و اما انهائیکه بخدمت بعضی از اولاد حضرت صاحب علیه السلام مشرف گردیده‌اند نیز بسیارند صاحب کتاب عمدة المارب فی مناقب آل ابی طالب و مصنف کتاب تراة المحبین فی مناقب المعصومین روایت کرده از استاد محمد بن علی العلوی الحسینی رحمة الله علیه که او گفت که از ابا احمد بن محمد بن یحیی الانباری میرسانند روایت نموده که او گفت که در سال پانصد و چهل و سه از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه واله در ماه مبارک رمضان در بلده طیبه مدینة السلام وزیر سعید عون‌الدین یحیی بن هبیره مرا با جماعتی بضیافت طلبید و بعد از افطار جماعتی از خواص خود را امر بتوقف فرمود و بصحبت مشغول شدند و املاک یاران نیز یاران را منع نمود از رفتن و از هرجا سخنان بمیان امد تا رفته رفته گفتگوی مذاهب روی نمود و در ان شب در پهلوی وزیر مردی با وقار و تمکین نشسته بود که هرگز او را ندیده بودم در ان مجلس و وزیر او را نهایت رعایت مینمود و بسیار با او در مقام ملاطفت بود چون گفتگو از بعضی مذاهب بمیان امد وزیر گفت که شیعه جماعتی اند قلیل و اهل سنت و جماعت بسیارند امروز عزیز خواست که بر وزیر ظاهر سازد که قلت دلیل ضلالت و کثرت علت حقیت نیست گفت خدای تعالی عمر تو دراز گرداند اگر رخصت فرمائی امری را که خود مشاهده نموده‌ام و مرحله‌ای را که خود پیموده‌ام معروض دارم وزیر تاملی کرده و گفت بفرمائید امرد گفت که بدانید که نشو و نمای من در شهر باهیه بوده و انشهر لیست در غایت عظمت و نهایت وسعت و معمور و حوالی انشهر مزرعه ایست که هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و مردم انشهر و نواحی انشهر از حد حصر بیرون است و همه نصرانی اند و همچنین جزائر بسیاری که در اطراف ان واقع است و حبشه و نوبه که عدد خلق انرا بغیر از حضرت حق تعالی کسی نمیداند همه نصرانیند و گمان دارم که عدد مسلمانان نسبت بایشان و در جنب انها مثل عدد اهل بهشت باشد نسبت باهل جهنم بهرحال قبل از این بدست و یکسال با پدر خود از شهر باهیه بعزم تجارت بیرون رفته سفر دریا اختیار کردیم و از قضا ناخدای تقدیر کشتی ما را بجزیره رسانید و از انجا گذشته بر ساحلی و مداین عظیمه اتفاق عبور روی نمود از کشتی بانان پرسیدیم که این چه محل است گفتند والله که هرگز این جا را ندیده و از کسی نشنیده‌ایم و چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم در کمال رواح و هوائی در غایت لطافت و خلقی در نهایت مردمی پرسیدیم که این شهر را چه نام است گفتند که این مدینه مبارکه است نام او گفتیم که پادشاه در این شهر کیست گفتند که بعد از این شهر شهریست که از اینجا تا بانجا از راه دریا ده روز میتوان رفت و از راه صحرا یکماه پادشاه این شهر انجا پای تخت کرده از نامش سؤال کردیم گفتند او را طاهر بن الحجة میگویند گفتیم که ملازمان عمال این شهر کجایند که متاعهای ما را ببینند و خراجی که میخواهند بردارند تا بخریم و فروخت مشغول شویم گفتند حاکم این شهر را ملازم نمی‌باشد بجاوری که باین جا میرسند خود انچه خراج ایشان است برداشته بخدمت او میبرند از خانه او پرسیدیم نشان دادند چون داخل خانه او شدیم مردی دیدیم در نهایت صلحا جامه از پشم پوشیده و عبا در زیر خود انداخته و دواتی و قلمی چند در پیش خود گذاشته و بکتابت مشغول است سلام کردیم از روی لطف و شفقت جواب داده و مرحبا گفت صورت حال را بموقف عرض رسانیدیم گفت از اهل کدام مذهبید گفتیم بعضی از ما مسلمانند و جمعی بر دین موسی و جماعتی بر ملت عیسی گفت اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمانان باشند تا بر مذهب انها مطلع شویم پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر را که نصرانی بودند داد و نه نفر دیگر یهود که همراه بودند جزیه خود را دادند پس تحقیق حال مسلمانان نمود و چون ظاهر شد که ایشان از اهل سنت و جماعت اند و اینکه سنیان را مسلمان میگویند باعتبار این است که مظهر کلمتین اند و این منافاتی با کفر واقعی ایشان ندارد همچنانکه معلوم است بهرحال بعد از ظهور حال ایشان فرمود که این جماعت در سلک کفارند و مال ایشان بر مسلمانان حلال است چه هر کس که ایمان بحضرت حق تعالی و برسول او محمد مصطفی صلی الله علیه واله و ائمه معصومین علیهم السلام که اول ایشان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اخر ایشان حضرت حجت یعنی مهدی این امت است علیه السلام که مولای ماست نداشته باشد داخل خوارج است مؤلف گوید که ممکن است که در ولایات که حاکم در انجا اولاد حضرت حجة صاحب الامر علیه السلام باشند از جانب انحضرت

در حکایت ابی احمد بن یحیی الانباری

حکم چنین باشد هرچند که از برای ما بر خلاف ان باشد و از احادیث کثیره ظاهر میشود که انحضرت در وقت ظهور و تسلط بعضی از احکام شرعیه را بنوعی خواهد کرد که بحسب ظاهر بر خلاف ان باشد که سایر ائمه معصومین ع در ایام خلافت خود میکرده‌اند بهر تقدیر سنیان چون دیدند که مال ایشان در معرض تلف است و عصبیت هم ایشان را مانع از تشیع بود استدعا کردند که احوال ایشان را بسلطان نوشته ایشان را بزاهره فرستند شاید که انجا فرجی روی نماید ملتمس ایشان در معرض قبول افتاد و بعد از ان این ایه را تلاوت فرمود که لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و ما نیز در رفتن بشهر زاهره با ایشان اتفاق نمودیم و چون کشتی بان سابق بلد بود معلم گرفته روانه شدیم و در روز چهاردهم بزاهره رسیدیم شهری دیدیم در نهایت خوبی و مردمی در کمال مروت ابش چون اب زندگانی و هوایش با هوای بهشت در همسری انهار جاریش چون خضر تازه در هر طرف روان و سنبل و نسرینش در دلربائی چون سبزه خط گلرخان نقاش صنع بقلم قدرت از روی زلف حوریان شبیه صبح و شامش را کشیده و مثالش را چشم خیال در عالم اندیشه بدفریبی و هم ندیده درخت طوبی از فرط خار خار عشق گلستانش چون بید مجنون پای در گل و قصور بهشت از قصور پستی در جنب ابنیه عالیش سرمنکسر و خجل هر چشم ستاره در تماشای جان فزایش دیده ابستحیرانی و حاصل گردون در حسب وجوی نظیرش بیحاصلی و سرگردانی گرگان و گوسفندان باهم در کار سازی و سباع و هوامش در غایت بی‌ازاری و اهل انشهر را عادت چنان بود که هر که چیزی میخواست خود بکیل و وزن در میاورد و وجه از امید درپس جیبی ما را بخانه سلطان دلیل شدند و بعضی که در میان باغی واقع بود در اوردند جوانی دیدیم با لباس درویشان بر مسندی نشسته و جمعی از روی ادب در خدمت کمر بسته همین که ما رسیدیم مؤذن بانگ نماز گفت دیدیم که ان باغ پر از خلق شد و مردم صفها از برای نماز راست کردند و انسرور ایشان را امامت کرده بعد از نماز از ما پرسید که تازه باین مقام رسیده‌اید گفتیم بلی مهربانی فرمود و بعد از ان بما فرمود که سبب امدن شما باین صوب چیست احوال خود را بموقف عرض رسانیدیم بمسلمانانی که با ما بودند خطاب نموده فرمود که مسلمانان چند بن فرقه‌اند شما از کدام گروهید در میان ما شخصی که روزبهان نام داشت و بر مذهب شافعی بود لب بسخن در اورده و اعتقاد خود را بیان کرد فرمود که از این جماعت کسی با تو هم عقیده هست روزبهان گفت همه شافعی اند الا یکنفر که حسان بن قیس نام دارد و بمذهب مالک عمل میکند انجناب از روی تعجب فرمود که ایشافعی باجماع قائلی و عمل بقیاس میکنی گفت بلی باین صاحب الامر چون مردم با او باین روش خطاب میکردند فرمود ایه مباهله را خوانده گفت بلی فرمود که کدام است روزبهان گفت که قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و انفسنا و انفسکم و نسائنا و نسائکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین فرمود که تو را بخدا سوگند میدهم که مراد حضرت الله تعالی از این ایه چه کسانند روزبهان خاموش شد فرمود ترا بخدا قسم میدهم که در سلک ال عبا بغیر از حضرت مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهداء و فاطمه زهراء صلوات الله علیهم دیگری منتظم بود روزبهان گفت نه باین صاحب الامر فرمود که والله که نازل نشد این ایه مگر در شأن ایشان و بعضی دیگر از ایات و احادیث را بنوعی بیان نمود که اخصار وقت نمودند پس روزبهان برخواست و گفت باین صاحب الامر نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی خطا را راه صواب بنما فرمود طاهر بن مهدی بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که حق تعالی در شأن او در کلام مجید و فرقان حمید فرموده که کل شیء احصیناه فی امام مبین بخدا سوگند که مراد حضرت حق تعالی از امام مبین نیست مگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و ایه ذریة بعضها من بعض در شأن ماست و مراد حضرت الله تعالی از اولی الامر مائیم و کلام انسرور بنوعی در روزبهان مؤثر شد که بیهوش شد و بعد از زمانی که بهوش امده گفت الحمد لله الذی منحنی بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالاکرام والانعام و روزبهان با رفقای او از کافر و مسلمان تمام بدایره اسلام در امدند پس فرمود ما را بدار الضیافه بردند و هشت روز بر خوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم بدیدن ما می‌امدند و بعد از هشت روز رخصت خواستند که ما را ضیافت کنند و تا مدت یکسال هر روز یکی از اهل انشهر از ما دعوت نموده و ما را بضیافت میبردند و عرض و طول ان شهر دو ماهه راه بود و از اهل شهر شنیدیم که میگفتند که بعد از این شهر شهریست که انرا رائقه میگویند و در انجا قاسم بن صاحب الامر حاکم و فرمان فرماست و طول و عرض ان مثل این شهر است و اهل انجا نیز مانند مردم این شهر در رفاه حال و فراغ بالند و بعد از ان شهر طاهره و پادشاه ان ابراهیم بن صاحب الامر

حکایت روزبهان

علیه السلام است و بعد از آن شهر ظلوم است و در اینجا عبد الرحمن بن صاحب الامر علیه السلام والی و حاکم است و در حوالی آن
شهر شهرها بنو عظیمه و ضیاع کثیره است و طول و عرض آن نیز مثل این شهر است و بعد از آن شهر عناطیس است و حاکم آن
شهر هاشم بن صاحب الامر علیه السلام است و عرض و طول آن چهار ماهه راه است و عرض و طول آن ممالک مذکوره
بنوعی که از ایشان استماع افتاد یکساله راه است و بیشتر است و سکنه آن بالتمام شیعه اثنی عشریه اند و تمام در جادهٔ
شریعت محمدیه صلی الله علیه و آله ثابت قدم و در کمال پرهیزکاری و نهایت دین داری اند الغصه چون مردم آن شهر
را گمان آن بود که در آن اوان حضرت خلیفة الرحمن صلوات الله علیه آن بلاد را بنور قدوم خود منور خواهد فرمود
انتظار بردیم و آن کرامت ما را میسر نشد پس متوجه دیار خود شده و حسان و روزبهان توقف نمودند که بشرف پای
بوس آنحضرت علیه السلام مشرف گردند و چون امیر زین الدین علی نقل را از برای وزیر باتمام رسانید وزیر برخاسته بحجرهٔ
خاص خود رفت و حضار را طلبیده از ایشان عهد گرفت که این حکایت را در جائی باکسی در میان نیاورند و در کتمان
آن از مردمان نهایت اهتمام بجای آورند و امثال این روایات و مانند این حکایات در کتب معتبره بسیار است
اما از جهت اختصار بهمین دو سه کلمه اقتصار میشود و از آنچه مذکور شد معلوم گردید که انکار بعضی سنیان در وجود آن
حضرت دارند محض عناد و تعصب باعث آن شده همچنانکه قبل از این مذکور گردید والله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم **لمعهٔ پنجم** در ذکر بعضی از علامات قرب ظهور آنحضرت علیه السلام بدانکه در علامات قرب ظهور حضرت
صاحب الامر علیه السلام احادیث بسیار و روایات بیشمار در کتب معتبره وارد و واقع است و از جهت خوف اطناب در این
کتاب چند کلمه در این باب ایراد میشود و این بر دو قسم است قسم اول از علاماتی است که حضرت صاحب الامر علیه
السلام و جمعی از خواص آنحضرت که در آن وقت در خدمت آنجناب باشند بر آن مطلع میشوند و کافهٔ مردمان و اکثر
و قوفی نیست مثل آنکه در حدیث واقع شده که هرگاه شقهٔ علم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که در نزد حضرت
صاحب الامر علیه السلام است بی گشاینده گشوده شود و ذو الفقار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن نیز نزد آنسرور
است خود بخود از غلاف بیرون آید بر آن حضرت ظاهر میشود که وقت ظهور نزدیک شده **و از بعضی** از روایات
ظاهر میشود که در وقتی که شقهٔ علم آنحضرت گشوده شود و از آن بیرون آید که یا ولی الله اقتل اعداء الله یعنی ای
ولی خدا بکش دشمنان خدا را و در حالی که ذو الفقار بی کشنده از غلاف بیرون آید بزبان فصیح با آنحضرت بسخن آمده
خواهد گفت که اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد بعد الآن عن اعداء الله یعنی ای ولی خدا خروج نما و ظاهر شو پس
حلال نیست دیگر از برای تو که بنشینی از مقاتله اعدای خدا بعد از این حال پس آنحضرت ظهور خواهد کرد و در حدیث
دیگر واقع است که در وقتی که آنحضرت ظهور نماید جبرئیل در دست راست و میکائیل در طرف چپ و شعیب بن صالح
پیشاپیش آنحضرت خواهد بود و از بسیاری از احادیث ظاهر میشود که بعضی از آن قبل از این در این کتاب مذکور گردید
که حضرت روی زمین را از لوث وجود مخالفان پاک خواهد کرد و بر روی زمین در زمان آنحضرت بغیر از دین حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله دینی نخواهد بود **و احادیث** در باب مدت دولت آنحضرت خالی از اختلافی نیست
در بعضی از احادیث واقع است که مدت دولت آنحضرت هفت سال خواهد بود هر سالی مثل ده سال و در بعضی دیگر
از احادیث واقع است که مدت دولت آنحضرت ده سال است که هر سالی از آن برابر باشد بده سال و در بعضی
از احادیث معتبره تصریح واقع شده باینکه مدت سلطنت آنحضرت سیصد و نه سال است و این محل اعتماد است
همچنانکه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که آنحضرت فرمود ان القائم یملک ثلثمائة و تسع
سنین کما لبث اهل الکهف فی کهفهم یملاء الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً و یفتح الله له شرق الارض و
غربها و یقتل الناس حتی لا یبقی الا دین محمد صلی الله علیه و آله یسیر بسیرة سلیمان بن داود یعنی بدرستیکه حضرت
قائم علیه السلام پادشاهی کند در مدت سیصد و نه سال همچنانکه لبث نمودند اصحاب کهف در کهف خود و پر
خواهد نمود آنحضرت زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و میگشاید حضرت الله تعالی از برای
او مشرق و مغرب زمین را و بقتل میرساند آنحضرت مردمان را تا آنکه باقی نماند مگر دین حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلوک مینماید آنحضرت بطریقهٔ سلیمان بن داود علیهما السلام و مثل این حدیث بسیار است که دلالت میکند
که مدت دولت آنحضرت علیه السلام سیصد و نه سال است **و قسم دویم** از علامات قرب ظهور آنحضرت
آنستکه مردم بسیار بر آن واقف خواهند شد و در این باب نیز احادیث بسیار واقع است از آنجمله در کتب معتبره حدیث

قسم اول از علامات ظهور آنحضرت

واقع است که از جملهٔ علامات ظهور آنحضرت خروج دو نفر است از نسل ابی سفیان پدر معویه علیهم اللعنة که یکی را سفیانی
اصغر و دیگری را سفیانی اکبر میگویند که یکی از آن دو بعد از دیگری خروج خواهد نمود و بعد از پادشاهی و سلطنت در بعضی
از زمین بجهنم واصل خواهد شد و در بعضی دیگر از احادیث وارد است که از جملهٔ علامات ظهور آنحضرت خروج سفیانی است
از جانب شام و خروج یمانی از جانب یمن و کشته شدن پسری از آل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که نام او محمد بن
الحسن باشد و روایت شده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود که فاصله در میان قتل نفس
زکیه و ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام بیش از پانزده روز نخواهد بود و در حدیث دیگر از آن حضرت سلام الله
علیه روایت شده که فرمود که گویا من می بینم که سفیانی رحل خود را در رحبهٔ کوفه انداخته است و منادی او ندا میکند
که هر که سر مردی از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام را بیاورد او را هزار درهم بدهم و همسایه در حق همسایهٔ خود
گوید که این از شیعهٔ علی است و گردن او را بزنند و هزار درهم بگیرد و غما زان شما در آن روز نباشند الا از جماعتی که
از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع بد دوستان و شیعیان من ستمها خواهد رسید پرسیدند از آنحضرت که
صاحب برقع کیست فرمود که شخصی خواهد بود از اولاد زنا که برقع خواهد بست که شما را خواهد شناخت و شما
او را نخواهید شناخت یعنی او و شیعیان آن زمان خواهد شناخت و ایشان او را نخواهند شناخت تا آنکه قائم
آل محمد صلی الله علیه و آله بر ابلق سوار و در ظاهر کوفه نزول کند و دفع دشمنان نماید و عدد لشکر آنحضرت بصد هزار
برسد و هفتاد هزار چشمه در کوهها و بیابانها بقدرت کاملهٔ حضرت حق تعالی جاری گردد تا لشکر آنحضرت از بی آب
در تعب نباشند و زمینی که در زیر لشکرگاه او باشد بمقدار چهل و نه میل باشد و در میان لشکر او مخنث و دیوث
و فاسق و فاجر و شارب الخمر نباشد **و در بعضی** دیگر از احادیث واقع است که در میان سپاه آنحضرت ولد حیض
و ولد الزنا نخواهد بود و هفتاد هزار قاری قرآن در میان عسکر آنسرور خواهد بود و نمازها بجماعت واقع
خواهد شد و آنحضرت بخلق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سخاوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بردباری
حضرت امام حسن و شجاعت حضرت امام حسین و ورع حضرت امام زین العابدین علیهم السلام با خلق زندگانی
خواهد کرد **و دیگر** از جملهٔ علامات ظهور آنحضرت آنستکه منادی ندا کند در شب بیست و سوم ماه رمضان
باسم قائم آل محمد علیه السلام که الحق مع علی و شیعته و در بعضی از احادیث واقع شده که این ندا را مردمان
میان زمین و آسمان خواهند شنید و در آخر همان روز منادی شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیعته و در ابتدا
در آخر ماه بگیرد و ماه در میان ماه و آنحضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل انجا حاضر آید و شیعهٔ
آنحضرت را از اطراف روی زمین بملازمت آنحضرت بخواند و بامر حضرت الله تعالی در همان روز سیصد و سیزده
کس بخدمت آنحضرت حاضر آیند و در اینکه آن سیصد و سیزده تن از کجا آیند روایات مختلفه واقع شده و آنچه
والد این کمترین رحمه الله در کتاب اربعینی که تألیف کرده ذکر نموده بر این وجه است که شیخ محمد بن هبة الله طرابلسی
در کتاب فرج کبیر بسند خود روایت میکند که جابر بن عبد الله انصاری پرسید از حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام که آن سیصد و سیزده تن هر یک از کجا باشند آنحضرت فرمود که چهار تن از مکه و چهار تن از مدینه و چهار
از بیت المقدس و هفت تن از یمن و هشت تن از مصر و سه تن از حلب و دوازده تن از اهل بادیه و سه تن از
آذربایجان و چهار تن از ری و دوازده تن از قم و یک تن از اصفهان و سیزده تن از سبزوار و سه تن از همدان
و چهار تن از کرمان و یک تن از مکران و سه تن از غزنین و سه تن از کاشان و سه تن از قزوین **و ده تن**
از هندوستان و سه تن از ماوراء النهر و هفت تن از فارس و هفت تن از نیشابور و هفت تن از طوس و سه
تن از دامغان و سه تن از حبشه و هفت تن از بغداد و دو تن از مداین و دوازده تن از بلاد مغرب و دو
تن از حله و دوازده تن از مدفن حسین یعنی از نجف اشرف کوفه و پنج تن از مشهد فرزندم حسین یعنی کربلا و پنج
از طرسوس و سه تن از طبریه و سه تن از بدخشان و چهار تن از بلخ و دو تن از بخارا و دو تن از سمرقند و سه تن
از سیستان و دو تن از کاشغر و هفت تن از قزوان و پنج تن از قشمیر و چهار تن از بوشنج و شش تن از طبس
و چهار تن از کنام و دو تن از کابل و پنج تن از بغراج و دو تن از مراغه و چهار تن از خوی و سه تن از بروجرد
و شش تن از قومس و سه تن از نسا و دو تن از ابیورد و در همان روز چهار تن از پیغمبران نزد آنحضرت حاضر شوند
عیسی و ادریس و خضر و الیاس علیهم السلام انتهی کلامه اعلی الله مقامه و اکنون این کمترین را با تمام میرساند

در تعیین انصار امام زمان عم

چهار تن از خوارزم
۱۲ تن از طالقان
۷ تن از دیلمان و
۳ تن از بصره و
۳ تن از بو رسته روم
۲ تن از جرجان و
۷ تن از جیلان و
۷ تن از طبرستان
یعنی مازندران و
۴ تن از خوزستان
م

بنقل حدیثی که در باب اشراط الساعة واقع است و والد ابن حمزه در کتاب کفایة المهتدی فی معرفة المهدی ایراد آن نموده واحقر اختصار اکتفا بنقل حدیث کرده و عنان عزیمت از ترجمه آن گردانیده باالجمله در کتاب مزبور را براد حدیث مذکور برین وجه نموده که قال الشیخ السعید ابو محمد بن شاذان علیه الرحمة والغفران حدثنا عبد الرحمن بن ابی نجران رضی الله عنه قال حدثنا عاصم بن حمید قال حدثنا ابو حمزة الثمالی عن سعید بن جبیر عن عبد الله بن العباس قال حججنا مع رسول الله صلی الله علیه واله حجة الوداع فاخذ بحلقة باب الکعبة واقبل بوجهه علینا فقال معاشر الناس الا اخبرکم باشراط الساعة قالوا بلی یا رسول الله یعنی گفت شیخ سعید ابو محمد بن شاذان علیه الرحمة والغفران که حدیث کرد از برای ما عبد الرحمن بن ابی نجران رضی الله عنه که او گفت که حدیث کرد از برای ما عاصم بن حمید که او گفت که حدیث کرد از برای ما ابو حمزه ثمالی علیه الرحمة از سعید بن جبیر رحمة الله علیه از ابن عباس که او گفت که حج گذاردیم با حضرت رسالت صلی الله علیه واله حجة الوداع را ومراد از حجة الوداع حجی است که آنحضرت بعد از آن حجی نکرد پس حضرت رسول صلی الله علیه واله گرفت حلقه در کعبه را واقبال نمود بروی مبارک خود بر ما یعنی روی مبارک خود را بطرف ما کرده وفرمود که ایطوایف مردمان آیا خبر نکنم شما را بعلامات قیامت مردمان گفتند بلی یا رسول الله مارا آن خبر کن قال من اشراط الساعة اضاعة الصلوات واتباع الشهوات والمیل مع الاهواء وتعظیم المال وبیع الدین بالدنیا یعنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه واله که از علامات قیامت ضایع گردانیدن نمازها ست ومراد از ضایع کردن نمازها ممکن است که آن باشد که مردمان ترک نماز کنند یا در اول وقت نگذارند یا از برای تحصیل مسایل آن نماید یا بجماعت نگذارند یا آنکه با امام غیر عادل از جهة احتمال نفع اقتدا کنند وامر نماز را سهل دانند ودیگر احتمالات جاریست بهر تقدیر آنحضرت فرمود که از جمله علامات قیامت متابعت شهوات است که مردمان از پی خواهشهای نفسانی خود روند ومیل نمایند باهواء باطله وتعظیم نمایند مال را یعنی مال دنیا نزد ایشان عظیم باشد یا آنکه تعظیم کنند صاحب مال را بحذف مضاف واز جمله علامات قیامت فروختن دین است بدنیا یعنی از برای منافع دنیا دست از دین حق بردارند یعنی ترک دین حق کنند یا آنکه ترک عمل کردن بدین حق کنند فعندها یذوب قلب المؤمن فی جوفه کما یذوب الملح فی الماء مما یری من المنکر فلا یستطیع ان یغیره فعندها یلیهم امراء جورة ووزراء فسقة وعرفاء ظلمة وامناء خونة پس نزد آن احوال میگدازد دل مؤمن در جوف او همچنانکه میگدازد نمک در آب از جهة آنچه می بیند از منکر ونامشروع پس استطاعت ندارد که آنرا تغییر دهد یعنی مؤمنان در آن زمان دل آزرده ومحزون اند از جهت آنکه نامشروعاتی که میشود قادر بر منع آن نیستند پس نزد آن امور والی شود در ایشان امیران وحاکمان جابر ووزیران فاسق ونقیبان ظالم که عرفا جمع عریف باشد بمعنی نقیب باشد وامینان خاین یعنی جماعتی را که پادشاهان یا غیر ایشان در آن زمان امین کنند در کارها خیانت کار باشند وبروشی که باید سلوک نکنند واگر چیزی را بایشان بعنوان امانت دهند در آن خیانت کنند فیکون عندهم المنکر معروفا والمعروف منکرا ویؤتمن الخائن ویخون الامین فی ذلک الزمان ویصدق الکاذب ویکذب الصادق ویتامر النساء ویشاور الاماء پس باشد نزد ایشان منکر معروف ومعروف منکر وامین کرده شود خائن وخائن دانسته شود امین در آن زمان یعنی در آن زمان مردمان وخیانت کاران را امینان دانند ومردم با امانت ودیانت را خاین پندارند وتصدیق کرده شود کاذب وتکذیب کرده شود صادق ومسلط شوند زنان ومشورت کرده شوند کنیزکان یعنی مردمان با کنیزان در کارها مشورت نمایند ویعلو الصبیان علی المنابر ویکون الکذب عندهم ظرافة وسبب للطرب فلعنة الله علی الکاذب وان کان مازحا واداء الزکوة اشد التعب علیهم وخسرانا ومغرما عظیما ویحقر الرجل والدیه ویسبهما ویبر صدیقه ویجالس عدوه وتشارک المرأة زوجها فی التجارة یعنی وبر آیند اطفال بر منبرها وباشد دروغ گفتن نزد ایشان ظرافت وسبب فرح پس لعنت خداست بر دروغگوی واگر چه دروغ را از روی مزاح وخوش گوید وباشد ادای زکوة سخت ترین تعبی ودشوارترین رنجی بر ایشان وزیان وتاوان عظیمی یعنی دادن زکوة را بر خود نقصان دانند وتحقیر کند مرد والدین خود را وایشان را باشم یاد کند یعنی حرمت ایشان را نگاه ندارد ونیز دور کند مرد از دوست خود ومجالست وهمنشینی کند با دشمن خود ومشارکت نماید زن با شوهر خود در تجارت کردن ویکتفی الرجال بالرجال والنساء بالنساء ویغار علی الغلمان کما یغار علی الجاریة فی بیت اهلها ویشبه الرجال بالنساء والنساء بالرجال ویرکبن ذوات الفروج علی السروج واکتفا نمایند مردان بمردان وزنان بزنان یعنی در آن زمان

در اشراط الساعة

لواطه ومساحقه بسیار شود وترویج نمایند پسران را همچنانکه ترویج بر دختران نمایند در خانه اهلش وشاید مراد از این آن باشد که لواطه بمرتبه شایع شود که طلب کردن پسران در آن زمان مثل طلب کردن دختران باشد یا اینکه بر سر پسران غیرت کشند ورقابت در سر پسران در میان مردمان واقع گردد وشبیه شوند مردان بزنان وزنان بمردان وممکن است که مراد از این شباهت آن باشد که مردان لباس زنان وزنان لباس مردان را بپوشند همچنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه واله در حدیث دیگر که در باب علامات قیامت میفرماید واقع شده وسوار شوند صاحبان فروج بر زینها یعنی زنان بر مرکبان سوار شوند وتزخرف المساجد کما تزخرف البیع والکنایس وتحلی المصاحف وتطول المنارات وتکثر الصفوف ویقل الاخلاص ویکثر الریاء ویوم بهم قوم یمیلون الی الدنیا ویحبون الریاسة الباطلة فعندها قلوب المؤمنین متباغضة والسنتهم مختلفة یعنی وطلاکاری کنند مسجدها را در آن زمان هم چنانکه مسجدهای یهود ونصاری را کنند وزینت کنند مصحفها را وبلند شوند منارها ولبسیار شود صفوف نماز وقلیل وکم شود اخلاص وبسیار گردد ریا کردن وپیشنمازی کنند ایشان را قومی که مایل باشند بدنیا ودوست دارند ریاست باطله را وحب جاه داشته باشند پس نزد این امور دلهای مؤمنین متباغض وزبانهای ایشان مختلف باشد یعنی در آن حال انهائی که اقتدا کنند گانند در دل با یکدیگر عداوت داشته باشند وهر کسی از ایشان چیزی گوید بر خلاف دیگری وبر خلاف یکدیگر گفتگو نمایند یا آنچه در دل ایشان است بر زبانهای ایشان غیر آن باشد ویحلی ذکور امتی بالذهب ویلبسون الحریر والدیباج ویتخذون جلود السمور ویتعاملون بالرشوة والربا ویضعون الدین ویرفعون الدنیا ویکثر الطلاق والفراق والشک والنفاق ولن یضر الله شیئا یعنی زینت کنند مردان امت من بطلا وبپوشند حریر ودیباج وپوستهای سمور را ومعامله کنند برشوه وربا ودین را بگذارند ودنیا را بر دارند وبسیار شود در آن زمان طلاق وفراق وشک در امر دین ونفاق ومضرت بمرسانند بخدا یکو شد بخدا چیزی ویکثر الکوبة والقینات والمعازف والمیل الی اصحاب الطنابیر والدفوف والمزامیر وسایر آلات اللهو الا ومن اعان احدا منهم بشیء من الدینار والدرهم والالبسة والاطعمة وغیرها فکانما زنی مع امه سبعین مرة فی جوف الکعبة یعنی وبسیار شود طبلهای کوچک وکنیزکان خواننده وملاهی ومیل باصحاب طنبورها ودفها ونایها وسایر آلات لهو آگاه باش کسی که اعانت کند ایشان را بچیزی از دینار ودرهم ولباسها وطعامها وغیر اینها پس گویا که زنا کرده است با مادر خود هفتاد مرتبه در جوف خانه کعبه مؤلف گوید که امثال این وعید در بسیاری از گناهان واقع شده هم چنانکه در باب ربا نیز واقع شده که حدیثی است خلاصه مضمون آن این است که یکدرهم از ربا که بهم رسد نزد حضرت الله تعالی گناه آن اعظم است از هفتاد زنا که شخصی در جوف کعبه با مادر خود یا با خواهر خود ودختر وامثال ایشان از زنانی که محرم اند با او بکند فعندها یلیهم اشرار امتی وتنتهک المحارم وتکتسب المآثم ویتسلط الاشرار علی الاخیار ویتباهون فی اللباس ویستحسنون اصحاب الملاهی والزانیات فیکون المطر غیضا ویغیظ الکرام غیظا ویفشو الکذب وتظهر اللجاجة وتغشی الفاقة یعنی پس نزد این امور والی وحاکم ایشان میشوند از شرار امت من وهتک حرمتها میشود وکسب میشود نامرضی ومسلط میشوند بدان بر نیکان ومباهات وافتخار میکنند با یکدیگر در لباس وپوشش ونیکو میدانند اصحاب لهو وزنا کاران را پس میشود باران اندک وخشمناک میشوند بزرگواران ومردم عظیم الشان خشمناک میشوند وممکن است که مراد از کرام جماعتی باشند از ملایک که حفظ وضبط اعمال نیکان میکنند یعنی از بس مردمان خلاف رضای حق تعالی می پسندند در خشم میشوند وفاش میشود کذب وشایع میشود دروغ وظاهر میگردد در میان مردمان لجاجت وفاش میشود فقر واحتیاج باین معنی که مردمان بسبب طغیان معاصی برکت از میان ایشان بر میخیزد وبنا براین اکثر ایشان در پریشانی وعسرت خواهند بود یا بسبب کم اعتنا دیها الهام فقر وپریشانی وفاقه خواهند نمود که شاید از بعضی از اغنیا نفعی بایشان برسد فعندها یکون اقوام یتعلمون القرآن لغیر الله فیتخذونه مزامیر ویکون اقوام یتفقهون لغیر الله ویکثر اولاد الزنا ویتغنون بالقرآن فعلیهم من امتی لعنة الله وینکرون الامر بالمعروف والنهی عن المنکر حتی یکون المؤمن فی ذلک الزمان اذل من الامة یعنی پس نزد این امور جماعتی خواهند بود که قرآن را یاد گیرند از برای غیر خدا یعنی قرائت قرآن را تعلیم گیرند یا علم قرآن را یاد گیرند واحتمال اول اظهر است بقرینه ما بعد پس فرا گیرند قرآن را مانند نایها یعنی همچنانکه

صفات مردم آخر الزمان

دای تاهمنوا اند ایشان قرآن را بنوازند یعنی قرآن را بطرز نو خوانند گی خوانند و در آن زمان جماعتی باشند که تفقه کنند و علم دین بیاموزند و فقیه شوند اما نه از برای خدا و بسیار شود اولاد زنا و غنا کنند بقرآن و خوانندگی نمایند آن پس بر ایشان است از امت لعنت خدا و انکار کنند امر بمعروف و نهی از منکر را تا اینکه بشود مؤمن در آن زمان خوار ترین کنیز و این کنایه است از کمال بیقدری مؤمنان در آن زمان و تظهر قرائهم و ائمتهم فیما بینهم التلاوم و التلاعن و العداوة فاولئک یدعون فی ملکوت السموات الارجاس الانجاس و عندها یخشی الغنی من الفقیر ان یسأله و یسئل الناس فی محافلهم فلا یضع احد فی یده شیئاً و عندها یتکلم من لم یکن متکلماً یعنی و ظاهر خواهند کرد قاریان ایشان و امامان ایشان در میان خود تلاوم و عداوت را یعنی قراء و پیش نمازان ایشان ملامت یکدیگر خواهند کرد و اظهار عداوت با هم خواهند کرد پس ایشان خوانده میشوند در ملکوت آسمانها ارجاس انجاس یعنی هر یک از ایشان را در آسمان رجس نجس خواهند گفت و نزد این احوال خواهد ترسید مالدار و فقیر از اینکه سؤال کند از او یعنی توانگران خوف از فقراء خواهند داشت که مبادا از ایشان چیزی بخواهند و سؤال خواهند کرد فقیر از مردمان در محافل و مجالس ایشان پس نخواهد گذاشت هیچ کس در دستان فقیر چیزی پس نزد این احوال تکلم خواهد کرد کسی که پیشتر متکلم نباشد **و ممکنست** که مراد از آن این باشد که در آن زمان بسبب خست مردمان کار بجائی خواهد رسید که انهائی که از اهل استحقاق که پیش از آن مردمان بسبب احسان کردن با غنای ایشان مینشده اند و بنابراین در پیش کسی اظهار احتیاج نمیکرده اند بسبب ترک صله مردمان از روی ضرورت سؤال کنند و اظهار حال نمایند **و احتمالات بسیار** میتوان گفت که منافی اختصار است فعندها ترفع البرکة و یمطرون فی غیر اوان المطر و اذا دخل الرجل السوق فلا یری اهله الا ذاماً لربهم هذا یقول لم ابع شیئاً و هذا یقول لم اربح فعندها یملکهم قوم ان تکلموا قتلوهم و ان سکتوا استباحوهم یسفکون دمائهم و یملؤن قلوبهم رعباً فلا یرونهم الا خائفین مرعوبین یعنی پس نزد این برداشته میشود برکت از میان مردمان و باران داده در غیر زمان باران و هرگاه داخل شود مرد بازار پس نخواهد دید اهل بازار را مگر آنکه مذمت کنند پروردگار خود را این گوید که چیزی نفروختهام و این گوید که نفع نبردهام چیزی و اینکه آن حضرت صلی الله علیه و آله این کلمات را مذمت پروردگار گفته از جهت آنست که در وقت شکایت هرگاه کسی گوید که چیزی نفروختهام یا نفعی نبردهام یا نفعی ام تنزع الحقیقة مذمت پروردگار و حضرت حق تعالی کرده است چه گفته او در قوة این است که کسی از روی شکایت گوید که حق تعالی امروز مشتری برای من نفرستاده و نفعی بمن نرسانیده پس نزد این احوال مسلط خواهند شد بر ایشان طایفه که اگر حرف زنند ایشان را بکشند و اگر ساکت و خاموش باشند اموال ایشان را بر خود مباح دانند تا نفوس خونهای ایشان را بریزند و بترسانند دلهای ایشان را از ترس پس نخواهد دید هیچ کس ایشان را مگر ترسان و هراسان فعندها یأتی قوم من المشرق و قوم من المغرب فالویل لضعفاء امتی منهم و الویل لهم من الله لا یرحمون صغیراً و لا یوقرون کبیراً و لا یتجافون عن مسیء جثتهم جثة الادمیین و قلوبهم قلوب الشیاطین فلم یلبثوا هناک الا قلیلاً حتی تخور الارض خورة حتی یظن کل قوم انها خارت فی ناحیتهم فیمکثون ما شاء الله ثم یمکثون فی مکثهم فتلقی لهم الارض افلاذ کبدها قال ذهبا و فضة ثم اومی بیده الی الاساطین قال فمثل هذا فیومئذ لا ینفع ذهب و لا فضة ثم تطلع الشمس من مغربها **یعنی** پس خواهند آمد نزد این احوال قومی از جانب مشرق و گروهی از طرف مغرب پس وای بر ضعفای امت من از ایشان و وای بر ایشان از حضرت الله تعالی رحم نخواهند کرد بر هیچ صغیری و توقیر و تعظیم هیچ کبیری نخواهند نمود و مانده نمیشوند از بدی جثه ایشان مثل جثه آدمیان است و دلهای ایشان مثل دلهای شیاطین است پس مکث نخواهند کرد در آن وقت مگر اندکی تا آنکه بانگی کند زمین بانگ کردنی بمرتبه که گمان کنند هر طایفه که زمین آن آواز را در ناحیه ایشان کرده پس مکث خواهند کرد آن قدر که خدا خواهد باز مکث مینمایند در مکث خود یعنی مدتی بعد از مدتی خواهند بود پس زمین میافکند از برای ایشان دفینهای خود را طلا و نقره یعنی طلا و نقره که در زمین است در عهد ایشان ظاهر خواهد شد **و بعد** از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اشاره کرد بدست مبارک خود بستونهای کعبه یا بستونهای مسجد الحرام و فرمود که پس مثل این یعنی آنچه زمین بیرون خواهد افکند از طلا و نقره در عهد ایشان مثل این خواهد بود پس در آن روز نفع نخواهد کرد طلا و نقره بعد از آن طلوع خواهد کرد آفتاب از مغرب **و این دو احتمال** دارد یکی آنکه آفتاب در آن وقت برخلاف سابق که طلوع از مشرق میکرد طلوع از جانب مغرب خواهد کرد و این جمعی کثیر از علما قائلند و اگرچه این احتمال مخالف با قواعد حکما است و لیکن دلائل ایشان در اثبات مدعاهای ایشان قاصر است و احتمال دیگر آنکه مراد از آفتاب حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه باشد و مغرب کنایه باشد از غایب شدن آن سرور که معنی آنکه آفتاب از مغرب طلوع خواهد کرد

این باشد که حضرت صاحب صلوات الله علیه ظهور خواهد فرمود معاشر الناس انی راحل عن قریب و منطلق الی المغیب ناوٍ دعکم و اوصیکم بوصیة فاحفظوها انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً معاشر الناس انی منذر و علی هاد و العاقبة للمتقین و الحمد لله رب العالمین یعنی ای طوایف مردمان بدرستی که من رحلت کننده ام در این نزدیکی و روانه ام بجانب عالم غیب یعنی در این نزدیکی بجوار رحمت ایزدی خواهم رفت پس من وداع میکنم شما را و وصیت میکنم شما را بوصیتی پس حفظ و ضبط نمائید آن وصیت را بدرستی که من ترک کننده ام میان شما دو امر بزرگ را **یعنی من** در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا و عترت خود اهل بیت خود را اگر تمسک جوئید باین دو تا یعنی تابع کتاب خدا و اهل بیت من اگر بشوید گمراه نخواهید شد هرگز ای طوایف مردمان بدرستیکه من منذرم و علی بن ابیطالب علیه السلام هادی است یعنی من ترساننده ام مردمان را از عذاب الهی و علی بن ابی طالب علیه السلام راهنما و پیشوای خلق است یا اینکه مراد آن حضرت صلی الله علیه و آله این باشد که منذر بکه حضرت حق تعالی در قرآن مجید فرموده منم و مراد حضرت الله تعالی از هادی که در قرآن حمید است علی بن ابیطالب علیه السلام است در آنجا که فرموده که انما انت منذر و لکل قوم هاد و عاقبت خیر از برای متقیان است و الحمد لله رب العالمین

خاتمه

در بیان دلائل معاد مشتمل بر سه مطلب مطلب اول در اینکه معاد جسمانی ممکن است مطلب دوم در اینکه معاد جسمانی امریست واقع شدنی مطلب سوم در بیان مجملی از وعد و وعید و مختصری از آنچه تعلق بآن دارد مطلب اول در اینکه معاد جسمانی ممکن است **بدانکه** در امکان معاد جسمانی خلاف کرده اند ما طایفه امامیه یعنی شیعه اثنی عشریه اعتقاد داریم که معاد جسمانی امریست ممکن و باقی طوایف شیعه و تمام طوایف سنی بغیر از نادری از ایشان که تابع حکما شده اند با ما در این اعتقاد موافقت نموده اند و همچنین یهود و بسیاری از نصاری در این اعتقاد اصابه حق نموده اند و بسیاری از آنها که اعتقاد به پیغمبری نداشته اند در این باب موافق حق اعتقاد کرده اند که معاد جسمانی امریست ممکن و حکما در این باب و در این اصل با ما و باقی طوایف مذکوره اختلاف نموده اند و انکار امکان معاد جسمانی کرده اند و با حکما در این زندقه موافقت کرده اند تناسخیه و بعضی از کرامیه و ابی الحسین بصری **و دلیل** ما بر امکان معاد جسمانی آنستکه میگوئیم که اگر وجود در مرتبه دوم محال باشد یا بالذات است یا بسبب لوازم و بهر تقدیر با بستی که اول مرتبه نیز محال باشد که بوجود شود و چون مرتبه اول بوجود رسیده پس معلوم است که وجود او محال نبوده پس از آنچه گفتیم بصحت پیوست که بحسب عقل وجود در مرتبه دوم امریست ممکن **و اهل** زندقه و الحاد میگویند که اگر چیزی در مرتبه دوم بوجود شود میباید که آن وقتی که آن چیز در آن وقت در وجود اول بوده نیز عود کند و بنابراین لازم میاید که همان چیز هم مبدا باشد و هم معاد **و جواب** از این آنستکه اعاده وقت را جایز نمیدانیم اگر جایز دانی بر تو لازم میاید که معاد را امر ممکنی دانی پس در مقام انکار بودن نامعقولست و مع ذلک از کجا دانستی که الشخص که امروز هست مبدا است که وقت اول با او عود نکرده باشد و اگر اعاده وقت را جایز نمیدانی از دو حال بیرون نیست یا زمان را از جمله مشخصات مبدائی و اعتقادت چنان است که بتبدل زمان شخص متبدل میشود و اگر اعاده شود در قیامت انجماعت معاده غیر آنهائی اند که در دنیا بوده اند یا اعتقادت چنان است که زمان از جمله مشخصات نیست اگر زمان را از جمله مشخصات ذاتی بحث با که میکنی و استدلال را که میکنند از جهت آنکه با تو همین که شروع کردی بمدعا چون زمان متجدد میشود میباید که تو برطرف شوی و شخص دیگر موجود شود و آنکسی که از تو دلیل می شنید برطرف گردد و دیگری موجود گردد و همچنین بتجدد زمان اشخاص متعدده بهم رسند و صاحب کتاب مواقف نقل کرده که یکی از شاگردان شیخ الرئیس مایل باین اعتقاد باطل بود یعنی زعم او این بود که زمان از جمله مشخصات است بوعلی در اثنای جواب او گفت که اگر حق با تو باشد بر من لازم نیست که جواب تو را بگویم از جهت آنکه بزعم تو آنکسی که تو این را از او پرسیدی من نیستم پس آن شخص مبهوت شد و بعد از آن ترک این اعتقاد فاسد نمود انتهی و اگر زمان را از جمله مشخصات نمیدانی پس در باب معاد سبب انکار چیست **دلیل دیگر** از دلائل مخالفین در انکار معاد جسمانی آنستکه میگویند که هرگاه شخصی از آدمیان دیگری را از آدمیان بخورد مثلا اگر زید عمرو را بخورد و بدن عمرو بدل ما یتحلل بدن زید شود پس در معاد یا هر دو عود میکنند یا هیچ کدام عود نکنند یا زید عود میکند نه عمرو و یا عمرو عود میکند نه زید و در صورت اول لازم میاید که یک جزء بعینه هم از بدن زید باشد و هم از بدن عمرو و این

در دلیل امکان معاد جسمانی

شاید معاد باشد و در دنیا معدوم تو عبثند که مبدا است یم

آنچه تعلق بآن دارد بدانکه مراد از وعد و وعید در این مقام آنستکه حضرت الله تعالی در برابر اطاعت و انقیاد عبد مزدی
و ثوابی مقرر فرموده باشد و مراد از وعید آنستکه حضرت الله تعالی بازای معصیت عاصی عقوبتی مقرر فرموده باشد اعم از
آنکه آن وعد و وعید از احادیث قدسیه یا از قرآن مجید معلوم گردد و یا از احادیث نبوی صلی الله علیه و آله یا از احادیث اهل
بیت آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین علم بآن حاصل شود و از جمله مواضعی که ثواب بمطیع و عقاب بعاصی میرسد یکی قبر
است چنانکه در بعضی از احادیث واقع است که هرگاه مؤمنی را دفن کنند از بالای سر او دری گشوده میشود و درجات بهشت
را باو مینمایند و از پایین او دری گشوده میشود و درکات جهنم را باو مینمایند و باو میگویند که چون کارهای خوب کردی و بر
جاده ایمان و ایقان ثابت قدم بودی این درجات تو را نصیب شد و اگر نافرمانی مینمودی و طریق مخالفت میپیمودی جای
تو اینجا بود و اشاره بجهنم میکنند و بعد از آن روح او را مرخص میسازند تا سیر بهشت کند و اجر او را بجائی که حق تعالی
مقرر نموده میبرند تا روز قیامت که در درجات عالیه بهشت قرار گیرد و اگر کافری را دفن کنند باز هر دو در پایین و بالای سر
گشوده میشود و بهشت را باو مینمایند و میگویند که اگر در بندگی میبودی داخل این خانه عافیت میگردیدی و چون امر خدا
را نشنیدی الحال جای تو و مقام تو جای عاصیان است و منزل او را در جهنم باو نشان میدهند و جبرا و قهرا روح او را
بجهنم میفرستند تا از عقوبات آنقدری باو رسد و بعد از آن روح او را بجائی میبرند که حق تعالی مقرر فرموده تا روز قیامت
و از جمله چیزهائی که در قبر واقع میشود یکی سؤال نکیر و منکر است و اعتقاد باین از لوازم ایمان است و منکران از ربقه ایمان
بیرون است و احادیث بسیار دلالت بران دارد یکی از آن احادیث این است که از اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین منقولست که فرمودند که هرگاه شخصی از شیعیان را دفن کنند نکیر و منکر میایند و از او سؤال میکنند از خدای او و از پیغمبر
او و امام او و دین او و کتاب او و این معنی از احادیثی که در باب تلقین میت از حضرت رسالت و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین روایت شده معلوم میگردد بهر حال در این حدیث مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آنحال حاضر
خواهد شد و هرگاه نکیر و منکر از آن شیعه سؤال میکنند که خدای تو کیست آن شیعه نگاهی بجانب امیر المؤمنین علیه السلام
میکند آنحضرت او را تعلیم میکند که بگو الله است و هرگاه نکیر و منکر از شیعه میپرسند که پیغمبر تو کیست آن شیعه باز بحضرت نگاه
میکند میفرماید که بگو محمد است صلی الله علیه و آله و هرگاه که از آن شیعه سؤال میکنند که امامت کیست آن شیعه نگاه باز
بحضرت میکند میفرماید که بگو منم و اشاره بخود میفرماید و بعد از من حسن و بعد از او حسین تا باخر ائمه معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین و همچنین هر چه از آن شیعه سؤال میکنند او بجانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نگاه میکند و آنحضرت
او را تعلیم میکند تا جواب دهد و هرگاه شخصی از سنیان را در قبر میگذارند و نکیر و منکر از او میپرسند که خدایت کیست او
بزبان حضرت نگاه میکند آنحضرت میفرماید که بگو الله است و چون از او میپرسند که پیغمبرت کیست بجانب آنسرور نگاه
میکند آنسرور میفرماید که بگو محمد است صلی الله علیه و آله و در وقتی که از آن سنی میپرسند که امامت کیست و بجانب آنحضرت
نگاه میکند حضرت امیر صلوات الله علیه میفرماید که حال الجواب با تست آن سنی میگوید که میگفتند که فلان است یعنی
ابی بکر است پس عمودی از آتش بر سر او میزنند که قبرش پر از آتش شود **و در بعضی** از روایات واقع است که عمود دیگر
بر سر او میزنند که او را بجهنم متصل میسازند و مثل این احادیث بسیار است که تمام دلالت بر این دارد که در قبر سؤال
واقع میشود و استبعادی که بعضی از ملاحده کرده اند از محض کوردلی و بی بصیرتی است و شبهات ایشان قابل جواب
نیست و در این باب دلیل این قدر کافی است که سؤال قبر امریست ممکن و مخبر صادق از آن خبر داده است و احادیث
صحیحه صریحه آنقدر در این باب واقع شده که قابل تأویل نیست **و دیگر** از جمله مواضعی که ثواب بمطیع و عقاب بعاصی
میرسد عرصه قیامت است که در آن باب نیز احادیث بسیار واقع شده که همه در مضمون بهم نزدیک است و خلاصه
مجموع آن این است که جمعی در روز قیامت خواهند بود که در سایه لوای محمدی صلی الله علیه و آله در آسایش خواهند
بود و جمعی خواهند بود که ایشان را از آن بهره نخواهد بود **و در بعضی** از احادیث واقع شده که زمین قیامت بمرتبه گرم
خواهد بود که جماعتی که در غیر سایه لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله باشند اگر مرغ در آنوقت باشد از شدت حرارت
بجواهند مرد و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقولست بسند معتبر که آنحضرت فرمود که لا تزول قدما العبد حتی
یسئل عن اربع عن عمره فیما افناه و عن ماله من این جمعه و فیما ذا انفقه و عن علمه ماذا عمل به و عن حبنا اهل البیت
حاصل معنی این حدیث شریف آنستکه بنده در روز قیامت قدم از قدم نمیتواند برداشت تا وقتی که سؤال کرده شود و از
او بپرسند از چهار چیز اول از عمر که او را در چه چیز صرف کرده و باخر رسانیده در ایمان بحضرت الله تعالی

محال است و در صورت دوم و سیم و چهارم لازم میآید که اعاده نشود و جواب از این آنستکه اجزاء اصلیه از بدن هر کسی
باید که عود کند و اجزاء فضلیه لازم العود نیست و مراد از اجزاء اصلیه اجزائی استکه از اول عمر تا باخر باقی بوده دلیل
دیگر از دلایل مخالفین آنستکه میگویند که هرگاه چیزی معدوم شود محالست که موجود شود از جمله آنکه ما بالبدیهه
میدانیم که تخلل عدم میانه چیزی و نفس آنچیز محالست و جواب ازین بعد از تسلیم آنستکه ما کی قائلیم که بدنی که میمیرد معدوم
میشود بلکه موت باعث تفرق اجزای او میشود و در روز قیامت حضرت الله تعالی اجزاء متفرقه او را جمع میگرداند و
در این باب قرآن مجید ناطق و بعضی از احادیث اهل البیت علیهم السلام نیز شاهد است اما قرآن معامله حضرت ابراهیم است
علیه السلام که حضرت الله تعالی از آن خبر میدهد که ابراهیم گفت که رب ارنی کیف تحیی الموتی و چون قبل ازین در این مختصر اشاره
بتفسیر این آیه شد بتکرار آن موجب طول کلام نمیگردیم و اما حدیث در این باب بسیار است از انجمله حدیث مشهوریست که از صادق
آل محمد علیه السلام منقولست که آنحضرت در باب معاد از برای ارشاد فرمود چیزیکه خلاصه مضمونش این است که هرگاه خشتی
را بشکنند و آنرا گل کنند و در قالب کنند همان خشت میشود پس اگر بگویند که این خشت آنست غلط نیست و از این مذکوره
حدیث چنان مستفاد میشود که عود مردمان در روز قیامت عبارت از اجتماع اجزای متفرقه ایشان است و اینکه آن
حضرت علیه السلام خشت را مثال زده از برای آنستکه بدانی که عود در روز قیامت این معنی دارد که اجزای بدن مردمان
که از هم پاشیده و متفرق شده باز جمع میگردد و مثل اول میگردد اما تفاوت در بدن و خشت میباشد چه گاه هست که
خشت دوم باز جزء کنارش میان و میانش کنار میگردد اما اجزاء بدن مردمان بقدرت حضرت الله تعالی بترتیب اول
واقع خواهد گردید **و بعضی** دیگر از دلایل اهل الحاد که در باب انکار معاد گفته اند چون از آنچه مذکور شد ضعف آن است
بذکر آن مضیع اوقات نمیشویم **مطلب دوم** در اینکه معاد جسمانی امریست واقع شدنی بدانکه دلیل بر این مطلب از روی
اجمال چنان است که هرگاه بحسب عقل معاد جسمانی امری باشد ممکن و مخبر صادق از وقوع آن خبر دهد البته واقع خواهد شد
که اگر واقع نشود یا از جهت آن خواهد بود که معاد محالست یا از جهت آن خواهد بود که آنکه ما را از وقوع آن خبر داده صادق نیست
و ما قبل ازین ثابت کردیم بدلیل عقلی که معاد امریست ممکن و همچنین قبل ازین در این کتاب ثابت کردیم که حضرت الله تعالی
صادق است و عصمت پیغمبر و ائمه اثنی عشر علیهم السلام را نیز ثابت کردیم که ایشان از جمیع معاصی و معایب طاهر و معصوم اند
پس ثابت گردید که قیامت البته واقع خواهد شد **و دلیل** بر این مطلب از روی تفصیل بسیار است و ذکر همه آن منافی
اختصار است بنابراین بذکر قلیلی از آن در این کتاب اکتفا میکنیم پس بدانکه از جمله دلایل بر اثبات و واقع شدن معاد
آنستکه حضرت الله تعالی در قرآن مجید نقل انکار بعضی از کفار را در باب قیامت مینماید و جواب از آن میفرماید که قال
من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة خلاصه تفسیر این آیه وافی هدایه آنستکه بعضی از کفار در مقام
استبعاد و انکار میگفتند که کیست آنکسی که زنده میکند استخوانها را در حالتی که آن استخوانها پوسیده و ریزیده شده
باشد حق تعالی خطاب میفرماید بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله که بگو یا محمد که زنده میگرداند آن استخوانها را که پوسیده
شده آنکسی که اول مرتبه آنها را خلق کرده و این آیه هم چنانکه دلیل است بر وقوع معاد همچنین دلیل است بر امکان آن
چنانکه ظاهر است و همچنین است حکم در هر آیه که در این باب واقع شده باشد و هر حدیثی که دلالت بر این مطلب کند
دلیل دیگر آنکه در قرآن مجید واقع است که فسیقولون من یعیدنا قل الذی فطرکم اول مرة یعنی پس زود باشد که بگویند
از روی انکار که ما را که عود میفرماید و بعد از مردن که ما را زنده میگرداند بگو یا محمد آنکسی که شما را اول مرتبه خلق نموده
باز جبوه زنده خواهد گردانید **دلیل دیگر** آنکه حضرت حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که ایحسب الانسان ان لن
نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه یعنی آیا می پندارد آدمی که ما جمع نخواهیم کرد استخوانهای او را یعنی
او را زنده نخواهیم کرد امر چنان نیست که او گمان کرده بلکه ما قادریم که جمع کنیم سر انگشتان او را و ذکر بنان در این مقام
چنانکه مفسرین میگویند از جهت آنستکه حضرت حق تعالی خواسته که بیان فرماید که هرگاه ما قادر باشیم که استخوانهای سر
انگشتان را جمع کنیم و بهم ربط دهیم بطریق اولی قادریم که استخوان سر و دست و پا و سایر اعضای او را جمع سازیم
و چون مطلب اختصار است بنابراین بذکر سبب نزول در آیات باعث اطناب نگردید و حال آنکه بدون آن مدعی حاصل
است و امثال این آیات در قرآن مجید آنقدر هست که از غایت مبالغه توان گفت که از بسیاری نتوان شمرد و احادیث
بسیار نیز دلالت بر اینمعنا دارد و امر قیامت بمرتبه ضروریت رسیده و موافق و مخالف اتفاق دارند که وقوع قیامت ضروری
دین جمیع انبیا و اوصیاست ازین جهت اکتفا بآنچه مذکور شد میکنیم **مطلب سوم** در مجملی از وعد و وعید و مختصر از

مطلب دوم در وقوع قیامت

یا غیر این دوم آنکه او سؤال میکنند در باب مال او که از کجا جمع کرده و در چه چیز صرف کرده آیا از حرام پیدا کرده یا از حلال و در امور شرعیه صرف کرده و خرج نموده و یا در باطل صرف نموده سوم از او سؤال میکنند در باب علم او که عمل بآن کرده یا نه چهارم از دوستی ما اهل البیت از او خواهند پرسید که آیا در حق ما چون بوده از دوستان وفادار بوده یا از دشمنان جفاکار بوده یا آنکه معرفت ما را حاصل کرده و ما را دوست داشته و یا از دوستی ما خالی بوده **دیگر از جمله** مسایل متعلقه بمعاد نیز تطایر کتب است و مراد از آن این است که در روز قیامت نامههای اعمال بندگان پرواز خواهد آمد و جماعتی خواهند بود که نامه عمل ایشان بدست راست ایشان داده خواهد شد و ایشان از اهل بهشت اند و جمعی خواهند بود که نامه عمل ایشان بدست چپ ایشان داده شود و ایشان از اهل جهنم اند **و دیگر** صراط است که آن پلی است بر روی جهنم کشیده شده که سه هزار ساله راه است هزار ساله راه سربالا و هزار ساله راه سرازیر و هزار ساله راه راست که مردمان را از آن باید گذشت هم چنانکه قبل از این اشاره بآن شد **و دیگر** میزان است و آن عبارت است از ترازوی اعمال و دیگر حساب است که در روز قیامت جمعی از نیکان و جماعتی از بدان را حساب خواهند کرد و بعد از حساب نیکان را به بهشت و بدان را بجهنم خواهند فرستاد و آنچه مذکور شد تمام ممکن است و مخبر صادق از آن خبر داده و اعتقاد بآن از لوازم ایمان است و منکران کافرانند و از بعضی احادیث مستفاد میشود که جمعی از نیکان خواهند بود که بیحساب داخل بهشت میشوند و ایشان را بدون حساب به بهشت خواهند فرستاد و جمعی از بدان نیز هستند که ایشان را بیحساب بجهنم خواهند برد و این مسئله در میان تمام ارباب ملل و نحل محل اتفاق است و هر که به پیغمبری قایل است با ما در این مسئله متفق است که بهشت و دوزخ در آخرت هست و در این خلاف کرده اند که آیا بهشت و دوزخ الحال موجود است یا در آخرت موجود خواهد شد اعتقاد ما طایفه امامیه این است که بهشت و دوزخ الحال موجود است و اشاعره از سنی در این باب موافق حق اعتقاد کرده اند و اکثر معتزله ایشان را اعتقاد چنانست که در آخرت حضرت حق تعالی بهشت و دوزخ را خواهد آفرید و بعضی این اعتقاد فاسد را نسبت بتمام معتزله داده اند **و دلیل** ما بر این مدعا از آیات و احادیث بسیار است و ذکر همه موجب طول کلام است و از جمله آیاتی که دلالت بر این دارد که بهشت مخلوق است یکی آنست که حضرت حق تعالی در قرآن مجید در باب بهشت فرموده که اعدت للمتقین یعنی مهیا شده است از برای متقیان و از جمله آیاتی که دلالت دارد بر اینکه جهنم مخلوق شده است یکی آنست که در باب جهنم میفرماید که اعدت للکافرین یعنی آماده گردیده است از برای کافران محققا که آن را فرموده بصیغه ماضی و اگر در آخرت بهشت و دوزخ آفریده میشود بایستی که بصیغه مضارع ادا شود اگر کسی گوید که ممکن است که بصیغه ماضی ادا شده باشد از جهت آنکه بیان شود که این امریست متحقق الوقوع که البته خواهد شد بمنزله که میتوان گفت که شده است **جواب** آنستکه این خلاف ظاهر است و مع ذلک دلایل بسیار هست که در اینها این تأویل نمیرود پس باید گفت که مراد همین باشد که مذکور شد و از جمله احادیثی که دلالت بر این دارد که بهشت و دوزخ موجود است یکی حدیثی است که قبل از این در باب سؤال نکیر و منکر مذکور شد و از جمله احادیث که دلیل است بر اینکه بهشت مخلوق است یکی حدیث صلوات است که از متواترات است و خلاصه مضمونش این است که حضرت الله تعالی در بهشت مرغی خلق کرده که نام آن مرغ صلوات میگویند و هرگاه بنده مؤمنی تکبیر بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله صلوات بفرستد آن مرغ خود را از شاخ درختی که بر آن قرار دارد میاندازد در چشمه از چشمهای بهشت و بعد از آن خود را میمالد بر خاک بهشت که از مشک و عنبر است و خود را میتکاند بعدد هر قطره و ذره که از پر و بال او جدا شود حضرت الله تعالی ملکی خلق میکند که تا بروز قیامت از برای آنحضرت طلب آمرزش میکنند یا آنکه از هر قطره و ذره ملکی میافریند که استغفار کنند از برای آنحضرت تا بروز قیامت و ظاهرا تردید از راوی باشد که ظاهر این است که مرغ صلوات اسم طایفه از مرغان باشد که باین امر مأمور باشند و این حدیث در بعضی از نسخ حدیث با زیاده از آنچه مذکور شد و در بعضی از نسخ حدیث با اختلاف عبارت واقع شده و از **جمله** احادیثی که دلالت میکند بر اینکه جهنم مخلوق شده یکی حدیث مشهوریست که حاصل معنی آن این استکه چون حضرت آدم علیه السلام در زمین مشغول امر زراعت شد جبرئیل علیه السلام بفرمان حضرت عزت بمقدار یک جو از آتش جهنم را هفتاد مرتبه بدریاهای رحمت الهی شست تا تخفیفی در حرارت آن بهم رسید و در بعضی از روایات واقع است که این بعد از آن بود که حضرت آدم علیه السلام مکرر از جوهای زمین خام و نا پخته میل فرموده بود بهر تقدیر همین که حضرت جبرئیل آن آتش را نزدیک آدم آورد و پیش داشت حضرت آدم خواست که بگیرد از بسیاری گرمی آن آتش دست مبارک را عقب کشید آن آتش بر زمین افتاد و تمام زمین و کوههایی که در زمین بود از آن آتش تفتیده

در اینکه بهشت و دوزخ مخلوق شده اند

و آن آتش

و آن آتش زمین را سوراخ کرد و باز ملحق بجهنم شد و هم چنانکه از بعضی از احادیث ظاهر میگردد هنوز بقیه آن آتش است که از سنگ بیرون میاید بمعاونت پولاد و مثل آن و دیگر از جمله احادیثی که دلالت بر آن دارد که بهشت مخلوق شده یکی حدیثی استکه در باب شهدا واقع شده است که همین که شهید از مرکب در میغلطد فی الحال حوریان از بهشت میایند و او را از کنار خود بالین میسازند و دیگر از جمله احادیثی که دلالت میکند بر اینکه جهنم مخلوق شده یکی حدیث مشهوریست که حاصل مضمونش این است که روزی جبرئیل علیه السلام در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بود که آوازی عظیم برخواست آنحضرت از جبرئیل پرسید که این چه صدا است جبرئیل علیه السلام گفت که یا رسول الله حضرت حق تعالی در لب جهنم سنگی خلق کرده و آن سنگ بچند هزار سال قبل از آنکه آدم صفی مخلوق شود در جهنم افتاد و الحال بقعر جهنم رسید و این صدا از آنست و حدیث طولی دارد از جهت اختصار بهمین قدر از مضمون آن اقتصار شد و این حدیث از جمله احادیثی است که بطلان مذهب حکما از آن ظاهر میگردد چنانکه معلوم است **و از جمله** احادیثی که دلالت دارد بر اینکه بهشت و دوزخ هر دو موجودند یکی حدیثی است که در بسیاری از کتب معتبره مذکور و نزد خاصه و عامه مشهور است و ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب خصال روایت کرده بعبارتی که حاصل مضمونش این است که چهار چیز است که حق تعالی بآنها عطا کرده است اینرا که آواز مردم را میشنوند بعد از آن آنحضرت در مقام نقل در میاید و میفرماید که یکی از آن چهار چیز حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله که هرگاه کسی آنحضرت را بصلوات یا بسلامی یاد کند بآن حضرت میرسد و اجابت میشود و دیگر حوریان بهشت اند که هرگاه شخصی گوید که اللهم زوجنی حور العین یعنی ای پروردگار من جفت من گردان حور عین را ایشان میگویند که ای خداوند ما را فلان خواستگاری نموده ما را باو بده سوم از اینها بهشت است که هرگاه بنده مؤمنی گوید که ای پروردگار من داخل گردان مرا در بهشت بعد از آن بهشت میگوید که اللهم اسکنه فی ای پروردگار من ساکن گردان او را در من چهارم دوزخ که در وقتی که کسی پناه میبرد از آن بحضرت حق تعالی دوزخ میگوید که اللهم اجره یعنی ای پروردگار من او را در جوار خود در آور **و دیگر احادیث** معراجیه واقع استکه در شب معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بهشت را دید و قصر حضرت امام حسن و کوشک حضرت امام حسین علیهما السلام را بنظر در آورد و در بعضی از احادیث واقع است که آنحضرت علیه السلام جهنم را دید و احادیثی که در این باب دلیل تواند شد از بسیاری بمرتبه ایست که اگر مجموع آن جمع شود کتابی مبسوط گردد و دلیل اشاعره از سنی بر اینکه بهشت و دوزخ هر دو موجود است بعضی از ادله سابق ما ست و حکایت آدم و حواء که حضرت الله تعالی در قرآن مجید از آن خبر میدهد که و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی گفتیم ما که حضرت خداوندیم که ای آدم ساکن شو تو و زوجات در بهشت و بر این دلیل ایشان بحث را مجالی هست هم چنانکه بر متأمل ظاهر است و آنهائی که انکار وجود بهشت و دوزخ نموده اند از معتزله سنی دو فرقه اند **فرقه اول** عباد و متابعان اویند که در این باب بزعم خود ایراد دلیل عقلی نموده اند و میگویند که اگر الحال بهشت موجود و دوزخ مخلوق باشد یا در عالم عناصر موجودند یا در عالم افلاک یا در عالم دیگر و اقسام بالتمام باطل است اما بطلان اول از جهت آنکه اگر در عالم عناصر موجود باشند لازم میاید که عالم عناصر ظرف از برای آنها باشد و شما قائلید که هر یک از بهشت و دوزخ باضعاف بسیار بزرگتر است از عالم عناصر و اما بطلان دوم از جهت آنکه خرق و التیام بر فلک محال است و اما بطلان سوم از جهت آنکه خلاء لازم میاید و جواب آنستکه خرق و التیام بر افلاک جایز است از جهت آنکه حادث است و عدم جایز است لکن چون خرق و التیام بر او روا باشد و بر فرض محال که خرق و التیام بر فلک جایز نباشد چرا جایز نباشد که در عالم دیگر باشد آنچه میگوئی که لازم میاید خلاء **در جواب** میگوئیم که خلاء امریست ممکن و بر فرض تسلیم که ممکن نباشد ممکن است که حضرت حق تعالی چیزی در خارج عالم خلق کند بنوعی که خلاء لازم نیاید هم چنانکه بر عاقل ظاهر است و جواب از اول نیز میتوان گفت اما چون محتاج بطول کلام و بهشت نیز در غیر عالم عناصر موجود است اکتفا بهمین میکنیم فرقه دوم ابوهاشم و متابعان اویند که در این باب دست بر دلیل نقلی زده اند و میگویند که حضرت حق تعالی در باب بهشت در قرآن مجید فرموده است که اکلها دائم یعنی خوردنیهای بهشت دائمی است و در جای دیگر میفرماید که کل شیء هالک الا وجهه یعنی هر چیزی که هست هالک است الا ذات مقدس او پس میگویند که اگر بهشت و دوزخ موجود باشند میباید که بر طرف شوند باید ابد دوم و بنا بر این باید که لازم آید که دائمی نباشند جواب آنستکه [illegible] است که مراد از کل شیء هالک الا وجهه

و بعضی از معتزله سنی انکار وجود جنت و نار نموده اند

این باشد

این باشد که هر چیزی که هست بغیر از ذات مقدس الهی در معرض زوال و فنا است باین معنی که عدم بر او جایز است
باعتبار اینکه ممکن الوجود است نه اینکه البته فانی میگردد و مراد از آیه اول این است که هر چیزی از خوردنیهای بهشت
برطرف میشود بدل آن مخلوق میشود و همیشه هست یعنی طعامهای بهشتی مثلا دائم البقا است و ممکنست که
با معتزله شخصی از این راه بحث کند که بنا بر زعم شما که بهشت و دوزخ را میگوئید در آخرت مخلوق خواهند شد
اگر معنی کل شیء هالک الا وجهه آن باشد که شما فهمیده اید باز لازم میاید که هر دو برطرف شود آنچه جواب شما است در
این جا جواب ما است در اینجا و فرق در میان شیء موجود در وقت نزول آیه و غیر آن کردن محض تحکم است چون بعضی
دیگر از دلائل ایشان جوابش از آنچه گفتیم معلوم میشود بذکر باقی ادله ایشان و جواب آن مشغول نمیشویم تذییل فی

ذکر العفو والشفاعة والتوبة و به انشاء الله تعالی نتمم الخاتمة ۱۰ و اما عفو

بدانکه اجماع شیعه و سنی منعقد است بر اینکه حضرت الله تعالی از تقصیر عاصیان در میگذرد و هم چنین اجماع واقع است
در اینکه کافر را نمیآمرزد و از تقصیر کفر بی توبه در نمیگذرد و هم چنین اجماع است در اینکه گناهان صغیره را مطلقا
بنا بر اینکه صغیره باشد و گناهان کبیره را بعد از توبه میآمرزد و در این خلاف کرده اند که آیا گناهان کبیره بی توبه بخشیده
میشود یا نه اعتقاد ما طایفه امامیه اینستکه میتواند بود که گناهان کبیره در صورت مذکوره بخشیده شود و اشاعره از سنیان
در این مسئله با ما موافقت نموده اند و معتزله از ایشان با ما در این باب مخالفت نموده اند **و دلیل ما** از روی عقل این است
که عقاب کردن عاصی حق حضرت حق تعالی است و اگر حق خود را اسقاط کند ضرری باو سبحانه نمیرسد با آنکه مکلف نفع هم
میبرد و اگر کسی گوید که باین دلیل لازم میاید که حق تعالی از تقصیر کفار هم درگذرد جوابش اینستکه اجماع از این بیرون کرده چنانکه ظاهر
است و معتزله که با ما در مقام انکارند این دلیل را قبول ندارند و میگویند که بحسب عقل جایز است که حق تعالی از گناهان کبیره
بی توبه درگذرد و اما دلیل نقلی افاده آن میکند که این امر واقع نمیشود و دلیل ما طایفه امامیه از روی نقل بسیار است
از آنجمله اینکه حضرت حق تعالی در سوره نساء میفرماید که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء حاصل
معنی این آیه وافی هدایه اینستکه حضرت حق تعالی شرک را نمیآمرزد و بغیر از شرک هر گناهی که باشد میآمرزد از برای هر کسی
که خواهد **و معتزله** میگویند که در بعضی آیات حضرت حق تعالی فاعل بعضی از گناهان را وعید بعذاب فرموده که
باید که این آیه را حمل کرد بر اینکه کسی هرگاه توبه کند حضرت حق تعالی او را میآمرزد و جواب اینستکه چون حضرت الله تعالی
در این آیه فرموده که شرک را نمیآمرزد و بغیر از شرک از گناهان از برای هر کسی که خواهد میآمرزد و معلوم میگردد که
گناهان دیگر را از برای کسی که خواهد بی توبه میآمرزد و دیگر معتزله میگویند که چون حق تعالی فاعل بعضی از گناهان را
وعید جهنم نموده پس اگر ایشان را عذاب نکند خلاف قولش لازم میاید و این بر حق تعالی قبیح است و جواب اینستکه بر
فرض تسلیم که چنین خلاف قولی قبیح باشد وقتی قبیح خواهد بود که نفرموده باشد که و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء **و اما**
شفاعت بدانکه در باب واقع شدن شفاعت در روز قیامت در میان طوائف مسلمانان اجماع واقع است و
در این خلاف کرده اند که آیا شفاعت از برای رفع عقوبت است یا از برای زیادتی شدن مرتبه است آنچه معتقد
ما شیعه امامیه است اینستکه شفاعت از برای اینستکه حضرت حق تعالی از تقصیر عاصی درگذرد و معنی دوم را انکار نمیکنیم
و در این باب اشاعره از سنیان با ما موافقت نموده اند و دلیل ما در این باب بسیار است مثل آنکه حضرت حق تعالی در قرآن
مجید فرموده که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا که آن نیز تفسیر بشفاعت عاصیان شده و هم چنین بعضی دیگر از آیات و
بسیاری از احادیث همچنانکه روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
و غیر این از احادیث که ذکرش موجب اکثار است و معتزله از سنیان را اعتقاد چنان است که شفاعت در روز قیامت
از برای عاصیان نمیباشد و هیچکس از شفیعان گنهکاری از گنهکاران را شفاعت نخواهد کرد بلکه شفیع شفاعت
باعث این میشود که مرتبه بنده مطیع فرمان بردار را حق تعالی زیاد کند و چون جواب دلائل ایشان از آنچه دانستی
معلوم میگردد بنا بر این بذکر دلائل ایشان مشغول نمیگردیم **و اما توبه** در آن دو بحث است بحث اول در اینکه توبه چه
معنی دارد بدانکه توبه عبارتست از پشیمان شدن مکلف از فعل قبیح از این جهت که قبیح است و از پشیمان شدن مکلف
از اینکه ترک واجبی از واجبات کرده باشد باین معنی که هرگاه از او فعل نامشروعی واقع شود یا ترک واجبی کند پشیمان
شود که چرا چنین تقصیری در بندگی حق تعالی کرده و همین معنی باعث ندامت او شود و عزم داشته باشد که هرگز عود
بان نکند پس اگر کسی پشیمان شود از شرب خمر مثلا از جهت اینکه قدری از مال دنیای او در این باب تلف شده و در میان

در نقل خلاف از بعض معتزله کلام تعب

و لسوف یعطیک ربک فترضی که تفسیر بشفاعت گنهکاران ... در جای دیگر در قرآن مجید فرموده

مردمان بدنام شده و شل آن ترک خوردن شراب کند و عزم کند که هرگز آن را نخورد این توبه نیست بلکه او وقتی
تائب است که پشیمانی او از جهتی باشد که گفتیم و از این جهة محققین علمای ما ایران رفته اند که اگر کسی مثلا پشیمان شود
از شرب خمر و سبب پشیمانی او خوف از عذاب باشد باز توبه نکرده بلکه او را وقتی تائب میتوان گفت که از شرمندگی ترک
بندگی و از خجلت آنکه چرا چنین عمل قبیحی از او صادر گردیده پشیمان شود و مطلبش از آن رضای حضرت حق تعالی باشد
و اگر چه بعضی را در این حرفی هست **بحث دوم** در ذکر بعضی از مسائل که تعلق بتوبه دارد بدانکه مسائل متعلقه بتوبه
بسیار است و در این مقام بذکر سه مسئله اکتفا میشود که بیانش از مسائل دیگر ضرورتر است **مسئله اول** آنکه توبه واجب است و اگر
کسی معصیتی کند و توبه نکند هم چنانکه او را در روز قیامت مواخذه مینمایند بآن معصیت هم چنین او را مواخذه میکنند بترک توبه دلیل
وجوب توبه عقلا اینستکه بسبب توبه دفع ضرر عقوبت میشود و دفع ضرر از خود کردن واجب است و سمعا اینستکه حضرت حق تعالی در قرآن
مجید میفرماید که توبوا الی الله جمیعا و مثل این از آیات که در آن امر بتوبه فرموده و اصل امر از برای وجوب است هم چنانکه در علم اصول
معلوم گردیده و اگر کسی در این اصل با ما مخالفت کند در این آیه ناچار میباید که حمل امر را بر وجوب کند از جهت آنکه بدلیل عقلی وجوب توبه
معلوم شد الا اشاعره از سنیان که حسن و قبح اشیاء را شرعی میدانند لیکن بسیاری از ایشان از همین آیه استدلال بر وجوب توبه نموده اند
و در اینکه توبه کردن واجبست خلافی معلوم نیست **مسئله دوم** در اقسام توبه بدانکه توبه بر دو قسم است قسمی از آن تعلق بحق الله دارد
مثل ترک نماز و مانند آن و قسمی اینستکه حق مردم را نیز در آن دخلی هست که بغیر از آن بحق الناس میکشد و آنچه حق الله است توبه از آن گاهی
هست که همین مجرد پشیمانی است بطریقی که مذکور شد و آن وقتی است که آن معصیتی که کرده بغیر از توبه کردن تدارکی نداشته باشد هم
چنانکه کسی در وقتی که شرائط وجوب نماز عید محقق شود و ترک آن کند ناتفاقا که از وقت بیرون رود و گاهی مجرد پشیمانی
کافی نیست بلکه تدارکی میباید کرد تا آنکه تدارک نکند توبه او توبه نیست مثل کسی نماز صبح را مثلا نکند تا وقت بگذرد اگر
از این پشیمان شود و توبه کند وقتی توبه او توبه است که آن نماز را قضا کند و آنچه از گناهان که حق الناس باشد توبه از آن
عبارت از اینستکه هرگاه قادر باشد حق صاحب حق را باو برساند و اگر صاحب حق نباشد بوارث او بدهد و اگر مقدورش
نباشد عزم آن داشته باشد که در حال قدرت بلوازم آن قیام و اقدام نماید **مسئله سوم** در بیان اینکه آیا توبه
وقتی صحیح است که شخصی که چند معصیت میکند از مجموع آن معاصی توبه کند یا آنکه اگر چنین کسی از بعضی از گناهان توبه
کند توبه اش در آن بعض صحیح است بعضی از علمای ما و جمعی کثیر از سنیان باول رفته اند و دلیل ایشان این است که چون توبه
عبارتست از آنکه آدمی پشیمان شود از قبیح از آن حیثیت که قبیح است پس اگر کسی از بعضی از گناهان توبه کند و از بعضی نکند از این معلوم
میشود که ترک قبیح از این حیثیت که قبیح است نکرده بلکه چیز دیگر باعث آن شده و جمعی دیگر از محققین علمای ما بر آن رفته اند
که اگر کسی در بعضی از گناهان توبه کند و بس توبه اش در آن بعض صحیح است و دلیل ایشان بر این مدعا اینستکه اگر با
کسی مرتکب چند معصیت شده از جمیع گناهانی که میکند توبه کند تا توبه اش صحیح باشد لازم میاید که شخصی که کافر باشد اگر
توبه از کفر کند در سلک مسلمانان منتظم نگردد و توبه اش قبول نباشد در صورتی که مقیم بر گناه صغیره باشد و کسی قائل باین
نشده و سخن در این باب و در هر یک از مطالب سابقه بسیار است اما از جهة اقتصار به همین قدر اختصار نمود و هذا

آخر ما اردنا ایراده فی هذا الباب و الحمد لله رب الارباب و اتفق الفراغ من تالیف هذه الابواب و تصنیف هذا
الکتاب لاکثر الخلائق زللا و اقلهم عملا الراجی رحمة ربه الغنی محمد هادی بن اللوحی الموسوی اخی
غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه فی لیلة الثالثة و العشرین من شهر رمضان
المبارک و هی اللیلة الثالثة من العشر الثالث من الشهر التاسع من السنة الثامنة
من العشر التاسع من المائة الاولی من الالف الثانی من الهجرة النبویة
علیه و آله الف الف من التسلیم و التحیة امیدکه حضرت حق
تعالی بفضل بی منتهای خود راقم و قاری و سامع این مختصر را
بیامرزد و جامع این حروف را از دوستان دوستان
حضرت امیر المومنین و اولاد معصومین آنحضرت
سلام الله علیهم اجمعین حساب کند بمنه
و کرمه و جوده آمین رب العالمین

حرره الفقیر المحتاج الی عفو ربه الباری | الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین | العبد المدعو بالشیخ محمد حسن السروانی فی شهر ج ۲ سنه ۱۳۵۳

مخزن چاپی نظام قدیم
مال ۱۲۱۸ خورشیدی

هو
محیی نیازنامه
باصول

بد
العقبا
ارباب الیقین
مرحوم مبرور سید
العلماء الاعلام و ثقة
الشریعة والاسلام امیر محمد
هادی بن میر لوحی الموسوی السبزواری
کتابی است حاوی اصول عقاید ایمانیه و جامع
فصول از مطالب قواعد دینیه و مفید برای
قاطبهٔ انام از خواص و عوام و تاکنون بحلیهٔ طبع مزین نشده
که هنوز دیده این اوان که از اثر توفیقات خداوند منان
تایید حضرت سبحان جناب مستطاب اقبال الحاج و السادات
آقا حاجی سید سعید طباطبائی نسخهٔ خطی صحیحی از آن
بدست آورده اند محض تایید دین مبین و ترویج
شرع متین سعی و اهتمام در امر طبع
نموده و امر بطبع فرمودند و عالیجاه
منادی الناس آقا سید عباس در
مطبعهٔ گلبهار طبع شد
امید که عموم
مومنین
از آن

۱۳۲۰

هو
مطالعه
بهره‌مند
کتبه العبد الجانی
الی عفو الباری
محمد حسن
السیر

در مطبعهٔ گلبهار

مخزن چاپی
نظام قدیم

صحافی
احمد طالبان
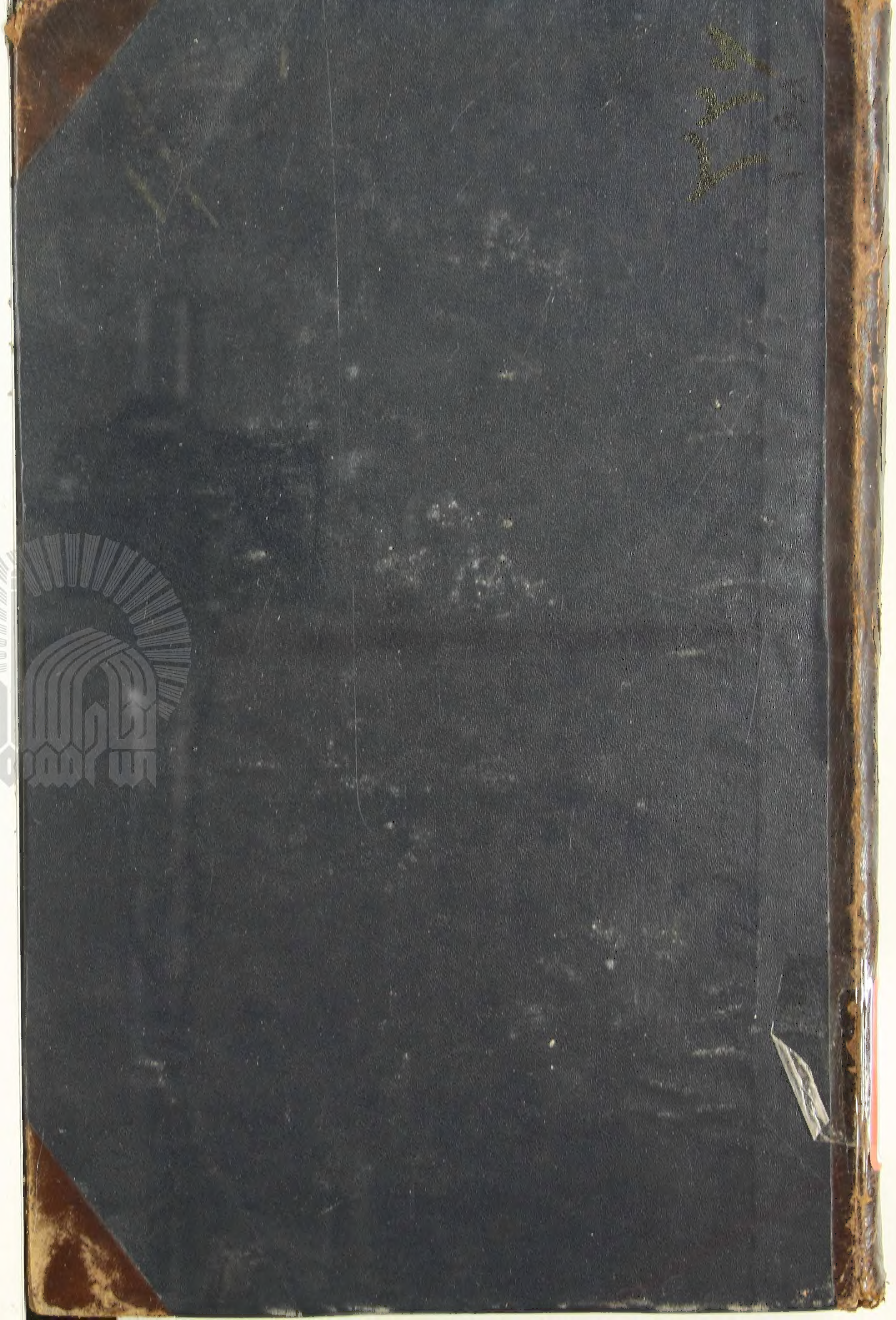
۷۴۰۱